

تاریخ غزنویان

کلیفورد ادموند باسورث

ترجمه حسن انوشه

جلد اول و دوم

تاریخ غزنویان

تاریخ غزنویان

جلد اول و دوم

نوشتهٔ

ادموند کلیفورد باسورث

ترجمهٔ

حسن انوشه



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۷۸



تاریخ غزنویان (جلداول و دوم)
The chaznavides
نوشتهٔ ادموند کلیفورد باسورث
Edmond Cliford Bosworth
ترجمهٔ حسن انوشه
چاپ اوّل : ۱۳۷۲
چاپ دوّم : ۱۳۷۸
چاپ و صحافی : چاپخانه سپهر، تهران
تیراژ : ۲۰۰۰ نسخه

شابک ۸-۰۳۰۱-۰۰-۹۶۴ ISBN 964-00-0301-8
مؤسسه انتشارات امیرکبیر تهران، خیابان بهارستان پلاک ۴۸۹

فهرست

جلد اول

جلد دوم

مقدمهٔ چاپ اول جلد اول و دوم

مؤلف محترم تاریخ غزنویان مجلد دوم کتابش را ده سال پس‌از نوشتن مجلد یکم تألیف کرده است و هنگامی که مجلد یکم این اثر به فارسی برگردانده شد، مجلد دوم هنوز در دست تألیف بوده است. پیش از آنکه مترجم به مجلد دوم دسترسی یابد ترجمهٔ فارسی مجلد یکم دو بار، بار نخست در ۱۳۵۶ و بار دوم ۱۳۶۲ ش.به چاپ رسیده بود. ترجمهٔ مجلد دوم تاریخ غزنویان در سال ۱۳۶۴ ش.از چاپ بیرون آمد. اکنون که مؤسسه انتشارات امیرکبیر بر آن شد تا برای آسانی کار پژوهندگان و خوانندگان ایرانی دو مجلد را یکجا به چاپ رساند از مجلد یکم، چاپ سوم و از مجلد دوم، چاپ دوم به‌دست می‌آید، اما برای جلوگیری از هرگونه سردرگمی در دادن ارجاعات به تاریخ غزنویان و با توجه به اینکه این کتاب در شکل تازه‌ای به چاپ می‌رسد چاپ حاضر چاپ یکم تلقی می‌شود.

حسن انوشه

مقدمه

فؤاد کوپرولو پیشرو مورخان ترک در مقاله‌ای پیرامون خاستگاه نژادی انواج ترک غزنویان به‌نظریهٔ یکجانبه‌ای که دربارهٔ غزنویان و امپراتوریشان شایع است معترض گشته و شکوه کرده است که از غزنویان پیوسته از دیدگاه مورخان هندی سخن رفته است. گرچه جای سخن نیست که نخستین تهاجمات مسلمانان به‌هند شمالی را آنان رهبری کرده بودند. از این گذشته کوپرولو در توجه دادن به‌این موضوع اساسی که سلاطین غزنوی و بخشی عمده‌ای از اتباع نظامی آنان ترک بوده‌اند، مطلب درستی را عنوان کرده است، زیرا بیگمان کسانی که درگذشته، به‌تتبع دربارهٔ این سلسله پرداخته‌الد، این موضوع را بغفلت نادیده‌گرفته‌اند. این غفلت، بیشتر بازتاب نحوهٔ نگرش و نگارش متون و منابع اولیهٔ تاریخ غزنویان است، که غالباً عربی و فارسی‌اند. ولی حتی در این منابع، گهگاه اشاراتی هست حاکی از اینکه جنبهٔ ترکانهٔ زندگی غزنویان را بی‌اهمیت نمی‌گرفته‌اند.

اما در حال حاضر، ما نه‌تنها فاقد اطلاعاتی از رفتارکلی این سلسله هستیم، بلکه زمینه‌های این اطلاع، یعنی شرح اوضاع‌واحوال پادشاهی سلاطین خودکامهٔ غزنوی یا دربارهٔ مسائل دیگر نیز بسیار پراکنده است. محققان هندی و پاکستانی بیشترین علاقه را به‌بررسی تاریخ غزنویان ابراز کرده‌اند، اما قول اصلی بسیاری از آنان که رسالت تاریخی سلاطین غزنوی آوردن آیین اسلام به‌هند بود، همیشه خالی از غرض و با نگرش محققانه نبوده است. تنها تحقیقات وسیعی که در حوزهٔ سیاسی و دودمانی انجام یافته است گزارش پادشاهی مسعود و درحقیقت خلاصه‌ای از تاریخ بیهقی است که آ.د. بیبرشتاین کازیمیرسکی در سرسخن ویرایش دیوان منوچهری آورده است، و دیگری کتاب زندگی و روزگار سلطان محمود غزنوی تألیف م. ناظم است و نیز رسالهٔ آلمانی‌جدیدی از ر. گلپکه به‌نام سلطان مسعود اول غزنوی (۴۲۱-۴۲۴ ق/ ۱۰۳۰-۱۰۳۲ م). در ضمن شفیع، کوپرولو، زاخودر و غلام مصطفی‌خان نیز مقالات سودمندی پیرامون جنبه‌های مختلف تاریخ غزنویان بطبع رسانده‌اند. هرچند کارهای شایانی در زمینه‌های باستانشناسی، کتیبه‌خوانی، تاریخ هنر و سکه‌شناسی سلسلهٔ غزنوی انجام یافته است، اما

رویهمرفته خاورشناسان باختر علاقهٔ چندان زیادی به‌این دودمان نشان نداده‌اند. در واقع پژوهشهای علمی جدید هیأتهای باستانشناسی فرانسوی و ایتالیایی که در حوزه‌های تقریباً کاوش نشدهٔ افغانستان به کاوشهای باستانشناسی سرگرمند، حقایق جالب بسیار جدیدی را دربارهٔ غزنویان فاش کرده است. نتایج حاصله در این زمینه‌ها و رشته‌های فرعی، مکمل منابع مکتوبی است که دربارهٔ سلاطین اولیهٔ غزنوی می‌باشند. من برای آنکه تصویر روشنی از سه منبع ادبی معاصر غزنوی یعنی **تاریخ یمینی** عتبی، **زین‌الاخبار** گردیزی و **تاریخ مسعودی** بیهقی بدست دهم کوشیده‌ام از یافته های این کاوشگران فرانسوی و ایتالیایی تا آنجا که بطبع رسیده و در دسترس بوده استفاده کنم.

در این کتاب از غزنویان بعنوان سلسله‌ای ترک با خاستگاه غلامی که به‌هنگام انقراض یا ادغام و زوال سلسله‌های قدیمی‌تر منطقه نظیر سامانیان، خوارزمشاهیان فریغونی و زیاریان و بویهیان خود را در مرزهای شرقی عالم ایرانی مستقر ساختند گفت‌وگو کرده‌ام. با رهبری پویای سبکتگین و پسرش محمود، این مزدوران ترک پادشاهان سرزمینهایی گشتند که هنگام مرگ محمود به‌سال ۴۲۱ق / ۱۰۳۰م وسیع‌ترین امپراتوری شرق عالم اسلامی بعد از تجزیهٔ خلافت عباسی بوده است. به‌موضوع هند یا نقش سلاطین غزنوی در مقام طلایه‌داران فرهنگ وآیین اسلام در آن سرزمین سخنی مگر گذرا نیاورده‌ام. درواقع امر، دراینکه سلاطین غزنوی مجری چنین نقشی در هند بوده‌اند جای تردید است. بررسی اقدامات غزنویان در هند تنها مستلزم داشتن اطلاعاتی از تاریخ شرق اسلامی نیست، بلکه آگاهی از تاریخ هند و آشنایی با فرهنگ و مذهب آن که با فرهنگ و مذهب عالم اسلام بسیار متفاوت است نیز لازم است. یکی از امتیازات کتاب ناظم در شرح سفرهای جنگی محمود به هند این است که وی سوابق دست اولی از عوارض طبیعی و اوضاع جغرافیایی و تاریخ محلی جلگهٔ هند شمالی بدست می‌دهد که سبب روشن شدن بسیاری از نکاتی می‌گردد که تا کنون در منابع اسلامی مبهم بوده است.

استقرار غزنویان ترک نژاد (به‌شهادت منابع بنظر می‌رسد که سبکتگین از گروه قبیله‌ای قرلق بوده است) در شرق عالم اسلامی می‌رساند که این وحشیان دشتهای آسیای میانه ناچار بودند که به کمک کارمندان بومی یعنی کارکنان دیوانسالاری ایرانی، خود را با رسوم حکومتی، تشکیلات نظامی و زندگی خصوصی ایرانی هماهنگ‌سازند. رؤسای اغزها که جانشینان غزنویان درخراسان بودند نیز با همین مسأله رودررو بودند، منتها سلاطین سلجوقی از بسیاری جهات در همسازکردن خود با این رسوم نوین کمتر موفقیت

داشتند. گرچه مسعود غزنوی خراسان را از دست داد، اما اعقاب وی همچنان تا یک قرن و ربع بعد در مشرق افغانستان و شمال هند به‌حیات خود ادامه دادند. غزنویان هرگز مثل سلجوقیان با مشکل مطیع نگه‌داشتن اتباع ناآرام و اصلاح‌ناپذیر ترکمن مواجه نگشته بودند. روند تاریخی‌ای که سلاطین نخست غزنوی تا اندازهٔ زیادی نمونهٔ واقعی پادشاهان خودکامهٔ سنت ایرانی اسلامی شدند، مرحلهٔ بسیار حساسی است، کوشیده‌ام تا با بررسی سازمان‌های عصر غزنوی نظیر دستگاه اداری که فنون و کارکنان آن وسیعاً مأخوذ از تشکیلات نظامی و درباری سامانیان بوده است، این موضوع را روشن سازم، ضمن آنکه ازیاد نبرده‌ام که سلاطین غزنوی ترک‌نژاد و ترک‌زبان بودند و نباید از مدارکی ولو جزیی که ما را در این زمینه یاری دهد غافل ماند.

هدف من در تألیف این کتاب ذیل‌نویسی وگزارش سالنامه‌واری از وقایع این دوره نبوده است. این کار را ناظم در بارهٔ پادشاهی محمود و اشپولر دربارهٔ تمام دورهٔ نخست عصر غزنوی در بخش تاریخی ایران در قرون نخستین اسلامی کرده است. درعوض، من در چهاربخش نخست کتاب به‌بررسی نهادهای اداری، نظامی و اجتماعی و مخصوصاً– تا آنجا که اطلاعات موجوداجازه داده‌است — کاربرد آنها در مرکز و ولایات غربی امپراتوری غزنوی، بویژه خراسان و پایتخت‌اداری آن نیشابور پرداخته‌ام. خراسان تحت‌حکومت پایدار غزنویان‌از لحاظ‌مادی و فرهنگی غنی‌ترین‌ولایت‌امپراتوری بود و بخش پنجم و ششم با اشارات ویژه به‌نیشابور، وقف بررسی زندگی اقتصادی، اجتماعی، مذهبی و فرهنگی ولایت مذکورگردیده است. در عصر سامانیان و اخلاف غزنوی ایشان، خراسان از پیشرفت مادی زیادبرخوردار گردیده وگاهوارهٔ تجدید حیات زبان فارسی نوین بوده است. وقتی‌که خراسان بدست غزنویان افتاد طبقات زمیندار و سوداگر ولایت در جریانی تدریجی، گردن از ربقهٔ طاعت غزنویان بیرون کشیدند که دلیل عمدهٔ آن تقاضاهای مالی سیری‌ناپذیر سلاطین، و در پادشاهی مسعود، ناتوانی کامل سلطان درحمایت از خراسان در برابر مهاجمان ترکمن بوده است؛ زیرا غزنه از خراسان دور و جاذبهٔ هندی قوی‌تر از حمایت از خراسان بوده است. گفتگویی‌از خاستگاه اغزها، شکست سپاهیان غزنوی که بمقابلهٔ آنان اعزام می‌شدند و بالاخره بقدرت‌رسیدن سلجوقیان در نیشابور سه بخش پایانی این کتاب را تشکیل می‌دهد.

سخنی دربارهٔ منابع

بررسی‌ای که در اینجا از منابع انجام می‌شود بررسی جامعی نیست. هدف از این بررسی یکی بدست دادن حداقل زمینهٔ آگاهی از منابعی است که در این کتاب از آنها استفاده شده و دیگر بی‌نیاز شدن از مراجعهٔ دایمی به کتابشناسیهای مشروح بروکلمان و استوری است که البته در تحقیق پردامنه استفاده از آنها ضروری است. حاصل آنکه منابع مربوط به تاریخ عصر اول غزنوی تفصیلاً در مد نظر بوده است. این واقعیت شگفت‌آور است که چه تعداد اندکی از خاورشناسان از این مدارک موجود بعنوان نقطهٔ آغاز جهت تتبع مستقیم پیرامون عصر غزنوی سود جسته‌اند.

نخستین بار الیوت و داوسن در کتاب تاریخ هند مجلد دوم بخش دورهٔ اسلامی به بررسی کلی این منابع پرداختند. الیوت گزیده‌ای از آثار عتبی، بیهقی، بیرونی، عوفی، جوزجانی و دیگران را ترجمه کرده و سرسخنهایی پیرامون نویسندگان مذکور و آثارشان به‌آن افزوده است. باگذشت یک قرن، این سرسخنها کاملاً کهنه گردیده و از لغزشهای اساسی نیز خالی نیست. نظرات انتقادی الیوت اغلب گمراه‌کننده است، با وجود این انصافاً باید متذکر شد که او قضاوت درست و ارزش بیهقی را در مقام مورخ قبول داشت.

برخلاف کتابشناسی الیوت، کتابشناسی مفصلی که بارتولد در مقدمهٔ کتاب ترکستان (صفحات ۱—۶۳؛ در ترجمهٔ فارسی: صفحات ۳۲—۱۰۵) آورده برای همیشه نمونه‌ای برجسته در نوع خود باقی خواهد ماند وگواه بر دانش بی‌نظیر نویسنده در این زمینه و هوشیاری او در اظهار نظرهای انتقادی است. کتابشناسی بارتولد دربارهٔ منابعی است که مربوط به تاریخ و جغرافیای ایران خاوری و آسیای میانه می‌شوند. در صفحات هجده تا بیست (ترجمهٔ فارسی: صفحات ۶۸—۹۱) بویژه به بررسی منابع غزنوی می‌پردازد. بخش «مدارک» که ناظم در سر آغاز کتاب زندگی و عصر سلطان محمود غزنوی آورده از جهت ذکر منابع مربوط به پادشاهی محمود و دورهٔ اول غزنوی تقریباً جامع است. ولی البته آنطور که بارتولد با دید عمیق و انتقادی از مصنفان منابعش گفتگو می‌کند، ناظم نمی‌کند. اما کتابشناسی ناظم بواسطهٔ ذکر منابعی که دیرزمانیست ازمیان رفته‌اند و یا در دوره‌های بعد تنها از طریق استناد به‌آن منابع و شرح آنها بخصوص در منابع فرعی شناخته شده‌اند، بویژه جامع و ارزشمند است. برتولد اشپولر در کتاب ایران در قرون نخستین اسلامی کتابشناسی بسیار ارزشمندی دارد که مشتمل است بر ششصد مدخل. فهرست اشپولر شامل حواشی انتقادی

چندی نیز هست. همچنین در مقدمهٔ کتابش تحلیل کوتاهی از منابع مربوط به تاریخ ایران در اوائل عصر اسلامی به‌دست داده است. یادداشتهای فرای[1] بر ترجمهٔ تاریخ بخارای نرشخی اشارات بسیاری بویژه به‌آثار روسی می‌شود که در غرب کمتر شناخته شده‌اند. کتابشناسیهای دیگری که شامل اطلاعات مربوط به‌مطالعهٔ دورهٔ اول غزنوی می‌گردد عبارتند از بخشی از جلداول کتابشناسی تحلیلی افغانستان تألیف محمد اکرم (پاریس، ۱۹۴۷) و صفحات ۲۰۳–۲۰۴ از اصول تاریخ تألیف ز.و. طوغان (استانبول، ۱۹۵۰) و صفحات ۵۶۵–۶۴۱ از تاریخ ادبیات ایران تألیف ی. ریپکا و دیگران. نگارنده در فصل‌نامهٔ اسلامی در مقالهٔ تحت عنوان «منابع نخستین مربوط به چهار سلطان اول غزنوی» به‌بررسی انتقادی از چند منبع پرداختم. در مقالهٔ مذکور از چهار مؤلف بزرگ عصر غزنوی، عتبی، گردیزی، بیهقی و بیرونی و برخی آثار متأخر که مصالح اولیهٔ تحقیق را تشکیل می‌دهند سخن بمیان آورده‌ام، نظیر آنچه از «مقامات» یا یادداشتهای زندگی دیوانی ابونصر مشکان استاد بیهقی در دیوان رسایل باقی مانده. این آثار متأخر شامل چهار اثر خطی است که هنوز به طبع نرسیده‌اند و عبارتند از رأس مال الندیم تألیف ابن بابا، مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای، کتاب مجهول‌المؤلف نسائم‌الاسحار[2] و آثار الوزرا تألیف سیف‌الدین فضلی. برای اطلاع بیشتر از این منابع می‌توان به‌مقالهٔ یاد شده مراجعه کرد.

دربارهٔ عصر تهاجمات سلجوقیان در خراسان رسالهٔ دکترایی در دست است (به‌طبع نرسیده) که از آن و.ا. همدانی است که برای دانشگاه آکسفورد نوشته است. در این رساله از منابعی سخن می‌رود که می‌توانند در تتبع تاریخ اوایل عهد سلجوقی مورد استفاده قرار گیرند.[3] پرفسور ا. ک.س. لمتون[4] در رساله‌ای که تحت عنوان مقدمه‌ای برتاریخ سازمانهای اداری سلجوقی[5] برای دانشگاه لندن نوشت از منابعی که دربارهٔ تشکیلات اداری سلجوقی است استفاده کرد. بی‌تردید باید در اینجا ازمقالهٔ پرارج کلود کاهن[6] یاد کرد که تحت عنوان ملک‌نامه یا تاریخ خاستگاه سلجوقیان[7] به‌طبع رسیده است. کاهن در مقالهٔ مذکور به کمک منابع مختلف و با تأکید بر آن دسته آثاری که مطالب خود را از ملک‌نامهٔ از میان رفته گرفته‌اند به‌بررسی تاخت‌وتازهای سلجوقیان می‌پردازد. اکنون که سخن از سودمندی تألیف کاهن بمیان آمد یادآوری این نکته لازمست که سلجوقنامهٔ ظهیرالدین نیشابوری

---

1. Fry

۲. این کتاب از روی نسخهٔ ترکیه توسط دانشگاه تهران به‌طبع رسیده است. —م.

3. O'U. *Abstsvct of dissertations* (1939)

4. A.K.S. Lambton

5. *Contribution to the History of Seljuq institutions*

6,7 Claude Cahen,'Le Malik_Nameh et l'histoire des Origines Seljukides', *Oriens*, II (1949) 31_65

که مأخذ گروهی از این منابع است از سال ۱۹۰۳ به‌طبع رسیده است و در دسترس می‌باشد.[۸]
منابعی که در تألیف کتاب حاضر از آنها سود جسته‌ام به‌شش موضوع تقسیم کرده‌ام:

۱. تاریخهای عمومی ودودمانهای شاهی و وقایع‌نامه‌ها
۲. تواریخ محلی
۳. زندگینامه‌ها
۴. آثاری که دربارهٔ ادب‌اند و «آداب الملوک»ها و غیره
۵. کتابهای جغرافیا و سفرنامه‌ها
۶. آثار شعری ولغوی

باید متذکر شد که در این کتاب برای اسناد دیوانی، مجموعه‌های انشاء و غیره بحث جداگانه‌ای نشده است. با اینکه حداقل سه‌مجموعه‌از مکاتبات وزرا و دیوانیان آل‌بویه بدست ما رسیده و مجموعه‌ای از مدارک رسمی عصر سلجوقی و دوره‌های بعد موجود است. (نگاه کنید به‌لمتون، مالک و زارع، ترجمهٔ فارسی به‌قلم منوچهر امیری، صفحات ۱۲- ۱۵)، ولی نامه‌های دیوانیان عصر غزنوی مثل میمندی و ابونصرمشکان بصورت مدون بدست ما نرسیده است. چیزی که هست بیهقی برای مقاصد شخصی از بسیاری از اسناددیوانی سواد برمی‌داشت و درکتاب خود متن چندتا از این اسناد را می‌آورد. آثار متأخر به‌مقامات ابو نصر مشکان استناد می‌کنند و متن برخی از فتحنامه‌های محمود غزنوی در آثاری مثل کتابهای هلال‌الصابی و ابن‌الجوزی حفظ شده است[۹].

۱. تاریخهای عمومی و دودمانهای شاهی و وقایع‌نامه‌ها

تاریخ آل‌بویه در باختر و مرکز ایران بطورگسترده‌ای با تاریخ سامانیان و غزنویان در ایران خاوری در هم آمیخته است. اگرچه مگر تجارب‌الامم و تعاقب‌الهمم ابوعلی مسکویه (متوفی ٤٢١ق/١٠٣٠م) و بیشتر تواریخ گرانبهایی که به‌عربی دربارهٔ آل‌بویه نوشته شده از میان رفته است. از تألیف هلال‌بن‌المحسن‌الصابی که ذیلی بر تواریخ خالش ثابت‌بن‌سنان (متوفی ٤٤٨/١٠٥٦) بود تنها بخش ناچیزی بجامانده است که سالهای ۹۳ —۳۸۹ق/۱۰۰۳ —

۸. کاهن در مقالهٔ تاریخ‌شناسی عصر سلجوقی در مجموعهٔ مقاله‌هایی تحت عنوان «مورخان خاورمیانه» بررسی‌پرارج وجامع‌الاطرافی‌ازاین‌کتاب‌کرده است. این‌مجموعه مقاله‌ها بخش دیگری داردکه مربوط است به«عصرحاضر» با مقاله‌ای از م. مینوی با نام «بیهقی، مورخ ایرانی» ۴۰-۱۳۸و۱. ک. س. لمتون بانام«متون زندگینامه‌ای ایرانی» ۱۴۱-۱۵۱.

۹. دراینجا ازجزئیات چاپ ونشرآثاری بحث‌شده‌که درکتابشناسی پایان‌کتاب‌نیامده‌باشد. و نیز ضرورتی ندیده‌ام‌که ارجاعاتی به‌کتابشناسی بروکلمان و استوری بدهم.

۹۹۹ م را در برمی‌گیرد. اما این قطعهٔ باقی مانده اطلاعاتی دربارهٔ دست یافتن محمود به قدرت در خراسان بدست می‌دهد. مؤلف مجهول کتاب مجمل‌التواریخ و القصص که به فارسی ودرسال ۵۲۰ق/۱۱۲۶م. نوشته شده درگزارش فتح ری به‌دست سلطان محمود و دستگیری مجدالدوله به‌اثر تاریخی آخرین وزیر بویهی، ابوسعید منصورآلابی استناد می کند.

از منابع غزنوی قدیمی‌ترین آنها التاریخ الیمینی در ستایش جهانگشاییهای سبکتگین و محمود، تألیف ابونصر محمدبن‌عبدالجبار العتبی (متوفی ۴۲۷ق /۱۰۳۶م. یا ۴۳۱ق/ ۴۰-۱۰۳۹م)است. عتبی در خدمت دربار غزنوی بوده و کتاب مذکور را با انشایی متکلف به عربی نوشته است. از آنجاکه زمان و مکان وقایعی که درکتاب ذکر شده، مبهم است از ارزش این اثر درمقام یک منبع تاریخی کاسته شده است. و مؤلف به‌بخشهای غربی امپراتوری غزنوی بیش از هند علاقه نشان داده است. با این حال تاریخ یمینی تماماً مملو ازمداهنه‌های چاکرانه نیست و از وضع توده‌های بیرون از حیطهٔ دربار و سپاه نیز حقایقی بدست می‌دهد. درحدود سال ۶۰۲ هجری قمری (۱۲۰۶ میلادی) ترجمهٔ مختصری ازتاریخ یمینی به‌عمل آمده که ناقلان بعدی وسیعاً از این ترجمه استفاده کرده‌اند.

زین‌الاخبار تألیف عبدالحی‌بن‌الضحاک گردیزی تاریخ عمومی ایران از روزگاران افسانه‌ای تا زمان مؤلف است. گردیزی این کتاب را به‌فارسی نوشته و به‌سلطان عبدالرشید (۴-۴۴۱ق/ ۳-۱۰۵۰م) اتحاف کرده است. همهٔ این کتاب موجود نیست؛[۱] امابرای تتبع در تاریخ خراسان منبعی گرانبهاست، چون گردیزی ازکتاب سلامی سودجسته و تاریخ غزنوی تا جلوس مودود (۴۳۲ه/ ۱۰۴۱م) را در اثر خود آورده است.

سومین و مهمترین منبع تألیف حاضر، تاریخ مسعودی یا تاریخ بیهقی نوشتهٔ ابوالفضل بیهقی است که دانش وسیعی از اوضاع عصر خود بما می‌دهد و تقریباً گزارش کار روزانهٔ دیوان غزنوی است که امپراتوری غزنوی را اداره می کرد. بیهقی که در دیوان رسایل کار می‌کرد تجربیات و خاطرات زندگی طولانیش را در مجموعه‌ای بالغ‌برسی مجلد به‌فارسی با نام مجلدات ثبت کرده بود. هدف بیهقی فراهم آوردن تاریخ کاملی ازسلالهٔ غزنوی تا جلوس ابراهیم‌بن‌مسعود (۴۵۱ق/ ۱۰۵۹م) بود. اما حداقل بیست و پنج جلد از این مجلدات از میان رفته است و اکنون تنها بخشی از این کتاب که دربارهٔ پادشاهی سلطان مسعود اول غزنوی است بدست ما رسیده است، و حتی این بخش نیزکامل نیست. تقرب بیهقی در دربار غزنه نمایانگر برتری اوست در مقام یک مورخ درقیاس با گزاف‌گویی عتبی و خشکی و خامی گردیزی. بیهقی خردمند و منصف بود چنانکه درکتاب خود شواهد مغایر هم را با دیدی انتقادی مورد سنجش قرارمی‌دهد. روایتش بکر و دست اول است زیرا خود شاهد عینی بسیاری از رویدادهایی که شرح می‌دهد بوده است. درطی روزگاری که شغل دیوانی داشت یادداشتهای فراوانی از اسناد دیوانی برداشت. در جایی دریغ می‌خورد که در وهلهٔ

---

۱. متن «تمام و کامل» کتاب را که عبدالحی‌حبیبی‌افغانی ازروی دونسخهٔ «مکشوف‌دنیا» مقابله و تصحیح کرده است، بنیاد فرهنگ‌ایران چاپ ومنتشر ساخته است.ـم.

آخری که مورد بی‌مهری قرارگرفت و ازکار برکنارگردید، بسیاری از این اسناد به‌عنف از دست او بیرون شد. اما با این همه درکتاب **تاریخ مسعودی** چندین متن دیوانی راکلمه به کلمه نقل می‌کند.

منهاج‌الدین بن‌سراج جوزجانی (متوفی در نیمهٔ دوم قرن هفتم هجری/ سیزدهم میلادی) در خانواده‌ای بدنیا آمدکه از طریق سببی با غزنویان خویشی داشت. منهاج‌الدین اخلاف سلاطین غوری دهلی راکه اصل و نسب غلامی داشتند خدمت کرد. بخش اعظم **طبقات ناصری** جوزجانی که تاریخ عمومی به‌فارسی است به‌غوریان اختصاص دارد. اماکتاب جوزجانی بواسطهٔ گزارشی که از اسلاف سبکتگین در غزنه می‌دهد ارزش بسیار دارد. زیرا غالب منابع از این فرمانروایان اطلاعی بدست نمی‌دهند. جوزجانی از بخش از میان رفتهٔ مجلدات بیهقی که شرح پادشاهی سبکتگین بوده و نیز از **تاریخ مجدول** تألیف ابوالقاسم امامی (نوشته دراوایل قرن ششم هجری –دوازدهم میلادی؟) که آن نیز از میان‌رفته است و احتمالاً از **قصص‌الثانی** ابن‌الهیثم استفاده کرده‌است.

محمدبن علی شبانکاره‌ای (متوفی ۷۰۹ق/۱۳۰۸م) کتاب **مجمع‌الانساب فی‌التواریخ** خود راکه تاریخ عمومی به‌فارسی است در عصر ایلخانان‌مغول نوشته‌است، اما به‌جهت اهمیتی که مؤلف به‌زادگاهش در جنوب ایران می‌دهد، این اثر، تاریخ خاص‌فارس و کردهای شبانکاره‌ای نیز به‌حساب می‌آید. بخش غزنویان اثر مذکور، اطلاعاتی بدست می‌دهدکه در منابع دیگر یافت نمی‌شود. مؤلف نامی از منابع آن بخش نمی‌برد، اما محتمل است که مطالبی از بخشهای از میان رفتهٔ بیهقی یا از برخی‌منابع دیگر که منبع آنها بیهقی بوده گرفته باشد. گذشته از این، شبانکاره‌ای تنها مؤلفی است که متن چندنامه منسوب به‌سبکتگین را در تألیف‌خود می‌آورد.[۱۱]

عزالدین ابن‌الاثیر(۵۵۵–۶۳۰ق/۱۱۶۰–۱۲۳۴م) درکتاب **الکامل فی‌التاریخ** که تاریخ عمومی به‌عربی است از عراق و سرزمینهای مرکزی خلافت خبر می‌دهد. مع‌هذا در دادن اطلاعاتی ازشرق عالم اسلامی شامل تاریخ غزنویان و فتح خراسان بدست سلجوقیان نیز غنی است. ابن‌الاثیر از **تاریخ یمینی** و **مشارب‌التجارب** ابن‌فندق سود جسته و نیز خود جداگانه وقایع را به‌ترتیب سال وقوع ذکر می‌کند. او مؤخره‌ای درباب خاستگاه تاریخ اولیهٔ سلجوقیان درکتابش درج کرده است. با وجودی که ابن‌الاثیر خصوصاً نامی از منبع خود نمی‌برد، با مقایسه با منابع دیگر پیدا است که او مطالب خود را غیر مستقیم از **ملک‌نامه** گرفته است.

ابوالفرج‌بن‌الجوزی (۵۱۰–۵۹۷ق/۱۱۱۶–۱۲۰۰م) در تاریخ عمومی **المنتظم فی‌تاریخ‌الملوک والامم** که به‌عربی نوشته بیش از ابن‌الاثیر علاقه‌مند به‌تاریخ عراق بود. اما در جایی که از مناسبات محمود غزنوی و دستگاه خلافت سخن می‌گوید متن برخی‌از از فتحنامه‌های سلطان‌محمود را نیز می‌آورد. **جدول تواریخ وقایع** تألیف غریغوریوس

۱۱. برای اطلاع بیشتر ازاین پنج اثر سابق‌الذکر نگاه‌کنید به:[۱]

ابوالفرج بارهبرایوس (۱۲۲۵–۱۲۸۶ میلادی) مورخ مسیحی که به‌سریانی نوشته شده تاریخ عمومی است. مؤلف توجه شایانی به‌وقایع اسلامی داشته و در بخش گفتگوی از خاستگاه سلجوقیان مطالب خود را بنام از ملک‌نامه نقل می‌کند. در روضة‌الصفای میرخواند که تاریخ عمومی به‌فارسی است نیز مطالبی از ملک‌نامه نقل‌شده است و میرخواند در شرح تاریخ سلجوقیان تا نبرد دندانقان از منقولات ملک‌نامه و سلجوقنامهٔ ظهیرالدین نیشابوری بیک اندازه بهره برده است. بارتولد که تصور می‌کرد مطالب کتاب میرخواند تماماً مأخوذ ازمنابع دیگر است اهمیت این موضوع که منبع میرخواند ملک‌نامه است از نظرش دورماند و از این‌رو در کتاب ترکستان به‌کتاب میرخواند چندان استناد نمی‌کند.

در میان منابعی که تواریخ خاص سلجوقیانند تألیف به‌عربی اخبارالدولة‌السلجوقیه[۱۲] یا زبدة‌التواریخ که صدرالدین علی‌الحسینی آنرا در سالهای بعد از ۶۶۲ هجری قمری نوشته نیز از ملک‌نامه سود می‌جوید[۱۳] و بنابر گفتهٔ ابن‌العدیم مورخ اهل حلب، به‌نظر می‌رسد که ملک‌نامه به‌فارسی و برای الب‌ارسلان نوشته شده بوده است. موضوع کتاب خاستگاه سلجوقیان به‌سبک گزارش دیوانی است. دسته‌ای دیگر از منابع مربوط به‌تاریخ اولیه سلجوقیان مستخرج از سلجوقنامهٔ ظهیرالدین نیشابوری (متوفی حدود ۵۸۲ق/۱۱۸۶م) است که تألیفی است دربارهٔ خاستگاه سلجوقیان و تاریخ مؤخردودمان سلجوقی راحة‌الصدور وآیة‌السرور تألیف محمدبن‌علی راوندی که شرح وقایع را از ۵۹۹ ق/۱۲۰۲ م آغاز می‌کند تا حد زیادی به مطالب سلجوقنامه متکی است. سلجوقنامه منبع آثار دیگری نیز بوده است که عبارتند از العراضه فی‌الحکایة السلجوقیه تألیف محمدبن‌محمد حسینی (نوشته به‌سال ۷۷۱ق/۱۳۳۰م)، تاریخ‌گزیده حمدالله مستوفی (شروع تألیف ۸۲۶ق/۱۲۰۱م) و مجمع‌التواریخ حافظابرو (آغاز تألیف ۸۲۶ق/۱۴۲۳ م). بالاخره دستهٔ دیگری از منابع، نظیر آثار ابن‌الجوزی و عمادالدین اصفهانی (متوفی ۵۹۷ق/۱۲۰۱م) در اصل عراقی‌اند. عمادالدین اصفهانی یادداشتهای وزیر سلجوقی انوشروان‌بن‌خالد را [=فتور زمان‌الصدور و صدور زمان الفتور—م.] به‌عربی ترجمه کرده و ذیلی از خود بر آن افزوده است. این کتاب را بعدها بنداری زیرعنوان زبدة‌النصرة و نخبة‌العصرة خلاصه کرده است. به‌گفتهٔ کاهن منابع مربوط به‌تاریخ سلجوقیان این آثار تا حدس قریب به‌یقین تاریخ هلال‌الصابی و ذیل آن تألیف پسرش غرس‌النعمه بوده است.

۲. تواریخ محلی

رسم نوشتن تاریخ محلی بویژه درقسمتهای شرقی عالم اسلام رونق داشت. کاهن در این کار نشانه‌ای دید از نیروی حیات و زندگی مستقل شهرهای آن نواحی. تاریخ‌محلی را

---

۱۲. محمد اقبال درمقدمهٔ چاپ‌کتاب مذکور دربارهٔ‌مشکلات انشای کتاب‌سخن گفته‌است.
۱۳. دربارهٔ قطعاتی ازاین‌کتاب نگاه‌کنید به: [۲]

می‌توان تاریخ ولایتی یا تاریخ شهرهای تک افتاده خواند.

و شمارهٔ شهرهای اخیر چندان زیاد است که‌گویی هر شهر مهم یا کم اهمیتی، یک یا چند مورخ محلی پرورش داده است.

کاش تاریخ ولات خراسان ابوعلی‌الحسن‌السلامی را اکنون در دست می‌داشتیم. سلامی مورخ و شاعری بود که در میانهٔ قرن چهارم هجری (دهه میلادی) در اوج شهرت بود و در جوار والیان خراسان، ابوبکر چغانی وپسرش ابوعلی، از بخت برخوردار بود. در حال حاضر تنها مستخرجاتی از آن کتاب از طریق آثاری چون‌گردیزی،ابن‌الاثیر وتقریظ منینی بر تاریخ یمینی عتبی بدست ما رسیده است. تحقیق ماللهند تألیف ابوریحان بیرونی را (۴۴۲ —۳۶۲ق/ ۱۰۵۰ —۹۷۳م) که نیز به‌عربی است چنانچه شبه‌قارهٔ هند را محدودتر در نظر آوریم و یالت محسوب کنیم، می‌توان تاریخ محلی خواند. ماللهند که منبع وسیعی ازاطلاعات دربارهٔ فرهنگ، علوم، اعتقادات، آداب و رسوم مردم آن سرزمین است‌گواه علاقهٔ بیرونی است به‌همهٔ خلاقیتهاو مظاهر اندیشهٔ‌انسان. با وجود آنکه رسوخ سپاهیان محمود به‌هند موجب‌دیدارهای بیرونی از هند بر اثر و به‌دنبال نفوذ سپاهیان محمود به‌هند پیش آمد، هرگز فتوحات سلطان او را فریفته نساخت و آشکارا ویرانیهای ناشی از لشکرکشیهای محمود به‌هند را محکوم کرد (ترجمه زاخاو ج ۱ ص ۲۲). فصلی از این کتاب که در بارهٔ «سلاطین هند و شاهی کابل‌است» مبتنی‌است برای تتبع در تاریخ منطقه پیش از ضمیمه شدن به‌قلمرو غزنوی و در روشن ساختن تاریخ سلالهٔ پراهمیت هند وشاهی بسیار مورد استفاده قرار گرفته است. و نیز بیرونی‌تألیفی بنام المسامره فی‌اخبار خوارزم دارد که تاریخی است از سرزمین زادگاهش. یاقوت در ارشاد (مجلد ششم، ص ۳۱۱) از این کتاب نام و بیهقی در نقل فتح خوارزم بدست محمود از آن سود برده است (تاریخ مسعودی ۶۶۵-۶۸).

ولایات ساحلی واقع درکرانهٔ جنوبی دریای خزر از لحاظ جغرافیایی کاملا محصور بوده و مردم‌آن دارای سوابق‌فرهنگی باستانی‌بوده‌اند که از بسیاری جهات متفاوت ازسابقه‌های فرهنگی ساکنان فلات مجاور و مناطق کوهستانی ایران بوده است. از این ولایات چندین مورخ محلی برخاسته‌اند که ب. دورن در مجموعهٔ:

Muhannedanische Quellen Zur Geschichte der Sülichen Kustenlnder des Kaspischen Meeres, I–IV.

بعضی از آثارشان را منتشر کرده است. برخی از این آثار اطلاعاتی ازمناسبات زیاریان دوره‌های اخیر واختیار داران غزنویان آنان بدست می‌دهند. تاریخ جرجان یا تاریخ معرفة علماء و اهل جرجان تألیف حمزة‌بن یوسف‌السهمی (متوفی۴۷۲ق/۱۰۳۶م) همانطوریکه از نام دوسش پیداست زندگینامه‌ای به‌عربی‌است.[14] تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار (نوشته حدود۶۱۳ق/۱۲۱۶م) باآنکه از طبرستان از روزگار داستانی تا زمان مؤلف سخن می‌گوید، با وجود این

---

۱۴. چاپ حیدرآباد ۱۳۶۹ق/۱۹۵۰م. این کتاب درسال ۱۳۲۰ باتصحیح اقبال آشتیانی به‌طبع رسیده‌است.ـم.

تاریخ به‌معنی واقعی است[۶]. ابن‌اسفندیار پروردهٔ دودمان محلی باوندیان بود. ظهیرالدین مرعشی گیلانی (فوت پس از ۸۹۴ق/۱۴۳۹م) تاریخهایی به‌فارسی دربارهٔ گیلان و دیلم و ولایات شرقی‌تر تصنیف کرد. و اثر اخیرش کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران بجهت نقل مناسبات زیاریان و غزنویان دقیقاً دنبالهٔ کار ابن‌اسفندیار است.

تاریخ سیستان بجهت نقل تاریخ دورهٔ اول غزنوی از اهمیت بسیار برخوردار است، زیرا از ولایتی سخن می‌گوید که در اوایل تأسیس دولت غزنه به‌قلمرو آن ملحق شد. تاریخ سیستان را مؤلف مجهولی در عصر طغرل بیگ سلجوقی به‌فارسی (شاید در اصل به عربی؟) تألیف کرد. زیرا نقل مشروح وقایع در سال ۴۴۸ ق/۱۰۵۶م پایان می‌گیرد. و ذیل بسیار مختصرش، دنبالهٔ شرح وقایع را تا پایان قرن هفتم هجری (سیزدهم میلادی) در برمی‌گیرد. وطن دوستی محلی، سخت بر مؤلف سگزی تاریخ سیستان غلبه دارد. در ستایشی که ازیعقوب و عمروبن‌لیث می کند آنچه را که مورخان غیر سیستانی ضدصفاری پنهان داشته بودند آشکار می‌نماید و نشان می‌دهد که صفاریان در سیستان از مقبولیت عام برخوردار بوده‌اند و تاریخ سیستان از این حیث بیانگر احساسات محلی است. مصنف کتاب سخت ضد غزنوی است وخلع امیرخلف و آمدن «ترکان» (یعنی غزنویان) را محنتی بزرگ برای سیستان می‌خواند. (نگاه کنید به‌تاریخ سیستان ص ۳۵۴). این تواریخ همیشه از فضایل جایهایی که موضوع بحث کتاب است به‌اطناب سخن می‌گویند. و نیز غالباً به‌بیان احوال افاضل، علما و ادبایی می‌پردازند که در آن ولایات زندگی می کردند، که البته نشاندهندهٔ وجود تعصب محلی در کارهای مؤلفان اینگونه آثار است و بی‌شباهت به کتب «تراجم احوال» نیستند.

ابن فندق (که ذکرش خواهد آمد) فصلی از کتاب تاریخ بیهق خود را (ص ۱ - ۲۰) به تواریخ محلی خراسان وماوراءالنهر اختصاص داده است. او به دو کتاب دربارهٔ نیشابور اشاره می کند که مؤلف یکی ابوالقاسم البلخی و مصنف آن دیگری الحاکم بن البیع بود. از آنجایی که نسخهٔ اصلی هر دو کتاب از میان رفته است باید باریتر موافق باشیم که می‌گویداز نیشابور نیز مانند شهرهای دیگر اطلاعات کمی در دست داریم.

تاریخ نیشابور تألیف الحاکم ابوعبدالله محمدالنیشابوری محدث، معروف به‌ابن‌البیع شامل هشت یا دوازده مجلد بود. این کتاب زندگینامهٔ علمای محلی تا سال ۳۸۰/۹۹۰م بود و با فصلی دربارهٔ تاریخ و جغرافیای شهرپایان می‌گرفت. مؤلفان بعدی نظیرسمعانی، یاقوت، ابن‌الجوزی و سبکی وسیعاً از تاریخ نیشابور ابن‌البیع استفاده برده‌اند. این کتاب تا زمان حاجی‌خلیفه موجود بوده، اما اکنون تنها سه ذیل و یا مختصر آن باقی مانده‌است. ابوالحسن عبدالغافرالفارسی (متوفی ۵۲۹ق/۱۱۳۵م) ذیلی به‌عربی بر آن نوشت که ثبت وقایع را تا سال ۵۱۸ ق/۱۱۲۴م ادامه داد و آنرا السیاق لتاریخ نیشابور نامید یک قرن بعد ابراهیم‌بن‌محمدالصارفینی متوفی ۶۴۱ق/۱۲۴۳م. منتخبی از تألیف مذکورفراهم ساخت. سرانجام منتخب دیگری، این بار از روی نسخهٔ اصلی ابن‌البیع بوسیلهٔ شخصی بنام محمدبن الحسین (حیات در قرن هفتم هجری—سیزدهم میلادی یا دوره‌های بعد) فراهم گردید.

منتخب اخیر بخشی به‌فارسی و بخشی از آن به‌عربی بود.[۱۵] تنها تاریخ بخارایی که اکنون باقی‌است دراصل تألیفی به‌عربی بود که ابوبکر محمدنرشخی(۲۸۶ —۳٤۸ق/۸۹۹ —۹۵۹م) برای امیر نوح‌بن‌نصر سامانی نوشته بود با اینکه تکمله هایی به‌این کتاب نوشته شد که شرح وقایع را تا دورهٔ تهاجمات مغول می‌رساند، مع‌ذلک نسخه‌ای که‌در دست است مختصر و به فارسی است که اساساً متعلق به‌قرن دوازدهم میلادی است. در این کتاب روایات تاریخی تا سقوط سامانیان ادامه می‌یابد. از این‌رو مدارکی دربارهٔ سامانیان بدست می‌دهد که بااینکه ایام دولتشان اندکی پیش از بقدرت رسیدن غزنویان در خراسان بود مع‌الوصف هنوز بسیاری از نکات تاریخیشان بر ما روشن نیست.

ظهیرالدین‌علی‌بن‌زیدالبیهقی معروف به‌ابن فندق (٤۹۰ —۵٦۵ق/۱۰۹۷ —۱۱۷۰م) آنطورکه از فهرست طولانی‌آثارش در ارشاد (ج۵ص۱۸ —۲۰۸)مستفاد می‌شود در زمینه‌های مختلف نویسنده‌ای پرکار بود. آثارش جز چهار پنج اثر، باقی از میان رفته است. یکی ازکتب تاریخ او به‌مشارب‌التجارب و غوارب‌الغرایب موسوم است که ذیلی بر تاریخ یمینی است، و مشتمل است بر تاریخ غزنویان، سلجوقیان و اوایل عصر خوارزمشاهیان دودمان اتسز، یاقوت، ابن‌الاثیر، ابن‌ابی‌اصیبعه،جوینی و مستوفی به‌این کتاب استناد می‌کنند. یکی دیگر از آثار بسیار ابن‌فندق‌تألیفی است به‌فارسی به نام تاریخ بیهق که تاریخ زادگاه اوست و تصنیف آن درسال ۵٦۳ق/۱۱٦۸م پایان‌گرفته است. این کتاب بخشهایی در بارهٔ شهرهای خراسان و فصلهایی مشتمل برتاریخ محلی خراسان داردکه در آثار دیگر یافت‌نمی‌شود. ابن‌فندق، شاید شرح احوال ابوالفضل بیهقی مورخ عصر غزنوی را بعینه از زینة‌الکتاب بیهقی که درباب فن دبیری است و اکنون در دست نیست، گرفته باشد. از میان چند تاریخی که دربارهٔ هرات نوشته شده تنها دو اثر بجامانده‌است یکی از آنها روضات‌الجنات‌فی‌اوصاف هرات تألیف ادیب عصر تیموری معین‌الدین زمچی اسفزاری است که آنرا درسال ۸۹۷ق/۱٤٦۲م به‌فارسی تألیف کرد. این کتاب با آنکه موضوع آن تاریخ است و اطلاعات سودمندی در خصوص حقوق خارج‌الارضی‌ای که‌هرات به‌سلجوقیان می‌داد بدست می‌دهد، از بسیاری از جنبه‌های تاریخ عمومی خراسان عصر غزنویان و غوریان نیز سخن می‌گوید.

۳- زندگینامه‌ها

مورخ تاریخ اسلام اغلب با ضعف منابع مواجه است. شخصیتهایی که در منابع ازآنان سخن می‌رود هویت واقعی خود را ندارند. نگرش قضا و قدری دینی تا اندازه‌ای در این عدم علاقه به‌شخصیت انسان و تکامل آن تأثیر داشته است. در منابع اسلامی بیشتر آثاری

۱۵. برای بررسی کلی تواریخ محلی نیشابور وبویژه‌آثاری که‌دراینجا ازآنها نام برده شد نگاه‌کنید به: [۴]

که موضوع آنها شرح احوال است بدو دسته تقسیم می‌شوند. در یک سو کتب تراجم‌احوال یا فرهنگ زندگینامه‌ها قرار دارند. اینگونه آثار طرحی از دورهٔ تلمذ شخص موضوع بحث و فهرستی از تصانیف او بدست می‌دهند. گاهی مؤلف خود را به‌ناحیه یا محلی مقید می‌سازد، مثل ابن‌البیع در تاریخ نیشابور و الخطیب‌البغدادی در تاریخ بغداد. گاهی نیز مؤلف از گروهی از علماء از نظرگاه عقیده یا مذهب آنان سخن می‌گوید، چنانکه فی‌المثل سبکی و ابن‌الجوزی به‌ترتیب مقید به‌ذکر شرح احوال شافعیان و حنبلیان بوده‌اند. در سوی دیگر منابعی قرار دارند که به‌تقدیس و ستایش شخصیت یا رفتار فردی واحد می‌پردازند. در مورد اخیر چهرهٔ واقعی شخص زیر ستایشهای نامعقول یا اعمال غیر قابل قبول و کرامتهای منتسب بدو پنهان است. نمونه اینگونه آثار اسرارالتوحید فی‌مقامات‌الشیخ ابوسعید تألیف محمدبن‌المنور است که زندگینامهٔ مفصل یکی از عرفای بزرگ خراسان عصر غزنوی است. مؤلف، کتاب خود را در قرن ششم هجری و دربارهٔ «حالات و سخنان صوفیانهٔ» جد اعلایش، صوفی بزرگ، شیخ ابوسعید ابوالخیر، تصنیف کرد و بعدها آنرا بصورت زندگینامهٔ کاملی درآورد. در واقع اسرارالتوحید سندی مربوط به‌عصر غزنوی است، زیرا مبنایش روایات و حکایات خانوادگی است، این روایات و حکایات را آنانی که در وقایع آن شرکت داشتند سینه به‌سینه به‌دیگری انتقال داده‌اند. ابوسعید مدت یکدهه در نیشابور زندگی کرده است و به‌همین جهت اسرارالتوحید اطلاعات بسیاری از زندگی مذهبی و اجتماعی آن شهر بدست می‌دهد. و نیز اهمیت دوره‌های غزنوی و اوایل سلجوقی در توسعهٔ تصوف در خراسان در کشف‌المحجوب[۱۶] علی‌بن‌عثمان هجویری (متوفی ۴۶۵ق/۳ -۱۰۷۲م) که نخستین اثر فارسی دربارهٔ صوفیان بزرگ است کاملا بچشم می‌خورد. در سطحی عمومی‌تر از اسرارالتوحید کتاب یتیمة‌الدهر فی‌محاسن اهل‌العصر تألیف ابومنصور محمدالثعالبی قرار دارد که نیز زندگینامهٔ ادباست. این کتاب یک بررسی کلی است به‌عربی از شعرای معاصر مؤلف. قسم چهارم کتاب به‌شعرای خراسان و ماوراءالنهر اختصاص داده شد.[۱۷] علاوه برآنکه از تاریخ حیات شعرا و حامیان آنان در دوره‌های سامانی و غزنوی مطالب درخور توجهی بدست می‌دهد، اشعار مندرج در کتاب اشارات اجتماعی و سیاسی بسیار دارد. شهرت این اثر سبب شد که ذیلهایی بر آن بنویسند. خود ثعالبی در تتمه که تألیف دیگر اوست آنرا تقریباً تا پایان حیاتش ادامه می‌دهد و ابوالحسن علی‌- باخرزی (متوفی ۴۶۷ق/۱۰۷۵م) درکتاب دمیة‌القصر و عصرة اهل‌العصر[۱۸] که ذیلی بر تألیف ثعالبی است شرح وقایع را تا اوایل دورهٔ سلجوقی می‌رساند.

---

۱۶. ترجمهٔ رینولد نیکلسون (لندن، ۱۹۳۶)

۱۷. س- باربیه دومنار گزیده‌هایی از این بخش‌را ترجمه‌کرده Tableaulittéraire du Khorassan et de la Transoxiane au ,IVe Siécle de l'hégire jA سری ۵، مجلد I ، (۱۸۵۳)، ۱۶۹-۲۳۹، مجلد III، (۱۸۵۴)، ۲۹۱-۳۶۱.

۱۸. چاپ جدیدی از دمیه بجای چاپ ناقص حلب که در سال ۱۳۴۹ق./۱۹۳۰ منتشر گردید اکنون در بغداد به‌طبع رسیده است.

منبع بویژه قابل توجه مربوط به‌مسائل خراسان و ماوراءالنهر کتاب الانساب تاج‌الدین ابوسعیدالسمعانی (۵۰۶ —۵۶۳ق/۱۱۱۲ —۱۱۶۶م) است. عنوان چهل‌ونه اثر از آثار سمعانی شناخته شده که از آن جمله است تاریخی که دربارهٔ شهر زادگاهش مرو نوشته‌است. انساب او فرهنگی است به‌عربی از نسبت‌ها و سمعانی صورتهای درست را بدقت باز نموده است. سمعانی عمدتاً علاقه به‌شرح انساب اهل حدیث و کلام داشت، اما در ضمن به‌ضبط اسامی امرا و حکام نیز پرداخته است، از قبیل اسامی حکمرانان دست‌نشاندهٔ سامانیان خراسان و خاندانهای بزرگ اعیان خراسان عصر غزنوی. ابوعبدالله یعقوب‌الحموی معروف به یاقوت‌الرومی(۵۷۵ —۶۲۶ق/۱۱۷۹ —۱۲۲۹م) بیشتر سالهای آخر زندگیش را در کتابخانه‌های مختلف صرف مطالعه و سواد برداری از نسخ کرده بود. یاقوت ذوق و ذهن تذکره نویسی و فهرست‌نگاری داشت. دو معجمی که گرد آورد گواه براعتبار اوست. این دو اثریکی معجم‌البلدان و دیگری ارشادالاریب الی‌معرفة الادیب[:معجم‌الادبا] نام‌دارد. کتاب اخیر فرهنگی است به‌عربی درشرح احوال علما، حکما وشعرای مسلمان وغیره. دراین میان به‌شرح زندگانی رجال برجستهٔ عصر غزنوی خراسان از قبیل اعضای خاندان میکالی و صابونی نیز می‌پردازد. و درضمن فصلی مشبع دربارهٔ بیرونی دارد.

ابوالعباس احمدالاربلی معروف به‌ابن‌خلکان(۶۰۸—۶۸۱ ق/۱۲۱۱ —۱۲۸۱م) کتاب و فیات‌الاعیان خود را که فرهنگ زندگینامه‌ها یا تراجم احوال به‌زبان عربی است، موضوع اثرش را نسبت به‌زندگینامه‌نویسان سابق گسترش بیشتری می‌دهد وعلاوه برعلما، از سلاطین، سیاستمداران و لشکریان نیز سخن‌می‌گوید. از آنجایی که ابن‌خلکان از مردم جزیره بود، علاقهٔ زیادی به‌سرزمینهای مرکزی خلافت داشت، اما درعین حال رجال نامی نواحی دوردست عالم اسلامی را نیز ازنظردورنداشت. درمقالهٔ بلند و پر ارجی که دربارهٔ یعقوب وعمرولیث نوشته‌از منابعی استفاده کرده است که اکنون در دست نیست. ونیز مطالبی دربارهٔ سلطان محمود دارد که اشاره‌ای به‌خاستگاه سبکتگین می‌کند و اهمیت ویژه‌ای به‌کناره‌گیری ادعایی محمود ازفقه حنفی و قبول فقه شافعی می‌دهد. تاج‌الدین ابونصرالسبکی (۷۲۷ — ۷۷۱ق/۱۳۲۷ —۱۳۷۰م) فرهنگی به‌عربی در بیان احوال و سوانح زندگانی علما و محدثان مذهب خود دارد و آنرا بنا بر قرن درگذشت آنان طبقه‌بندی کرده است و طبقات الشافعیة‌الکبری نامید. این‌اثر علاوه برآنکه شامل شرح زندگانی‌بسیاری از علمای بزرگ خراسان دورهٔ موضوع بحث‌ما است به‌شرح زندگانی محمدبن‌کرام، مؤسس فرقهٔ کرامیه نیز می‌پردازد و نیز بخشی در «فضایل سلطان محمود» دارد (جلد ششم ۱۶ —۱۷) که یحتمل عدول سلطان محمود از فقه حنفی و قبول شافعی که‌ابن‌خلکان نیز بدان اشاره می‌کند موجب‌درج این بخش درکتاب‌گردیده است.

تذکره‌های شعرای‌فارسی برخی اطلاعات از شعرا ورجال برجستهٔ عصرغزنوی بدست می‌دهند که بسیاری ازآنان مگر از طریق ذکر نام آنان در اینگونه آثار در انواع دیگر نوشته‌ها ناشناخته مانده‌اند. مثلا لباب‌الالباب‌سدیدالدین محمدعوفی (متوفی حدود ۶۳۰ق/۱۲۳۲م) اشعاری به سلطان محمود نسبت می‌دهد که انتساب آنها به‌سلطان محمدبن‌محمود و میمندی موجه‌تر است. (چاپ براون و قزوینی[لندن ۶ —۱۹۳۰] جلداول، صفحات ۲۳ —۲۷

و۶۳—۶۴) تذکرةالشعرای دولتشاه سمرقندی (فوت حدود ۹۰۰ق/ ۱٤۹٥م) به‌نقل از تاج‌الفتوح (منظومه‌ای سرودهٔ عنصری دربارهٔ فتوحات محمود؟) داستانی ازلقب خواهی محمود از خلیفه روایت می‌کند. (چاپ براون، لندن، ۱۹۰۱، ص ۳٤).

در اینجا مناسب است که به بررسی دو اثر فارسی بپردازیم که در شرح احوال وزراست. از آن دو یکی کتاب مجهول‌المؤلف نسائم‌الاسحار و دیگری آثارالوزرا تألیف سیف‌الدین فضلی از دیوانیان عصر تیموری است. هر دو اثر برای تتبع تاریخ غزنوی منبع پر ارجی بشمار می‌روند. کتاب نخست درسال ۷۲٥ق/۱۳۲٥م. نوشته شد و از وزرای پادشاهان تا عهد خلیفه الناصر عباسی گفتگو می‌کند. در بخش وزرای عصر غزنوی بتفصیل از اسفراینی، میمندی و حسنک، و به‌اختصار از جانشینان آنان در دیوان سخن می‌رود. مؤلف ذکری از منابع خود نمی‌کند، اما به‌جهت همانندیهایی که با اثر بیهقی داردگمان می‌رود مطالب خود را از بیهقی گرفته باشد یا از منبعی که بیهقی نیز از آن بهره برده است. در آثارالوزرا به‌اطلاعات موثقی بر می‌خوریم که معلوم می‌دارد در سال ۸۸۳ق/۱٤۷۸م. تألیف شده و پیوستگی‌ای دارد بامنابع دورهٔ اول غزنوی. فضلی مطالب خودرا از نسائم گرفت، اماخود موضوعات تازهٔبسیاری به‌آن افزود که ظاهراً از منابع عصر غزنوی که هنوز تا زمان او موجود بوده‌اند استفاده کرده است. در بخش راجع به میمندی دقیقاً از مقامات ابونصر مشکان نقل قول می‌کند.[۱۹]

۴. آثار راجع به ادب، «آداب‌الملوک»ها و غیره

نوع نوشته‌ها درباب ادب برای خاورشناس عصر حاضر هنوز دارای ارزش است، زیرا که اینگونه‌آثار اصول اخلاقی و نمونه‌هایی از رفتارهای شایع میان مسلمانان با فرهنگ را به‌او نشان می‌دهد. از آنجا که نیاز به‌تعلیم و تربیت و تهذیب رفتار افزایش یافت و دستگاه حکومت پیچیده‌تر گردید، متون کم حجم بسیاری در خصوص ادب پیدا شد. یکی از اینگونه آثار که به‌صورت دستورنامه و مرجع منشیان و دبیران درآمد، مفاتیح‌العلوم تألیف ابوعبدالله محمدبن یوسف‌الخوارزمی بود. خوارزمی در نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری می‌زیست. این کتاب حقاً به‌عنوان یکی از قدیمی‌ترین دائرةالمعارف‌های علوم که به‌عربی نوشته شد شهرت دارد. خوارزمی در بخش کتابت (صفحات ٥۳—۷۹) بسیاری از اصطلاحات فنی دیوانی را توضیح می‌دهد و نمونه‌اش در این مورد تشکیلات دیوانی سامانی است که احتمالاً خود در آن کار می‌کرده است. و بعدها در دستگاه غزنوی بسیاری از شیوه‌هایی که او شرح می‌کند بکارگرفته شد. درهمان عصری که خوارزمی به‌نوشتن کتابش مشغول بود ثعالبی جنگ نویس کتاب لطایف‌المعارف خود را که نیز تألیفی به‌عربی است به‌وزیر بزرگ آل‌بویه‌صاحب‌بن‌عباد اتحاف کرد. هدف کتاب، دادن مایه‌ای از داستانهای دل‌انگیز و فقراتی اطلاعات یا نوادر

---

۱۹. دربارهٔ این دو اثر نیز نگاه کنید به: [۴]

وغرایب به‌خواننده‌است. بخش آخر کتاب بررسی‌ای‌است از سرزمینهای اسلامی که شهرهای خراسان و ماوراءالنهر و محصولات آن نواحی را نیز درآن شرح می‌کند. نوع خاصی ازآثار مربوط به‌ادب «آداب‌الملوک» است، که راهنمای مملکت‌داری و حکمرانی است. قرن پنجم هجری (یازدهم میلادی) شاهد رواج اینگونه آثار بود. قابوسنامه، سیاستنامه، و کتاب ترکی — *Qutadghabilig* جزو اینگونه آثارند. جالب است که این نوع‌آثار بیشتر درسرزمینهای شرقی اسلامی رواج داشت، یعنی مناطقی که اصول اخلاقی ایرانی بیشترین نفوذ را داشت. اگرچه امروزه بیشتر مطالب کتابهای «آداب‌الملوک»ها پندارگرایانه و دور از واقعیت می‌نماید، اما نباید تصور کرد که مسلمانان امروز دارای همان ذهنیاتی هستند که در این کتابها آمده است، و برای مورخ امروزی، حکایات بسیاری که دراینگونه آثار آورده شده در بسیاری موارد ارزش تاریخی دارند.

قابوسنامه را کیکاوس، پادشاه ماقبل آخر دودمان زیاری گرگان و طبرستان، در سال ۴۷۵ ق/۳-۱۰۸۲ م. آغازکرد. این دودمان ازهمان اوایل قرن خراجگزار غزنویان بودند و باآنان خویشاوندی سببی نیز داشتند. کیکاوس خود چند سالی را در دربار مودودبن‌مسعود گذرانده بود، به‌سلاطین غزنوی و سیاست‌هاشان بانظر تأییدآمیز استشهاد می‌کند که به‌احتمال، الگوی دیوانی دولت غزنوی برسازمانهای دولتی کشورهای کوچکتر مجاور نفوذ کرده بود که فرمانروایان این دولتها قدرتی را که نظام حکومت غزنوی به‌رئیس دولت داده بود ستایش می‌کردند.

بی‌تردید محمود غزنوی یکی از قهرمانان سیاستنامه‌ی وزیر سلطان ملکشاه سلجوقی یعنی ابوعلی حسن طوسی معروف به‌خواجه نظام‌الملک (۴۰۸-۴۸۵ق /۱۰۱۸-۱۰۹۲م) است. بارتولد کتاب مذکور را چنین توصیف می‌کند «بی‌شک تألیف نظام‌الملک منبع اصلی است برای بررسی سازمان سیاسی دولتهای مسلمان مشرق» (ترکستان، ص ۲۰)[۲۰]: نظام‌الملک پیش از داخل شدن به‌دستگاه سلجوقی ایام خود را در خراسان تحت حکومت غزنویان سرآورده بود، و نمونهٔ دولت تمرکز یافته‌ای که در سیاستنامه به‌خداوندان خام و بی‌تجربه‌اش توصیه می‌کند دراصل برنمونهٔ دولت محمود استوار است که دربسیاری از حکایات او ظاهر می‌شود. بنابراین چنانچه اثر نظام‌الملک نقادانه داوری شود سند ذیقیمتی است برای محقق تاریخ غزنوی بویژه برای جنبه‌های اداری و نظامی آن.[۲۱]

احمدبن‌عمر سمرقندی، مشهور به‌نظامی عروضی بیشتر عمرش را در خدمت سلاطین غوری‌گذراند. و اثر فارسی‌اش چهار مقاله را درباب فنون دبیری، شاعری، نجوم وطب نوشت

---

۲۰. ترکستان‌نامه ترجمهٔ کریم کشاورز، ص ۸۱.

۲۱. موضوع صحت وسقم انتساب سیاستنامه به‌نظام‌الملک از ارزش‌کتاب به‌عنوان منبعی برای شناخت مشی‌سیاسی عصر غزنوی چیزی نمی‌کاهد، اما بی‌تردید نسخهٔ‌کتاب باید بعداز فوت وزیربزرگ استنساخ شده باشدکه یحتمل بدست محمد مغربی ناسخ قدیمی ملکشاه صورت گرفته‌است.

(سال تألیف حدود ۲-۵۵۱ ق/ ۸-۱۱۵۶ م). حکایاتی که در چهار مقاله آمده بیشتر درباره سلسله‌های اسلامی مشرق ازصفاریان تا قراخانیان است و اطلاعاتی را دربر می‌گیرد که در منابع دیگر یافت نمی‌شود. نظامی عروضی درکتاب خود از آثار از میان رفته‌ای نظیر کتاب سلامی نام می‌برد و درمقالهٔ دوم کتاب فهرستی ازشعرایی بدست می‌دهد که مداحان دودمان غزنوی بودند.

از ابوالعباس احمدالقاشانی معروف به‌ابن بابا. اطلاع کمی در دست است، جزآنکه کتاب رأس‌مال‌النديم خود را در روزگار حکومت خليفه المكتفی (۵۳۰- ۵۵۵ ق/ ۱۱۳۶ -۱۱۶۰م) به‌زبان عرب تألیف کرد. همانطورکه از نام کتاب پیداست، تألیفی است مشتمل براطلاعات سودمند برای ندما و قصه‌گویان دربارها. اما بخش آخرکتاب تاریخی است از خلافت و تواریخ ولایتی اسلام تاقرن پنجم هجری (یازدهم میلادی). ابن بابا، کتاب را بااین سخن پایان می‌برد که‌در صدد تألیف کتاب ویژه‌ای در تاریخ سلجوقیان‌است، اما ازاین اثر -اگر نوشته شده باشد- تاکنون نشانه‌ای بدست نیامده است. صفحاتی راکه ابن بابا به‌نقل تاریخ غزنویان اختصاص داده است اطلاعات بی‌نظیری را دربر می‌گیرد. تنها منبعی راکه ذکر می‌کند بیهقی است بطوریکه شاید مندرجات بخشهای از میان رفتهٔ مجلدات تا زمان او موجود بوده است.[۲۲]

در ربع دوم قرن بعد عوفی بالغ بردو هزارحکایت به‌فارسی برای تألیف کتاب جوامع‌-الحکایات و لوامع‌الروایات‌گرد آورد. هشتاد ویک حکایت ازاین مجموعه مربوط به‌غزنویان است. چند حکایتی که از الپتگین و استقرار حکومت غزنوی در زابلستان ذکر می‌کند مأخوذ ازبخشهای ازمیان رفتهٔ مجلدات است. و نیز عوفی ازمتنی به‌نام دستور الوزرا نام می‌برد که برای وزرا نوشته شده بود و به‌سلطان ابراهیم‌بن‌مسعود منسوب است.

فخرالدین مبارکشاه معروف به‌فخر مدبر از معاصران عوفی بود و مدعی بود که از اعقاب بلگاتگین است که بلگاتگین خود از جانشینان سبکتگین در حکومت غزنه بود. فخر مدبر تألیفی دارد به‌نام آداب‌الملوک و کفایةالمملوک (این اثر در دو نسخهٔ خطی عنوان آداب-الحرب و الشجاعه دارد). موضوع بخشی ازاین کتاب‌آداب سلوک با تأکیدی بر فنون جنگی آنان است‌وبخش دیگر رساله‌ایست درباب فن حرب دربخشهای خاوری اسلام. این کتاب علاوه برآنکه حکایات تاریخی بسیاری دربارهٔ تاریخ غزنویان دارد[۲۳] شامل شروح مفصلی از جنگ‌افزارها و فنون جنگی سلاطین غزنوی نیز می‌گردد. در جاییکه به‌عنوان منبعی برای شناخت تشکیلات نظامی غزنویان با منابع تاریخی مطابقت دارد بکار بردن نام آداب‌الملوک معقول‌تر به‌نظر می‌رسد.[۲۴]

---

۲۲. نگاه‌کنید به :[۵]

۲۳. خانم ی.م. شفیع این حکایات را با نام «نظری تازه برتاریخ غزنویان» ازروی‌نسخهٔ موزهٔ بریتانیا به‌انگلیسی ترجمه‌کرده است. فرهنگ اسلامی، (حیدرآباد) XII (۱۹۳۸)، ۱۸۹-۲۳۴.

۲۴. نگاه‌کنید به: [۶]

۵. کتب جغرافیا و سفرنامه‌ها

آثار جغرافیایی یا سفرنامه‌هایی که در عصر اول غزنوی نوشته شده باشد، در دست نیست، اگر چه‌آثار پرارجی ازاین دست باقی مانده است اما همهٔ آنها درست چند دهه قبل یا بعد و آنهم در سرزمینهای مجاور نوشته شده‌اند. اطلاعات جغرافیانویسان در بارهٔ شرح اوضاع و احوال بلاد، ارتباطات، زندگی اقتصادی و رسوم محلی و اعتقادات، زمینهٔ تحقیق در رویدادهای سیاسی و نظامی دورهٔ موضوع بحث راگسترش می‌دهد. جغرافیا دانان عرب قرن چهارم هجری نظیر اصطخری (که تألیفش را درسال ۳٤۰ ق/۹۵۱م به‌پایان برد)، ابن حوقل (که اثرش را حدود سال ۳٦٦ ق/ ۹۷٦م نوشت)، ومقدسی (که کتابش را حدود سال ۳۷۵ق/۹۸٦م تمام کرد) مشاهده‌گر دقیق تمام جنبه های زندگی بودند. آنان اگر چه از مردم بلاد دور-دست غرب بودند اما شخصاً از نواحی شرقی ایران دیدن کردند. اطلاعات وسیعی که مقدسی در احسن‌التقاسیم درج کرده این کتاب را یکی از بزرگترین تألیفات جغرافیایی همهٔ اعصار ساخته است. شرح مبسوطی که از اعتقادات فرقه‌ای وعصبیت هر مذهب درآن آمده ارزش ویژه‌ای بدان می‌بخشد. (نگاه کنید به‌بخش ششم، فصل اول). عصر سامانی عصر پرباری از نظر تألیفات جغرافیایی بود، اگر چه نسخ اصلی آثار نویسندگانی نظیر ابوزیداحمدالبلخی (متوفی به‌سال ۳۲۲ ق / ۹۳٤ م) و حامیش ابوعبدالله محمدالجیهانی باقی نمانده است. به‌خلاف همهٔ این آثار که به‌عربی نوشته شده‌اند، مؤلف مجهول حدودالعالم کتابش را به‌فارسی تألیف کرد. مؤلف درسال ۳۷۲ ق /۳—۹۸۲م. نوشتن کتاب را شروع کرد و به‌فریغونیان[۲۵] گوزگان (= جوزجان، جوزجانان) که از تیولداران سامانی بودند تقدیم کرد. مؤلف اهل سیاحت نبوده، بلکه کتاب خود را از روی گزارشهای این و آن تألیف کرده‌است؛ و از جهت اهمیتی که به کفار ترک آسیای میانه‌می‌دهد کتابش ممتاز است. مناطقی را که او ذکر می کند اکنون جزو نواحی شمالی افغانستان است. این کتاب نزدیکترین تألیف جغرافیایی به‌دورهٔ غزنوی است که بدست ما رسیده و ازجغرافیای سرزمینهای مرکزی امپراتوری غزنوی خبر می‌دهد. تألیفات جغرافیایی دوره‌های بعد نظیر معجم‌البلدان یاقوت (سال اتمام کتاب ٦۲۵ ق/۱۲۲۸م) که فرهنگ اسامی امکنه است و نزهة‌القلوب حمدالله مستوفی (سال تألیف ۷٤۰ ق. /۱۳٤۰م) تکرار مطالب منابع قدیمی‌ترند وگهگاه توجهی اندک به‌مناسبات زمان خود دارند. (مثلا یاقوت در شروع فصل مربوط به‌سیستان [ج سوم، ص ۲٤] به‌توصیف خوارج می‌پردازد که هنوز تا زمان او خودنمایی می کردند). اما مؤلفان خود نیز اطلاعات جدیدتر و شخصی خود را براطلاعات پیشینیان افزودند. بارتولد درکتاب

---

۲۵. مینورسکی اخیراً حدس زده است که مؤلف حدودالعالم شاید همان ابن‌فریغون بوده باشدکه کتابی به‌نام جوامع‌العلوم‌که از نخستین دائرةالمعارفهای علوم است تألیف کرد. (ابن‌فریغون وحدودالعالم «پای ملخ»مطالعاتی درتجلیل س.ح تقی‌زاده[لندن،۱۹۶۲] ۱۸۹-۱۹۶.

ترکستان در بررسی جامعی که از جغرافیای ماوراءالنهر کرده از تمام این منابع سود جسته است. مارکوارت Marquart در کتاب ایرانشهر و لسترنج در سرزمینهای خلاف شرقی و مینورسکی در سرسخن حدودالعالم به‌بررسی منابع مربوط به‌جغرافیای خراسان پرداختند.

درمیان روایات سیاحت‌نامه‌ها که متمایز از کتابهای جغرافیا به‌معنی اخص کلمه هستند، دو اثر هست که به‌تاریخ ترکان آسیای میانه در قرن چهارم هجری و دو اثر دیگر به‌تاریخ ایران درقرن چهارم و اوایل پنجم ارتباط دارد. سفرنامهٔ ابن‌فضلان که بواسطهٔ نقل‌قولهایی که یاقوت ازآن می‌کند شهرت دیرینه دارد، اکنون درمتنی کاملتر در دسترس است. مؤلف درسال ۳۰۹–۳۱۰ ق/ ۹۲۲م. باهیأتی که از جانب خلیفه به‌سفارت نزد بلغارهای جدیدالاسلام می‌رفت همراه شد، و گزارشهایی که از مردم بلغار و غز بدست می‌دهد از لحاظ قوم‌شناسی غنی است. رسالات دوگانهٔ ابودلف مسعربن‌مهلهل به‌اندازهٔ گزارش ابن فضلان معتبر نیست، زیرا که ابن‌مهلهل در میان معاصران خود به‌دروغزنی و اغراقگویی شهرت داشت. رسالهٔ دوم او شرح سفری است به‌نواحی شمال و غرب ایران و نسبتاً دقیق و واقع‌گرایانه است.[۲۶] رسالهٔ اول او شرح سفری است از بخارا، پایتخت سامانیان، به‌آسیای میانه و مرزهای چین اندکی بعد ازسال ۳۳۱ق/۹۴۳م. سیاحتنامهٔ ابودلف دراینجا تناقضهایی دارد، اما رساله، چنانچه بااحتیاط استفاده شود، می‌تواند منبعی برای شناخت توده‌های ترک مناطق مذکور به‌شمار رود.[۲۷] ناصرخسرو، شاعر و فیلسوف اسماعیلی (متوفی میان سالهای ۴۶۵–۴۷۰ ق/ ۱۰۷۲–۱۰۷۷م) شغلش را در دستگاه حکومتی سلجوقیان درمرو رها ساخت و به‌قصد زیارت اماکن مقدس اسلامی رهسپار سفر شد. گزارش سفر هفتساله‌اش کتاب سفرنامه است. این کتاب از اوضاع و احوال طبیعی و اقتصادی ولایات ایران که در مسیر سفر ناصرخسرو بودند اطلاعات بسیار بدست می‌دهد.

۶. آثار شعری و لغوی

دورهٔ اول عصر غزنوی دورهٔ شکوفایی شعر فارسی و عربی است. محمود و مسعود از ادب وهنر حمایت می‌کردند (نگاه کنید به بخش چهارم، فصل دوم). در لغت فرس اسدی طوسی (تألیف بعدازسال ۴۵۸ق/۱۰۶۶م) در یتیمه و تتمهٔ ثعالبی و درمنابع تاریخ عصرغزنوی نظیر تاریخ بیهقی که تقریباً از سی‌شاعر با ذکر نمونهٔ شعر، یاد شده و در تذکرةالشعرا که تألیفی متأخر است به‌اسامی تعدادکثیری ازشعرای عصرغزنوی برمی‌خوریم. از بسیاری از این شعرا نام و تعدادی ابیات یا قطعات پراکنده به‌ما رسیده است. اگرچه از همین اشعار کم نیز در می‌یابیم که شعرایی نظیر عسجدی، غضائری، ابوحنیفهٔ اسکافی و زینبی‌علوی چندان مهارتی در هنر شاعری نداشتند. تنها اشعار مداحان محمود مثل عنصری (متوفی ۴۳۱

---

۲۶. نگاه کنید به: [۷]

۲۷. نگاه کنید به: [۸]

ق/۰.٤ —۱۰۳۹ م) و فرخی (متوفی ٤۲۹ ق /۸— ۱۰۳۷ م) و اشعار منوچهری دامغانی، شاعر دربار مسعود، (متوفی حدود ٤۳۲ ق/۱—۱۰٤۰ م) کماییش باقی مانده است. این اشعار که جزئیات زندگی پرتجمل سلاطین غزنوی و رجال برجستهٔ دولتی را توصیف، و از این نظر فضای اجتماعی این محیطها را باز آفرینی می کنند در نزد مورخ ذی‌قیمت است. گذشته ازاین، اطلاعات تاریخی خاصی ازآنها می‌توان بیرون کشید. ناظم در تألیف کتاب زندگی سلطان‌محمود از دواوین فرخی و عنصری استفاده کرده‌است. نگارنده درمقاله‌ای که پیرامون اعطای القاب در دوره نخست غزنوی تحریر کردم(Oriens, ۱۹٦۲) ازدواوین این دو شاعر و دیوان منوچهری بهره بردم. فؤاد کوپرولو در مقاله‌اش پیرامون خاستگاه نژادی سپاهیان ترک غزنویان (Belleten ، ۱۹٤٤) از دواوین شعرای دورهٔ دوم غزنوی نظیر مسعود سعد سلمان و سنایی سود جسته است. و نیز غلام مصطفی‌خان در مقاله‌ای که در بارهٔ بهرام‌شاه‌بن‌مسعود ـ بن‌ابراهیم نوشت از دیوان سیدحسن که شاعر دربار بهرام‌شاه بود استفاده کرد. اکنون که بیشتر دواوین شعری عصر غزنوی در طهران به‌طبع رسیده است، غافل ماندن مورخ ازاین آثار نابخشودنی است.

ازنیم قرن پیش با پیدا شدن دیوان اللغةالترک محمود کاشغری (سال اتمام ٤٦٦ق/ ۱۰۷٤ م) و انتشار آن در استانبول، مورخان و ترکشناسان یکسان ازاین کان سرشار خبر بهره بردند. این کتاب علاوه برآنکه نخستین‌لغت‌نامهٔ ترکی به‌عربی یا به‌هرزبان دیگر است از تشکیلات قبیله‌ای و لهجهٔ ترکی غزها که درآن عصر درحال نفوذ به‌عالم اسلامی بودند سوابقی بدست می‌دهد. پدرکاشغری از مردم سمیرچیه از نواحی قرلق بود، وکاشغری خود میان لهجهٔ ترکی شرقی خودش و لهجهٔ غربی ترکان غز تفاوت قایل بود.

۱

امپراتوری غزنوی و اوج آن درعصر پادشاهی محمود

فصل اول

خاستگاه امپراتوری غزنوی

۱. یادی از سامانیان

درقرن دهم میلادی (چهارم هجری) ماوراءالنهر و خراسان تحت حکومت سامانیان بود که پایتختشان بخارا و اصلشان از سغد بود. این دودمان که خود را از اعقاب بهرام چوبین سردار ساسانی می‌دانستند درسدهٔ قبل (قرن سوم هجری) دست نشاندگان فرمانروایان طاهری خراسان بودند و سپس به‌جانشینی آنان نشستند. مورخان اسلامی نسبت به‌طاهریان و سامانیان نظر بسیار موافق دارند. بارتولد خاطرنشان ساخت که این حسن توجه را می‌توان به‌این امر اسناد داد که این دودمانها مدافع نظم و قانون، شریعت عامه، حفظ سنن و سلسله مراتب اجتماعی بودند، حال آنکه رقبای آنان، صفاریان سیستان را عیاران فرومایه می‌دانستند.[۱]

این حسن توجه درگزارشهای جغرافیادانان عرب، منتهی شاید بادلایل محکمتر، مشهود است. زیرا آنان جهانگردانی بودند که در قلمرو سامانی سیاحت و چیزهایی را که بچشم دیدند گزارش کردند. ابن‌حوقل به‌هنگام امارت منصوربن‌نوح (۳۵۰ — ۳۶۶ق/ ۹۶۱ —۹۷۶م) از ماوراءالنهر دیدن کرد و نوشت:

> در سراسر مشرق حکومت آل سامان استوارتر و عدمشان بیشتر و ساز و برگشان کامل و منظم‌تر و عطایایشان وافرتر و جیرهٔ سربازانشان فراوان‌تر و بستگانی‌شان مداوم‌تر است باآنکه جبایتها و خراجها و اموالشان در خزانه‌ها کمتر است.

---

۱. ترکستان، ۱۳-۱۲۲، ۶-۲۲۵ ، در تاریخ گزیده حکایت پرمعنایی است در بارهٔ سیرت طاهریان، صفاریان و سامانیان، ۳۸۰ = شارل شفر وصف بخارا... (پاریس، ۱۸۹۲)، ص ۱۰۱.

درحقیقت، اخذ مالیات درقلمرو سامانی همیشه، خاصه در دوره‌های اخیر آن دولت چنین سبک خوش‌آیندی نداشته است. بیهقی می‌نویسد هنگامیکه درسال ۳۸۰ ق/ ۹۹۰م. بغراخان هارون قراخانی به‌بخارا آمد «از خزاین سامانیان مالهای بی‌اندازه و ذخایر نفیس برداشت.» باوجود این، مقدسی جغرافیادان چند سال پس‌از ابن‌حوقل نوشت که «امرای سامانی از جمله شایان ستایش‌ترین شاهانند و در حسن سلوک و دوراندیشی و احترام به‌دانش و دانشمندان نمونه‌اند.» مقدسی ادامه می‌دهد که امیران مزبور علمای سنت را تربیت می‌کردند واز زمین‌بوسی یا تقبیل معافشان می‌داشتند، برمناظرات دینی آنان ریاست می‌کردند و در مسائل سیاسی باآنان به‌مشورت می‌پرداختند و درتصمیمات اجرایی پیوسته باآنان در تماس بودند.[۲] می‌گویند غلامان‌شاهی که درسال ۳۰۱ق/۹۱۴م. از احمدبن‌اسماعیل روگردان شدند و او را کشتند — بواسطهٔ‌حشر و نشر زیاد امیر با علما و متألهان چنین جرأتی یافتند. و نوح‌بن‌نصر (۳۳۱ — ۳۴۳ق/۹۴۳ —۹۵۴م) امام حنفی ابوالفضل محمد السلمی «دانشمندترین فقیه عصرش» را به‌وزارت خود برگزید.[۳] امیران سامانی و علما هر دو در جلوگیری از پیشرفت مذهب شیعهٔ اسماعیلی که در قرن دهم میلادی (چهارم هجری) پیروان بسیاری در ماوراءالنهرداشت، منافع مشترک داشتند. از یک نظر حتی گفته‌اند که داعیان یا مبلغان اسماعیلی امیرنصربن‌احمد (۳۰۱ —۳۳۱ق/۹۱۳ —۹۴۳م) و بسیاری از درباریانش را به‌مذهب‌اسماعیلی در آورده بودند البته تنها فهرست ابن ندیم و سیاستنامه‌ی نظام‌الملک که تألیفی بسیار متأخر است بدین موضوع اشاره می‌کنند، و هیچ یک از منابع تاریخی به‌معنی واقعی اشاره‌ای به‌گرویدن نصربن‌احمد به‌مذهب اسماعیلی نکرده‌اند. اگر این تغییر مذهب پیش آمده باشد، طرفداری نصر از شیعه در برابر اعتقادات راسخ سنی و حنفی دیگر امیران سامانی امری استثنایی بوده‌است.[۴] هنگامی که در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری، سامانیان پایه‌های دولت خود را مستحکم می‌کردند، حمایت معنوی خلافت عباسی از آنان در برابر دشمنانی چون صفاریان و ماجراجویان متعدد دیلمی که چشم طمع به‌خراسان داشتند ارزشمند بود. از این رو نرشخی، اسماعیل‌بن‌احمد (۲۷۹ —۲۹۵ق/۸۹۲ —۹۰۷م) را که‌بر

---

۲. ابن‌حوقل ۹-۴۶۸،ترجمهٔ دکترجعفرشعار، ۱۹۸ (تنها نصف اول این‌بنددراصطخری، آمده‌است: ۲۹۲) مقدسی، ۹-۳۳۸؛ بیهقی۱۹۹. فرای، تاریخ‌بخارا ۱۲۷تا۱۴۵، آمار بازدهی مالیاتی ماوراءالنهر را در عصر سامانی بدست می‌دهد و می‌نویسدکه مالیاتی که مردم ماوراءالنهرمی‌پرداختند در مقایسهٔ بادیگرقسمتهای خلافت شرقی‌مبلغ‌بیشتری بود.

۳. سمعانی، ۳۴۱، میرخواند، IV، ۱۶؛بارتولد، ترکستان،۲۴۶، ترجمهٔ‌فارسی، ۵۱۴.

۴. بارتولد این داستان را به‌عنوان واقعیت تاریخی می‌پذیرد (ترکستان، ۲۴۲-۲۴۵؛ ترجمه، ۵۱۸-۵۲۵) اما قزوینی آنرا داستانی‌مهمل می‌داند و عقیده داردازقصه‌هایی است‌که درعصر نظام‌الملک که اسماعیلیان بیشتر درنظرعامه بودند وبه‌کارهای بزرگ دست می‌زدند، شایع شد. سیاستنامه، ۲۲۵-۲۲۲ و صفحات بعد.

عمروبن‌لیث غلبه یافت، بخاطر وفادار بودنش به فرمانهای خلیفه می‌ستاید. بعدها خلافت بغداد زیر نفوذ آل بویه قرارگرفت که دشمن سامانیان بودند. و در نیمهٔ قرن چهارم هجری امیران سامانی‌گاه خود را در ستیز با بغداد می‌دیدند. در سال ۳۶۹ق/۹۶۸م سامانیان الطایع مخلوع را همچنان‌خلیفه می‌دانستند و از قبول خلافت‌القادر سر باز زدند و از جانشینی محمدبن‌المستکفی، داعی‌خلافت، حمایت کردند. محمودبن سبکتگین غزنوی پس از وارد آوردن شکستی فاحش بر نیروهای امیرعبدالملک‌بن‌نوح و سپاهسالارانش، ابوالقاسم سیمجوری و فایق خاصه و بگتوزن (بگتوزون) خداوند خراسان شد و در فتحنامه‌ای که برای خلیفه فرستاد مدعی شد که تنها دلیل جنگ او با سامانیان امتناع آنان از برسمیت شناختن خلافت القادر بوده است. (علی رغم این دلایل، در واقع امر محمود کاملا راضی به‌تبعیت از سامانیان در برسمیت شناختن الطایع به‌خلافت بود نه القادر؛ و بر روی تمام سکه‌هایی که در سالهای پیش از ۳۸۹ هجری در نیشابور ضرب کرد در یک طرف نام الطایع و در طرف دیگر نام امیر سامانی نقش شده است). بهر حال، سامانیان تا پایان دولت خود به‌داشتن لقب سادهٔ امیر خشنود بودند، و بر خلاف برخی سلاله‌هایی که‌در پایان قرن دهم میلادی(چهارم هجری)در مغرب عالم اسلام ظهورکردند القاب خلافت بخود نبستند.[۵] نصربن‌احمد در مجاورت قصر زیبایی که برای خود در بخارا ساخت، بنایی نیز برای ادارات مختلف دولتی بنا کرده بود. و از آن‌پس توانست با کارهای روزانهٔ مملکتی در تماس نزدیک باشد. بنا برگفتهٔ نرشخی صاحب تاریخ بخارا نه دیوان در این بنا متمرکز بود. این دیوانها عبارت بودند از دیوان وزیر، دیوان مستوفی (خزانه‌دار) دیوان عمیدالملک (دیوان رسایل) دیوان صاحب شرط (رئیس نظامی شهر) دیوان صاحب برید(رئیس پست) دیوان‌مشرف (مأموران خفیه) که یحتمل اشراف نیزگفته می‌شد، دیوان املاک خاصه(شاهی)، دیوان محتسب، دیوان قضا و دیوان اوقاف. این کثرت ادارات و نظام نامگذاری آنها با وزیری که‌رئیس اجرایی این تشکیلات بود، بعینه تقلیدی است از حکومت بغداد. در دستگاه سامانی خاندانهای محلی نظیر خاندان بلعمی و عتبی که دیوانسالاران حرفه‌ای بودند، مدتهای طولانی شغل وزارت را در دست داشتند که این نیز همانند بود با تشکیلات دولت عباسی و خاندانهای برمکیان و نوبختی و فراتی که منصب وزارت را در بغداد در اختیارداشتند. کتاب مفاتیح‌العلوم خوارزمی که دائرة‌المعارف اصطلاحات فنی است‌در قلمرو دولت سامانی تألیف شد و به‌ابوالحسن عبیدالله عتبی، وزیر نوح‌بن‌منصور اتحاف‌گردیده است. خوارزمی بخش‌کتابت اثر مذکور را که شرح سازمان

---

۵. نرشخی ۱.۹ چاپ بنیاد فرهنگ‌ایران ۶.۱ ترجمه فرای ۹۳ و ۱۵۳ حاشیهٔ ۳۱۳؛ ذهبی سقوط خلافت عباسی، II، ۲۴۹، زیرنویس ۱؛هلال‌الصابی، همانجا، III، ۳-۳۴۰ ترجمه VI، ۷۰-۳۶۵؛ توماس، مجله انجمن‌آسیایی سلطنتی (۱۸۴۸)۲-۲۰۷۱،۳۰۷؛ لین‌پول، B.M.catalogue II، ۱۳۱؛ الیور، مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی بنگال (۱۸۸۶)، ۱۳۴ دربارهٔ القاب سامانیان نگاه‌کنید به‌باسورث، اعطای‌القاب در دورهٔ اول غزنوی ۱۵۶-۲۱۴ (۱۹۶۲) Oriens,XV

اداری و فنی است از روی تشکیلات متداول دولت سامانی نوشته است. از این بخش کتاب مفاتیح‌العلوم می‌توان دریافت که دولت سامانی تا چه اندازه پیشرفته و دیوانسالاری، بویژه دیوان خراج(دیوان وزیر) و دیوان جیش آن تا چه قدر پیچیده بوده است. خوارزمی اظهار می‌دارد که سامانیان بیست‌وشش نوع دفتر مختلف(دفتر ثبت دیوانی) برای ثبت معاملات مالی و نظامی داشتند.[۶]

سامانیان بر ماوراءالنهر که شامل دره‌های جیحون وسطی، زرافشان و سیردریای وسطی می‌شد با خراسان که وابستگی نزدیک با دولت سامانی داشت مستقیماً حکومت می‌کردند. اما در اواخر ایام‌آن دولت خراسان به‌دست رهبران قدرتمند نظامی‌افتاد. برخی از این رهبران نظیر تش(تاش) بکتوزن وخواجه فایق خاستگاه غلامی داشتند. و دیگران مانند ابوعلی چغانی و سیمجوریان از خاندانهای زمین‌دار محلی بودند. ابوعمران سیمجوری، سردودمان سیمجوریان، در واقع غلامی ترک بود که خدمت سامانیان می‌کرد و از جانب آنان حکومت سیستان داشت. پسرش ابراهیم والی قهستان بود، و خاندان مذکور یکی بعد از دیگری صاحبان منطقه شدند.[۷] نفوذ زیردستان قدرتمند دولت، نظیر آنهایی که ذکرشان آمد، در قرن چهارم هجری نشانهٔ ضعف دولت سامانی بود. سامانیان پادشاهان خراجگزار مجاور قلمرو خود نظیر صفاریان سیستان، فریغونیان گوزگان، خوارزمشاهیان فریغونی و شاهزاده‌نشینان ختل و چغانیان جیحون علیا را که اصل و نسب ایرانی و عرب داشتند به‌منزلهٔ دست نشاندگان خود نگاه می‌کردند، اما بر هیچ یک ازفرمانروایان مذکور نفوذ چندانی نداشتند.

بخارا، پایتخت سامانیان، در مقام مرکزی برای تسلط بر سغد و دسترسی سریع به جیحون و گذار از آن در محل آملی شط موقعیت بسیار خوبی داشت. اصطخری به‌این جنبهٔ سوق‌الجیشی شهر تأکید می‌کند:

> سامانیان در بخارا مقام داشتندبحکم آنکه سرحد خراسان و ماوراءالنهر است. کسی که درآنجا باشد خراسان در پیش او و ماوراءالنهر در پشت اوست. و مردم بخارا چنان فرمانبردار و نیک عهداند که پادشاهان وطن درمیان ایشان اختیارکنند.

فرمانروایان عرب ماوراءالنهر در سمرقند که دورتر از درهٔ زرافشان بود استقرار یافته بودند. اما بخارا از دیرباز سنت پایتختی داشت. قصر تازهٔ نصربن‌احمد وادارات دولتی در ریگستان بخارا،

---

۶. نرشخی ۳۱-۳۲، چاپ بنیاد فرهنگ ۳۶، ترجمه ۲۵-۲۷ (متن مدرس رضوی مانند ترجمهٔ شفر دراینجا ناقص است، نگاه کنید به‌ترکستان، ۲۲۹ وح ۷، ترجمه‌فارسی۲۹۳) مفاتیح‌العلوم، ۵۳-۷۹ مقایسه کنید بااشپولر، ایران درقرون نخستین اسلامی۳۳۷-۳۳۸ دیوان جیش در فهرست نرشخی نیامده، امکان دارد دیوان جیش نبوده، اما سپاه را در لشکرکشیها همراهی می‌کرد.

۷. سمعانی، ۳۲۳

در محل کاخ بخارا خداه پیش ازاسلام بنا شده بود.[۸] پیش ازبقدرت رسیدن سامانیان، ماوراءالنهر پیوسته از حیث سیاسی ناحیه‌ای با حوزه‌های مجزا بود. ناهمواریهای ناشی از رشته کوهها، دره‌های حاصلخیز و واحه‌های مشروب از روزگار نفوذ فرهنگ و تمدن یونانی به‌بعد به‌رشد دولتشهرها کمک کرده بود. در درون این منطقه، سامانیان که لیک‌بختیهای اولیه‌شان تا اندازه‌ای مرهون حمایت مأمون، خلیفهٔ عباسی بود حکومتی به‌تقلید از بغداد تشکیل دادند که از آن پس وحدت سیاسی را در آنجا معمول ساخت. از سوی دیگر نظام اجتماعی ماوراءالنهر وخراسان از بسیاری جهات با نظام متداول مرکزخلافت تفاوت داشت. ماوراءالنهر باروی شمالی ایران در برابر وحشیان آسیای میانه بود. و نقش تاریخی دفاع ازآن به‌سامانیان سپرده شده بود. این ناحیه اهمیت ترانزیتی نیزداشت و خاورنزدیک اسلام را به دشتهای اوراسیا و راههایی که به‌خاور دور می‌رفتند اتصال می‌داد، و در نقل و انتقال کالای تجاری ماورای آسیا سهم عمده‌ای داشت. مصالح زمینداری و تجاری ناحیه مستلزم داشتن مرزهای مستحکم در برابر ترکان و قدرت سیاسی و نظامی‌ای بود که حکمش را در درون دشتها بخوانند و بتواند امنیت عبور کاروانها را تأمین کند. سامانیان در اوج دولت خود از عهدهٔ این مهم بر می‌آمدند، اما وقتی که سرانجام دولتشان رو به‌زوال نهاد، زمینداران و سوداگران بناچار با مهاجمان قراخانی از در سازش در آمدند.

بطور کلی سیاست سامانیان در آسیای میانه در خلال قرن چهارم هجری سیاستی تجاوز-کار نبود. تصرف شهرهای ثروتمند در ایران نظیر ری در مقایسه بادشتهای لم‌یزرع غنیمتی پرسود بود. طبیعتاً فعالیت جنگی در امتداد مرزهای شمالی ماوراءالنهر از این جهت که نیاز به‌دفاع متقابل داشت و چه‌بسا که از وجههٔ سامانیان در نزد صحرانشینان می کاست، مقرون به احتیاط نبود. در صورت هجوم به‌شمال، عمده غنیمتی که به‌دست می‌آمد برده بود، زیرا بدون این غنیمت هر تهاجمی بیحاصل بود. صحرانشینان، شهر یا اشیاء فاخری که‌در خور غارت باشد نداشتند، و عنداللزوم می‌توانستند به‌سرعت احشام خود را به‌عمق بیابان عقب بکشانند. از این رو تجارت برده عنصر مهمی در اقتصاد ماوراءالنهر بود. (نگاه کنید به‌بخش هفتم، فصل اول). امرای سامانی در دورهٔ نخست آن دولت که مشی توسعه‌طلبی داشتند معمولا سیاستی مترقی را دنبال می کردند. فرغانه در میانهٔ قرن سوم هجری کاملا و احتمالا به‌دست نوح‌بن‌اسد به‌نام اسلام فتح شد. و هم به‌احتمال بیشتر او اسفیجاب را در سنهٔ ۲۷۷ق/ ۸٤۰م تسخیر کرد. این شهر در سدهٔ بعد تحت حکومت دودمانی ترک که خراجگزار سامانیان بودند در آمد. در سال ۲۸۰ق/۸۹۳م. اسماعیل‌بن‌احمد دودمان محلی افشینیان را در اشروسنه منقرض ساخت و ناحیه را تحت حکومت مستقیم خود در آورد. سپس برای تسخیر تلس بدان شهر حمله برد و با غارت این شهر که پایتخت قرلقان بود غنیمتی

۸. اصطخری ۳۱۳، (ترجمهٔ فارسی به‌اهتمام ایرج افشار، ۲۴۵) = ابن‌حوقل، ص ۴۹۱ (ترجمهٔ دکترجعفر شعار، ۲۱۸)؛ نرشخی، ص ۳۱،(چاپ بنیاد فرهنگ، ۳۶) ترجمه-ص ۲۵.

بسیار از اسرا و احشام به‌چنگ آورد.[۹] جدا از لشکرکشیهای رسمی نظیر لشکرکشی مذکور، فعالیتهای جنگی دیگری درسطح پایین‌تر درطول مرزهای ماوراءالنهر توسط لشکرکشیهای غازیان (مجاهدان مذهبی) در رباطها انجام می‌گرفت. در ولایت اسفیجاب در شهرهایی نظیر نبکث و سران رباطهایی جهت مغازی غازیان با ترکان وجود داشت. کما بیش ۸۰۰ رباط اسفیجاب را داوطلبان نخشب، بخارا و سمرقند تجهیز می‌کردند. در زمان اصطخری اسفیجاب بواسطهٔ داشتن موقعیت مرزی، خراج به‌خزانهٔ دولت نمی‌پرداخت. اشروسنه نیز از جمله ولایاتی توصیف‌گردیده‌که رباطهای بسیار داشت. غازیان رباطهای‌دیزک از مردم سمرقند بودند. رباط معروف‌خدای‌سر را افشین‌حیدر ساخته‌و اوقافی بدان اعطا کرده بود. دفاع از بیکند که نقطهٔ حیاتی جادهٔ بخارا —آمل بود و راههای ارتباطی با خراسان را از هجوم ترکان غز و قراقوم حفظ می‌کرد بعهدهٔ روستاهای واحه‌های بخارا بود که رباطهای بیکند را در زمستان که هجوم کافران گرسنه شدت می‌گرفت با نفرات خود تجهیز می‌کردند. زندگی در این مناطق مرزی بواسطهٔ عدم برخورداری از مواهب سرزمینهای مسکون‌تر مردمی نستوه و خودبسنده می‌پرورد. مقدسی مردم شهر اسفیجاب را ددمنش، بدخو، ناآرام و از خود راضی می‌خواند.[۱۰] این واقعیت می‌رساند که در مناطق مرزی ماوراءالنهر طبقات زمینداران و سپاهیان درسلسله مراتب اجتماعی طبقات ممتاز بودند. و حال آنکه درخراسان طبقهٔ خرده‌مالک دهقان زیاد و متنفذ بودند. این طبقه در بخشهای غربی سرزمینهای اسلامی ناشناخته بودند، زیرا در آن مناطق بسیاری از فرمانروایان قدرتهای محلی را که زمیندار بودند از میدان به‌در کرده و آنان را تا سطح عمومی رعایای فرودست سریر سلطنت تنزل دادند. در شمال خاوری ایران آن روز، جامعهٔ فئودالی وابسته به‌زمین، همچنان از اعصارپیشین برجای مانده بود. و هوشمندانه با روح سوداگری بازرگانان و افزارمندان شهری در آمیخته بود، این امر را تا اندازه‌ای می‌توان از عوامل جغرافیایی و اقتصادی‌دانست، و نیز می‌توان بدین‌امر منتسب کرد که چون ماوراءالنهر و تا اندازه‌ای خراسان از مراکز قدرت ساسانیان در ایران غربی و عراق دور بودند، ارتجاع اجتماعی ساسانی در این نواحی پناه یافت وگویا کوششی آگاهانه در آنجا درگرفته بود تا نظام اجتماعی پیش از پارتیان را احیا کنند. اگر چه سرزمینهای ماورای جیحون تحت کنترل سیاسی مستقیم دولت ساسانی نبود اما بی‌تردید نفوذ سیاسی ومهمتر ازهمه فرهنگی و مذهبی آن دولت در آن نواحی زیاد بود. پادشاهان محلی سغد و چاچ (اما نه خوارزم که سنت فرهنگی مستقلی داشت) سکه‌های خود را از روی نمونهٔ مسکوکات ساسانی ضرب

---

۹ مسعودی، مروج‌الذهب VIII، ۱۴۴-۱۴۵، ابن‌الاثیر VII، یاقوت معجم‌البلدان I، ۸۴۱-۸۴۲، زیر کلمهٔ ترکستان. مقایسه کنید بابارتولد، ترکستان، ۲۱۰-۲۱۲ (ترجمه کریم کشاورز، ۴۵۵-۴۵۷

۱۰. اصطخری ۲۲۷—۲۲۸، ۳۳۴؛ ابن‌حوقل ۴۸۹، ۵۰۴-۵، ۵۱۰ مقدسی ۲۷۲-۲۷۴؛ حدودالعالم ۱۱۳، نرشخی ۲۲، ترجمه، ۱۸، مقایسه کنید با ترکستان، ۱۷۵-۱۷۸[۱۵]

می‌کردند.[۱۱] طبقات زمیندار و دهقان در ماوراءالنهر و خراسان مدتی طولانی دوام آوردند و به‌نسبت نواحی غربی ایران از قدرت اجتماعی بیشتری برخوردار بودند. این طبقات در نواحی شمال خاوری ایران صاحب خدم و حشم بسیار، آراسته به‌فضایل غریب‌نوازی و مهماندوستی بودند، تا حدی که سیاحان مجذوبانه به‌ستایش این خصایص پرداختند. مقدسی مردم خوارزم را اهل‌الضیافه و نهمه فی‌الاکل * می‌خواند. اصطخری از مهمان‌نوازی مردم ماوراءالنهر به‌اطناب سخن می‌گوید و از یکی از زمینداران سغدی نام می‌برد که در خانه‌اش بیش از صدسال گشاده بود و هرشب صدتا دویست مسافر را اطعام و پذیرایی می‌کرد. چهارقرن بعد ابن‌بطوطه نیزبا بیانی مشابه اظهار داشت که هرگز مردمی نجیب‌تر وستودنی‌تر از اهل خوارزم که به‌اندازهٔ آنان در پذیرایی بیگانگان گشاده‌رو باشند، ندیده است. در این نواحی فضایل سپاهیگری نیز تعلیم داده می‌شد. درواپسین ایام دولت سامانی عامهٔ مردم در شهرها سلاحهای خود را نگاه داشتند و آماده شدند تا ازمرزو بوم خود دفاع کنند یا همچون غازیان با دشمنان رویاروی شوند. سالار غازیان بخارا در این زمان شخصی بود کار آزموده در امور سیاسی و نظامی، و سلطان‌محمود غزنوی توانست هزاران تن از غازیان ماوراءالنهر را برای لشکرکشی به‌هندوستان به‌همراهی جلب کند. بسیاری از دهقانان ماوراءالنهر بعنوان سربازان داوطلب راهی بغداد شدند، و در لشکریان غلامان ترک خلفا به‌مقام فرماندهی رسیدند.[۱۲] چنین بود چارچوب اجتماعی و نظامی ماوراءالنهر درعصر سامانیان. تشکیلات اداری سامانیان اصلا از روی نمونهٔ خلافت بغداد بود. تردیدی نیست که هدف امرای سامانی ایجاد مرکزیت سیاسی در قلمرو خود و ارتقای شأن خود تا حدپادشاهان بود. موازنهٔ قدرت میان زمینداران و سوداگران که مخالف مالیات‌گیریهای تازه بودند که با افزایش قدرت حکومت مرکزی افزایش می‌یافت، سرانجام این اهداف را خنثی کرد. بعلاوه از زمان پادشاهی نوح‌بن‌نصر هزینهٔ داد و ستد با والیان و سپهسالاران گردنکش خراسان به‌کاهش ادواری رو نهاد. تلاشهایی که برای بیرون کشیدن منابع جدید درآمد می‌شد، نظیر مالیات بر ارثی که امیرابوالفضل‌زیاد حاکم ولایت بیهق در اواخر دولت سامانی وضع کرد، از جانب مردم ستمگرانه تلقی می‌شد.[۱۳] حتی غزنویان از اخذ این مالیات ویژه خودداری کردند. از آنجاییکه

---

۱۱. مارکوارت، ایرانشهر، ۷-۶۶؛ تولستوف Auf den Spurender altchores- mischen Kultur (برلین، ۱۹۳۵)، ۱۷۸، ۲۲۶.

۱۲. اصطخری، ۲۸۹، ۲۹۱؛ ابن‌حوقل، ۴۶۵-۴۶۶، ۴۶۸، مقدسی، ۲۸۵، هلال‌الصابی در«سقوط خلافت عباسی» III، ۳۷۳، ترجمه ۴۰۰، گردیزی، ۴۸؛ ابن‌بطوطه III، ۴.

۱۳. ابن‌فندق، تاریخ بیهق، ۱۳۵؛ مقایسه کنید با بارتولد، ترکستان، ۲۵۹. یکی از ذیل‌نویسان نرشخی درتاریخ‌بخارا ۳۹-۴۰، ترجمه ۳۳ (چاپ بنیاد فرهنگ، ۴۶) دربارهٔ خراج بخارا می‌گوید که پس‌ازسقوط سامانیان «به‌هرطرف خراج کم‌شد» وقتی سامانیان سقوط‌کردند، تشکیلات دولت‌آنان چنان پیچیده ومجلل بودکه تازه‌واردان ترک برای اداره‌کردن آن چیزی را عوض نکردند.

* یعنی اهل سور و شکمبارگی.-م.

رهبران نظامی و اسواران نیز از میان طبقهٔ زمیندار بودند، امیران سامانی از جهت تأمین سپاه سخت به‌این طبقه متکی بودند. سامانیان تلاش کردند به‌تقلید از خلفای بغداد سپاهی از غلامان ترک تشکیل دهند تا این مانع را که موجب وابستگی و عدم استقلال آنان می‌گشت از میان بردارند. ترکان قبلا در حوالی مرزهای ماوراءالنهر سکونت کرده بودند و از دیرباز به‌خدمت حکام محلی سغد درآمده بودند. از میان غلامان سامانی فرماندهان بزرگی نظیر آلپتگین و سبکتگین برخاستند. فکر ایجاد سپاهی از غلامان ترک از بغداد به‌سامانیان و ازآنان به‌غزنویان در شرقی‌ترین حاشیهٔ سرزمینهای اسلام رسید. اما از بخت بد، تصور امرای سامانی که‌گمان می کردند ایجاد سپاهی از ترکان موازنه‌ای در برابر قدرت نظامی طبقات زمیندار ایرانی بوجود خواهد آورد، نادرست از آب درآمد. غلامان شاهی اغلب سرکش بودند و در منازعات بر سر جانشینی آنرا که خود می‌خواستند بر تخت شاهی می‌نشاندند.

امیران سامانی خواستند به‌شیوهٔ عباسیان دربار خود را مرکز فرهنگی و زندگی پرشکوه سازند. سهم امیران سامانی در پیشرفت ادبیات نوین فارسی بسیار بود. رودکی در یکی از شعرهایش توصیف زیبایی از شکوه و جلال دربار نصربن‌احمد می کند. با این همه، بجهت عوامل اجتماعی - نظامی‌ای که شرح مختصرش در بالا آمد،علاقهٔ مفرط سامانیان به‌تقلید از عباسیان در حکومت و آیین دربار نتوانست از حد معینی فراتر رود و امرای سامانی هرگز نتوانستند از خود فرمانروایانی خودکامه بسازند. در نیمهٔ اول قرن چهارم هجری امیر بطور دائم در بخارا که پایتخت اداری دولت سامانیان بود اقامت نمی کرد. نصربن‌احمد در تابستان سپاهش را برمی‌داشت واین ایام را درسمرقند، هرات یا شهری ازشهرهای خراسان می‌گذراند.[۱۴] اطلاعاتی که مقدسی از رفت و آمد امیران به‌انجمن علما بدست می‌دهد، نشان می‌دهد که آنان کلاً برکنار از تماس‌مستقیم با فرودستان خود نبودند. علی‌رغم عنایتی که امیران به‌علما داشتند مع‌ذلک نتوانستند رضایت همهٔ طبقات مذهبی راجلب کنند و آنان را بسوی خود بکشانند. بویژه موفق نشدند آنهایی را که در قشرهای پایین‌تر طبقات مذهبی قرار داشتند و کمتر وابسته به‌مساعدت دربار و پیوسته به‌قدرت دنیوی بدگمان بودند، به‌خود جلب کنند. عناصر مذهبی در منازعات مکرر بر سر جانشینی، اغلب به‌صنف زمینداران‌و رهبران نظامی مخالف دودمان سامانی می‌پیوستند. هلال‌الصابی از بازرگانی به‌نام ابوالحسن‌بن‌الیسع‌الفارسی خبر می‌دهد که در سال ۳۸۹ ق/ ۹۹۹م. شاهد ورود ایلک‌نصر قراخانی به‌بخارا بود. خطیبان بخارا چون مواجب‌بگیر سامانیان بودند می کوشیدند تا مردم را به‌حمایت امرا تحریض کنند و خطاب به‌مردم گفتند: آگاهید که پیش از این چه حسن سلوکی میان ما جاری بود و چه مناسبات صمیمانه‌ای داشته‌ایم، اکنون خصم ما را تهدید می کند، بر شماست که ما را

---

۱۴. تاریخ‌سیستان ۳۱۸-۳۱۹. ای.د. راس «قصیده‌ای ازرودکی» مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی، (۱۹۲۶) ۲۱۳-۲۳۷، ۷۷، ۲۳-۳۹، نظامی عروضی سمرقندی، چهارمقاله از صفحه ۴۹ به‌بعد؛ (چاپ محمد قزوینی ازصفحه ۳۰) تصحیح براون، ترجمه‌ازصفحهٔ ۳۳ به‌بعد.

مساعدت کنید و به‌سود ما به‌نبرد خیزید، در امداد ما رضای ایزد جویید. اما مردم با فقیهان که نمایندگان تمایلات مذهبی عامه بودند رای زدند و آنان خلق را از برگرفتن سلاح و به مخاطره افکندن جان خود علیه مسلمانان نیک که قراخانیان باشند بر حذر داشتند و فتوی دادند که: «اعتزال‌الفتنه اولی.»[۱۵]

۲. استقرار سبکتگین در غزنه

سرزمینهای رخج و زمین‌داور که امروزه در جنوب خاوری افغانستان واقع است نخستین بار در اوایل سال ۳۳ ق. /٤ - ٦٦٣ م. به‌فرماندهی عبدالرحمن‌بن‌سمره، والی سیستان مورد هجوم سپاهیان اسلام قرارگرفت. در اواخر سدهٔ سوم هجری صفاریان متصرفات خود را به‌سوی شرق تا بُست، رخج، زابلستان، غزنه و کابل توسعه دادند. یعقوب در نخستین لشکرکشی‌اش، زنبیل* زابلستانی را اسیر کرد. مارکوارت این زنبیل را همان فرمانروای پادشاهی وسیع حوزهٔ رود هیرمند می‌داند که مسعودی و ابن‌خلکان نام او را فیروزبن کبک ذکر کردند. در لشکرکشی دوم در سال ۲٥٦ ق/۸۷۰م یعقوب و برادرش عمرو به‌بامیان و کابل رسیدند و بار دیگر زنبیل را که به‌کابل گریخته بود دستگیر کردند.[۱٦] در سال ۲۸۷ ق /۹۰۰م. خراسان، سیستان و این مناطق شرقی افغانستان بدست امیر اسماعیل‌بن‌احمد سامانی افتاد. و از آن پس بخشی از قلمرو امپراتوری سامانی گردید. در عمل، مناطق اخیر دورتر از آن بود که بتوان از بخارا بر آن نظارت مستقیم داشت. احتمالاً امیران‌سامانی این سرزمینها را به‌پادشاهان محلی که صاحبان اصلی آن بودند بازپس داده بودند. و شاید امیران سامانی القابی بدانان اعطا می‌کردند و آنان نیز در عوض خراجی هر سال به‌بخارا می‌فرستادند، اما این تنهایک حدس است. از میان پادشاهان محلی سرزمینهای خاوری افغانستان شارهای بامیان نژاد ایرانی داشتند. اما کابل را نخست ترک‌شاهان هندو اداره می‌کردند و پس از سال ۸۵۰ میلادی هندو شاهان هندی بر آن حکومت داشتند. اصل و نسب زنبیلها و لویک یا انوک اسرارآمیز که در غزنه پادشاهی می‌کرد تاکنون ناشناخته مانده است. اما پیوندهای نزدیک

---

۱۵. سقوط خلافت عباسی III، ۳۷۳-۳۷۴، ترجمه VI، ۴۰۰-۴۰۱.

* این کلمه را آقای دکتر عبدالحسین‌زرین‌کوب در کتاب تاریخ ایران بعداز اسلام رتبیل می‌خوانند و ظاهراً لقب عمومی پادشاهان سیستان بوده است.—م.

۱۶. بلاذری، فتوح‌البلدان (قاهره ۱۹۵۹)، ۳۸۶، یعقوبی Historiae، چاپ هوتسما (لیدن۱۸۸۳) II، ۲۵۸، ۴-۳۳۳؛ وتاریخ‌سیستان، ۶-۱۰۵؛ مارکوارت، ایرانشهر، ۴-۲۴۸، ۸-۲۹۱، وهمانجا Das Reich Zabul، ۶-۲۷۲، باارجاعاتی به‌منابعی دربارهٔ لشکرکشی‌های صفاریان که باید گردیزی، ۱۱ وتاریخ‌سیستان۲۰۴-۲۰۶، ۲۱۵، را نیز بر آن اضافه کرد.

آنان با کابل نشان می‌دهد که فرهنگ هندی نفوذ زیادی در آنان داشته است.[۱۷]

اما اقوام ترک زبانی، شاید چندین قرن پیش از این در سرزمینهای خاوری افغانستان مستقر شده بودند. بنابه تصور مارکوارت تمامی این منطقه نخست در دست کوشانها بود و سپس بدست هپتالیان یا هونهای سفید افتاد که هندوان آنان را اسبوتاهونه و مورخان عرب هیطال (صحیح تر: هبطال) یا هیاطله می‌خوانند. مارکوارت اعتقاد داشت که در اوایل عصر اسلامی خصوصیتهای نژادی زیادی از هپتالیان در این نواحی هنوز وجود داشت، و نام معروف زابلستان را با نام قبیلهٔ هپتالی جاوولا، جابولا یا جابوولاه که از کتیبه‌های هند شمالی شناخته شد مربوط می‌داند. بنا بر این ترکان غز و خلج که در اوایل دورهٔ اسلامی میان طخارستان و بدخشان واقع در شمال بُست زندگی چادرنشینی داشتند باید بقیةالسیف توده‌های ترکی بوده باشند که بعنوان عضوی از اتحادیه هیاتلهٔ از شمال جیحون آورده شده بودند و سپس در مشرق افغانستان اسکان داده شدند. نظریهٔ مارکوارت با وجودی که سیلی و فرای تأییدش می کنند بی‌تردید درست نیست.[۱۸] مع‌ذلک بی‌گمان این اقوام در دوره‌های پیش از غزنویان در آن نواحی زندگی می کردند. در اوایل سدهٔ سوم هجری کابلشاه ناچار بود خراج سالانه که عبارت‌از ۲۰۰۰ بردهٔ غز بود به‌والی خراسان، عبدالله‌بن‌طاهر بپردازد. در خلافت منصور دوانقی، معن بن زائدهالسلمی والی سیستان بود، و او در رخج پایتخت زمستانی زنبیل، خراج مرسوم می‌گرفت که عبارت بود از شتر، چادرهای نمدین ترکی و غلام. می‌گویند که زنبیل محافظان شخصی از ترکان محلی داشته است — الترک‌الداوری.

اصطخری می‌گوید که تا روزگار او ترکان خلج زمین‌داور آداب ترکی وهیأت ظاهری و زبان خود را حفظ کرده بودند.[۱۹] خلجان چندین قرن به‌صورت قومی واحد و متحد باقی ماندند، اما سرانجام مقهور سبکتگین شدند و به‌خدمت ارتش او درآمدند. آنان در ارتشهای غزنویان، غوریان و خوارزمشاهیان رکن مهمی بودند. خلجان اجداد شاهان لودی دهلی (۱۴۵۱ - ۱۵۲۶) بودند و شاید نام افغانان غلزایی کنونی از نام آنان گرفته شده باشد. در قرن چهارم هجری دولت سامانی به‌صورتهای مختلف به‌این صحراگردان اعمال قدرت می کرد، یکبار سبکتگین جوان به همراه مخدوم خود البتگین با نیروی نظامی برای اخذ مالیات مرسوم از «خلج

---

۱۷. نگاه کنید به اصطخری، ۲۸۰ و ابن‌حوقل، ۴۵۰ درباره تأثیرات هندی در کابل؛ و بیرونی، هند، ترجمهٔ زاخائو، II، ۱۴-۱۰ و هـ. س. رای، تاریخ سلسله هند شمالی، (کلکته ۶-۱۹۳۱)، I، ۵۵-۱۰۶، درباره شاهیان افغانستان و پنجاب.

۱۸. نگاه کنید به: [۹]

۱۹. ابن‌خردادبه‌چاپ دخویه Bibliotheca Geographicorum Arabicorum VI (لیدن ۱۸۸۹)، ۳۷؛ بلاذری، فتوح‌البلدان، ۳۹۲؛ ابن‌خلکان، ترجمه IV، ۳۰۲ با استناد به ابوعبدالله محمدبن‌الازهر؛ اصطخری، ۵-۲۴۴ لسانهم آورده که به عقیده مارکوارت در اصل همین بود؛ ابن‌حوقل، ویرایش دخویه، ۳۰۲، و ویرایش کرامر، ۴۱۹، و یاقوت معجم‌البلدان IV، ۲۲۰، لباسهم آورده‌اند.

و ترکمنان» به‌آن ناحیه اعزام شده بود.

شهر کوچک غزنه در مشرق افغانستان که بعداً مرکز قدرت سبکتکین گردید اسماً قلمرو سامانی بود، اما در عمل، با فاصلهٔ دوری که این شهر از بخارا داشت سامانیان جز نفودی اندک نمی‌توانستند بر آن داشته باشند. با وجودیکه جغرافیادانان قرن سوم غزنه را یکی از انبارهای موقت کالای ترانزیتی که خراسان و ماوراءالنهر را به‌هند متصل می‌کرد توصیف می‌کنند، مع‌ذلک نقش اقتصادیش ازاین حیث‌هرگز به‌پای اهمیت کابل نمی‌رسید.در واقع این سلاطین غزنوی بودند که غزنه را که شهرکی واقع در حاشیهٔ عالم سیاسی و فرهنگی‌هند بود، به‌مرکزیک امپراتوری تبدیل کردند.و بابرکه در زمانهٔ بی‌رونقی غزنه ازآن دیدن کردمتعجب از این تغییر می‌گوید: غزنه خیلی مهجورست و مایهٔ شگفتی است که پادشاهانی که هندوستان و خراسان را در دست داشتند آنجا را به‌پایتختی برگزیدند.[۲۰] غزنویان از این شهر به‌عنوان نقطهٔ جهشی جهت لشکرکشیهای زمستانی به‌درون هند استفاده می‌کردند و مآلاً به‌همین خاطر امپراتوری غزنوی‌انحرافی به‌داخل هندوستان پیدا کرد. در روزگار پادشاهی سلطان‌مسعود ثابت شد که سیاست لشکرکشیهای مکرر به‌هند از علل ضعف سوق‌الجیشی در مواجهه با ترکمنان و دیگر تهدیداتی که از غرب می‌شد گردید. (نگاه‌کنید به‌بخش نهم، فصل اول) اما از سوی دیگر غزنویان علی‌رغم واگذاردن متصرفات غربی خود به‌سلجوقیان توانستند مدت صدوسی سال به‌عنوان قدرتی درخور اعتنا در خاور افغانستان و شرق هند باقی بمانند.

پیش از آنکه سبکتگین در غزنه و زابلستان قدرت را در دست‌گیرد، والیان چندی که از غلامان ترک بودند از جانب سامانیان بر آن شهر حکومت کردند. الپتگین سپاهسالار خراسان به‌همدستی ابوعلی محمدبلعمی در مرگ امیر عبدالملک بن‌نوح در سال ۳۵۰ ق/۹۶۱م توطئه‌ای کردند تا امیرزاده‌ای راکه خود می‌خواهند بر سریر پادشاهی بنشانند. اما موفق به‌این امر نشدند و پیروزی گروه مخالف موقعیت الپتگین را به‌دشواری انداخت. از این رو برآن شد که به‌مرزهای شرقی امپراتوری عقب بنشیند. به‌گفتهٔ منابعی که در دست داریم الپتگین از آنجا به‌هند رفت تا هم از دشمنانی که در دربارداشت دور باشد و هم با تاخت و تاز برهندوان، وجههٔ مذهبی برای خود کسب کرده باشد. الپتگین در آغاز قصد تسخیر غزنه نداشت و تنها زمانی بدان دست زد که حاکم محل مانع عبور او شده بود. شاید الپتگین بر سر آن بود که‌نظیر گروهی از غلامان ترک سامانیان که در مرزهای جنوبی امپراتوری سامانی استقلال زیادی کسب کرده بود قلمروی برای خود دست و پا کند. سپاهسالار قره‌تگین (قراتگین) اسفیجابی پیش از مرگش درسال ۳۱۷ ق/۹۲۹م. در «بست» و رخج حکومتی برای خود تشکیل داد و پس از مرگش دودمانی از غلامان خاص او در «بست» به‌جانشینی او به‌حکومت رسیدند. این حاکمان اغلب‌گرفتار منازعه با همسایگان صفاری خود بودند. کشمکش میان دو تن از

۲۰. بابرنامه، ترجمهٔ ا. اس بورایج (لندن ۱۹۱۲-۱۹۲۱)، ۲۱۹ دربارهٔ تاریخ اولیهٔ غزنه نگاه‌کنید به ا. بومباچی «غزنه، شرق و غرب» شیوهٔ نوین VIII (۱۹۵۷)، ۲۴۷-۲۵۹. [۱۰]

این غلامان به‌نامهای طغان (توغان) و بای‌توز (بی‌تز) بهانه به‌دست سبکتگین داد تا در سال ۳۶۷ق/۸-۹۷۷ م. مداخله کند و بست را به‌قلمرو خود بیفزاید.[۲۱]

الپتگین با نیروی کوچکی مرکب از غلامان خاص خود و غازیان به‌راه افتاد (بنابه گفتۀ سیاستنامه، ص ۱۱۹ با دویست غلام[۲۲] و هشتصد غازی؛ بنابر مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای، از صفحۀ ۱۶۴ به‌بعد با هفتصد غلام و دوهزاروپانصد همراه تاجیک)؛ بر سر راه خود شاه شار ایرانی بامیان و پادشاه هندوشاهی کابل را مغلوب ساخت و پس از چهار ماه‌محاصرۀ دژ غزنه سرانجام شهر را از دست ابوعلی یا ابوبکر لویک یا انوک بیرون کرد (بنابر حدس بوسباچی شرق‌وغرب، × [۱۹۵۹]، ۴؛ انوک از آنک ترکی به‌معنی شبل، کفتار، گرگ یا سگ است؟) انوک با وجود آنکه کینه‌های اسلامی و مذهبی داشت و بر خلاف ادعای مارکورات که تصور می‌کرد در مسلمان بودن او تردیدی نیست و یحتمل از اعقاب همان زنبیلی باشد که یعقوب‌بن‌لیث اسیرش کرد، صورت کلی نامش بسیار مشکوک است و بعضی او را برادر زن حاکم کابل دانسته‌اند، که در روزگار حکومت یکی از جانشینان الپتگین، در تلاشی برای بازپس‌گرفتن غزنه از کابل طلب یاری کرد.[۲۳]

بنا بر روایت جوزجانی، الپتگین با دریافت منشوری از منصوربن‌نوح موقعیت خود را در غزنه سامان داد. اما سیاستنامه خاطرنشان می‌سازد که اردویی از بخارا به‌سرکردگی ابوجعفر برای سرکوبی الپتگین گسیل شده بود که بیرون دروازه‌های غزنه با شکست مواجه‌گردید. به‌نظر می‌رسد که حالت مشکوک و نیمه‌شورشی الپتگین برسکه‌های او انعکاس دارد. از دو عدد سکه‌ای که او درپروان حوالی کابل ضرب کرد اجازۀ او از سامانیان درضرب سکه به‌نحوی غیر مستقیم بیان‌گردیده است.[۲۴] الپتگین به‌هنگام مرگش در سال ۳۵۲ق/۹۶۳م. فرزندش ابواسحق‌ابراهیم (یا شاید اسحاق‌بن‌ابراهیم) را نامزد جانشینی خود کرد. ابواسحق سه‌سال در حکومت غزنه باقی ماند، سفری به‌بخارا کرد و از خطاهای پدر پوزش خواست و امیر درعوض به‌او لقب عطا کرد. هنگامی‌که در سال ۴–۳۵۳ق/۵–۹۶۴م. لویک موقتاً بار دیگر

---

۲۱. عتبی I، ۶۴-۷۲؛ جرفادقانی، ۳۳-۳۵ (ویرایش دکتر جعفرشعار، ۳۲-۳۵) گردیزی، ۴۳-۴و۵۴، (چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۲-۱۶۱، ۱۶۹) تاریخ‌سیستان ۳۲۶-۳۲۷، ۳۳۳؛ سیاستنامه ۱۱۸ (ویرایش هیوبرت دارک، ۱۴۱) ابن‌الاثیر VIII، ۱۵۷، ۳۵۹، ۵۰۳؛ طبقات‌ناصری ترجمه ۷۴ (متن‌نسائولی ۷، دراینجا ناقص‌است) مجمع‌الانساب حدود از صفحه ۱۶۴ به‌بعد، ۱۶۶؛ میرخواند IV، ۳۶.

۲۲. سیاستنامه چاپ هیوبرت‌دارک، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، با دویست غلام.

۲۳. سیاستنامه، ۱۲۲-۱۲۳؛ (چاپ هیوبرت‌دارک، ۱۴۵) طبقات‌ناصری، ۷، ترجمه۲-۷۱؛ مجمع‌الانساب، ۱۶۴.

۲۴. طبقات ناصری ترجمه ۴۳، توماس، مجلۀ انجمن پادشاهی آسیایی (۱۸۴۸)، ۲۹۵-۳۰۲؛ لین‌پول، نشریه موزه بریتانیا II، ۱۲۸.

غزنه را مسخر ساخت ابواسحق به بخارا گریخت و به کمک نظامی سامانیان مجدداً به غزنه بازگشت.

با مرگ ابواسحق در سال ۳۵۵ق/۹۶۶م. افواج ترک غزنه یکی از فرماندهان به‌نام بلگتگین (بلگاتگین) را که از غلامان سابق الپتگین بود به‌فرماندهی خود برگزیدند. او نیز مانند سلف خود به‌بخارا اظهار طاعت کرد و توضیح داد که گزینش او به‌حکومت غزنه بنابر آرای عمومی ترکان بوده است. شبانکاره‌ای می‌نویسد که در بخارا سپاهسالار فایق به‌شدت مخالف «مشتی اتراک» بود که در غزنه بحال خود رها شده و معناً مستقل بودند. شبانکاره‌ای می‌افزاید که فایق سپاهی به غزنه اعزام کرد تا نظارت مستقیم به‌آنان داشته باشد، اما بلگاتگین سپاه اعزامی را در هم شکست و دیگر هرگز سپاهی از بخارا به‌غزنه فرستاده نشد. بلگاتگین پس از ده سال حکومت برغزنه درسال ۳۶۴ق/۹۷۵م. درگذشت و پس از او یکی دیگر از غلامان الپتگین به‌نام پیری یا پیری‌تگین (بوری، بوری تگین؟) مدت دو سال قدرت را در غزنه در دست داشت. او نیز خود را والی سامانیان می‌خواند زیرا نشانهایی از نوع نشانهای اداری ایرانی، کلاه، قبا و کمر داشت که بعدها علامت مشخصهٔ والیان در عصر غزنوی گردید (مقایسه کنید با تاریخ بیهقی صفحات ۵۰، ۴۳۰، ۴۹۲ و جاهای دیگر کتاب[۲۵]) ابواسحق ناچار شده بود که برای بازپس‌گرفتن غزنه از بخارا طلب کمک کند. از این رو سکه‌هایی که در غزنه ضرب می‌شد از این پس علاوه بر نام حاکم‌محلی‌نام امیر سامانی را نیز برخود داشت. دو سکه‌ای که‌از بلگاتگین بدست آمده (برروی یکی از آنها کلمهٔ غزنه واضح است) منصوربن‌نوح را به‌عنوان امیر متبوع به‌رسمیت می‌شناسد. ظاهراً از سکه‌های بوری تگین چیزی موجود نیست.[۲۶]

بی‌لیاقتی بوری‌تگین در امر حکومت سبب شد که مردم از لویک دعوت کنند تا دیگر بار به غزنه بازگردد، اما سبکتگین با کاردانی او را دفع کرد. در سال ۳۶۶ق/۹۷۷م. سربازان ترک غزنه به‌ضدیت با بوری‌تگین برخاستند و سبکتگین را بجای او نشاندند، و سبکتگین از این تاریخ، پادشاهی بیست سالهٔ خود را آغاز کرد. در روزگار حکومت بوری‌تگین قدرت واقعی در دست سبکتگین بود، و از این‌رو بهنگام جلوس به‌تخت فرمانروایی توانست شرایط خود را به‌لشکریان ترک تحمیل کند. در پادشاهی سبکتگین حدود قلمرو وسیع غزنوی که محمود نیز آنرا دنبال کرد بدین قرار بود: جنوباً به‌بست‌وقضدار، از شرق به‌داخل هند، مجاور قلمرو راجه‌های هندوشاهی ویهند، وبعدها بود که سبکتگین مصممانه در خراسان مداخله کرد. سبکتگین نیز از غلامان الپتکین بود. خاستگاه ترکی و ایام اوان زندگی او از سه‌منبع عمده بر ما معلوم است. اولاً دیباچهٔ پندنامه‌ی او که‌در مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای آمده، و دیگر کتاب

---

۲۵. ابن‌بابا، کتاب راس‌مال‌النديم، ۲۰۳۴؛ طبقات ناصری، ۷؛ ترجمه، ۷۱-۷۳؛ مجمع‌الانساب، ۱۶۴-۱۶۵؛ مقایسه کنید با عوفی در الیوت و داوسن تاریخ هند، II، ۱۸۵ و ناظم، سلطان‌محمود، ۲۶-۲۷.

۲۶. توماس، مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی (۱۸۶۰)، ۲-۱۴۳، ۱۸۴؛ الیور، مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی بنگال (۱۸۸۶)، ۱۳۰؛ مقایسه کنید با بارتولد ترکستان، ۲۵۱.

طبقات ناصری جوزجانی که به‌نقل از بخش از میان رفتهٔ تاریخ بیهقی از پادشاهی سبکتگین تحت عنوان تاریخ ناصری[۲۷] (ناصرالدین والدوله لقبی بود که امیرسامانی در سال ۳٤۸ق/۹۹۵م. پس ازغلبهٔ سبکتگین بر سپاهسالاران شورشی سامانی در خراسان به‌او اعطاء کرده بود)گفتگو می کند، و نیز تاریخ عمومی از میان رفتهٔ مجدول تألیف ابوالقاسم‌ـ محمدبن‌علی‌عمادی. ثالثاً گزارش نه چندان قابل اعتماد ظهور سبکتگین بعنوان دست ـ پروردهٔ الپتگین در سیاستنامه‌ی نظام‌الملک طوسی[۲۸] حداقل یک قرن بعد از رویداد بیشتر وقایعی که شرح می کند نوشته شده است.

بنابر پندنامه، سبکتگین از قبیلهٔ برسخان بود که قبیله‌ای ترک بودند.[۲۹] برسخان [علیا] یا بنابر تلفظ محمودکاشغری در دیوان لغة‌الترک (ویرایش کیلی سیلی رفعت بیک III ، ۳۱۲) برسغان محلی بود واقع درکرانه‌های ایسغ ــ گول نه قومی به‌این نام. پدرکاشغری از مردم آن ناحیه بود. از آنجاییکه حدودالعالم می‌گوید که پادشاه برسخان از قرلق است، نکتهٔ جدی این است که شاید غزنویان و رقبایشان هر دو از یک قبیلهٔ ترک بوده باشند. تبارنامه‌نویسان متملق نتوانستند این حقیقت را که سبکتگین در میان ترکان کافر متولد شد ندیده بگیرند. اما ترتیبی دادند که قوم او به‌یزدگردسوم آخرین امپراتور ساسانی مرتبط شود.

این نکته شایان توجه است که سلاطین غزنوی درست نظیر سامانیان، آل‌بویه و زیاریان، نسب نامه‌نویسان دربارشان را بر آن داشتند تاگذشتهٔ آنان را به‌پادشاهان پیش از اسلام ایران پیوند دهند، و نه به‌یک‌خاندان بر جستهٔ ترک که بیشتر پذیرفتنی بود. پیوند ادعایی مردم برسخان با ایرانیان دردیباچهٔ پندنامه نیز درج گردیده است که یحتمل درطی قرن‌پنجم هجری شاخ و برگهایی نیز برآن افزوده شده است. تبارنامهٔ کاملی که نسب سبکتگین را به‌یزدگردسوم می‌رساند در تاریخ مجدول نیزآمده است.اما تاریخ تألیف این اثر بر ما شناخته نیست. بار تولد به‌استناد به قرینه‌ای معتقدست که مؤلف تاریخ مجدول در اوایل قرن دوازدهم(قرن ششم هجری) در اوج شهرت بوده‌است. از سوی دیگر، محمود را به‌خاطر داشتن نسب ترکی نیز

---

۲۷ . تصحیح عبدالحی حبیبی، چاپ‌کابل، (۱۳٤۲شمسی)، ۲۲۶-۲۲۸.

۲۸ . تصحیح هیوبرت‌دارک، چاپ بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ۱۳۲-۱٤۹.

۲۹ . از قبیله برسخان بودن سبکتگین راکتاب رأس‌مال‌الندیم نیز تأیید می کند، ۲۰۳. «سبکتگین» با تلفظ معمول شرقشناسی غربی‌که آنرا مشتق از کلمهٔ «سبک» فارسی می‌دانند احتمالاً نادرست است. من نظر لی‌کك (اسامی والقاب ترکی در هند) Aus Indiens Kultur, Festgabe R.von Garbe (ارلنگن ۱۹۲۷)، I وپلیوت T'oung_Pao, XXVII[. ۱۹۳]، ۱۶) را می پذیرم که‌آنرا ازریشهٔ«سو»ترکی به‌معنی «عشق، دوست داشتن» می‌دانند. مشتقات سوك‌سبوك «محبوب، دوست داشتنی» در اسامی مرکب اورخون وایغورترکی یافت می‌شود (پلیوت، راسونیه). اما بارتولد، ترکستان، ۲۶۱(ترجمهٔ‌فارسی، ۵۵۵) پاورقی ۱، و طوغان، Ibn Fadlans Reisebericht، ۱٤۱-۲، و Ciris آنرا ازکلمه «سو-بگ» به‌معنی«امیرسپاه» می‌دانند.

ستوده‌اند. شعری از بدیع‌الزمان همدانی که بارها بدان استناد شد، می‌گوید: خاندان بهرام [سامانیان] رعیت پسرخاخان [محمود] گشت.[۳۰] اما تردیدی نیست که اشارهٔ این شعر بر ترک بودن سلطان نشانهٔ آنست که در سالهای نخست تأسیس دولت غزنوی سروده شده است.

اسارت سبکتگین از نوع اسارتهایی بود که اغلب در جنگهای‌خونین توده‌های ترک آسیای میانه رخ می‌داد. سبکتگین بدست قبیلهٔ بختیان یا تخسیان ـ تخس از قبایل همسایه اسیر گردید. بنابر گفتهٔ مروزی قبیلهٔ تخس یا تخسی از اعضای اتحادیهٔ قرلق بود که در درهٔ چو واقع درشمال‌غرب ایسغ ــ گول زندگی می کردند.[۳۱] سبکتگین به‌برده فروشی ازاهالی‌چاچ فروخته شد و او سبکتگین را با دیگر بردگان به‌برده‌خانه‌ای در نخشب منتقل‌ساخت. پس‌از مدتی آموزش نظامی و هنرهای سواری در نیشابور به‌الپتگین حاجب فروخته شد و او سبکتگین را به‌جمع نگهبانان شخصی خود در آورد. بنابر روایت نظام‌الملک، سبکتگین از آن پس تحت حمایت الپتگین بسرعت مدارج ترقی را بسیار سریع‌تر از قاعدهٔ معمول غلامان سامانی پیمود، زیرا الپتگین در او نشانه‌هایی دید که در آینده مردی بزرگ خواهد شد. در هجده سالگی دویست غلام در خیل داشت، در عقب‌نشینی به‌سوی غزنه همراه خداوند خود الپتگین بود و در شکست سپاه سامانی در طخارستان که به تعقیب آنان رفته بودند نقشی‌عمده داشت. با مرگ الپتگین او نیز همچون بخشی از میراث پدر به ابواسحق ابراهیم رسید. عتبی و به تبعیت از او ابن‌الاثیر داستان زندگی سبکتگین را از آنجایی آغاز می کنند که اوغلامی از غلامان ابواسحق بود و ابن‌الاثیر این ابواسحق را سپاهسالار غزنه از جانب سامانیان می‌داند و نقل می کند که هنگامی که‌لویک ابواسحق‌را از غزنه بیرون‌راند سبکتگین نیز به‌همراه او به‌خدمت تخت بخارارسید و به‌خاطر فراست‌و درایت و پرهیزگاریش در دربارسامانی شهرت‌یافت. پندنامه به‌اختصار از افتادن سبکتگین بدست الپتگین و عنایت الپتگین به‌او سخن می‌گوید. احتمالا داستان پرشاخ و برگ نظام‌الملک که از ترقی تدریجی سبکتگین در خدمت مخدومش سخن می‌گوید تماماً جعلی است زیرا سبکتگین اگر چه در اصل به‌وسیله الپتگین خریداری شد ولی تا استقرار الپتگین و پسرش در غزنه امتیازی کسب نکرده بود.[۳۲]

در ایام حکومت بلکاتگین و بوری‌تگین در غزنه وجههٔ سبکتگین در میان ترکان بالا گرفت و چنانکه‌گفته شد به‌هنگام خلع بوری‌تگین از مسند قدرت، سپاه او را به رهبری خود

---

۳۰. ناظم، «پندنامهٔ سبکتگین»، مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی (لندن ۱۹۳۳) I، ۶۰۹-۶۱۱ ترجمه ۶۲۱-۶۲۲، طبقات ناصری، ۶، ترجمه ۶۹-۷۰؛ ثعالبی، یتیمه، IV، ۲۹۶.

۳۱. مینورسکی، در نظر مروزی در بارهٔ چین، ترکان درهند (لندن ۱۹۴۲)، ۳۱، ۱۹؛ حدودالعالم، ۹۹، ۳۰۰-۳۰۴.

۳۲. ناظم، همانجا، ۶۱۲-۶۱۴، ترجمه ۶۲۲-۶۲۳؛ بیهقی ۲۰۱-۲۰۳؛ عتبی، I، ۵۶-۵۷؛ جرفادقانی، ۳۱ (چاپ دکتر جعفرشعار ۲۱) سیاستنامه ۱۱۱-۱۱۳؛ ۱۱۹-۱۲۱ (چاپ هیوبرت‌دارک ۱۳۴-۱۳۶، ۱۴۳۵)؛ ابن‌الاثیر VIII، ۵۰۳؛ میرخواند، IV، ۳۵-۳۶.

برگزید. سبکتگین برای کشانیدن قلوب دیگر رهبران نظامی به‌سوی خود هفته‌ای دوبار به آنان سور پرتجمل می‌داد و اکنون آن کار حاصل داده بود. و نیز علاوه بر افواج ترک به جلب رضایت دیگر مردم پرداخت و در سال ۳۶۲ق/ ۹۷۱م. محمود سلطان آینده از دختر رییس زابلستان همسر سبکتگین متولد شد. سبکتگین مانند حکام سلف غزنه خود را والی سامانیان می‌دانست و برسکه‌هایی که ضرب کرده نام امیران سامانی پیش از نام او آمده است و لقب الحاجب‌الاجل که برگورش در غزنه نوشته است نشان می‌دهد که او تاپایان حیاتش به‌این مقام وفادار مانده بود.[۳۳]

از این رو وقتی که در سال ۳۸۳ق/۹۹۳م. امیر نوح‌بن‌منصور مواجه با شورش فائق و ابوعلی سیمجور شد که علیه او متحد شده‌بودند، سبکتگین وفادار را به ماوراءالنهر فرا خواند. سوگند وفاداری سبکتگین به‌امیر تجدید شد و برای مدت چند سال او و پسرش به‌دقت مراقب اوضاع خراسان بودند. و هنگامی که سرانجام قدرت سامانی رو به‌ضعف نهاد آنان خود را در موقعیتی دیدند که به‌تقسیم غنایم بپردازند و بالاخره متصرفات سامانی را با قراخانیان قسمت کنند.[۳۴]

زمانی که سبکتگین فرمانروای غزنه و زابلستان گردید سپاهیان ترکی که در ابتدا الپتگین را به‌هنگام عزیمت او بدانسو همراه بودند کمابیش پانزده سال بود که در غزنه بسر می‌بردند. آنان نظام اقطاع‌داری در آنجا معمول کرده بودند و بعدها در عصر غزنوی چهار ناحیهٔ کشاورزی اطراف غزنه، نوغ (؟)، خمار (؟)، لمغان وشاه بهار به‌عنوان اقطاعات ترکان و احفاد آنان ذکرگردید.[۳۵] نظام اقطاع‌داری مأموران لشکری در قلمرو سامانیان نیز معمول بود. الپتگین رقم بسیار زیادی از مستغلات و اموال در سراسر خراسان و ماوراءالنهر اندوخته بود که عبارت بود از پانصد دیهه ملک، سرایها، باغها، کاروانسراها و حمامهای بسیار در شهرهای عمده. از این مستغلات عایدات می‌برد و نیز یک میلیون گوسفند و صد هزار

---

۳۳. عتبی، I ۶۲؛ جرفادقانی، ۳۲؛ (چاپ دکتر جعفرشعار، ۲۱)؛ طبقات ناصری، ۷ ترجمه ۴-۷۳؛ ابن‌الاثیر، همانجا؛ مجمع‌الانساب، ۱۶۶؛ توماس، مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی(۱۸۴۸)،۲۶۸۰،۶-۳۰۳؛لین‌پول، نشریهٔ موزهٔ بریتانیا، II، ۳۰-۱۲۸؛ س. فلوری خطوط تزئینی آثار تاریخی غزنه، سوریه، VI (۱۹۲۵)، ۳-۶۲. مقایسه کنید با ناظم، سلطان‌محمود، ۹-۲۷. گزارش سیاستنامه و به‌دنبال او تاریخ‌گزیده از ابواسحق، بلکاتکین و بوری‌تگین نامی نمی‌برند، بلکه سبکتگین را جانشین بلافصل الپتگین بی‌زادورود می‌سازند.

۳۴. مقایسه کنید با بارتولد، ترکستان از صفحه ۲۶۱، (ترجمهٔ کریم کشاورز، I، ۵۵۶) و ناظم، همانجا، ۳۰-۳۲.

۳۵. فخرمدبر، آداب‌الملوك، ۴۹، ترجمهٔ آی.م. شفیع «نظری تازه برتاریخ غزنویان»، فرهنگ اسلامی، XII، (حیدرآباد ۱۹۳۸) شرح اوضاع و احوال طبیعی، آب‌وهوا و تولیدات این نواحی درباپرنامه آمده است، ترجمه از ۲۱۸ به‌بعد.

اسب و استر و اشتر داشت. به‌هنگام به‌قدرت رسیدن سبکتگین نظام اقطاع‌داری در زابلستان برهم خورده بود و ظاهراً اقطاع‌الاستغلال در حال تبدیل به مالکیتهای بزرگ یا اقطاع‌التملیک بود و جنگجویان می‌رفتند که به‌صورت کشت‌کاران در زمینهای زراعتی اسکان یابند که در نتیجه از برگرفتن اسلحه اکراه می‌یافتند. ازسوی دیگر، حکومت مرکزی غزنه می‌خواست زمینهایی را که به‌سپاهیان تخصیص داده شده بود بازستاند و به‌دیه‌های دیوانی تبدیل کند. سبکتگین در اوایل پادشاهیش از برخی جهات اصلاحاتی در نظام اقطاع‌داری به‌عمل آورد و اصرار داشت که کلیهٔ اقطاعات باید از نوع مستغل شود و درآمد حاصله از آنها از طرف دیوان مرکزی به‌سپاهیان پرداخت گردد. و آن دسته از سپاهیانی که عایدات آنان در نتیجهٔ ضبط اقطاعات کاهش یافته بود به‌میزان مقدار کسر شده از درآمد اصلی جبران گردد.[۳۶]

از چگونگی پیدایش تشکیلات اداری در غزنه چیزی نمی‌دانیم، خواه چنین تشکیلاتی را سبکتگین خود بوجود آورده باشد خواه کسی دیگر که پیش از او در غزنه حکومت می‌کرد؛ آنچه مسلم است وجود سه دیوان ضروری بود: یکی برای اداره و مالیات‌گیری مناطقی که تدریجاً گرد هستهٔ غزنه افزوده می‌شد، دیگری برای رسیدگی به مناسبات مکاتباتی و سیاسی با بخارا و سومی برای جمع‌آوری سربازان و پرداخت مواجب و سیورسات به‌آنان. بدین ترتیب از برخی جهات سه شاخهٔ اداری که‌عبارت بود از دیوان وزیر، دیوان رسایل و دیوان‌عرض بوجود آمد که ریاست آنها به‌ترتیب با وزیر، رئیس دبیران و عارض بود، و از قرار معلوم کلیهٔ کارمندان آنرا ایرانیان تشکیل می‌دادند. تماسهایی که الپتگین و جانشینانش با دربار بخارا حفظ کرده بودند خواه ناخواه مستلزم برخی آمد و شدهای عاملان مالی و اداری می‌گردید که حاصل آن انتقال فنون دیوانی سامانی به‌غزنه بود. بعلاوه شاید پیش از ورود الپتگین به‌زابلستان، نمایندگان چندی‌از قدرت سامانی در آنجا بوده‌اند. آنطور که می‌توان وزرای‌جانشینان سبکتگین را دقیقاً تصریح کرد در مورد این پادشاه ممکن نیست، اما به نظرمی‌رسد که هسته‌ای از دبیران ایرانی درغزنه بودند که سبکتگین در صورت لزوم می‌توانست آنان را به‌خدمت خود فرا خواند. وقتی که در سال ۳۶۷ق/۸—۹۷۷م. به‌قصد لشکرکشی به‌بست، ترک غزنه‌گفت پسرش محمود را به‌نیابت خود در غزنه منصوب کرد و ابوعلی کرمانی را که ازنسبتش پیداست که احیاناً زمانی درخدمت آل‌بویه بوده، به‌وزارت اوگماشت. سبکتگین در لشکرکشی به‌بست ابوالفتح بستی دانشمند و خطیب برجسته را به خدمت خود درآورد که عتبی آنرا از جمله فواید لشکرکشی به‌آن ناحیت می‌نویسد. ابوالفتح دبیر بای‌توز فرمانروای بست بود که خاستگاه غلامی‌داشت واکنون رییس دیوان رسایل سبکتگین بود. واز میان وظایف دیگر به‌تصنیف پندنامه‌ی مخدومش می‌پرداخت و تا اوایل پادشاهی محمود در

---

۳۶. سیاستنامه، ۱۱۸ (چاپ‌هیوبرت‌دارک، ۱۴۲) مجمع‌الانساب، ۱۶۶؛ میرخواند، IV، ۳۹؛ درباره اصطلاح اقطاع نگاه‌کنید به‌لمتون، مالك‌وزارع، ۳۰-۲۹ (ترجمهٔ‌منوچهر-امیری، ۴-۸۲)؛ کلود کاهن، نگاه کنید به:[۱۱]

مقام خود باقی ماند.[۳۷] غالب محققان معاصر عقیده دارند که حکومت سبکتگین در غزنه خواه ـ ناخواه از روی الگوی حکومت سامانی بوده است، اما باید به‌خاطر داشت که سازمانها و طرز کار آنها را به‌ندرت می‌توان تماماً از موطنش کند، و به‌محیطی بیگانه انتقال داد، و غزنه و زابلستان از حیطهٔ امپراتوری خیلی دور بودند. ناحیهٔ غزنه خود سنت پایداری در آیین حکومت نداشت، اما محتملاً غزنه از عالم هندی همسایه به‌ویژه از درهٔ کابل که دودمانی هندو پیش از آغاز دست‌اندازی الپتگین در آنجا حکومت می‌کرده است، تأثیراتی گرفته بود. عمده‌ترین ابداع غلام ـ فرماندهان ترک در تشکیلات روستاهای ناحیه غزنه معمول کردن نظام اقطاع داری لشکری برای اتباع ترکشان بود. اما فراتر از این، تردیدی نیست که برای دگرگونی کامل امور محلی تحمیلی از بیرون نبوده است.

از یک سو نخستین سلاطین غزنوی تا اندازه‌ای خود را با سنن محلی وفق دادند، یعنی در سکه‌هایی که ضرب می‌کردند. در این مورد هیچگونه کوششی برای بنیاد نظمی یکنواخت و متمرکز به‌عمل نیامد. سکه‌های آنان نمایانگر نشانهای مشخص ضرابخانه‌های محلی است. ضرابخانهٔ اصلی سبکتگین در پروان بود. این سکه‌ها که در ناحیه بامیان ـ کابل بدست آمده با سکه‌های صاحب اختیاران سامانی او تفاوت عمده دارند. اما از حیث اندازه و وزن به‌سکه‌های سلاطین هندوشاهی کابل نزدیک است. (توماس مسکوکات نقره‌ای غزنویان را بررسی کرده و بدین نتیجه رسیده که این سکه‌ها سنگین‌تر از سکه‌های سامانی‌اند ومعدل وزن سکه‌های غزنوی ۵۰ تا ۵۵ گندم و از آن سامانیان ۴۰ گندم است. بنا بر این مسکوکات غزنوی به‌سکه‌های هندوشاهان کابل که متوسط وزن آنها ۵۰ گندم بود نزدیکتر است. از طرف دیگر مسکوکات زر غزنویان از روی نمونه سکه‌هایی است که محمود به‌هنگامی که از جانب سامانیان سپاهسالار نیشابور بود ضرب کرده بود). مسکوکات نقره‌یی که محمود به‌هنگام پادشاهیش در غزنه‌ضرب می‌کرد بطور محسوسی با سکه‌هایی که در همان زمان در نیشابور می‌زد فرق دارد. تولیدات ضرابخانه‌های بخارا و سیستان نیز با سایر نقاط متمایز است. بدینسان سیاست غزنویان حفظ قوالب ولایتی موجود و تغییر تدریجی آنها تا حد ممکن بود. این سیاست بخصوص دربارهٔ مناطق مفتوحه که قوالب زندگی اقتصادی و اجتماعی‌آنها با عالم اسلام کاملاً متفاوت بود بکار بسته می‌شد.[۳۸] سبکتگین سکه‌هایی برای‌گردش در هند ضرب کرد، و در پادشاهی محمود

---

۳۷. عوفی، نقل درکتاب ناظم، مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی (۱۹۳۳)، ۶-۶۰۵؛ مقایسه‌کنید با مقدمهٔ م. نظام‌الدین برکتاب جوامع‌الحکایات، سلسله انتشارات اوقاف گیپ (لندن ۱۹۲۹)، ۶۲، ۲۲۲؛ عتبی I ۶۷-۷۲، جرفادقانی، ۵-۳۳، (چاپ جعفر شعار ۵-۲۴) ثعالبی، یتیمه، IV، ۴-۳۰۲؛ سیف‌الدین فضلی، آثارالوزراء، ۸۸ و حواشی، ۸-۸۷.

۳۸. توماس، مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی (۱۸۴۸)، ۶-۲۷۵، ۹-۲۸۷؛ همانجا «دربارهٔ سکه‌های هندوشاهان کابل» مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی، IX (۱۸۴۸)، ۹-۱۸۹؛

←

سکه‌های دو زبانهٔ معروف با نقوش عربی و دواَنگاری در قلمرو هندی غزنویان به‌جریان افتاد. توماس سکه‌ای را ذکر می‌کند که در سال ۴۱۲ ق /۱۰۲۳ م. ضرب‌گردیده بود و لین‌پول دو سکه از این گونه را نام می‌برد که در سال ۴۱۸ق/۱۰۲۷ م در محمودپور ضرب شده‌بود. غزنویان بر روی این سکه‌ها عناوین اسلامی و شهادتهای دینی را با اشکال مذهبی هندوکه گاوخمیدهٔ‌شیوا، نندی و نقش «سری سمنتادوا»ی سانسکریتی درهم‌آمیخته‌اند.[۳۹] بیرون از حیطهٔ سکه‌شناسی، برآورد اینکه ساختمان امپراتوری غزنوی در اوج شکوفایی تا چه اندازه مدیون شالوده‌های محلی بوده دشوار است، اما اگر روبنای پیشرفتهٔ آن دارای روح ایرانی و سامانی بود مع‌ذلک باید براساس برخی تجربیات محلی بنا شده باشد.

۳. جلوس محمود

پیش از این گفتیم که امیر سامانی از سبکتگین دعوت کرده بود که علیه ابوعلی و فائق در خراسان مداخله کند. سبکتگین پس از آنکه در سال ۳۸۴ ق/ ۹۹۴ م. بر آن دو غالب آمد حکومت بلخ، طخارستان، بامیان، غور و غرجستان را بدست آورد و امیر سامانی او را لقب ناصرالدین والدوله و محمود را منصب سابق ابوعلی، یعنی سپاهسالاری خراسان و لقب سیف‌الدوله اعطا کرد. و از آن‌هنگام محمود نیشابور را مرکز فرماندهی خود قرارداد و به‌سبب فشارهای قراخانیان بر دولت سامانی که از آن‌هنگام کلیهٔ بخشهای علیا و وسطای حوزهٔ سیر‌دریا را به‌تصرف‌گرفتند محمود توانسته بود نفوذ خود را در خراسان تقویت کند.

اگر بر مبنای آخرین آرزوهایی که سبکتگین در سر داشت قضاوت کنیم، او هرگز خیال نمی‌بست که خاندانش روزی سلسلهٔ مستقلی بنیاد کند. هنگامی که در سال ۳۸۷ ق/ ۹۹۷ م. درگذشت قلمرو خود را به‌صورت میراثی تقسیم نشده باقی نگذاشت، اما چون قرار بود که حکومتهای نواحی مختلف در دست افراد گوناگون خانواده‌اش باقی بماند، در طی سالهای آخر حیاتش به‌مشی معمول خود ادامه داد. برادرش بغراچوق (بغراجوق) در حکومت هرات و

→ لین‌پول «ضمائمی بردست آوردهای آسیایی» I، ۹-۱۹۸؛ توماس فرانجای‌شهرهای امپراتوری‌غزنویان را نیزبررسی‌کرده است، مجلهٔ‌انجمن پادشاهی‌آسیایی(۱۸۶۰)، ۵-۱۸۴. به‌عکس‌نظرات‌توماس دربارهٔ مسکوکات نقره‌ای غزنویان لین‌پول‌راعقیده برآن بودکه بامسی که غزنویان با نقره می‌آمیختند اغلب عیارسکه‌هایشان پایین‌بود (نشریهٔ موزهٔ بریتانیا II، ۱۳۶)؛ ممکن است‌که پیدایش این‌نوع سکه دردوره‌های اخیر آن دولت بوده است.

۳۹. توماس، مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی، ۹-۱۵۷؛ لین‌پول، همانجا، II،۵۱-۱۴۹؛ الیور، مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی‌بنگال (۱۸۸۶)، I،۲۰۰-۱۳۰؛م.لونگورث‌دیمز، دایرةالمعارف اسلامی، مقاله «غزنویان.»

پوشنگ باقی ماند از شش فرزند ذکوری که جوزجانی به سبکتگین نسبت می‌دهد تنها سه‌فرزند یعنی محمود، نصر و اسماعیل تا این زمان زنده بودند یا به‌سن بلوغ رسیدند، بطوریکه اسماعیل جوانترین پسر بالغ سبکتگین بود. ابوالقاسم محمود به‌فرماندهی سپاه نیشابور باقی ماند، زیرا سبکتگین در تعیین والی آن شهر مدعی هیچگونه حقی نبود. ابوالمظفرنصر حکومت بست را گرفت و غزنه وبلخ نیز سهم اسماعیل شده بود. شاید سپردن حکومت غزنه به اسماعیل بدین خاطر بوده‌که او نوهٔ دختری البتگین بود و نیز شاید سبکتگین احساس می‌کرد که بهتر است یکی از احفاد البتگین بر آن شهر حکومت کند. ترجیح آشکار اسماعیل نا لایق بر محمود قدرتمند وکار آزموده مورخان اسلامی تاریخ غزنویان را متعجب ساخته است.[۴۰] در حقیقت امتیاز ویژه‌ای به اسماعیل داده شد. وشاید تصرف سرزمینهای اجدادی افغانستان شمالی و شرقی دلیل این معنی باشد. اما این نیز درخور توجه‌است که تسلط محمود بر خراسان خود میراثی مطلوب‌تر از غزنه بود که ارزش عمده‌اش آن بود که بر دروازهٔ هند قرار داشت و باب فتوحات در هند بود. اسماعیل در برابر کاردانی و وجههٔ نظامی محمود قادر نبود که‌سرزمینهایی را که به‌ارث برده بود حفظ کند. و درسال ۳۸۸ ق/ ۹۹۸ م. محمود خود را فرمانروای تمامی قلمرو پدر خواند. منازعات بر سر جانشینی او را مجبور به‌ترک خراسان کرده بود و در این اثنا دولت سامانی سپاهسالار خود بکتوزون‌را به‌ولایت خراسان فرستاد، امابه‌محض آنکه محمود از کار برادر فارغ شد بکتوزون نتوانست قدرت خود را برپا نگاه دارد. تمام زندگی‌گذشتهٔ محمود صرف حمایت از پدر شد و سبکتگین خود همیشه در مقام یکی از تیولداران وفادار سامانیان عمل کرده بود، اما محمود این وابستگی را بسیارکمتر احساس می‌کرد. اندیشه کاملا مستقل شدن از سامانیان ظاهراً بلافاصله بعد از مرگ پدر در ذهن او خطور نکرد. اسماعیل پس از گرفتن سهم خود از پدر به‌بلخ که نزدیکترین نقطهٔ قلمرو نویافته‌اش به‌بخارا بود آمد و به‌امیر ابوالحارث منصوربن‌نوح (۳۸۷ —۳۸۹ ق /۹۹۷ — ۹۹۹ م) اظهار بندگی کرد. محمود نیز پس از خلع برادر از غزنه به‌بلخ آمد و به‌امیرکه او را در ولایات غزنه، بلخ، بست، هرات و ترمذ تثبیت کرد سر طاعت فرود آورد.

اما اکنون احترام محمود به‌امیران‌سامانی سستی گرفت، با اقامت در نیشابور توانگری و مرغوبیت خراسان بر او معلوم شد و وفاداری ظاهری به‌مخدومی که هر روز ضعیف‌تر می‌شد اکنون به جاه‌طلبی شخصی مبدل شده بود. از قضا، رویداد حادثات او را از دشمنی با سامانیان

---

۴۰. عتبی (لاهور ۱۳۰۰ق./۱۸۸۳م) ذیل صفحه ۱۱۵؛ جرفادقانی، ابن‌با با، کتاب رأس‌مال‌الندیم، ۲۰۴، طبقات‌ناصری، ۸ ترجمه ۷۵. از دوپسر سبکتگین حسن و حسین تنها نامشان شناخته شد. یوسف به‌هنگام مرگ پدرکودکی بیش نبود ومحمود او را بزرگ کرد. من درجایی دیگر گفته‌ام‌که ترجیح اسماعیل برمحمود و محمد بعد از مرگ محمود بقایای یحتمل رسم رسیدن میراث پدر به‌فرزندکهتر درآسیای میانه بودکه مغولان به‌آن اوت‌چیگین می گفتند (سنت‌ترک- مغول در میان غزنویان‌دورهٔ اول؟)، مجلهٔ آسیای میانه، VIII [۱۹۶۳].

نجات داد. در سال ۳۸۹ ه /۹۹۹ م. فائق و بکتوزون ابوالحارث را از امارت خلع وبرادرش ابوالفوارس عبدالملک‌بن‌نوح را بر سریر پادشاهی نشاندند. هرچند به‌هنگامی که هنوز ابوالحارث بر تخت بود، محمود برای ضبط خراسان اسلحه برگرفته بود، اما اکنون وانمود می کرد که کینه‌خواه امیر کوراست. دستور داد تا دوباره در خراسان به‌نام خلیفه‌القادر خطبه بخوانند، و از بغداد نیز منشور حکومت خراسان و القاب ولی امیرالمؤمنین و یمین‌الدوله و امین‌الملة برای‌او فرستاده شد. کوششهای‌ابوابراهیم‌اسماعیل‌المنتصر(وفات ۳۹۵ ق/۱۰۰۵ م) برای بازپس‌گرفتن دولت دودمان خود بی‌نتیجه ماند. اما محمود حدود یک دهه‌گرفتار منازعه با قراخانیان بود که چشم طمع به‌خراسان دوخته بودند و حاضر نبودند که جیحون را به‌عنوان مرز میان متصرفات خود و غزنویان بپذیرند. ولی پیروزی بزرگ بر ایلک‌نصر و نوادهٔ عمش قدرخان یوسف در نزدیکی بلخ در سال ۳۹۸ ق /۱۰۰۸م. به‌تهدیدی که از این ناحیه می‌شد خاتمه داد.[۴۱]

بدین ترتیب محمود اکنون سرور خراسان بود که تجارتی شکوفا، واحه‌های زراعتی حاصلخیز و شهرهایی پرسکنه داشت. بی‌تردید، این ثروت مادی ولایت خراسان بود که محمود را که اشتهای سیری‌ناپذیری برای پول و عدت‌جنگی‌داشت‌به‌سوی خود کشانید. در طی‌سالهای بعد، محمود سیاست منظمی را برای زیر فرمان گرفتن دودمانهایی که تقریباً خراجگزار دولت سامانی بودند پیشه کرد، چون ولایت سیستان، غرچستان، گوزگان، چغانیان، ختل و خوارزم. به‌شهادت سکه‌هایی که در سال ۳۹۲ ق/۱۰۰۲ م در سیستان ضرب گردید، این سرزمین نخستین سرزمینی بود که قیمومیت محمود را بر خود به‌رسمیت شناخت. در سال بعد خلف‌بن احمد، امیر صفاری از حکومت آن ولایت بر کنار گردید و سرانجام نصر، برادر سلطان به‌والیگری آنجا منصوب شد، اما جوانان دودهٔ لیث صفاری به‌ریاست عیاران ادامه دادند و آنان را علیه غزنویان به‌تعرض وا داشتند.[۴۲] و تا هنگام آمدن سلجوقیان به‌سیستان آن سرزمین ندرتاً روی آرامش بخود دید. شاهزاده‌نشینهای جیحون علیا از حیث آنکه پاسداران مرزها در برابر ترکان بودند اهمیت سوق‌الجیشی داشتند. از این‌رو چغانیان و ختل در دست فرمانروایان قدیمی آنها باقی ماند، اما این ملاحظات در مورد شاهزاده‌نشینهای نواحی جنوب جیحون کمتر پذیرفتنی بود. و در اینجا محمود در مداخله درنگ نکرد و در سال ۴۰۳ ق/۱۰۱۳—۱۰۱۲ م به‌بهانهٔ آنکه محمدبن ابی‌نصرمحمد شارغرچستان جاه‌طلبیهای ایلک نصر را برای دست‌اندازی به‌خراسان تحریض کرده به‌غرجستان حمله برد و دودمان شارهای آن ولایت را برانداخت و سرزمینهای آنان را به‌قلمرو خود منضم کرد. دو سال پیش از این، فریغونیهای

---

۴۱. برای آگاهی از تمام این رویدادها نگاه‌کنید به‌گزارش استادانهٔ بارتولد، ترکستان، ۲۶۰-۲۷۴ (ترجمهٔ کریم کشاورز، I، ۵۵۶-۵۸۱) و نیز ناظم، سلطان‌محمود ۳۸-۵۱.

۴۲. همانجا، ۶۷-۷۰، تاریخ‌سیستان، از صفحه ۳۴۶ به‌بعدرا بایدبه‌منابع‌ناظم افزود. مقایسه کنید با د.سوردل Inventaire des monnaies musulmanes anciennes du Musée de Caboul -(دمشق ۱۹۵۳)، ۳۸-۳۹.

گوزگان نتوانستند وارثی مقتضی عصر برای حکومت بیابند، از این رو محمود قدم پیش‌گذاشت و فرزندش محمد را به‌حکومت‌آن دیار گماشت و نیز به‌ضرب سیاستی ستمگرانه و نیروی نظامی درسال ۴۰۸ ق/۱۰۱۷ م مأمونیان خوارزم از فرمانروایی آن ولایت برافتادند و این ولایت زیر نظارت مستقیم محمود درآمد و برای مدت بیست و چهارسال دیگر این سرزمین را یکی از غلامان سابق سبکتگین به‌نام ابوسعید آلتونتش (آلتونتاش) و پسرانش اداره می‌کردند.[۴۳]

۴۳. زاخاو «Zur Geschichte und Chronologie Von Khwârazm LXXIV» (۱۸۷۳)، ۲۹۲-۳۱۱؛ بارتولد، **ترکستان**، ۲۷۵-۲۷۹؛ ناظم، همانجا، ۵۶-۶۲، ۸-۱۷۷.

فصل دوم

ساختمان وادارهٔ امپراتوری

۱. روح زمانه: گرایش به‌قدرت مطلقه وآیین رسمی در درون امپراتوری غزنوی

در قرن پنجم هجری، سنت حکومت ایرانی در مشرق عالم اسلامی تفوق داشت. در این سنت، اندیشهٔ توده‌های خاور نزدیک مبنی بر حق الهی بودن سلطنت با اندیشهٔ اسلامی در هم آمیخته بود و اسلام نیز اگرچه نظراً تا حدودی حق مخالفت به‌توده می‌دهد، اما در عمل حتی جبار را از هرج و مرج بهتر می‌داند. شرقی کردن خلافت عباسی در این مورد عامل مهمی بود. از لحاظ کشوری می‌توان نفوذ ادب در تعلیم و تربیت و تأثیر طبقه دبیر را متذکرشد که برای برآمدن از عهدهٔ پیچیدگی رو به‌رشد امور دولتی از فنون دیوانی سامانیان استفاده می‌کردند. از لحاظ لشکری، خلافت عباسی در آغاز متکی بر نگهبانان خراسانی «ابناءالدوله» و سپس از قرن سوم هجری به‌بعد بر سپاه مزدوران و غلامان بود که از سراسر قلمرو خلافت و ماورای آن استخدام می‌شدند. چنین ارتشی هیچگونه علایق قومی ومیهنی با دیگر رعایای خلافت نداشت. بطوریکه عباسیان دیگر ناچار نبودند که، همانند نظام لشکری خلفای اولیهٔ عرب بر تودهٔ عام رعایای آزاد خود تکیه کنند یا نظیر دودمانهای ترک و مغول دوره‌های بعد به‌متابعان قبیله‌ای پشت‌گرم باشند. در مورد اخیر خلیفه می‌توانست از سربازان خود اطاعت بی‌چون و چرا بخواهد و مطمئن باشد که هیچگونه علایق مشترک میان‌آنان و رعایای او وجود ندارد (نگاه کنید به‌بخش سوم، فصل اول). از لحاظ اجتماعی یکنوع شقاق اجتماعی دوسویه و سختی در مملکت بروزکرد. این شقاق با سلسله مراتب‌گروههای اجتماعی پیشین خاور نزدیک تفاوت داشت. در اوایل عصر خلافت، اجتماع مردم آزاد (باید پیوسته قشر فرودست بردگان و موالی را بخاطر داشته باشیم) اشرافیت خاص خود داشت که همان خون نجیب عرب بود، اما در کنار آن این احساس نیز وجود داشت که عوامل اخلاقی و فکری تا اندازه‌ای در تعلق افراد به عوام یا خواص مؤثر است. و در ایران باستان، نظیر هند، تقسیمات اجتماعی از بدو تولد سخت و بسته بود. اما در دولت قاهرهٔ اسلامی اواخر عصر عباسی تنها یک تقسیم وجود داشت، آنانی که

حکومت می‌کردند و آنانی که فرمان می‌بردند. (یا به‌اصطلاح اواخر عهد دولت عثمانی تقسیم میان عسکریان که عناصر حاکم کشوری و لشکری را شامل می‌شد، و «عایا»). در سده‌های چهارم و پنجم هجری دیگر انسان سرنوشت مقدری که متعلق به‌یکی از این دو طبقه باشد نداشت.

در سرآغاز کتاب سیاستنامه در اینکه چگونه خداوند برخی مردان برجسته را به‌عنایت خود بر دیگران پادشاه می‌گرداند به‌اطناب سخن رفته است. اما در عمل قدرت سلطنت اغلب از راه قدرت و حیله‌های نظامی بدست می‌آمد یا بنابر ضرب‌المثل الدولة اتفاقات حسنه[1]، صرفاً حاصل پیشامدهای مطلوب بود. قطع نظر از تبارنامه‌های عالیی که بعداً تهیه می‌شد بیشتر سلاله‌های اسلامی این عصر ازمیان عناصر فرودست و حتی از میان بردگان برخاستند. (نظیر صفاریان، غزنویان، خوارزمشاهیان دودمان اتسز) یا از میان قبایل مهاجم (مانند سلجوقیان، قراخانیان) یا از میان کدخدایان و دهقانان که موقعیت اجتماعی متوسطی داشتند (مثل سامانیان، آل‌بویه، زیاریان، خوارزمشاهیان مأمونی). دودمانهایی که بتوانند مانند فریغونی، نسب خود را به‌سلسله‌ای از پادشاهان گذشته برسانند بسیار مستثنی بودند.

صاحبنظران سیاسی دولت قاهره پیوسته علاقه‌مند بودند که پایگاههای اخلاقی برای قدرت عالی دنیوی وضع کنند. واضع ابن‌خلدون سازمانی است که از غرایز فردگرایانه و هرج ومرج طلبانهٔ انسان جلوگیری می‌کند وشکل منظمی ازجامعه را تضمین می‌کند.[2] قرن پنجم هجری شاهد توسعهٔ نوع «آداب‌الملوک»ها در ادبیات ایران است. و نویسندگان این آثار از مناسبات میان پادشاه و رعایا بسیارسخن می‌گویند. نظام‌الملک بسیار تأکید می‌کند که «خدای تعالی پادشاه را زبر دست همهٔ مردمان آفریده است، باید که ایشان را چنان دارد که همیشه خویشتن شناس باشند و حلقهٔ بندگی ازگوش بیرون نکنند.» اعتقادی که نظام‌الملک به راست روش، وزیر بهرام‌گور نسبت می‌دهد از این روشن‌تر است:

> رعیت بی‌ادب‌گشته است از بسیاری عدل ما و دلیر شده‌اند و اگر مالش نیابند ترسم که [در مملکت] تباهی پدید آید... تو ایشان را بمال پیش ازآنکه تباهی پدید آید و اکنون بدان که مالش بر دو روی بود، بدان را کُم کردن و نیکان را مال ستدن.

در اینجا تصور می‌شود که مناسبات میان پادشاه و رعیت پیوسته درکشش است، دادن هر نوع آزادی به‌رعیت هیبت پادشاه را زیان دارد و ضرورتاً به‌سرکشی منجر خواهد شد،

---

۱. یعنی دولت یافتن و به‌حکومت رسیدن، بستگی به‌حسن‌اتفاق دارد. —م.

۲. نگاه کنید به‌دوبخش دربارهٔ «آداب‌الملوک»ها و نظریهٔ قدرت قاهره درکتاب ابن‌خلدون که ای. آی. جی. رزنتال درکتاب اندیشهٔ سیاسی اسلامی در قرون وسطی (کیمبریج ۱۹۵۸)، ۶۲-۱۰۹، آورده است.

زیرا اگر ذره‌ای به‌آنان داده شود به‌خرواری تعبیر می‌کنند. عقاید بیهقی مورخ غزنوی نمایندهٔ نظرات طبقهٔ دبیر است که مجری اوامر سلطان بودند. در این نظرات دلبستگی ویژه‌ای هست به‌بررسی تمایلات حکومتی در داخل دولت غزنوی. بیهقی در اینجا تشکیلات حکومت را با اعضا و اندامهای بدن انسان قیاس می‌کند که در فرهنگ ملتهای مختلف از آن استفاده شده است. او در بدن سه نیرو تشخیص می‌دهد: ۱) خرد و سخن و قوه‌ای که در خدمت آن است (نفس‌گوینده؟)؛ ۲) نیروی خشم، کینه‌جویی و دفاع ازخویشتن (نفس خشم‌گیرنده)؛ و ۳) نیروی شهوت و میل (نفس‌آرزو). بیهقی این سه نیرو را با پادشاه، سپاه و رعایا مقایسه می‌کند:

> پس بباید دانست نیکوتر که نفس‌گوینده پادشاه است، مستولی قاهر غالب، باید که او را عدلی و سیاستی باشد سخت تمام و قوی، نه چنانکه ناچیز کند، و مهربانی به‌ضعف ماند. و پس خشم لشکر این پادشاه است که بدیشان خللها را دریابد و ثغور را استوار کند و دشمنان را برماند و رعیت را نگاه دارد. باید که لشکر ساخته باشد و با ساختگی او را فرمان بردارد. ونفس آرزوی رعیت‌این پادشاه است، باید که از پادشاه و لشکر بترسند ترسیدنی تمام، وطاعت دارند.[۳]

می‌بینیم که درامپراتوری غزنوی عصر محمود وپسرش مسعود اینگونه نظرگاهها ازسوی پادشاه سازنده انگیزهٔ اصلی کردارسیاسی بود. جانب تاریکتر پادشاهی این سلاطین را بارتولد به‌خوبی‌روشن ساخته‌است،(ترکستان ۲۹۱—۲۹۲،ترجمه ۶۰۷—۶۱۳)، و نیزباید بخاطرداشته باشیم که این کتاب زمینه‌ای است برای زندگینامه نسبتاً ستایش‌آمیز محمود تألیف ناظم. به‌ویژه این نکته در خور توجه‌است که مردم از آنچه ممکن است اتحاد و خودیاری خوانده شود دلسرد بودند. تصوراتی نظیر «میهن‌دوستی» و «حس ملی» در عالم اسلام چیزی بسیار نوظهور است و جای تردید نیست که در اینجا مورد استعمال ندارد. آنچه در اینجا می‌توان قاعدتاً از آن سخن‌گفت احساس و علاقهٔ مشترک منطقه‌ای ومحلی وعصبیت یا دسته‌بندیهای فرقه‌ای یک شهر یا ولایت علیه شهر یا ولایت دیگر است.[۴] در نظر بیشتر توده‌ها در این عصر، ناحیهٔ روستایی برای کشاورزان یا شهر برای افزارمندان و دکانداران، حد دنیایی‌بود که در آن زندگی می‌کردند. این مردم در قبال مالیاتی که به‌حکومت می‌پرداختند خواه‌ناخواه انتظار داشتند که ازکاشانه و آزادی آنان حمایت‌کند تا بتوانند در آرامش‌به ادامه‌کار خود پردازند. اگر پادشاه رعایای خود را رها می‌ساخت تا خودشان ازخود دفاع کنند این کار را شانه‌خالی کردن از بار مسؤولیت به‌حساب می‌آوردند. غزنویان حتی به‌هنگامیکه

---

۳. سیاستنامه، ۲۱-۲۲،۱۹۱ (چاپ هیوبرت‌دارک، ۳۵،۲۳۴) بیهقی، ۵۱-۱۰۲۱.

۴. دربارهٔ عصبیات برخی از نواحی و شهرهای ایران نگاه‌کنید به‌بخش ششم،فصل‌اول.

سلطان قادر نبود رعایای خود را علیه مهاجمان خارجی یاری کند حاضر نشدند برای آنها حق محدودی جهت دفاع از خود قایل شوند. زیرا سلاحهایی که در جنگ علیه مهاجمان بکار می‌رفت ممکن بود به‌سوی خود سلطان برگردد. همانطورکه سلاطین غزنوی شاهد بودند، شکاف عمده میان پادشاهان از یک سو و همهٔ رعایا از سوی دیگر بود نه میان پادشاه و رعایای یک‌سرزمین علیه‌پادشاه و رعایای سرزمینی‌دیگر. این‌حقیقت به‌ویژه در سرزنش محمود به‌مردم بلخ به هنگامیکه آنان در سال ۳۹۶ق/۱۰۰۶م. در برابر جعفرتکین، سپاهسالار قراخانی ایستادگی کردند مشهود است. درمقاومت مصممانه‌ای که مردم بلخ دربرابر مهاجمان بیگانه به‌عمل آوردند، بردارایی خاصه سلطان خسارت وارد آمد و این قضیه‌خشم سلطان را برانگیخت. سلطان مردم شهر را عتاب کرد که آنان حق نداشتند در برابر دشمن مقاومت کنند که در نتیجه مستغلی بدان بزرگی از آن او ویران شود. رعایا باید کناری بایستند و ببینند کدام پادشاه قدرتمندتر است.[۵] در سخن پادشاه اندکی منطق بود. کار جنگ وظیفه سپاه بود و رعایا نمی‌بایست‌غره شوند که ازعهدهٔ این‌مهم برمی‌آیند،بلکه به‌عکس، اگر پادشاه در حمایت ازآنان ناتوان بود می‌بایست اجازه ندهند احساس وفاداری به‌سلطان مانع کسب بهترین مناسبات ممکن با نیروی جانشین شود. این موضوع طرز اندیشهٔ مسعود را به‌هنگامیکه تصور می‌شد که سلجوقیان برآنند تا به‌خود غزنه حمله کنند روشن می‌سازد. مسعود مصمم شد به‌هندوستان عزیمت کند، اما به کارگزاران دولتی اجازه داد تا در غزنه باقی بمانند و با تازه‌واردان سازش کنند و امیدوار باشند که در خدمت آن قوم مشاغلی بیابند.[۶]

آنچه راکه ممکن است بیشتر جنبهٔ عقیدتی قدرت سلاطین غزنوی خواند حمایت مذهبی آیین سنت ازآنان و تحریض آنان به‌داشتن مناسبات حسنه باخلفای عباسی بود.[۷] قرن چهارم هجری شاهد پیروزی سیاسی تشیع در بسیاری از اقطارعالم اسلامی بود: در غرب با تأسیس خلافت فاطمیان؛ در سرزمینهای مرکزی اسلام باطرفداری اکثر امارتهای عربی شبه جزیرهٔ عربستان، سوریه و عراق از شیعه، و در عالم ایران با موافقت آل بویه و دیگر دودمانهای دیلمی با تشیع. اگر چه در مورد اخیر تشیع همانقدرکه قبول عقلانی و عاطفی خاندان علی بود بیان احساس ملی ایرانی نیز بود. سبکتکین و محمود سنی‌متعصب بودن را از سامانیان تبعیت کردند. ظاهراً پیروی غزنویان از سامانیان و آگاهی از بهره‌هایی که قدرت نوظهور آنان می‌توانست باداشتن منافع مشترک با دولت بغداد حاصل کند سبب حمایت آنان از آیین سنت شد نه آنکه پادشاهان و توده‌های ترک ذاتاًتسنن را بر دیگر فرق اسلامی

---

۵. تمامی این فصل به‌نقل ازکتاب بیهقی در صفحات بعدآمده است.

۶. بیهقی، ۶۶۴.

۷. موضوع کلی روابط سلاطین باخلفا را درمقالهٔ«سیاست‌دورهٔ‌نخست امپراتوری‌غزنوی» به‌تفصیل مورد بحث قرار داده‌ام، بررسیهای اسلامی، مجلهٔ شورای مرکزی پژوهشهای اسلامی، کراچی، ۱/۳ (۱۹۶۲)، ۴۹-۸۲.

ترجیح می‌دادند. در یکی دومورد پادشاهانی از سلسلهٔ سامانی و قراخانی نظیر امیرنصربن‌احمد که در سال ۳۳۱ق/۹۴۲م. مجبور به کناره‌گیری از سلطنت شد و احمدبن‌خضرخان که در سال ۴۸۸ق/۱۰۹۵م در نتیجهٔ کوششهای علمای سنت اعدام‌گردید، مجذوب عقاید شیعیان افراطی شدند، اما هرگز به‌هیچ یک از سلاطین عصر اول غزنوی اینگونه اتهام نمی‌چسبید.

دیده‌ایم که محمود در سال ۳۸۹ق/۹۹۹م نام خلیفه القادر را در خراسان در خطبه بازآورد و در عوض از خلیفه لقب ولی امیرالمؤمنین و یمین‌الدوله و امین‌الملة پاداش گرفت که بیانگر وفاداری او به‌خلیفه و نقش او در مقام مدافع علایق دنیوی خلیفه و ایمان است.[۸] محمود درطی‌پادشاهیش دریافت‌برای‌آنکه امپراتوری‌تثبیت یافته‌ای داشته باشد به تأیید قانونی و معنوی خلیفه نیاز دارد. و نیز ارتباط با بغداد برای لشکرکشیهایی نظیر لشکرکشی سال ۳۹۶ق/۶-۱۰۰۵م علیه ابوالفتوح داودبن‌خضر که علی‌رغم داشتن مذهب‌اسماعیلی نسبت به‌محمود احساسات دوستانه داشت، به‌سلطان کمک معنوی می‌بخشید. عتبی می‌گوید که او [سلطان] بخاطر دین نتوانست تحمل کند که ابوالفتوح در قدرت باقی بماند و شاهد پستی کردار و زشتی اعمال او باشد، اما چون مولتان شهری پرثروت بود بنظر می‌رسد دلایل واقعی حمله بدان شهر،ثروتمندی شهر بوده است نه غیرت مذهبی سلطان.[۹] پاک‌کردن قلمرو غزنویان از فرقهٔ اسماعیلیه خصوصاً برای خشنودی خلفای عباسی صورت می‌گرفت که در این زمان از بسیاری جهات تحت‌الشعاع رقبای فاطمیشان در قاهره قرارگرفته بودند. در خراسان محمود فرقه کرامیه را به‌آزار اسماعیلیان تشویق می‌کرد. و از سر خودنمایی تاهرتی داعی فاطمی را اعدام‌کرد و برای رضای خلیفه حسنک وزیر راکه متهم به‌ارتباط با فاطمیان بود ازکار برکنار ساخت. محمود بخاطر اعدام تاهرتی بازازخلیفه القادر القاب نظام‌الدین و ناصرالحق‌گرفت، و پس از فتح سومنات در سال ۴۱۷ق/۱۰۲۶م که غبطهٔ همگان را در عالم اسلام برانگیخت از جانب خلیفه به‌سلطان لقب کهف‌الدولة والاسلام اعطا شد.[۱۰] شعر این دوره پر است از اشاراتی مبنی بر تعصب سلاطین غزنوی به سنت و مدایحی که بخاطر آزاری که آنان بر قرمطیان که در منابع این دوره اسماعیلیان را به

---

۸. عتبی، I، ۳۱۷؛ جرفادقانی، ۱۳۸، (چاپ دکترجعفرشعار، ۱۷۲)؛ گردیزی،۶۲(چاپ بنیاد فرهنگ، ۱۷۵)؛ در مقالهٔ «اعطای‌القاب درعصر اول غزنوی» از القاب محمود و مسعود سخن گفته‌ام، Oriens، XV، (۱۹۶۲)، ۲۱۵-۲۲۶.

۹. عتبی، II، ۷۲-۷۶؛ جرفادقانی ۱۳۸ (چاپ دکترجعفر شعار ۲۷۸-۲۷۹) عنصری، دیوان، ۸۲ (چاپ محمد دبیرسیاقی، ۱۲۰)؛گردیزی، ۶۷-۶۸، (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، تصحیح‌عبدالحی حبیبی، ۱۷۸)؛ابن‌الاثیر IX، ۱۳۱-۱۳۲؛ مقایسه‌کنیدباناظم، سلطان‌محمود، ۹۶-۹۹.

۱۰. فرخی، دیوان، ۳۳،(چاپ محمددبیرسیاقی، ۶۶) گردیزی،۸۷-۸۸(چاپ‌بنیادفرهنگ ایران، ۱-۱۹۰)؛ ابن‌الجوزی، منتظم، VIII، ۵۳؛ابن‌الاثیر IX ۱۷۱.

این نام می‌خواندند، روا می‌داشتند. وصفت غازی اگر چه لقب سلاطین در این دوره نبوده است اما شعرا در مدح سلاطین غزنوی بسیار آنرا بکار برده‌اند. فرخی در مرثیهٔ مرگ محمود می‌گوید اکنون قرمطیان می‌توانند در آرامش بخوابند:

آه و دردا! که کنون قرمطیان شاد شوند ایمنی یابند از سنگ پراکنده و دار

در خیال شعرا این قرمطیان همه جا درکمین بودند. حتی لشکرکشی سال ۴۰۸ق/۱۰۱۷م محمود را به‌خوارزم که صرفاً دلایل نظامی و سیاسی داشت عنصری انگیزهٔ مذهبی داده بود:

از آنکه تربت گرگنج و شهروبرزن او مقام قرمطیان بود و معدن کفار[۱۱]

محمود همیشه دقت داشت تا نام خلیفه‌را در سکه‌هایش بگنجاند و از غنایم جنگی هدایایی به‌بغداد بفرستد ودر فتحنامه‌هایش خود رامجاهد بخواند. نقش مدافع سنت در برابر دیلمیان سبب شدکه او تجاوز آشکاری را به‌حق بداند و در سال ۴۲۰ق/۱۰۲۹م مجدالدوله رستم بن فخرالدوله پادشاه ری را از مقام خود خلع کند. از آنجایی که سلطان پس‌ازلشکرکشیهایش به‌هند در ارسال فتحنامه‌ها به‌خلیفه تأخیرکرده بود، دیگر تأخیر جایز ندانست و فتحنامه‌ای از لشکرگاه بیرون دروازهٔ ری به‌بغداد فرستاد. در این فتحنامه محمود به خود می‌بالد که بدست او «ایزدتعالی دست ظلمه را از این بلاد کوتاه‌کرده است و آنرا از فعالیت ملحدان باطنیه و بدعت‌گذاران بدکردار پاک ساخته است.» سپس به شرح مفصل اعمال غیر شرعی مجدالدوله و استیلای روافض برقلمرو او می‌پردازد، و در خاتمه به‌خود مباهات می‌کند که «این ناحیه را از داعیان اسماعیلی و معتزلیان و رهبران غلات شیعه خالی ساخته وکمک گردید تا مقصود سنت به‌پیروزی برسد. این‌بنده ساعیانه عازم شد تا آنچه ایزدتعالی از قدرت به‌او داده است در جهت فیروزی آن‌خاندان غالب [خلافت‌عباسی] بکارگیرد.» این اقدامات همه در تصویری که از محمود در سالهای آخر حیاتش به‌عنوان سنی متعصب بدست می‌دهند سهم داشت. تا آنجاکه شبانکاره‌ای در ستایش محمود می‌گوید که ازقرارمعلوم سلطان بالغ‌بر ۵۰۰۰۰ رافضی و مخالفان مذهب عامه را معدوم کرد.[۱۲]

در پادشاهی مسعود پسر محمود وفاداری به‌دودمان غزنوی با وفاداری به‌مذهب سنت یکی بود. القاب ناصر دین‌الله، حافظ عبادالله، المنتقم من‌اعداءالله، و ظهیرخلیفةالله امیرالمؤمنین و خلعت و منشوری که مسعود در سال ۴۲۱ق/۱۰۳۰م از رسول خلیفه دریافت‌کرد در منازعه برسر جانشینی پدر با برادرش محمد حربهٔ مؤثری بود. مسعود فرمان دادکه نسخه‌های منشور خلیفه و جزئیات القاب به شهرهای خراسان و بادغیس فرستاده شود و در آن نواحی برای عامه بخوانندکه شاید خلق در این منازعه جانب او را بگیرند. هنگامیکه در سال بعد القادر وفات‌کرد و فرزندش القائم در بغداد به خلیفتی نشست مسعود

---

۱۱. فرخی، دیوان، ۹۳ (چاپ محمد دبیرسیاقی، ۹۲) عنصری ۵۱ (چاپ محمد دبیرسیاقی، ۶۵).

۱۲. منتظم، VIII، ۳۸-۴۰ که متن کامل فتحنامه داده شد، (این سند تاریخی‌را باسورث به‌انگلیسی ترجمه کرده است، پژوهشهای اسلامی، ۱/۳، [۱۹۶۲]، ۷۰-۷۲؛ مجمع‌الانساب، ۱۸۵.

ازاو درخواست منشور حکومت خراسان، خوارزم، نیمروز، زابلستان، تمام هند، سغد، چغانیان، ختلان، قبادیان، ترمذ، قضدار، مکران، والشتان، کپانیان، ری، جبال، اصفهان تا نواحی کوهستانی حلوان، گرگان و طبرستان کرد و خلیفه نیزمنشور حکومت این‌ولایات برای مسعود فرستاد. مسعود هدایای نفیسی‌ازنیل، جامه، جواهر وعطر برای خلیفه‌و اطرافیانش فرستاد. وقتی که رسول خلیفهٔ نو در سال ٤٢٤ق/١٠٣٣م با این منشور به‌خدمت سلطان آمد مسعود در یک اعلان عمومی سیاسی نقش خود را به عنوان مدافع ایمان و کوبندهٔ زنادقه تأکید کرد:

> فذلک آن بود که عمامه پیش آوردند و شمشیر و بر لفظ عالی رفت که این عمامه که دست بستهٔ ماست باید بدین بستگی بدست ناصر دین‌آید و وی بر سر نهد. پس از تاج، شمشیر برکشید وگفت زنادقه و قرامطه را برباید انداخت و سنت پدر یمین‌الدوله والدین در این باب نگاه داشت و به‌قوت این تیغ مملکتهای دیگر که بدست مخالفان است بگرفت.[13]

از چنین سخنی پیداست که غزنویان مذهب سنت را ملاط بنای امپراتوری خود می‌دانستند، و با وجودی که دستگاه خلافت نمی‌توانست به‌آنان از حیث آلات و عدت یاری کند معذلک آنان به‌فایده‌های معنوی حمایت خلیفه کاملاً آگاه بودند.

۲. سلاطین غزنوی و خادمانشان

ناظم در بخش سوم کتاب سلطان محمود (صفحات ١٢٦—١٥٠) به‌بررسی نظام حکومتی محمود غزنه می‌پردازد. ناظم باگزینش صبورانه مطالب تاریخ بیهقی و منتخباتی از مقامات ابونصر مشکان، رئیس بیهقی، مندرج در آثارالوزرای سیف‌الدین فضلی‌و با کمک از جزئیات سیاستنامه که منبعی متأخرتر است گزارش درستی از ریاست محمودبر کارگزارانش یا دیوانها و دیوانیان‌آن بهم رسانده است که مینورسکی به‌حق‌آنرا «بازسازی پر ارج دستگاه اداری دولت محمود» خوانده است،(مجلهٔ مدرسهٔ پژوهشهای شرقشناسی، VI [لندن، ١٩٣٠ —١٩٣٢]، ١٠٢٤).

در صفحات آیندهٔ این بخش کوشش خواهد شد تا این تصویر تکمیل شود و سازمانهای حکومتی مسعود و پدرش محمود بررسی‌گردد. پادشاهی مسعود برای دریافتن چگونگی‌گردش چرخ امپراتوری غزنوی از بسیاری جهات در خوربررسی است، زیرا در این دوره‌بود که بی کفایتیهای نظام دولتی غزنوی زیر فشاردشمنان خارجی جلوه آغاز کرد. این نکته اخیر با موضوع دیگری پیوند خورده است. بازسازی ناظم تنها ما را به‌نقطهٔ معینی

---

۱۳. بیهقی، ۴۲-۴۹، ۲۸۶-۲۹۲، ۳۶۹-۳۷۲.

می‌رساند. ما از کلیات امر آگاهیم، اما از اینکه چه‌چیزی دستگاه اداری امپراتوری را به‌کار می‌انداخت بی‌خبریم. چه رسوبی رهنمود سلطان و کارگزاران بزرگش بود؟ طرز برخوردشان با زیردستان چگونه بود؟ به‌چه‌طریقی این زیردستان، شهریان و روستاییان قدرت حکومت را حس می‌کردند؟ دولت چگونه و در چه فواصلی‌مالیاتها را اخذ می‌کرد؟ اگر محدودیتهایی در این مطالبات وجود داشت دولت تا کجا می‌توانست پیش برود؟ ناظم در اینجا سکوت می‌کند، و بیان ناقص منابع نیز اجازه نمی‌دهد که این تصویر را کامل کنیم. اما برای آنکه بتوان بطور مبهم خطوط عمدهٔ اصول و تعهداتی راتعیین کرد که راهنمای مدیران امپراتوری بود اطلاعات تقریباً کافی در دست است ولی از واکنش رعایا خیلی کمتر اطلاع داریم. پی‌گیری مسائلی از این دست برای بررسی چگونگی سقوط خراسان به‌دست سلجوقیان مناسب است زیرا تنها بررسی عوامل نظامی و سوق‌الجیشی در روشن ساختن علل شکست غزنویان در خراسان کافی نیست. باید کماییش به‌چهل سال جلوتر از حکومت غزنویان در خراسان بنگریم، و اگر مصالح ویژهٔ ما دربارهٔ این ولایت به‌اندازهٔ مطلوب فراوان نیست، می‌توان بطور آزمایشی دریافتهای کلی‌تری را به‌کار برد که کلاً از تأمل و مطالعه در امپراتوری غزنوی حاصل می‌شود.

مردانی نظیر الپتگین و سبکتگین نمونهٔ عالی استحالهٔ غلامان ترکی هستند که خدمت سپاهی می‌کردند، در جوانی و در سنی انعطاف‌پذیر به‌عالم اسلام آورده شدند و در محیط گستردهٔ تمدن اسلامی غوطه خوردند و در این محیط به‌مقام عالی فرماندهی رسیدند و مجبور شدند با پیچیدگیهای زندگی سیاسی و اداری آن خود را هماهنگ سازند. دیری نپایید که دین و فرهنگ نوین میان این مردم و بیابانی که در پشت داشتند جدایی افکند. با وجودی که در قرن چهارم هجری اسلام در دشتهای آسیای میانه گسترش می‌یافت، مع‌ذلک هنوز بت‌پرستی درآن نواحی نفوذ بسیار داشت. و بهر حال نباید تصورکرد که میان متکلمان بسیار زیرک حنفی که محمود تمایل به‌گرایش بدانان داشت نظیر تبانیان، صاعدیان، ناصحیان و صوفیان و واعظان دوره‌گردی که دین اسلام را از خراسان و ماوراءالنهر به درون دشتهای آسیای میانه می‌بردند اشتراک عقاید زیادی وجود داشت. مردانی نظیر الپتگین و سبکتگین اگر چه در آغاز در عصر امپراتوری سامانی از اصل خود جدا افتادند، اما بسرعت خود را باعالم ایرانی محیط خود تطبیق دادند. بنابراین در بقیهٔ این فصل به سازمانهایی که منشأ ایرانی و دیوانیانی که نژاد و نگرش ایرانی داشتند خواهیم پرداخت. محمود و پسرانش پروردهٔ سنت ایرانی —اسلامی بودند(نگاه کنید به‌بخش چهارم، فصل اول).از امپراتوری سامانی وکارکنان اداری آن و نیز از رسوم و شیوه‌های عملی آن تأثیر بسیار گرفتند. و تأثیری که در جوانی از تعلیم و تربیت ایرانی — اسلامی بردند بدون تردید در طرز تلقی آنان از اعمال قدرت عامل مهمی بود. زمینهٔ بیابانی زادگاه سبکتگین تحت‌الشعاع نفوذ محیط اسلامی و دیوانیان ایرانی قرارگرفت که سلاطین غزنوی‌ناچار بودند در آنجا حکومت کنند و با آنان کارکنند. با همهٔ اینها اینکه سلاطین‌دورهٔ اول غزنوی از لحاظ نژادی ترک بودند، و حداقل تا عصر مسعود به‌ترکی سخن می‌گفتند، نباید نادیده‌گرفت که آنان تنها یکی دو

نسل بود که از بیابان جدا شده بودند. در منابع تاریخی مکتوب کمتر به‌این جنبه ترکی برمی‌خوریم، زیرا این منابع همه به‌عربی و یانوشتهٔ ایرانیان مسلمان است. اما خطرناک است اگر از روی این قراین مسلم بدانیم که تأثیر فرهنگ و سنن ترکی در غزنویان ناچیز بوده است. ارتش غزنویان سنگر ملیت و فکر ترکی بود، زیرا بخش عمدهٔ این ارتش را ترکان تشکیل می‌دادند. آن دسته از مزدوران ترکی که‌از طریق خدمت به‌سامانیان داخل امپراتوری غزنوی شده بودند فرصتی داشتند تا خود را با عالم ایرانی ــ اسلامی تطبیق دهند، اما پیوسته عناصر تازه‌نفسی‌از ترکان باگذار کوتاهی از سرزمینهای اسلامی امتداد ساحل جیحون از آسیای میانه‌می آمدند و این تازه‌واردان توازن ترکان بالنسبه وحشی و ساده دل را در میان رسته‌های سپاه غزنوی حفظ می کردند. آسغتگین (در بیهقی آسقتگین.م) غازی و اریارق از ترکانی بودند که قابلیتهای جنگیشان آنان را به‌مقامات بالای نظامی رسانید. بیهقی ناتوانی این دو تن را در فهم پیچیدگیهای زندگی در غزنهٔ پایتخت را چنین بیان می کند:

> این دو محتشم اریارق و غازی را کسی که از اوتدبیری آید نبود، و این دو سپاهسالار را دو کدخدای شایستهٔ دبیر پیشهٔ گرم و سرد چشیده نه، که پیداست که از سعید صراف و مانند وی چا کرپیشگان خامل ذکر کم مایه چه آید ــ و ترکان همی‌گرد چنین مردمان‌گردند و عاقبت ننگرند تا ناچار خلل بیفتدکه ایشان را تجربتی نباشد هر چند به‌تن خویش کاری و سخی باشند و تجمل و آلت دارند، اما در دبیری راه نبرند و امروز از فردا ندانند چه چاره باشد از افتادن خلل.[۱۴]

از آنجایی که غزنویان میراث‌بسیاری‌از امپراتوری‌سابق‌سامانی‌بردند، بسیاری‌ازاعضای دیوانی سامانی را نیز بدست آوردند. برخی از این دیوانیان وقتی که محمود اختیار خراسان را بدست‌گرفت در مقامهایشان در دیوان خراسان باقی ماندند. و دیگران به‌هنگام فتح ماوراءالنهر به‌دست قراخانیان به غزنه جلب شدند. دیوانسالاری غزنوی از این مردان کار دیده به‌گرمی استقبال کرد، زیرا بسط امپراتوری غزنوی در زمان محمود حوزهٔ عمل و حجم کار آنرا وسعت داد و لاجرم کسانی می‌بایست که از عهدهٔ آن بر آیند. این‌دیوانیان سابق دولت سامانی ادامهٔ سنتها وفنون اداری میان سامانیان وغزنویان را قوت بخشیدند.

ابوالعباس فضل بن احمداسفراینی نخستین وزیر محمود خراسانی بود. گفتهٔ شبانکاره‌ای که‌او را از وزیران سابق سامانی می‌داند اشتباه است، اما اسفراینی ازمنشیان دستگاه فایق بود. پس از شکست فایق وابوعلی سیمجوری به‌خدمت سبکتگین درآمد و در به‌تخت نشستن محمود وزیرپادشاه جدید شد.[۱۵] خاندان احمدبن‌عبدالصمد شیرازی وزیر دوم مسعود چنانکه از لسبتش

---

۱۴. تاریخ بیهقی، ۲۲۱، درکتاب الیوت وداوسن ازاین قسمت اثر بیهقی ترجمهٔ بدی‌شده است، تاریخ هند II، ۱۵۱؛ دربارهٔ عنصرترک درنیروهای غزنوی نگاه‌کنید به‌بخش سوم، فصل اول و دوم کتاب حاضر.

۱۵. مجمع‌الانساب ۱۷۳؛ نسایم‌الاسحار، ۷۵، آثارالوزراء، ۸۸.

برمی‌آید، دراصل ازمردم فارس‌بودند. امابنا به‌قول‌عتبی ابوطاهر پدراحمد درخدمت سپاهسالار سامانی حسام‌الدوله ابوالعباس‌تاش و منشی و محرم اسرار او (علی دیوان اسراره) بود. احمد خود دورهٔ خدمت دولتی حیات خود را با منصب کدخدایی در خدمت آلتونتاش خوارزمشاه آغار و به‌مرتبهٔ وزیری در خدمت مسعود پایان داد.[۱۶]

ابوالقاسم کثیر دبیر و کارگزار نامی غزنویان که نامش کراراً در تاریخ بیهقی آمده‌است و صاحب‌دیوان خراسان بود درخاندانی به‌دنیا آمد که نسل اندرنسل بزرگان خراسان را خدمت کرده بودند. جدش کثیر در خدمت ابوالحسن سیمجوری چنان کدخدای قابلی بود که امرای سامانی بارها سعی کردند تا او را مستقیماً به‌خدمت خود درآورند.

از دبیران کاردان خزانهٔ غزنویان ابوالحسن قریش بود که سابقاً منشی خزانهٔ سامانیان در بخارا بوده اما اسفراینی او را به‌غزنه باز آورده بود. امیر ابوالفضل زیادبن‌احمد که از خاندان زیاریان از محتشمین بیهق بودند از جانب سیمجوریان حکومت بیهق داشت اگرچه با سقوط سیمجوریان امیر ابوالفضل مدتی را موقتاً در زندان بسر برد اما دیری نپایید که مورد عنایت سلطان محمود واقع شد و هنگامیکه درسال ۳۸۷ ق /۹۹۷ محمود برای درگیری با برادر و رقیبش اسماعیل خراسان را ترک می‌گفت او را به‌نیابت خودگماشت و دارالملک نیشابور بدو سپرد. سلطان در جلب ابوالعباس اسماعیل عنبری که یکی دیگر از خدمتگزاران کشوری و از مردم بیهق بود موفق نشد. ابوالعباس وزیر ایلک‌نصر قراخانی بود اما پیشنهاد محمود را برای بعهده‌گرفتن همان منصب در دولت غزنوی‌رد کرد، سلطان به‌حبس وی فرمان داد و او در زندان درگذشت.[۱۷]

محمود اندکی پیش‌ازمرگ، ری و جبال را ضمیمهٔ قلمرو خود ساخت و به‌این ترتیب مالک سرزمینهایی‌گردید که پیش‌از این به‌دست شاخه‌ای‌از دودمان‌بویه اداره می‌شد. از این‌رو شاید رشتهٔ فرعی دیگری که تأثیر مشی اداری آل‌بویه بود برعوامل سازندهٔ شکل نظام اداری غزنویان اضافه شد، منتهی سهم آل‌بویه درمقایسه با نفوذ عظیم سامانیان بسیار اندک است، زیرا حکومت غزنویان درمرکز و غرب ایران بیش از یکدهه نپایید. از منابعی نظیر مسکویه و مکاتبات اداری برخی از دیوانیان آل‌بویه که باقی مانده است دریافت می‌شود که ادارهٔ قلمرو آل‌بویه براساس شیوهٔ خلافت‌عباسی بود. اگرچه خاستگاه دیلمی بویهان و وابستگی کمابیش آنان به‌هم‌قبیلگان خود سبب دگرگونیهایی در نظامهای تصرف‌زمین و اخذ مالیات در غرب و مرکز ایران گردید.[۱۸] از این قرار بغداد اساس اصلی دستگاههای

---

۱۶. عتبی، II، ۶۶؛ (جرفادقانی، چاپ دکتر جعفرشعار، ۲۷۳)، نسائم‌الاسحار، ۷۸، آثارالوزرا، ۱۱۴؛ دربارهٔصورت دقیق‌نام احمد (ابن‌الاثیر IX،۲۹۴،ابونصراحمدبن‌علی‌بن عبدالصمد) نگاه‌کنیدبه: زاخاو ، LXXIV،SBWAW (۱۸۷۳)، ۳۰۱، زیرنویس۱.

۱۷. بیهقی، ۲۴۵،۳۶۲،۳۶۷-۳۶۸؛ تاریخ‌بیهق، ۱۳۰-۱۳۱،۱۸۲.

۱۸. مقایسه‌کنیدبا لمتون، مالک‌وزارع، ۵۰-۵۱؛ (ترجمهٔ منوچهرامیری، ۱۱۷).

اداری سامانیان و بویهیان بوده است. در یکی از حکایات **سیاستنامه** گروهی از دبیران و متصرفان آل‌بویه که از مشاغل خود در ری برکنار شده بودند عزم‌حرکت به‌خراسان‌می‌کنند و معتقدند که کرم پرآوازهٔ محمود به‌اهل فضل و قدرشناسیش از صاحب‌هنران حق‌آنان ضایع نمی‌گذارد و شغلی بدانان رجوع خواهد کرد. بنابر **یادداشتهای قزوینی** اشتباهات‌تاریخی این حکایت، صحت آن‌را مشکوک می‌سازد، امانمونه‌های بسیاری‌هست ازمردانی که‌خدمت‌آل‌بویه را ترک گفته و به‌استخدام غزنویان درآمده‌اند. بیهقی‌از فرماندهی‌غزنوی‌نام می‌برد که درگذشته‌از سپاهسالاران شاهنشاهان بود و نیز افراد دیلمی در ارتش‌غزنوی‌ازعناصر مهم‌سپاه آن دولت‌بودند. (نگاه کنید به‌بخش‌سوم، فصل دوم).[۱۹] قاضی‌شیرازی که‌محمود شغل مهمی را در هند به‌او ارجاع کرده بود از خدمت آل‌بویه به‌حضرت‌سلطان آمده بود. هنگامیکه محمود مجدالدولهٔ دیلمی را ازحکومت‌ری برانداخت، دیوان‌آل‌بویه در آن‌شهر به‌عنوان‌دیوان ولایتی به کار خود ادامه داد، منتهی‌علاوه برری‌جبال‌و دیلم نیز درحوزهٔ ادارهٔ‌آن درآمد. همچنان با افتادن خراسان‌به‌دست سلجوقیان نیز بایستی بسیاری‌ازکارکنان‌سابق‌دیوان خراسان‌درآنجا مانده‌باشند. نمونه‌ای از این مورد بدون‌شک ابوالعلا محمدبن‌حسول (متوفی به‌سال ۴۵۰ق/ ۱۰۵۸م) بود که اخیراً معلوم شد که مؤلف رسالهٔ تبلیغی ضدآل‌بویه **تفضیل‌الاتراک علی‌سایرالاجناد** است. ابوالعلا، درگذشته وزیر مجدالدوله بود و چون سلطان محمود بر ولایت ری مستولی‌گشت او را شغل دبیری داد و در آغاز تهاجمات سلجوقیان او رییس دیوان رسایل در ری بود، و سرانجام به‌خدمت خداوندگاری دیگر یعنی طغرل‌بیگ سلجوقی درآمد.[۲۰] سلاطین غزنوی پادشاهان مستبدی بودند که امپراتوری خود را به‌زور شمشیر و ارعاب خلق نگاه می‌داشتند. ناظم درکتاب **سلطان محمود** (۱۲۸ - ۱۲۹) از سازمانی اداری به‌نام انجمن رؤسای کشوری و لشکری یادمی کند که سلطان برای رای زنی و مشورت در امور مهم به‌گردهم‌آیی فرا می‌خواند. اما همانطور که ناظم خود تصدیق دارد... «این انجمن منتهی‌مراتب چیزی بیش از همان هیأت مشورت و رای‌زنی نبود و سلطان ملزم نبود که با آن مشورت کند یا رأیش‌را بپذیرد.» شایسته نیست که هیأتی چنان مبهم و فاقد قدرت واقعی را به‌عنوان وجودی مستقل بپذیریم. زیرا از لحاظ اصل کلی پادشاهی در آن عصر، قبول نفوذ محدود وزرا بر پادشاهان را تنها می‌توان به‌عنوان تفویض قدرت ملوکانه نگریست. محمود را تنها ازطریق غیرمستقیم می‌شد به‌قبول عقیده‌ای وادارکرد. ازسخن بیهقی پیداست که هرگونه مخالفت با ارادهٔ مسعود خشم سلطان را بر می‌انگیخت. اما در مواجهه با فکری دقیق و سنجیده ممکن بود با شکیبایی به‌آن عنایت کند. با همهٔ این احوال سلطان این حق را داشت که هر تصمیمی را

---

۱۹. بیهقی، ۴۰۰.

۲۰. ابن‌البلخی، **فارسنامه**، چاپ گ. لسترنج‌ور. ا. نیکلسون، سلسله انتشارات اوقاف گیپ (لندن ۱۹۲۱)، ۱۱۸؛ بیهقی، ۳۶۷؛ **تاریخ بیهق**، ۱۱۱؛ مقدمهٔ عربی عباس‌العزاوی برمتن **تفضیل‌الاتراک**، IV، Belleten (۱۹۴۰)، ۱۰-۱۱؛ Tkish، ترجمه، ص ۲۴۰ نقل از **تتمةالیتیمه**، ثعالبی، ۲، ۷۰، ۱-۱۱۲.

خنثی کند و هر کاری را بگونهٔ دلخواه تغییر دهد. مسعود از نظرات برخی از وزرایش به‌شرط آنکه دست‌پرورده و برکشیده او بودند تبعیت می‌کرد، زیرا در این‌صورت می‌توانست مطمئن باشد عقیده‌ای که آنان ابراز می‌کنند موافق و مطلوب اوست. این مطلب‌دلیل نفوذ ابوسهل زوزنی عارض‌را در اوایل پادشاهی مسعود روشن می‌سازد. ابوسهل‌را بیهقی (که با هم‌دشمنی دیرینه دارند) روح شریری می‌داند که در بیشتر ایام پادشاهی سلطان مسعود ملازم او بود.[۲۱] و هم او بود که سلطان را برانگیخت، تا حسنک، وزیر سابق پدر را به‌بهانهٔ همفکری با اسماعیلیان محاکمه و اعدام کند. این رشته اعمال مطلوب سلطان نیز بود زیرا بدین وسیله می‌توانست رجال دولت پیشین یا محمودیان را که درگذشته او را رنجانده یا در طی پادشاهی کوتاه‌مدت برادرش محمد از آن‌پادشاه حمایت کرده بودند از ریشه براندازد (نگاه کنید به‌بخش هشتم، فصل دوم). ابوسهل‌را اصولاً انگیزهٔ انتقام از استخفافی که یکی از خادمان حسنک بر وی کرده بود به‌این کار برانگیخت. باحسنک امیر چنان بد رفتاری کرد که خلق را از سخت‌دلیش خشم آمد (نگاه کنید به‌بخش ششم، فصل دوم). همچنین هم او بود که سلطان را تطمیع کرد و بر آن داشت که در سال ۴۲۲ ق /۱۰۳۱ م برای بازستاندن هفتاد هشتاد-میلیون دینار مال بیعت که محمد برای جلب وفاداری رهبران نظامی، دیوانیان و درباریان به‌آنان بخشیده بود بکوشد. حتی امیدوار بود هدایایی را که به‌شعرا و مطربان و مسخرگان دربار داده شده بود بازپس‌گیرد. میمندی وزیر و ابونصر مشکان رئیس دبیران نظیر چنین توطئهٔ بی‌سابقه‌ای را در سالنامه‌های شاهان عجم و اسلام نیافته بود. کوشش برای بازستاندن پول عاقبت به‌شکست انجامید و تنها حاصلش نشان دادن آزمندی و رفتار مستبدانهٔ سلطان بود.[۲۲]

سرانجام ابوسهل خود را نیز فروگرفت. در سال ۴۲۲ ق /۱۰۳۱ م کوشید تا اسباب قتل‌آلتونتاش خوارزمشاه را فراهم سازد، اماتوطئهٔ او را یکی از دشمنانش در دربار کشف کرد و به‌خوارزمشاه خبر داد و توطئهٔ ابوسهل عقیم ماند. از بد حادثه سلطان خود در این ماجرا دست داشت ولی وزرایش میمندی و ابونصر مشکان از آن باخبر نبودند. برملا شدن توطئه سبب شد که مهارت و سیاست تمام کارگزاران دستگاه غزنوی الزاماً به‌خدمت پوشاندن خطای بزرگ خداوندانشان درآید. موقعیت سوق‌الجیشی آلتونتاش به‌عنوان بارویی در برابر قراخانیان و ترکمنان خطیرتر از آن بود که به‌دیگری تفویض شود. وزیر از این بیم داشت که ممکن است آلتونتاش علیه مسعود با علی‌بن‌بغراخان هارون معروف به‌علی‌تگین پادشاه قراخانی بخارا و سمرقند متحد شود. به‌این دلیل بود که آلتونتاش به‌قربانی شدن وزیر اصرار ورزید. و دست او از دیوان عرض کوتاه شد و در قهندز غزنه دربندگردید و مستغلات و دارایی او را در مرو، زوزن،

---

۲۱. بیهقی، ۱۷۹ دربارهٔ ابوسهل زوزنی می‌نویسد «شرارت وزعارتی درطبع وی مؤکد شده... و با آن شرارت دلسوزی نداشت» نفوذ ابوسهل برمسعود ظاهراً از موقعی آغاز می‌شود که اوکدخدای شاهزادهٔ جوان درهرات بود. گردیزی، ۷۴ (چاپ‌بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۲).

۲۲. بیهقی ۱۸۰ (= الیوت‌وداوسن، تاریخ‌هند، II، ۹۰)، ۲۵۷-۲۶۰؛ آثارالوزراء، ۱۱۴.

نیشابور، هرات، بادغیس و غزنه از کفش بیرون کردند. سلطان نیز عهد کرد که دور از چشم وزیر و بی‌صوابدید او کاری نخواهد کرد: «وخواجه را باید دانست که پس از این هر چه کرده آید در ملک و مال و تدبیرها همه به‌اشارت او رود و مشاورت با وی خواهد بود.» ابوسهل در سال ۴۲۵ ق /۱۰۳۴ م مجدداً مورد لطف سلطان قرارگرفت و پس از مرگ ابونصر مشکان در سال ۴۳۱ق/۱۰۳۹م به‌ریاست‌دیوان رسالت منصوب شد، اما دیگر اجازه‌اش ندادند که نفوذش در دولت غزنوی افزون‌تر از این گردد.[۲۳] معلوم نیست اگر میمندی فوت نشده بود سلطان با دقت بیشتری از نظرات او پیروی می کرد یا نه، اما محتمل است که خودبینی و خودرأیی مسعود، و اعتقادگزافی که به‌مقام شاهانهٔ خود داشت، اجازه‌اش نمی‌داد که در توافق کامل با وزیر پیر خردمند کار کند. بی‌تردید دیری نپایید که مناسباتش با وزیر جدید، احمدبن‌عبدالصمد تیره شد. وزیر اخیر در گذشته کدخدای آلتونتاش خوارزمشاه بود. پس از نبرد دبوسیه در سال ۴۲۳ ق /۱۰۳۲ م که آلتونتاش در آن زخم مهلکی برداشت سلطان چنان تحت تأثیر مهارت احمدبن‌عبدالصمد در به‌سلامت بیرون بردن سپاه غزنوی از مهلکه قرارگرفت که او را به‌جانشینی میمندی برگزید. بنا بر این او منصبی شبه‌نظامی را به‌مقام کشوری تغییر داد.[۲۴] علی‌رغم رهبری عالی و رأی روشن وزیر جدید، دیری نپایید که سلطان نسبت به‌او بدگمان شد، تا به‌حدی که بلااراده باهرگونه مقاصد خیر وزیر مخالفت می کرد. از این رو هنگامی که در سال ۴۲۸ ق /۱۰۳۷ م شورایی را دعوت کردند تا در بارهٔ سفر جنگی بعدی سلطان رای زنند، وزیر و رئیس دیوان تنها کسانی بودند که با پیشنهاد اردوکشی به‌هند مخالفت کردند. هردو آنان فرض می‌دانستند که تهدید خراسان از سوی ترکمنان ایجاب می کند که کلیهٔ مساعی سپاه در آنجا متمرکز شود، اما به‌رأی آنان التفاتی نشد.[۲۵] پس از این میانهٔ سلطان و وزیر به‌سردی‌گرایید. وزیر نیز نظیر دیگر مقامات کشوری از تلون مزاج و افراط در میگساری مسعود و غفلت او از تهدید ترکمنان می‌نالید.

سلطان بخوبی آگاه بود که نمی‌تواند بآسانی از خدمتگزار کاردانی چون وزیر چشم بپوشد. احمدبن‌عبدالصمد پس از مرگ مسعود زنده ماند و پس از قتل سلطان مدت دو سال سلطان جدید مودودبن‌مسعود را خدمت کرد.[۲۶] مناسبات عدم اعتماد میان سلطان و وزیر در موردی که در پاییز سال ۴۳۲ ق /۱۰۴۰ م مسعود او را مأمورکرد تا با نیرویی نظامی شاهزاده مودود را به‌بلخ و طخارستان همراهی کند، مشاهده می‌شود زیرا وزیر برای قبول این

---

۲۳. تاریخ بیهقی، ۳۱۶-۳۲۸،۴۳۵،۶۰۰-۶۰۱، آثارالوزراء، درجایی که از ماجرا سخن می‌رود.

۲۴. تاریخ بیهقی، ۳۶۶-۳۶۸؛ برای آگاهی بیشتر ازاین سفر جنگی نگاه‌کنیدبه زاخاو - LXXIV،SBWAW (۱۸۷۳) ۳۰۱-۳۰۳ و بارتولد، ترکستان، ۲۹۵-۶، (ترجمهٔ فارسی، ۶۲۳)؛ هردو گزارش براساس روایت بیهقی است، از صفحهٔ ۳۴۲.

۲۵. تاریخ بیهقی، ۴۷۷،۵۳۰-۵۳۱.

۲۶. ابن‌الاثیر، IX، ۳۳۴؛ آثارالوزراء، ۱۱۴.

وظیفه سلطان را واداشت تا به‌قبول شرایط ویژه‌ای تن در دهد. گرفتن پیمان‌نامه یا مواضعه از سلطان از سوی کارگزاران دولتی امری عادی بود زیرا به‌این طریق شرایط منصبی را که به‌عهده می‌گرفت از پیش روشن می‌ساخت. احمدبن‌عبدالصمد بی‌تردید به‌هنگام قبول وزارت از سلطان مواضعه گرفته بود، و این مواضعه اضافه بر پیمان‌نامه‌ای بود که وزیر از سلطان می‌گرفت. این موضوع نشان می‌دهد که وزیر مایل به‌حفظ حقوق خود در مقابل دیوان عرض بود. مواد این مواضعه از مناسبات وزیر با غلامان شاهی و رئیس آنان و سپاهسالار کل سپاه و دیگر فرماندهان نظامی گفتگو می‌کند. او همچنین مدعی بود که بر ترتیبات پرداخت مستمری به‌سپاه نظارت کند و حق عزل و نصب نایب عارض با او باشد. متن مواضعهٔ دیگری که میمندی آنرا در سال ۴۲۲ ق /۱۰۳۱ م پس از آزادی‌از زندان در هند و انتصاب مجدد به‌مقام وزارت تنظیم کرده بود در کتاب آثارالوزراء آمده است. (ناظم خلاصه‌ای از آنرا درکتاب خود آورده‌است، سلطان محمود، ۱۳۰ - ۱۳۱). آشکارا به‌صلاح مقامات دولتی بود تابرای آنکه به‌بهانه‌های قصور و کوتاهی در کار از آنان انتقاد نشود ونیز اجتناب از دست‌اندازی دیگر دیوانها سندی در دست داشته باشند که وظایف آنان درآن تصریح شده باشد. پیداست که به‌مواضعهٔ سال ۴۳۱ ق /۱۰۴۰ م میان سلطان و احمدبن‌عبدالصمد اهمیت ویژه‌ای داده شد چون به‌دستور سلطان نسخه‌هایی به‌رمز از روی آن نوشته شد ـ کاری که معمولاً تنها در مورد اسناد بسیار مهم می‌کردند.[۲۷]

سوءظنی که عموماً میان سلطان و وزرایش سایه انداخته بود را می‌توان از مطالب بالا دریافت. در این موردگفتهٔ صریح ابونصر مشکان در دست است که «ملوک راخیالها بندد و کس به‌اعتقاد و به‌دل ایشان چنانکه باید راه نبرد و احوال ایشان را درنیابد.» در جایی دیگر علیه اجرای فوری فرمانی در مورد به‌قتل رساندن کسی اخطار می‌کند، زیرا پادشاهان اغلب از رأی خود عدول می‌کنند و از تصمیم خود پشیمان می‌شوند.[۲۸] پافشاری برسرگرفتن مواضعه نشان می‌دهد که دیوانسالاری غزنوی دریافته‌بود که چیزی باتصویب قانونی بزرگتر از قانون تعریف نشدهٔ روابط پدرانهٔ خدایگان و خادمش لازم است.

خوشبختانه انتقادی را دردست داریم که یک عامل دیوانی عصرغزنوی ازمناسبات میان سلطان و عاملان از یک سو و میان عاملان و رعایا از سوی دیگر می‌کند. منتقد این مناسبات ابوالفضل بیهقی است که در دیوان رسایل کار می‌کرده و تألیفی به‌نام زینة‌الکتاب در باب پیشهٔ دبیری تألیف کرده که ابن‌فندق در باره‌اش می‌گوید: «در آن فن مثل آن کتاب نیست.» به‌عنوان نمونه‌ای از طبقهٔ دبیر بعید است اگر نظرات بیهقی در بارهٔ سلطنت و امر الهی بودن حادثات با سنت مقبول ایرانی ـ اسلامی تفاوت داشته باشد. بیهقی می‌گوید:

«بدان که خدای تعالی قوتی به‌پیغمبران... داده است، و قوت دیگر به‌پادشاهان و بر

---

۲۷. تاریخ بیهقی، ۶۵۴-۶۵۵.

۲۸. همانجا، ۴۷۷،۴۳۵.

خلق روی زمین واجب کرده که بدان دو قوت بباید گردید و بدان راه راست ایزدی بدانست.»[۲۹]

اما از برخی اشارات پیداست که تعلم علوم دینی اسلامی که همهٔ مردم باسواد این دوره آنرا فرا می‌گرفتند بیهقی و همقطارانش را به‌قضاوتهای عادلانه و اخلاقی آگاه ساخته بود وآنان‌را از قبول دربست بیرحمانه‌ترین جنبه‌های اصول نظری قدرت قاهره بیزار کرده بود.

در فصل پنجم بخش‌حاضراز حضورجاسوسان یا منهیان درتمام شئون امپراتوری‌غزنوی سخن خواهد رفت. بیهقی عمل مسعود را که برعمویش عضدالدوله یوسف‌بن سبکتگین مشرف می‌گمارد تقبیح می کند، چون این مشرف از غلامان خاص یوسف بود و یوسف پدرانه از او مراقبت کرده بود. این عمل در نظر بیهقی نهایت بدبینی و ناسپاسی بود. و نیز هنگامیکه مسعود ابونصر مشکان راگفت که در پادشاهی پدرش محمود در وقتی که او والی هرات بود یکی از دیوانیان را در دیوان رسالت جهت مصالح خود به‌جاسوسی گماشته بود ابونصر از این نیرنگ به‌شدت تکان خورد وسرزنش‌آمیزگفت اگر می‌دانستم «بگفتمی تا قفاش بدریدندی و از دیوان بیرون کردندی که دبیر خائن بکار نیاید». به‌نظر می‌رسد که اینگونه طرز تلقیها گواه احساسی است که در میان کارکنان دیوان شایع بوده و در برابر نظام جاسوسی داخلی محدودیتهای اخلاقی وجود داشت که اگر نداشت ممکن بود بر اثر ایجاد عدم اعتماد در میان عاملان دیوانی، ادارهٔ درست امور را غیر ممکن سازد. بیهقی چند پادشاه را به‌نوبت خدمت کرده و به‌ثبت دقیق وقایع پرداخته بود و در موارد بسیار ناچار بود که شاهد تأثیرات زنندهٔ حکومت به‌رعایای سلطان باشد. و دلایل اخلاقی او دربارهٔ موقعیت و وظایف طبقهٔ خود یعنی طبقهٔ دبیران بالنسبه بیشتر از اکثر مطالب «آداب‌الملوک»ها قالب عملی دارد. ابن‌فندق این دلایل را بی‌آنکه بگویداز کدامیک از آثار بیهقی‌گرفته است درشرح احوال او نقل می کند. محتمل است که این مطالب از بخش ازمیان رفتهٔ مجلدات‌گرفته نشده باشد، ظاهراً این تألیف سی‌جلدی بیهقی حتی در سال ۵۶۳ق/۱۱۶۸م که ابن‌فندق کتابش را نوشت بطورکامل در دست نبوده است.[۳۰] بلکه ابن‌فندق مطالبی را که از بیهقی نقل می کند از زینة‌الکتاب اوگرفته است، اگر این حدس درست باشد جای تأسف است که کتابی به‌این ارجمندی به‌دست ما نرسیده است. بیهقی می گوید:

«نشاید خدمتکارسلطان را نقدذخیره نهادن، که‌این‌شرکت جستن‌بود درملک، چه‌خزانه به‌نقد آراستن و ذخیره نهادن از اوصاف و عادات ملوک است، و نه ضیاع و عقار ساختن، که آن کار رعایا بود، وخدمتکار سلطان درجه ورتبت دارد میان رعیت ومیان سلطان، از رعیت برتر بود و از سلطان فروتر، به‌سلطان مانندگی نباید کرد در نقد ذخیره نهادن، و به رعیت مانندگی نباید جست درضیاع ومستغلات‌ساختن، اندر خدمت سلطان به‌سرسوی قناعت باید کرد و از آن خرجی بروفق می کرد و جاه ونفاذ امر، و خرجی متوسط از خدمت سلاطین بیش طمع نباید داشت، و بدین جاه‌کسب دنیا نباید کرد تا بماند، که اگر جاه را سبب

---

۲۹. همانجا، ۹۹.

۳۰. تاریخ‌بیهق، ۱۷۵.

کسب دنیا سازد هم جاه زایل شود هم مال و روا بود که جان را آفت رسد.»

پس از آن به‌بررسی چند تعهد اخلاقی می‌پردازد که خدمتکاران سلطان در قبال رعایا ملزم به‌رعایت آن می‌باشند. بیهقی خود اثرات خرابیهایی را ذکر می‌کند که بارها دربار و ملتزمین سلطان ببار آورده بودند. وقتی سازمان تدارکات سپاه که عارض در رأس آن بود در تأمین غذا و مسکن برای تمام ملتزمین سلطان عاجز می‌ماند،گرفتن معاش مردم و چارهٔ کار منحصر به تحمیل مالیاتهای بی‌رویه برمردم بود. بیهقی ادامه می‌دهد که:

«و هر کجا که دارالملك بود باید که آن کس را سرای معمور بود، تا برسر رعیت نزول نباید کرد. و اگر هر جای که پادشاه آنجا نشیند و آنجا شود گوسفندکی چند دارد مصلحت بود، که هر که گوسفند ندارد در خدمت سلطان در مروت و ضیافت بر وی فرو بسته باشد و اگر تواند چنان سازد که خرج وی از مرسوم زیادت آید، تا هم مروت بود هم دفع آفت، و امانت برزد درگفتن و نوشتن تا از سیاست و عزل ایمن بود، و اگر این جاه خویش در اغاثت ضعفا و اعانت محاویج صرف کند رکنی از ارکان سعادت آخرت حاصل کرده باشد، بدین وجه هم در دنیا بی آفت بود هم در عقبی امیدی فسیح بود به‌رحمت حق تعالی.»[۳۱]

۳. نظام مالی مرکزی

گردش چرخ امپراتوری غزنوی هزینه‌های سنگین می‌طلبید. ادارهٔ مؤثر دولت و تأمین هزینهٔ مالی اردوکشیهای نظامی که مستلزم حفظ حرکت توسعه طلبی بود به‌جریان وسیع مالیات‌گیری و انباشتن خزانه نیاز داشت. ذیلاً به‌بررسی این جنبهٔ برجسته از حکومت غزنوی خواهیم پرداخت.نخست آنکه جهت امپراتوری غزنوی ضرورتاًنظامی و امپریالیستی‌بود. همانطوری که در بخش بعدی روشن خواهیم ساخت، دستگاه نظامی غزنویان قوالبی از شیوهٔ نظامی دولتهای سابق داشت. از میان این قوالب یکی هستهٔ سربازان برده یا غلامان بود که تعهد وفاداری به‌شخص سلطان می‌سپردند و از ملیتهای مختلف بودند. خرید و پرداخت وجوه سربازان برای ارتشهای حرفه‌ای نظیر ارتش غزنوی مستلزم هزینه‌های سنگین بود. درگذشته ارتشهای متشکل از شهروندان آزاد یا همقبیلگان معمولاً ملزم بودند که خود تجهیزات جنگی و آذوقهٔ‌خود را فراهم سازند، و هرگاه جنگی که به‌آن فراخوانده می‌شدند پایان می‌گرفت به کسب و کار دوران‌صلح خود باز می‌گشتند. سیر تکاملی ارتشها از یک زمینهٔ فئودالی یا قبیله‌ای به‌ارتشهای مزدبگیر و حرفه‌ای اصولاً سبب افزایش هزینهٔ دولتها گردیده است. با افزایش هزینهٔ دولت مالیاتهای تازه وضع می‌گردید وگردآوری این مالیاتها نیز به‌حکومتی توانمندتر نیاز داشت ولتیجهٔ آن، رشد قدرت پادشاه دربرابر رعایا بود؛ این‌افزایش قدرت پادشاه را می‌توان در میان سلاطین غزنوی مشاهده کرد. اما آنان در دست‌یافتن به‌منابع‌مالی بخت‌خوشی

---

۳۱. همانجا، ۱۷۶-۱۷۷.

داشتند، که نخستین منبعش ولایات پرنعمت تحت حکومت آنان و دیگری غنائمی بود که ازسفرهای جنگی به‌هند به دست می‌آوردند. حاصل آن، این بود که سلاطین غزنوی مستمریهای لشکریان را نقداً می‌پرداختند و برخلاف بویهیان و سلجوقیان ناچار نبودند که به‌فئودالیسم نظامی واعطای اقطاعات روآورند (نگاه کنید به بخش‌سوم، فصل پنجم).

دوم آنکه احتیاجات مالی فوری برای سفرهای‌جنگی سلطان زیاد بود. تجهیز یک ارتش برای سفری جنگی به‌تأمین هزینه‌های تشکیلات مقدماتی خدمات فرعی، ترتیب آذوقهٔ سپاه و حمل و نقل تجهیزات‌ویژه و غیره نیاز داشت. ناظم لشکرکشیهای محمود را طبقه‌بندی و بدقت توضیح داده است (سلطان محمود، ۴۲—۱۲۲). و نیز دربارهٔ سفرهای جنگی محمود نگاه کنید به تاریخ هند (II، ۴۳۴—۴۷۸) تألیف الیوت و داوسن (بیشتر نویسندگان اخیر پیشگام طبقه‌بندی‌لشکرکشیهای محمود بوده‌اند)و سروولسلی‌هیگ (Sir wolseley haig) در تاریخ هند کیمبریج III تحت عنوان ترکان وافغانان (کیمبریج ۱۹۲۸) بخش دوم، و نیز نگاه کنید به کتاب سلطان‌محمود غزنوی(دهلی ۱۹۰۱) صفحات ۲۳ تا ۵۰، تألیف‌م. حبیب.

مسعود کمتربه‌سفرهای‌جنگی‌دورودراز دست زد،زیرا به‌هنگام‌مرگ محمود سرزمینهای متصرفی‌غزنویان به‌منتهی‌وسعت خودرسیده بود و مسعود چیز درخوری به‌قلمرو پدر نیفزود. در اواخر پادشاهی مسعود ساختمان امپراتوری غزنوی زیر هجوم ترکمنان، آغاز درهم ریختن کرد. اما حتی تا آن هنگام نیز نگهداری ترکهٔ غزنویان در غرب کاری پرخرج بود. جنگ میان نیروهای حرفه‌ای‌کم تحرک غزنوی و مهاجمان ترک که در پی یافتن آذوقه و علف برای دامهای خود سرگردان بودند، با آنکه اغلب بی‌نتیجه می‌ماند، مع‌ذلک تمام سپاهیان غزنوی را درخود بلعید. این صحراگردان تهیدست غنایم درخوری نیز نداشتند تا به‌غرامت جنگ از آنان‌گرفته شود. از این‌گذشته ویرانیهای ناشی از تاخت و تازهای آنان، شیرازهٔ اقتصاد خراسان را از هم‌گسیخت، و در نتیجه جریان سرازیر شدن درآمد به‌خزانهٔ دولت غزنوی تقلیل یافت.

در درجهٔ سوم زندگی پرتجمل دربار غزنوی و روبنای سنگین دیوانسالاری وجود داشت که آن اندازه انعطاف نداشت تا زیاده‌روی سابق را ترک‌گوید و امپراتوری را از آنهمه تبذیر و اسراف باز دارد. بنابراین تدریجاً زمینهٔ خود را از دست داد. سلاطین غزنوی در تنعم زندگی می‌کردند، و عادت به‌اسراف را نمی‌توان بآسانی در ایام ادبار ترک‌گفت. آنگاه‌که همه را امید آن است که‌بار دیگر نیک‌بختی چهره نماید آیا چه فایده‌که تنها یک تن به‌زندگی سعادت‌بار خود ادامه دهد؟ تعداد نفرات اعضای دیوانسالاری غزنوی افزایش یافته بود وکار آن نیز دوشادوش توسعهٔ امپراتوری پیچیده‌تر شده بود. درطی ایام پادشاهی محمود کارکنان دیوانسالاری غزنوی نوعی حمیت و همبستگی صنفی پیداکرده بودند و دستگاه دولت در این زمان بیش از استطاعت خود جیره‌خوار داشت، بطوریکه هزینه‌ای‌که صرف آن می‌شد همانطور درسطح بالا باقی ماند. درآغاز پادشاهی مسعود مشاهرهٔ دبیران‌دیوان رسالت به ۷۰۰۰ درهم سر می‌زد و دبیران دیگری نیز بودند که تازه استخدام شده بودند و چون

ایام کارآموزی را می‌گذراندند هنوز اجرتی دریافت نمی‌کردند.[۳۲]

اکنون برآنیم تا نظری بیفکنیم به‌منابع درآمدی که خزاین امپراتوری غزنوی را تغذیه می‌کرد و شیوه‌هایی که این درآمدها گردآوری می‌گردید. منابع تاریخی تنها بندرت اشاره‌ای گذرا به‌نظرگاه مالیات دهندگان می‌کنند، زیرا این طبقه را اغلب به‌چیزی نمی‌گرفتند اما آن اندازه دلایل هست تا نشان دهد که بار مالیات ستمگرانه بر خلق تحمیل می‌شد و مالیاتها را بی‌رحمانه گردآوری می‌کردند. امیداست که بتوانیم در دو فصل این بخش از بار سنگین مالیاتی که زمانهایی دراز بدوش توده‌ها بود تصویر روشنی به‌دست دهیم. منابع درآمد غزنویان را می‌توان به‌پنج قسمت تقسیم کرد.

۱. املاک خالصه و دارایی خصوصی سلاطین.

۲. ضبط دارایی مردگان بی‌وارث به‌نفع سلطان و مصادره‌ها.

۳. خراج و هدایایی که ملوک تابعه‌ووالیان وغیره به‌خزانهٔ‌دولت‌غزنوی‌می‌پرداختند.

۴. غنائم‌جنگی.

۵. مالیات مرسوم یعنی خراج و مالیاتهای‌اضافی.

از این پنج منبع درآمد چهارتای نخست معمولاً در دربار سلطان به‌دست او می‌رسید و بی‌درنگ از دستگاه اداری دولت غزنوی نظیر دیوان وزیر، دیوان استیفا و دیوان وکالت می‌گذشت که در این بخش از آنها سخن‌خواهدرفت. پنجمین منبع درآمد نشاندهندهٔ تماس مستقیم عاملان سلطان است با توده‌ها در ولایات و در بخش آینده جداگانه به‌بررسی آن می‌پردازیم.

ابتدا مـی‌پردازیم به‌املاک خالصه و داراییهای خصوصی سلاطین غزنوی. در عالم اسلامی عصر موضوع بحث ما، درخصوص مصرف غایی اموالی که یک پادشاه داشت تمایز چندانی وجود نداشت، یعنی حد قاطعی میان دارایی خاصه و خزانهٔ عمومی نبود. تردیدی نیست که در خلافت عباسی‌دو سازمان مالی جداگانه وجود داشت یکی بیت‌المال و دیگری بیت‌المال‌الخاصه نصیرالدین طوسی در بررسی‌رویهٔ مالی روزهای آخر خلافت بغداد با دقت بسیار میان مال مصالحهٔ پادشاهی و خاصه فرق می‌گذارد. ومتزMez در بررسی رویهٔ‌مالی قرن چهارم هجری، خاطر نشان ساخته است که خلیفه بی‌آنکه مجبور باشد به‌کسی حساب پس دهد می‌توانست از هردوخزانه هـر اندازه که بخواهد برداشت کند. و ممکن است که این شیوه در دوره‌های بعد نیز معمول بود. اغلب موقعی از خزانهٔ شخصی استفاده می‌شد که خزانهٔ عمومی تهی می‌گردید. این شیوه به‌طرز عملی شباهت دارد که نظام‌الملک توصیه می‌کند: «پادشاهان را همیشه دو خزانه بوده است یکی خزانهٔ اصل و یکی خزانهٔ خرج. و مالی که حاصل می‌شدی بیشتر به‌خزانهٔ اصل بردندی و کمتر به‌خزانهٔ خرج. و تا ضرورتی نبودی از آن خزانهٔ اصل خرجی نفرمودندی و اگر چیزی برداشتندی بروجه وام برداشتندی و بدل بازجای

---

۳۲. تاریخ بیهقی، ۱۴۶.

نهادندی.»[۳۳] در دولت غزنوی تشکیلاتی دو بخشی وجود داشت که بخشی از آن «دیوان وکالت» بود که املاک خالصه را اداره و بر جنبهٔ مالی امور حرم سلطان نظارت داشت.[۳۴] اما میدان عمل دیوان وکالت از این دایرهٔ محدود فراتر نمی‌رفت و از این حیث نظام غزنوی به اندازهٔ عباسیان پیشرفته نبود. دیوان وزیر که زیرنظارت سلطان بود عمده‌ترین دیوان مالی بود. دخل و خرج اموال با این دیوان بود در صورتیکه دیوان فرعی آن یعنی «دیوان استیفا» مأمور بود که معاملات را در دفاتر کل ثبت کند و علت آن را بنویسد. در آمدی که از داراییهای سلطان حاصل می‌شد جدا از آنچه دقیقاً خرج حرم می‌گردید ظاهراً از طریق دیوانهای وزیر و مستوفی نیز به مصرف می‌رسید.

وکیل خاصه مباشر املاک خصوصی تمامی خاندان غزنوی بود، اما ممکن بود پاره‌ای از املاک ویژه به زیردستان واگذار شود. بوسعید سهل نامی از ملازمان قدیمی ابوالمظفرنصر برادر محمود شغل مباشرت ضیاع خاص غزنه را داشت تا آنکه ریاست دیوان غزنه را نیز بدست گرفت و از آن پس این دو شغل را به هم می‌راند. به استناد مطالب بالا به‌نظر می‌رسد که دیوان غزنه دیوان محلی بود که پیوسته در پایتخت استقرار داشت و حال آنکه دیوانهای عمدهٔ دولت ثابت نبودند و در سفرهای جنگی و پیشرویهای سلطان همراه او بودند. نظارت برمستغلات غزنه البته احتیاج به مباشری داشت که دایماً درآنجا مقیم باشد. املاک خاندان سلطنتی به‌ویژه در ناحیهٔ غزنه متمرکز بود و اقطاعاتی که به سبکتگین واگذار شده بود هستهٔ اصلی آنها را تشکیل می‌داد، اما آنان املاک و مستغلات و بازارهای پر سود بسیاری داشتند که در سراسر امپراتوری پراکنده بود (نگاه کنید به بخش چهارم، فصل چهارم). ممکن است که غزنویان ضیاع خالصهٔ دولت سابق سامانی را که در پایان حکومت آن دولت در تصرف خاندان سیمجوری بود به تصرف خود درآورده باشند.[۳۵] اوقاف خاندان غزنوی مباشر یا کدخدایی خاص داشت. سلاطین غزنوی علاوه بر زمین و مستغل، داراییهای دیگری نیز داشتند که از آن جمله بود خیلهای اسب، رمه‌های گوسفند، شتر، گاو وگاومیش که نگهداری آنها احتیاج به گله‌داران وکدخدایان بسیار داشت. معمول بود که در بهار هر سال اسبهای پادشاهی را به مراتع سر سبز به‌چرا می‌بردند و شتران را به سبزه‌زارهای پر علف رباط کروان در سرحدات گوزگان و غور می‌فرستادند (نگاه کنید به حدودالعالم صفحات، ۷۳، ۷-۱۰۶، ۳۳۶). مسعود به هنگامی که در حیات پدر والی هرات بود برای خودگله‌هایی در آنجا داشت.

---

۳۳. آ. متز، رنسانس اسلام، متن انگلیسی، ترجمهٔ (پتنا، ۱۹۳۷) ۱۲۵-۱۲۲؛ م. مینوی و و. مینورسکی «نصیرالدین طوسی در ریاست مالیه»، مجلهٔ مدرسهٔ پژوهشهای شرقشناسی، X، (۲-۱۹۴۰) ۷۵۵-۷۸۹؛ سیاستنامه ۲۴۴؛ (چاپ هیوبرت‌دارک، ۲۹۹).

۳۴. تاریخ بیهقی ۲۵۶، ۴۹۹؛ مقایسه کنید با ناظم، سلطان‌محمود، ۱۴۷؛ نمونهٔ وکیل غزنوی بدون تردید وکیل‌دار سامانی بوده است (مقایسه کنید با نسائم‌الاسحار، ۷۴) و اصطلاح وکیل خود در اصطلاح اداری عصر غزنوی بکار می‌رفته است (بیهقی ۲۷۳).

۳۵. گردیزی، ۵۳.

مسعود اندکی پس از جلوس به تخت. . . ۱۶۰۰ رأس گوسفند از رمه های خود به کسی که از خدمت صادقانه‌اش راضی بود بخشید. از این بخشش سلطان می‌توان تعدادگوسفندان او را اندازه گرفت. آنانی که ازگله های سلطان مراقبت می کردند فرصتهای حساس داشتند تا سودهای کلانی به‌جیب بزنند. پس از آنکه به‌حسابهای ابوسعید سهل پس از پانزده سال مباشرت گله های غزنه رسیدگی شد معلوم گردید که در این‌مدت باوجودیکه‌سالی یک میلیون در هم مستمری یا تنخواه دریافت می کرده هفده میلیون در هم نیز سود خالص یا حاصل محض داشته است.[۳۶]
بالاخره سلاطین غزنوی داراییهای شخصی دیگر نیز داشتند که عبارت بود از خزانهٔ خاصه و این خزانه معمولاً سلاطین را در سفرها همراه بود. موجودی این خزانه مشتمل بودبرمیراث پدری، اندوخته های شخصی و مصادرات اموال خاندان سلطنتی. مسعود به جان می کوشید که خزانهٔ برادر مخلوعش محمد، سالم بدست او برسد،و با سندی که محمد در مورد انتقال اموالش به‌برادرش نوشت ظاهر قانونی قضیه نیز حفظ گردید.[۳۷]

منبع دوم در آمد سلاطین غزنوی حق تملک داراییهای بی‌وارث و مصادرات بود. سلطان وارث مایملک کسانی بود که ورثه‌ای برای دارایی آنان یافت نمی‌شد، یعنی دارایی غلامان خاصه و خواجه‌سرایان. معلوم نیست آیا برای این حق تملکها اصطلاح ویژه‌ای داشته‌اند یا نه. نصیرالدین طوسی اینگونه درآمدها را طیارات می‌خواند که به‌معنی اقلامی از درآمد است که به‌تصادف حاصل می‌شود.[۳۸] از میان اموال و متصرفاتی از این قبیل، سلطان داراییهای منقول و غلامان شخصی را در میان خاندان شاهی تقسیم می کرد و مستغلات و غلامان لشکری را به‌سپاهسالاران دیگرمی‌بخشید. هرگاه سلطان غلامی از غلامان خود را آزاد می‌ساخت حق دیگری به‌نام حق ولی وجود داشت که این غلامان آزاد شده را همچنان به‌آزادکنندهٔ خود وابسته می کرد. بنابراین‌حق، در صورت فوت آنان، سلطان وارث ترکهٔ آنان بود. بدیهی بود که با مرگ کارگزاری عالیمقام، یکی از دیوانیان سلطان می‌بایست به رسیدگی حسابها و امور شخصی او بپردازد. هنگامی که در سال ۴۳۱ق/۱۰۳۹م ابونصر مشکان، رییس بیهقی در دیوان رسایل، درگذشت این سلطان بود که مرده‌ریک او را که شامل غلامان شخصی و گله ها واحشام بود تصاحب کردنه‌فرزندان‌ابونصر.[۳۹] پاسخ این معمای بغرنج باید این باشد که این غلامان و احشام به‌عنوان در آمد شغل ابونصر مشکان به‌او اعطاء شده که می‌بایست در طی حیاتش در دست او باشد چنانکه بعد از مرگ آنها به‌سلطان بازگردانده شوند.

---

۳۶. بیهقی، ۱۲۸-۱۳۱،۳۵۶؛ آداب‌الملوك، ۲۸، ترجمهٔ شفیع ۲۰۱؛ مجمع‌الانساب، ۱۸۷.

۳۷. گردیزی، ۹۶ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۶) بیهقی، ۷۲-۷۳،۸۳،۹۳.

۳۸. مینوی ومینورسکی، مجلهٔ مدرسهٔ پژوهشهای شرقشناسی (۱۹۴۲-۱۹۶۰)،۷۷۳.

۳۹. بیهقی، ۶۰۵.

شغل وزیر پیوسته شغلی ناپدار بود. نظارت گستردهٔ وزیر برامور و منابع درآمدی که برروی اوگشاده بود اغلب حسادت پادشاه را برمی‌انگیخت تا با بهره‌گرفتن از قدرت پادشاهی و حرص مال‌اندوزی خود به دست‌آوردهای شخصی وزیر دست اندازد. چنین وسوسه‌ها و خطرات از جانب پادشاهان، دیگر صاحب‌منصبان بلند پایهٔ دولتی را نیز تهدید می‌کرد. و در عالم اسلام مثلهای سایر بسیاری شایع بود که خطرات شغل دولتی را با لذات زندگی آزاد از مسئولیت مقایسه می‌کرد. از این رو مردانی که می‌اندیشیدند لذت جاه و قدرت در برابر خطرات همیشگی مقامهای بلند دیوانی و دولتی، ناچیز است از قبول مناصبی نظیر وزارت سر باز می‌زدند.[۴۰] درکتاب آثارالوزرا(۹٤) محمود مدعی است که وزرا ضرورتاً دشمنان پادشاهنند و رییس دبیران او تصدیق می‌کند که وزیر مسلماً در قدرت خداوند خود سهیم است به‌طوری که مداخلهٔ او در قدرت موجب نفرت پادشاه از وزیر می‌شود، بنابراین سفها و حمقا به‌دنبال وزارتند.

عباسیان کار مصادره را به‌هنر زیبایی تبدیل کرده بودند. در جریانی که صاحب‌منصبان دولتی از مقامهای خود بر کنار می‌شدند مجبور به‌غثیان منافع نامشروع خود بودند؛ و دیوان ویژه‌ای به‌نام دیوان‌المصادره برای این کار تأسیس شده بود. سلاطین غزنوی با وجود حرصی که در مال اندوزی داشتند نتوانستند تا حد خلفا پیش روند اگرچه فاقد ظرافتهای شکنجه بودند که مصادرون بغداد در طی سالها تجربه توسعه‌اش داده بودند.[۴۱] با وجود این مستخرج یا اقرارگیر غزنوی که یابندهٔ ثروت پنهانی‌بود (معادل مطالب یا مناظر عباسی) ترکه، شلاق و آلات شکنجه در اختیار داشت و پشت‌او دژخیم‌ایستاده بود که در صورت عدم‌موفقیت مستخرج، گرفتن اقرار نهایی با او بود. وقتی میمندی وزیر محمود از دارایی خود خلع‌ید شد خصوصاً یکی از سرسخت‌ترین دشمنان او را از سرخس در شمال خراسان برای در دست‌گرفتن شغل مستخرج به‌غزله وگردیز آوردند.[۴۲]

از شش تنی که در پادشاهی محمود، محمد و مسعود به‌منصب صدارت عظمی‌گماشته شدند، سه تن آنان از مقام خود بر کنار شدند و به‌سختی جان سپردند و یکی از آنان متحمل فضاحت شد و زمانی دراز را به‌زندان نشست. اسفراینی در پادشاهی محمود ده سال مقام وزارت داشت و در طول این مدت مبالغ کثیری از رعایای تیره‌روز به‌زور بیرون کشید و در جیب ولی - نعمت خودسرازیر کرد. مع‌ذلک آتش حرص سلطان خاموش‌ناشدنی بود و هنگامی که نتوانست

---

۴۰. نگاه‌کنید به‌سخنان میمندی دربارهٔ خطرات شغل وزارت، بیهقی، ۱۵۲ = الیوت و داوسن، تاریخ‌هند، II، ۶۴، ونیز نگاه‌کنید به‌عوفی، جوامع‌الحکایات، درالیوت و داوسن، همان‌کتاب، II، ۷-۱۸۶.

۴۱. نگاه‌کنید به دائرةالمعارف‌اسلام ضمیمهٔ مقالهٔ مصادره، و همان نویسنده، ساخت اجتماعی‌اسلام (کیمبریج ۱۹۵۶)، ۳۵۷. برای نمونه‌هایی از شیوه‌های مصادره در بغداد نگاه‌کنید به‌مسعودی، مروج‌الذهب، VII، ۱۹۴-۱۹۵، VIII، ۱۱۵-۱۱۶.

۴۲. بیهقی، ۳۶۲؛ آثارالوزرا، ۱۵۱.

خلق هرات را بیشتر برای گرفتن پول زیر فشار بگذارد و حاضر نشد که کمبود درآمد مورد مطالبه را از جیب خود بپردازد محمود او را آنقدر به‌زیر شکنجه کشید تا جان داد.[۴۳] وزیر بعدی ابوالقاسم احمدبن‌حسن‌میمندی که به‌واسطهٔ فضل و تدبیرش به‌شمس‌الکفاة شهرت داشت مآلاً از چشم سلطان افتاد، متحمل‌انواع شکنجه و مصادرات‌گردید، از چنگال مرگ به‌سختی جان بدر برد اما مدتی در هند محبوس بود. با اینهمه پس‌از مرگ سلطان زنده ماندو درخدمت پسرش مسعود آسوده و شرافتمندانه درگذشت.[۴۴]

آخرین وزیر محمود، ابوعلی حسن‌بن محمد، معروف به‌حسنک اندکی پس از جلوس مسعود پس از آنکه تمام دارایی خود را «به‌طوع و رغبت» به‌سلطان فروخت اعدام شد، به‌این طریق صورت ظاهر قانونی نیز رعایت‌گردید.[۴۵] با کمال تعجب باید گفت که ابوسهل حمدویی یا حمدونی که وزارت سلطنت کوتاه‌مدت محمد را داشت نه‌تنها از کینه‌جویی مسعود جان بدر برد بلکه به‌مناصب مهم دیگری نیز مفتخرگردید.[۴۶] نخستین وزیر اعظم مسعود ابوسهل زوزنی بود (که روشن نیست آیا رسماً به‌وزارت منصوب شد یا نه).

مدتی بعد او را به‌دیوانی دیگر منتقل کردند و بعدها او را کنارگذاشتند. پس از آن مسعود، میمندی را از زندان آزاد کرد و به‌وزارت‌گماشت و میمندی تا پایان حیاتش در سال ٤٢٤ ق / آغاز ۱۰۳۳ م. در این مقام باقی ماند. وزیر جدید، احمدبن عبدالصمد که‌بعد از میمندی به‌ریاست دیوان وزیر رسید تا پادشاهی مودود بر سر کار ماند و پس از دو سال خدمت به‌سلطان جدید، اسباب سقوط او را فراهم کردند در نتیجه وزیر به‌زندان در افتاد و به‌جهت بد-رفتاریی که در محبس به‌او می‌شد درگذشت.[۴۷] دیگر صاحب‌منصبان عالی‌مقام دولتی نیز به‌هنگام ترک هرشغلی که فرصتهای مناسب به‌آنان داده‌بود تا جیبهای خود را پر کنندبر آنان بود که مصادره را نیز تحمل کنند و البته به‌کرات در جریان کار لطمات شدید دیدند.

---

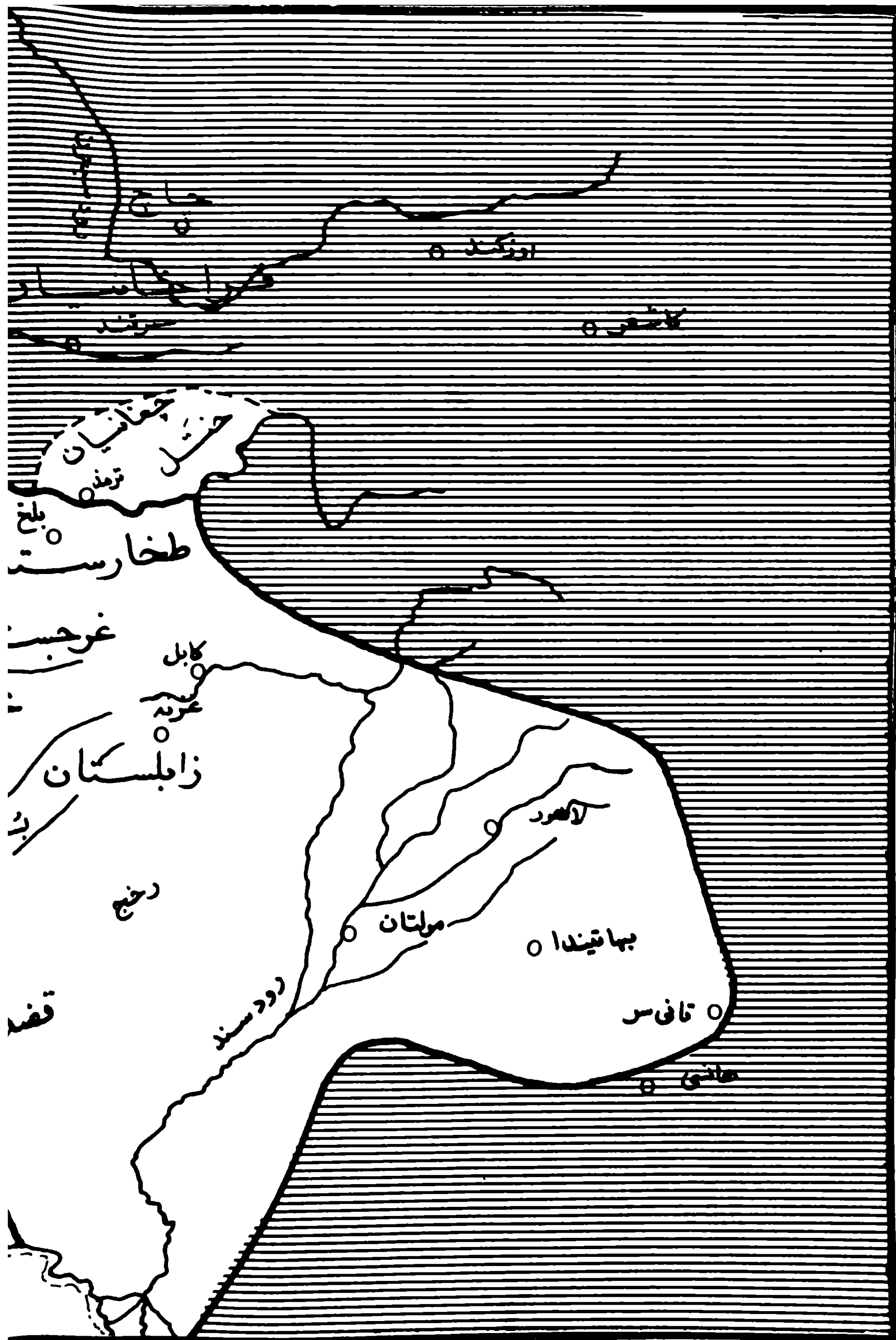
۴۳. عتبی، II و ۱۵۶-۱۶۵ مقایسه‌کنید با بارتولد، ترکستان، ۲۸۸ (ترکستان‌نامه، ترجمهٔ کریم کشاورز، ۶۰۸-۶۰۹)؛ وصایای نظام‌الملک در الیوت و داوسن، همان کتاب، II، ۴۸۶-۴۸۸ نسائم‌الاسحار، ۷۵-۷۶؛ آثارالوزراء، ۸۸-۸۹، دربارهٔ کینه‌جویی محمود و ستیزه‌اش با اسفراینی دلیل دیگری نیز اقامه می‌کند بدین معنی که وزیر غلام‌بچه‌ای ترک داشت که سلطان به‌او تعلق‌خاطر یافته بود و برای بیرون کردن او از دست وزیر بر وزیر خشم گرفت.

۴۴. بیهقی، ۳۶۲-۳۶۵؛ گردیزی، ۹۸-۹۹ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۶) ابن‌الاثیر، IX، ۲۹۴ نسائم‌الاسحار، ۷۶-۷۷؛ آثارالوزراء، ۱۵۱؛ ناظم، دائرةالمعارف اسلام، مقالهٔ «میمندی.»

۴۵. بیهقی، ۱۸۵ = الیوت و داوسن، همان کتاب، II، ۹۶ مقایسه‌کنید با بارتولد، ترکستان، ۲۹۳ (ترجمهٔ فارسی، ۶۱۸).

۴۶. مقایسه‌کنید با بیهقی، ۱۵۹؛ ذکری از او در ثعالبی، تتمةالیتیمه، II، ۶۰-۶۲.

۴۷. بیهقی، از صفحه ۳۶۲ به‌بعد؛ نسائم‌الاسحار، ۷۸؛ آثارالوزراء، ۱۱۴.



وسعت امپراتوری غز

« ولایات خراجگذار با خطوط نقطه

دریای
آرال
کاث
نسا
مرو
استراباد
طوس
سرخس
نیشابور
طبرستان
پادشاهان دیلمی
قزوین
ری
همدان
ساوه
قم
کاشان
اصفهان
کاکویان
یزد
قهستان
هرات
قاین
کرمان
شیراز
زرنگ
رود هیرمند
مکران
خلیج فارس

یان در ۴۲۱ هـ/۱۰۳۰ م

مشخص گردیده است»

می‌گویند رفتار خشنی که خازن سابق محمود، احمد ینالتگین بر سر دست کشیدن از شغل خود متحمل شده بود یکی از موجبات شورش آیندهٔ او در هند گردید.[۴۸]

از آنجا که مسؤولیت نهایی جمع‌آوری درست مالیاتها با وزیر بود، از این رو به‌وسیلهٔ نظام برید با دقت ممکن بر کارگردآورندگان مالیات یا عمال مراقبت می‌کرد و هرعامل ملزم بود جمع مالیاتهای ناحیه‌ای را که مأمور گردآوری آن بود دقیقاً به‌خزانهٔ دولت تحویل دهد. اگر مقدار مورد مطالبه کسری داشت یا عامل مجبور به‌جبران کسری از جیب خود بود یا کسی دیگر و بهر حال پولی را که او از پرداخت آن استنکاف می‌کرد به‌زور از حلقومش بیرون می‌کشیدند. مقاومت یا ناتوانی اسفراینی در جبران مبلغی که محمود مطالبه کرده بود سبب سقوط او از مقام وزارت گردید. فرخی در یکی از اشعارش واقعه‌ای‌را توصیف می‌کند که می‌باید رویدادی متداول باشد:

فردا پدید گردد توفیرها که او [وزیر]
از عاملان شاه تقاضا کند شمار
آن‌مال کزمیانه ببردند دانگ دانگ
بستاند و به‌تنگ فرستد سوی حصار[۴۹]

ملاحظاتی از این قبیل بود که میمندی به‌هنگامی که برای بار دوم به‌در دست‌گرفتن شغل وزارت فرا خوانده شد در پیمان‌نامه یا مواضعه‌اش با مسعود اصرار ورزید که شیوهٔ مرسوم در انتصاب نایبان، صاحب بریدان، و مشرفان باید پیوسته محفوظ ماند. از آنجایی که سلطان شخصاً نظامیان برجسته را به‌این خدمات منصوب می‌کرد، حق انتصاب قائم‌مقامان آنان با وزیر بود. شرطی که در این مناسبت در مواضعه قید شده می‌گوید که وزیر بایستی از درستی دولتیان فرو دست مطمئن باشد و بایستی قادر باشد که هرگونه زد و بند میان آنان و عاملان ولایات را مانع شود والا درکار گردآوری مالیات بی‌نظمیها بروز خواهد کرد و دولتیان از مالیاتها سهمی بیشتر از مشاهره‌ای که برای آنان منظور شده خواهند گرفت.[۵۰] عامل متمرد یا متقلب را حداقل با چوب و فلک (عقابین) کیفر می‌دادند و اگر هنوز تاب می‌آورد شکنجه و قطع دست و پا انتظارش را می‌کشید. و اگر می‌بایست که اعدام شود او را به‌زیر دست و پای فیلان می‌انداختند که از شیوه‌های معمول آن عصر بود. پدر میمندی نایب و عامل بست بود، اما به‌سبب اختلاسها و مصادراتی که در اموال کرده بود خلافهای او را به‌سبکتگین خبر دادند و سبکتگین نیز دستور داد تا او را از درختی بر دار زدند. روش دیگر برای نظارت بر عاملان به‌نواگرفتن عضوی از خانواده‌های آنان بود. در پادشاهی محمود، محمد با حفض،

---

۴۸. گردیزی ۹۷ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۷)؛ بیهقی، ۲۶۷.
۴۹. این دوبیت از کتاب سلطان محمود صفحهٔ ۱۳۳، زیرنویس ۴ تألیف ناظم نقل شده است.
۵۰. آثارالوزراء، ۱۱۵.

عامل سیستان ملزم بود که هرسال یکی از چهار پسرش را به رسم نوا به غزنه بفرستد و آنان در غزنه ضامن رفتار درست پدر بودند.[۵۱] بالاخره در این بخش دربارهٔ حق تملک پادشاه بر اموال بی‌وارث و مصادرات می‌توان از عمل خارق‌العادهٔ مسعود در توطئه برای بازستاندن مال بیعت که برادرش محمد بخشیده بود، نام برد و نیز از جریان درآمد باریکتر اما مداوم غرامتهای نقدی جرایم جنایی که به خزانهٔ پادشاه سرازیر می‌گردید.[۵۲]

منبع سوم درآمد حکومت غزنوی خراج و هدایای پادشاهان دست‌نشانده، والیان وغیره بود. پیش از این دیده‌ایم که محمود تا آنجا که ممکن بود با الحاق مستقیم نواحی دیگر برقلمرو خود، امپراتوریش را توسعه بخشیده بود. مواردی نیز بود که حکومت مستقیم برنواحی تابعه ممکن نبود، اما حکام محلی مجبور بودند که خود را تحت‌الحمایهٔ حکومت غزنه بدانند. برای مثال، در هند برای مطیع ساختن شاهزادگان بومی احتیاج به‌نیروهای زیاد و پادگانهای نزدیک هم داشت. آب و هوای ولایات ساحلی دریای خزر که دودمان زیاری به‌عنوان خراجگزاران غزنویان در آنجا حکومت داشتند برای افواجی که عادت به‌آب و هوای فلات خراسان و افغانستان داشتند مرطوب‌تر و ناسالم‌تر از آن بود که بتوانند مدتی طولانی در آنجا دوام بیاورند. گاهی نیز از لحاظ سوق‌الجیشی مقرون به‌مصلحت بود که حکومتهای برخی نواحی به‌پادشاهان محلی واگذار شود که از آن‌جمله بودند شاهزاده‌نشینهای ماورای جیحون ختل و چغانیان که بدانجهت که این ولایات سد و سپری در برابر تهاجمات قراخانیان، کمجیان (کومجیان) و دیگر غارتگران آسیای میانه بودند حکومت آنها در دست حکامشان باقی ماند. اما مهتر از همه عامل سادهٔ بعد مسافت بود: از نظر اداری برای دیوانسالاری مرکزی ممکن نبود که بتواند بر نواحی دوردستی نظیر غرب ایران و خوارزم نظارت مستقیم داشته باشد. در مناطق دوری که شاهزادگان خراجگزار حکومت داشتند سلطان ناچار بود به‌ذکر نام او بر منابر محلی پس از ذکر نام خلیفه قانع باشد و در صورت لزوم حکومت محلی سهمیه‌ای از افواج محلی برای خدمت در ارتش غزنوی گسیل کند و خراج سالیانهٔ خود را نیز بپردازد. این خراج را منابع معاصر مال ضمان یا مال مواضعه می‌خوانند که به‌معنی خراج مقرر بر طبق قرارداد یا توافق بود.

فتوحات محمود در غرب و مرکز ایران، در واپسین سال حیاتش موجب برخورد مستقیم او با آل‌بویه و چند سلسلهٔ کم‌اهمیت دیلمی و کردگردید. محمود مسافریان یاکنگریان طارم و دیلم و روادیان آذربایجان را مجبور به‌پرداخت خراج کرد. اما تابعیت این منطقهٔ شمال‌غربی ایران از دولت غزنوی دیری نپایید. درسال ۴۲۴ ق /۱۰۳۳ م یک شورش دیلمی درمنطقهٔ قزوین و قم فرو نشانده شد. اما فاصلهٔ این ناحیه با مرکز امپراتوری و فشار ترکمنان بر خط

---

۵۱. بیهقی، ۱۳۵؛ تاریخ‌سیستان، ۳۵۸؛ نسائم‌الاسحار، ۷۶؛ آثارالوزراء، ۸۹.

۵۲. مقایسه‌کنید با بیهقی، ۱۶۸، که نمونه‌ای ذکر می‌کند از محکومی که به‌جای شلاق خوردن، پول به‌خزانه شاهی می‌دهد.

ارتباطی شمال ایران مانع ابقای نفوذ غزنویان در این ناحیه گردید.[۵۳] از نتایج دیگر سفر جنگی محمود به ری تهدید کاکویان اصفهان بود. کاکویان دودمانی دیلمی بودند که اگرچه به دروغ مدعی بودند از اعقاب اسپهبدان باوندی طبرستانند، اما در واقع از سرکردگان گمنام محلی بودند که تحت حمایت آل‌بویه به قدرت رسیدند.[۵۴] به هرحال پسر مؤسس این دودمان به نام علاءالدوله محمدبن دشمنزیار مشهور به ابن کاکویه (مدت سلطنت ۳۹۸ - ۴۳۳ ق /۱۰۰۸-۱۰۴۲م.) را نمی‌توان دقیقاً در زمرهٔ دیگر سرکردهٔ وحشی ارتفاعات عقب افتادهٔ حاشیهٔ جنوبی دریای خزر دانست. تصرف شهرهای پرنعمتی مانند اصفهان، همدان، دینور و شاپور خواست به او آن اندازه توانایی مالی بخشد که بتواند مزدوران ترک خریداری کند و در قسمتهای مرکزی ایران از خود قدرتی بسازد. دربار او از مراکز درخشان دانش و فرهنگ بود. و ابن‌سینا عاقبت از تعقیب غزنویان به دربار او پناهنده شد و تا پایان حیاتش در سال ۴۲۸ ق/۱۰۳۷م عهده‌دار وزارت علاءالدوله بود. مسعود همیشه «پسر کاکو»(بیهقی او را به این نام می‌خواند) را به چشم رقیبی قدرتمند و خطرناک نگاه می‌کرد. در آغاز پادشاهیش به گرفتن خراج از علاءالدوله قانع بود و علاءالدوله با میانجیگری خلیفه متعهد شد که سالانه بیست‌هزار دینار پول و ده‌هزار طاقه پارچه از بافته‌های آن نواحی، علاوه بر هدایای معمول نوروز و مهرگان به دربار غزنه بفرستد.* اما در سالهای بعد، سپاهیان غزنوی بارها ناچار شدند علیه او اعزام شوند و خراج موعود معمولاً به تأخیر می‌افتاد.[۵۵]

غزنویان با زیاریان دیلمی گرگان و طبرستان مناسبات نزدیک داشتند. در نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری در منازعاتی که بر سر قدرت در ری و خراسان میان سامانیان و بویهان جریان

---

۵۳. مقایسه کنید با بیهقی، ۲۱۸، ۳۶۱؛ ابن‌الاثیر، IX ۲۶۲-۲۶۳، ۲۹۲؛ طبقات ناصری، ترجمه، ۹۳، ناظم، سلطان محمود ۸۳-۸۴، دربارهٔ این دودمانهای دیلمی نگاه کنید به کلمان‌هوار، «مسافریان آذربایجان» مقاله‌هایی تقدیم به ا. گ. براون (کیمبریج، ۱۹۲۲)، ۲۲۸-۵۶؛ احمد کسروی، شهریاران گمنام، I_II (تهران، ۹-۱۹۲۸) و آثار مینورسکی (که تأکید ویژه‌ای بر دورهٔ دیلمی در تاریخ ایران کرده است) به‌ویژه دائرةالمعارف اسلام، مقالهٔ «مسافریان» و «طارم» و پژوهشهایی در تاریخ قفقاز (لندن ۱۹۵۳).

۵۴. دربارهٔ این دودمان نگاه کنید به مجمل‌التواریخ از صفحهٔ ۴۰۲ و faute de mienx هرت، دائرةالمعارف اسلام، I، مقالهٔ «کاکویان».

* در کتاب بیهقی، ۱۶، (چاپ غنی-فیاض) چنین آمده است: «وهرسالی دویست هزاردینار هربوه وده‌هزارطاق جامه ازمستعملات آن نواحی بدهد بیرون هدیه‌نوروزومهرگان از هرچیزی واسبان‌تازی واستران با زین وآلت سفرازهردستی.»

۵۵. بیهقی، ۱۵-۱۷، ۳۶۲-۳۶۳، ۵۰۱، ۵۱۰، ۵۲۱، ابن‌الاثیر، IX، ۲۳۲-۲۳۳، ۲۶۲، ۲۶۹، ۲۷۹، ۲۸۴ - ۲۸۵، (صفحات نخست این ارقام)، ۲۸۸ (صفحه دوم این شماره)-۲۹۲، ۳۰۴، ۳۱ ابن‌القفطی، تاریخ‌الحکماء، چاپ، ج. لیپر (لیپزیک ۱۹۰۳) ۲۲۱-۲۲۲.

داشت وشمگیر و شمس‌المعالی‌قابوس، امرای زیاری نیروی پراهمیتی بودند. در سدهٔ آینده زیاریان بخش عمده‌ای از استقلال عمل خود را از دست دادند و به‌زیر نفوذ غزنویان در آمدند. فلک‌المعالی‌منوچهر (۴۰۳-۴۲۰ق/۱۰۱۲ یا ۱۰۱۳-۱۰۲۹م) پسرقابوس با یکی از دختران محمود ازدواج کرد، اما این خویشاوندی امتیازات ویژه‌ای به‌بار نیاورد. مطالبات مالی سلطان از او بسیار زیاد و مداوم بود. منوچهر ناچار شد در برابر برادرش داراکه رقیب او در جانشینی پدر بود باپرداخت خراج سالیانه پنجاه‌هزار دینار به‌محمود حمایت او را بخرد. اندکی بعد یعنی در سال ٤٠٤ ق /١٤-١٠١٣ م. محمود به‌نارین در هند لشکرکشید و منوچهر مجبور شد افواج دیلمی را به‌عنوان سهمیهٔ ولایت خود به‌کمک سلطان بفرستد. هنگامی‌که سلطان عزم ری‌کرد منوچهر بار دیگر مجبور به‌پرداخت چهار صدهزار دینارکمک مالی به‌سلطان و تهیهٔ آذوقه برای لشکریان اوگردید. بعداً منوچهر ترسیدکه ممکن است سلطان سپاهیانش‌را به‌قلمرو اوسوق دهد. از این‌رو نسبت‌به‌محمود نظری خصمانه یافت و برای همین‌کار مجبور به‌پرداخت پانصدهزار دینار دیگرگردید. بامرگ‌او در چند ماه‌بعد پسرش انوشیروان برای آنکه غزنویان حکومت او را به‌رسمیت‌بشناسند مجبور شد پانصد هزار دینار دیگر به‌آنان باج بپردازد.[۵۶]

در بیشتر ایام پادشاهی مسعود قدرت واقعی درگرگان در دست ابوکالیجار نامی بودکه گذشته‌اش بسیار مبهم است. او خال انوشیروان و یحتمل از دودمان باوندی بوده‌که همسایگان غربی زیاریان بودند. سلطان‌کوشید تا ابوکالیجار را با یک اتحاد خویشاوندی به‌سوی خود بکشاند، اما با وجوداین اهتمام تمام داشت که مال ضمان به‌دیوان ولایتی در نیشابور فرستاده شود. علی‌رغم این پیش‌بینیها در سال ٤٢٦ ق /١٠٣٥ م دو سال بودکه ابو-کالیجار خراجش را نپرداخته بود، و این از دلایلی بودکه سلطان را واداشت تا یک لشکر-کشی تنبیهی به‌کرانهٔ دریای خزر بکند.[۵۷]

و اما در مورد هند، تمایز پرداخت منظم خراجهاکه شاهزادگان به‌غزنه می‌فرستادند و تاراجهایی‌که از سفرهای جنگی به‌دست می‌آمد چندان آسان نیست. از آنجایی‌که در دورهٔ نخست عصر غزنوی دیوان ویژه یا سازمان‌کشوری ثابتی در هند شمالی نبود، درآمدی‌که از آنجا می‌رسید نامنظم بود. نیروی نظامی اغلب تنها وسیلهٔگردآوری خراج در هند بود. و پرداخت آن معمولاً در قراردادهای صلح میان‌سلطان و شاهزادگان قید می‌گردید.گاهی بخشی از این خراج بادادن فیل‌به‌جای پول نیز قابل پرداخت بود. مثلاً مدتی پس از سال

---

۵۶. عتبی، II از صفحه ۱۷۲ به‌بعد، ابن‌اسفندیار، تاریخ طبرستان، ترجمهٔ مختصر براون ۴-۲۳۳؛ ابن‌الاثیر، IX، ۲۶۱-۲۶۲؛ ظهیرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، چاپ ع. شایان (تهران ۱۳۳۳ش./۱۹۵۴م)، ۱۴۲؛ نگارنده در مقالهٔ «تاریخ وقایع ایام زیاریان در گرگان و طبرستان» در Der Islam سعی کردم تا از گوشه‌هایی تاریک تاریخ این سلسله را روشن سازم.

۵۷. بیهقی، ۳۴۰، ۳۷۶، ۴۴۴؛ ظهیرالدین مرعشی، ۱۴۳.

۳۹۹ق/۹-۱۰۰۰م راجای ترلاینپور (در ایالت اتورکنونی) بر اساس دادن سالیانه پنجاه فیل خراج باسلطان صلح کرد و متعهد شد که هر سال افواجی به‌عنوان سهمیهٔ ایالت به ارتش غزنوی اعزام دارد. پس از سفر زمستانی سال ۴۱۳ق/۲۲-۱۰۲۳م گندا*، را جهٔ کالنجار «نزدیک الله‌آباد کنونی) متعهد گردید که نقداً سیصد فیل و سپس هرسال خراجی به‌سلطان غزنه پرداخت کند.[۵۸] شهر مولتان از آغاز تهاجمات اعراب به‌سند در قرن هفتم میلادی (قرن اول هجری) مرکز تجمع سپاهیان اسلام برای تاخت و تاز به داخل هند بود. اما در طی سدهٔ دهم میلادی (چهارم هجری) این شهر مجذوب داعیان اسماعیلی گردید. در سال ۳۹۵ق/۶-۱۰۰۵م محمود مولتان را تسخیر کرد و می‌گویند که اهالی شهر برای رهایی از غارت شهر به دست لشکریان سلطان مجبور به پرداخت بیست میلیون دینار جریمه شدند.[۵۹] مولتان بالغ برمی‌سال آرام بود شاید بدانجهت که چون این شهر به‌نسبت شهرهای دیگر شمال هند، به‌غزنه نزدیک‌تر بودسلاطین غزنوی قادر بودند منظماً خراج مقرر را از آن شهر بگیرند. نیل نیز از جمله کالاهای گران قیمتی بود که به‌جای خراج نقدی از هندگرفته می‌شد. سلاطین غزنوی قسمتی از آن‌را برای مصارف شخصی نگه می‌داشتند و قسمتی از آن‌را برای خلیفه یا پادشاهان دیگر هدیه می‌فرستادند.[۶۰] محمود در اواخر پادشاهیش کوشید تا با تقسیم مسؤولیت در پنجاب، شکل ثابتی از نظارت بر آن سرزمین برقرار کند. با این تقسیم، فرماندهی نظامی در دست سپاهسالارانی که خاستگاه غلامی داشتند باقی ماند که در لاهور که مرکز غازیان اسلام در هند بود، مستقر بودند، اما در جوار آنان سازمانی کشوری تحت ریاست دبیری ایرانی به‌نام قاضی ابوالحسن شیرازی نیز دایر شده بود. سلطان این قاضی ابوالحسن را چنان بزرگ می‌داشت که در نظر داشت تا شغل وزارت را به او بسپارد. یک صاحب برید مأمور نظارت بر رؤسای کشوری و لشکری شده بود. واضح است که دستور تقسیم وظایف در آغاز پادشاهی مسعود از غزنه به قاضی ابلاغ گردیده بود:

«تو کدخدای مایی ترا باسالاری ولشکر چه کار است، [سپاهسالار جدید] احمد [ینالتگین] خود آنچه باید کرد کند و مالهای تکران بستاند از خراج و مواضعت و پس به‌غزا رود و مالی بزرگ به‌خزانه رسد.» به‌نظر می‌رسد این عمل کوششی بود برای دایر کردن یک سازمان کشوری در پنجاب با یک نظام به‌قاعدهٔ مالیات‌گیری نظیر شیوهٔ معمول سرزمینهای

---

*گردیزی، تصحیح عبدالحی حبیبی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۵، هند۱.

۵۸. ناظم، سلطان‌محمود، ۱۵۲-۱۰۴ به‌نقل از عتبی و گردیزی

۵۹. همان منابع نقل از همانجا، ۹۷؛ مقایسه شود با س. م. استرن «تبلیغات اسماعیلی مقایسه شود با هیگ، تاریخ‌هند کیمبریج، III، ۳-۲۸؛ وحبیب، سلطان محمودغزنوی، ابن‌الاثیر، IX، ۱۳۲ جریمهٔ اهالی مولتان را بیست‌هزاردینار می‌نویسد که معقول‌تر به‌نظر می‌رسد.

۶۰. مقایسه شود با بیهقی، ۲۹۳؛ جوامع‌الحکایات عوفی در الیوت وداوسن، تاریخ‌هند، II، ۱۸۹؛ س.ه. هودیواله، پژوهشهایی در تاریخ هندو ـ مسلمان، ۱۷۶.

مرکزی امپراتوری غزنوی. از قضا برای اجرای این طرح نه هند شمالی آرامش کافی داشت و نه وسایل کافی برای نظارت بر مأموران دولتی در آنجا موجود بود. عداوت شخصی، مناسبات میان قاضی شیرازی و احمد ینالتگین را زهرآگین ساخته بود، زیرا آن دو برسر سرزحوزهٔ وظایف خود به‌توافق نرسیده بودند. در دورهٔ سپاهسالار قبلی، قاضی در لباس نظامی به‌اطراف راه افتاد و خواست که دستورهایی به‌او بدهد، اما احمد ینالتگین به‌بیمندی وزیر در غزنه و از همه مهمتر به افواج و غازیان لاهور پشت‌گرم بود. احمد در شورش سال ٤٢٤ق/١٠٣٣م علیه سلطان ازاین نیروهاوپولی که ازخراج شاهزادگان هندنزدخودداشت ونیزازپولی که‌ازحمله به بنارس و غارت آن شهر به‌دست آورده بود استفاده کرد. شورش احمد فرو نشانده شد، اما هند شمالی ناآرام باقی ماند و تجربهٔ سازمان دوگانه نیز به‌دور افکنده شد.[٦١]

حکام ولایات و پادشاهان خراجگزار در جشنهای سنتی ایرانی نظیر نوروز در بهار و مهرگان در پاییز علی‌الرسم هدایایی به‌دربار سلطان می‌آوردند و سلطان نیز به نوبهٔ خود پذیرایی شایانی از آنان می‌کرد. در جشن مهرگان سال ٤٢٢ق/ ١٠٣١م هدایایی از سوری والی خراسان، آلتونتاش خوارزمشاه، امرای‌چغانیان وگرگان و ولات قصدار وکرمان و غیره به‌دربار غزنه رسیده بود. در وقتی دیگر پادشاه چغانیان هدایایی مخصوص مملکت خود از اسبان قیمتی، بردگان ترک، بازها و یوزهای شکاری و غیره برای مسعود آورده بود. روابط دیپلماسی با قدرتهای خارجی نظیر خلافت عباسی و قراخانیان که سلطان ناچار بود با آنان مناسبات برابر داشته باشد، معمولاً مستلزم ردوبدل کردن هدایا بود. هدایایی که در سال ٤١٦ق/ ١٠٢٥م میان سلطان محمود و قدرخان یوسف پادشاه کاشغر و ختل رد وبدل‌گردید، خصوصاًفاخر بود. شرح‌این‌هدایا به‌تفصیل‌در کتاب‌گردیزی بیان‌گردیده‌است. بسیاری‌از غلامان نو وارد سرزمینهای ترک‌نشین شمال امپراتوری غزنوی به‌صورت خراج و هدیه وارد ارتشهای غزنوی شدند. در سطح محلی نیز سلاطین غزنوی از هدایای اهدایی فرو دستان خود سود می‌بردند. یکی از زمینداران بزرگ اطراف غزنه هر سال علی‌الرسم هدایایی از خیارترش و شور؟ (آچارها وکامه‌ها) و جامه‌های فاخر برای سال می‌آورد.[٦٢]

منبع چهارم درآمد سلاطین غزنوی غنایم جنگی بود. غنایم فراوان مناطقی نظیر جلگهٔ شمالی هند و ایران غربی عامل مؤثری بود در ساختن امپراتوری غزنوی به‌عنوان پویاترین قدرتی که از بعد از فتوحات اعراب در ایران شرقی پیدا شد. ارتش حرفه‌ای غزنویان

---

۶۱. بیهقی، ۲۶۶-۲۷۱،۴۰۰-۴۰۲،۴۰۴-۴۰۶،۴۳۳-۴۳۵ = الیوت وداوسن، همان کتاب، II، ۱۱۶-۱۳۴، گردیزی، ۹۷، ۱۰۲-۱۰۳ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۷،۲۰۰) ابن‌الاثیر IX، ۲۹۱-۱،۳۰۰ = الیوت وداوسن،همان‌کتاب، II، ۲۵۰؛ مقایسه شود با هیگ،تاریخ‌هند کیمبریج، III، ۳۰-۲۸؛وحبیب، سلطان محمودغزنوی، ۹۴-۹۸.

۶۲. بیهقی، ۱۲۸-۱۲۹،۲۷۳،۴۹۵؛ گردیزی، ۸۳-۸۴، (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۸-۹) = بارتولد، ترکستان، ۲۸۳-۲۸۴ (ترجمهٔ فارسی، ۶۰۰-۶۰۱).

ارتشی مزد بگیر بود که می‌بایست پیوسته موجود باشد و نمی‌توانست در ایام فترت میان سفرهای جنگی اسلحهٔ خود را به زمین‌گذاشته و به کاری دیگر بپردازد. در پرداخت‌مستمری به‌سپاه در آمد منظم مالیات گیری بیشترین اهمیت را داشت، اما به‌این مستمری غنایم جنگی نیز افزوده می‌شد. از این گذشته علاوه بر حقوق‌ثابتی که سپاهیان دریافت می کردند گونه‌هایی از اجناس نظیر جنگ افزارها، چیزهای پربها و بردگان نیز میان سربازان قسمت می‌شد. امید به‌یافتن غنیمت و تعصب مذهبی غازیان را از سراسر بخشهای شرقی ایران زیر لوای سلاطین غزنوی‌گرد آورده بود. برای این یاوگیان یا سربازان غیر منظم، شرط پرداخت مستمری منظور نمی‌گردید، اما می‌توانستند به‌پس‌مانده‌های فراوان غنایمی که از سفرهای جنگی به‌هند به‌دست می‌آمد امیدوار باشند. همچنین غازیان بیشتر کارهای پادگان سازی لاهور و دیگر استحکامات غزنوی در هند را انجام می‌دادند.

ذکر دو یا سه رقم برای نشان دادن مقدار غنایمی که به‌چنگ سپاهیان غزنوی افتاد ضروری است، علی‌رغم گرایش مورخان‌اسلامی به‌ذکر اعداد سرراست و تمایلشان‌به‌مبالغه، زیاد بودن اندازهٔ این‌غنایم آشکار است. می‌گویند درسال ۳۹۹ق/۹-۱۰۰۸م محمود از معبد قلعهٔ نگارپوت در درهٔ سندعلیا هفتادمیلیون‌درهم پول‌مسکوک، هفتادهزارمن شمش‌طلا و نقره و جامه‌های فاخر و خانه‌ای تاشو از نقره و تختی بسیار آراسته به چنگ آورد. نقل است که غنایمی که از معبد سومنات‌گرفته بود به‌ارزش بالغ بر بیست میلیون دینار بوده است. هنگامی که ری به‌دست محمود سقوط کرد، سپاه غزنوی به‌ارزش حدود پانصدهزار دینار جواهر، دویست وشصت‌هزار دینار پول مسکوک و بالغ بر سی‌هزار دینار ظروف زرین و سیمین، پنج‌هزار و سیصد طاقه پارچه و جامه‌های دوخته و رختهای خسروانی به‌ارزش بیست‌هزار دینار به‌دست آورد و به‌اضافه پنجاه‌بار کتاب به‌استثنای کتابهای معتزله، فلاسفه و شیعه که‌بی‌درنگ سوزانده شد.[۶۳]

بخشی از این شمش‌های طلا و نقره و احجار کریمه را که از خزاین معابد هند گرفته می‌شد معیران و نقادان غزنه به‌اندازه‌های قابل دادوستد تبدیل می کردند. بخش دیگری از آنها برای تزیین و آرایش کاخهای سلاطین غزنوی و اسباب آن کاخها استفاده می‌شد که مسرفانه فلزات قیمتی و جواهرات در آنها بکار می‌رفت. قسمت دیگری از آنها را به ندما و درباریان و شعرا صله می‌دادند. در نظر اهل دین ثروتهایی که از بت‌پرستان هندگرفته می‌شد مال حلال به‌شمار می‌آمد که‌شرعاً از بت‌پرستان‌بدست‌آمده بود و حال‌آنکه‌پول‌حاصل‌از مالیاتهای رعایای مسلمان به‌احتمال قریب‌به‌یقین ملوث به‌آلودگی عنف و تجاوز بود. شاید مهمترین مصرف شمشهای طلا و نقره برای مقاصد ضرب سکه بود. همانطور که انتظار می‌رود عیار مسکوکات طلای غزنویان بالا بود. دینارهای اولیهٔ غزنویان نمونهٔ سکه‌هایی بود که

---

۶۳. نقل ازعتبی درکتاب ناظم، سلطان‌محمود، ۹۵؛ ابن‌الاثیر، IX، ۲۲۳، (درکتاب‌ناظم نادرست نقل‌شده، همان‌کتاب، ۱۱۸)؛ منتظم VIII، ۴۰(ترتیب ارقام منتظم باکتاب ابن‌الاثیر، IX، ۲۶۱ فرق دارد).

محمود به‌هنگامی که والی خراسان بود در نیشابور ضرب کرده بود، که احتمالاً معدل وزن آنها ٦٥-٦٦ گندم بود، اما نمونه‌های زیادی از این سکه شناخته شد که ٧٦ یا ٧٧ گندم وزن دارند.[٦٤] پیش از این دیده‌ایم که عیار سکه‌های غزنویان دورهٔ اول بیش از عیار سکه‌های سامانی بود. درهمهایی از محمود، محمد و مسعود در دست است (در همهٔ موارد ضرب و تاریخ آن ناخوانا است) که وزن آنها ٦٠، ٦٤، و٦٦ گندم است، و یک سکه بزرگ از محمود (نیشابور ٣٩٩ق/١٠٠٨-١٠٠٩م؟) موجود است که ٧٦ گندم وزن دارد.[٦٥] غزنویان با داشتن پشتوانه‌ای قوی از طلا و نقره در خزاین خود توانستند مسکوکات مسین قابل اعتباری به‌گردش بیندازند، اما در عمل بنظر می‌رسد که آنقدر نقره زیاد در دسترس بوده که از مسکوکات مسین وسیعاً استفاده نشده بود. تنها استثنا در پنجاب بود که سکه‌هایی از آلیاژ مس و نقره به‌تقلید از سکه‌های قدیمی هند ضرب گردیده بود.[٦٦] با وجودی که برخی مسکوکات سنگین طلای ابراهیم‌بن‌مسعود در دست است، اما نشانه‌هایی وجود دارد که کیفیت سکه‌های سیمین غزنویان در نیمهٔ دوم قرن پنجم هجری تنزل یافته بود. برخی سکه‌های سنگین نقره نیز بدست آمده که در پادشاهی بهرامشاه و خسرو-ملک در سدهٔ بعد ضرب گردیده است.[٦٧] عیارهای عالی مسکوکات محمود و مسعود به تسهیل امر تجارت میان شرق اسلامی و هند و سراسر امپراتوری غزنوی کمک کرده بود. از آنجایی که قرنها بود که هند فلزات قیمتی را هم از منابع کانی تبت و آسیای میانه و هم از طریق تجارت با عالم اسلام فرو می‌بلعید، اکنون این فرایند برای مدتی متوقف ماند و مناسبات تجاری التفات به‌سرزمینهای واقع در غرب و شمال غرب هند کرده بود. وفور شمشهای طلا و نقره سبب رونق تجارت و صنعت درشرق اسلامی‌گردید. این رونق تا اندازه‌ای نیز از آن جهت بود که ولایاتی نظیر خراسان و ماوراءالنهر با وجودی که از جنگ و دیگر بلایا لطمات بسیار دیدند در قرن پنجم هجری به‌طور قابل ملاحظه‌ای پیشرفت خود را حفظ کردند، بالاخره از نتایج سفرهای جنگی به‌هند، آوردن برده و جریان کار ارزان این بردگان در غزنه بود که مرکزیت اقتصادی‌آن باعث جلب سوداگران برده بدان شهر، و رونق بازهم-بیشتر تجارت‌گردید.

---

۶۴. توماس، مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی (لندن، ۱۸۴۸)، ۲۸۹،۳۰۷،۳۱۱،۳۳۵، ۳۵۰، همان نویسنده، همانجا (۱۸۶۰)،۱۵۶.

۶۵. مجلهٔ انجمن پادشاهی‌آسیایی (۱۸۴۸)، ۳۱۵، ۳۳۹؛ همان نشریه (۱۸۶۰)۱۶۵-۱۶۶؛ سوردل، همانجا، ۴۵،۴۷.

۶۶. مجلهٔ انجمن پادشاهی‌آسیایی (۱۸۴۸لندن)، ۲۹۵؛ فهارس‌سکه‌های‌مفرغی‌غزنویان، اما تاریخ و ضرب همهٔ آنها ناشناخته است و تنها دریک مورد بسیار نامطمئن.

۶۷. مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی (لندن ۱۸۴۸)، ۳۵۸-۳۶۶،۳۷۰-۳۷۴.

۴. نظام مالی در ولایات

اکنون می‌پردازیم به‌منبع پنجم درآمد غزنویان، یعنی مالیاتهای معمول که اساساً خراج و مالیاتهای ویژه را شامل می‌گردید. خراج یا مالیات برزمین و فرآورده‌های کشاورزی در آن قسمت از امپراتوری غزنوی وضع می‌شد که مستقیماً تحت حکومت دولت غزنه بود، و برای جمع‌آوری آن عمال سلاطین غزنوی با توده‌ها در تماس مستقیم بودند. احتمالاً غیر از این‌گونه مالیاتهای مرسوم مالیاتها و باجهای متعدد کوچکتر نیز وجود داشت، نظیر اسعار یا مالیاتی که بر آذوقه می‌بستند که اطلاعات ما از آن بسیار اندک است. و علاوه بر این مالیاتهای منظم، حضور سلطان و لشکریانش در بخشی از امپراتوری که مختصر شورشی در آنجا بروز کرده یا تأخیری درپرداخت مالیاتها حادث شده بود معمولاً منجر به‌تحمیل مالیاتهای غیر‌مرسوم و مطالبه به‌عنف آن می‌گردید که اقدامی تنبیهی به‌حساب می‌آمد(خوارزمی در مفاتیح‌العلوم این نوع مالیاتها را عوارض می‌خواند). اما شواهد کافی در دست است که حتی بدون این فشارهای غیر معمول نیز دستگاه مالیاتی دولت غزنوی به‌اندازهٔ کافی بردوش مردم سنگینی می‌کرد.

در اینجا ذکر دو نکتهٔ مقدماتی پیرامون رابطهٔ میان مالیات‌بگیران و مالیات‌پردازان ضروری است:

نکتهٔ اول مربوط می‌شود به سخت‌گیری مالیات‌بگیران (به‌عربی عامل جمع آن عمال، به‌فارسی بندار، این کلمه شاید از اصطلاحات پیش از اسلام بوده باشد، مقایسه کنید با تاریخ سیستان تصحیح بهار، ۳۰۳، پاورقی ۲) بر مردم، در جایی که بسیار از عاملان تصدی شغل عامل را فرصتی برای انباشتن جیب خود می‌دانستند پیداست که دیگران نیز با فشارهای سخت‌دلانهٔ سلطان متحمل تجاوزهای ظالمانه می‌شدند، زیرا سلطان به‌عاملی که سهمیه‌اش کمتر از مقدار مقرر بود هیچ‌گونه بخششی نداشت. مالیات بگیران هرگز زندگی خوشی نداشتند. چند شعر از ابوجعفر محمدبن‌الحسین‌القمی نامی در دست است که زمانی در نیشابور عامل بود. این اشعار محاکمات و مصایب این عاملان را به‌خوبی نشان می‌دهد:

می‌بینم که عمال نیشابور به‌نکبت تدریجی محکومند؛ کسی که روزی را در آن‌شهر عامل بود دو ماه در زندان نشست؛ در آنجا حتی غنی‌ترین مردم را به‌شلاق می‌کشند![۶۸]

موضوع اخذ مالیاتهای عقب‌افتاده (بقایا: اما خوارزمی درمفاتیح‌العلوم، ص. ۶۰ به‌نظر می‌رسد که میان البقایا-مبلغی که هنوز جمع آوری نشده و رعایا هنوز ملزم به‌پرداخت آنند و الباقی-مالیاتهای پس افتادهٔ سالهای پیش فرق می‌گذارد) برای عمال با خبر از خشم سلطان از خادمانی که وظیفهٔ خود را به‌درستی انجام می‌دادند اما به‌سودجوییهای سلطان نمی‌اندیشیدند-مسألهٔ هولناکی بود. در چنین مواقع عامل مجبور به‌تحت فشار قرار دادن رعایا بود هر چند که فصل جمع آوری مالیات نباشد:

---

۶۸. ثعالبی، یتیمه، IV، ۴۱۰.

خداوند هر روز برکت دهاد دبیران دیوان خراج را

آنان آنگاه مالیات پس‌افتاده (البقایا) را می‌طلبند که ما پول کافی برای پرداخت

مالیات جاری (مال‌الرواج) را هم نداریم[۶۹]

نکتهٔ دوم مربوط است به‌طرز فکر خود رعایا نسبت به‌خداوندانشان و نسبت به‌قدرت به‌طور کلی. گیپ و باون دربارهٔ این نکته تفریظی نوشته‌اند در خصوص دنیای عرب در قرن هجدهم میلادی، اما نظر آنان در مورد دیگر نواحی و دوره‌هایی در تاریخ اسلام معتبر است:

تصور قدرت در اذهان خود رعایا دلالت داشت بر ابراز قدرت همراه با اندازهٔ معینی از خشونت و تعدی... شیوع چنین تصوری از قدرت را ممکن است در نظر اول دلیل قرنهای مدید حکومت ظالمانه و ستم دانست که سنت تسلیمی که قدرتهای مذهبی در مردم القاء می‌کردند و تحصیل خوی شکیبایی منجر به‌تقدیرگرایی تکمیلش می‌کرد، اما این تعبیر به‌هیچوجه حاکی از تمامی حقیقت نیست. به‌نظر می‌رسد که این تصور تکامل این طرز فکر باشد که قدرت امتیاز می‌آورد... با اینهمه افکار عمومی برای ستمگری و بهره‌کشی قایل به‌برخی محدودیت بود. همانطور که بعداً خواهیم دید حتی می‌توان از «اخاذی مجاز» یا «سوءاستفاده‌های مورد قبول» به‌مفهوم استعمال سنتی آن سخن گفت.[۷۰]

«آداب‌الملوک»ها داشتن رفتار منصفانه با مالیات دهندگان را توصیه کرده‌اند؛ به‌اینکه این عمل هم اخلاقاً کاری است منصفانه و هم در عمل مقرون به‌صلاح، و این نشان می‌دهد که در واقع امر بهره‌کشی از مردم، رشد و ریشهٔ بسیاری داشت. نظام‌الملک در مورد فشار بر روستاییان و مطالبهٔ مالیات پیش از برداشت محصول اخطار می‌کند، بطوری که روستاییان برای یافتن پول، دارند به‌وام‌خواهی می‌افتند و مجبور به‌فروش مایملک خود می‌شوند. نظام‌الملک می‌گوید چنین سیاستی باعث کنده شدن روستایی از زمین و به‌غربت افتادن او می‌شود. از تعدادی از اصطلاحات فنیی که الخوارزمی در بخش الکتابهٔ مفاتیح‌العلوم شرح می‌دهد که به‌مالیاتهای عقب‌افتاده، ناتوانی در اخذ این پول، یا یافتن مالیات‌دهندگان قاصر و حذف این مالیاتهای دریافت نشده از دفتر مربوط می‌شود، پیداست که ناتوانی درگرفتن پول کراراً پیش می‌آمده و روستاییان اغلب راه‌گریز می‌گرفتند.[۷۱] چنانچه اوضاع برای روستاییان غیرقابل تحمل می‌گردید گریز به‌شهر یا ولایتی دیگر اسلحهٔ غایی آنان بود. پیش از عصر سلجوقیان بزرگ، خراسان و مشرق کمتر با نظام اقطاع‌داری آشنایی داشتند، برخلاف ایران غربی، عراق، الجزیره و سوریه که این نظام در عصر بویهان و حمدانیان در آن نواحی توسعه یافته بود و

---

۶۹. همانجا، IV، ۶۶، این اشعار را ابواحمدبن‌ابی‌بکر الکاتب درذم عمال سامانی نیشابور سرود.

۷۰. ه. آ. ر. گیپ و ه. باون، جامعهٔ اسلامی و غرب، I، i (آکسفورد ۱۹۵۰)، ۲۰۶-۲۰۵

۷۱. سیاستنامه، ۲۰ (چاپ هیوبرت‌دارک، ۲۹) مفاتیح‌العلوم ۶۰-۶۱

روستاییان آن کماییش وابستهٔ زمین بودند.[۷۲] در دههٔ ۱۰۳۰-۴۰ میلادی توده‌های مردم خراسان هنوز زیر بار سنگین مالیاتهایی بودند که به‌غزنویان می‌پرداختند، اما غزنویان در عوض آنان را در برابر مهاجمان ترکمن حمایتی نمی‌کردند. از آنجایی که روستاییان به‌شهرهای نسبتاً امن می‌گریختند، روستاها از جمعیت خالی ماند و ارزش زمین به‌طور مصیبت‌باری سقوط کرد. یکی از واکنشهای روستاییان خشمگین—که چندان غیرمعمول هم نبود—برپاداشتن انقلابات دهقانی برای به‌زیرکشیدن قدرتها بود، در جریان این انقلابات پیش می‌آمد که عاملان به‌قتل می‌آمدند و دفاتر ثبت مالیات نابود می‌گردید.[۷۳]

خراج را عاملانی جمع‌آوری می‌کردند که خراج جمع‌آوری شده را به دیوان ولایتی می‌آوردند و در آنجا به حساب آنان رسیدگی می‌شد. می‌توانیم با کنارهم گذاشتن مطالب مفاتیح‌العلوم در بارهٔ روند تقویم مالیاتها حقایقی بدست دهیم، اطلاعات خوارزمی مأخوذ از شیوهٔ معمول سامانیان در خراسان و ماوراءالنهر در نیمهٔ سدهٔ دوم چهارم هجری است. اما به‌علت فقدان هرگونه تشابه و اطلاعات ویژه در بارهٔ شیوهٔ غزنویان، می‌توانیم به‌طور آزمایشی فرض کنیم که همان ترتیبات، حداقل در خراسان، در عصر غزنوی حکم‌فرما بوده است. مبلغ مالیاتی که عاملان مطالبه می‌کردند یا بر اساس ارزش محصول سبز پیش از درو (: تخمین، فعل مشتق از اسم که شاید ازگمان فارسی باشد) بود و یا بر مبنای ثبت دفاتر سالهای قبل کـه میانگین بازدهی زمین را در طول چند سال برداشت تخمین می‌زدند (عبره).[۷۴] زمان گردآوری مالیاتها باید دارای مشکلات عمده‌ای بوده باشد، زیرا محصولات مختلفی که بر آنها مالیات نقدی یا جنسی بسته می‌شد زمان برداشت یا فروش آنها در فصول مختلف سال بود. انبارهای دیوانهای ولایتی همیشه گنجایش کافی بـرای پذیرفتن این ملزومات را نداشتند، از این‌رو عایدات گردآوری شدهٔ نقدی یا جنسی را اغلب موقتاً در قلاع نظامی و دژها انبار می‌کردند. هنگامی که درسال ۴۲۹ ق /۱۰۳۸ م ترکمنان نیشابور را تهدید می‌کردند، عایدات نقدی و دیگر اقلام سبک و قابل‌حمل نیشابور را جهت‌ایمنی به‌قلعه‌ای که بر سر راه خراسان‌به‌سیستان واقع بود و به‌خاندان میکالی تعلق داشت منتقل کردند. مالیات جنسی شامل غلات پاک‌شدهٔ، محصولات‌نباتی و حیوانات‌اهلی بود، امامنابع تاریخی، فرآورده‌های دیگری نظیر پنبه، مازو، پوست، انار، تخم‌مرغ و بوریا را نیز ذکرمی‌کنند که به‌عنوان مالیات از مردم قبول‌می‌کردند[۷۵]

---

۷۲. مقایسه شود با کاهن، تکامل اقطاع از قرن ۹ تا ۱۳ م، ۳۱، ۳۷ نگاه‌کنیدبه:[۱۲].

۷۳. مقایسه شود با تاریخ بیهق، ۲۷۲-۲۷۳.

۷۴. مفاتیح‌العلوم، ۶۰-۶۲، خوارزمی می‌گوید که تخمین به‌معنی ارزش محصولات سبز است: الخضر و درخصوص نخل ومو المخرص را به‌کار می‌برد که به‌معنی تقویم و ارزیابی است. دربارهٔ عبره نگاه‌کنید به آمدروز «حکومت عباسی درعصر انحطاط»، از تجارب الامم، مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی (۱۹۱۳)، ۸۳۲.

۷۵. بیهقی، ۲-۵۴۱؛ سیاستنامه، ۲۴۵ (چاپ هیوبرت دارک، ۳۰۰) چهارمقاله، ۳۰ تصحیح براون، ترجمه باتجدیدنظر، ۲۵.

در این موارد یا عامل این اجناس را در محل نقد می‌کرد (وقتی محصولی فاسدشدنی بود فروش آن در محل ضرورت داشت) یا آنکه به‌غزنین می‌بردند و در آنجا ارزیابان حرفه‌ای تقویمشان می‌کردند و بر آنها قیمت می‌گذاشتند. غلات و محصولات مشابه را پس از تقویم در مخازن یا انبارهای شاهی جای می‌دادند، در صورتی که احشام را در محوطه‌های مخصوصی نگهداری می‌کردند و یا آنکه به‌میان گله‌های شخصی سلطان می‌فرستادند.

عاملان و کارگزاران مالی در ولایات معمولاً مستمری خود را از روی مالیاتهای گردآوری شده برداشت می‌کردند و باقی را به‌دیوان ولایتی یا دیوان مرکزی می‌فرستادند (مقایسه شود با شرط قیدشده در مواضعهٔ میمندی در صفحات قبل که علیه زد و بندهای عاملان و دیوانیان در اخذ بیش از مقرری پیش‌بینی شده بود). اما در حکایتی در سیاستنامه میمندی وزیر می‌خواهد که تمام عایدات خوارزم به‌غزنین که طلاها در آنجا نقد و توزین و درآمدها محاسبه می‌گردد فرستاده شود. آنگاه تنها پس از این کار به‌آلتونتاش اجازه داده می‌شود که سهم خود بخواهد و صرف هزینه‌های خود و سپاهیان و حکومتش کند. تاریخ این واقعه سال ۴۰۹ ق /۱۰۱۸ م یعنی یک سال پس از انتصاب آلتونتاش به‌حکومت خوارزم است و این موضوعی بسیار مهم است، زیرا خوارزم تنها یک‌سال بود که به‌امپراتوری غزنوی منضم شده بود و دیوان مرکزی از میزان درآمد این ولایت اطلاعی نداشت. وزیر برای آنکه مبادا که آلتونتاش این عدم آگاهی را غنیمت بشمارد و مقدار مجهولی از مالیاتها را به جیب خود سرازیر سازد سعی مبذول می‌کرد تا صورت دقیقی از بازدهی مالی خوارزم به‌دست آورد. در جایی که عایدات یک ناحیه نیازمندیهای نگهداری سپاه و ادارهٔ آن محل را تکافو نمی‌کرد ممکن بود کسری آن را حوالهٔ عایدات ولایتی دیگر کنند. همان حکایت سیاستنامه همچنین می‌گوید که درآمد تخمینی (عبره) خوارزم شصت‌هزار دینار و حال آنکه سهم آلتونتاش (جامگی) صد و بیست‌هزار دینار بود. همانطوری که دیده‌ایم آلتونتاش خواست تا عایدی ولایتش را به‌عنوان بخشی از جامگی خود نزد خود نگه‌دارد و از قرار معلوم از دیوان مرکزی مطالبهٔ شصت‌هزار دینار بقیه را کرده بود، اما میمندی به‌دریافت تمامی عایدات خوارزم اصرار ورزید و آنگاه حواله کرد که آلتونتاش کلیهٔ صد و بیست‌هزار دینار را از عایدات سیستان و بست دریافت کند. هنگامی که از دیوان مرکزی برای آلتونتاش برات صادر شد عمال او مجبور شدند برای جمع‌آوری پول به‌سیستان بروند.[۷۶] این جنبهٔ داستان یادآور رویداد معروفی است که می‌گویند نظام‌الملک مزد کرجی‌رانانی را که در سال ۴۷۱ ق /۹ - ۱۰۷۸ م سپاهیان ملکشاه را از جیحون عبور دادند و به‌ماوراءالنهر آوردند به‌انطاکیه حواله کرده بود. و آدمی در شگفت می‌ماند که آیا میان این دو روایت شباهتهایی نیست؟

جمع‌آوری عایدات در ولایاتی که به‌طور منظم تحت ادارهٔ حکومت کشوری بودند با

---

۷۶. سیاستنامه، ۲۴۴-۲۴۵، ویرایش سید عبدالرحیم‌خلخالی دراینجا اندکی تفاوت‌دارد (تهران ۱۳۱۰ ش/۱۹۳۱م.)، ۱۷۹؛ (چاپ هیوبرت دارك ۲۰۰) همچنین نگاه‌کنید به ب. زاخودر در Belleten، xix (۱۹۵۵)، ۵۱۱-۵۱۲.

ریاست عمید یا والی کشوری انجام می‌یافت، نظیر سیستان، طخارستان، خراسان و برای مدت کوتاهی ری و جبال. در مناطقی نظیر هند شمالی که از آرامش کمتری برخوردار بود و یک حکومت غیرنظامی کار ویژه‌ای نداشت تا آنجا که امکان داشت ارتش مأمورگردآوری چنین مالیاتهایی می‌گردید. از آنجایی که روش نظامیان در جمع‌آوری مالیات خشن‌تر از شیوه‌های عاملان کشوری بود، گاهگاهی سلطان برای تنبیه سرزمینهایی که حکومت ثابت داشتند متوسل به‌صدور برات برای سپاهیان می‌گردید تا به‌عوض دریافت مستمری از دیوان درآمد خود را مستقیماً وصول کنند. مسعود درسال ۴۲۶ق/۱۰۳۵م درآمل از توابع ولایت گرگان و چهارسال بعد با مردم هرات و نواحی اطراف از بادغیس وگنج رستاق به‌بهانهٔ آنکه آنان به‌مهاجهان ترک کمک کرده‌اند چنین معامله‌ای کرده بود.[۷۷]

ولایات ایرانی خراسان و پس‌از سال ۴۳۰ ق/۱۰۲۹م. ری و جبال را به‌جهت بعد فاصله با غزنه به‌ترتیب دیوانهای محلی در نیشابور و ری اداره می‌کردند. هریک از این ولایات را عمیدی غیر نظامی که دبیری ایرانی بود ریاست داشت و در جنب او سپاهسالار ولایت قرار داشت که معمولا غلامی ترک بود. رؤسای کشوری و لشکری مقامی برابر داشتند و با وجودی که هر یک مستقل از دیگری بود مع‌ذلک ناچار به‌همکاری بایکدیگر بودند. این تشریک مساعی در خراسان در پادشاهی مسعود زمانی که نیروهای نظامی به‌طور مداوم با ترکمنان درستیز بودند خصوصاً مجبور بود که نزدیک‌تر باشد. سوری که در آن‌زمان عمید خراسان‌بود و رؤسا و عمال محلی مکلف بودند درمسیرهایی که قرار بود سپاهیان سلطان از آنجا بگذرند به‌تهیهٔ خواروبار و علیق بپردازند.[۷۸] مالیاتهای جنسی را در چنین موارد احتمالی مصرف می‌کردند و به‌همین خاطر همهٔ آنها به‌غزنه فرستاده نمی‌شد، بلکه قسمتی‌از این مالیات در انبارهای محلی و رباطها و دژهابرای مصارف نظامی‌ذخیره می‌گردید. سیاستنامه اتخاذ کلی چنین‌شیوه‌ای‌را اینگونه توصیه‌می‌کند که چون مصادرهٔ روستاییان‌از جانب‌سپاهیان گذری هم ناروا و هم از مصلحت به‌دور است پادشاه را باید در هر ده یا رباط انباری باشد که کارگزاران محلی آنرا از اجناس انباشته باشند. درخراسان عصر غزنویان از این انبارهای موقتی آذوقه و مخازن استفادهٔ دیگری نیز می‌شد بدین معنی که به‌هنگام بروز مصایب طبیعی نظیر قحطی از ذخایر آنها خوراک و غلات میان مردم توزیع می‌کردند.[۷۹] محمود حکومت ری و جبال و مغرب امپراتوری را به‌مسعود سپرده بود. با مرگ محمود، مسعود ناچار شد

---

۷۷. بیهقی، ۴۶۰-۴۶۲، ۵۸۸.

۷۸. همانجا، ۳۶،۴۴۴، ۵۱۲.

۷۹. عتبی، II ۱۲۸؛ جرفادقانی، ۲۵۲؛ سیاستنامه، ۱۵۵ (چاپ هیوبرت دارک، ۱۲۵) آداب‌الملوک از صفحه ۲۹ به‌بعد ترجمهٔ شفیع، ۲۰۳، توزیع حبوب وابزار ازجانب پادشاه اغلب در «آداب‌الملوک»ها توصیه گردیده مثلا در سیاستنامه، ۲۰ (چاپ هیوبرت دارک، ۲۹) ومنابع خبرمی‌دهندکه سبکتگین چنین می‌کرده (مجمع‌الانساب ۱۶۶).

به‌سوی شرق حرکت کند و مدعی تاج و تخت پدر شود، بنابراین از ترس آنکه مبادا آل‌بویه در صدد باز پس‌گرفتن قلمرو سابق خود برآید یا آنکه از سوی ابن کاکویهٔ اصفهان مورد حمله قرارگیرد لازم بود که ارتش وحکومتی نیرومند در آنجا باقی‌گذارد. ری شهری بسیار پرسود بود. محصولات صنعتی این شهر و موقعیت تجاری آن به‌خاطر واقع شدن برسر شاه‌راهی که عراق را به‌خراسان و ماوراءالنهر متصل می‌ساخت آن را ثروتمندترین شهر شمال ایران ساخته بود. در سال ۴۲۲ق/۱۰۳۱م. سلطان تاش فراش را که غلامی ترک بود به‌ری اعزام کرد. مقرر شده بود که نیرویی امدادی از غلامان و ترکمنان او را همراهی کنند و آذوقهٔ آنان را نیز در درجهٔ اول دیوان نیشابور تأمین سازد. هشت ماه بعد دبیری به‌نام ابوطیب طاهر برای عهده‌دار شدن امور کشوری به‌ری اعزام شد، منتهی تنها با سمت کدخدایی تاش فراش، یعنی مقامی فروتر از مقامات‌نظامی. خازن و صاحب بریدی نیز به‌ری‌فرستاده شدند. این ترتیب تا آغاز سال ۴۲۴ق/۱۰۳۳م. دوام آورد، اما کار آن رضایت‌بخش نبود، از این رو ابوسهل حمدوی، وزیر سابق محمد با اختیارات تمام ولقب شیخ‌العمید به‌شغل‌والی کشوری ری‌گماشته شد و عازم آن ولایت‌گردید و با آمدن او به ری دیوان کشوری کاملا مجهزی در آنجا تأسیس شد[۸۰] اما اکنون ایام حکومت غزنوی بر ری به‌پایانش نزدیک می‌شد. در طی ایام اندکی که غزنویان در ری بودند موفق به‌جلب حمایت محلی نگردیدند. در آغاز، گروههایی از مردم که از یاغی‌گریها و تجاوزات افواج بی‌انضباط دیلمی مجدالدوله و مادرش سیده بتنگ آمده بودند از ورودآنان‌استقبال کردند. مسعود در قدم اول سعی کرد با اعطای‌خلعت به‌شخصیتهای برجستهٔ ری نظیر، قاضی، رئیس، خطیب، نقیب علویان و سالارغازیان آنان را به‌سوی خود بکشاند و آنان نیز درعوض از مسعود بخاطر رها ساختن آنان از «جور وفساد قرامطه» [یعنی شیعیان دیلمی] قدردانی کردند. این حسن نیت برمبنای این امید راسخ بود که غزنویان حکومتی دادگر در آنجا برسرکار خواهند آورد و اندکی‌بعد هنگامی که ابوکالیجار فناخسروبن مجدالدوله سعی کرد تا ری را از غزنویان بازپس‌گیرد، جمع کثیری از مردم ری اسلحه برگرفتند و در دفاع از شهر به‌کمک غزنویان شتافتند. از بخت بد رازیان اندکی بعد ثابت‌گردید که اربابان جدید نیز به‌اندازهٔ دیلمیان غیر قابل تحملند. تقاضاهای مالی آنان احساسات مردم‌را نسبت به‌آنان دگرگون‌ساخت. ابوسهل‌حمدوی در بدو ورود به‌ری خراجها و اخاذی غیر قانونی (الاقساط والمصادرات) راکه تاش فراش و طاهر برمردم تحمیل‌کرده بودند منسوخ ساخت. این تحمیلات به‌پایه‌ای رسیده بود که بسیاری از رازیان از شهرگریخته بودند: «بیداد و قهر تاش‌فراش چنان این سرزمین‌را فراگرفته بود که مردم از خدا می‌طلبیدند تا آنان را از غزنویان و حکومتشان رهایی دهد. سرزمین ری ویران و نفوسش پراکنده شده

---

۸۰. بیهقی، ۲۶۲-۲۶۶، ۳۳۹-۳۴۰، ۳۸۷-۳۹۴؛ ابن‌الاثیر، Ix، ۲۸۴، ۲-۲۹۱

بودند.»[۸۱] همچنین، بهره‌کشی مالی ریشهٔ اصلی عدم موفقیت غزنویان در جلب وفاداری خلق خراسان به‌حکومت غزنوی بود. باوجودی که والیان و کارگزاران غزنوی تا اندازه‌ای در کارهای عمومی فعالیت می‌کردند و خیرخواهیهایی که از صاحبان مقام انتظار می‌رفت ــعتبی به‌ویژه اقدامات نیکوی ابوالمظفرنصر برادر محمود را می‌ستاید[۸۲]ــ سلاطین غزنوی، خراسان و منابع غنی آنرا همچون گاوشیرده تلقی می‌کردند. گذشته از این خراسان ازغزنه دور بود، و در مقابل غزنویان پیوسته از منابع ثروتمند آنچه می‌خواستند بیرون می‌کشیدند. در مقایسه با پادشاهان ایرانی سابق خراسان که بیشتر منافع خود را با مصالح خراسان یکی می‌دانستند غزنویان علاقه‌ای به‌رفاه مردم منطقه و دفاع از آن نداشتند.

دربخش اول پادشاهی محمود، خراسان از سیاستهای مالی اسفراینی وزیر لطمات بسیار دید، همانطور که پیش ازاین دیده‌ایم اسفراینی پیوسته برای پرداخت ازجانب خدایگانش تحت فشار بود. عتبی دربارهٔ سیاست غارتگرانهٔ وزیر می‌نویسد که او پیوسته از مردم بیرون می‌کشید و هیچ چیز برجای نمی‌گذاشت. ازکارها در خراسان مگر اخذ مالیاتهای گزاف، مکیدن تاقطرهٔ آخر و شهوت‌افزودن در آمد نشانی نبود و هیچگونه اقدامات آبادانی (=استعماد) صورت نمی‌یافت. چند سال پس از این، دیگر چیزی نمانده بود که از مردم گرفته شود «چون در خراسان پس از آنکه آب، پستانهایش خشکیده بود نه‌قطره‌ای شیر ماند که بیرون شود و نه ذره‌ای روغن.» زمین از باز دهی دست کشید، روستاییان راه‌گریز گرفتند و عاملان از جمع کردن مالیات مقرر عاجز ماندند. در طی تاخت و تازهای ایلک نصر به‌خراسان در سال ۳۹۶ه‍/۱۰۰۶م. نیشابور مقاومتی نشان نداد وگروه کثیری از اعیان ولایت آشکارا به‌حمایت قراخانیان برخاستند.[۸۳] مصایب طبیعی بر خرابیهای سپاهیان و عاملان افزوده بود. زمین لرزه‌های بسیار اتفاق افتاد. خراسان از قحطی سال ۴۰۱ق/۱۰۱۱م که غلات از سرمای زودرس افسردند ضربهٔ سختی دید به‌طوری که عاقبت مردم به‌خوردن گوشت آدمی دست زدند. به دنبال قحطی، طاعون نیز شیوع یافت و سراسر ایران را فراگرفت. در حلوان در مغرب ایران، ابوالفتح محمدبن‌عناز پادشاه کرد محل در اثر ابتلاء به‌بیماری طاعون درگذشت.[۸۴]

---

۸۱. بیهقی، ۱۹-۲۴، ۳۳۹-۳۴۰؛ ابن‌الاثیر IX، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۹۲.

۸۲. عتبی، II، ۳۳۰-۳۳۱.

۸۳. عتبی، II، ۷۷، ۹-۱۵۸، جرفادقانی ۱۸۲، ۱۶-۲۱۵؛ میرخواند، IV، ۴۰ همانطوریکه عتبی اسفراینی را محکوم می‌سازد ثعالبی او را به‌عنوان کسی که به‌رشد امپراتوری غزنوی کمک کرد وآن را آباد ومترقی ساخت باحرارت می‌ستاید (یتیمه، IV، ۴۳۷) هردوتا اندازه‌ای درعقیدهٔ خود محق می‌باشند: یکی از پایه‌های امپراتوری غزنوی ستم مالی آن‌دولت بر رعایا بوده است.

۸۴. عتبی، II، ۸-۱۲۵، جرفادقانی، ۲-۲۰۰؛ تاریخ بیهق، ۱۷۶؛ ابن‌الاثیر، IX، ۱۵۸، بارتولد، ترکستان، ۲۸۷-۲۸۸ (ترجمهٔ فارسی، ۸. ۶).

وقتی که اسفراینی توقیف و زندانی گردید، محمودمیمندی را که در آن هنگام رییس دیوان عرض بود موقتاً والی خراسان ساخت و اورا مأمور جمع‌آوری مالیات کرد. فرخی شعری دارد که در مدح میمندی است و بنابر شهادت دو بیت زیر، زمان سرایش آن‌هنگامی بوده که میمندی به حکومت خراسان منصوب شده بود:

هر چند که ویرانست امروز خراسان — هر چند نماندست درو مردم بسیار
چون باغ پر ازگل شود اند رمه آزار — سال دگر از نعمت و از دولت خواجه

از حکومت میمندی در خراسان می‌گویند که چنان عنایتی به‌امور داشت که هرگز چیزی بی‌انتظام نبود. و نیز می‌گویند به‌هنگام بازگشت محمود از سفر جنگی به‌هند میمندی برای سلطان ««نقدینه و تحف بسیار آورد و حال آنکه رعایای خراسان عموماً مجذوب او بودند و بدو می‌پیوستند و یکصدا او را سپاس می‌گفتند و می‌ستودند.» شگفت‌آور است که میمندی چگونه توانست هم سلطان را راضی نگه‌دارد و هم رعیت را. تصور اینکه اگر میمندی تقاضاهای مالی سلطان را اجابت نمی‌کرد باز هم برسرکار باقی می‌ماند سخت دشوار است. منوچهری‌درمدیحه‌ای که‌برای میمندی سرود عقیده دارد که او نوعی تعصب و سختی فراگیری داشت که مستلزم شغل او بود:

هست حرص او به‌مال و خواسته از بهرجود — حرص‌چون‌چونین بود محمود باشد حرص‌وآز[۸۵]

در طی‌پادشاهی مسعود،ابوالفضل‌سوری ابن‌معز یامعتزعمیدخراسان بود. همانطوری که محمود دست اسفراینی را بشرط رساندن پول به‌سلطان در خراسان بازگذاشته بود، مسعود نیز سوری را آزاد گذاشت تا خراسان را از ثروت پاک کند. در سال ۴۲۲ق/۱۰۳۱م. نثارها و هدیه‌هایی که سوری در جشن مهرگان برای مسعود آورده بود «از حد و اندازه»بگذشت.دو سال بعد او صف باشکوهی‌از هدایا به‌ارزش چهارملیون دینار به‌دربار غزنه فرستاد که شامل جامه و ظروف طلا ونقره، غلام‌بچگان و کنیزکان، مشک و کافور،میوه‌های کمیاب، سرواریدها، تخته‌های قالی و جامه‌های کتانی زیبا بود. بیهقی می‌نویسد بارسیدن هدایا سلطان شادمانه گفته بود که: «نیک چاکری است این سوری! اگر ما را چنین دوسه چاکر دیگر بودی بسیار فایده حاصل شدی.» اما ابونصر مشکان سوری را متهم می‌کند که مردی متهور و ظالم است و ازمالهایی که از مردم ستاند نصفش را برای سلطان فرستاد و اعیان خراسان را برکند تا به «اعیان ترکان» (یعنی قراخانیان) به‌ماوراءالنهر نامه نوشتند و رسولان فرستادند و آنان را به‌آمدن به خراسان اغراکردند. و بیهقی خود در آنجاکه اصرار می‌ورزد که سیاستهای سوری علت مستقیم از دست رفتن خراسان بود نظرکارگزاران برجستهٔ غزنه را بیان می‌کند.

---

۸۵. فرخی، دیوان، ۱۵۹ (چاپ دکتر محمد دبیرسیاقی، ۱۵۷) نسائم‌الاسحار، ۷۶، آثارالوزراء، ۹۰. آ. د. کازیمیرسکی، «منوچهری شاعر ایرانی قرن یازدهم میلادی» (پاریس، ۱۸۸۶) متن فارسی ۶۳، ترجمهٔ ۲۰۰ (چاپ دبیرسیاقی، ۴۴. درچاپ‌حاضر این بیت درمدح احمدبن عبدالصمد وزیرست).

احمدبن عبدالصمد وزیر به سوری سخت بدگمان بود و صاحب برید نیشابور را مشرف خود برسوری کرد. صاحب برید ابوالمظفر عبدالجبار بن‌حسن‌جمحی در خاندانی متولد شده بود که از اعیان‌بیهق‌بودند و اعیان و زمینداران طبقهٔ او به‌خصوص از اخاذی سوری لطمه دیده‌بودند. ابوالمظفر شاعری‌نازك طبع بود و هجویات‌گزنده‌ای به‌فارسی و عربی در ذم سوری سروده بود که وزیر درکوشش خود برای به‌خشم آوردن سلطان از افعال سوری آنها را به دست سلطان رسانید. قطعاتی از این اشعار در دست است که ابیات زیر از آن جمله است:

بجـــور سوری و افعـــاله　　انقلبت دولـــة مسعـود
جار علی الناس‌فلم‌یبـق فـی　　بیـو تهم عوداً علی‌عود

و

امیـرا به سوی خـراسان نگـر　　که سوری‌همی مال وساز آورد
اگـر دست ظلمش بمانـد دراز　　بـه‌پیش تـو کـاری دراز آورد
هر آن‌سملکت کان‌به‌سوری‌دهی　　چو چوپان به‌ده‌داغ باز آورد.[۸۶]

ابوالحسن پدر نظام‌الملك در خدمت سوری بود و از او آزار بسیار دید. ابوالحسن چند سالی عامل‌وبندار طوس‌بود. اما هنگامی که تاخت و تازهای سلجوقیان رو به‌افزایش نهاد، ولایت خراسان‌آسیب دید، وکشت وکار قطع‌گردید و احشام را به تاراج بردند و عمل طوس نیز خواه ناخواه کاهش یافت. ابوالحسن نتوانست پنجاه هزار درهمی راکه از او خواسته شد فراهم سازد، به‌همین خاطر سوری اموال و اشیاء نفیس او راکه بالغ بر سی‌هزار درهم‌ارزش داشت مصادره کرد و برای‌بقیه نیز از اوسندگرفت.[۸۷] وقتی که که فتح نخست نیشابور به‌دست سلجوقیان در بهار سال ۴۲۹ق/۱۰۳۸م. نزدیك می‌گردید سوری همراه با سپاهیان محلی اشیاء منقول خـزانهٔ دولت و پـول خـود را بـرداشت و بـه نزدیك‌تـرین قلعهٔ نظامی‌گریخت و سپس از آنجا به‌گرگان رفت. بنابراین به‌یك مفهوم ظهور سلجوقیان برای مردم نیشابور مبشر آزادی بـود. مسعود اکنـون مـی‌بایست دریـافته باشد که تا چـه اندازه منفور بـودن سوری در نظر عامه، در پیش آوردن مشکلات برای او در خراسان سهیم بوده است. وقتی که در ربیع‌الثانی سال ۴۳۱ق/ آغاز سال ۱۰۳۹-۴۰م غزنویان بار دیگر نیشابور را تسخیر کـردند مسعود بر آن شد که سوری را مجدداً مأمورشغل سابق نکند بلکه برادر او را به‌جایش بگمارد. بعداز نبرد دلدانقان، سوری در غزنه ازکارکناره‌گرفت، اما بعدها صاحب‌دیوان مودود گردید وبه‌شیوهٔ سابق دراز دستی‌آغازکرد. عاقبت مغضوب سلطان گردیـد و در قلعهٔ‌غزله درحبس درگذشت. سوری تاحدی کوشیده بود تا باانجام خدمات عمومی و دادن صدقات زخم وجدانش را مرهم‌گذارد. از آن جمله مشهدعلی‌بن‌موسی‌الرضا راکه ابوبکر شهمرد کـدخدای سابق فایق آبادان کرده بود، برآبادانیش بیفزود. منـاره‌ای بر آن ساخت و دیهـی خرید و جهت حفاظت آن

---

۸۶. بیهقی، ۲۷۳، ۴۱۱-۴۱۳؛ تاریخ بیهق، ۱۷۸-۱۷۹ (قطعهٔ دوم ایـن شعر دربیهقی نیز آمده است ۴۱۴)؛ مقایسه شود با ثعالبی، تتمة‌الیتیمه، II، ۹۰-۹۱.

۸۷. تاریخ بیهق، ۷۸-۸۳.

وقف کرد. مصلای زیبایی در نیشابور بنا کرد و رودی را که از واحهٔ نیشابور می‌گذشت و به وقت بهار سیل بسیاری جاری می‌کرد از سنگ و خشت پخته سدی بست و برآن دو وقفها کرد و آبادانیهای دیگر در فراوه و نسا کرد. اما بیهقی با نظر شفقت‌آمیزی که‌دارد می‌گوید: «بسیار از این، برابر ستمی که بهر ضعیفی کنند نیستند.»[۸۸]

در سال ۳۹۳ق/ ۱۰۰۲م. با هجوم محمود به‌ولایت سیستان آن ولایت به‌دست غزنویان افتاد و سرانجام خلف‌بن‌احمد پادشاه صفاری از سلطنت خلع گردید. پس از آنکه شورش سال بعد در هم کوبیده شد و در طی آن انواج هندوی کافرمحمود رفتاری سخت وحشیانه پیشه کردند، مسجد جامع زرنج را غارت کرده و به کشتار مردم داخل مسجد دست زدند و نصرانیها را در کلیسا کشتند، حکومتی در سیستان برپاشد که امیر ابوالمظفر نصربن‌سبکتکین به‌ریاست آن منصوب گردید، و عاملی کشوری برای گردآوری مالیاتها بدانجا اعزام گردید.[۸۹] نخستین عاملی که به‌سیستان رفت محمدبن باحفض نام داشت که با اخاذیهای خود سیستان را ویران کرد، و در سیستان نیز همانند خراسان مصایب ناشی از غارتهای مالی را قحطی و طاعون سال ۴۰۱ق/۱۰۱۱م. تشدید کرد. به‌جهت نفرتی که سگزیان از رفتن به‌زیر یوغ غزنویان داشتند این ولایت‌ملی‌گرا تا یک دهه بعد هرگز روی آرامش ندید. در سال ۴۰۰ق/۱۰۱۰م. خواجه‌بومنصور خوافی عامل سیستان شد و«همیشه هزار مرد به‌روزگار او در سیستان عاصی بودند.» در پادشاهی مسعود، عامل ناچارگردید تا علیه عیاران سیستان که بر ضد نمایندگان قدرت غزنه دست به جنگهای نامنظم می‌زدند اقدامات سختی معمول دارد. در نتیجه جرایم سنگینی (مصادرات) از «سرهنگان قصبه و مهتران روستا» گرفته شد در سال ۴۲۷ق/۱۰۳۶م که ترکمنان در سیستان ظاهر شدند رؤسای محلی خواستند تا از قدرت آنان در برانداختن نفوذ غزنویان استفاده کنند.[۹۰]

شاید دربارهٔ شیوه‌های مالی غزنویان در ولایاتی نظیر ری وجبال، خراسان وسیستان برای نشان اینکه آنان اغلب بسیار سخت‌گیر بودند سخن به‌اندازه گفته‌آمد. از این رو تعجبی ندارد که پادشاهان و مردم هند که همسایهٔ امپراتوری غزنوی بودند حتی اگر ممکن بود مجبور به پرداخت خراج به‌سلاطین غزنوی شوند، مایل بودند که کارگزاران مالی سلاطین را از دخالت مستقیم در امور داخلی خود باز دارند. پیش از این دیده‌ایم که چگونه اهل ری بسرعت از غزنویان سرخوردند. تجربهٔ کرمان، ولایت دیگر بویهیان مشابه بود. مسعود در اوایل پادشاهی سپاهی به‌این ولایت گسیل داشت و آنجا را از دست نمایندگان ابوکالیجار عمیدالدین بن-

---

۸۸. بیهقی، ۴۱۲-۴۱۳، ۵۲۲، ۵۴۵، ۶۱۱؛ ظهیرالدین نیشابوری، سلجوقنامه ۱۴؛ راوندی، راحة‌الصدور، ۹۴؛ عبدالغافرالفارسی از مدرسه‌ای نام می‌برد که سوری در نیشابور بنا کرد (السیاق لتاریخ نیشابور، ۳۰).

۸۹. تاریخ سیستان، ۳۴۶-۳۵۷؛ ناظم، سلطان محمود، ۶۶-۷۰، منابع دیگری نیز دربارهٔ سفرهای جنگی محمود به‌سیستان ذکر می‌کند.

۹۰. تاریخ سیستان، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۳ به‌بعد.

سلطان‌الدولهٔ فارس بیرون کرد. غزنویان یک‌دولت غیر نظامی در آنجا برپا کردند و به جمع آوری مالیات پرداختند، اما زیاده‌ستانیهای ابوالفرج فارسی والی کرمان چنان غیرقابل تحمل گردید که اعیان کرمان تنی چند را پوشیده نزد ابن‌مافنه* وزیر ابوکالیجار فرستادند و درسال ۴۲۵ق/۳۴ . ۱م نیرویی از آل‌بویه پادگان غزنوی را بخواری از کرمان بیرون راند.[۹۱]

پادشاهی زیاریان گرگان وطبرستان خراجگزار غزنویان بود. در زمستان سال ۴۲۶ق/ ۵ —۳۴ . ۱م. پادشاه قابل این ولایت ابوکالیجاربن‌سرخاب دو سال بود که به‌دربار غزنه خراج نپرداخته بود. مسعود به‌امید آنکه سپاه او از خشونت آب و هوای خراسان مدتی برهد و به‌جایی برود که آذوقه و علیق به‌آسانی فراهم می‌شود، عزم کرد تا برای تنبیه ابوکالیجار به‌کرانهٔ جنوبی دریای خزر لشکربکشد، گذشته از این هزینه‌هایی که صرف لبرد با ترکمنان می‌گردید موجب مضیقهٔ سخت مالی شده‌بود، و سلطان‌عزم کرد که نه‌تنها خراج عقب افتاده را وصول کند بلکه سرانه یک دینار نیز از مردم‌آمل بگیرد که‌گمان‌می کرد تعداد آنان به‌یک ملیون تن سر بزند.[۹۲] ابوکالیجار با خدم و حشم به‌جنگل ناامن و غیرقابل رسوخ طبرستان و رویان عقب نشست و سلطان نیز خشم خود را بر سر مردم تیره‌روز آمل خالی کرد. از آنجایی که به‌هنگام ورود به‌گرگان مالیات یک سال را بر آنان بخشیده بود اکنون سر آن داشت که آنان‌را یک ملیون دینار زر نیشابوری و هزار طاقه جامه‌های رومی و اجناس دیگر و هزار تخته قالی و قالیچه و پنج‌هزار قطعه پارچهٔ کتانی جریمه کند. و تهدید کرد که اگر آنچه خواسته شد بزودی حاصل نشود مستخرج خواهد فرستاد و برات می‌نویسد تا لشکر به‌عنف بستاند. وزیر مسعود اظهار داشت که اگر همهٔ خراسان را زیر و زبر کنند اینقدر حاصل نمی‌شود با وجود این ناچار شد که اوامر سلطان را به‌اعیان آمل و رییس آنان که علوی بود ابلاغ کند. وگفته بود که «بدانید که خداوند سلطان را مالی عظیم خرج شد تا لشکر اینجا کشید و این ستمکاران را برمانید، باید که از این نواحی او را نثاری باشد به‌سزا.» و اعیان گفتند «ازقدیم‌باز، رسم رفته است از آن آمل و طبرستان درمی صدهزار بوده است و فراخور این تایی چند محفوری و قالی» که به‌گرگان فرستاده می‌شد.

در برابر تقاضاهای سلطان‌گروه کثیری از شهروندان رو به‌گریز نهاد. سپاه غزنوی گریختگان را از اطراف شهر دستگیر و در یک جا جمع کرد. برای‌گردآوری پول دیوانی برها

---

* در بیهقی پسرماقیه

۹۱. بیهقی، ۴۲۳، ۴۲۹-۴۲۳، ابن‌الاثیر، IX، ۲۸۲.

۹۲. تردیدی نیست که این برآورد مبالغه‌آمیز است، اگرچه آمل یقیناً شهری پرجمعیت وپیشرفته بود. وکالای تجاری حوزهٔ رود ولگا و نواحی خزر رابه‌بندر خود جلب می‌کرد که خود به‌فاصله‌چند کیلومتری این بندر واقع بود که‌ازطریق‌رودخانه‌باآن اتصال داشت (مقایسه شود با ابن اسفندیار، ترجمهٔ براون ۳۳-۳۴؛ ه. ل. رابینو، مازندران واستراباد، انتشارات اوقاف گیب [لندن ۱۹۲۸] صفحه ۳۳ به‌بعد، حدودالعالم، ۱۳۴-۱۳۵: ل. لاکهارت، دائرةالمعارف اسلام، ج ۲، زیر «آمل».

داشتند و لشکر دست به‌کار شد. پس از چهار روز غارت وقتی که صد و شصت‌هزار دینار جمع شد آمل را به‌آتش کشیدند. غزنویان بهشت آمل را به‌دوزخی مبدل کردند و از آمل علاوه بر اموال غارتی بد نامی نیز با خود آوردند. تنی چند از مردم آمل به‌تظلم به‌بغداد رفتند و از جور سلطان شکایت کردند، و خبر آنچه مسعود در آمل کرد تا مکه رفت.[۹۳]

۵. دیوان و نظام خبررسانی

دیوان رسالت در حکم دبیرخانه و دفترخانه برای سلطان‌بود. این دیوان نیز مثل دیگر دیوانها نظیر دیوان مستوفی، و جامه‌خانه و حرم، معمولا در سفرهای جنگی وگردش پادشاه در اطراف مملکت او را همراه بود. کاغذهای دیوانی و دفاتر ثبت را چارپایان حمل می کردند و هنگامی که سلطان در جایی درنگ می کرد، چادرهایی برای اسکان دبیران و تجهیزات آنان برمی‌افراشتند. در چنین مواردی چادر دیوان رسالت را جایی برپا می کردند که نزدیک سراپردهٔ پادشاه باشد.[۹۴]

اهمیت دیوان رییس دبیران به‌اندازهٔ دیوان وزیر بود. در بیشتر ایام پادشاهی محمود و تمام سالهای سلطنت مسعود، ابونصر مشکان ریاست‌دیوان رسالت را بعهده داشت. دانش، اعتدال و خردمندی این مرد از خلال تصویری که بیهقی از مخدوم سابق خود بدست می‌دهد کاملا آشکار است. به‌جهت سن و تجربه‌ای که داشت در ردیف نزدیکترین مشاوران مسعود درآمد، و سلطان در آغاز پادشاهی خود بسیار مشتاق بود که او را به‌جانب خود بکشاند. بیهقی خود به‌ابونصر ارادت بسیار داشت و هنگامی که ابونصر در سال ۴۳۱ ق/ ۱۰۳۹ م وفات یافت سپرده بود تا بیهقی را به جانشینی او بگمارند، اما علی‌رغم توصیهٔ ابونصر، بیهقی را با آنکه چهل و پنج سال از زندگیش می‌گذشت و نوزده سال آن را در کنار ابونصر خدمت کرده بود مع‌ذلک جوان‌تر از آن دانستند که عهده‌دار مسؤولیت چنین منصبی‌شود، و بیش از یکدهه بعد، به‌هنگام پادشاهی عبدالرشید بود که سرانجام به‌ریاست دیوان رسالت رسید.[۹۵]

بیهقی طرز کار دیوان رسالت را مفصلا و با مدرک شرح می کند. نشانهٔ رییس دیوان قلمدان بزرگ نقره‌ای بود. عدهٔ کثیری از منشیان با مستمری مکفی زیر نظر او کار می کردند که پیوسته یکی از آنان می‌بایست به‌نوبت در دیوان بماند که او را دبیرنوبتی می‌خواندند.[۹۶]

۹۳. بیهقی، ۴۵۶، ۴۶۰-۴۶۲، ۴۶۸؛ ظهیرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ۱۴۳.

۹۴. بیهقی، ۱۴۴، ناظم در سلطان محمود بخش کوتاهی دربارهٔ دیوان رسالت دارد، ۱۴۲-۱۴۴.

۹۵. بیهقی، ۱۱۰، ۱۴۴، ۶۰۰-۶۰۱ تتمهٔ ثعالبی، II، ۶۲-۶۵ مطلب کوتاهی درباره ابونصر مشکان دارد.

۹۶. بیهقی، ۱۴۴، ۴۸۴، ۶۰۹.

دیوان رسالت در مقام دبیرخانهٔ سلطان، نامه‌هایی را که از قدرتهای خارجی می‌رسید دریافت می‌کرد و به‌نوبهٔ خود نامه‌هایی به‌آنها ارسال می‌داشت. از این رو داشتن سلاست قلم در نوشتن منشآت و تسلط کامل بر دو زبان فارسی و عربی برای دبیران ضروری بود. مسعود خود در طلاقت زبان به‌فارسی مورد ستایش بیهقی است وگاه او خود اسناد سیاسی را برای دبیران دیکته می‌کرد، اما معمولا این رییس دیوان رسالت بود که اسناد را تنظیم می‌نمود و زبانی را به‌کار می‌گرفت که مفهوم مخاطب باشد. در اعلام جلوس مسعود به‌تخت پادشاهی نامه‌ای که به‌خلیفه فرستادند به‌عربی و نامه به‌قدرخان یوسف کاشغری به‌فارسی بود. اگر نامه‌هایی که به‌دربار می‌رسید به‌عربی بود به‌فارسی ترجمه‌می‌شد که اغلب رییس دیوان‌رسالت خود این کار را می‌کرد و آن را در اختیار درباریان و افراد ذی‌نفعی می‌گذاشت که عربی نمی‌دانستند. در سال ۴۲۳ ق /پایان سال ۱۰۳۱ م نامه‌ای از بغداد رسید که اعلام جلوس خلیفهٔ جدید به‌مسعود بود و هنگامی که مسعود برطبق آن بیعت‌نامه‌ای برای خلیفه فرستاد، ترجمهٔ فارسی هردو نامه برای جمعیتی که در دربار جمع آمده بودند خوانده شد، و بیهقی متن فارسی و عربی نامهٔ خلیفه و بیعت‌نامهٔ مسعود را درکتاب خود آورده است.[۹۷]

بعلاوه از آن جهت که دیوان رسالت در تماسهای سیاسی نیز ذی‌ربط بود، از این‌رو گزارشها و پیامهایی که منهیان و اسکداران از سراسر امپراتوری می‌فرستادند به‌دیوان رسالت می‌رسید. این گزارشها موضوعاتی از قبیل رفتار کارگزاران محلی، مخطیان، فراوانی نعمت و قیمت ارزاق، مصایب طبیعی، تهاجمات دشمنان خارجی و فعالیت راهزنان و مسائل دیگر را شامل می‌گردید. کار جمع‌آوری این اطلاعات با شبکه‌ای‌از کارگزاران خبری و جاسوسان بود. آنان پس از جمع‌آوری خبر آن‌را توسط برید به‌حکومت مرکزی می‌فرستادند. این سازمان دارای اسبهای تندرو بود که در هر منزل با اسبی‌تازه‌نفس تعویض می‌گردید. سازمان برید البته برای استفادهٔ حکومت بود نه جهت امور شخصی. از برید برای، انتقال مأموران سیاسی و دیگر شخصیتهای برجسته نیز استفاده می‌کردند. وگاه کالاهای کمیاب و فاسد شدنی و خوراکیها توسط برید به‌دربار حمل می‌گردید. استفاده از چنین شبکهٔ ارتباطی در خاورمیانه به‌دوره‌های پیش از اسلام برمی‌گردد. هردوت وگزنفون تشکیلات برید هخامنشیان را ستودند وساسانیان آن را دوباره احیا کردند. خلفای عرب با آنکه در انتقال سریع‌اخبار و اثقال بیشتر به‌سواران تندرو متکی بودند تا به‌راههای خوب مع‌ذلک قاعدهٔ برید را نیز سودمند یافتند. بنا بر این می‌توان‌گفت که استفادهٔ غزنویان از تشکیلات برید و اشراف اقتباس از شیوهٔ ایران باستان بوده که از طریق خلفا و دودمانهایی که بعد از آنان در مشرق ظهور کردند حفظ‌گردیده بود.[۹۸]

---

۹۷. همانجا، ۷۷، ۲۹۲، ۲۹۵-۳۱۶.

۹۸. اشتقاق کلمه برید در زبانی‌که نویسندگان قرن سوم تا ششم میلادی بکارمی‌بردند معلوم گردیده است (این ریشه‌یابی را در درجه‌اول کاترمر درکتاب تاریخ دودمان ممالیک مصر [پاریس ۱۷۳۸] II، بخش دوم ۸۷-۹۲، حاشیه ۳۴ به‌عمل آورده ←

چنین تشکیلاتی برای دودمانهای پادشاهی‌ای که قلمروی ناهمگن و پهناور داشتند از لحاظ حکومت کردن بر این قلمرو ضرورت داشت، و غزنویان هم امپراتوریی داشتند با قلمرو پهناور و هم مناطقی که ادارهٔ آن سخت دشوار بود. در چنین شرایطی بیم آن می‌رفت که فرماندهان نظامی مستقر در سرحدات به‌شورش تحریک شوند و عاملان، مالیاتهای وصول شده را به‌جیب خود سرازیر کنند. در چنین موارد همیشه اصل بر این بود که‌والیان نافرمان و عاملان‌نادرستند. و مشرفان و صاحب بریدان یگانه وسیله‌ای بودند که می‌توانستند چنین فعالیتهایی را به‌دربار گزارش کنند و خشم و کینهٔ سلطان را بر خلافکاران فرو بارند. از این رو آنان تااندازه‌ای مانع ستمگری و رفتار خودسرانهٔ کارگزاران دولت بودند.

کارل ویتفوگل به‌این موضوع توجه داده است که در جوامع مبتنی بر نظام‌آب‌رسانی و کشت‌کاری، پادشاهان تشکیلات ابلاغ و انتقال خبر به‌وجود می‌آوردند. بی‌تردید محقق است که یک نظام جاسوسی مؤثر به‌قدرت مطلقهٔ پادشاه کمک می‌کرد و او را قادر می‌ساخت تا در دایرهٔ اقتدار خود بیشتر اعمال فشار کند.[۹۹] به‌همین دلیل «آداب‌الملوک»های اسلامی به‌ارزش یک‌نظام مؤثر در این باب تأکید می‌کنند. پندنامهٔ سبکتگین استفاده از جاسوسان و صاحب بریدان را توصیه می‌کند و خاطرنشان می‌سازد که علامان ولایتی پیوسته باید تحت نظر باشند. نظام‌الملک چهار فصل از کتاب سیاستنامه را به‌موضوعات امنیت داخلی وخارجی و استفاده از جاسوسان و مشرفان اختصاص داد (فصلهای هفتم، نهم، دهم و سیزدهم). او می‌گوید هدف از نظام برید «نگهداشتن مردم به‌حالتی است که پیوسته بر طاعت حریص باشند و از تأدیب بترسند، بدین طریق کسی را زهرهٔ آن نباشد که عاصی تواند شد. باید که همیشه به‌اطراف جاسوسان روند بر سبیل بازرگانان و سیاحان و صوفیان و داروفروشان و درویشان و از هرچه می‌شنوند خبر آورند تا هیچگونه احوال پوشیده نماند، چه بسیار وقت بوده است که‌والیان مقطعان وگماشتگان و امرا سر عصیان و مخالفت داشتند.»[۱۰۰] و نیز می‌گوید دو کس ارکان اصلی نظام مراقبت از امور داخلی می‌باشند- مشرف و صاحب‌خبر یا صاحب برید. و تأکید

← است) دراین زمان کلمات Veredus به‌معنی «چاپار با اسب» و Veredarius به‌معنی «چاپار» است. این کلمات دراصطلاحات اداری دولت بیزانس به‌کار می‌رفت. دربارهٔ اشتقاق شایع این لغت واستعمال‌آن درتشکیلات اداری اسلامی (کلمهٔ فارسی بریده به‌معنی اسب دم بریده است). نگاه کنید به‌مفاتیح‌العلوم، ۶۲-۶۴؛ لوی، ساخت اجتماعی اسلام ۲۹۹-۳۰۲. ازاین‌رو نظام‌الملک درگفتن اینکه برید درپیش ازاسلام نیز وجود داشته محق‌است. (سیاست‌نامه ۶۶-۷، چاپ هیوبرت دارک ۷۹-۸۰).

۹۹. استبداد شرقی: پژوهشی درقدرت مطلقه (نیوهیون، ۱۹۵۷) ۵۴-۵۹.

۱۰۰. ناظم، مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی (۱۹۳۳)، ۶۱۶، ۶۲۰، ترجمه ۶۲۴-۶۲۵، ۶۲۷، سیاستنامه، ۷۹، قابوس‌نامه، ۱۲۶ ترجمهٔ لوی، ۲۱۴، که عقیده‌ای مشابه دارد.

می‌کند که آنان و در واقع همهٔ گماشتگان دولت را باید مستمری به‌اندازه و مشاهره منظم پرداخت تا آنان را از خریده شدن و فساد دور نگاه دارد، زیرا امتیاز داشتن مشرفان معتمد هزینهٔ مزدشان را جبران می‌کند. بعلاوه مستمری آنان باید از دیوان مرکزی پرداخت گردد نه از وجوه ولایتی و نه از مالیاتهایی که از مردم اخذ می‌شود. بنابراین وابستگی مستقیم آنان به‌پادشاه حفظ می‌گردد.[۱۰۱] غزنویان از این دوگماشته استفادهٔ وسیعی کردند، اماسلجوقیان به‌نظام جاسوسی اجازه می‌دادند تا در سرزمینهایی که از دیگران می‌گرفتند نیز فعالیت کنند. از این رو امکان آن می‌رود که نظام‌الملک در دفاع از این نظام، شیوهٔ معمول عصر غزنوی را منظور داشته است.

آداب‌الملوک فصلهایی را به‌ترتیب به مشرف در امور مملکت و صاحب‌برید اختصاص داد. تسمیهٔ مشرف بدین خاطر بود که او مأموری بود با وظایف مختلف بازرسی که عمدتاً به‌ادارهٔ اهل‌خانه سلطان و مدیریت دارایی شخصی‌او مربوط می‌گردید. فخر مدبر به‌تقلید از نظام‌الملک توصیه می‌کند که مشرف علاوه برهوشیار و بصیر بودن باید دارای اصل و نسب عالی نیز باشد. وظایف او شامل بازرسی همهٔ کارخانه‌های پادشاهی بود که در آنجا طراز و اجناس دیگر نظیر شربتهای معطر، گیاهان شفابخش و معطر برای مصرف پادشاه یا بخشش او می‌ساختند یا بعمل می‌آوردند و نیزگماشتن کارگزاران در مطبخ پادشاهی از وظایف مشرف بود تا غذاها بطوری که شاید آماده گردد و چیزی از آن به‌سرقت نرود. در تهیهٔ علیق برای استبل شاهی نظارت می‌کرد و دقت داشت تا از بازها و سگهای شکاری بخوبی مراقبت شود. از وظایف بویژه مهم مشرف، نظارت او برگله‌های شتر،گوسفند وگاو وگاومیش پادشاه بود. می‌بایست تعداد نوزادان را با آنچه ثبت می‌گردید تطبیق کند و مراقب باشد که آنها را با تمغای سلطان داغ بزنند. و بالاخره می‌بایست برای‌گرفتن یک پنجمی که از غنایم سهم‌پادشاه بود در میدان جنگ حضور داشته باشد.[۱۰۲] فخر مدبر این‌گونه به وظایف بازرسی و نظامت مشرف تأکید می‌کند. و شاید این تأکید نشانهٔ توسعهٔ دیوان اشراف در دوره‌های اخیر عصر غزنوی باشد. در بیهقی مشرف اساساً عضوی از نظام جاسوسی داخلی است، اگرچه به‌نظرمی‌رسد که مشرفان وظایف فرعی دیگری نیز داشتند که مربوط می‌گردید به‌اجرای فرمانهای پادشاه و مقررات شرعی. وقتی صاحب منصبی مغضوب سلطان می‌گردید، مشرفان او را فرو می‌گرفتند و اموالش را توقیف می‌کردند و اغلب مشرفی را همراه پیکی می‌فرستادند که ناظر باشد تا پیک امانتش را درست تحویل بگیرد. در پادشاهی مسعودشغلی به‌نام مشرف خزانه وجود داشت که تردیدی نیست که وظیفهٔ او نظارت بر فعالیتهای کارکنان و نگهبانان خزانه بود.[۱۰۳]

---

۱۰۱. سیاستنامه، ۴۹-۵۰، ۶۶ به‌بعد، قابوس‌نامه، ۱۲۶-۱۲۷؛ ترجمه ۲۱۵-۲۱۶ (و مردم مفلس وبی‌نوارا عمل مفرمای، خاصه عمل بزرگ، که تاخود را به‌برگ ونوا نکند) چاپ‌دکترامین عبدالمجید بدوی، ۱۹۸.

۱۰۲. آداب‌الملوک ۴۰-۵۲.

۱۰۳. بیهقی، ۳۲۶، ۶۴۶؛ نسائم‌الاسحار، ۷۹؛ آثار الوزراء، ۱۵۱.

سلطان مسعود صاحب بریدان و مشرفان مهم را، خودبه‌کار می‌گماشت، زیرا حکومت مرکزی در وصول اخبار وقایع امپراتوری وسیع غزنوی که از خوارزم تا ری را دربر می‌گرفت منحصراً به‌آنان متکی بود و مجبور بود که سیاست خودرا بر اساس گزارشهای آنان شکل دهد.[۱۰۴] شغل صاحب‌برید هیچگاه فروتر از مشاغل بزرگی نظیر منصب وزیر نبود. بنا برگفتهٔ فخر مدبر صاحب بریدان به‌عنوان اهل پیشه پیوسته مردانی فاضل و دانشمند و صاحب چندکتاب بودند.[۱۰۵] کلیهٔ گزارشهای این کارگزاران راکه از سراسر مملکت می‌رسید پس از آنکه تقدیم سلطان می‌گردید برای بررسی و تفسیر به‌دیوان رسالت فرستاده می‌شد. پیامها اغلب به‌رمز (معما) بودکه دبیران می‌بایست آنرا کشف کنند. برای ایمنی بیشتر ممکن بود قاصد یا سواری که پیام یا نامه‌ای را می‌آورد آن را مخفی سازد بخصوص هنگامی‌که مجبور بود ازکنار سرحدات دشمن بگذرد چنانکه رسولانی‌که به‌خوارزم آمد و شد می‌نمودند چنین می‌کردند. در منابع می‌خوانیم‌که پیامهارا در جوف عصا، آلت کفشدوزان، آستر موزه، آستر ظروف آب کاروانیان و نمد اسب پنهان می‌کردند.[۱۰۶] جهت تکمیل ارتباطات و شبکهٔ جاسوسی سلطان طلایگانی در طول راههای پر اهمیت مملکت‌داشت و ضابطان و موکلانی داشت‌که مأمور اجرای جلب و توقیف بودند، و در موارد نیاز به‌کارگزاران و اعیانی‌که مراقب داراییهای خاصهٔ سلطان در ولایات بودند آگاهی داده می‌شد تا فراریان را دستگیر سازند.[۱۰۷]

نظام اشراف و جاسوسی در ولایت متشکل از دیوان دولتی ویژه‌ای بودکه دیوان شغل اشراف مملکت خوانده می‌شد. اهمیت این دیوان برای پادشاه در یک حکومت مطلقه از گفته‌های مسعود پیداست‌که آن را مهم‌تر از دیوان عرض می‌داند. مسعود در آغاز پادشاهی بوسهل حمدوی راکه در پادشاهی محمد منصب عالی وزارت داشت، ریاست دیوان شغل اشراف مملکت داد.[۱۰۸] کمال مطلوب پادشاهان غزنوی بودکه شاخکهای حسی نظام اشراف آنان را از احوال هر صاحب منصب و فرمانده عالی‌شأنی باخبر سازد. مسعود در طی پادشاهی خود مشرف خاصی را مأمور مراقبت پنهانی از غلامان شاهی‌کرده بود. این مرد در محلهٔ زندگی غلامان سرایی پرسه می‌زد و از آنانی‌که برایشان آذوقه و مایحتاج دیگر می‌آوردند (حوائج‌کشان وثاقها) شایعه و خبر گرد می‌آورد و به‌سلطان گزارش می‌کرد. گماشتن کسی که از اعمال امرای بزرگ سپاه مراقبت کند ضرورتی ویژه تصور می‌شد. و مسعود کدخدایان دو

---

۱۰۴. مقایسه شود با بیهقی، ۳۶۱، ۳۸۷، ۳۹۷، ۴۲۱.

۱۰۵. آداب‌الملوک، ۴۲، عتبی مورخ روزگاری صاحب بریدگنج رستاق بود (یتیمه، II، ۷-۳۵۶) و ابوالمظفر جمحی، صاحب برید مسعود درنیشابور ثعالبی‌را به‌عنوان شاعری فحل می‌ستاید (تاریخ بیهق، ۱۷۸-۱۷۹).

۱۰۶. بیهقی، ۲۷، ۳۲۳، ۳۳۲، ۳۹۸، ۴۲۱، ۴۳۷، ۵۲۸، ۶۵۵، ۶۸۴.

۱۰۷. همانجا، ۱۳۷، ۲۵۰؛ آثار الوزرا، ۱۵۱-۱۰۲.

۱۰۸. بیهقی، ۱۵۹-۱۶۰، (مقایسه شود با گردیزی، ۹۳) [چاپ بنیاد فرهنگ ایران،۱۹۷ ۳۳۶، ناظم درکتاب سلطان محمود ازاین دیوان سخن‌آورده است، ۱۴۴-۱۴۶.]

سپاهسالار ترک، اریارق و آسغتگین راکه از دبیران ایرانی و مشاوران شخصی این دو سپاهسالار بودند بر آنان مشرف کرده بود. او غالباً جاسوسانی بر صاحب‌منصبان عالی‌شأن کشوری نیز می‌گماشت، گرچه احتمال اغوا شدن این مردان خیلی کمتر از سربازان کم‌خرد ترک بود. مسعود در اواخر پادشاهیش به‌وزیر خود احمدبن‌عبدالصمد بدگمان گردید، از این رو هنگامی‌که وزیر با لشکری به‌سوی بلخ و طخارستان و ختل حرکت کرد، مسعود سالاری محتشم را در نهان موکل او کرد. خواجه احمد این‌را می‌دانست اما اجازه نمی‌داد که این مسأله در وفاداری او به‌خداوندش خللی وارد آورد.[۱۰۹] خاندان شاهی نیز خود از این حیث معاف نبود. مسعود به‌عموی خود یوسف‌بن سبکتگین که سربازی مجرب و والی سابق خراسان بود سخت رشک می‌ورزید. و با بازی‌گرفتن تمایلات جنسی یوسف، غلام‌بچهٔ سوگلی او را مأمور جاسوسی از کارهای او کرد. و به‌این طریق می‌توانست هرعمل عمویش‌را زیر نظر بگیرد وبر خیانت او آگاه شود. در واقع‌گماردن جاسوسانی بر یکدیگر و دیوانهای دولتی در میان اعضای رقیب همخاندان شاهی بسیار عادی بود. وقتی‌که محمود فرزند جوانش مسعود را به حکومت هرات منصوب کرد صرفاً به‌گزارشهای للهٔ پسرش «ریحان خادم» اکتفا نکرد، بلکه غلامان، فراشان، پیر زنان و مطربان را نیز در هرات پوشیده به‌جاسوسی اوگماشت. و مسعودنیز بعکس، اخبار وقایع دربار را از طریق انوشتگین خاصه که سپاهسالاری ترک با خاستگاه غلامی بود و عمه‌اش حرهٔ ختلی دریافت می‌کرد که سخت از منافع او حمایت می‌کرد. جسورانه‌تر آنکه مسعود موفق شده بود که در دیوان رسالت نیز دو جاسوس بگمارد بطوری‌که بر خود رئیس دیوان پوشیده مانده بود. بعدها در پادشاهی‌مسعود، هنگامی‌که موضوع پاداش به‌آن دو پیش آمد ابونصر مشکان از ماجرا خبر یافت.[۱۱۰] لازم است این نکته را اضافه‌کنیم که نظام جاسوسی دشمنان خارجی را نیز در بر می‌گرفت. در دورهٔ نخست عصر غزنوی سلاطین این دودمان سخت مشتاق مطلع شدن از توطئه‌های دشمنانشان قراخانیان و نقل و انتقالات افواج ترکمن در ماوراءالنهر و خوارزم بودند، از این رو جاسوسانی استخدام می‌شدند که مأمور دربارها و لشکرگاههای این افواج می‌گردیدند. گاهگاهی به‌چیزی شبیه جنگ روانی نیز دست می‌زدند. سلطان ابراهیم‌بن مسعود با سلجوقیان بزرگ درگیر بود. اوگماشتهٔ خود مهتر رشید را مأمور ساخت تا در اردوگاه ملکشاه روحیهٔ بی‌اعتمادی و خیانت بوجود آورد. مهترشید به‌امرا و دیگر صاحب‌منصبان سلجوقی وعده داد چنانچه آنان به‌خدایگان خود خیانت‌کنند پاداش کلانی دریافت خواهندکرد. آنگاه به‌امید آنکه اعتماد سلطان از لشکریانش سلب‌گردد، اسنادی از این مکاتبات راکه دال بر خیانت امرای سلجوقی بود در کیسه‌ای جا دادند و در لشکرگاه سلجوقی ماهرانه در نزدیک سراپردهٔ ملکشاه انداختند.[۱۱۱]

---

۱۰۹. بیهقی، ۱۳۹، ۲۲۱، ۲۷۲، ۴۷۷.

۱۱۰. همانجا، ۶۹-۷۰، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۴۵-۱۴۶، ۲۵۰، ۲۵۲-۲۵۵، ۳۳۲.

۱۱۱. همانجا، ۶۷۴، ۶۸۴؛ ابن‌الاثیر، X، ۱۱۰-۱۱۱، آداب‌الملوك ۵۰-۵۱ ترجمهٔ شفیع ۲۱۱.

فصل سوم

سپاه

۱. لشکریان ترک

امپراتوری غزنوی، از آنجا که گرایش به‌ارتش‌سالاری داشت، به‌حق مـی‌توان گفت که نهاد ارتش در داخل امپراتوری از بیشترین اعتبار برخوردار بود. در واقع آدمی به‌این فکر می‌افتد که امپراتوری غزنوی چیزی شبیه پروس در قرن هجدهم میلادی بود که سراپا یک ارتش بود و یک کشور. در زمینهٔ کلی توسعهٔ تشکیلات نظامی ارتش غزنوی در مقایسه با سابقهٔ نظامی شرق اسلامی ارتشی پیشرفته بود. سازمان سپاه غزنوی از روی نمونهٔ ارتش سامانی و بویهی شکل گرفته بود، اما دگرگونیهایی نیز به‌شکل سنتی ارتش به‌وجود آمد که عبارت بود از همان گرایش ارتش‌سالاری امپراتوری غزنوی و تنوع نژادی سپاهیان، زیرا که سپاهیان غزنوی از سرزمینهای مختلف با نژادهای گوناگون بودند.

هستهٔ اصلی ارتش غزنوی را بردگان (غلامان، ممالیک) تشکیل می‌دادند و همین استخدام بردگان در ارتش، بیش از هـر چیز دیگر ارتشهای سلاله‌های مسلمان ایرانی را از تشکیلات نظامی ایران پیش از اسلام متمایز می‌سازد. اینکه می‌گویند که هم در عصر هخامنشیان و هم در روزگار ساسانیان نگهبانان شاهی به‌نام پشتیگبان و لشکری از اسواران شاید با ده‌هزار عضو موسوم به‌سپاه‌جاویدان وجود داشت راست است، چنین افراد نخبه‌ای خود به‌خود دور یک پادشاه گرد می‌آمدند. اما خدمت درباری عصر ساسانی نسل اندرنسل در میان چند خاندان برجسته موروثی بود، و همهٔ اسواران، یعنی تنها بخش مورد اعتماد سپاه از میان نجبا (وزرگان) و طبقهٔ متوسط (آزادان) برگزیده می‌شدند.[1] جز این اختلاف‌برخی تشابه میان رویهٔ نظامی ساسانیان و غزنویان وجود داشت، مثلا شباهت میان سان ساسانیان و عرض دورهٔ اسلامی و استفاده‌از فیل در جنگ و شباهتی که در بکارگرفتن سلاحهای فردی میان ساسانیان

---

۱. آ. کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان (کپنهاگ، ۱۹۴۴)، ۱۰۷، ۱۳۲، ۲۰۶-۲۰۷، ۳۶۸.

و غزنویان وجود داشت.

ارزش لشکریان ترک در بی‌ریشگی و عدم وابستگی محلی آنان بود. غالباً آنان را در سنین پایین از دیار کفر به دارالاسلام می‌آوردند. خداوندانشان ذهنشان را شکل می‌دادند و جسمشان را برای جنگ تربیت می‌کردند. با دادن تعهد وفاداری به‌شخص پادشاه به‌او وابستگی می‌یافتند، وفاداری ساده‌دلانه از خود نشان می‌دادند و بعکس افواج محلی تعلقات سادی و منافع شخصی نیز نداشتند. بیتی پر معنی در این خصوص می‌گوید:

یک بندهٔ مطواع بـه‌از یـکصد فـرزنـد　　　کین مرگ پدر خواهـد، آن‌عمرخداوند

غایت آرزو ایـن بود که تمـام بخشهای سپاه با علقهٔ شخصی به‌پادشاه پیوند یابند. کیکاوس می‌گوید: «چنان باید که در همه وقت لشکـر تو بجان و سر تو سوگند خورند.» اما این وابستگی به‌جایی که برده به‌آن مربوط می‌گردید نزدیکتر بود.[۲]

توسعهٔ تشکیلات بردگان در دستگاه خلافت عباسی از زمانی آغازگردید که خلفای عباسی‌نخست مواجب‌اعراب آزاد یا مقاتله را که در خدمت ارتش خلافت بودند تقلیل دادند و پس از انقضای خدمت آنان پولی را که برای زمان تقاعدشان اندوخته شده بود صرف خرید غلامان ترک کردند. معتصم به‌هنگام جلوسش به‌سال ۲۱۸ ق /۸۳۳ م. اعراب را از دیوان مصر قلم کشید و به‌جای آن غلامان ترک خرید. برخی از دودمانهای ولایتی نظیر طولونیان و آل‌اخشید که خود خاستگاه بردگی داشتند این بدعت را دنبال کردند. یعقوب‌بن‌لیث صفاری فوجی بالغ بر دو هـزار غلام داشت که نوکران و نگهبانان شخصی او بودند، این غلامان سلاحهایی داشتند که از خزانهٔ محمدبن طاهر در نیشابور به‌غنیمت گرفته بودند. و نیز یعقوب سربازان هندی در استخدام ارتش خود داشت. برادرش عمرو عادت داشت که غلام بچگان بخرد و تربیت کند و به‌امرای لشکر ببخشد و آنان در خدمت این امرا برای عمرو جاسوسی می‌کردند، شیوه‌ای که در عصر غزنوی رسمی معمول‌گردید.[۳] رهبران دیلمی از عصر مرداویج‌بن زیار با استخدام غلامان ترک بر نیروی رزمندگی اتباع دیلمی خود می‌افزودند. استخدام ترکان در ارتش دیلمی برای سازمان نظامی این دولت تا اندازه‌ای یک ضرورت بود، زیـرا کوهنشینان دیلمی اصولا جنگجویان پیاده بودند و برای سواره نظام به‌ترکان نیاز داشتند. دیری نپایید که عناصر ترک به‌اندازهٔ سپاهیان دیلمی اهمیت یافتند. اکثر غلامان معزالدوله (متوفی به‌سال ۳۰۶ ق. /۹۶۷ م) از ترکان بودند که مستمری‌ای‌بیش از دیلمیان دریافت

---

۲. سیاستنامه، ۱۲۸ (چاپ هیوبرت دارك ۱۵۰) قابوس‌نامه ۱۲۹-۱۳۰ تـرجمه‌لـوی، ۲۲۱. (چاپ دکتر امین عبدالمجید بدوی ۲۵۳).

۳. مسعودی، مروج‌الذهب، VIII، ۴۹-۵۱، تاریخ سیستان، ۲۲۲، ۳۰۸-۳۰۹ ابن‌الاثیر، VII، ۳۴۷؛ میرخواند، IV، ۶.

می‌کردند و درگرفتن اقطاعات بر عناصر دیلمی مرجح بودند.[۴]

سامانیان برای گرفتن ترک مستقیماً به‌دشتهای ماورای سیردریا کشیده می‌شدند. در ایام امارت اسماعیل بن احمد (۲۷۹-۲۹۵ق/۸۹۲-۹۰۷م) سپاهسالار سامانی از غلامان بود. امید امیران سامانی این بود که غلامان شاهی آنان در برابر عنصر ایرانی طبقهٔ دهقان که با سیاست تمرکز حکومت آنان مخالفت داشتند وزنهٔ تعادلی باشند. اما وقایع بعدی نظیر قتل احمدبن اسماعیل بدست غلامان ترک در سال ۳۰۱ ق /۹۱٤ م. نشان داد که این امید تحقق نیافت. اما مادامی که امرای سامانی قدرتمند بودند و می‌توانستند به‌معنی واقعی بر لشکریان ترک نفوذ داشته باشند مشاهده‌گری نظیر اصطخری انضباط و تهور سپاه غلامان سامانی را می‌ستودند. می‌گویند نصربن احمد سامانی (۳۰۱ – ۳۳۱ ق /۹۱٤ – ۹٤۳ م) علاوه بر سپاه، ده‌هزارغلام ترک زیر فرمان داشت که‌گروهی‌از آنان از آن او و تعدادی دیگر از پدر به‌او رسیده بود.[۵] حتی‌پادشاهان ترک که بر اتحادیه‌ای دور از هم و نیمه‌بدوی حکومت داشتند تا برمملکتی‌آباد، در ابتدا لشکری از بردگان‌در جمع ارتش خود داشتند. ایلک نصر، دشمن محمود غزنه در تاخت و تازهایش به‌خراسان نیروی مرکب هزار غلام در جمع لشکر خود داشت که یکبار آنان را درقلب خط نبرد جا داده بود.[۶]

بدین‌ترتیب درقرن چهارم هجری ارتشهای‌شرق اسلامی به‌گرد هسته‌ای از بردگان بناشده بودند. غلامان ترک به‌وفاداری و محاسن نظامی شهرت داشتند. اما حتی هنگامی که فرمانراویی نظیر خلیفه مکتفی (۵۳۰-۵۵۵ ق/۱۱۳۶-۱۱۶۰ م) از ترکان بیزار بود به‌ضرورت نگهداشتن نگهبانانی از غلامان تردیدی نداشت، کاری که خلیفه کرد استخدام یونانیان و ارامنه به‌جای ترکان بود.[۷] در اینکه اگر هر یک از ملتهایی که معمولاً از بردگان استفاده می‌کردند نسبت به‌ملتهای دیگر تفوق داشتند جای تردید است. شرط‌گرفتن برده این بود که آنان از نواحی دور دست به‌مرکز قدرت پادشاه آمده باشند. غلامان وقتی مرتکب خیانت می‌شدند که یا منافع‌قطعی در محل برای خود فراهم ساخته بودند یا اینکه از جانب خداوندانشان به‌آنان بی‌جهت بدرفتاری می‌شد و همین دلیل آخر سبب قتل مرداویج

---

۴. مسکویه، در سقوط خلافت عباسی، II ۷۷، ۹۹-۱۰۰، ۱۶۳-۱۶۴، ۱۷۳-۱۷۴، ۲۳۴، ۳۲۹ ترجمه. V، ۸۱، ۱۷۶-۱۷۹، ۱۸۶ - ۱۸۸، ۲۴۸، ۳۵۶، ابن‌الاثیر، VIII، ۳۴۳؛ مقایسه شود با مینورسکی حکومت دیالمه (پاریس ۱۹۳۲)، ۲۰، و دائرةالمعارف اسلام، ج ۲، «دیلم».

۵. نرشخی، ۱۰۰-۱۰۱، ۱۱۰-۱۱۱ ترجمهٔ فرای ۸۵-۸۶، ۹۴-۹۵ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۲۰-۱۲۱، ۱۲۸-۱۲۹) مسکوی، همان‌کتاب، II، ۱۲۲، ترجمه V، ۱۲۶ اصطخری، ۲۹۱-۲۹۲، ابن حوقل، ۴۷۱، ابن‌الاثیر VIII، ۹-۵۸، ۳۶۳، مقایسه شود با بارتولد، چهار تحقیق درباره تاریخ آسیای میانه، I (لیدن، ۱۹۵۶)، ۷۰.

۶. عتبی، II، ۸۵: جرفادقانی، ۱۸۴.

۷. بنداری، زبدةالنصره، ۲۳۵؛ مقایسه شود باحسینی، اخبار دولةالسلجوقیه، ۱۲۹.

بن زیار و اتابک زنگی به‌دست غلامانشان گردید.[۸]

بنابراین ایجاد سپاهی از بردگان خطراتی نیز داشت. دورهٔ زندگی الپتگین نشان می‌دهد که در صورت گسستن شیرازهٔ انظباط بردگان، آنها چه خطرات بالقوه‌ای بودند. با وجودی که قانوناً الپتگین خود برده بود مع‌ذلک در داخل امپراتوری سامانی ثروت بزرگی اندوخته بود. به هنگامی که از جانب سامانیان والی خراسان بود دوهزاروهفتصد غلام خاصه داشت. از آنجایی که در ایام دولت سامانی، تجهیزات و ترکهٔ غلامی که فوت می‌کرد به‌مافوقش می‌رسید و نه حتماً به‌امیر، مردی نظیر الپتگین برای آنکه رجال دستگاه سامانی را به‌سوی خود بکشاند استطاعت مادی و مجال فراوان داشت. ارتشهای خصوصی نظیر سپاه الپتگین به آسانی از اختیار پادشاه بیرون می‌رفت و نیز در مواردی ممکن بود کسی که واسطةالعقد وفاداری اینگونه ارتشها با پادشاه بود خود علیه پادشاه قیام کند. رشد پادشاهیهای مستقل درداخل قلمرو دولت سامانی ناشی از ضعف آن دولت در دوره‌های اخیر بود. پیش از این یکی از سپاهسالاران سامانی به‌نام قراتگین عامدانه از کسب املاک خودداری کرده بود تادست و پاگیر او نشوند. قراتگین پیوسته می‌گفت «یک سرباز باید مایملکش آنقدر باشد که هرکجا خواست برود با خود ببرد، بطوری که چیزی نماند که مانع از رفتن او شود.»[۹]

در اوایل ایام دولت غزنوی فرماندهی عنصر غلامان با سالارغلامان بود که درجهٔ اهمیت شغل او بعداز فرماندهٔ کل سپاه یا حاجب بزرگ بود. بیهقی نیز نامی از سالارغلامان سرایی می‌برد، اما حداقل در پادشاهی مسعود این صاحب منصب همان سالار غلامان بود و دو نام سالارغلامان سرایی و سالار غلامان عنوان یک شغل بودند. غلامان از اقوام ترک، هندی، برخی تاجیک و احتمالاً خراسانی بودند.[۱۰] اما غلامان ترک بیش از دیگران بودند و رویهم رفته عالی‌ترین مقامات در ارتش از آن ترکان بود. معذلک در سال ۴۲۴ق/۳۲-۱۰۳۳م که احمد ینالتگین فرمانده سپاه در هند سر به‌شورش برداشت، مسعود جای او را به‌غلامی هندو به‌نام تلک سپرد که در گذشته در دیوان دبیر مترجم بود. انتصاب او بدین مقام بسیاری را بر او خشمگین کرد. از میان غلامان فوج خاصی نگهبان شخصی سلطان بودند که غلامان سرایی، غلامان خاص یا غلامان سلطانی خوانده می‌شدند. تعداد این غلامان بدرستی معلوم نیست، اما می‌توان اندازهٔ آن را برآورد کرد (به‌صفحات بعد مراجعه شود) تا سالهای آخر امپراتوری غزنوی، غلامان به‌صورت عنصر پراهمیتی در ارتش آن دولت باقی ماندند ولو آنکه رقم بیست‌هزار نفری که سنایی شاعر می‌گوید در ارتش بهرامشاه

---

۸. مروج‌الذهب، IX، ۲۹-۳۰؛ مسکویه، همان کتاب، I، ۱۶۲-۱۶۳، ۳۱۲-۳۱۵؛ ترجمه IV، ۱۷۲-۱۸۴، ۳۵۳-۳۵۶؛ بنداری، ۲۰۸-۲۰۹.

۹. سیاستنامه، ۱۱۱، ۱۱۹؛ ابن‌الاثیر، VIII، ۱۵۷.

۱۰. بیهقی، ۱، ۴۸۲، ۶۲۴.

بن‌مسعودسوم (۵۱۲ —۵٤۷ق/۱۱۱۸ —۱۱۵۲م) بوده‌اند آشکارا مبالغه‌آمیزباشد.[۱۱]

تاپیش از الحاق خوارزم به‌امپراطوری غزنوی، غزنویان تنها از طریق مرزهای‌شمالی خراسان به‌بیابانها دسترسی داشتند. از این‌رو آنان بسیاری از غلامانی راکه وارد سپاه می‌کردند از بازارهای برده فروشی ماوراءالنهر می‌خریدند. علاوه برخرید بردگان به‌صورت هدیه‌یا اسیرجنگی نیز برده می‌گرفتند. در پادشاهی محمود، زوجهٔ ارسلان‌خان منصوربن‌علی (۴۱۵-۴۵۶ ق/۱۰۲۴-۱۰۶۴ م) علی‌الرسم هر سال غلامی و کنیزی برای سلطان هدیه می‌فرستاد. می‌گویند که محمود درلشکرکشی به‌خوارزم‌تعدادکثیری برده به‌چنگ آورده بود. ومحمود در طی‌لشکرکشی‌سال٤١٦ق/١٠٢٥م علیه‌علی‌تگین، وارد سمرقندگردید وهزارغلام‌از آن شهر خراج‌گرفت. در ضمن متحد او قدرخان‌یوسف پادشاه‌کاشغر و ختن‌هدایایی از اسبان و غلامان ترک به‌سلطان داد.[۱۲] محمود غلامی را نیز از پدر میراث برده بود. زیرا سبکتگین از روزهای نخست ورود به‌غزنه با پشت کار اتباعی از خدم وحشم برای خود دست وپاکرده بود. از سوی دیگر، غالباً این‌تسلسل به‌هنگام جلوس پادشاه جدید که‌می‌خواست‌صاحب‌منصبان عالی‌رتبه‌رااز‌میان‌برگیرد ازهم می‌گسست. بانظری‌اجمالی به‌کتاب بیهقی‌رقابت‌میان‌محمودیان با پدریان از یک‌سو و مسعودیان بانوخاستگان‌از سوی‌دیگر کاملاً آشکار می‌گردد.(نگاه‌کنید به‌بخش هشتم، فصل‌دوم). اقدام مسعود که‌پیش‌از یکی از سفرهای‌جنگیش‌علیه‌ترکمنان‌برای جلوگیری از بروز حسادت و نفاق‌میان محمودیان وبرکشیدگان خداوند از میان‌هرکدام کسانی را به‌مقامات عالی فرماندهی منصوب‌کرد عملی خردمندانهٔ تلقی‌گردید.[۱۳] در برخی مواقع که غلامان خداوند خود را از دست می‌دادند یا قائدی راکه‌کمتر موفق بود ترک می‌گفتند می‌بایست به‌خدمت سلطان درآیند. غلامان هندی پیوسته با لشکرکشیهایی‌که به‌آن سرزمین می‌شد جای هم را پر می‌کردند. مثلا در سفرجنگی‌سال ٤٠٩ق/١٠١٨م به‌قنوج پنجاه‌وسه‌هزار برده اسیرگردیدند. سوداگران برده از سراسر بلاد شرقی اسلامی متوجه غزنه شده بودند و بردگان میان دو تا ده درهم خرید و فروش می‌شدند.[۱٤]

مورخ معتبری چون بارتولد ارزش ظاهری فصل‌معروفی از سیاستنامه راکه درباب تربیت و آموزش غلامان شاهی عصر سامانی است می‌پذیرد. بنابرگفتهٔ نظام‌الملک تربیت غلامان برنامهٔ معین دوره‌ای داشت که هفت‌سال طول می‌کشید. بطوری‌که یک غلام جوان

---

۱۱. همانجا، ۴۰۴ به‌بعد؛= الیوت و داوسن، تاریخ هند، II، ۱۲۵-۱۲۶، گردیزی، ۱۵۲ (چاپ بنیاد فرهنگ‌ایران، ۲۰۰)؛ سنایی، دیوان،چاپ‌مدرس رضوی، (تهران ۱۳۲۰ ش/۱۹۴۱م)، ۵۶۸.

۱۲. بیهقی، ۲۵۲، عنصری، دیوان، ۵۰؛ گردیزی،، ۸۴ (چاپ بنیاد فرهنگ، ۱۸۹) منتظم، VIII، ۵۳.

۱۳. عتبی، I، ۲۶؛ جرفادقانی، ۳۲، ابن‌الاثیر، VIII، ۳۰۵؛ بیهقی، ۴۸۱-۴۸۲.

۱۴. عتبی، II، ۲۹۰-۲۹۱؛ جرفادقانی، ۲۴۷؛ گردیزی، ۷۶ (چاپ بنیاد فرهنگ ۱۸۴).

خدمت خود را در مقام ملتزم رکاب پیاده آغاز می‌کرد و در سن سی‌وپنج‌سالگی واجد شرایط برای رسیدن به‌مرتبهٔ امیری می‌گردید. اگر باید این‌گزارش را بپذیریم، باید انتظار داشته باشیم حداقل نشانه‌هایی از چنین نظامی را در میان غزنویان بیابیم که خود از میان چنین نظامی برخاسته بودند. احتمالا نظام‌الملک در این مورد یک نظام آرمانی‌را شرح می‌کند نه نظامی‌که حقیقتاً وجود داشته. زیرا‌که سامانیان آن تجربه و مهارت مدیریت را‌که برای سازمان دادن یک تربیت دوره‌ای نظیر آنچه نظام‌الملک می‌گوید نداشتند. روایتی که از تربیت اولیهٔ سبکتگین در پندنامه‌آمده گزارشی‌است کلی در بکار بردن سلاح ها وهنرهای سواری، و سخنی از طی دوره‌های ویژه در آن نیامده‌است. منتهای مراتب می‌توان گفت که برخی سلسله مراتب مشاغل در میان سامانیان وجود داشته، اما تعیین قطعی این درجات ممکن‌نیست. هنگامی‌که در سال ۳۴۹ق/. ۹۶م امیرابوالفوارس عبدالملک‌بن نوح کوشید تا الپتگین را به‌سمت عامل بلخ‌منصوب‌کند او شدیداً واکنش نشان داد، زیرا سابق بر این شغل پراهمیت نظامی حاجب الحجاب را در دست داشت.[۱۵]

تربیت غلامان غزنوی می‌باید براساس‌کسب تجربه در میدان نبرد بوده باشد وگرنه اطلاعاتی از برنامهٔ ویژهٔ تربیتی‌که در طی آن غلامان آزموده می‌شده‌اند در دست نیست، اگر هم چنین قاعده‌ای وجود داشته می‌باید دربرگیرندهٔ درجات و مقامات معین ارتشی بوده باشد، که در این مورد نیز باز منابع چیزی را روشن نمی‌سازد. ناظم (سلطان محمود، ۱٤۱ — ۱٤۲) استدراکهایی از منابع کرد و بطور آزمایشی طرحی از سلسله مراتب فرماندهی در ارتش غزنوی بدست داد. طرح کلی ناظم آنقدرکه باید حقیقت را منعکس می‌سازد، اما نکات تردید نیز در آن هست. مثلا ناظم عقیده داشت‌که خیلتاش فرمانده ده سوار بود، اما به‌نظر می‌رسد که خیلتاش منصبی بود به‌تعداد سربازان صفی. در منابع از نقیب خیلتاشان نیز سخن می‌رود. پانصد خیلتاش طلایه‌داران سپاهی را تشکیل می‌دادند که در سال ٤۳۱ق/ ۱۰۳۹م به‌قصد آخرین تلاش در برابر سلجوقیان از مرو بیرون آمد. و در نبرد دندانقان آنان مثل یک فوج سپاه در یکی از جناحها جنگیدند، و بیهقی نیز در فصلی از کتاب خود آنان را یکی از اصناف لشکر می‌خواند.[۱۶] اما اگر ترتیب ویژه‌ای برای تربیت غلامان وجود نداشت، در عوض پسران فرمانروایان تابعه را‌که درگرو فرمانبرداری پدر نزد سلطان نگه می‌داشتند ممکن بود جهت فراگرفتن تعلیم و تربیت به‌میان اطرافیان سلطان بفرستند که این اطرافیان غالباً فرزندان خود سلطان بودند. در پادشاهی مسعود، ابو کالیجار،

---

۱۵. سیاستنامه، ۹. ۱-. ۱۱ (چاپ هیوبرت‌دارک، ۱۳۳-۱۳۴) مقایسه شود با بارتولد، ترکستان، ۲۲۷ (ترجمه فارسی، ۴۸۹-۴۹۰)، ناظم، مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی (۱۹۲۳) ۶۱۳، ترجمه ۶۲۳ گردیزی، ۴۲ (چاپ بنیاد فرهنگ، ۱۶۱)، الپتگین گفت «عامل نباشم به‌هیچ حال پس ازآنکه حاجب الحجاب بودم».

۱۶. بیهقی، ۵۶۸، ۶۰۳، ۶۱۵ وصفحاتی دیگر از کتاب.

پادشاه‌گرگان پسری در دربار غرنه داشت. در این مورد آن طورکه غالباً پیش می‌آمد دلیل سیاسی وجود داشت. کودکی که خدمت‌سلطان می‌کردگرو حسن سلوک پدر بود. به‌هنگام انتصاب احمد ینالتگین به‌فرماندهی سپاه مستقر درهند، مسعود تکلیف کردکه پسرش باید به‌گرو در دربار بماند، و می‌بایست در سرای غلامان خاص پرورش یابد. منابع سرشارهند و کثرت‌افواج‌شورشی درآنجا وسوسهٔ خاصی داشت که هرسالاری را به‌شورش تحریک می‌کرد. نظام‌الملک بعنوان اصلی کلی توصیه می‌کندکه هیچگاه دربار نباید از نواخالی باشد و اگر یکی باز رفت دیگری را باید بجای او بفرستند.[۱۷] فرزندان فرماندهان نظامی و ندیمان که برای آموختن تعلیم و تربیت داخل اهل خانهٔ سلطان می‌شدند از موقعیتهای عالی در زندگی برخوردار می‌گردیدند. اما در مورد التفات سلطان به کسی و برکشیدن اوهیأت ظاهری شخص را نباید از خاطر برد. در دنیای سخت مردانه‌ای که اسلام پدید آورده بود زیبایی «ماهرویان» سرمایه‌ای کم‌بهانبود. ترک بچگان‌به‌جهت‌داشتن هیأت‌نیکو و روشنی رنگ‌پوست با ارزش‌بودند و تصادفی نبودکه «ابن‌خاقان» مترادف «مأبون»گردید (نگاه‌کنید به‌داذی، ضمیمه، ۳۴۶ به‌بعد). بعدها نویسندگان مسلمان تا آنجاکه توانستند جنبهٔ جسمانی رابطهٔ محمود و سوگلیش ایازبن‌ایماق غلام را موضوع مناسبی برای ذوق‌آزمایی یافتند، اما حال و هوای اخلاقی آن عصر بشدت با چنین روابطی مخالف بود. بیهقی درشرح یک واقعهٔ جنبی می‌گوید که زیبایی‌غلامی شاهی او را از اعدام بخاطر جنایتی‌که مرتکب شده بود نجات داد واو را به راهی‌آوردکه دوات دار سلطان‌گردید. ایاز پس از مرگ مخدوم خودهنوز در برتخت نشاندن محمد پسر محمود و خلع او از پادشاهی نقشی داشت.[۱۸]

غلامان شاهی معمولاً در دسته‌ای جدا از سایر اصناف لشکر می‌جنگیدند، با وجود این ممکن بود افواجی از آنان برای خدمت در سفرهای جنگی همراه با لشکریان عادی گسیل شوند.

آنان در نبرد معمولاً کلید قلب‌لشکر بودند. در جایی‌که سپاهیان منظم مقهود دشمن می‌شدند برای جبران شکست، غلامان شاهی را به‌عنوان نیروی ضربتی به مقابلهٔ دشمن می‌فرستادند. در وقتی‌که آنان جزوی از نیروی نظامی بزرگتر بودند مستقیماً از فرمانده سپاه فرمان نمی‌گرفتند، بلکه این فرمانها از طریق رابطی‌که از حاجبان خود آنان بود و خصوصاً برای همین‌کار مأمور سپاه می‌گردید به‌آنان ابلاغ می‌شد. غلامان سلسله مراتبی از فرماندهان خاص خود داشتندکه از آنان از سرهنگان سرای در منابع ذکری آمده است. از لحاظ امور مربوط به‌خانه، تشکیلات صنفی آنان را سرپرستی نظارت می‌کردکه مهتر سرای خوانده می‌شد و برای رفع نیازهایشان دبیری خاص موسوم به دبیرسرای یا دبیرغلامان داشتند که طوماری رسمی از اسامی غلامان داشت (روشن نیست‌که آیا در این طومار اسامی غلامان

---

۱۷. همانجا، ۲۶۷، ۲۷۰، ۴۶۴، گردیزی ۱۰۰ (چاپ بنیاد فرهنگ، ۱۹۹) سیاستنامه ۱۰۸ (چاپ هیوبرت دارک، ۱۳۰).

۱۸. بیهقی، ۳۷۴-۳۷۵؛ گردیزی، ۹۳-۹۵ (چاپ بنیاد فرهنگ، ۱۹۴-۱۹۶).

شاهی ثبت می‌گردید باشامل همهٔ غلامان می‌شد.) غلامان شاهی پرچمهایی مخصوص داشتند که علامت شیر بر آن نقش بود و هنگامی که در مراسم رسمی از اسب فرود می‌آمدند سلاحی ویژه داشتند که عبارت بود از نیزهٔ کوتاه (طراد، مطرد) و کمان و کوپال (گرز یا عمود.[۱۹]

در مراسم تشریفاتی صف‌زدن در تالار بارسلطان و احاطهٔ مسند او از وظایف ضروری غلامان بود. در این مواقع آنان جامه‌هایی از زیباترین دیبای زربفت اصفهان، بغداد یا شوشتر برتن می‌کردند و سلاحهایی که تماماً مرصع بود و آرایش طلا و نقره داشت بر خود می‌بستند (نگاه کنید به‌بخش چهارم، فصل‌سوم به‌سطوری که از بیهقی در توصیف مفصل دربار مسعود نقل گردیده است). توصیفات ادبیانه‌ای که از مجالس بارعام سلاطین غزنوی در کتاب بیهقی و جوزجانی آمده با تحقیقات سالهای ۱۹۴۹ —۱۹۵۱ هیأت باستانشناسی فرانسوی در افغانستان در کاخ لشکری بازار غزنویان در بست بطور شگفت‌آوری تأیید گردیده است. هیأت مذکور تعداد قابل توجهی از نقاشیهای روی دیوار تالار بارعام را که‌چهل و پنج نفراز نگهبانان سلطان را به‌طور سه‌بعدی نمایش می‌دهد مورد بررسی قرار دادند. به‌نظر می‌رسد که تاریخ نقش این نقوش به‌دوره اول غزنوی مربوط است. تردیدی نیست که ارزیابی دقیق این کشفیات از طرز لباس پوشیدن و هیأت ظاهری غلامان شاهی بیشتر پرده خواهد برداشت.[۲۰] از تمام این شواهد پیداست که دیوان جامه‌داری سلطان‌دیوالی پراهمیت بود. و شغل جامه‌دار که معمولاً به‌عهدهٔ غلامی بود، وظیفه‌ای سنگین بود. از دست دادن جامه‌خانه در میدان نبرد را بسیار جدی می‌گرفتند. درکنار این شغل برخی مشاغل مهم دیگر نیز وجود داشت که غلامانی که بیشتر موردالتفات سلطان بودند ممکن بود بدان نایل شوند، نظیر سلاح‌دار سلطان و چتردار که چتر تشریفاتی سلطان را حمل می‌کرد و علمدار. هر غلام برای خود خدمتکار شخصی یا خادم داشت و هر غلام خاص دارای یک خادم بود و دادن دو خادم به‌یک غلام امتیاز ویژه‌ای[۲۱] بود. اما در مورد تعداد غلامان بیهقی

---

۱۹. بیهقی، ۳۷، ۲۷۱، ۳۹۴، ۴۱۵، ۶۰۳، ۶۲۱، ۶۵۱؛ گردیزی، ۷۳ مقایسه شود با بیهقی، ۶۷۸، آنطور که از شاهنامه پیداست علامت شیر از علائم ایران باستان است، مقایسه شود با کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان، ۲۱۰-۲۱۲.

۲۰. نگاه کنید به:[۱۳]

۲۱. بیهقی، ۴۱۵. چترهای سلطنتی غزنویان رنگ سیاه داشت و درایام پادشاهی ابراهیم ابن‌مسعود چتر سلطنتی دربالا مرصع به‌تصویر شاهین بود (بیهقی، ۶۴۹، آداب‌الملوك صفحه ۱۵، ترجمهٔ شفیع، ۲۰۰) غلام مصطفی‌خان نیز از علامتها وچترهای‌غزنویان گفت‌وگو کرده است «تاریخ بهرامشاه غزنوی» فرهنگ اسلامی (حیدرآباد ۱۹۴۹) ۸۰-۸۳. از چترهای سامانیان جزنامی که منوچهری ازآن می‌برد چیزی نمی‌دانیم، ←

می‌نویسد در سال ۴۲۸ق/۱۰۳۹م در سان سالیانهٔ سپاه تعداد غلامان سرایی به چهار هزار تن سر می‌زد، و این رقم با رقمی که برای پنج سال پیش می‌دهد مطابقت می‌کند. اما دو سال بعد یعنی در سال ۴۳۰ق./۱۰۳۹م. شش‌هزار غلام‌سرایی مأمور شمال خراسان و جنگ با ترکان‌اغزگردیدند،و شایداین افزایش تعداد نشان دهندهٔ آگاهی کامل دربار غزنه از جدی بودن تاخت و تازهای ترکمنان و تلاشی پی‌گیر برای عقب نشاندن آنان بود.[۲۲]

جریان تقلید فرماندهان بزرگ از پادشاه در گردآوردن خدم وحشمی از غلامان به دور خود، ظاهراً آن اندازه که در اواخر ایام دولت‌سامانی معمول بوده در روزگار دولت غزنه کمتری روی می‌داده است. نظام جاسوسی گستردهٔ سلاطین غزنوی که از دیوان شغل اشراف مرکزی سازمان می‌یافت به‌جلوگیری از توسعهٔ چنین شیوه‌ای کمک می‌کرد. تنها در ولایت دور از مرکز خوارزم بود که مسعود قدرت نداشت والی آن‌سرزمین هارون پسرآلتونتاش خوارزمشاه را ازگرد آوردن دو هزار غلام و اعلان استقلال واقعی مانع شود.[۲۳] سلاطین غزنوی معمولاً خود هنگامی که سپاهسالارانشان را به‌حکومت‌های سرزمینهایی می‌فرستادند یا به‌سفرهای جنگی‌ای‌گسیل می‌کردند که مستلزم حمایت مؤثر از آنان بود، غلامانی به‌آنان اعطا می‌کردند. سلطان درگماشتن احمد ینالتگین به‌حکومت هند درسال ۴۲۲ ق/۱۰۳۱م صدو سی‌تن ازغلامان خاص خود را به‌او بخشید. دو ماه بعد تاش فراش به‌ری اعزام‌گردید و سلطان صد غلام برصدوپنجاه غلام تاش افزود. وقتی که درسال ۴۲۴ق/۱۰۳۳م ابوسهل حمدوی بانیروی تازه‌نفس به‌حکومت ری وجبال فرستاده شد مسعوداو را دویست‌غلام و دو سرهنگ غلامان‌سرایی‌بخشید. درکلیهٔ این موارد،غلامان از تعهداتی که نسبت به‌سلطان داشتند آزاد می‌شدند و همین تعهدات را نسبت به‌خداوند جدیدشان به‌گردن می‌گرفتند. با وجود این، غلامانی که به‌این طریق به‌اعیان دولت واگذار می‌شدند، غالباً انتظار می‌رفت که از جانب سلطان مشرف‌بر فرادستان‌خود باشند. احمد ینالتکین کوشیده بودتاپیشدستی کرده

→ منوچهری شاعر ایرانی، ۱۳ - ترجمه ۱۶۶. در دائرةالمعارف اسلام، مقالهٔ «بیرق» فوأد کوپرولو می‌گوید که برروی پرچمهای غزنویان نقش ماه وعنقا بود و در دفاع از این مطلب تنها می‌گوید «این را می‌توان ازمنابع ادبی معاصر دریافت» اما روشن نمی‌سازدکه از کدام منابع. دیگران خاطر نشان کرده‌اند (مثلاً بروکلمان در XVII Keleti Szemle [۱۷-۱۹۱۶] ۱۸۷-۱۹۰) که ذکرمیرخواند از ماهچهٔ رایت سبکتگین موثق نیست.

۲۲. بیهقی، ۲۸۸، ۵۲۴، ۵۶۸؛ تاریخ نیشابور، ۱۰-۱۱، ترجمه ۸۳-۸۴ ناظم، سلطان محمود، ۱۴۰، این منابع را بد می‌خوانَد و می‌گوید که جمع مقدار بردگان چهار هزار نفر بود. درحقیقت منابع صراحتاً می‌گویندکه این رقم تعداد غلامان شاهی است وتعداد کل غلامان باید بسیار بیش ازاین بوده باشد.

۲۳. بیهقی، ۶۸۰ وبعد؛ زاخاو SBWAW ، JXXIV (۱۸۷۳) ۳۰۳-۳۱۰.

و با گردآوردن نگهبانان شخصی قابل اعتماد برای خود ناظران پادشاهی‌را بفریبد. به‌همین منظور کارگزارانی جهت خـریدغلامان به‌ترکستان فرستاد و پیش از آنکه مقدمات شورش او را به‌سلطان خبر دهند، بالغ بر هفتاد غلام مخفیانه از راه جیحون علیا و پنجهیر به‌هند انتقال داده شدند.[۲۴]

سلطـان ابراهیم‌بن‌مسعود چهـارصد غلام به‌وزیر اعظم مورد اعتماد خود، شریفـ ابوالفرج صدیقی بخشید که هفتادتن آنان‌همانند غلامان شاهی، زرین کمر بودند، اما سلطان خود به‌پرداخت مستمری نقدی یا جنسی به‌همهٔ آنان ادامه داد و به‌این ترتیب نفوذ شخصی خود را برآنان حفظ کرد.[۲۵] وقتی غلامی که به‌مقام فرمانده‌ای رسیده بود می‌مرد، غلامان خاص ملتزم او از هم می‌گسست و سلطان در مقام مولی‌الاعلی میراث‌خوار اصلی ماترک او می‌گردید. هنگامی که در سال ۴۲۸ق/۱۰۳۷م انوشتگین خاصه، پیر معتمد و سپاهسالار خواجه و والی لشکری مرو درگذشت، خدمتکاران بسیار با دبیر و ملازم خاص، دارایی و مستغلات و تعدادی غلامان شخصی به‌جاگذاشت. انوشتگین اندکی پیش‌از مرگ از سلطان تقاضا کرد تا او را آزاد کند و درخـواست تا سلطان موجباتی فراهم سازد تا غلامانش ناالخواه نشوند. سلطان به‌این خواستهٔ انوشتگین موافقت کرد و فرمان داد تا والی کشوری مرو در این ضمن مستمری و بیستگانی‌ایشان را از وجوه حکومت بپردازد. بعداً غلامان را داخل‌اهل خانهٔ سلطنتی کردند. سلطان سی تـن‌از بهترین آنان را برای خود نگهداشت و مابقی را میان چهار پسرش توزیع کرد. از این قرار به‌نظر نمی‌رسد کـه قـانون اعتاق بنده در مورد مقام‌سلطنت بعنوان بهره‌بردار مـاترک غلامـان مـوثر بوده باشد. زیـرا سلطان هنوز نسبت به‌بردهٔ آزاد دارای حق‌ولا بود. گاهی نیز ازلحـاظ سیـاسی به‌صلاح بـود کـه جمع غلامـان مـلازم از هم بگسلد. در سال ۴۲۲ق/۱۰۳۱م کـه ارياق و آسغتگين غـازی به‌ترتیب از سپاهسالاری هندومقام صاحب‌الجیشی برکنار شدند، غلامان شخصی آنان مصادره و سپس میان ارکان دولت غزنوی تقسیم‌گردید. سلطان بهترین غلامان را برای خودگرفت و مابقی را به‌درباریان بخشید. علی‌رغم اینگونه اقدامات، تلاشهای سلطان برای جلوگیری از وفاداری میان غلامان و فرماندهان نظامی که مانع وفاداری مستقیم غلامـان به‌سلطان می‌گردید تماماً قرین موفقیت نبود. بخش قابل‌توجهی از غلامانی که در سال ۴۳۱ ق/۱۰۴۰م ارتش غزنوی را ترک گفتند و به‌جانب سلجوقیان رفتند متعلق به‌امیر یوسفـ‌بن‌سبکتگین، علی‌قریب سپاهسالار سابق محمد، اریارق و آسغتگین غازی‌بودند که‌هر چهار تن آنان پیش‌از این قربانی‌حسادت وسوءظن مسعودگـردیده بودند.[۲۶] غلامـان سالخورده و ازکار افتاده را احتمالاً در حول و حوش کاخ شاهی یا درمراتب پایین حکومت مشاغلی می‌دادند، برخی نیز ممکن بود برای خدمات

---

۲۴. بیهقی، ۲۷۱، ۲ ۲۸۱-۲۸۲، ۳۹۴، ۴۵۲.

۲۵. آداب‌الملوك، ۲۰ ترجمهٔ شفیع ۲۰۲ = نسخه خطی موزه بریتانیا، ۴۳.

۲۶. بیهقی، ۲۳۰،۲۳۷،۵۱۷،۵۷۵.

دفاعی جنبی در رباطها گرد آیند.[۲۷]

۲. ارتش چند ملیتی، سربازان حرفه‌ای و داوطلبان

م.لانگورث دیمز در مقاله‌ای که پیرامون غزنویان در دائرةالمعارف اسلام دارد نبودن سربازان بومی در ارتشهای سلاطین غزنوی را ضعف دانست. چنین نظری درمورد محیط عصر موضوع بحث‌ما‌چندان اعتبار ندارد، زیرا پادشاهانی که با پشتیبانی توده‌ها وهم‌قبیلگان‌خود به‌قدرت می‌رسیدند غالباً ناچار می‌گشتند که از این حامیان چشم‌بپوشند. آل‌بویه دیری نپایید که دریافتند سپاهیان ترک بیش از هم‌قبیلگان دیلمی آنان شایستهٔ اعتمادند، و در دوره‌های اخیر آن دولت سلاطین بویهی تقریباً به‌کلی متکی‌به‌سپاهیان ترک‌بودند. بی‌ثباتی شخصیت عنصر ترکمن صحراگرد با شورشهای متعدد ترکمنان در اوایل ایام دولت سلجوقی، پدیدار گردید. بیشتر پادشاهان این دوره مجبورند از مسلح ساختن رعایای خود اجتناب کنند و به زعم آنان گوناگونی نژادی ارتشهایی نظیر ارتش غزنویان و فاطمیان مایهٔ قدرت پادشاه بود. از این‌گذشته زمینهٔ محلی نداشتن ارتش غزنوی بدان معنی بود که غزنویان مواجه با مشکلات سلجوقیان نبودند که‌پیوسته مشغول جذب و نگهداری تعداد کثیری از اتباع صحراـ گرد بوده باشند.

دو کتاب بزرگ آداب‌الملوک قرن پنجم هجری از تنوع نژادی ارتش محمود با موافقت سخن می‌گویند. آنها تشکیل چنین سپاهی را حاکی از بینش بسیار عالی محمود می‌دانند، نه از این واقعیت محض که ایجاد سپاهی از اقوام مختلف براحتی امکان پذیر بود. کیکاوس محمود را می‌ستاید که غلامان پادشاهی را ازمیان ترکان و هندیان برمی‌گزید، از آن جهت که «دایم هندوان را به‌ترکان ترسانیدی و ترکان را به هندوان، تا هر دو جنس از بیم یکدیگر مطیع او بودندی.» درصورتیکه «اگر پادشاه را لشکر از یک جنس باشد، همیشه اسیر لشکر خویش بود و دایم‌زبون باشد، از بهر آنکه یک جنس متفق باشند و ایشان را به‌یکدیگر نتوان مالید.» نظام‌الملک در فصلی از‌کتاب خود تحت عنوان «اندر لشکر داشتن از هر جنس» تنوع ملیتها در ارتش غزنوی را می‌ستاید و می‌گوید عادت سلطان محمود چنان بوده است که لشکر از ملیتهای مختلف می‌داشته و این لشکریان هر یک جداگانه تحت حفاظت نگهبانان خود اردو می‌زدندواگر روز نبرد بود هر دسته از برای نام‌وننگ می‌کوشیدند و جنگ هر چه سخت‌تر می‌کردند. و سرانجام چنین نتیجه می‌گیرد که «چون لشکر همه از یک‌جنس‌باشند از آن خطرها خیزد و سخت‌کوش نباشند و تخلیط کنند.» و دیگر آنکه «دوهزار مرد دیلمی و خراسانی‌باید که‌بر درگاه مقیم‌باشند...و اگر بعضی‌از این‌گرجیان و

---

۲۷. مقایسه شود با پنداهانت‌آمیز ابوالحسن علی‌بن محمد عارض به‌یکی از سربازان‌پیر سپاه سامانی، گردیزی، ۲۳ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۴۹).

شبانکارگان پارس باشند روا باشد که اینچنین مردمان همه‌نیک باشند.»[۲۸]

حقیقت تاریخی‌ای که وزیر بزرگ از آن سخن می‌گوید در اساس درست است. با وجودی که ارتش غزنوی به‌هیچ‌وجه تنها ارتش چندملیتی این دوره نبوده است. بویهان سپاهیان دیلمی و ترک و عرب در خدمت خود داشتند. سربازان المستنصر خلیفهٔ فاطمی (۴۲۷—۴۸۷ق/۱۰۳۶—۱۰۹۴م) ازبربرها و سیاهان تا اعراب بدوی و ترکان را شامل می‌گشت. گرفتن سهمیهٔ سرباز از دول خراجگزار Symmachoi وگروه بسیاری از مزدوران خارجی مدتهایی دراز، از خصوصیات نظامی دولت بیزانس بود.[۲۹] اگر شخص قدرتمندی برسریر شاهی بودگوناگونی ملیت‌ها در ارتش مایهٔ قدرت او می‌گردید بویژه از این نظر که اقوام مختلف هرکدام‌دارای مهارتهای خاص نظامی بودند. قطع نظر از اشارت مغایر هم در دو حکایت فخرمدبر دراینکه آیا غزنویان از محسنات اقوام در سپاه دیدگاه‌هایی هوشیارانه داشته‌اند یا نه‌چیزی نمی‌دانیم. درحکایت اول به‌نظر می‌رسد تنها از یک نژاد ترک بودن سپاه قراخانیان برلشکریان محمود ترجیح دارند که ترکیبی از ترکان و هندیان و افواج نامنظم بودند. اما در حکایت دوم، رسول‌سلطان ابراهیم در نزد ملکشاه لاف می‌زند که‌ارتش غزنوی از ده جنس‌است به‌خلاف سپاه سلجوقی که‌تنها از یک‌قوم می‌باشد —البته این موضوع صحت ندارد، زیرا نیروهای‌سلجوقی‌نیز ترکیبی از اقوام‌مختلف بود. و از این‌رو به‌ملکشاه‌توصیه می‌کند که فکر حمله به‌غزنه را از سر بیرون کند.[۳۰]

بدیهی است آنانی که با سلاطین دارای قومیت مشترک بودند قسمت عمدهٔ ارتش غزنوی را تشکیل می‌دادند وبیشتر فرماندهان بالای ارتش نیز از میان آنان بودند. در نظر مسلمانان این عصرگرچه ترکان از هوشمندی بهره‌ای نداشتند، اما قومی بودند پرتوان و بیابانی که خداوند آنان را خصوصیات دلیری و وفاداری بخشیده بود. رزم پهنهٔ روشنی بود برای به‌کارگرفتن ترکان، و حال آنکه مشاغل دیوانی ویژهٔ ایرانیان بود و ندرتاً ترکان صاحب مشاغل بالای اداری می‌گشتند. آنان تمایل به‌مشاغلی داشتند که مربوط به‌اهل خانه و شخص سلطان می‌گردید تا به‌دیوان به‌معنی واقعی. احمد ینالتگین خزانه‌دار محمود بود، و پیوندهای شخصی او با سلطان —که مدعی بود ازپسران محمود است وشباهت نزدیکی نیز با او داشت — موجب گردید که مسعود سپاهسالاری هند را به‌او بسپارد نه تجربهٔ نظامیش. اما این واقعیت که در

---

۲۸. قابوس‌نامه، ۱۳۴، ترجمه ۲۳۰، (چاپ امین‌عبدالمجید بدوی، ۲۱۰) سیاستنامه، ۱۰۷ (نه‌آنطور که شفرترجمه‌کرده دوهزارازدیلم و دوهزار ازخراسانیان، سیاستنامه پاریس ۱۸۹۳، ۱۳۵) چاپ هیوبرت‌دارک، ۲۱۰.

۲۹. ابن‌الاثیر، VIII، ۳۶۶؛ ناصرخسرو، سفرنامه، ۵۶–۵۸، و. انسلین‌در Byzantium چاپ ن. ه. بینس و ه. سنت. ل.ب. مس (اکسفورد۱۹۴۸) ۲۹۶–۲۹۸، ۳۰۱.

۳۰. آداب‌الملوك، ۳۷-۳۸، ۵۰ ترجمه ۲۰۴، ۲۱۰، عقیدهٔ‌شفیع، ۲۰۴ حاشیه۴ که بوسعید همان سرباز نامنظم است در بیهقی، ۲۸۳، تأیید گردیده است. درجایی که بوسعیدان با «مردم ماوراءالنهر» یعنی غازیان مربوط می‌شود.

موردی دیگر مسعود دبیری ایرانی به‌نام ابوالحسن عراقی را به‌فرماندهی افواج عرب و کرد در خراسان منصوب کرد نشان می‌دهد که تشکیلات لشکری و کشوری همیشه محیط محصور و غیرقابل نفوذ نبوده است. در یک مورد علقه‌های احساسات قومی ترکی بر سر موضوعی سیاسی کارگر افتاد. درسال ۴۳۱ ق /۱۰۴۰ م وزیر در تلاش بود تا سلطان را از تصمیمی که آن را خطرناک می‌دانست بازدارد، از این رو سپاهسالاری راکه ترکی ساده‌دل و وفادار بود برای منصرف کردن سلطان از تصمیمش ترغیب کرد بدان امید که در جایی که مشاوران زبان‌آور ایرانی کامیاب نشده بودند او موفق شود.[۳۱]

شاید جریان مداومی از مزدورانی که از شمال می‌آمدند تدریجاً بر تعداد افراد سپاه غزنوی می‌افزود. سده‌های چهارم و پنجم هجری از قرونی بود که در دشتهای آسیای میانه به‌ناآرامی گذشت، و مهاجرتهای قبایل اغوز و قپچاق موجب فشارهایی در مرزهای شمالی امپراتوری غزنوی گردید. بخشی از ترکان اغوز که معاصران آنان را به‌منظور متمایز ساختن از دسته‌های ترکی که از جانب دودمان سلجوقی رهبری می‌شدند ترکان عراقی می‌خواندند درسال ۴۱۶ ق /۱۰۲۵ م از محمود اجازه یافتند تا در خراسان مسکن کنند. این ترکان تحت قیادت رؤسای خود بعنوان نیروهای کمکی به‌عضویت ارتش غزنوی درآمدند (نگاه کنید به‌بخش هفتم، فصل سوم). شعرای دستگاه غزنوی کراراً به‌قبایل متعددی اشاره می کنند که غلامان و نگهبانان سلاطین غزنوی از میان آنها استخدام می‌شدند. در اوایل عصر غزنوی شعرایی چون فرخی و منوچهری از ترکان خرلق، یغما، قای (؟)، تخسی، چگل و مردان ختن نام می‌برند. یک قرن بعد بنا بر شهادت شعرایی چون مسعود سعد سلمان (متوفی به‌سال ۱۰۱۵ق۱۱۲۱—۱۱۲۱ م)و سنایی (متوفی به‌سال ۵۲۰ ق/۱۱۳۰—۱۱۳۱ م) نیروهای غزنوی هنوز از مردان قبایل قای، یغما، تتار و قرقیز و ترکان کاشغر، ختن و ختا ترکیب می‌یافت.[۳۲]

والیان ولایات نیز به‌میل خود هم‌قبیلگان خود را برای دفاع محلی استخدام می کردند. آلتونتاش از ترکان کجت (در دیوان لغة‌الترک کجت و در بیهقی کجات و چغراق یا چغرات (در بیهقی گاه چغراق وگاه چغرات آمده است. اما کوپرولو عقیده دارد که صورت درست این کلمهٔ چوغرات است که گروه اخیر یحتمل از ترکان قپچاق — قنقلی بوده‌اند) برای دفاع از سرحدات خوارزم در برابر دیگر صحرانشینان استفاده می کرده است. مونجوق (در بیهقی منجوق) رئیس قبیلهٔ کجات از اطرافیان بانفوذ خوارزمشاه بود. بعدها هارون پسر آلتونتاش از این نیروهای کمکی در برانداختن نفوذ غزنویان بهره‌گرفت. با وجود این محتمل است بسیاری از ترکانی که در خدمت ارتش غزنوی بودند در داخل مرزهای امپراتوری استخدام شده باشند، بویژه از صحراگردانی که در قرون گذشته از ناحیهٔ جیحون علیاگذرکرده و پس ازگذار از

---

۳۱. بیهقی، ۲۶۷، ۴۵۱-۴۵۲، (مقایسه با الیوت وداوسن، تاریخ‌هند، II، ۱۱۲-۳) ۲۹۶، ۶۱۵.

۳۲. فرخی، دیوان، ۳ (چاپ دبیرسیاقی، ۳۸۹) و ارجاعاتی در کتاب م. فؤادکوپرولو. و نیزنگاه کنید به:[۱۴]

کوههای هندوکش در نواحی شرقی افغانستان اسکان یافته بودند. هنگامی که محمود برای مواجهه با تاخت و تازهای قراخانیان در خراسان به‌شتاب از مولتان باز می‌گشت بر سر راه، فرسودگی سپاه خود را با استخدام ترکان تازه نفس خلج جبران کرد، و بدین ترتیب در سال ۳۹۸ ق /۱۰۰۸ م با سپاهی مرکب از هندیان، افغانان، غزان، خلج و سپاه محلی غزنه با ایلک مصاف داد. عتبی می‌نویسد امیری که در همان سال از سرخس در برابر قراخانیان دفاع بی‌نتیجه می‌کرد محسن بن‌طاق (؟) نام داشت که رئیس ترکان اغوز بود. اگرچه در این تاریخ ترکان اغوزی که در ناحیهٔ سفلای سیر دریا سکونت داشتند به‌صورت مزدور در ماوراء‌النهر می‌جنگیدند. اما غزانی که در خدمت محمود بودند به‌احتمال زیاد از قبایلی بودند که از ادوارگذشته در مشرق افغانستان اسکان یافته بودند.[۳۳] هندیان ارتش غزنوی از جهت نداشتن علقه‌های میهنی و منافعی که آنان را دلبستهٔ محل می‌سازد در وفاداریشان اثر کند به‌ترکان شباهت داشتند. هندیان نیز مانند اعراب و اکراد فرمانده‌ای از خود داشتند که سپاهسالار هندویان خوانده می‌شد و تحت قیادت حاجب بزرگ بود. سپاهیان هندی پادگان جداگانه‌ای در غزنه داشتند. وجود آنان سبب موازنهٔ قدرت در برابر ترکان می‌گردید و ظاهراً از بسیاری جهات بیش از ترکان قابل اعتماد بودند. وقتی که در سال ۴۲۱ ق /۱۰۳۰ م پادشاهی کوتاه‌مدت محمد عمدتاً بواسطهٔ خیانت بسیاری از لشکریان او ازجمله غلامان شاهی و حاجب بزرگ ترک، علی‌قریب رو به‌پایان بود، این هندیان بودند که تحت ریاست‌فرمانده‌شان سوندهرای به‌تنهایی بـه‌محمد وفادار ماندند. دو سپاهسالار ترک ارياق و آسغتگین در سال ۴۲۲ ق /۱۰۳۱ م قربانی کینهٔ سلطان علیه محمودیان گردیدند و از مقام سپاهسالاری به‌زیر کشیده شدند. آسغتگین کوششی بی‌ثمر کرد تا به‌خوارزم بگریزد، اما دستگیرگردید و به‌غزنه آورده شد. سلطان پانصد تن از سواران و پیادگان هندی را به‌مراقبت اوگماشت. بدیهی است که سلطان بدین خاطر هندیان را به‌نگهبانی آسغتگین مأمور کرد که ترکان هموطن‌سالار افتاده بودند و چه بسا که با او همدردی می‌کردند، بنابراین‌گماردن ترکان به‌محافظت او شرط احتیاط نبود. و نیز در همان سال مسعود عمش یوسف‌بن سبکتگین را در بازگشت یوسف از سفر جنگی وی به‌قضدار توقیف کرد و او را در معیت نگهبانان مرکب از سه مقدم، سه نقیب و پانصد سوار و سیصد پیادهٔ‌گزیده که همگی از هندیان بودند به‌قلعه‌ای فرستاد و در آنجا محبوس کرد.[۳۴] سربازان هندی از قابلیت جنگی خوبی برخوردار بودند. و غزنویان پیوسته شاهزادگان راجپوت را به‌چشم حریفان سرسخت می‌نگریستند و شکست و هزیمت سپاهیان هندی که در سال ۴۲۵ ق /۱۰۳۴ م از جانب دولت غزنه برای جنگ با آل‌بویه به‌کرمان‌گسیل شده

---

۳۳. بیهقی، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۲۳، ۶۸۴؛ زاخاو، SBWAW، LXXIV (۱۸۷۳) ۳۰۴؛ کوپرولو، همانجا، ۴۳۵–۴۴۴؛ عتبی، ۸۴؛ جرفادقانی، ۱۸۴، (چاپ جعفر شعار، ۲۸۲) عنصری، دیوان، ۸۳؛ ابن‌الاثیر، IX، ۱۳۵.

۳۴. گردیزی، ۹۴، (چاپ بنیاد فرهنگ ۱۹۵)، بیهقی، ۲۳۷، ۲۵۱–۲۵۲، ۴۹۷؛ ناظم، سلطان‌محمود، ۱۴۰، زیرنویس ۷.

بودند ظاهراً واقعه‌ای استثنایی بود. وانگهی مذهب آنان برای استخدام در ارتش غزنوی که سلاطین آن سخت‌گیری مذهبی متظاهرانه‌ای داشتند مانعی ایجاد نمی‌کرد. مورخ مجهول تاریخ سیستان از کشتار و ستمی که لشکریان هندی کافر محمود در سال ۳۹۳ ق /۱۰۰۳ م بر مردم مسلمان و مسیحی زرنج کرده بودند به‌تلخی می‌نالد.[۳۵]

دیلمیان که کوهنشینان نستوه ولایات‌عقب‌افتاده و دست‌نیافتنی کرانه‌های دریای خزر بودند، پس از قدرت یافتن سریع و ناگهانی در قرن چهارم هجری در بسیاری از نواحی عالم اسلام پراکنده شدند. محتمل است که فقر زادبومشان آنان را مجبور می‌ساخت تا در پی آن باشند که به‌استخدام ارتشهای بیگانه درآیند، همانطوری که مردم کوهستانی سویس نیز در قرون وسطی و عصر روشنگری اروپا ناچار به‌این کار بودند. اما انگیزهٔ غایی پراکندگی دیلمیان هنوز روشن نیست. حتی در روزگار ساسانیان نیز از کوهنشینان حاشیهٔ خزر به‌عنوان لشکریان کمکی استفاده می‌گردید. و در قرن پنجم هجری مردم دیلم تا متصرفات فاطمیان مصر دیده شدند و ناصرخسرو دسته‌ای از پیادگان دیلمی را دید که در مراسم تشریفاتی بند نیل‌ملتزم رکاب خلیفه بودند و آگاهی یافت که پادگانی مخصوص افواج دیلمی در قاهره وجود دارد. ابوعلی سیمجوری در نبرد با محمود در خراسان از نیروی دیلمیان بهره برد ویحتمل که نخستین دسته از سپاهیان دیلمی دولت غزنه از این زمان و با شکست ابوعلی به‌ارتش آن دولت پیوستند.[۳۶] شهرت عمدهٔ دیلمیان در پیاده‌نظام بود و سلاح مخصوصشان نیزهٔ کوتاه دولبه به‌نام زوبین بود که به‌سوی دشمن پرتاب می‌گردید. سلجوقیان کرمان تا قرن ششم هجری ازپیادگان دیلمی استفاده می‌کردند. معلوم نیست که سپاهیان دیلمی ارتش غزنوی سواره می‌جنگیدند یا پیاده، اما می‌دانیم که‌گروهی از نخبگان دیلمی که به‌پنجاه یا شصت‌تن بالغ می‌شدند از نگهبانان پیادهٔ سلطان بودند ودر مراسمی که سلطان به‌تخت می‌نشست با شکوهی تمام سپرهای مذهب و مرصع به‌دست می‌گرفتند. تردیدی نیست که فوج دیلمی ارتش غزنوی اهمیت بسیار داشت وسلاطین غزنوی سخت به‌امرای آنان التفات داشتند.[۳۷]

اکراد و اعرابی که در خدمت ارتش‌غزنوی بودند غالباً ولی نه همیشه فرمانده‌ای

---

۳۵. بیهقی، ۴۲۹، ۴۳۲-۴۲۲، ابن‌الاثیر، IX، ۲۸۲ (صفحهٔ دوم این رقم)؛ تاریخ‌سیستان، ۳۵۷،۴۵۵؛ مقایسه شود باالیوت‌وداوسن، تاریخ‌هند II، ۵۹-۶۰،۱۳۰-۱۳۱.

۳۶. کریستنسن، ایران درزمان ساسانیان، ۲۰۹-۲۱۰ (ترجمهٔرشیدیاسمی ۲۳۵)سفرنامه، ۶۱،۶۳؛ بیهقی، ۲۰۷.

۳۷. ذیل نویسان مسکویه، در سقوط‌خلافت‌عباسی، III، ۱۹۶،۲۱۸،۲۵۶، ترجمهVI، ۲۰۷،۲۳۰،۲۸۳، گردیزی ۹۱ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۱۹۳ (زوبین‌داران‌درمیان نگهبانان شخصی‌ابوطالب‌مجدالدوله پادشاه‌ری) مقایسه شودبا سینورسکی، حکومت دیالمه ۲۵؛ محمدبن‌ابراهیم، تاریخ سلجوقیان کرمان، ۲، ۴۹؛ بیهقی ۲۸۸،۵۲۴، ۵۴۱.

واحد داشتند وازاین لحاظ نقشهای نظامی برجسته‌ای به‌آنان واگذار می‌گردید. درسال ۴۳۱ق/ ۱۰۴۰م درحرکت سپاه غزنوی ازمرو به‌دندانقان قسمت عمدهٔ مقدمهٔ سپاه راکردان واعراب تشکیل می‌دادند. دودمانهای شاهی ایران از سامانیان تا دولت قاجار شبانان‌کرد را از زادگاه کوهستانی آنان درکردستان و لرستان‌کوچ داده و برای دفاع از مرزهای شمال شرقی ایران در خراسان اسکان می‌دادند. بواسطهٔ این پراکندگیها، کردان به‌صورت مزدور در بیشتر سلاله‌های اسلامی یافت می‌شدند. و از میان رهبران نظامی کرد جز چند دودمان مستقل در بخشهای مختلف سرزمینهای مرکزی و شرقی عالم اسلام به‌وجود نیامد.[۳۸] اعراب از بهترین سواره‌نظامان ارتش غزنوی بودند که به دیوسواران شهرت داشتند.[۳۹] فرماندهی افواج عرب را در پادشاهی محمود، عبدالله محمدبن ابراهیم الطایی‌العربی‌عهده‌دار بودکه به همراهی ابوالمظفر نصر برادرسلطان درنبرد بزرگ سال ۳۹۸ ق /۱۰۰۸م ازقلب سپاه غزنوی محافظت می‌کرد. هنگامی‌که درسال ۴۰۸ ق /۱۰۱۷م خوارزم مورد تاخت و تازقرارگرفت، اعراب ارتش غزنوی تحت قیادت همین فرمانده بـه‌طلایگی سپاه برگزیده شدند. به‌نظر می‌رسدکه چابکی و تهور عربان موجب شده بودکه آنان را خصوصاً همراه‌گروههایی می‌کردندکه‌کارشان جنگ وگریز و تاخت و تاز بود. کوچ‌نشینهای قبیله‌ای حدود قرن نخست هجری در خراسان و مشرق سبب بجاگذاشتن‌گروههای بسیاری از اعراب در آن نواحی‌گردید. برخی از این عربان نظیر اعرابی‌که دِدار واحهٔ سمرقند را به‌خاطر منسوجاتش به‌شهرت رساندند خود را با سنت اقتصادی محل تطبیق دادند، اما دیگر اعراب مهاجر در مشرق حداقل به‌صورت نیمه‌صحراگرد باقی ماندند و با استخدام شدن درارتش‌های مختلف در نبردهای سرزمین خراسان‌که صحنهٔ جنگهای بزرگ بود شرکت می‌جستند. مؤلف حدودالعالم می‌گویدکه درگوزگان، ولایت زادگاه او، بیست‌هزار عرب باگوسفندان و شتران بسیار بسر می‌بردند و از همهٔ عربانی‌که در سراسر خراسان پراکنده‌اند توانگرترند. اسماعیل‌المنتصر آخرین امیر سامانی بدست‌گروهی از اعرابی‌که دربیابان قراقوم زندگی می‌کردند کشته شد، رئیس این عربان نسب عجلی داشت.[۴۰] برخی ازاین اعراب مهاجر تشکیلات قبیله‌ای و اختصاصات جامه‌های عربی خود را حفظ‌کرده بودند. اندکی پیش ازمرگ محمود، منوچهربن قابوس‌زیاری رسولانی «بر شبه اعرابیان و با زی و جامهٔ ایشان» نزد مسعود فرستاد. بنا بر این جامهٔ عربی در این دوره درگرگان و خراسان

---

۳۸. همانجا، ۴۹۷، ۵۱۸، ۶۰۳؛ اشپولر، ایران درقرون نخستین‌اسلامی، ۲-۲۴۰ (ترجمهٔ جواد فلاطوری ۴۳۵-۴۳۸).

۳۹. بیهقی، ۳۱، ۳۶۹، اطلاق این نام به‌سربازان متهور بقایایی از جان‌اوسپاد ساسانی است (درکتاب دینوری به‌عربی المستمیة و در ارتش عثمانی دیوانگان یاجانبازان).

۴۰. عتبی، I، ۳۴۶، II، ۴-۸۳؛ جرفادقانی، ۱۴۸، ۱۸۳ (چاپ جعفرشعار، ۱۹۸، ۲۷۶)؛ گردیزی، ۷۳، ۱۰۱، (چاپ بنیادفرهنگ ایران، ۱۷۶، ۱۹۹) بیهقی ۶۷۸؛ حدودالعالم ۱۰۸، تاریخ بیهق، ۷۰؛ بارتولد، ترکستان، ۵-۱۹۴، (ترکستان نامه، ترجمهٔ کریم کشاورز، ۲۳۰).

نمی‌بایست منظره‌ای غیر عادی داشته باشد. می‌دانیم که در واقع امر زیاریان در دورهٔ موضوع بحث ما برای دفاع از سرزمین خود اساساً به‌اعراب متکی بودند. درسفر جنگی سال ۴۲۶ ق / ۱۰۳۵ م مسعود علیه ابوکالیجار سرکش تمام نیروی دفاعی گرگان که مرکب از چهارهزار سوار عرب بود به‌خدمت سلطان مسعود آمد. در آن زمان که مسعود در اوج شهرت بود آنان را به‌عنوان نیروی کمکی یا مستأمنه وارد ارتشی خود کرد. هنگامی که بیهقی خاطرات خود را تنظیم می کرد (۱۰۵۸—۱۰۵۹ م) هنوز بقیة‌السیفی از آنان در غزنه زندگی می کردند.[۴۱]

تهیهٔ اسبهای سواری برای سواره‌نظام ضرورت بسیار داشت، بویژه که تعداد زیادی از سواران دارای دو اسب بودند که اسب دوم تجهیزات و آذوقهٔ آنان را حمل می کرد و درصورت خستگی اسب نخست از اسب دوم که تازه‌نفس بود استفاده می‌گردید. صاحب‌منصبی که سرپرستی اصطبل شاهی را عهده‌دار بود آخورسالار یا امیرآخور خوانده می‌شد و از مقامی شامخ برخوردار بود. در جنگی پراهمیت با قراخانیان محمود این آخورسالار را برگزید تا در حملهٔ بزرگ به‌سپاه دشمن فرماندهی غلامان شاهی را به‌عهده‌گیرد. اسبهای ارتشی را با تمغای سلطان داغ می‌زدند. دیوان اشراف موظف بود در نوبتهای معین بازرسانی به‌اصطبل اسبها و فیلان سلطنتی بفرستد تا مطمئن شود که این حیوانات درست تغذیه می‌شوند و از آنها مراقبت به‌عمل می‌آید. و نیز این بازرسان در مراتع به‌بازرسی گله‌های سلطان می‌رفتند تا برای جلوگیری از تقلبات، بر داغ خوردن آنها ناظر باشند.[۴۲] اما شکل تمغایی که بر احشام می‌زدند بر ما معلوم نیست.

بسیاری از معروفترین مناطق پرورش اسب در مشرق سرزمینهای اسلامی زیر نفوذ دولت‌غزنوی درآمده بود. کوه‌های سلیمان در مغرب رود سند شهرت تاریخی دیرینه‌ای در پرورش اسب دارد. و بیرونی اشاره می کند که نام افغانهایی که درکوه‌های سرحدی مغرب هند زندگی می کردند با اسوکه یا قوم اسب‌گندهارا (قندهار) در مهابهاراتامربوط بوده است.[۴۳] مناطق واقع در جیحون علیا، دره‌های سرسبز و مراتع مرتفع گوزگان، غرچستان، طخارستان، ختل و چغانیان به‌واسطهٔ اسبهای نیکویی که تربیت می کردند اشتهار داشتند. خلفای‌عباسی براذین طخاریه را بسیار می‌ستودند و در دوره‌های مغولی و تیموری اسبهای این نواحی‌تاچین صادر می‌گردید. درعصر امپراتوریهای سامانی و غزنوی اهل ختل در دانش بیطاری پرآوازه

---

۴۱. بیهقی، ۱۳۵، ۴۵۱–۴۵۲.

۴۲. همانجا، ۲۵۸، ۴۵۲، ۴۸۱، ۶۰۰، ۶۱۴، ۶۱۷؛ گردیزی ۶۸ آداب‌الملوك ازصفحهٔ ۳۸، ترجمه شفیع ۲۰۵ و صفحهٔ ۴۱.

۴۳. بیرونی، تحقیق‌ماللهند، ترجمهٔ زاخاو، I، ۱، ۲۰۷، مقایسه شود با صفحهٔ ۱۹۹؛ ك. دو، ب کودرینگتون، مقدمهٔ جغرافیایی برتاریخ‌آسیای میانه، CV (۱۹۴۴)، ۳۹، اما مینورسکی عقیده داشته است که نام افغان ریشه در شرق دور دارد و توسط یك حکومت اشراف فاتح به‌خاور ایران آورده شد. (ضمیمهٔ حدودالعالم، مجلهٔ مدرسه پژوهش‌های شرق‌شناسی VXII [۱۹۵۵]، ۲۶۵).

بودند و ولایت آنان لگام و تسمهٔ چرمی و دیگر ساز و برگ بسیار مرغوب می‌ساخت.[۴۴] تمامی این مناطق یا تحت‌حکومت‌مستقیم دولت‌غزنه بود یا آنکه توسط شاهزادگان خراجگزار به‌غزنویان اداره می‌شدند. در زمان صلح اغوزهای قراقوم و ماورای آن برای مردم خراسان چارپایانی نظیرگوسفند و بز فراهم می‌کردند که بدون تردید اسب نیز در میان آنان بود. سه‌هزار اسبی که در سال ۴۰۷ ق /۱۰۱۷ م ابوالعباس مأمون خوارزمشاه برای برادرزنش محمود فرستاد و چهارهزار دیگری را که قاتلان ابوالعباس ضمانت کرده بودند غرامت بپردازند باید از صحراگردان اغوز و تپچان اطراف مرزهای خوارزم فراهم شده باشد. زمانی مهاجران سلجوقی به‌عمیدغزنوی خراسان اسبان ختلی و شتران وگوسفندان باکتریایی هدیه دادند. در بیشتر مناطق شمالی خراسان شتر تربیت می‌شد و چادرنشینان بلوچی و براهوی در بیابانهای بلوچستان و مکران شتر پرورش می‌دادند. اما در ارتش‌غزنوی از شتران تنها برای باربری استفاده می‌شد. تنها در نبرد دندانقان که طاقت سپاه از قحطی و فرو ماندگی سست‌گردید، غلامان شاهی را ناچارکردند تا به‌جای اسب از شتر استفاده کنند و آنان نیز اعتراض کردند که قادر نیستند بر روی چنین مرکبی بجنگند.[۴۵]

در ارتشهای ساسانیان پیاده‌نظام سازمان نامنظمی از تودهٔ روستایی بود که به‌سربازی فراخوانده می‌شدند. در قبال خدمت در ارتش مزدی دریافت نمی‌کردند و ارزش جنگی قابل اطمینانی نداشتند. در ارتش غزنوی، سواره‌نظام نیز از لحاظ رزم‌آزمایی و تحرک و توانایی حمله به‌دشمن و سودمندی در جنگ وگریز مهمترین بخش نیروی نظامی به‌شمار می‌آمد، اما ارزش‌پیاده در جنگهای منظم و محاصره‌گرفتن دشمن بود. سلاطین غزنوی سپاه دایمی از پیادگان به‌نام پیادگان‌درگاهی داشتند که از لحاظ آنکه در سفرهای جنگی به‌مناطق دورست سوار شتران مسرع می‌گشتند و پس ازرسیدن به‌مقصد پیاده می‌جنگیدند بسیاربا ارزش بودند[۴۶]. هندیان و دیلمیان در پیاده‌نظام ممتاز بودند. اما علاوه براین هستهٔ ثابت، غالباً استخدام پیادگان محلی برای‌گونه‌ای سفرهای جنگی مناسبتر بود. ودراین مورد ازمردم بومی افغانستان و خراسان سرباز می‌گرفتند ــ به‌ارتشی که در سال ۴۲۲ق/۱۰۳۱م از بلخ به‌کرمان اعزام گردیده بود فرمان داده شد تا از راه سیستان عبورکرده درآنجا دوهزار پیادهٔ سگزی را که امیر صفاری محل و خراجگزار دولت غزنه فراهم ساخته بود با خود همراه‌کند. در همان سال پیادگانی که در پادگانهای غزنه بودند مرکب بودند از پیادگان سپردارسنگین اسلحهٔ مروزی

---

۴۴. مسعودی، مروج‌الذهب، ۷، ۹-۴۷۸؛ ا. برشنایدر، پژوهش‌هایی در منابع آسیای خاوری در قرون وسطی (لندن ۱۹۱۵)، I، ۱۴۰، II، ۲۵۸، ۲۶۳-۲۶۴؛ آداب‌الملوك، ۶۵-۶۶، و ۷۲.

۴۵. ابن‌حوقل، ۴۵۲؛ بیهقی، ۶۱۴،۶۱۸،۶۲۱،۶۷۵؛ بنداری، ۵؛ حسینی اخبارالدولة‌السلجوقیه، ۳؛ زاخائو، SBWAW، LXXIV (۱۸۷۳) ۲۹۷-۲۹۹.

۴۶. بیهقی، ۴-۶۰۳؛ مقایسه شود با هلال‌الصابی، در سقوط خلافت‌عباسی، III ۴۲۳ ترجمه VI، ۴۴۹ (نظیر شیوهٔ سوار شدن پیادگان دیلمی براستروشتر).

و سه‌هزار تن دیگر از سیستان، غزنه، هرات، بلخ و سرخس و در سال ۴۳۰ق/۱۰۳۹م دو هزار پیاده از مردم سیستان، غزنه، غور و بلخ برای تقویت سپاه خراسان که در برابر ترکان اغوز می‌جنگید گردآوری شده بود.[۴۷]

بالاخره عنصر داوطلب ارتش بود که غازی یا متطوعهٔ نام داشت. پیروزیهای سلاطین دورهٔ اول غزنوی ماجراجویان غارتی‌جوی را از سراسر نقاط به‌زیر علم آنان گردآورد که مهمتر از همه برای همراه شدن با اردوکشیهای پرسود به‌هندوستان می‌آمدند. الپتگین تنها با نیرویی اندک به‌غزنه آمد. اما باسفرهای جنگیش به دورهٔ کابل وهند آنقدر جنگجویان از خراسان و ترک و تاجیک به‌سوی او کشیده شدند که در پایان حیات پانزده‌هزار سوار و پنج‌هزار پیاده در فرمان داشت. در سال ۳۹۱ق/۱۰۰۱م * که محمود برای نبرد با راجاجیپال به پیشاور و ویهند لشکرکشید ده هزار غازی سلطان را همراهی می‌کردند و در اردوکشی سال ۴۰۹ق/۱۰۱۸م به‌قنوج «قرب بیست هزار مرد از مطوعهٔ اسلام از اقصای ماوراءالنهر آمده بودند.» تمرکز غازیان در مناطقی نظیر لاهور عامل بسیار مؤثری در شورش پادگادنهای هندی بود.[۴۸] نام غازیان در دیوان عرض ثبت نمی‌گردید زیرا آنان به‌خلاف سربازان منظم مستمری یا بیستگانی دریافت نمی‌کردند. اما خواه‌ناخواه برای جلوگیری از ازدیادآنان و بهتر ساختن قابلیت نظامیشان کوششهایی صورت می‌گرفت. در سال ۴۱۶ق/۶–۱۰۲۵م که محمود به‌سومنات لشکرکشید علاوه بر داوطلبان سی‌هزار سوار منظم با خود برد و دستور داد تا برای سلاح و تجهیزات داوطلبان پنجاه‌هزاردینار از خزانه به‌آنان داده شود. در پادشاهی مسعود سالار غازیان ویژه‌ای وجود داشت که معمولا در لاهور اقامت می‌کرد. با این وجود او نیز در نبرد دندانقان در خراسان حضور داشت. در این زمان سالار غازیان با غلامی ترک موسوم به‌عبدالله قراتگین بود.[۴۹]

۳. استفاده از فیل درجنگها

در میان شاهزادگان هند داشتن فیل موجب اعتبار بسیار و دلیل عینی قدرت بود. به‌قول

---

۴۷. بیهقی، ۲۸۱، ۵۰–۴۲۹؛ پیادگان سگزی از دوره‌های باستان شهرت داشتند و هخامنشیان وساسانیان درمیان‌افواج کمکی ازسکاها و سجستانیان‌نیزاستفاده‌می‌کردند؛ مقایسه شود باکریستنسن، ایران درزمان ساسانیان، ۲۰۹ (ترجمهٔ رشیدیاسمی ۲۳۵) تاریخ بیهق، ۳۳۳.

* گردیزی وقوع این جنگ را هشتم محرم سال ۳۹۳ ذکر کرده‌است، زین‌الاخبار، ویرایش عبدالحی حبیبی، ۱۷۷–م.

۴۸. سیاستنامه، ۱۱۹، ۱۲۴؛ عتبی، II، ۲۶۲ به‌بعد؛ جرفادقانی ۲۴۲ (چاپ جعفرشعار ۳۷۷)؛ گردیزی، ۶۵ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۱۷۷)؛ بیهقی، ۴۰۴.

۴۹. منتظم، VIII، ۳۰–۲۹؛ ابن‌الاثیر، IX، ۲۴۱؛ بیهقی، ۵۳۱، ۶۲۶، ۶۳۹.

هودیولا «تعداد فیلی که یک راجهٔ هندی در آن روزگاران داشت، اگر معیار مطلق نبود تقریباً معیار قابل اعتمادی بود بروسعت قلمرو وعظمت قدرت او.» غزنویان استفاده از فیل را از هندیان آموخته بودند. از فیل نه تنها برای مقاصد تشریفاتی استفاده می‌گردید، بلکه نیز بخشی از مهمترین تجهیزات جنگی ارتش به‌شمار می‌رفت، بعلاوه غزنویان در مناطقی از فیل استفاده می‌کردند که از نظر اقلیمی با آب و هوای گرم مرطوب هند تفاوت بسیار داشت، یعنی در بیابانها و نواحی مرتفع افغانستان، خراسان و حتی آسیای میانه. در سفر جنگی به‌دندانقان که ارتش غزنوی از کمبود آب و آذوقه و علیق به‌سختی در مضیقه بود، مسعود هنوز توانست برای نبرد واقعی دوازده فیل به‌میدان جنگ وارد کند.[۵۰] ساسانیان در ایران و عراق از فیل برای مقاصد جنگی استفادهٔ شایانی می‌کردند، که نبرد قادسیه از آن جمله بود. در تاریخ سیستان داستانی است از یعقوب‌لیث که این پادشاه در جنگ بازنبیل در الرخج چندین زنجیر فیل به‌غنیمت‌گرفت اما به‌دلیل آنکه سرنوشت اصحاب‌الفیل در قرآن نشان داد که فیلان جانوران همایونی نیستند از قبول استفاده از فیل در جنگ سرباز زد. ترس مردی مثل یعقوب از چنین ملاحظاتی البته مضحک است. اما تماسهای صفاریان با عالم هندی در زابلستان زودگذرتر از آن بود تا بتوانند استفادهٔ نظامی از فیل را دوباره در عالم ایران مرسوم سازند. از میان پادشاهان بویهی، عضدالدوله تعدادی فیل جنگی (فیول مقاتله) داشت که از جمله در جنگ با پسرعمش بختیارین‌معزالدوله از آنها استفاده کرد. اما در اینکه آیا این فیلان نقش با ارزشی در جنگ داشته‌اند، منابع چیزی به‌ما نمی‌گویند.[۵۱] در میان سلاله های اسلامی غزنویان نخستین دودمانی بودند که از تعداد کثیری فیل در جنگ استفاده کردند و در نگرش مربوط به‌تدابیر جنگی جای معینی برای آنها تعیین نمودند. از حیث رزم‌آزمایی پشت فیل جای مناسبی بود که در هنگامهٔ نبرد فرماندهان نظامی بر آن بنشینند و از آنجا میدان جنگ را زیر نظر بگیرند. هنگامی که در سال ۴۲۶ق/۱۰۳۵م سپاهی برای عقب راندن ترکان اغوز به نسا اعزام گردید خصوصاً برای این منظور پیلانی به تمام فرماندهان سپاه داده شد.[۵۲] خلقهای ترک و مغول آسیای میانه ابداً با فیل بیگانه نبودند، زیرا که در این زبانها کلماتی وجود دارد که دال برشناخت این حیوان در نزد آنان می‌کند (در مغولی جعن، و در ترکی یغن)، و در ترکیبات اسمی این زبانها کلمهٔ فیل بسیار به‌کار رفته است (مقایسه شود با یغن تگین «فیل ـ شاهزاده» که در میان قراخانیان رایج بود.) استفاده از فیل علیه سواران صحراگرد، سبب تضعیف روحیهٔ آنان می‌گردید به‌خصوص که آنها را در صف مقدم سپاه قرار می‌دادند و آنگاه جهت رهبری حمله به‌دشمن ازآنها استفاده می‌شد. اما همانطوری کریستنسن

---

۵۰. هودیولا، پژوهش‌هایی درتاریخ هندو ـ مسلمان، ۱۴۶؛ بیهقی ۶۲۲.

۵۱. کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان، ۲۰۸ (ترجمه رشیدیاسمی ۲۳۴) تاریخ‌سیستان ۲۰۶؛ مسکویه، در سقوط خلافت عباسی، II، ۳۶۸، ترجمه V، ۴۰۲.

۵۲. بیهقی، ۴۸۳؛ ابن‌الاثیر، IX، ۲۶۸، اشپولر، ایران درقرون نخستین اسلامی، ۲۹۲-۲۹۳.

دربارهٔ استفاده از فیلان در عهد باستان می‌گوید «در پشت‌سرسواره نظام فیلها قرار می‌گرفتند نعره و بو و منظرهٔ وحشت آور آنها اسبهای دشمن را می‌ترسانید.» سبکتکین دویست فیلی را که در هند به‌غنیمت‌گرفته بود در جنگ با فایق‌وابوعلی‌سیمجوری بکار برد. محمود هنگامی که برای تاخت و تازهای ایلک نصر به‌خراسان عازم سرکوبی او شده بود نیرویی‌از فیلان با خود برد. سپاهیان قراخانی در این مورد اعتراض کردند که «با آن فیلان و سلاح‌و آلت و مردان هیچکس مقاومت‌نتواند کرد.»درسال ۴۱۶ق./۱۰۲۵م در جنگ با علی‌تکین، محمود دستور داد تا چهارصد زنجیر فیل را با برگستوان و یالان به‌صف کردند و در اردوگاه سلطان به یکباره صدای بوق و دبدبه و طبل و دهل برخاست و برای برانگختن فیلان و خرد کردن روحیهٔ دشمن غوغا در انداختند[۵۳] یکی از حکایات فخر مدبر اشاره دارد به‌وحشت ملکشاه در وقتی که نخستین بار چشمش به‌فیلی افتاد که سلطان غزنه به‌او اهداء کرده بود. در سال ۵۱۰ق/۱۱۱۶—۱۱۱۷م در جنگی که در بیرون غزنه میان سنجر و ارسلانشاه‌بن‌مسعود سوم (۵۰۹—۵۱۲ق/۱۱۱۵—۱۱۱۸م) درگرفت، اسبان سپاه سلجوقی در آغاز بادیدن پنجاه فیلی که در سپاه غزنوی بودند و هر یک چهار نیزه‌دار و تیرانداز زره‌پوش برپشت داشت به‌وحشت افتاده بودند، اما سپاهیان سلجوقی توانستند با حمله به‌زیر شکم فیلان که تنها جای بی‌زره و آسیب پذیر بود آنها را به‌هزیمت وادارند.[۵۴]

غزنویان فیلانی را که در سپاه خود داشتند یا به‌صورت خراج از شاهزادگان هندو بدست می‌آوردند و یا در جنگها به‌غنیمت می‌گرفتند. منابع این دوره معمولا تعداد فیلانی را که به غنیمت‌گرفته می‌شد ذکر می‌کنند که‌گاه سر به‌صدها می‌زند، نظیر سیصدوپنجاه فیل از قنوج و صدوهشتاد وپنج ازمهابن در ۴۰۹ق /۱۰۱۸—۱۰۱۹و ۵۸۰ زنجیرفیل از را جا گندا در سال ۴۱۰ق/ ۱۰۱۹—۱۰۲۰م عتبی می‌نویسد که انگیزهٔ محمود درلشکرکشی سال ۴۰۵ق/۱۰۱۴—۱۰۱۵م به‌تانیسر بدست‌آوردن جنسی فیل موسوم به صیلمان بود که برای استفاده در جنگها بسیار خوب بودند. در موردی دیگر سلطان طمع در فیل بسیار مشهوری کرده بود که به‌چند رای پادشاه شرمه تعلق داشت و پیشنهاد کرده بود که در ازای گرفتن آن فیل پنجاه فیل به چندر رای بدهد.[۵۵]

---

۵۳. کریستنسن، همانجا، عتبی، I، ۱۸۴؛ جرفادقانی، ۹۱(چاپ جعفرشعار،۱۰۷) گردیزی ۸۲،۶۹ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۷۰-۱۶۹،۱۷۹)؛منتظم، VIII، ۵۳، میرخواند، IV، ۴۱؛ مقایسه شود با بارتولد، ترکستان، ۲۷۳.

۵۴. آداب‌الملوك، ۵۰، ترجمهٔ‌شفیع، ۲۱۰؛ بنداری، ۲۶۳؛ حسینی، اخبارالدولة‌السلجوقیه، ۹۱؛ ابن‌الاثیر، X، ۵-۳۵۴ که مفصلترین گزارش را درباره این نبرد دارد تعدادفیلان ارسلانشاه را تا صدوبیست زنجیر ذکر می‌کند.

۵۵. عتبی، II، ۶-۱۵۳؛ جرفادقانی، ۲۱۳ (چاپ دکترجعفرشعار، ۳۳۵)؛گردیزی،۷۶، (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۳)؛ابن‌الاثیر،IX،۳-۱۷۲؛هودیواله، همانجا،۵-۱۴۴، ←

بنابراین شمارهٔ فیلان در ارتش غزنوی می‌بایست زیاد بوده باشد. در عرض سپاه سال ۴۱۴ق/ ۱۰۲۳ ـ ۱۰۲۴/۲۳ ـ ۱۰۲۴م در شاه بهار، محمود از هزاروسیصد فیل که همه با برگستوان و تجهیزات کامل بودند سان دید. در سال ۴۲۲ق/۱۰۳۱م هزاروششصدوهفتاد فیل در کابل از برابر مسعود گذشتند که «همه فربه و آبادان» بودند و در شعری از فرخی شمار فیلان همین اندازه ذکر شده است.

«گفت: آن هزاروهفتصد واند کوه چیست؟ گفتم: هزاروهفتصدواند فیل شاه» در غزنه پیلخانه‌ای برای جادادن هزار فیل وجود داشت وگروهی از هندوان مسؤول تیمار آنها بودند، فرمانده این گروه مقدم فیلبانان خوانده می‌شد که مقام برجستهٔ حاجب داشت. از سخن بیهقی پیداست که قیمت یک فیل صد هزار درهم بود. بدینسان هزینهٔ تعلیف این حیوانات باید سرسام‌آور بوده باشد.[۵۶]

دراین دوره و تاچند قرن بعد اساساً فیل حیوانی بود مختص دستگاه سلطنت. شاهزادگان هند و مسلمان هر دو سعی داشتند تا فیلان آنان به‌دست دیگری نیفتد. استفادهٔ بی‌اجازه افراد از آنها در حکم شورش بود. پادشاهان تنها در صورتی که به کسی عنایت بسیار داشتند، یافرمانده‌ای را به‌شغل پرمسؤولیت ویژه‌ای می‌گماشتند برای نشان دادن اندازهٔ التفات خود به آنان فیل می‌بخشیدند. مثلا مسعود فرمانده سپاهی را که برای جنگ با آل‌بویه به کرمان فرستاد علامت والیگری ـ کمر و کلاه دو شاخ و کوس و علامت ـ با پنج فیل بخشید. عتبی فیلان را خاص السلطان می‌خواند، در هنگام تقسیم غنایم جنگی حاصل از اردوکشیهای به هند، فیلان خود به خود جز و یک پنجم سهم غنایم پادشاه بود. بجهت‌گرانی قیمت فیل و اختصاص داشتن آن به پادشاه، هدیه‌ای مناسب بود برای بخشیدن به پادشاهان دیگر. در سال ۳۹۱ق/۱۰۰۱م محمود برای ایلک‌نصر فیلان ماده هدیه فرستاد. در سال ۴۱۴ق/ ۱۰۲۳م محمود ضمن ارسال فتحنامهٔ پیروزیهایش در هند برای خلیفه، فیلانی نیز به خلیفه اتحاف کرد. و دو سال بعد به‌عوض هدایایی که قدرخان یوسف برای محمود فرستاد، او نیز ده فیل ماده به‌خان ترک بخشید.[۵۷]

عقیده دارد که معنی آشکار صیلمان (=سیلان) نباید دراینجا مراد باشد، اگرچه فیل‌های سیلان یقیناً به‌جهت جرأتشان شهرت داشتند (مقایسه شود با مینورسکی، مروزی در باره چین، ترکان و هند، ۷-۴۶) بلکه، بیشتر اشاره دارد به‌فیل‌های‌وحشی‌ای که درحوزهٔ سیواله نزدیك تانیسر، سرحدات ولایات‌متحد و پنجاب یافت می‌شد.

۵۶. گردیزی، ۸۰ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۶)؛ بیهقی، ۲۸۴؛ فرخی، دیوان، ۳۴۶ (چاپ دبیرسیاقی، ۳۴۴)، عتبی، II، ۳۰۵؛ جرفادقانی، ۲۵۰؛ جوزجانی تعدادجمع فیلان غزنویان را دوهزاروپانصد زنجیر می‌داند طبقات ناصری، ۱۰، ترجمه، ۸۳.

۵۷. عتبی، II، ۹-۲۸؛ جرفادقانی، ۱۱۲؛ گردیزی، ۲-۸۳ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۸) بیهقی، ۴۳۰ مقایسه شود با صفحه ۵۰۱ وآداب‌الملوك، ۳۰، ترجمهٔ شفیع، ۲۰۳، فرخی، نقل‌درکتاب ناظم؛ سلطان‌محمود، ۱۳۸؛ هودیواله، همان‌کتاب، ۱۳۹-۱۴۰.

سلاطین غزنوی علاوه برآنکه در جنگها از فیل استفاده می‌کردند در موارد رسمی نیز نظیر مراسم سان سپاه بر فیل می‌نشستند، و در سال ۴۰۲ ق/۱۰۱۱-۱۰۱۲ م که محمود خواست تا خصوصاً شکوه دستگاه خود را به ایلک‌نصر و برادرش طغان‌خان نشان دهد فرمان داد تا چهل فیل آراسته را با زینتی کامل در محاذات مجلس او به‌صف کردند و ردیفی از هفتصد فیل جنگی در پشت آن ایستانیدند. منابع به آینهٔ فیل اشاره می‌کنند که ظاهراً زرهی بود با آویزه‌ها که در جنگ فیلان را از زخم دشمن محافظت می‌کرد و نیز با ایجاد صداهای هول‌انگیز دشمن را به‌وحشت می‌انداخت. منوچهری می‌گوید:

از ابرپیل سازم از باد پیلبـــــان وز بانگ رعد آینهٔ پیل بی‌شمار[۵۸]

فیل مرکب‌مطلوب مسعود درشکار بود، وبرای‌این منظور یک ورقهٔ‌آهنی حفاظتی بر سرورویِ‌حیوان می‌گذاشتند. و نیز مسعود دائماً فیلی‌یراق کرده برای‌استفادهٔ شخصی‌آماده داشت —شعری از این دوره اشاره به‌رسم مشهور فرس‌النوبه می‌کند —و ترکمنان چغری‌بیک با اقدامی متهورانه این پیل جسیم را از کنار درکاخ سلطان ربودند.[۵۹]

ارتش غزنوی نظیر دیگر ارتشهای حرفه‌ای عالم‌اسلام در اوج قدرت خود اندازهٔ قابل‌توجهی‌تجهیزات جنگی کمکی داشت،مثل زرادخانه‌ها و در موقع لزوم آلات‌حصارگرفتن قلاع.[۶۰] فیلان هم این آلات و تجهیزات سنگین را می‌کشیدند و هم خود در حصار گرفتن دشمن که نوعی‌سلاح بشمار می‌آمدند. درمیان نیروهای کمکی‌ای که درسال ۴۲۴ ق/۱۰۳۳ م برای دفاع از ری وگرفتن وضعیت تهاجمی در برابر ابن کاکویه به‌غرب اعزام شده بود «پنج فیل‌نر خیاره و پنج مادهٔ دیوار افکن و دروازشکن» وجود داشت. مسعود در اردوکشی سال ۴۳۶ ق/۱۰۳۵ م به‌کرانهٔ جنگلی دریای خزر چندین زنجیر فیل با خود برده بود. آب و هوای گرم ومرطوب منطقه بایستی به‌آنهابسیار سازگار بوده‌باشد، و در راه بازکردن‌از میان درختان انبوه ولایت حاشیهٔ خزر از فیلان استفاده شده بود. در هند و مناطق کوهستانی افغانستان که سنگ‌های ساختمانی فراوان از آنجاها بدست می‌آمد، گشودن یک شهر مستحکم یا یک قلعهٔ نظامی در مقایسه‌با جنگ‌منظم‌در دشتها مسألهٔ دشواری بود. در این مورد از متخصصانی‌نظیر مهندسان، نقب زنان وکارگران راه ساز برای نقب‌زدن پای دیوار و انداختن فلاخن و

---

۵۸. عتبی، II، ۱۲۹ به‌بعد؛ جرفادقانی، ۲۵۳ (چاپ جعفرشعار ۳۲۵) بیهقی، ۷-۱۲۶، ۲۷۵؛ منوچهری شاعر ایرانی، ۴۴، ترجمه ۱۸۷، مقایسه شود با صفحهٔ ۳۴۷(دیوان منوچهری، چاپ دبیرسیاقی، ۳۱). در یکی از حکایات آداب‌الملوک معنی اصطلاح آینهٔ فیل روشن گردیده است (آداب‌الملوك، ۷۵) دراین حکایت تیراندازی تیری به یك آینهٔ پولادین می‌اندازد و فیل را می‌رماند.

۵۹. بیهقی؛ ابن‌الاثیر، IV، ۲۳۸، در بارهٔ فرس‌النوبه مراجعه شود به‌کاترمر، تاریخ سلاطین‌مملوك، I، ii، ۱۶۵، II، i، ۱۲-۱۳.

۶۰. مقایسه شودبا بیهقی، ۸، ۴۵۶، وگردیزی، ۸۲، که محمودزرادخانه‌ای درپشت هریک از اصناف سپاه مقدم جبهه قرار می‌دهد. (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۷).

منجنیق استفاده می‌کردند. در سال ۴۱۱ ق/. ۱۰۲۰ م که محمود به‌افغانهای کافر دره‌های نور و قیرات مشرق کابل (کافرستان آینده) حمله برد، آهنگران، درودگران و سنگ‌شکنانی جهت‌راه سازی، انداختن درختان و پاک کردن موانع این ناحیه با خود برده بود.[۶۱] سفرهای جنگی محمود و مسعود به‌غور صرفاً یک سلسله حصارگیری بود، زیرا که این مناطق عقب‌مانده، شهری نداشت، بلکه اساساً منطقه‌ای با روستاها و دژهای مستحکم بود.

بنهٔ دیگری که همراه سپاه حرکت می‌کرد، خزانه و جامه خانهٔ پادشاهی، مطبخ‌ها و تجهیزات آنها و حرم و بانوان آن بود و نیز نفرات دیگری از جرگهٔ دربار نظیر طبیبان، منجمان و ندیمان. دیوانهای دولتی‌سیار بودند و کارکنان دیوانها و دفاتر ثبت وضبط اداری بناچار می‌بایست جایی داشته باشند. بنابراین چادر و خوراک بسیار زیادی برای این همه نفرات لازم بود. گردیزی می‌نویسد وقتی که محمود در حوالی سمرقند قدرخان یوسف رادیدار کرد سراپرده‌ای که برپا کرد گنجایش ده‌هزار نفر را داشت. وقتی که قضیهٔ حرکت سپاه برای گشودن شهری سرکش یا درگیری باسپاهی دیگر در یک جنگ منظم پیش می‌آمد، طبیعتاً کلیهٔ این خدم و حشم سپاه را همراهی می‌کردند. با وجود این محمود درحیات خود به فرماندهی قاهر شهرت داشت و تنها در پادشاهی مسعود در مواجهه باسبکباری و چالاکی مهاجمان ترکمن بود که زیان و دست وپاگیر بودن این‌گونه ارتشها پدیدار شد.[۶۲]

ارتش علاوه برآنکه آذوقهٔ طول راه سفر را با خود می‌برد از انبارهای ولایات‌نیز آذوقه می‌گرفت و در صورتی که‌ناچار می‌گردید ذخایر غذایی‌مردم ولایات را نیز مصادره می‌کرد. نظام‌الملک پادشاه را به‌ساختن انبارهای‌غله و مخازن در تمام ولایات توصیه می‌کند تا از اخاذی ستمگرانه ازمردم اجتناب‌گردد، و از منابع درآمد اقطاعات درولایات غله فراهم کند. غیرنظامیانی که به‌دنبال ارتشهای اسلامی راه می‌افتادند معمولا از سوداگران بودند که به‌لشکریان آذوقه می‌رساندند و به‌آنان بازاری لشکر می‌گفتند. پس از خاتمهٔ هر اردوکشی سپاهیان به‌مرکز یا پادگانهای‌ولایات باز می‌گشتند، و پیش از آنکه به‌سفری‌دیگر فراخوانده شوند به مرمت خود و استراحت می‌پرداختند.[۶۳]

۴. تجهیزات وجنگ‌افزارهای انفرادی

جنگ‌افزارهای انفرادی سربازان غزنوی اساساً ازنوع جنگ‌افزارهایی بودند که پیوسته درعالم ایرانی بکار می‌رفت. سلاح پیادگان منظم کمان بود و درهنگام جنگ‌ها، گرز و نیزه و زوبین

---

۶۱. بیهقی، ۳۹۴،۴۵۶؛ گردیزی، ۷۸ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۵).

۶۲. آداب‌الملوک، ۹۴؛ گردیزی، ۸۲ (در زین‌الاخبار ویرایش عبدالحی حبیبی چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۷-۱۸۸ که وصف مهمانی محمود می‌کند ازگنجایش ده‌هزارنفری سراپردهٔ سلطان سخنی نیامده است).

۶۳. سیاستنامه، ۱۰۵-۱۰۶؛ ناظم، سلطان محمود، ۱۳۸ (حواشی)، ۲.

بکار می‌بردند. نیمتنهٔ زرهی به‌تن می‌کردند و سپرهایی که روکش پوستی یا فلزی داشت بدست می‌گرفتند، و به‌تعبیر فخر مدبر می‌توانستند «چون حصاری» تشکیل خطی استوار دهند. سواره نظام سپاه مسلح به‌کمان، تبرزین،گرز، نیزه، شمشیر وقلاجود (شمشیر بلند خمیده) بودند. آنطورکه از شاهنامه مستفاد می‌شود این جنگ‌افزارها، سلاحهای سنتی سواره نظام ایرانی بود. خصوصاً درشاهنامه‌گرز سلاح قهرمانان و شاهزادگان است. می‌گویند بهرام‌گور در بکار گرفتن‌گرز براقران خود برتری داشت.نقوش دیوارهای لشکری بازار به‌نظر می‌رسد که غلامان شاهی غزنوی‌را نشان‌می‌دهند که‌گرز برشانه دارند،گرچه متأسفانه سر سلاحها مشخص‌نیست[٦٤] ظاهراً غزنویان اسبان زره‌پوش نداشتند اما فیلهایشان را بی‌تردید زره می‌پوشاندند.

آداب‌الملوك فصل جالبی‌دربارهٔ جنگ‌افزارهای الفرادی سلاطین‌غزنوی دارد. سبکتگین با شمشیر،کمان وقلاجور* می‌جنگید، محمود دربکار بردن‌کمان وشمشیر سرآمد دیگران بود، محمد شمشیر بکار می‌برد و مسعودگرز. ودر دندانقان باهمین سلاح و تیغی و زوبینی زهرآگین نبردکرده بود. مودود تیراندازی چابک‌دست بود و می‌گویند پیکانی نواختراع کرده بود، وفرخزاد درتبرزین مهارت داشت وابراهیم درشمشیر وکمان والی‌آخر. مهارت سلاطین غزنوی در استفاده ازگرز ظاهراً تأثیرخاصی برمعاصران گذاشته است زیراکه درمنابع این عصر بارها به‌این موضوع اشاره شده است. منوچهری در یکی از اشعارش به‌گرزی اشاره می‌کند که مسعود از آن استفاده می‌کرده است و از جهت شباهت سرآن به‌سرگاو آن را عمود گاوسر می‌گفتند؛ درجایی دیگراز کارهای برجسته‌ای سخن می‌گوید که مسعود باگرزگران و نیزهٔ بلندش نمایان ساخته بود:

به‌یکی زخم شکسته سر هفتاد سوار گرز هفتاد من قلعه‌گشای توکند
جگر بیست‌مبارز ستدن روز مصاف نیزهٔ بیست ارش دست‌گرای توکند

شبانکاره‌ای می‌گوید محمودگرزی داشت که‌گرانی آن نود من بود و می‌توانست آنرا به دورسر بگرداند و به‌فاصلهٔ بیست‌گز پرتاب‌کند، درعوض مسعود درجنگیدن باگرزو چماق سرآمد اقران بود.[٦٥] فخرمدبر قلاچور را بهترین سلاح ترکان می‌داند و بی‌گمان غزنویان و قراخانیان در این‌دوره از این سلاح بسیار استفاده‌می‌کرده‌اند. عتبی‌می‌نویسدکه قراجولیات صاحب منصبان قراخانی که به‌هنگام تاخت و تازها به‌خراسان اسیرشده بودند ازآنان گرفته شد و خودآنان را به‌غلال‌کشیده به‌اسارت به‌غزنه بردند. اماکمان اختصاصی‌ترین سلاح صحرا گردان نیز بوده‌است. استفاده ازکمان در جنگ احتمالا از مردمان شمالی ایران‌باستان گرفته شد و از این‌جهت‌کمان جنگ افزارسنتی ارتشهای ترك و ایرانی‌گردید. و نیزکمند که مختص

---

۶۴. آداب‌الملوك ۹۴، نگاه‌کنید به [۱۵]

* دربارهٔ قلاچور یا قراچورنگاه‌کنید به‌فرهنگ‌معین،II، ۲۶۵۱؛اشتقاق این‌لغت‌مشخص نیست، اما محتمل است که کلمهٔ ترکی قیلیچ (شمشیر) ریشهٔ اصلی این کلمه باشد.

۶۵. آداب‌الملوك، صفحات ۸۰،۸۱؛ ترجمهٔ‌شفیع، ۲۱۵–۲۱۸. تاریخ بیهقی، ۶۲۳؛ مجمع‌الانساب، ۱۸۱،۱۸۶.

گله‌داران مراتع بود، از زمان پادشاهی خشیارشاه در ارتشهای ایران استفاده می‌شده است (هرودت). می‌بینیم که سپاهیان محمود در جنگ با هندیان و لشکریان مسعود نیز در نبرد با ترکمنان در خراسان کمند به کار می‌برند.[۶۶]

از محل ساخت جنگ افزارها و تجهیزات نظامی غزنویان اطلاع مستقیم چندانی نداریم. در میان غنایمی که از سفرهای جنگی به هند بدست می‌آمد جنگ افزار نیز وجود داشت که آن نیز نظیر فیلان جزو یک پنجم سهم سلطان بود. هندیان از قدیمترین ایام به‌ساختن جوشنهای فولادین و شمشیرهای تیز اشتهار داشتند. به‌گفتهٔ فخرمدبر شمشیرهندی تیزترین و آبدارترین شمشیرها بود. اما بسیاری از این جنگ‌افزارها و جوشنها را در مراکز محلی قلمرو امپراتوری نیز می‌ساختند. برخی مناطق تخصص‌های ویژه‌ای در ساختن جنگ‌افزارها داشتند. مثلا خوارزم شمشیر و نوعی کمان بسیار محکم می‌ساخت.[۶۷] رشته کوههای اصلی هندوکش و کوههای فرعی مجاور آن از حیث زمین‌شناسی جوان و دارای معادن سرشار فلزات است. کابل به‌معادن آهنش شهرت داشت و غور هم ذخایر آهن داشت و هم چوب برای کوره‌های آهنگری. از این رو این ولایت به‌تولید جنگ افزارها پرآوازه بود. حدودالعالم می‌نویسد که «از این ولایت برده [تا دورهٔ اول غزنوی این سرزمین هنوز کافرستانی در میان بلاد مسلمان‌نشین بود] و زره و جوشن و سلاحهای نیکو افتد.» نام یکی از استحکامات ولایت غور در قسمت علیای هریرود آهنگران یاپل‌آهنگران بود. در سال ۱۱ ٤ق/۱۰۲۱ که مسعود والی خراسان بود به‌غور لشکر کشید. در طی این سفر جنگی یکی از رؤسای محلی به‌خدمت مسعود آمد و خراجی از جنگ‌افزارها و سپر و زره تقدیم شاهزاده کرد و هنگامی که دژ اصلی ولایت به‌دست‌سپاه مسعودگشوده شد خراجی که بر اهالی‌آن تحمیل شدنیز جنگ افزار بود. بعدها مسعود از صاحب‌منصبان غوریی که به‌خدمت او پیوستند به‌عنوان‌متخصصان جنگهای حصارگیری استفاده برد. درسال ٤۲٦ق/۱۰۳٥م دو تن از آنان دفاع از ترمذ را در برابر لشکریان پسران علی تگین‌رهبری می‌کردند. مدافعان‌شهر منجنیقی(عراده)داشتند که سرپرست آن یک نفر غوری بود و سنگهای پنج شش منی بسوی دشمن پرتاب می‌کرد. در سدهٔ ششم هجری خراجی که عزالدین حسین پادشاه‌محلی غور به‌دربار سلطان سنجر سلجوقی

---

۶۶. آداب‌الملوك، ۷۸، ترجمهٔ شفیع، ۲۳۱ (این‌حکایت درنسخه‌خطی دیوان‌هند(دیده‌نشد) عتبی، II، ۸۱، نولدکه Das iranische Nationalepos (برلین ولیپزیك ۱۹۲۰)، ۵۳، نگارنده ندیده است که به‌استفادهٔ غزنویان از ناوك و سلاح‌های مشابه‌اشاره‌ای درمنابع شده باشد، اما فردوسی به‌ناوك اشاره می‌کند و به‌نظر می‌رسدکه در میان عیارانی‌که دراین دوره در خراسان و سیستان مردم را به‌ستوه می‌آوردند دستهٔ ناوکیان وجود داشته است. نگاه‌کنید به‌تاریخ‌بیهق ۲۶۷،۵۱ و بحثی ازکاهن در مجلهٔ آسیایی، CCXXXVI (۱۹۴۸)، ۱۶۹.

۶۷. آداب‌الملوك، ۷۷؛ مقدسی ۳۲۵؛ ثعالبی، لطایف‌المعارف، ویرایش ب. د جونگ (لیدن ۱۸۶۷)، ۱۲۹.

می‌فرستاد زره، جوشن، کلاه خود و دیگر وسایل جنگی با چند سگ درندهٔ پروردهٔ ولایت غور بود.[۶۸] از شیوه جنگی ارتشهای غزنوی در نبردهای معمول با قدرتهای دیگر اطلاع ویژهٔ چندانی نداریم. اما بعید نیست که شیوه‌ای که غزنویان در جنگ‌بکار می‌بردند همان فنون مرسوم ارتش اسلامی بوده باشد. به‌گفتهٔ عتبی هنگامی که سبکتگین با هندیان می‌جنگید غلامان خود را که مسلح به‌چماق و گرز (قراتگینیات؟) بودند به‌گروههای پانصد نفری تقسیم می‌کرد و این گروهها دستور داشتند که پی‌درپی به‌دشمن حمله آورند. در محاصرهٔ یکی ازدژهای سیستان محمود فرمان داد که کیسه‌های پرمار به‌منجنیق گذاشته و به‌درون دژ پرتاب کنند. و بیهقی می‌گوید که گرگانیان در سال ۴۲٦ ق در نبرد با غزنویان شیوهٔ جنگی سنتی کروفر (ـجنگ وگریز) را به کار بردند.[۶۹] در بیهقی جزئیات بسیاری در بارهٔ جنگ غزنویان با ترکمنان در خراسان وجود دارد، اما ارتشهای غزنویان در این مورد نمی‌توانستند از ستون به‌صف درآیند و فنون جنگی عادی خود را بکار گیرند و خود را با فنون جنگی‌غیر مرسوم که‌در نبرد با صحراگردان لازم بودتطبیق دهند(نگاه کنید به‌بخش‌نهم، فصول اول و دوم).

۵. دیوان عارض: سان سپاه وترتیبات پرداخت مستمری به‌لشکریان

گردآوری سپاه، تنظیمات داخلی ارتش و پرداخت مستمری و آذوقه به‌عهدهٔ دیوان عرض بود. اهمیت شغل عارض پس از وزارت بود. علاوه بر عارض بزرگ که در مرکز بود جهت سپاهیانی که در ولایات بودند و نیروهای صاحب‌منصبان برجسته نیز عارض و کدخدا تعیین می‌گردید. از آنجایی که در این‌مورد شایستگی اداری لازم بود و نه قابلیت‌نظامی، از این رو بیشتر ایرانیان دیوانسالاری به‌اینگونه مشاغل گماشته می‌شدند نه سربازان ترک.[۷۰]

ناظم در کتاب سلطان محمود (۱۳۷-۱۳۸)، وظایف عارض را به‌اجمال شرح کرده است. به‌این بررسی کوتاه می‌توان چیزهایی دربارهٔ سان سپاه (عرض) و ترتیب پرداخت مستمری به‌سپاه افزود. هنگامی که سلطان در غزنه‌اقامت داشت نیروهایش(البته جز آنانی که در پادگانهای ولایات بودند) در دشت شاه بهار از برابر او دفیله می‌رفتند. دشت

---

۶۸. ابن‌حوقل، ۴۵۰، (ترجمهٔ جعفرشعار،۱۷۹)؛ حدودالعالم، ۱۱۰ (ویرایش‌سیدجلال‌الدین طهرانی، از روی نسخهٔ عکسی تومانسکی ۶۳)؛ بیهقی، ۱۱۵،۱۱۹-۱۲۰، ۴۶۶؛ ابن‌الاثیر، IX، ۱۵۵، طبقات ناصری ۴۱،۴۷،۳۵۶؛ ترجمه ۳۲۱-۷،۳۳۶، ۲۰۴۷.

۶۹. عتبی، I، ۸۵-۸۶،۱۵۱؛ بیهقی، ۴۵۷، عتبی، I، ۱۴، باردیگر به‌هنگام شرح نبرد میان تاش و فخرالدوله در خراسان از بکار رفتن قراتگینیات سخن می‌گوید. دربارهٔ منشأ این کلمه تنها حدسی که نگارنده می‌زند این است که قراتگینیات گرز مخصوصی بود که قراتگین اسفیجابی سپاهسالار سامانیان آن را متداول کرده بود.

۷۰. بیهقی، ۳-۱۲۹،۴۸۱،۴۹۸،۵۲۴.

شاه بهار که در منابع به‌صفت «لاله‌ستا» توصیف شده است جای سرسبزی بود در نیم‌فرسنگی پایتخت و در منطقهٔ اطراف این دشت نوعی گلابی به عمل می‌آمد که شهرت زیاد داشت.[۷۱] این محل مناسب احتمالاً از اعصار دور مورد استفاده قرار می‌گرفته‌است. و مسعود کاخ جدیدی به‌جای کاخ قدیمی پدرش در آنجا بنا کرد. مجمل‌التواریخ، عرض را از رسوم عصر ساسانی می‌داند که موبذ در مقام عارض بود و همه را از پادشاه به‌پایین بازدید کرده و هر که را که در در خور می‌یافت اجازهٔ خدمت می‌داد. محقق است که در دورهٔ ساسانیان علی‌الرسم پیش از آغاز هر نبرد امپراتوران ساسانی از سپاه سان می‌دیدند و سپاهیان از برابر امپراتور می‌گذشتند و می‌بینیم که رسم عرض از ارکان تسلسل میان ارتش غزنوی و ارتشهای ایران باستان است. همانطوری که می‌دانیم در امپراتوری غزنوی نیز همانند دولت سامانی در بسیاری اوقات سلطان خود کار بازدید و سان سپاه را انجام می‌داد. لشکر از برابر سلطان می‌گذشت و او باسر مهمیز آنان را شماره می‌کرد. نام سربازان را در جریدهٔ عرض ثبت می‌کردند که نسخه‌ای از آنان در نزد عارض و نسخه‌ای دیگر در دیوان رسالت بود. برای غلامان جریدهٔ جداگانه وجود داشت. نمونهٔ بی‌واسطهٔ این جریدهٔ عرض احتمالاً دفتر ثبت ویژهٔ دولت سامانی بود که جریدة‌السوداء نام داشت، و در آن اسامی، انساب، وضعیت جسمانی و القاب و غیرهٔ سربازان ثبت می‌گردید.[۷۲]

شواهد بدست آمده از منابع تاریخی صحت مطالب آداب‌الملوک را دربارهٔ شیوهٔ درست عرض سپاه که مدعی است شیوهٔ «پادشاهان اسلام» است تأیید می‌کنند. بنابر آداب‌الملوک به هنگام عرض سپاه عارض بربلندیی می‌ایستاد. ترتیب بازدید بدینگونه بود که ابتدا جناح چپ یا میسره رژه می‌رفتند وسپس به‌ترتیب قلب وجناح راست یا میمنه‌ی سپاه. سوران وپیادگان باجنگ‌افزارها و توشهٔ سربازی رژه می‌رفتند. اسامی و اجناس سپاه در جریده‌ای ثبت می‌گردید که نسخه‌ای از آن در نزد نقیب لشکر بود بطوری که در روز نبرد او می‌توانست نیروها را به همان ترتیب انتظام دهد. آنگاه نوبت به‌عرض سران نظامی و صاحب‌منصبان سپاه می‌رسید و اسامی آنان نیز در دفتر ثبت می‌شد. به‌این ترتیب تنظیم دسته‌های سپاه و تعداد صاحب‌منصبانی که برای نبرد احتیاج داشتند ممکن می‌گردید. پس از پایان عرض، فرماندهان به سر واحدهای خود باز می‌گشتند، سربازان و اسبان‌را آماده می‌کردند و جهت تشجیع سربازان سخنالی برای آنان ایراد می‌کردند. پس از پایان کار عارض در حالی که هشیار بود که مبادا جاسوسان دشمن برای استراق سمع و خبر یافتن از چگونگی سپاه در نزدیکیها کمین کرده باشند به

---

۷۱. همانجا، ۵۲۴؛ آداب‌الملوک، ۴۹؛ فرخی، دیوان، ۶-۳۴۵ (ویرایش دبیرسیاقی، ۳۴۳).

۷۲. مجمل‌التواریخ، ۷۴؛ طبری در نولدکه، Geschichte der perser und Araber ۲۴۹-۲۴۷؛ کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان ۲۱۳-۲۱۴ (ترجمهٔ رشیدیاسمی ۲۴۰)؛ ابن‌الاثیر، VIII، ۳۰۰؛ بیهقی، ۴۸۲،۴۳۰، سیاستنامه، ۱۷، ۶۵۱، مفاتیح‌العلوم، ۵۶.

سلطان یا سپهسالار گزارش می‌دادند.[۷۳]

و نیز عرض سالیانهٔ سپاه فرصتی بود برای اعیاد عمومی به‌هزینهٔ سلطان. عرض شاه بهار ۴۲۸ق/۱۰۳۷م مصادف بود با پایان رمضان و عید فطر. این عرض با جشنی پایان گرفت که در خوان بزرگی برای سلطان با خانوادهٔ اوو فرماندهان ودیگرلشکریان گسترده‌ند وشاعران ومطربان‌جمعیت را سرگرم می‌ساختند. برپایی چنین ضیافتهایی سنت زندگی ترکان بود و ضیافتی که رئیس می‌داد درگرد هم آوردن اتباع عامل موثری بود. این اصل در عصرسلجوقی نیز همچنان اهمیت خود را حفظ کرد زیرا نظام‌الملک بر اهمیت «خوان نیکو نهادن» سلاطین اصرار می‌ورزد.[۷۴]

بالاخره مراسم عرض سپاه از فرصتهایی بود که به‌لشکریان بیستگانی (به‌عربی العشرینیه) یا مواجب نقدی پرداخت می‌گردید. معمولاً برای آنکه سربازان بتوانند خود و مرکبشان را برای سفر جنگی آینده آماده کنند این مستمری پیشاپیش پرداخت می‌گردید (با این وجود فخر مدبر توصیه می‌کند که در بامداد روز نبرد به‌همهٔ اصناف لشکر که در جنگ شرکت می‌کنند برات‌ویژه‌ای برای‌جیرهٔ ده‌روزه‌داده‌شود). به‌گفتهٔ ابن‌حوقل‌سامانیان مستمری کارگزاران‌خودرا سه ماهه پرداخت می‌کردند و نظام‌الملک می‌گوید که غزنویان این شیوه را ادامه دادند.[۷۵] گرچه در چند جای بیهقی آمده است که مستمری کارکنان کشوری در دیوانسالاری و حق تقاعد مردمی که التفات سلطان را بسوی خود جلب کردند ماهیانه (مشاهرات) پرداخت می‌گردید، اما بی‌تردید مرجح بود که مواجب‌لشکریان در فواصلی طولانی تر از این پرداخت شود، چون آنان غالباً درجنگ بودند وفرصت آنرا نداشتند که مواجب خود را ماهیانه‌دریافت کنند. گاه ضرورت می‌یافت که عارض یا نایبانش مستمری سربازان را در میان جنگ و از خزانهٔ ولایتی بپردازند. مثلا سپاهیانی که باترکمنان در جنگ بودند مواجب خود را ازعمید خراسان در نیشابور دریافت می‌کردند.[۷۶]

در ولایاتی که با پایتخت فاصلهٔ زیاد داشتند وظیفهٔ پرداخت مواجب و تجهیزات افواج محلی به‌عهدهٔ فرماندهٔ محلی یا والی بود. علی‌رغم حکایت سیاستنامه مبنی براصرار میمندی به پرداخت مستمری آلتونتاش خوارزمشاه و لشکریانش از دیوان مرکزی در غزنه، بسیار پیش می‌آمد که والی‌خوارزم خود مسؤول مواجب لشکریان مستقر درمحل می‌گردید، زیراکه خط

---

۷۳. آداب‌الملوک، ۸۱-۸۲.

۷۴. بیهقی، ۴-۵۲۳؛ سیاستنامه، ۶-۱۳۴ (ویرایش هیوبرت‌دارک، ۱۶۲) دربارهٔ اعیاد ترکان در روزگاران قدیم نگاه کنید به:[۱۶]

۷۵. آداب‌الملوک، ۹۵؛ ابن‌حوقل، ۴۶۹ (ترجمهٔ دکتر جعفرشعار. ۱۹۸)؛ اما مقایسه‌شود با مفاتیح‌العلوم، ۶۵ که می‌گوید سامانیان‌علاوه‌برصدوربرات‌چهارماهه‌برای‌لشکریان به‌برخی از لشکریان نیز هرسال دوبارسه‌بار مستمری می‌دادند؛ سیاستنامه، ۱۰۶ (ویرایش هیوبرت‌دارک ۱۲۶).

۷۶. بیهقی، ۱۴۶، ۴۹۸، ۶۱۱، ۶۵۲؛ حسینی، اخبارالدولة‌السلجوقیه، ۵.

ارتباطی باریک این ولایت با غزنه در امتداد جیحون در برابر حملهٔ قراخانیان بسیار آسیب‌پذیر بود. از سوی دیگر اعطای حق‌نظارت کامل بر افواج محلی به‌حکام ولایات خطراتی نیز در برداشت از آن جهت که مسلماً آنان به‌والی‌ای که‌مستمری آنان‌را می‌پرداخت تعهد وفاداری می‌دادند نه‌به‌سلطان که بسیار ازآنان دور بود. درخوارزم پسران آلتونتاش پس‌از مرگ پدر توانستند یکباره‌گردن از ربقهٔ سلطان غزنه بیرون کشند.

نظام‌الملک می‌نویسد که «ترتیب پادشاهان قدیم [یعنی سامانیان‌وغزنویان] چنان بودی» که به‌دولتیان و لشکریان اقطاع نمی‌دادند،بلکه به‌آنان پول وخوراک وپوشاک نقدی می‌پرداختند. بارتولد خاطر نشان ساخت که (ترکستان،۲۳۸ —۲۳۹، ترجمهٔ فارسی، ۵۱۱) زمینهای موروثی سیمجوریان در قهستان چیزی نظیر امتیازات فئودالی بود. و رجال برجسته‌ای چون البتگین مستغلات و املاک فراوانی در قلمرو سامانی بهم زده بودند. تعاریفی که خوارزمی دربارهٔ اصطلاحاتی نظیر اقطاع،ایغار، طعمه، و تلجئه بدست می‌دهدنشانگر این واقعیت است که تشکیلات اقطاع و اصطلاحات فنی آن در عصر سامانی ناشناخته نبود. پیش از این دیده‌ایم که غلامان‌ترک حاکم برغزنه نظام اقطاع برای لشکریانشان در منطقه برقرار‌کردند و سبکتگین ناچارگردید برای رفع سوءاستفاده‌هایی که در آنان راه‌یافته بود به اصلاحاتی دست بزند. شبانکاره‌ای روش او را چنین توصیف می کند:

دومین کاری که او بدان دست‌زد آن بود که تشکیلات سپاه و اقطاع ایشان را سامان داد. روزی لشکریان را جمع کرد وگفت «می‌بینم که از اقطاع لشکر بی‌نظمی در مملکت‌بروز کرده است و از این حالت مملکت دارد به دیه‌های ویران مبدل می‌گردد. در نتیجه دیه‌ها لطمه دیده‌اند و لشکر منبع قوتش را از دست داده است. وظیفهٔ واقعی لشکر جنگ و بکاربردن سلاح است. وقتی که او به‌زراعت وکشت پردازد امور سامان نمی‌گیرد.» آنگاه فرمان خود را صادر کرد. تمام زمینهای مزروعی را که در دست سپاهیان بود دوباره بدست‌گرفت وگفت« من در آغاز هر سال بهای عایدات اقطاعات را از خزانه خواهم پرداخت،هر لشکر باید که باآلات حرب خود ساختهٔ جنگ باشد.» آنگاه محاسبانی به‌عمل آورد. هر کسی که ثروتی بیش از اقطاعی که به‌او اعطا شده بود داشت از او باز گرفته شد و آنانی که کمتر از مقرر داشتند کسریشان جبران‌گردید به‌این ترتیب امور لشکر به‌نظام درآمد.[۷۷]

از مطالب بالا پیداست که پادشاهی سبکتگین به‌ضعف حکومت جانشینان البتگین خاتمه داد و اکنون قدرت مرکزی در غزنه آنقدر نیروگرفته بود که اقطاعات را دوباره بدست گیرد و نظام پرداخت مستمری نقدی را جانشین آن سازد. بطورکلی جانشینان سبکتگین حداقل تا دو یا سه نسل بعد نظام پرداخت مستمری‌نقدی به‌سپاهیان را حفظ‌کردند، گرچه در ضمن احتمال دارد که در دورهٔ نخست غزنوی‌گونه‌ای واگذاری زمین منتهی با نظارتی دقیق‌تر از اقطاع موروثی به‌صورت طعمه یا واگذاری ملک به‌اندازهٔ‌گذران معاش هر یک از دیوانیان

۷۷. سیاستنامه، ۱۵۶، (ویرایش هیوبرت‌دارک ۱۲۶)؛ مفاتیح‌العلوم، ۶۲،۶۰؛ مجمع‌الانساب، ۱۶۶.

وجود داشته است. اما سکوت منابعی نظیر عتبی و بیهقی دربارهٔ همهٔ این موضوعات پر معنی است. کوپر ولو حدس زده است که نظام اقطاع داری احتمالا از سلجوقیان بزرگ به غزنویان رسیده است. و عقیده داشته است که جنگهای طولانی بهرامشاه و سنجر در نیمهٔ اول قرن ششم هجری یحتمل قبول چنین نظامی را از جانب غزنویان ضروری ساخته بود. اما همهٔ این مطالب از روی حدس است[۷۸].

غزنویان دورهٔ اول امتیازی بررقبای بویهی خود داشتند که عبارت بود از دردست داشتن ثروت هند و خراسان و دوشیدن این ثروتها. بنابراین آنان می‌توانستند مواجب سربازان را منظماً بپردازند و حال آنکه حکایت مسکویه نشان می‌دهد که پرداخت مستمری لشکریان بویهی پیوسته عقب می‌افتاد و سبب شوریدن آنان و در نتیجه غیرقابل اعتماد گشتن آنان می‌گردید. شیوهٔ صدور برات برای سپاهیان جهت گردآوری مستمری خود ــ وهرچیزی که می‌توانستند از مردم تیره‌روز غیرنظامی بگیرند ــ معمولاً آخرین تشبث پادشاه ورشکسته بود. اما بنظر نمی‌رسد که غزنویان دورهٔ نخست صرفاً به‌دلیل مالی دست به‌صدور برات زده باشند. معمولاً سلاطین غزنوی نیروهایشان را شدیداً زیر نظر داشتند و تنها پس از شکست فاحش مسعود در دندانقان و تصمیم او دایر بر رها کردن غرب امپراتوری و رفتن به‌هند بود که کنترل سپاه از دست او بیرون رفت و بدست لشکریانش از پادشاهی خلع شد. مسعود در آغاز پادشاهی آنقدر قدرت داشت تا از بخششها و پرداختهای اضافی به لشکریان برای جلب وفاداری آنان صرف‌نظر کند، به‌خلاف فرمانروایان ضعیفی نظیر امرای بویهی و خلفای عباسی که مجبور بودند پولی اضافی به‌نام مال بیعت که مطابق جلوس اقچسی سپاه‌عثمانی بود به‌سپاهیان بپردازند و از آنها به‌هنگام جلوس بر سریر قدرت بیعت بگیرند. در واقع مسعود آن اندازه احساس امنیت می‌کرد که سعی داشت تا پولی را که برادر ناتوانش محمد به‌اطرافیان بخشیده بود باز پس‌گیرد.[۷۹]

سربازان علاوه بر مواجبی که دریافت می‌کردند از غنایم نیز سهمی می‌بردند. پس از هر پیروزی در جنگ، عارض یا نمایندهٔ او بلافاصله غنایم را ارزیابی می‌کرد. اگر سلطان شخصاً در جنگ حضور نداشت می‌بایست کارگزاری از دیوان اشراف مراقب حقوق سلطان باشد. سلطان یک‌پنجم از بردگان، چارپایان و غنایم کلی را خود بر می‌داشت و کلیهٔ فلزات قیمتی و سلاحها و فیلان جزو یک‌پنجم سلطان بود و نیز حق صفیه به او اجازه می‌داد که برداشت اول از اجناس برگزیدهٔ دیگر با او باشد. و چهارپنجم بقیه به فراخور مقام میان سپاهیان تقسیم می‌گردید و سهم سواران دوبرابر سهم پیادگان بود. هنگامی که سلطان گزیده‌های خود را از فلزات قیمتی و جنگ‌افزارها می‌گرفت غالباً بقیه را برمی‌گرداند تا میان لشکریان تقسیم شود. و نیز صلات ویژه‌ای بود که در میدان جنگ در صورت دلیریهای سترگ یا موفقیتهای برجسته به‌سربازان اعطا می‌گردید. فخر مدبر توصیه می‌کند صلاتی به‌فراخور کارهای برجستهٔ سربازان

---

۷۸. کوپرولو، Belleten، VIII (۱۹۴۴)، ۴۴۹-۴۵۲، کلمهٔ مقطع در بیهقی، ۵۵۶ آمده است اما قرائت آن مشکوک است و پس‌وپیش جمله روشن نیست.

۷۹. گردیزی، ۹۳ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۴)؛ بیهقی، ۵۹، ۲۵۷-۲۶۰.

نظیر به‌غنیمت گرفتن اسبان و فیلان یا بدست‌آوردن علم یا چتر دشمن به‌آنان اعطاء شود.[۸۰]

۶. شمارهٔ سپاه

در باقی این بخش می‌پردازیم به‌برآورد شمارهٔ سپاه غزنویان. ناظم در کتاب سلطان محمود ص ۱۴۰، تخمین می‌زند که تعداد سپاه محمود از سواره و پیاده در ایام صلح صدهزار نفر بوده است، اما بر این تعداد باید داوطلبان و سهمیهٔ پادشاهان خراجگزار را که در زمان جنگ به ارتش محمود می‌پیوستند افزود. این برآورد اندکی مبالغه‌آمیز است زیرا بررسی نفرات لشکریانی که در برخی سفرهای جنگی شرکت جسته‌اند اشاره دارد بر آنکه در پادشاهی مسعود شمارهٔ افراد سپاه کمتر از این بوده است.

فصلهایی که در اخبار دولة‌السلجوقیهٔ حسینی، ابن‌الاثیر، ابن‌العبری و میرخواند دربارهٔ جنگهای غزنوی ـ سلجوقی آمده است تا اندازهٔ زیادی برگرفته از کتاب ملک‌نامه است که دیگر وجود ندارد، اما احتمالا برای الب‌ارسلان یعنی کماییش یک نسل بعد از وقایعی که شرح می‌کند نوشته شده است.[۸۱] اخبار دولة السلجوقیه از منابع اخیر که مطالب آنها برگرفته از کتابهای دیگر است قدیمی‌تر می‌باشد و ارقامی که این کتاب از تعداد نفرات ارتشها و مبارزان بدست می‌دهد در مجموع قابل قبول است. از سوی دیگر بسیاری از ارقامی که ابن‌الاثیر ذکر می‌کند نیاز به‌امعان نظر دارد.[۸۲] از منابع دورهٔ غزنوی طبیعتاً ارقامی که عتبی بدست می‌دهد مهم است اما یقیناً بیهقی و بی‌گمان گردیزی در نبردها همراه ارتش بودند، از این رو برآوردهای آنان از شماره سپاه موثق‌تر است.

به‌گفتهٔ گردیزی در سال ۴۱۴ ق/۱۰۲۳ م پنجاه‌وچهارهزار سوار و هزار وسیصد فیل به عرض‌گاه شاه‌بهار آمدند، بیرون از سوارانی که در اطراف مملکت بسر می‌بردند وشحنگان نواحی بودند. چنین رقمی از سپاه در پادشاهی محمود باید حداکثر بوده باشد. ارقامی که بیهقی از نفرات سپاه در سفرهای جنگی در پادشاهی مسعود ذکر می‌کند غالباً معتدل است. مسعود برای نشاندن دست‌نشاندهٔ خود ابوالمعسکر بر سریر کرمان چهارهزار سوار و سه‌هزار پیاده و نیرویی کمکی از ترکمنان عراقی بدان ولایت گسیل کرد. و نیز در آغاز پادشاهی او، یوسف‌بن‌سبکتگین با پانصد سوار و غلامان خاص خود به‌قصدار در بلوچستان اعزام گردید. چهارهزار سوار و دوهزار و پانصد پیاده و پنج فیلی که درسال ۴۲۵ ق/۱۰۳۴ م به کرمان گسیل شده بود از ده‌هزار نیروی رهایی‌بخش بویهی شکسته شد. مسعود در سفر جنگی سال بعد به‌گرگان و طبرستان سه‌هزار سوار با خود برد. اما وقتی که به‌آمل رسید و دشواری منطقه را دید این تعداد

---

۸۰. بیهقی، ۱۱۹، ۲۸۳، مقایسه شود باصفحهٔ ۴۶، آداب‌الملوك، ۴۱، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۶-۱۲۸؛ ناظم، سلطان‌محمود ۱۳۸، نقل از فرخی.

۸۱. نگاه کنید به: [۱۷]

۸۲. مقایسه شود به‌ارقام سی‌هزار و بیش‌ازصدهزار دربارهٔ ارتش غزنوی در ابن‌الاثیر، IX، ۳۱۷، ۳۲۸ که چندان معتبر نیست.

را به‌هشت‌هزار نفر رساند. این سفرهای جنگی همه به‌مناطق خارجی بود، اما همین نیروها برای اینگونه سفرهای جنگی کافی فرض می‌شد، بعلاوه وجههٔ سلطان در اوایل پادشاهی سخت بالا بود. از این گذشته، محمود اندکی پیش از مرگ نیرویی مرکب از هشت‌هزار سوار را برای سفر جنگی مهمی به‌ری کافی می‌دانست.[۸۳]

اما پس ازپایان سال ۴۲۶ ق /۱۰۳۵ م مشکل خراسان وتاخت وتازهای ترکان اغوز در درجهٔ اول اهمیت قرار گرفت. نیرویی از پانزده‌هزار سوار و دوهزار غلام شاهی که در سال ۴۲۶ق/۱۰۳۵م به‌نسا فرستاده شد مقهور ترکمنان گردید. در پایان همان سال تلک سپاهسالار هند پس از اطفای نایرهٔ شورش احمد ینالتگین بازگشت و در مروالرود نیروی خود را که سواران و پیادگان هندی با پنجاه فیل از خراج شاهزادگان هند بود تحویل سلطان داد. مسعود در این هنگام توانست لشکری در سرخس بجاگذارد و هزار سوار برای تکمیل نیروی والی خراسان به‌نیشابور بفرستد و پادگانهایی در هرات و قاین بجاگذارد. در این زمان می‌بایست بالغ بر بیست‌هزار سپاه غزنوی در خراسان بوده باشد و وقایع سال بعد ۴۲۷ ق /۱۰۳۶م این نظر را تأیید می‌کند. در آن زمان مشاوران سلطان برآورد کردند که باید لشکری نیرومند مرکب از ده‌هزار سوار و پنج‌هزار پیاده به‌مقابله با ترکان اغوز به‌جلو اعزام شود و کلیهٔ افواج عرب و کرد برای تشکیل خط دفاعی دوم در هرات مستقرگردند. و نیز در این هنگام یک‌نیروی سه‌هزار نفری در ری‌بود. بیهقی به‌اعتبار برآورد «محققان» می‌گوید که در پایان‌سال ۴۲۹ق/ ۱۰۳۸م حدود چهل‌هزار سواره و پیاده در دشت شاهبهار از برابر سلطان گذشتند. پیدا است که کسی بدرستی مطمئن نبود که چه تعداد سپاه در دشت شادیاخ بودند و به‌نظر می‌رسد که چهل‌هزار نفر رقمی بسیار مبالغه‌آمیز است.[۸۴] قدرمسلم آنست که مسعود هرگز نتوانست پنجاه‌هزار سپاه وسیصد فیلی را که دراین زمان به‌اعیان نیشابور وعده کرده بود با خود به‌خراسان ببرد. و هجده ماه بعد برای آخرین مقابله با ترکمنان درسال ۴۳۱ ق /۱۰۴۰م در دندانقان تنها توانست سیصد فیل از اینجا و آنجاگرد آورد. ترکمنان شانزده‌هزار سوار در این جنگ به‌میدان آوردند و دوهزار سوار جوان نیز در سپاه داشتند که آنان را بر پشت ستوران لاغر به‌محافظت بنه و خانواده‌هاگماشتند. بیهقی ذکری از میزان سپاه دشمن مسعود نمی‌کند، اما می‌گوید که سپاه مسعودگرفتارگرسنه‌سیری شدند و روحیهٔ خود را باختند. و خبرهایی که منهیان او از نیروی ترکمنان می‌آوردند بشدت او را افسرده ساخته بود. از این رو بعید است که شمارهٔ سپاه او برابر تعداد افواج ترکمن بوده باشد، و یحتمل سپاه غزنوی کمتر از مهاجمان اغوز بوده است.[۸۵] در طی این دوره چندین پادگان و یک لشکر درهند مستقر بودند، اما در پادشاهی

---

۸۳. گردیزی، ۹۰،۸۰ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۱۹۳،۱۸۶)؛ بیهقی، ۶۹، ۴۳۰-۴۳۱ ،۴۵۶،۴۵۲.

۸۴. بیهقی، ۴۸۱-۴،۴۹۳-۴۹۸،۵۵۶؛ اخبارالدولة‌السلجوقیه، ۴-۶.

۸۵. همانجا، ۱۰؛ بیهقی، ۵۵۴،۶۰۳،۶۱۹.

مسعود جز سفر جنگی به هانسی در زمستان سال ۴۲۹ ق /۱۰۳۷–۱۰۳۸م اقدامات جنگی دیگری در هند صورت وقوع نیافته است؛ زیرا که زبدهٔ سپاه مسعود در خراسان بودند. حتی با احتساب لشکریانی که در هند مستقر بود بعید بنظر می‌رسد که نیروی منظم ارتش در پادشاهی مسعود به‌اندازهٔ زمان حیات پدرش رسیده باشد. از این جهت می‌توان گفت که برآوردی میان سی تا چهل هزار نفر شاید منصفانه است.

فصل چهارم

زندگی و فرهنگ درباریان

۱. تعلیم و تربیت سلاطین غزنوی

محمود جنبهٔ عملی تربیت نظامی را با همراه شدن با پدرش در جنگها آموخته بود و مورخان کارهای سترگ او را در جوانی در جنگ با کفارغور و هند و شاهی را جاجیپال درلمغان به ستایش یاد می‌کنند. تردیدی نیست که سبکتگین زبدهٔ تمام تجربیات و مهارتهایش را به پسرش انتقال داده بود. تعلیمات‌مدرسه‌ای محمود را پدر قاضی ابونصر حسینی‌بعهده داشت که از پیشوایان مذهب حنفی و مقتدای سبکتگین بود. محمود قرآن را از او فراگرفت و بعدها از مشاوره بااو فایده‌ها برد.[1] به جهت اشتغالات محمود درکنار پدر درکار جنگ و حکومت از همان سالهای نخست زندگی تعلیمات مدرسه‌ای او در علوم اسلامی و ادبیات یحتمل تا اندازه‌ای گسیخته گشت. بنابراین سخن عتبی که مهارت محمود در علوم دینی بسیار بود چون هیچ بدعتی از چشم او پوشیده نمی‌ماند را نمی‌توان جدی‌گرفت. می‌گویند با آنکه محمود از زبان عرب بیزار بود، اما آن را بخوبی می‌دانست[2]. اگرچه در اینکه او دقیقاً چه‌اندازه از مدایح مصنوع عربی و فارسی راکه شاعران در ستایش او می‌سرودند در می‌یافت نامعلوم است، اما پیداست که اطلاع او از زبان فارسی آنقدر بود که بتواند با مشاوران ایرانی خودکار کند. عوفی درکتاب لباب‌الالباب ابیاتی را نقل می‌کند که به‌محمود منسوب است، اما اته، براون و ریپکا اعتبار این انتساب را نمی‌پذیرند. با این همه، واقعیت اینست که بیشتر

---

۱. بیهقی، ۴۹۱، مسعود قاضی ابونصر پسر اورا به‌رسولی نزد سلجوقیان فرستاد (همانجا، ۴۹۵-۴۹۳ حسینی، اخبارالدولة‌السلجوقیه، ۵).

۲. عتبی، II، ۴۰-۲۳۸، بیرونی، کتاب الصیدنه، نقل درکتاب طغان، ۱۴۶، Ciris.

کسانی که در آن زمان خواندن فارسی را می‌دانستند می‌توانستند اشعاری متوسط بسرایند.[۳]

درکتاب بیهقی از تعلیم‌وتربیت اسلامی که محمود به‌فرزندانش می‌داد مطالب اندکی آمده است. دو پسر محمود یعنی مسعود و محمد با یوسف برادر جوان سلطان که تنها سه‌سال از دو شاهزاده بزرگتر بود باهم درس می‌خواندند. مسعود در چهاردهسالگی دانش نسبتاً زیادی در ادب داشت و توانست چند قصیده متنبی و معلقهٔ امرأالقیس را در آن سن به پسر کی دیگر بیاموزد. معلم‌آنان در آن زمان ریحان‌خادم نام‌داشت که از خواجگان حرم بود. بعدها که محمود پسرش مسعود را به‌حکومت هرات منصوب ساخت ریحان را نیز به‌عنوان معلم همراه اوکرد و به‌او دستور اکید داد که مراقب سلامت اخلاقی مسعود باشد. در عصر سلجوقی کسانی را که در شغل ریحان خادم بودند اتابك می‌خواندند.[۴] مسعود در مقام سلطان در فارسی نویسی‌صاحب سبك بود، علاوه بر توقیع اسنادی که دیوان رسالت برای او مهیا می‌ساخت، گاه نیز خود مطالبی با دست خود بر آن می‌افزود. سواد عهدنامه‌ای را که مسعود اندکی پیش‌از مرگ پدر می‌خواست با منوچهربن‌قابوس ببندد با نثری عالی بدست‌خود نوشت و «چنان نبشتی که از آن نیکوتر نبودی چنانکه دبیران در انشاء آن عاجز آمدندی.» بیهقی‌اسناد ومسوده‌ها و یادداشتهایی‌از مسعود در اختیار داشته که در تحریر مجلدات از آنها استفاده‌کرده است. بادانشی که مسعود از ادب داشت بی‌تردید قادر بود که مطالب عربی را بخواند و فهم کند و به‌هنگامی که کسی به‌آن زبان سخن می‌گفت‌منظور او را در یابد. چون رسول خلیفه القادر منشوری دال‌بر برسمیت‌شناختن جلوس سلطان برسریر پادشاهی از بغداد آورد سلطان و درباریان را به‌عربی مخاطب قرار داد. مسعود تحیتهایی را که به‌عربی بود دریافت و سپس خلاصه‌ای از منشور را برای استفادهٔ آنانی که عربی نمی‌دانستند به‌فارسی برگرداندند. عباراتی که مسعودگهگاه به‌کار می‌برد حاکی است که او در تمام جریانهای فکری اسلامی ذهن‌گسترده‌ای داشت. مثلاً در نامه‌ای که پس از شکست دندانقان به ارسلان‌خان سلیمان‌بن‌قدرخان قراخانی نوشته با دست کم‌گرفتن فاجعهٔ شکست آنرا با عقب‌نشینی در برابر قریش در جنگ احد مقایسه می‌کند. آگاهی از دانش کلاسیك اسلامی که سلاطین غزنوی در سنین اولیهٔ زندگی کسب می‌کردند با ناتوانی پادشاهان بزرگ سلجوقی در خواندن و نوشتن که‌ظاهراً تاپایان تاریخ این دودمان ادامه داشت تفاوت نمایانی دارد.[۵]

بعلاوه ضروری بود که سلاطین غزنوی به‌خواسته‌ها و تمایلات غلامان ترکشان که در

---

۳. براون، تاریخ‌ادبیات ایران، II، ۱۸-۱۱۷، ریپکا، تاریخ ادبیات‌ایران، ۱۷۱؛مقایسه شود با نولدکه، حماسهٔ ملی ایران، ۲۸.

۴. بیهقی، ۱۲۱،۱۱۲.

۵. همانجا،۴۷، ۵۱، ۱۳۶، ۶۳۴؛ بارتولد، ترکستان،۳۰۲ (بیسوادی‌سنجر) ترجمه به‌فارسی، I، ۶۴۸.

مسألهٔ جانشینی، نیروی نظامی آنان مدخلیت تامه داشت تن در دهند. آن دسته از غلامانی که زمانی دراز در خدمت سلاطین بودند، جای سخن نیست که تا اندازه‌ای از علوم ایرانی آگاهی یافته بودند، بویژه فرماندهان عالی‌مقام ترک که با تشکیلات کشوری امپراتوری تماس داشتند. اما غلامان فرودست که پیوسته جای آنان با غلامان تازه استخدام که از آسیای میانه می‌آمدند عوض می‌گردید، زبانی مگر ترکی نمی‌دانستند. بی‌گمان مسعود و تا اندازه‌ای بیشتر پدرش زبان ترکی اجدادی خود را حفظ کرده بودند و پیوسته در موارد غیر رسمی باسربازان ترک خود به‌ترکی سخن می‌گفتند.[۶]

۴. حمایت سلاطین غزنوی از دانشمندان

صداقت سلاطین غزنوی در حمایت از ادب وهنر برخی تحقیقات نظری را موجب شده است. بررسی تفصیلی این موضوع مستلزم مروری کوتاه در حوزهٔ تاریخ ادبیات خواهد بود. اما روی هم رفته نمی‌توان این موضوع را نادیده‌گرفت، زیرا مروری کوتاه در تاریخ ادبیات، ما را در تشخیص خلق و خوی عناصر وحشی ترک و نگرش سلاطین دورهٔ نخست غزنوی در قیاس باعناصر با فرهنگ ایرانی یاری می‌دهد. جای سخن‌نیست که دربارمحمود ومسعود درغزنه از مراکز درخشان فرهنگی بود. به‌گفتهٔ دولتشاه سمرقندی همواره چهارصد شاعر ملازم سلطان محمود بودند و مقدم شعرای دربار امیرالشعرا عنصری بود که خود در اشعار خویش غارتها و سفرهای جنگی خداوند خود را به‌افتخار یاد می‌کند. بیرونی دانشمند بلندپایهٔ معاصراو ایام‌آخر حیاتش‌را درغزنه به‌پایان برد وقانون‌مسعودی رسالهٔ‌عظیم در نجوم خود رابه مسعود وکتاب الجماهر فی معرفة‌الجواهر را که کتابی درکان‌شناسی است به مودودبن‌مسعود اتحاف کرد. از آنجایی که مسعود بیرونی را به‌غزنه، دروازهٔ‌هند آورده بود، بنابراین می‌توان گفت این مسعود بود که امکان نوشتن کتاب تحقیق‌ماللهند را فراهم ساخت، اگرچه زاخاو خاطرنشان ساخته است که در جاهایی که بیرونی از نام سلطان یاد می‌کند گستاخانه و از سر اکراه است وافزوده است که در طول سیزده سالی که او در پادشاهی مسعود بسر برد «برای این تحقیق [یعنی ماللهند] رسماً اورا تشویق و تشجیع نکردند و او نیز هیچ امیدی از بخشش شاهانه نداشت.»[۷]

در ارزیابی فرهنگ غزنویان دورهٔ نخست دو نظر متضاد وجود داشته است. بسیاری از ستایندگان محمود، بخصوص از میان علمای مسلمان هند نقش او را در مقام حامی سخاوتمند هنرها و خالق فرهنگ اسلامی در حاشیهٔ شرقی عالم اسلام و نفوذ او در راه یافتن آیین اسلام

---

۶. مقایسه شود با بیهقی، ۱۶۳، ۱۶۶، ۴۵۰.

۷. عوفی، نقل در آ. ج. آربری، ادبیات کلاسیك ایران، (لندن ۱۹۵۸)، ۵۳؛ ریپکا، همان کتاب، ۲-۱۷۱؛ زاخاو، هندالبیرونی، (لندن ۱۸۸۸)، I، X-XVI؛ د.ج بایلوت، دائرة‌المعارف‌اسلام II، مقالهٔ «البیرونی.»

به‌شبه جزیرهٔ هند تأکید کرده‌اند. بدین‌ترتیب محمود نخستین قهرمان مسلمان هند گردید.[۸]

از سوی دیگر، برخی از محققان اروپایی این فرهنگ را به‌عنوان فرهنگی تقلیدی و ریایی محکوم کرده‌اند. دربارسامانیان در بخارا که نویسندگان و شعرایی چون رودکی، بلعمی و دقیقی تربیت کرده بود نمونهٔ برجسته‌ای برای همچشمی به‌محمود عرضه داشت و خاورشناسانی چون اگوست مولر، بارتولد و براون و اخیراً ریپکا اظهار داشته‌اند که حمایت سلطان از فرهنگ ناشی ازعشق بی‌غرضانهٔ اوبه‌دانش نبوده‌است. محمود در جریان فتوحات خود تمام کتابخانه‌ها را به‌غزنه آورده بود (مثلاً از اصفهان و ری) وبه‌نظر می‌رسد که علاقهٔ مفرطی به گردآوردن شعرا وعلما به‌دور خود داشت و درصورت لزوم با زور وتهدید به‌این کار دست‌می‌زد. براون می‌گوید «سلطان محمود را غالباً از بزرگترین حامیان ادب می‌دانند، لکن در حقیقت، وی مردان علم و ادب را به‌زور یا فریب می‌ربوده، و سرانجام رفتاری دنائت‌آمیز با آنان در پیش می‌گرفته است.» بیهقی درگفتگو از انتقال دادن خاندان تبانی از نیشابور به‌غزنه که فقهای حنفی بودند می‌نویسد «هرکجا مردی یا زنی در صناعتی استاد یافتی اینجا [غزنه] می‌فرستاد.»[۹]

هنگامی که محمود اتمام حجت خود را برای ابوالعباس مأمون خوارزمشاه فرستاد، درخواستهایش را کاملاً بی‌پرده بیان کرده بود:

«شنیدم که در مجلس خوارزمشاه چندکس‌اند ازاهل فضل که عدیم‌النظیرند چون فلان و فلان باید که ایشان را به‌مجلس ما فرستی تا ایشان شرف مجلس ما حاصل کنند و ما از معلوم وکفایت ایشان مستظهر شویم، و آن منت از خوارزمشاه داریم.»[۱۰]

---

۸. مقایسه شود با ناظم، سلطان‌محمود، ۹-۱۵۶

۹. براون، تاریخ ادبیات ایران، II، ۶-۹۵(ترجمهٔ فتح‌الله مجتبایی، ۱۴۷)؛ بیهقی، ۲۸۰؛ درمقایسه اشتیاق سلطان دراین‌موردهمچنین مقایسه شود باحرص محمدبن‌مسافر پادشاه طارم در جلب صنعتگران‌وافزارمندان به‌خدمت‌خود بنابر گزارش ابودلف (مینورسکی، سفرهای ابودلف مسعربن‌مهلهل درایران، حدود سال ۹۵۰ میلادی، [قاهره، ۱۹۵۵]، ۳۴؛ ونیز در یاقوت، معجم، III، ۹-۱۴۸، زیر کلمهٔ «سمیران»).

۱۰. چهار مقاله، ۱۱۸، ویرایش براون، ترجمه ۸۶؛ مقایسه شود با تاریخ ادبیات ایران، II، ۹۶ (ترجمهٔ فتح‌الله مجتبایی، ۱۳۷)قزوینی درچاپ این‌متن برای مجموعهٔ اوقاف گیپ اعتباراین‌داستان‌را مورد تردید قرارداده است وبی‌تردید منابع‌معاصر(گردیزی، بیهقی) که مطالبی از الحاق خوارزم به‌امپراتوری غزنوی دارند این موضوع راذکر نمی‌کنند.

اساس خرده‌گیریهای بارتولد مبتنی برزمینه‌های سیاسی و اجتماعی این فرهنگ است. محدودیت دایرهٔ دربار و بهره‌کشی بی‌رحمانهٔ مالی که به‌تنهایی مسعود را قادر می‌ساخت فی‌المثل در آیین مهرگان هزار دینار به‌عنصری، پنجاه‌هزار درهم به زینبی علوی وبیست‌هزار به شاعرانی‌که منظماً در دربار نبودند صله دهد. این نکات کاملاً معتبر است و نظر ما باید تماماً بر اساس انتقادات براون و بارتولد باشد تا دفاع جانبدارانهٔ ناظم.[11]

اما از ذکر سه‌مطلب ناگزیریم، اولاً تمامی فرهنگهای بسیار پیشرفتهٔ اسلامی این دوره فرهنگ نخبگان بود که پشت برسلطنت و اشرافیت داشت نه تودهٔ مردم. اگر چه این حمایت همواره با شائبهٔ اغراق و تظاهر و بی‌صداقتی همراه بود، اما تنها شالوده‌ای بود که چنین فرهنگی می‌توانست در آن زمان برروی آن بنا شود. بیرونی باگفتن سخن زیر ضرورت این نظام را خاطرنشان ساخت«این کار [حرمت علم و علما] وظیفهٔ کسانی است که برآنان حکومت می‌کنند، از شاهان و شاهزادگان، زیرا تنها آنان می‌توانند اذهان علما را از دلواپسی معاش آزادگردانند و استعدادهایشان برای کسب شهرت و توفیق بیشتر برانگیزانند یعنی طلب چیزی که جوهر و هستهٔ طبیعت آدمی است.»[12] اما در بارهٔ به اصطلاح «فرهنگ توده» این دوره اطلاع چندانی نداریم مثلاً ازلهجات یا شعرعامیانه و اشعار پهلوانی به‌فارسی یا ترکی چیزی نمی‌دانیم. گرچه ازفرهنگی‌ازاین دست چیزی برجای نمانده است، اما نشانه‌هایی دردست‌است که از وجود این فرهنگ در آن زمانه حکایت می‌کند. البته تردیدی نیست که برای اکثریت علما و هنرمندان خلاق و باذوقی‌که آثار آنان و موضوع این آثار با خبریم، حمایت و تشویق فرادستان ضرورتی ناگزیر بود. بعلاوه باید در نظر داشت که زمینهٔ مالی حمایت از علما دقیقاً با زمینه‌های دولت و سلطنت یکی بود. کسی نمی‌تواند یکی را محکوم کند و از دیگری درگذرد، قضاوتی اینچنین کمتر علاقهٔ مورخ بی‌غرض را برمی‌انگیزد.

ثانیاً شعرا و نویسندگان رجال پرآوازهٔ زمانه بودند. پادشاهان از درازنفسی متظاهرانهٔ مداحان لذت می‌بردند و آنان نیز هرگز این جنبه را از خاطر نمی‌بردند. بنابراین هر دوطرف از هم سود می‌بردند «زیرا که چنانکه به‌شعر نیک شاعر معروف شود شاعر به‌صلهٔ گران معروف شود، که این دو مثل زمان‌اند.»[13]

ثالثاً فرهنگ غزنویان دورهٔ نخست برخی از اختصاصات ویژهٔ‌خود را جلوه‌گر می‌ساخت. اصولاً سنت ادبی قابل توجهی در غزنه و زابلستان وجود نداشت که برمبنای آن بنایی ادبی ساخته شود، و می‌بینیم که شعرای برجستهٔ در بار غزنه از بیرون بدانجا آمده بودند. عنصری از بلخ بود، عسجدی از مرو یا هرات، غضایری از ری، فرخی از سیستان و منوچهری از دامغان و دو شاعر اخیر به‌ترتیب از خدمت امرای آل محتاج چغانیان و زیاریان به غزنه جلب شدند. مینورسکی عقیده داشته است که فکر بازآفرینی فارسی نو از غزنه به‌دیگر نقاط سرایت کرد. و

---

۱۱. بیهقی، ۲۷۴، ترکستان، ۲۸۹، ناظم، همانجا.

۱۲. تحقیق‌ماللهند، ترجمهٔ زاخائو، I، ۱۵۲.

۱۳. چهارمقاله، ۷۵، ویرایش و ترجمه ۵۳.

دربارهای کوچکتر نظیردربارهای گوزگان سیستان و ری از مراکز مهم علوم ایرانی بودند، امامحمود یا این مراکز را از میان برداشت‌یا به‌ضعف و انحطاط کشاند. وبعکس، آربری اشاره کرده است که بوجود آمدن اندیشه‌های التقاطی در دربار محمود و مسعود با سیاست سخت آنان در مذهب سنت و برقرارکردن پیوندهای نزدیک باخلافت عباسی موجب تأثیر زبان عرب در علم و ادب‌گردیده بود. این تأثیرات سبب تفنن و تصنع در سبک ادبی‌گردید و سرمشقی‌گذاشت برای رواج نظم و نثر بیش از پیش مصنوع اواخر عصر غزنوی و دورهٔ سلجوقی. و آربری نتیجه می‌گیرد که «غزنه به‌یکی از مراکز بزرگ علوم عربی تبدیل گردیده و از این حیث بر بخارا پیشی‌گرفته بود[۱۴]». به‌گفتهٔ بهار رسوخ تأثیر عربی در ادبیات‌فارسی نشانگر آغاز دورهٔ پر اهمیت دوم در نثر نوین فارسی‌گردید که سبک آن آشکارا با سبک عصر سامانی تفاوت دارد. در حوزهٔ شعر، ریپکا به‌ظهور «حماسهٔ رمانتیک» اشاره‌می‌کند، در صورتی که شاهنامه اوج حماسهٔ فئودالی بوده است که از محیط سامانی الهام‌گرفته بود. به‌شهادت بیتی ازمنوچهری که:

براه‌ترکی ماناکه خوبتـرگویی تو شعر ترکی برخوان مرا وشعرغزی

به‌نظر می‌رسد که در عصراول‌غزنوی شعر ترکی‌را می‌شناختند و در محافل ادبی می‌خواندند، اما این نوع شعر احتمالاً در خاستگاه خود متداول بود و از آنجا به‌غزنین آمد و در مجامع فرهنگی آن عصر شعر ترکی نمی‌سرودند.[۱۵]

رشد برخی ویژگیها در معماری و هنرهای تجسمی این دوره نیز بچشم می‌خورد. در پادشاهی محمودگنجینه‌های‌عظیمی به‌سوی غزنه سرازیرگردید، و تردیدی نیست همانطوری که سلطان علما و ادبای سرزمینهایی راکه می‌گشود به‌غزنه می‌آورد، هنرمندان و صنعتگران آن نواحی را نیز جهت زیبا ساختن پایتختش به‌آنجا می‌کشانید. ولی همانطوریکه در حیطهٔ ادبیات مشاهده کرده‌ایم، غزنه اصلاً دارای سنت هنری و معماری ریشه‌داری نبودکه راه‌گشای سردانی باشدکه برای سلطان طرح می‌ریختند وکار می‌کردند. اما درطی پادشاهی او و پسرش مسعود نوعی سبک معماری که در آن مرمر و تزیینات منقوش بکار می‌رفت توسعه یافت‌که با فن سنتی‌نجیبانه‌ترایرانی‌که ساختمان آجری و تزیین با آجر سرشته بود پیوند خورده بود.گدارگمان برده بودکه استفادهٔ تجملی غزنویان از مرمر(مثلاً در لشکری بازار) بایستی تقلیدی از معماری هند بوده باشد. اما در سالهای اخیر هیأت باستانشناسی ایتالیایی که در افغانستان سرگرم اکتشافات است درست در بیرون غزنه یعنی در محلی‌که مصالح

---

۱۴. مینورسکی، مجلهٔ مدرسهٔ پژوهش‌های شرقشناسی، VI، (۲-۱۹۳۰) آربری، ادبیات کلاسیک ایران، ۵۴.

۱۵. محمدتقی بهار، سبک‌شناسی، چاپ دوم (تهران ۱۹۵۷/۱۳۳۷)، ۶-۶۳؛ ریپکا، تاریخ ادبیات ایران، ۱۷۲؛ منوچهری شاعر ایرانی، ۱۴۸، ترجمه ۲۶۱، مقایسه شود با صفحهٔ ۳۹۵(دیوان‌منوچهری، ویرایش دکترمحمد دبیرسیاقی،۱۶۸)،متأسفانه ممدوح شعر معلوم نیست.

ساختمانی از آنجا به‌غزنه آورده می‌شد معدن مرمر غنی‌ای کشف کرده است. در محل غزنه هنوز تکه ریزه‌های مرمر ریخته است. بومباچی Bombaci از این موضوع نتیجه‌گرفته است که نفوذ هنر هندی در معماری غزنویان تنها در عصر پادشاهان اخیر این سلسله ظاهر شده بود و عقیده داشته است که تاریخ هنر نویسانی چون فلوری، پوپ وگودار با دادن قدمت بیش از حد به معماری غزنویان به‌راه غلط افتاده‌اند.[۱۶] در واقع نظر بومباچی دربارهٔ ورود بالنسبه دیرتر نفوذ معماری هند در هنر معماری غزنویان کاملا منطقی می‌نماید. با از دست‌رفتن نواحی غربی امپراتوری غزنوی در میانهٔ قرن یازدهم میلادی (سدهٔ پنجم هجری) از این امپراتوری کالبد بی‌سری باقی ماند که مدتی را قدرتمندانه با نگرش هندی به حیات خود ادامه داد و خواه‌ناخواه فرهنگ و تمدن هندی بطور روزافزونی بر آن نفوذ کرد.

۳. تشکیلات کاخ شاهی

از علاقهٔ زیاد سلاطین غزنوی در بنای کاخها و ایجاد باغها پیداست (نگاه کنید به‌فصل چهارم همین بخش) که آنان شیفتهٔ شکوه و تجمل بودند. تزیین و آرایش مسرفانهٔ این کاخها و وسعت فراخ سازمانی که اداره و رتق وفتق امور کاخ را در دست داشت نشان می‌دهد که جریان زندگی در قصور سلاطین غزنوی در راه سنت اشرافی و سلطنتی ایرانی افتاده بود. توصیفاتی که مورخان وشعرا از زندگی دردربار غزنه می کنندگویای آنست که سلاطین غزنوی با افتادن در مسیر تجمل‌خواهی تا چه اندازه از زندگی بی‌پیرایهٔ ترکان صحراگرد دور شده بودند. بجاست که سخن بیهقی را که در توصیف آیین بار دربار مسعود به‌سال ۴۲۹ه/۱۰۳۹م است تماماً در اینجا نقل کنیم:

> تخت زرین و بساط مجلس خانه که امیر فرموده بود، و سه‌سال بدان مشغول بودند و بیش از این، راست شد و امیر را بگفتند فرمود تا در صفهٔ بزرگ سرای نوبنهند وبنهادند وکوشک را بیاراستند و هر کسی که آن روزآن زینت بدید پس از آن هرچه بدید وی را به‌چشم هیچ ننمود، از آن من باری چنین است از آن‌دیگران ندانم، تخت همه از زر سرخ بود و تمثالها و صورتها چون شاخهای نبات از وی بر انگیخته و بسیار جوهر درو نشانده‌همه قیمتی و دارافزینها بر کشیده همه مکلل به‌انواع گوهر و شادروانکی دیبای رومی به‌روی‌تخت پوشیده و چهار بالش

---

۱۶. آ. گودار، «غزنه»، Syria، VI (۱۹۲۵) . ۶-۵۷، فلوری مجلهٔ سوریه (۱۹۲۵)، ۹-۶۱؛ بویژه صفحات ۸۹-۹۰؛ بومباچی «گزارشی کوتاه دربارهٔ هیأت باستانشناسی ایتالیایی در افغانستان»، I، مقدمه‌ای درباره خاک‌برداری‌ها در غزنه، شرق و غرب، دوشن نوین X (۱۹۵۹)، ۲۲-۲۳.

ازشوشهٔ زربافته و ابریشم آکندهٔ مصلی وبالشت پس پشت و چهار بالش دوبرین دست و دوبر آن دست و زنجیری زر الدود، ازآسمان خانهٔ صفه آویخته تانزدیک صفه تاج وتخت را درو بسته وچهارصورت رویین ساخته برمثال مردم وایشان‌رابر عمودهای انگیخته‌ازتخت‌استوار کرده چنانکه دستها بیازیده وتاج‌رانگاه‌می‌داشتند، و ازتاج برسر رنجی‌نبود که سلسله‌ها وعمودها آنرا استوار می‌داشت وزیرکلاه پادشاه بود. و این صفه را به قالیها و دیباهای رومی به‌زر و بوقلمون‌به‌زربیاراسته بودلد و سیصدوهشتاد پاره مجلس زرینه نهاده هر پاره‌ای یک گز درازی وگزی خشکتر پهنا و بر آن شمامهای کافور و نافه‌های مشک‌و پاره‌های عود و عنبر و در پیش تخت اعلی پانزده یاقوت رمانی و بدخشی و زمرد ومروارید و پیروزه، و در آن بهاری خانه خوانی ساخته بودند به میان خوان کوشکی از حلوا تا به آسمان خانه و برو بسیار بره. امیر رضی‌الله‌عنه از باغ محمودی بدین کوشک نوباز آمد و در این صفه برتخت زرین بنشست روز سه‌شنبه بیست ویکم شعبان و تاج بر زبر کلاهش بود بداشته وقبا پوشیده دیبای لعل بزر چنانکه جامه اندکی پیدا بود وگرد برگرد دارافزاینها غلامان خاصگی بودند با جامه‌های سقلاطون و بغدادی و سپاهانی وکلاههای دو شاخ وکمرهای زر و معالیق و عمودها از زر بلست، و درون صفه بردست راست و چپ تخت ده غلام بود کلاههای چهار پر برسر نهاده وکمرهای‌گران همه مرصع به‌جواهر و شمشیرها حمایل مرصع و درمیان سرای دورسته غلام بود، یک رسته نزدیک دیوار ایستاده باکلاه‌های چهار پر و تیر بلست و شمشیر و شقا و نیم لنگ و یک دسته درمیان‌سرای فرود داشته با کلاههای دو شاخ وکمرهای‌گران به‌سیم و معالیق و عمودهای سیمین بلست و این غلامان دورسته همه با قباهای دیبای ششتری، و اسبان ده به‌ساخت مرصع به‌جواهر و بیست‌به‌زرساده، و پنجاه سپر زر دیلمان داشتند از آن ده مرصع به‌جواهر و مرتبه‌داران ایستاده و بیرون سرای پرده بسیار درگاهی ایستاده وحشر همه با سلاح. و بار دادند و ارکان دولت واولیاء حشم پیش آمدند وبی‌اندازه لثار کردند، و اعیان ولایت‌داران و بزرگان را بدان صفهٔ بزرگ بنشاندند و امیر تا چاشتگاه بنشست وبرتخت بود تا ندیمان بیامدند وخدمت ونثار کردلد، پس برخاست و بر نشست و سوی باغ رفت و جامه‌بگردانید وسوار باز آمد و در خانهٔ بهاری به‌خوان بنشست و بزرگان و ارکان دولت را به‌خوان آوردند و سماطهای‌دیگر کشیده بودند به‌بیرون خانه برین جالب‌سرای، سرهنگان وخیلتاشان و اصناف لشکر را برآن‌خوان بنشاندلد، ولان خوردن گرفتند ومطربان می‌زدلد و شراب روان شد چون آب جوی چنالکه مستان ازخوانها بازگشتند و امیر به شاد کامی از خوان برخاست و برلشست و به‌باغ آمد وآلجا همچنین با تکلف‌ساخته بودلد و ندیمان بیامدلد، تا لزدیک

نماز دیگر شراب خوردند، پس بازگشتند.[۱۷]

در تهیهٔ جامه های فاخر، فرشها و آویزه‌هایی که در بالا ذکر آن آمد، سلاطین غزنوی قسمتی از آنرا مدیون غنایم جنگی بودند، برخی از طریق هدایای مرسوم والیان و پادشاهان خراجگزار در نوروز و مهرگان حاصل می‌شد و بخشی دیگر را مالیات جنسی تشکیل می‌داد که از مردم اخذ می‌گردید، زیرا در بیشتر شهرهای امپراتوری بافته‌ها و فرشهایی از هر دست تولید می‌کردند. می‌دانیم که در روزگار بهرامشاه (۴۷ — ۵۱۲ هـ ۵۲ — ۱۱۱۸ م) کارخانه‌های پادشاهی تحت نظارت یک مهتر یامشرف نیزوجود داشت که طرف از فاخر در آن بافته می‌شد. به‌سابقهٔ وجود این کارخانه‌ها درعصر سامانی، بسیار محتمل است که در عهد سلاطین نخستین غزنوی نیز وجود داشته است. نرشخی توصیف بیت‌الطراز بخارا می‌کند که در آن از جهت خلیفه طراز می‌بافتند و هنوز تا زمان حیات او (میانهٔ قرن دهم میلادی — چهارم هجری) این کارگاه وجود داشته است.[۱۸] ادارهٔ کاخ شاهی و قسمتهای فرعی آن یادآور دربارهای نخستین اسلامی و اساساً دربار خلافت عباسی در بغداد بود. سلاطین غزنوی جز در مواقعی که مظالم بود از توده‌ها جدا بودند. معمولاً ملازمان سلطان را در مجلس مظالم ندیمان، کارگزاران دیوانسالاری و فرماندهان نظامی تشکیل می‌دادند. دخول به‌درگاه شاهی تنها با وساطت رئیس خلوت دربار که خواجه‌ای موسوم به‌آغاچی‌خاصه خادم بود میسر می‌گردید. این خواجه وظایف شخصی دیگری نظیر بیدارکردن سلطان و تأمین معیشت خانه‌های داخل کاخ شاهی را نیز عهده‌دار بود.[۱۹] در دربار تشریفات سختی رعایت می‌گردید؛ یکبار محمود بر سر محدث معروفی که بی‌اجازه سخن گفته بود کوفت و برای همیشه او را کر کرد. حفظ نظم درباروااطراف کاخ وظیفهٔ امیر حرس یا فرماندهٔ نگهبانان شاهی بود؛ این شغل را سلاطین غزنوی به‌تقلید از سامانیان و عباسیان علم کرده بودند. نظام‌الملک در باب امیرحرس گوید «چون پادشاه برکسی خشم‌گیرد او را فرماید گردن‌زدن و مردمان به‌مثل از او بیشتر ترسیدندی که از پادشاه.»[۲۰] در مجالس نشاط وشراب سلاطین، شاعران، مطربان و مسخرگان حاضر می‌آمدند و ساقیان که در پادشاهی محمود ایاز رئیس آنان بود، باده‌گساران را بنوبت

---

۱۷. بیهقی، ۴۱-۵۳۹؛ گردیزی، ۱۵۳ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۲۰۰).

۱۸. آداب‌الملوک، ۱۵، ۲۸؛ ترجمهٔ شفیع، ۲۰۱-۱۹۹؛ نرشخی، تاریخ بخارا، ۲۴، ترجمه ۱۹-۲۰ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۲۸) مقایسه‌شود بامینورسکی «عوامل جغرافیایی در هنر ایرانی»، مجلهٔ مدرسهٔ پژوهشهای شرقشناسی، (۹-۱۹۳۷)، ۶۲۸.

۱۹. بیهقی، ۳۹، ۱۵۹، ۱۶۹، ۴۷۲، ۶۵۳؛ گردیزی، ۹۵ (چاپ بنیاد فرهنگ‌ایران، ۱۹۲)

۲۰. تاریخ بیهق، ۶-۱۸۵؛ بیهقی، ۲۲۸، ۴۳۵، ۶۵۹ مقایسه‌شود باصفحهٔ ۲۲۱ که‌خیمهٔ‌حرس نام‌برده می‌شود، از خیمهٔ‌حرس برای محبوس ساختن‌مردم استفاده می‌شد. سیاستنامه، ۲-۱۴۱ (ویرایش هیوبرت‌دارک، ۱۷۲)؛ مقایسه شود با بارتولد، ترکستان، ۸-۲۲۷ (ترجمهٔ کریم کشاورز، ۴۹۰).

شراب می‌دادند.[۲۱]

وظیفهٔ هموارکردن امورکاخ شاهی و فراهم ساختن نیازمندیهای آن در عهدهٔ وکیل خاص (امور مالی، هزینه و تهیهٔ آذوقه) و آغاچی خاصه (امور خانگی و کارکنان کاخ) بود. آمده است که در پادشاهی ابراهیم‌بن‌مسعود شغل کدخدا نیز وجود داشته است که صاحب این منصب ناظر خوابگاههای حرم و شاهزادگان بود.[۲۲] آغاچی خاصه گروهی از خواجگان و حاجبان زیردست داشت. حاجبان غالباً از اعضای جوانتر خاندان شاهی، پسران شاهزادگان خراجگزار یاگروگانهایی بودند که از میان خانوادهٔ فرماندهان و والیان سلطان‌گرفته‌می‌شدند. بسیاری از خواجگان را احتمالاً در بازارهای برده‌فروشی ماوراء‌النهر یا هند اخته می‌کردند. اما غلامان را در خود دربار غزنوی نیز اخته می‌ساختند. در اینکه آیا در دربار غزنه از خواجگان سیاه نیز استفاده می‌شد معلوم نیست، اما تردیدی نیست که در همسایگی امپراتوری محمود در دربار خلف‌بن‌احمد صفاری در سیستان از خواجگان سیاه بعنوان نوکران حرم استفاده می‌گردید.[۲۳] وظیفهٔ ویژهٔ خواجگان نگهداری حرم سلطان بود. حرم و خادمان آن پیوسته سلطان، ارتش و دیوانها را در سفرهای طولانی همراه بودند و در اطراقگاهها در چادرهای ویژه‌ای اسکان داده می‌شدند. وقتی که سلطانی درمی‌گذشت، پادشاه جدید از میان همسران وکنیزان او آنانی راکه می‌پسندید برای خود می‌گرفت. بادرگذشت محمود، خواهر او حره‌ختلی مراقبت از زنان او را عهده‌دارگردید، و برای آنانی که دیگر بکار نمی‌آمدند املاکی اختصاص داده شد تا از قبل عایدات آن‌گذران کنند. هنگامی که محمد از سلطنت کوتاه‌مدت خود خلع‌گردید مجبور شد حرم خود را همراه دیگر داراییهای خود به‌مسعود واگذارد. به‌خلاف آزادی نسبی‌ای که زنان ترک در زندگی صحراگردی داشتند، غزنویان زنان خود را با خواجگان و دیگر حواشیان سنتی حرم در چهار دیواری حرمسراها محبوس می‌کردند. و این نظام‌گاه چنان سخت بود که می‌گویند بهرامشاه حتی در اجازه دادن طبیبی برای درمان کنیزکی در حرم اکراه داشت.[۲۴]

۳. بناهای سلاطین غزنوی

محمود و مسعود بناهای بسیار ساختند،گرچه امروزکمتر اثری از آنها بجا مانده است. تأثیر آب‌وهوا، مصایب طبیعی نظیر زمین‌لرزه وسیل، خرابیهای ناشی از جنگ، استفادهٔ مصالح نسبتاً کم‌دوامی مانند خشت —چون از سنگ و حتی آجر ندرتاً استفاده می‌گردید— ساخت

---

۲۱. بیهقی، ۲۵۲،۲۵۹،۲۷۴ و صفحات دیگر.

۲۲. آداب‌الملوك، ۲۸، ترجمه ۲۰۱.

۲۳. بیهقی، ۲۷۰،۳۷۵،۴۶۴؛ تاریخ‌سیستان، ۳۴۶.

۲۴. بیهقی،۷۳،۲۵۶،۳۹۵، گردیزی،۱۰۹ (چاپ‌بنیادفرهنگ‌ایران،۲۰۴) مجمع‌الانساب ۸۱؛ آداب‌الملوك ۱۴-۱۳، ترجمه، ۹-۱۹۷. (چاپ خوانساری، ۵-۴۴).

لاقیدانه، و سرقت رفتن مصالح ساختمانها توسط ساکنان محلی، همگی موجب گردیده‌اند که بیشتر ابنیه‌ای که در زمان بناشدن باشکوه و تحسین‌انگیز بوده‌اند دوامی نکرده از میان بروند. هر از چندگاهی مؤلفی از ساختمانی یاد می‌کند که چند دهه قبل از تألیف کتاب بناگردیده بود، اما در ایامی که او اثرش را می‌نوشت یا رو به‌ویرانی می‌رفت یا بکلی از میان رفته بود. ناظم برخی آثار عمومی محمود را ذکر می‌کند که مشتمل است بر پلها، قنوات و آبروهای آبیاری. از آنجمله است «بندمحمودی» در شمال غزنه که باقی مانده و هنوز تا دورهٔ جدید از آن استفاده می‌شده است. غزنه خودگاهی دستخوش سیل می‌گشته که سبب آن بارانهای سیل‌آسا یا ذوب برفها و جاری شدن آن در بستر رودخانه‌ای بود که از وسط غزنه می‌گذشت. بیهقی ازسیل خصوصاً مصیبت‌زایی یاد می‌کند که درسال ۴۲۲ق/۱۰۳۱م جاری‌گردید و بیشتر بازارها و کاروانسراهای شهررا درهم کوبید وسلطان مسعود را به‌ساختن پل تازه‌ای بر رودخانه ناگزیر کرد. در منابع از اقدامات مربوط به‌آبیاری «پادشاهان زابل» در ناحیهٔ هرات و بادغیس نیز ذکری آمده است.[۲۵]

از معماریهای عصر غزنوی مقابر سبکتگین و محمود هنوز بر جای است (هم‌زمان بودن بنای مقبرهٔ محمود —حداقل در شکل موجود آن— با مرگ سلطان مورد تردید است[۲۶]). کاوشهای هیأت باستانشناسی فرانسوی در سالهای ۱۹۴۹—۱۹۵۱ طرح کاخ بزرگ لشکری بازار غزنوی در بست (قلعت بست کنونی) را روشن ساخته است. از آنجایی که مقدسی از عسکر در آنجا سخن می‌گوید، به‌نظر می‌رسد که احتمالا کارهای ساختمانی لشکری بازار از زمان سبکتگین آغاز شده بود. بیهقی این لشگرگاه در «دشت چوگان بست» را به‌محمود می‌پیوندد و اظهار می‌دارد که مسعود بناهایی بر آن افزود و تا زمان تألیف کتابش یعنی سی‌سال بعد برجای بود.[۲۷] اگرچه از مجموع بناهای سلاطین غزنوی تنها لشکری بازار بجا مانده است، اما ازگفته‌های بیهقی در می‌یابیم که آنان در هر یک از شهرهای مهم قلمرو خود کاخها و باغهایی داشته‌اند. در هرات «سرای عدنانی» وجود داشت که مسعود آنرا تجدید بنا کرد و بناهایی برآن افزود. زمانی که او والی جوان‌هرات

---

۲۵. سلطان‌محمود، ۷-۱۶۶؛ مقایسه شود با مجمع‌الانساب، ۱۸۱؛ بیهقی، ۲-۲۶۰ به‌نقل از محمود وراق؛ معین‌الدین زمچی، روضات‌الجنات فی‌اوصاف هرات، ۳۲، با برنامه، ترجمه ۲۱۹ ازسه‌یاچهار آب‌بند نام‌می‌برد که محمود در ناحیهٔ غزنه ساخته بود.

۲۶. فلوری، Syria (۱۹۲۵)، ۶۲-۶۵، ۸۷-۹۰. معلوم‌شده‌است که‌دومنارهٔ معروف‌منتسب به‌محمود و مسعود کارسلاطین سدهٔ‌آینده یعنی بهرامشاه، و مسعود سوم پسر ابراهیم بوده است، (مقایسه‌شود بافلوری، همانجا، ۷۵-۷۸ و جی. سوردل-تورماین، Syria، XXX [۱۹۵۳].

۲۷. اشلومبرگر، Syria، (۱۹۵۲)، ۲۵۱-۲۷۰. سوردل - تورماین، دائرةالمعارف اسلام، جلددوم، مقاله «بست»؛ بیهقی، ۱۴۹.

بود جهت خواب قیلولهٔ خود خانه‌ای در باغ عدنانی ساخت. این خانه را با آویزه‌های کتانی نم‌زده خنک می‌کردند و دیوارهای آن آراسته به‌تصاویر شهوت‌انگیز مردان و زنان برهنه در حالات مختلف صورتهای الفیه بود.[۲۸] محمود در بلخ بازار پرسودی به‌نام بازار عاشقان و باغی با شکوه داشت که بارسنگین هزینهٔ مرمت و نگهداری آنرا مردم محل به گرده می‌کشیدند. احتمالا در این باغ بود که کاخ عبدالاعلی بناگردیده بود. مسعود با طرح خود در شادیاخ اطراف نیشابور کاخی با کوشکها و میدانها برای اقامتگاه اداری غزنویان بنا کرد، چون پیش از ساختمان این کاخ چنین اقامتگاهی در نیشابور نداشتند. در خود غزنه، محمود کاخی در افغان شال داشت و باغ صد هزاره با کوشک شپید و زابلی نیز در غزنه واقع بود. از آثار دیگر محمود در غزنه کاخ و باغ فیروزی بود که پس از مرگش او را در آنجا بخاک سپردند. اما مسعود بر آن شد با طرح خود کاخی نو در غزنه برای خود بنا کند.[۲۹] قسمت عمدهٔ این بنا از خشت خام بود، تنها در پی این بنا سنگ بکار بردند، و آجر تنها در دیوارهای کوتاهتر و تزیین و مرمر فقط برای کتیبه ها بکار رفت. اما طلا و دیگر مصالح فاخری که از هند غارت می‌گردید در ساختمان این کاخها و مسجد و مدرسه‌ای که محمود پس از سفر جنگی به‌قنوج و مهره ساخته بود نیز به‌کار می‌رفت. پیکره‌ها و تندیسهای هندی‌ای که در سالهای اخیر در غزنه یافته شد شاید حاکی از آن است که غزنویان این تندیسها را بیادگار پیروزی در جنگ در کاخهای خود نصب می‌کرده‌اند.[۳۰]

هزینه‌هایی که صرف ساختمان و نگهداری این بناها و باغها می‌گردید و تأمین معاش پرهزینهٔ ساکنان این بناها بایستی بارسنگینی بر دوش درآمدهای دولت و مالیات دهندگان بوده باشد. این بناها خود با رسم باستانی خاور یعنی بیگار گرفتن مردم برپا می‌گردیدند که ویتفوگل آنرا خصوصاً از اختصاصات «جوامع وابسته به‌نظام آبرسانی» توصیف می‌کند. شواهدی دردست است که در عالم ایرانی، هم در دوره‌های پیش از اسلام وهم پس از آمدن اسلام درمواردی که ساختن بناهای عظیم ضرورت می‌یافت از توده‌ها بیگار می‌گرفتند. تصور می‌گردد که شاپور اول ساسانی نیشابور را با تحمیل بیگاری بر مردم محل ساخته بود. وقتی که

---

۲۸. همانجا، ۵۶ ۱۲۱ این تصاویر و نقاشیهای دیواری لشکری بازار و ذکرحدودالعالم، ۱۰۸، از صورتهایی که بردیوارهای کاخها در بلخ نگاشته بود، شاهد جالبی از زنده ماندن سنت هنری باستانی باکتریا و افغانستان در عصر اسلامی است.

۲۹. بیهقی، ۱۳، ۹۵، ۱۴۹، ۱۸۶، ۲۵۲، ۲۸۷، ۳۹۰، ۴۹۹-۵۰۰؛ بارتولد، ترکستان، ۹-۲۸۸ به‌نقل از مستخرج حافظ ابرواز بخش مفقود تألیف بیهقی (ترجمه فارسی ۱۰-۶۰۹)؛ مجمع‌الانساب، ۱۸۰؛ محل کاخ و باغ فیروزی راهیأت ایتالیایی اخیراً مشخص کرده است، مقایسه شود با بومباچی در مجلهٔ شرق و غرب، (۱۹۵۹)، ۱۹.

۳۰. عتبی، II، ۳۰۰-۲۹۵؛ جرفادقانی، ۲۴۹-۲۵۰ (ویرایش دکتر جعفرشعار، ۳۸۶-۳۸۸) یو. اسکرتو در مجلهٔ شرق‌وغرب (۱۹۵۹) ۳۹-۴۰.

ابوالعباس الفضل بن سلیمان الطوسی والی خراسان بود (۱۶۶– ۱۷۱ ه/۷۸۳– ۷۸۸ م) امیر عرب بخارا را فرمان داد که گرد شهر را حصاری استوار بکشد تا دست ترکان به ولایت بخارا نرسد. بنای دیوار در سال ۲۱۵ق/۸۳۰م. تکمیل گردید اما امرای بعدی شهر اضافاتی بر آن افزودند و از جهت نگهداری آن مبالغ هنگفتی پول و بیگاری از مردم شهر گرفته می‌شد تا آنکه امیر اسماعیل بن احمد سامانی این بار را از دوش مردم برگرفت.[۳۱] با وجودی که سامانیان از پیادگان روستایی بعنوان قربانیان مقدم سپاه استفاده می کردند، اما پادشاهان دورهٔ اسلامی که متکی به ارتش حرفه‌ای و غالباً غلامان بودند تا اندازهٔ شایان تقدیری این شیوه را اقبال نکردند (نگاه کنید به بخش سوم، فصل های اول و دوم). مثلا غزنویان متکی به سربازان حرفه‌ای و غلامانشان بودند، گرچه در منابع می‌خوانیم که معارض آنان علی تگین در جنگ دبوسیه در سال ۴۲۳ق/۱۰۳۲م نیروهای خود را با ترکمنان و بیگارهایی حشر که از روستاییان گرفت تقویت کرد[۳۲] اما غزنویان در کارهای ساختمانی از روستاییان بیگار حشر، مرد — بیگار می‌گرفتند. بیهقی درچندجای کتابش به علاقهٔ شدید مسعود در ساختن بنا و مهارت او در معماری و طراحی ساختمانهایش تأکید می کند. اتمام کاخ نو مسعود در غزنه که چهار سال طول کشید، هفت میلیون درهم هزینهٔ بنای آن گردید و از کارگران بیگار برپا شده بود. در چنین مواردی ممکن بود به کارگران مزد نیز پرداخت شود. مع ذلک بیهقی می‌گوید در زمانی که او کتابش را می‌نوشت از ویرانی بر این کاخ خللها رسیده بود. بیهقی همچنین مواردی را ذکر می کند که از مردم بیگار گرفته می‌شد. وقتی که سلطان قصد شکار داشت، صاحب‌منصبان لشکری پس از مراجعه به دفاتری که برای این منظور نگهداری می‌گردید از روستاییان بیگار می‌گرفتند. و ظاهراً در این مورد نوعی طومار وجود داشت که حشر را از روی آن تعیین می کردند. به هنگام بازگشت سپاه سلطان به غزنه برای روبیدن برفهای جاده‌های مسیر، روستاییان را به بیگاری می‌بردند.[۳۳] علاوه بر مالیات مرسوم، کشیدن کار اجباری از گروه مردم بی‌تردید بارسنگینی بردوش آنان بود. به بیگاری کشیدن مردم تا دوره‌های اخیر در ایران و افغانستان دوام آورده بود.[۳۴]

---

۳۱. خلاصهٔ فارسی تاریخ نیشابور حاکم البیع در «تواریخ ایام شهری آسیای میانه و خراسان» فرای، تاریخ نیشابور، ارمغان طوغان (استانبول، ۱۹۵۵)، ۴۱۵؛ نرشخی، ۴۱، ترجمه، ۴۴ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۴۷).

۳۲. بیهقی، ۳۴۳

۳۳. همانجا، ۲۷۳، ۴۱۱، ۴۹۹-۵۰۰، ۵۳۴.

۳۴. برای نمونه‌های اخیر نگاه کنید به جوینی، ترجمهٔ بویل، I، ۳۱ (دورهٔ مغول) تذکرة الملوك، ترجمهٔ مینورسکی. ۲-۱۸۱ (بیگار گرفتن مردم در دورهٔ صفوی برای بنای کاخ)؛ و آ. هوتینگر در مجلهٔ Middle East Forum، دسامبر ۱۹۵۹، ۱۰-۹، دربارهٔ بیگار گیری در افغانستان امروز.

۲

خراسان در عصر غزنوی

فصل پنجم

خراسان و کرسی آن نیشابور

۱. خراسان و نقش آن در قرون نخستین اسلامی

خراسان از لحاظ جغرافیایی بخشی از منطقهٔ کوهستانی و فلاتی است که از آناطولی در مشرق آسیا آغاز و به کوههای البرز، افغانستان و پامیر منتهی می‌شود. خراسان از مغرب، از مشرق گرگان و قومس آغاز می‌گردید؛ و از مشرق، صاحب حدودالعالم قهستان، گوزگان، بادغیس و طخارستان را بخشی ازخراسان می‌داند، اما غور، سیستان و ماورای آنرا تنها هم‌مرز خراسان بشمار می‌آورد.[1] در جنوب، بیابانهای نامسکون دشت کویر و دشت لوت یکی از استوارترین مرزهای طبیعی این ولایت را می‌سازد، در شمال، خراسان از فلات ایران گذشته بسوی جیحون امتداد می‌یابد. با نگاهی به‌رنگ قهوه‌ای تند یا خطوط موازی یک نقشهٔ برجستهٔ خراسان، بیابانهای شوره‌زاری را می‌بینیم که از زندگی خالی است، حوضه‌های رودخانه‌هایی که ریزآبه‌ای ندارند، و رودهایی که در فصولی از سال به دریاچه‌ها و مردابها می‌ریزند که نه‌قابل کشتیرانی‌اند و نه به‌دریا راه دارند. همهٔ اینها موجب پیدایی بی‌ثباتی در آب‌رسانی می‌گردند و آب وهوایی سخت ناگوار، سرزمینی لم‌یزرع و جوامعی درخود فرو بسته پدید می‌آورند. از اینرو زندگی برای ساکنان خراسان نوعی مبارزه بود. و علاوه بردلبستگی چاره‌ناپذیرمردم محل به‌زاد بوم خود، سخت‌کوشی و تلاش نیز وجود داشت.

---

۱. حدودالعالم، ۱۰۲-۱۱۲ (ویرایش سید جلال‌الدین طهرانی ۵۵ - ۵۶) گی. لسترنج، سرزمین‌های خلافت شرقی، (کیمبریج، ۱۹۰۵)، ازصفحهٔ ۳۸۲ به‌بعد (ترجمهٔ محمود عرفان ازصفحهٔ ۴۰۸ به‌بعد)

موقعیت سوق‌الجیشی خراسان دلیلی است که چرا خست طبیعت نتوانست مانع پیشرفت آن ولایت گردد. راه تجاری تاریخی‌ای که از خاور نزدیک به‌آسیای میانه و ماورای آن می‌رفت در مرز جنوبی البرز از ری و دامغان می‌گذشت و پس از عبور از قلب خراسان به‌دو راه تقسیم می‌گردید، یک راه به‌جیحون می‌رسید و ازآمل شط یا ترمذ می‌گذشت و راه دیگر پس از عبور از بلخ و بخش علیای درهٔ قندزوقوربند به کابل و هند می‌رسید. خراسان جهش‌گاه فتوحات عرب در آسیای میانه بود؛ و در دو قرن نخست اسلامی به‌عنوان منطقهٔ سرحدی مستعمراتی اعراب عشیره‌ای دارای اهمیتی نظامی بود. هزار سال بعد، نادرشاه افشار فتوحاتش را در افغانستان و هند از اینجا تدارک دید و تجهیزات جنگی و غنائمش را در دژ طبیعی کلات نادری درکوههای خراسان انبارکرد.

البته پیشرویهای نظامی‌گاه در جهت‌عکس نیز بود. خراسان سدی بود که نخست جامعهٔ به اصطلاح «سریانی» ایرانی - سامی توین‌بی* و بعدها جامعهٔ اسلامی را در برابر رسوخ اقوام صحراگرد ترک و مغول آسیای میانه حفظ می‌کرد. در این سو، رشته کوههایی با شیب تند از دشتهای آسیای میانه سرکشیده‌اند که بالغ بر سه‌هزارو دویست متر ارتفاع دارند، و صحراگردان می‌بایست جلگهٔ اوراسیا را پشت‌سرگذاشته به‌فلات ایران صعود کنند. ازاین رو اقوام متمدن خاور نزدیک‌غالباً اینجا را برای ایستادگی‌در برابر تازه واردان وحشی برگزیده بودند. مثلا در همینجا بود که جنگ میان غزنویان و ترکمنان درگرفت. مع‌ذلک ناکامی غزنویان در عقب‌راندن مهاجمان این نکته را بر ما روشن می‌کند که دگرگونی پیش‌بینی نشدهٔ منطقه وبودباش، تنها موقتاً جلوی صحرا گردان را می‌گرفت. و دیگر آنکه اقوام آسیای میانه همه‌جلگه‌نشینان اسب پرور نبودند. وبهرتقدیر موازنهٔ یک اقتصادشبانی مستلزم آنست که گله‌ها را هر تابستان به‌ییلاقات کوهستانها برانند. از قضا ترکمنان قرن یازدهم(سدهٔ پنجم‌هجری)در واحه‌های‌خراسان و دره‌های‌آذربایجان و حتی ارمنستان مراتع بسیار سرسبزی‌برای احشام خودیافته بودند. به جهت مهاجرتهای این‌چنین‌بود که خراسان خواه ناخواه رزمگاهی بزرگ گردید. یعقوبی موقعیت بی‌دفاع خراسان‌را با بغداد محفوظ از هر سومقایسه می‌کند ومی‌نویسد که«خراسان مانند یک‌خط دفاعی‌بدرون سرزمینهای مشرق امتداد می‌یابد، دشمنان‌بی‌رحم ومتجاوزان‌جنگجو از هر سوآنرا احاطه کرده‌اند»شاید سخن کرزن درست‌بود که‌گفته است«مردم هیچ سرزمینی در آسیا که به‌وسعت خراسان باشد به اندازهٔ خراسانیان به‌مرگ غیر طبیعی نمرده‌اند.»[۲]

بهر تقدیر کیفر منطقهٔ سرحدی بودن یک ناحیه اغلب فقرفرهنگی و عدم‌پیشرفت مادی است. زیرا ناامنی دایمی، زندگی شهری،کشاورزی و تجارت را از پیشرفت بازمی‌دارد و این خطر همیشه در خراسان وجود داشت. خراسان در دورهٔ تمدن «یونانی - باکتریایی»

---

* Arnold Toynabe (۱۸۸۹ - ۱۹۷۶) مورخ انگلیسی.- م.

۲. یعقوبی. کتاب‌البلدان، ویرایش آ. ژیلبرت. ژوین‌بال (لیدن، ۱۸۶۱)، لرد کرزن ایران و قضیهٔ ایران (لندن، ۱۸۹۲) I، ۸.

با فعالیتهای اسکندر رو به‌ترقی نهاد و زندگی‌شهری به‌جنبش افتاد. ایجاد شهرهای مرو و هرات بدست اسکندر از نظر تاریخی در کتاب پلینی تأییدگردیده است. آنطور که از اشتقاق نام قدیمی‌تر نیشابور، ابرشهر، (اپرنک‌شهر، زادبوم اپرنها، یکی از سه قبیلهٔ داهه که امپراتوری پارتیان را بنیاد نهادند) پیداست، این رونق در عصر اشکانیان نیز ادامه یافت.[۳] اما در دورهٔ امپراتوری ساسانی نظیر عصرهخامنشی مرکز ثقل ایران در غرب بود، و پایتخت امپراتوری در منطقه‌ای که مردمان آن ازحیث نژادی ایرانی باشند قرار نداشت، بلکه در ناحیهٔ میان‌دورود (بین‌النهرین) واقع بود که ساکنان آن از اقوام سامی بودند. از این رو خراسان در این دوره بالنسبه فقیر و عقب‌افتاده‌گردید. قدرت سیاسی ساسانیان در شرقی‌ترین حواشی‌امپراتوریشان ضعیف‌بود. آنچه از روح‌هنری و ادبی‌خراسان به‌حیات‌خود ادامه داد، تقریباً ناشی از تماس با عوالم بودایی‌هند و ترکستان چین بود که توسط توده‌های تازه‌وارد هندواروپایی، ترک و شایدمغول تازه نگهداشته می‌شد. اسامی شهرهای ایران در زمان ساسانیان که در منابع مذکور است و هرتسفلد فهرستی از آن فراهم ساخته‌است در این باب اطلاعات وسیعی بدست می‌دهد: از بیش از صد شهرساسانی که فهرست‌گردیده است، هشتادودوشهر در غرب‌ایران واقع‌اند،خراسان به‌وسیعترین‌معنایش تنها یازده شهر داشت، و از این میان تنها دامغان ، نیشابور، مرو، مروالرود و پوشنگ محقق است که واقعاً وجود داشته‌اند.[۴]

در اوایل عصر خلافت، خراسان بشدت از منازعات فرقه‌ای قبایل عرب و ایرانیان آسیب‌دید. درصورتی که‌ایران غربی وعراق در عصر خلفا ازکامیابی زیادی‌برخوردارگردید. اما خراسان بهر تقدیر بتدریج پیش می‌رفت و بر جمعیتش می‌افزود. در طی قرن نهم میلادی (سدهٔ سوم هجری) سلاله‌های پر قدرت ایرانی در شرق ظهورکردند، این سلسله‌ها اگرچه اسماً تابع بغداد بودند، اما در عمل استقلال‌کامل داشتند و موجب پیشرفت و ثبات بسیار در منطقه‌گردیدند. مرو‌ونیشابور با شهرهای مرکزی ایران نظیر ری و اصفهان‌که مراکز صنعت و تجارت بودند رقابت آغازکردند. ظهور طاهریان و سامانیان مصادف با احیای علاقهٔ ملت به‌گذشتهٔ خود بود. تصرف خراسان به‌دست صفاریان تنها فترتی‌کوتاه بود.

---

۳. مارکوارت. فهرستی از پایتختهای ولایتی‌ایران،ویرایش‌مسینا(۱۹۳۱)،۵۰-۴۷،۳-۵۲؛ همان نویسنده، ایرانشهر، ۷۴-۷۸، وجه‌اشتقاق ابرشهر به‌ابر شهر (=شهرابر) یاشهر برتر مشهورتر و مقبولترست.

۴. ای. هرتسفلد: Khorasan:Denksmalsgeographishe Studien zurkuturgeschi-chte dés Islam in Iran'Der IslamXI (۱۹۲۱)، ۱۴۸-۱۵۲، نقش ویژهٔ هریک از دونیمهٔ شرقی و غربی ایران در توسعهٔ فرهنگ ایرانی بسیار موضوع بحث باستانشناسان و نویسندگان تاریخ هنربوده است: زاره و هرتسفلد قائلندکه بخش‌غربی سهم بیشتری داشته است، در صورتی‌که هارتمان، استریگوسکی، و دیز مدافع شرق بوده‌اند. بارتولدکوشید تا این دونظر را بهم تلفیق‌کند. نگاه‌کنید به بحث مینورسکی در مجلهٔ مدرسهٔ پژوهش‌های شرقشناسی (۹-۱۹۳۷)، ص ۶۴۷ - ۶۵۲.

صفاریان اساساً ماجراجویان نظامی‌ای بودندکه از داشتن خاستگاه طبقاتی پست بخود می‌بالیدند.[5] بنای چند مسجد نیشابورودارالامارهٔ شهر راکه مربوط به‌قرون اولیهٔ اسلام است به‌عمروبن‌لیث نسبت می‌دهند. اما هنگامی‌که برادرش یعقوب شهر را تسخیر ساخت، خانه‌ها را غارت کرد وکاخها را به‌آتش کشید.[6] خراسان و ماوراءالنهر درعصر سامانیان مرکز تجدید حیات فرهنگی گردیدکه از جلوه‌های آن ظهور زبان فارسی‌نو و شکل‌گرفتن آن در اشعار حماسی ملی ایران و توسعهٔ نوعی سبک معماری و نقاشی ایرانی ـ اسلامی بود. جاه‌طلبیهای مبرم ماجراجویان دیلمی با سرسختی سامانیان مواجه‌گردید و مسیر خود را به سمت ایران غربی و جنوبی تغییر داد. مدت حکومت غزنویان در خراسان‌کوتاه بود و با آنکه درآغاز به‌خراسان ثبات سیاسی بخشید، لکن سرانجام نتوانست از این ولایت در برابر ترکمنان حمایت‌کند.

هر چند در این دوره اکثریت مردم خراسان و ماوراءالنهر پیرومذهب سنت بودند — موطن واقعی شیعیان انقلابی در نواحی غربی‌تر، درولایات ساحلی دریای خزر وشهرهای پادگانی عربان نظیرقم وقزوین بود — ناحیه‌ای ازخراسان، یعنی بیهق یا سبزوار بعدهانقش قاطعی‌دراشاعهٔ تشیع درمشرق ایران ایفاکرد، وفرقهٔ اسماعیلیه پیروان خراسانی‌بسیاری داشت (نگاه‌کنید به‌بخش ششم، فصل پنجم). خمیر مایهٔ این تأثیرات و تداوم رسوم پیش از اسلام ایرانی و نیز موقعیت خراسانی که مجاور دارالکفر بود، به‌این ولایت حیات فکری فوق‌العاده‌ای بخشید. فقیهان و دیگر متشرعان با عبور از رودهای اترک و سیردریا جهت تبلیغ ایمان به‌درون بلادکفر سفر می‌کردند، هر چندکه اطلاعات ما در این مورد بسیار ناقص است. بعلاوه خراسان درقرن یازدهم میلادی (پنجم هجری) و پس ازآن نقطهٔ آغاز واکنش متشرعان تسنن بود و در ایـن زمینه رهبران برجسته‌ای نظیر جوینی و غزالی متأله و نظام‌الملک سیاستمدار به‌عرصهٔ وجود آورد.

سلاطین سلجوقی بسرعت حکومت خود را با سنت اداری ایرانی منطبق‌کردند. این حقیقت‌که همواره اعضای اصلی‌وبلافصل خاندان‌سلجوقی، ازنسل چغری‌بیگ و الپ‌ارسلان تاسنجر، مدت یک قرن بر خراسان اصلی حکومت‌کردند(حواشی شرقی خراسان نظیرهرات و بلخ را به‌اعضای‌کهتر وکم اهمیت‌ترخاندان سلجوقی می‌بخشیدند)تا اندازه‌ای به‌این ولایت تسلسل حکومت بخشید. بعلاوه از وقتی‌که طغرل، امام موفق را با خود به‌غرب برد، خراسان دیوانیانی کارآمد برای سلجوقیان تجهیزکرد که به چشم بسیاری از مورخان آن زمان، بواسطهٔ اعتقادشان به‌مذهب رسمی تسنن و رفتارعادلانه، با دیران ظالم و رافضی

---

۵. مقایسه شود با سخن یعقوب‌بن‌لیث با رسول خلیفه در سیاستنامه، ۱۵ ـ ۱۶ (ویرایش هیوبرت‌دارک،۲۱).

۶. اصطخری، ۲۵۴ (ترجمهٔ فارسی باهتمام ایرج افشار، ۲۰۴)؛ ابن‌بابا ، کتاب رأس‌ـ مال‌النديم، ۱۹۶.

عراق و ایران غربی تفاوت بسیار داشتند.[۷] متأسفانه اسارت سنجر به‌دست ترکان غز در میانهٔ قرن دوازدهم میلادی (جمادی‌الاولی ۵۴۸) نشان داد که سلجوقیان در مهار کردن قبایل ترکمن هرج‌ومرج‌گرا عاجز مانده بودند. این ترکمنان با احشام خود در روستاهای خراسان می‌گشتند و می‌رفتند که از آن پس عنصری دایمی در آن ولایت گردند. خرابیهای ناشی از تاخت‌وتازهای خراسان سنگین بود، اما این خرابیها مرمت گردید و احتمالاً این ولایت از جهان وطنی مغولان و آمدو شد مداوم میان ایران و آسیای میانه در عصر ایلخانیان از نظر تجاری حتی سود برد. پایان واقعی نیروی حیاتی خراسان تنها پس از برافتادن تیموریان رخ داد، زیرا صفویان که دودمانی از اکراد آذربایجان بودند، منافع چندانی در شرق نداشتند و قادر نبودند از این ولایت در برابر ازبکان بدرستی حمایت کنند.

۲. پایه‌های اقتصادی پیشرفت نیشابور: تجارت و صنعت

ثبات سیاسی اندکی که موقعیت سوق‌الجیشی خراسان اجازه می‌داد، به پیشرفت اقتصادی این ولایت در دوره‌ای که از قرن نهم تا قرن سیزدهم (چهارم تا هشتم هجری) ادامه یافت، کمک کرد. چون شهرهای خراسان در مسیر راه کاروانی‌ای واقع بودند که عراق و بغداد، بزرگترین مراکز مصرف در خاورمیانه، را با آسیای میانه و ماورای آن متصل می‌ساخت، از این‌رو این شهرها از بازرگانی ترانزیتی سود بسیار می‌بردند. در شمال خراسان خوارزم واقع بود که ذخایر دشتها و جنگلهای سیبری و ولگای میانه را جذب می‌کرد. برخی از این ذخایر نظیر خز از اسباب تجمل بودند. اما بقیهٔ آنرا فرآورده‌هایی مانند چرم‌وپوست، موم، پیهٔ آب‌کرده و عسل تشکیل می‌دادند، که مصارف روزانه داشتند. این فرآورده‌ها از

---

۷. این احساس بیزاری از دیوانیان هموطن آل‌بویه را می‌توان بوضوح در منابع دنبال کرد. خواجه نظام‌الملک در سیاستنامه، ۶۹، (ویرایش هیوبرت‌دارک، ۸۲) در توجیه حملهٔ محمود غزنوی به‌ری از زبان او می‌گوید که دبیران عراقی باطنیان و خارجیان بد مذهب‌اند و اینکه با لشکری از ترکان پاکیزهٔ حنفی به‌برکندن فساد آنان می‌آید. یکی از رؤسای اصفهان در نزد برکیارق سعایت کرد که چگونه عراقیان با تمایلات اسماعیلی به‌دیوانها راه یافته بودند، درنتیجه سلطان عامدانه به‌هزینهٔ عراقیان به‌مساعدت خراسانیان آغاز کرد (انوشیروان بن‌خالد، در بنداری، ۹۳-۹۶). راوندی باچرب زبانی از تصرف ظالمانهٔ ایران به‌دست خوارزمشاهیان شکایت می‌کند که دبیران عراقی، اشعری و رافضی خود را داخل حکومت کردند، درصورتی که سلجوقیان از شریعت پاک حمایت می‌کردند (راحة‌الصدور، ۳۰-۳۲). باید دانست که در تمام این موارد همانطوری که راوندی تصریح می‌کند منظور از عراق، البته، عراق‌عجم یا ایران غربی است.

خوارزم به‌خراسان وارد می‌شد و از آنجا به‌سایر بلاد اسلامی توزیع می‌گردید.[۸] مهمترین تجارت این نواحی خریدوفروش برده بود که از سرزمینهای ماورای اترک و سیردریا به خراسان آورده می‌شد (نگاه کنید به‌بخش هفتم، فصل اول).

محصولاتی که از چین و خاور دور می‌آوردند، برای آنکه وارد کردنشان مقرون به صرفه نماید، می‌بایستی یا اندازه‌شان کوچک باشد ویا ازجنس کالاهای تجملی باشند. اما حتی ظروف نازک چینی به‌سلامت از چین به‌این سوی‌آسیا می‌رسید. پاول کاله Paul Kahle درباره ظروف چینی و وارد کردن‌آن به‌سرزمینهای اسلامی‌اطلاعات زیادی‌گردآوری کرده است[۹] رشد زندگی مرفه در بغداد و دیگرمراکز شهری درایام خلافت عباسیان به بیدار کردن حس احتیاج به کالاهای تجملی کمک کرده بود. و در این میان طبقه‌ای از واسطه‌ها ظهور کرده بود که برای آوردن کالاهای مورد نیاز مردم کاروانهای دور سفر براه می‌انداختند و نوعی مکانیسم توزیع بوجود آورده بودند. در اوایل قرن یازدهم میلادی (سدهٔ پنجم هجری) یک بازرگان نیشابوری می‌توانست شریکی تجاری در نواحی دوردستی نظیر بلغار و ولگای میانه داشته باشد. بی‌گفتگو به‌سبب اینگونه تماسهای‌تجاری بود که‌درسال ۴۱۰ه‍/۱۰۲۴م ابواسحق‌ابراهیم‌بن‌محمدبلطوار، پادشاه بلغار را بر آن داشت تا مالی جهت مرمت مساجد آدینهٔ سبزوار و خسروجرد واقع در واحهٔ بیهق بفرستد.[۱۰] بنابراین تجدید حیات اقتصادی و فرهنگی خراسان تا اندازه‌ای بازتابی از پیشرفت در این دوره بود.

علاوه بر این محور تجاری شرق و غرب، با شاخهٔ شمالی آن‌که به‌خوارزم و ماورای آن می‌رسید، راه تجاری دیگر از خراسان به‌سمت جنوب، به‌کرمان، فارس و خلیج‌فارس می‌رفت. کرمانیان بازاری از خود در نیشابور داشتند، و شهر کرمان یا جیرفت، بخصوص در عصر سلجوقیان‌کرمان اواخر قرن یازدهم و سدهٔ دوازدهم (پنجم و ششم هجری) که ساکنان بیگانهٔ آن یونانیان و هندیان بودند، مرکز بازرگانی پررونقی بود. ازطریق این راه، نفوذ بازرگانی و اقتصادی خراسان درسراسر خلیج فارس‌گسترش یافته بود. مقدسی از روابط تجاری خراسان و عربستان سخن می‌گوید و درگفتگو از قاین قهستان می‌گوید که « از نام آن در عمان به‌احترام زیاد یاد می‌شود»[۱۱] در اوایل سدهٔ دهم میلادی (قرن چهارم هجری) بنظر می‌رسد که سکه‌های خراسانی در عراق و مغرب از اعتبار چندانی برخوردار نبود، اما

---

۸. مقایسه شود با مقدسی، ازصفحه ۳۲۳ به‌بعد دربارهٔفهرست‌محصولات بلغارکه‌ازطریق خوارزم وارد می‌شد و محصولات سرزمین‌های ترک‌که از راه چاچ به‌خراسان آورده می‌شد.

۹. «ظروف چینی‌درسرزمین‌های اسلامی» در Opera minora(لیدن،۱۹۶۵)، ۳۴۶-۳۶۱، با ارجاعاتی به‌منابع عصر موضوع بحث ما نظیرثعالبی، بیرونی و غیره.

۱۰. محمدبن‌المنور، اسرارالتوحید، ۱۴۰، تاریخ بیهق، ۵۳.

۱۱. اسرارالتوحید، ۲۵۴؛ محمدبن‌ابراهیم، تاریخ سلجوقیان کرمان، ۲۵-۲۶،۴۹؛ مقدسی، ۳۲۱.

افزایش سریع پیشرفت در زمینه‌های مختلف در عصر سلاله‌های بومی و با رونق اقتصاد پولی و قبول عام آن موجب‌گردید که در قرن یازدهم میلادی (سدهٔ پنجم هجری) اعتبار پول رایج نیشابور بالاگیرد و حدودگردش آن وسعت یابد. فی‌المثل درسال ۴۲۷ق/۱۰۳۶م خلیفه‌القائم‌بالله در تلاش خود برای ضربه‌زدن به‌قدرت اقتصادی متفوق فاطمیان، فرمان دادکه از آن پس معاملات تجاری با دینارهای مغربی(یعنی فاطمی)صورت نگیرد، بلکه بادینارهای قادری (یعنی بادینارهای رایج عصر خلیفهٔ سابق القادر)، قاسانی یا نیشابوری صورت‌گیرد و مقررگردید که سردفتران وگواهان حقوقی از قبول هرگونه اسناد حقوقی و تجاری مربوط به‌پول رایج مغربی خودداری کنند. ناصر خسروکه در سال ۴۴۳ق/۱۰۵۱م از طریق «فلج» دریمن به‌زادگاه خودبازمی‌گشت، مشاهده کردکه‌معاملات تجاری در این بخش شرقی شبه‌جزیرهٔ عربستان بادینارهای نیشابوری صورت می‌گیرد. جغرافیادانان خراسان‌نیمهٔ دوم قرن دهم میلادی را (نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم هجری) مرکز جهانی دادوستد، میعادگاه بازرگانان عراق و مصر، بارانداز (مطرح) خوارزم، ری‌وگرگان و مرکز توزیع کالا(فرضه) به فارس، سندوکرمان و ساکنان آنرا ثروتمندترین مردم خراسان توصیف کرده‌اند.[۱۲] صنایع کارگاهی خراسان البته خرده‌پا و محلی بود و شامل فعالیت ارباب حرف و صنعتگران در خانه‌ها و حانوتهایشان می‌شد. افزارمندان نیشابور در میان اجناس دیگر آهن‌آلات، سوزن، چاقو و اجناس فلزی دیگری نیز می‌ساختند. از کوههای شمال خراسان فلزاتی نظیر مس،سرب، توتیای‌معدنی، آهن و نقره‌بدست می‌آمد (و ظاهراً طلا نیز استخراج می‌شد، ولی نه‌آنقدر که به‌مصارف صنعتی رسیده باشد). اما در مجموع استخراج معادن درکوههای مناطق شرقی‌تر نظیر کابل و بدخشان که تهیهٔ چوب برای ذوب فلزات آسانتر بود، بیشتر رونق داشت. کوههای خراسان بطورکلی از درخت عاری بودند و تنها در دره‌هایی که شیب آنها به‌سمت دریای خزر بود نظیرگردنهٔ دینار ـ ساری که جادهٔ نیشابور- اسفراین گرگان از آن می‌گذشت، مقدارکمی مناطق جنگلی وجود داشت و درختان آن را از انواعی بودند که در پاییز برگ می‌ریزند. در دوره‌های اخیر ذکری از وجود مقدار ناچیزی زغال- سنگ در تپه‌های اطراف نیشابور آمده‌است، اما هرگز برای سوخت از آن استفاده نمی‌شد.[۱۳] ازمعادن مخصوصاً پرارزش کوههای خراسان یکی معدن سنگ مرمر بود که درساختمانهای پر تجمل بکارمی‌رفت و دیگری فیروزهٔ معروف‌نیشابور. معادن فیروزه که هنوزهم دایراند در شمال شرقی شهر، در مسیر راه مشهد واقع است. کرزن برآورد کرده است که میدان استخراج فیروزه پنجاه میل مربع‌است. آوازهٔ این فیروزه‌ها تاچین رسیده‌بود. یک کتاب فرهنگ جواهرات مسلمانان که در قرن چهاردهم میلادی در چین نوشته شده، از فیروزه‌های نی — شه — بو

---

۱۲. منتظم، VIII، ۸۸؛ ابن‌الاثیر، IX، ۳۵۸؛ مقایسه شود بامتز، رنسانس‌اسلام ترجمهٔ انگلیسی، ۲۷۵؛ سفرنامه،۱۰۶؛ مقدسی،۳۱۵؛ اصطخری، ۲۸۲؛ابن‌حوقل۴۵۲.

۱۳. حدودالعالم، ۱۰۳؛ ابن‌حوقل،۴۳۴؛ س. ای. یاته، خراسان و سیستان(ادینبورگ، ۱۹۰۰)، ۳۵۷.

دی یاد می‌کند.[۱۴]

مهم‌ترین فرآورده‌های نیشابور منسوجات بود. صنعت پارچه‌بافی پیوسته از صنایع پر- اهمیت در عالم اسلام بشمار می‌رفت. همانطوری‌که از تعدادی از اصطلاحاتی نظیر muslin*، tabby*، damask*، Fustian*، و غیره که داخل زبانهای اروپایی شده‌اند پیداست، برخی‌ازشهرهای خاورمیانه پارچه های‌خاصی تولیدمی‌کردند که در زبانهای اروپایی به‌نام آن شهره‌بود. پارچه و پارچه‌بافی در قرون وسطی نقشی بزرگتر از آنچه که در عصر ما دارد بازی می‌کرده است، زیرا که جامه‌ها نشانهٔ طبقهٔ اجتماعی یا پیوستگی مذهبی و یا شغل و پیشه بشمار می‌رفتند و در میان اسباب خانه نیز خواه ناخواه فرش و پرده نیز وجود داشت.[۱۵] اندوختن پول به‌صورت‌خزینه‌ای از پوشاک وتخته‌های پارچه همانند پول‌نقد یکی ازطرق حفظ ثروت بود.دولتهاغالباً در هنگام مالیات‌گیری پارچه‌را بجای‌مالیات نقدی قبول می‌کردند. بنابراین جای شگفتی نیست‌که عهد جدید بید و زنگ را بزرگترین دشمنان محتکران می‌داند. کارگاههای نیشابور از هر دست پارچه تولید می‌کردند. پایین‌ترین درجهٔ منسوجات چلوارها و نمدهای ساده و بی‌نقش بودند که جهت مصارف توده‌های مردم تولید می‌گردید. در بالاترین درجه زربفتها و پارچه‌های ابریشمین قرار داشت‌که برای برآوردن نیاز دربارومراسم تشریفاتی و احتیاجات زنان حرم شاهی‌که پیوسته بازار اینگونه پارچه‌ها را گرم نگه می‌داشتند، بافته می‌شد. به‌گفتهٔ ثعالبی زربفت- های عتابی وسقلاتونی نیشابور قابل مقایسه با بافته‌های بغداد و اصفهان بودند. نیشابور پارچهٔ نفیس ویژه‌ای تولید می‌کرد‌که به‌نام این شهر به‌پارچهٔ سابوری شهرت داشت. نیشابوریان به‌منابعی‌که لازمهٔ بافت اینگونه پارچه‌ها بود دسترسی داشتند، ابریشم خام از توتستانهای سرزمینهای ساحلی دریای خزر می‌رسید، و البته مرو در این زمینه بزرگترین مرکز منسوجات ابریشمین درخراسان بود. پشم و مو یا ازگله‌های محلی تأمین می‌گردید یا از بیابانهای ترک‌نشین آورده می‌شد. و پنبه راکه اصل آن از هند است یا درواحه‌های مشروب محلی کشت می‌کردند یا ازگرمسیرهای جنوب ایران و مکران وارد می‌ساختند.[۱۶] به‌جهت اهمیت صنعت بافندگی، بازرگانان پارچهٔ خراسان در میان بورژوازی محلی بسیار

---

۱۴. مقدسی، ۳۲۶؛ اصطخری، ۲۵۸؛ ابن‌حوقل، ۴۳۴؛ ثعالبی، لطایف‌المعارف، ۱۶-۱۱۵؛ کرزن، ایران و قضیهٔ ایران، I، ۲۶۷-۲۶۳؛ برتشنایدر، پژوهشهایی دربارهٔ قرون وسطی، I، ۱۷۵.

* چیت‌موصلی، نوعی پارچه‌که نخستین‌بار در موصل بافته شد.

* حریر موجدار، ازکلمهٔ اعتابی عربی‌که ناحیه‌ای از بغداد بود.

* ازکلمه دمشق نوعی پارچه ابریشمی‌که دراین شهر می‌بافتند.

* نوعی پارچهٔ کتانی یا نخی ازکلمهٔ فسطاط.

۱۵. نگاه‌کنید به: [۱۸]

۱۶. ثعالبی، لطایف‌المعارف، ۱۱۶؛ مقدسی، ۳۲۳؛ اصطخری، ۲۵۵؛ ابن‌حوقل، ۴۵۲؛ حدودالعالم، ۱۰۲؛ سفرنامهٔ ابن‌بطوطه، III، ۷۵، ۸۱.

محتشم بودند، و بنظر می‌رسد که آنان بودند که بیشترین ثروت را در تجارت اندوختند.

۴. کشاورزی و آبیاری در واحهٔ نیشابور

ترکیبی از زندگی‌شهری وروستایی ازویژگیهای خراسان بود.مبنای واحد جمعیتی در خراسان «روستا یا «رستاق (جمع عربی‌آن «رساتیق) بود، و جغرافیادانان چهار«خطه» (طساسیج، خانات) و سیزده ناحیهٔ «رساتیق» در ولایت قدیمی ابر شهر برشمرده‌اند. رستاق عبارت بود از یک مرکز شهری، نه‌چندان بزرگ، برای دادوستد بادیه‌هایی در اطراف که درکنار رودخانه‌ها واقع بودند، هر رستاق غالباً با یک واحه قابل‌انطباق بود. رستاق واحدی خودبسنده بود. در نتیجه لهجه‌اش با جاهای دیگر تفاوت داشت. حتی واحدهای اوزان و مقادیر مورد استفاده در خراسان در هر رستاق فرق داشت.[۱۷] رستاقهای کشاورزی و بازار شهرهای آنها و شهرهای بزرگتر نظیر نیشابور و مرو، هم از نقطه‌نظر انسانی و هم اقتصادی وابسته به‌یکدیگر بودند. اما از آنجا که اسلام در شهرها تفوق بیشتر داشت، شهرنشینان در موارد بسیار رستاق را جایی فرض می‌کردند که زندگی مسلمان مؤمن در آنجا پایدار نمی‌ماند و رستاق‌نشینان را احمق می‌خواندند، بطوریکه نسبت طبع «رستایی نسبتی اهانت‌آمیز بود. عارف شهیر، شیخ ابوسعیدابوالخیر در اواخر حیاتش بر آن شد تا به‌قصد زندگی در زادگاهش میهنه که محل کوچکی در رستاق خاوران میان سرخس و مرو بود نیشابور را ترک کند. دو تن از برجسته‌ترین رهبران مذهبی نیشابور، ابومحمد جوینی و اسماعیل صابونی با شنیدن این خبر کوشیدند تا او را ازگم کردن خود در این محل گمنام بازدارند«گفتند ای شیخ از هرگونه کی‌هست میهنه بس مختصر جاییست ما را ترا به میهنه می‌دریغ آید.» پس از آنکه ابوسعید در میهنه مستقر شد، خبر قد است شیخ به‌حلقهٔ صوفیان سرخس رسید، اما آنان شک کردند که چگونه ممکن است شخصیتی برجسته در رستاق توطن کند. همچنین عمیدالملک ابونصر کندری، وزیر سلجوقیان افسوس می‌خورد که عالم و شاعر برجسته‌ای چون رئیس ابوالقاسم بیهقی، جد ابن‌فندق به‌اختیار خویش هنرهایش را در روستایی مدفون سازد.[۱۸] اما علی‌رغم نگرشهایی‌اینچنین،شهر، دیه و قریه تشکیل یک واحد اجتماعی را می‌دادند که هر یک برای ترفیه خود به‌دیگری نیاز داشت.

نیشابور و روستاهای آن در جلگه‌ای واقعند که از سمت شمال غرب به‌کوههای نسبتاً پست چغتی و از سمت‌شمال به‌رشته‌کوههای مرتفع‌تر بینالود کنونی محصور است که آنرا ازطوس ومشهدجدا می‌سازد. این کوه که شیب‌آن‌بالنسبه‌به‌سمت‌نیشابوراست بالغ بر سه هزار متر ارتفاع دارد، اما در قسمت شرقی بصورت فلاتی وسیع به‌طرف پایین می‌پیچد که

---

۱۷. مقدسی، ۳۳۶؛ خوارزمی، مفاتیح‌العلوم، ۸-۶۷.

۱۸. اسرارالتوحید، ۴-۱۹۳،۲۱۹؛ تاریخ بیهق، III؛ درباره «رستاق» به‌عنوان یک‌واحددر زندگی خراسانیان همچنین نگاه‌کنید به:[۱۹]

ارتفاع بیشتر قسمتهای آن میان هزارودویست تا هزاروششصد متر می‌باشد. و در اینجا وآنجای‌آن روستاها وباغهای میوه پراکنده‌است. این ناحیه گلگشت دل‌انگیزی برای شهرنشینان بود. روستای بشتقان یابشتنگان‌را نیشابوریان تماشاگه مطلوبی‌می‌دانستند، ودر اینجا بود که زمانی شیخ ابوسعید دوهزار تن از مردم نیشابور را به‌ضیافتی مجلل دعوت کرد. حمدالله مستوفی از چشمهٔ باصفایی یاد می‌کند که در جانب طوس واقع بود و درگردشهای ایام تعطیل از جمعیت موج می‌زد. از این رشته کوهها نهرهای بسیاری به‌سمت واحهٔ نیشابور سرازیر می‌شد و در جانب غرب در بیابان نمک فرو می‌رفت. یکی‌از آنها سغاور رود بواسطهٔ مشروب ساختن خود نیشابور اهمیت ویژه‌ای داشت.[۱۹]

خاک واحهٔ نیشابور بسیار حاصلخیز بود. از خاک سیاه این واحه پیداست که جنس آن از نوع گیاخاک است. ج. ب. فریزر حدود یک قرن‌ونیم پیش مقدار زیادی از خاک این واحه را ترکیبی ازگیاخاک و ماسه یافت و نیز ذکر می‌کند که بیشتر واحهٔ نیشابور را فرش ضخیمی از سبزه پوشانده بود. و این بدان علت بوده است که زمینهای این ناحیه که در دوره‌های پیش از سلجوقیان به‌صورت کشت و مرتع مورد استفاده قرار می‌گرفت، در دورهٔ ترکمنان وکردان بیابانگردبیشتر تبدیل به‌مراتع شده بود. کلاویخو در سفرش که به سفارت‌به‌دربارتیمور می‌رفت دراین‌فاصله گله‌های گوسفند، گاو و شتر دیده‌بود که از آن کردانی بود که در این ناحیه می‌گشتند و خراجگزار تیمور بودند. مع‌ذلک واحهٔ نیشابور هنوز تعداد انبوهی‌از توده‌های کشت کار را درخود نگه‌می‌داشت، و تنها رویدادقاطعی که‌اوضاع این ناحیه را دگرگون ساخت، استیلای ازبکان بر مرزهای خراسان بود.[۲۰]

بدین ترتیب، خراسان‌درقرن یازدهم‌میلادی (پنجم هجری) مرکز دادوستد ویک‌منطقهٔ کشاورزی حاصلخیز بود وهمانطورکه دیده‌ایم مرکز صنعت و تجارت‌نیز بشمار می‌رفت. اما افزارمندان و سوداگران شهری نمی‌توانستند بدون واردکردن موادغذایی و روستاییان تندرست از رستاقها دوام بیاورند، زیرا شهر هوای ناسالمی داشت و سطح مرگ و میرآن بالا بود. بیشتر فرآورده‌های کشاورزی واحهٔ نیشابور در محل به‌مصرف می‌رسید، گرچه برخی مواد غذایی تجملی نظیر قارچ (غاریقون خوراکی، کماه) و خوراکیهای شگفتی‌آور ایران غربی و ناحیهٔ زوزن بخصوص «گل خوردنی» تا نواحی دور دستی مثل مصر و سرزمینهای ترک

---

۱۹. اسرارالتوحید، ۷-۱۲۶؛ مستوفی، نزهةالقلوب، ترجمهٔ لسترنج، مجموعهٔ اوقاف گیب، (لندن، ۱۹۱۹)، ۸-۱۴۷؛ دربارهٔ نیشابور بطورکلی‌نگاه‌کنید به‌مقالهٔ ای. هونگیمان درجلد اول دایرةالمعارف‌اسلام با ارجاعاتی به‌منابع.

۲۰. مقدسی، ۳۱۵؛ جی. بی فریزر، داستان سفر خراسان در سال‌های ۱۸۲۱ و ۱۸۲۲ (لندن، ۱۸۲۵)، ۳۹۱؛ کلاویخو، سفارت به‌دربارتیمورلنگ، ترجمهٔ لسترنج، (لندن، ۱۹۲۸)، ۱۸۱ - ۱۸۳. (سفرنامهٔ کلاویخو، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، ۱۸۸).

صادر می‌گردید.[۲۱] در قرن چهارم هجری، نیشابور الزاماً مقدار زیادی از مواد غذایی مورد نیاز خود را از رستاق «استوا» وارد می‌کرد. رستاق استوا در فاصله‌ای نسبتاً دور، بطرف نسا و در حوالی سرچشمه‌های اترک واقع بود که خبوشان یا قوچان کنونی مرکز شهری آن بشمار می‌رفت. استوا همانطوریکه از نامش پیداست فلاتی‌بود مرتفع و دارای مزارع غله که علاوه بر آبیاری مصنوعی با آب باران نیز مشروب می‌گردید. سرخس آب کمتری داشت، اما این شهر نیز منطقهٔ کشت غله بود و مازاد برمصرف محلی را به‌نیشابور صادر می‌کرد. مقدسی غلاتی راکه هر هفته از سرخس صادر می‌گردید با غله‌ای که از قاهرهٔ قدیم به قلزم‌وحجاز می‌رسید برابر می‌داند.[۲۲] واضح است که‌منابع واحهٔ‌نیشابور بتنهایی کفایت‌نیازهای شهر را نمی‌کرد و محصولات کشاورزی مناطقی که فاصلهٔ بیشتری با نیشابور داشتند تا اندازه‌ای به‌این شهر صادر می‌گردید، درست مثل شهربزرگ دیگر خراسان، هرات، که برای تأمین مواد غذایی اهالی شهر به‌ولایت مجاور خود بادغیس متکی بود. در بارهٔ فنون کشاورزی در خراسان، جای تأسف است که کتاب نفیس ابودجانه که تألیفی در خصوص زراعت«دهقانی» بوده بجا نمانده است، زیرا در صورت از میان نرفتن این کتاب، اطلاعاتی که ازکشاورزی خراسان بدست می‌داد بسیار ذیقیمت بود. ابن‌فندق سطوری از این کتاب راکه دربارهٔ پرورش درختان بادام است و نیز قسمتی دیگر از آن راکه در خصوص بعمل نیامدن نیلوفر در ناحیهٔ نیشابوراست که بایست آنرا از بلخ به‌نیشابور می‌آوردند درکتاب آورده‌است.[۲۳] دیه‌ها و قصبات واحه‌های خراسان بیشتر در دره‌های بارخیز و در جلگه‌های کوچک واقع بودند. مقدسی در دوازده رستاق شمال خراسان شش هزار دیه و صدوبیست مسجد آدینه با منابر برمی‌شمارد. و این برآورد مستثنی از نواحی‌طوس، نسا و ابیورد بوده است. اصطخری تراکم این دیه‌ها را با ترتیب پراکندهٔ تشکیل هستهٔ یک روستا در ناحیهٔ مرتفع قهستان مقایسه می‌کندکه امتدادهای بیابانهایی‌که جولانگه صحراگردان بود آنها را از هم جدا می‌ساخت.[۲۴] بیشتر زمینهای واحهٔ نیشابور پوشیده از باغها و شکوفه‌زارها و کشتزارها بود و «ضیعه‌ها»ی پهناور در آن‌یافت می‌شد.

پرورش احشام نیز در خراسان اهمیت داشت، زیرا غذا، اسباب حمل‌ونقل و مواد خام برای صنعت محلی فراهم می‌ساخت. شترکه در بارکشی بکار می‌رفت عمدتاً در حواشی شمالی خراسان که وصل به‌بیابانها بود پرورش داده می‌شد. سرخس بویژه مرکز بازرگانی چهارپایان بارکش بود. این شهر هم برای بلاد ماوراءالنهر و هم شهرهای

---

۲۱. مقدسی، ۳۲۶، حاشیهٔ «e»لطایف‌المعارف، ۱۵-۱۱۴. مقایسه‌شود با متز، رنسانس. اسلام، ۴۳۶.

۲۲. مقدسی، ۳۱۹،۳۱۳؛ سمعانی، ۴۱؛ یاته، خراسان و سیستان، ۱۸۵.

۲۳. معین‌الدین زمچی، روضات‌الجنات فی‌اوصاف هرات، ۳۶ (ویرایش سیدمحمدکاظم امام، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۳)؛ تاریخ بیهق ۷-۱۴۶.

۲۴. مقدسی، ۳۰۰؛ اصطخری، ۲۷۴؛ ابن‌حوقل، ۴۴۶.

خراسان شتر تهیه می‌کرد. سرخس تا اوایل قرن نوزدهم هنوز مرکز بزرگ تجارت اسب و شتر بود، و احشام پروردهٔ بیابانها در این شهر بفروش می‌رفتند. گوسفند راعمدتاً از بیرون خراسان به‌ولایت می‌آوردند، گرچه قطعاتی از مراتع سرسبز در خراسان وجود داشت که برخی از آنها نظیر النگ رادکان میان مشهد و خبوشان بجهت آنکه اردوگاه و چراگاه ستوران ارتشها بوده‌اند نقشهای بسیار پراهمیتی در تاریخ ایفا کرده بودند. گوسفند را از غور و خلجان صحراگرد افغانستان شرقی و مهمتر از همه از اغوزان قراقوم و ماورای آن وارد می‌کردند.[۲۵] رویهمرفته بهم پیوستگی اقتصاد کشاورزی و شبانی در این قسمت آسیا کاملا مشهود است.

آذربایجان تنها استان ایران است که در بیشتر نواحی آن کشت دیم معمول است. در خراسان آبیاری مصنوعی رایج بودو جغرافیدانان نام مناطقی راکه مزارع از آب باران مشروب می‌شدند، ذکر کرده‌اند. همانند بیشتر مناطق ایران قنات یا کاریز از نشانه‌های ویژهٔ واحهٔ نیشابور بود. چاهها و پشته‌های کاریزها چشم‌انداز زمین‌را نقطه چین و سفر را برای مسافران شب، حادثه آفرین می‌کرد. قنات شاهکار نظام آبرسانی و پیشهٔ حفار قنات (مقنی، قناء) کاری بسیار ظریف و غالباً موروثی بود.[۲۶] در خود نیشابور آب مصرفی از نهرها تأمین می‌گردید که بشتاب ازکوههای شمال شرقی جریان می‌یافت و درگرمترین هوا آب سرد به‌اهالی می‌رسانید. از آن جمله رود سغاور بود که پس‌از طی‌دو فرسخ راه در واحهٔ نیشابور به‌جانب شهر جاری می‌گردید. این رود از میان قریهٔ بشتقان عبور می‌کرد و بر سر راه خود هفتاد آسیاب را می‌گرداند و بسیاری از حوضخانه‌ها و آب‌انبارها را می‌انباشت. در روزگار حمدالله مستوفی (قرن چهاردهم میلادی — سدهٔ هشتم هجری) بسیاری ازکاریزهای نیشابور ویران شده بودند، اما هنوز چهل آسیاب وجود داشت که جریان تند آب با سرعتی شگفت‌آور سبب‌آردشدن غلات می‌گردید. این رود در نزدیکی شهر به‌درون مجراهای قنوات می‌رفت. گاهی عمق آب قنات به‌صدگام می‌رسید. این کاریزها به‌خانه‌ها و باغهای شخصی داخل شهر آب می‌رساندند و سردابهای زیر خانه‌ها را خنک می‌کردند. از میان قنوات نیشابور آنهایی که در منابع ذکر شده‌اندعبارتند از قناتهایی که به‌محلات الحیره(؟)

---

۲۵. مقدسی، ۳۱۳؛ اصطخری، ۲۸۱ (ترجمهٔ فارسی باهتمام ایرج‌افشار، ۲۱۵) ابن‌حوقل، ۴۴۵، ۴۵۲؛ فریزر، داستان سفر، حدود صفحه ۴۱؛ یاته، پیشین، ۳-۳۶۲ و نیز ۴-۱۸۳ دربارهٔ اهمیت مراتع خراسان در پایان سدهٔ گذشته.

۲۶. در بارهٔ قنات نگاه کنید به کاترمر، تاریخ سلاطین‌مغول‌ایران (پاریس، ۱۸۳۶) ۱۸۳، حاشیهٔ ۵۰ با ارجاعاتی به‌سیاحان اروپایی کرزن، ایران و قضیهٔ ایران، I، ۱۱۵، حاشیهٔ ۱؛ لمبتون، مالک‌وزارع، از صفحه ۲۱۷ به‌بعد (ترجمهٔ فارسی ۳۹۱-۳۹۳) آ. اسمیت، Blind Whitn Fisbin Persia (لندن، ۱۹۵۳) درسراسر کتاب؛ نیشابوریان در اوایل دوره‌های اسلام بواسطهٔ مهارت درحفر قنات شهرت داشتند، (مینورسکی، سفرهای ابودلف مسعربن مهلهل درایران، ۵۳).

بلفاوا و باب مأمور و بازار عطرفروشان آب می‌رساندند، شامل قنوات ابوعمر والخفاف، شادیاخ، سووار، سهل‌تاشین، حمریهٔ علیا و قنات جهم که از قریهٔ دستجرد به‌شهر می‌آمد و قناتی دیگر که از قریهٔ جوری در قسمت بالای نیشابور وارد شهر می‌گردید. آب این قناتها در جانب دیگر شهر در مجراهای روباز می‌افتاد و پس از آنکه نهربندی می‌گردید به‌مصرف آبیاری کشتزارها و املاک مزروعی می‌رسید.[۲۷]

از نظام آبیاری نیشابور اطلاعات مفصلی آنچنانکه مثلا از نظام آبیاری قم و مرو در دست است نداریم. اما می‌توان حدس زد که نظام‌آبیاری در نیشابور از تشکیلات منظمی برخوردار بود. نظام‌آبیاری درقم به‌نظامی شباهت داشت که به‌نظام آبیاری نیشابور معروف بود.[۲۸] آب را برای مشروب ساختن مزارع و املاک بیرون شهر کانال کشی می کردند و در داخل شهر از مجاری روباز می‌گذراندند (و در برخی‌جایها از مجراهای زیرزمینی) که به‌مصارف‌خانگی و آبیاری باغها و جالیزهای درون شهر می‌رسید. در نتیجه برای‌زمینها و حمامها و خانه‌ها آب فراوان وجود داشت. در قم تقسیمات آب ثبت دفاتر می‌گردید و تحت‌قاعده‌ای‌دقیق بود. حداقل در دورهٔ پیش‌از آمدن زیاریان و بویهیان به‌قم‌واعمال تغییراتی در قوانین دیوان و دارایی تشکیلاتی بنام «دیوان‌آب» در این شهر وجود داشت که‌ناظر بر امورآبرسانی‌بود. تنظیمات‌آب مرو در دست‌دیوانی‌موسوم‌به «دیوان کستبزود» (معرب کاست— افزود، اشاره دارد به‌خراجی که از صاحبان‌مجاری آب‌گرفته می‌شد و ارزیابی آن از روی مقدار سهم مالکیت شخص از آب قنات بود). در نیشابورگروهی‌از کارگران را می‌شناسیم که مربوط می‌شدند به‌نظام آبیاری. این افراد را قوام وحفاظه می‌خواندند و وظایف آنان شبیه وظایف مقسم‌الماء و کارمندانش در مرو، تقسیم آب و پاک نگهداشتن قناتها و مجاری آب بود. و بی‌گمان در نیشابور نیز نظیر قم ماهی‌قناتها از غذاهای عمدهٔ مردم شهر بود. فریزر می‌نویسد که‌قناتهای‌نیشابور بسیار پر ماهی بودند.[۲۹] هزینهٔ لایروبی و نگهداری نهرهای روباز و کاریزهای‌زیرزمینی‌سنگین‌است. طغیان ناگهانی‌آب پس از بارانهای سیل‌آسا وذوب برف که سبب پهن‌شدن‌آب و خرابی کناره‌های نهرها و ویرانی کانالها و قنوات می‌گردید،

---

۲۷. مقدسی، ۳۲۹؛ اصطخری، ۲۵۵ (ترجمه فارسی باهتمام‌ایرج‌افشار ۵-۲۰۴). ابن‌حوقل ۴۳۳ (ترجمهٔ جعفرشعار ۱۶۷)؛ یاقوت، معجم، IV، ۷۵۷؛ مستوفی، ترجمهٔ ۱۴۷؛ متز، رنسانس‌اسلام، ۱۵-۴۱۴؛ فرای، وقایع نامه‌های‌شهری آسیای‌میانه‌وخراسان. تاریخ نیشابور، ارمغان طغان، ۴۱۳.

۲۸. بارتولد نظام آبیاری مرو را بررسی کرده است؛ دربارهٔ قم نگاه کنید به‌حسن‌القمی، تاریخ قم، ویرایش‌سیدجلال‌الدین (تهران ۱۳۱۳/۱۹۳۵)، ۴۰-۵۶؛ ودربارهٔ‌قزوین، مستوفی، گزیده، ۸۳۳، ترجمهٔ خلاصه از براون، ۹-۲۲۸.

۲۹. تاریخ‌قم، ۴۰-۵۳؛ اصطخری، ۲۵۵؛ ابن‌حوقل، ۴۳۳؛ خوارزمی، مفاتیح‌العلوم، ۹-۶۸؛ فریزر، داستان سفر، ۴۰۶؛ متز، پیشین؛ ازصفحهٔ ۴۴۹ به‌بعد؛ اصطلاح فنی دیوان‌الماء در مفاتیح‌العلوم، ۶۸-۷۲، اصولاً مربوط است به‌نظام‌آبیاری درمرو.

لازم می‌ساخت که کار زیادی صرف بازسازی و مرمت این نهرها و قنوات گردد. کشاورزی با آبیاری مصنوعی احتیاج به مدیریت بسیار مدبرانه ومنابع مالی زیاد دارد و همین لحاظات موجب شده است تا کارل‌ویتفوگل در کتاب استبداد شرقی خود قالب اجتماعی و سیاسی مشترکی در مناطقی از آسیا، امریکا و افریقا که کشاورزی با آبیاری مصنوعی دارند مشاهده کند و آنرا «جوامع مبتنی برنظام آبرسانی و کشتکاری» بخواند. حتی امروزه در استانهایی نظیر کرمان به‌جهت نرم وشنی‌بودن زمین و معمول بودن بزرگ مالکی هزینهٔ نگهداری و مرمت کاریزها سنگین است، روستاییان بسیار فقیرند و رعایا تقریباً مالک چیزی نیستند و سهم مالک در قراردادهای تقسیم محصول زیاد است.[۳۰]

به‌جهت این ملاحظات، غالباً پادشاهان، بزرگ مالکان و اعیان محلی بودند که در ساختمان آبرسانی پیشقدم می‌شدند. در قزوین ساختمان قناتها جانشین وابستگی به‌چاههای عمیق دوره‌های قبل گردیده بود، و مستوفی حکام متعددی از زادگاه خود را نام می‌برد که درکار حفر قنات فعال بودند از آن جمله بود حمزةبن‌الیسع که محمود غزنوی‌اندکی پس از فتح قزوین به‌حکومت آن شهر منصوبش کرده بود. کاریزهایی که حمزه بنا کرده بود هنوز تا زمان حمدالله‌مستوفی از آنها استفاده می‌گردید. در قم قناتهای عصر ساسانی ویران شده بود. مهاجران عرب کوفی بالغ بر بیست‌قنات درقم حفرکردند که در میان آنان خاندان اشعری‌خصوصاً مبادرت‌به‌حفر قنات نمودند.[۳۱] نمی‌دانیم که آیا ابتکار توسعه و اصلاح نظام آبیاری نیشابور کار عناصر عرب بود یا ایرانی. مهاجران نظامی عرب مقیم نیشابور هرگز به‌اندازهٔ قزوین وقم نبودند، زمانی که عبدالله بن‌طاهر والی خراسان بود یک ملیون در- هم از دارایی‌خود را صرف‌حفر قناتهای نیشابورکرد. علاقهٔ اوبه‌امور آبیاری ازآنجا پیداست که عده‌ای از فقهای عراق و خراسان را مأمور تألیف رسالهٔ جامع و مطمئنی‌در بارهٔ احکام قنات و تخصیص آب کرده بود. به‌گفتهٔ گردیزی این تألیف که کتاب‌القنی نام داشت هنوز تا زمان او که در دو قرن از تاریخ تألیف کتاب می‌گذشت‌اساس کار رسوم‌آبیاری بوده‌است. در عصر سامانی وغزنوی اعیان نیشابور مسلط بر زندگی شهر بودندوکارهای عام‌المنفعهٔ آنان بر بسیاری از جنبه‌های زندگی مردم خراسان تأثیر داشت. مثلا ابوالقاسم‌علی‌المطوی (متوفی به‌سال ۳۷۶ق/۹۸۶م) که مردی از خاندان محتشم میکالیان و از ابرار بزرگ فراوه بود، رباطهایی در آنجا ساخته و به‌اوقاف اتحاف کرده بود و نیز قناتهایی در بسیاری از قرای منطقه حفر کرده بود.[۳۲] مردانی نظیر المطوی گمان می‌کردند که اینگونه اقدامات

---

۳۰. لمتون، مالک‌وزارع، ۲۶۹، ۲۷۵، ۳۱۱-۳۱۲.

۳۱. گزیده، پیشین؛ تاریخ‌قم، پیشین؛ و صفحه ۲۴۰ به‌بعد؛ لمتون، «گزارشی ازتاریخ‌قم»، مجلهٔ مدرسهٔ پژوهشهای شرقشناسی، VII، (۸-۱۹۴۷).

۳۲. روضات‌الجنات‌فی‌اوصاف‌هرات، ۶۶ (ویرایش‌سیدمحمدکاظم‌امام، چاپ‌دانشگاه‌تهران، ۲۵۰)؛ گردیزی، ۸، (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۸)؛ مقدسی ۳۲۵، حاشیهٔ ۲، ۳۳۳-۴؛ درباره میکالیان نگاه کنید به‌بخش ششم، فصل دوم.

بخشی از مسؤولیتهای مذهبی واجتماعی‌آنان است، اما در ضمن از آنجایی که‌خود زمینداران بزرگ بودند با این عمل بر منافعشان می‌افزودند.

۴. موقعیت و جمعیت نیشابور

نیشابور در عصر ساسانی تا اندازه‌ای از اهمیت برخوردار بود. اما در اوایل عصر اسلامی که مرو پایتخت خراسان و دژ نظامی سپاهیان اسلام در شمال شرق ایران‌گردید، نیشابور را تحت‌الشعاع خود قرار داد. نیشابور به‌خلاف شهرهای پادگانی عرب شهری «خود رو» بود نه«مصنوع»؛ وهمانطورکه از نام محلهٔ‌الحیره پیداست پادگانی‌داشته، اما بعکس قزوین و مرو ناحیه‌ای نبوده است که کلید فتح سرزمین‌های دیگر بوده باشد. ظهور سیاسی شهر در عصر اسلامی ظاهراً مربوط می‌شود به‌پیروزی دعوت عباسیان در خراسان. ابومسلم مسجد آدینه و دارالاماره‌ای با یک صفه و چهار ایوان در نیشابور بنا کرد که تقلیدی بود از سبک دارالامارهٔ حجاج در واسط. اما نیشابور تا پیش از آنکه عبدالله بن‌طاهر آنرا به پایتختی برگزیند در اهمیت سیاسی واداری از مرو پیشی نگرفته بود. آب‌وهوای نسبتاً خشک و سالم این شهر در مقایسه باهوای‌گرم و مرطوب مرو محتملاً به‌پیشرفت آن کمک کرده بود. در ایامی که صفاریان بر نیشابور استیلا داشتند، برخی بناهای عمومی در آن بناگردید، از آن جمله عمروبن‌لیث مسجد چوبی ابومسلم را وسعت داد. بدین ترتیب که بنای با شکوهی با ستونهای آجری بنا کرد وکاشیهای زراندود در تزیین آن بکار برد، یازده در با ستونهای مرمرین در آن تعبیه کرد و بامی از سه قسمت جداگانه که هر یک گنبدی داشتند برای‌آن ساخت.[۳۳]

در قرن دهم میلادی (چهارم هجری) نیشابور خیابانهای سه‌طرفه داشت که نمونهٔ خیابانهای شهرهای خاوری‌عالم‌اسلامی بود.[۳۴] نیشابور دارای ارگی (قهندز، حصن) بود که جاده‌ای مستقیماً ازآنجا به‌شهر(شارستان،مدینه) می‌رفت. دروازه‌هایی از قهندز به‌درون‌این شهروحومه(بیرون،ربض) باز می‌شد. ربض‌گردبرگرد قهندز و شارستان‌بود.گرداگرد چهار سوی بزرگ و چهارسوی کوچک، خانبارهایی (خانبارات) وجود داشت که در آن معاملات تجاری انجام می‌گرفت و انبارهایی (فندق) که کالا های متنوع در آن جا می‌دادند و سوداگران بزرگ‌را در آنجا می‌شد یافت. پایین‌دست‌اینها انبارها، کاروانسراها، کارگاهها و حجره‌های پست‌تر قرار داشت که‌پر از پیشه‌ورانی نظیر کلاه‌گران، کفشگران، چرمسازان و

---

۳۳. هرتسفلد، اسلام (۱۹۲۱)، ۱۷۲؛ مقدسی،۳۱۶؛ بیهقی ۴۷، ازیك مصلی‌درنیشابور نام می‌بردکه بنای آن به‌یعقوب‌بن‌لیث منسوب بود.

۳۴. مقایسه شود با متز، رنسانس اسلام، ۴۱۲؛ جی. ای. فون گرانه باوم، «ساختمان شهرهای اسلامی»، درمجلهٔ‌اسلام، مقالاتی در ماهیت و رشد یك سنت فرهنگی (لندن، ۱۹۵۵)، ۱۴۸.

ریسمانگران بود. بزازان بیشترین ثروت و اعتبار را داشتند و در خانبارها و انبارهایشان سوداگرانی تقریباً از تمام نواحی عالم اسلام‌آمد وشد می‌کردند. این محله‌های تجاری و صنعتی شهر پر ازدحام و بی‌نظم بود، و این جنبهٔ شهر، مقدسی خرده‌گیر را ناخشنود ساخته بود، اما از سوی دیگر در بارهٔ پیشرفت آن زبانی ستایش‌آمیز دارد. مقدسی با کلامی خرده‌گیرانه به‌خیابانهای بی‌رفت و روب، خانهای مغشوش، حمامهای کثیف و حانوتهای کثیف و دیوارهای روبه‌ویرانی دور شهر اشاره می‌کند و مردم شهر نیز او را رنجانده بودند، از این رو مدعی درشتی(جفا)خوی آنان بود و سرکشی و دسته‌بندی جوهر آنان، تا بدانجا که اولیای امور از محتسب و خطیب و امام و مذکر را محترم نمی‌داشتند.[۳۵]

گرداگرد شهر حصار بود، در ولایت پر نعمتی نظیر خراسان حصار عامل مهمی در تأمین ایمنی شهر بود.گرچه این حصارها مانع مهاجمان زورمند نمی‌گشتند — کرزن می‌گوید «نیشابور بیش از هر شهر دیگر در جهان ویران و بازسازی شده.»[۳۶] اما شهر را از غارتگران کوچکتر نظیر راهزنان، عیاران و دسته‌های صحراگردی که مسافتهای طولانی می‌پیمودند حفظ می‌کرد. وقتی که شهری سر به‌شورش برمی‌داشت غالباً با ویران کردن حصار گرد شهر آنرا تنبیه می‌کردند تا وابستگی به‌خداوندش را بهتر احساس کند.

هنگامی که فریزر از جلگهٔ نیشابور می‌گذشت مشاهده کرد که تمام روستاهای این جلگه بشکل قلعه‌های چهارگوش بودند با برجهایی درگوشه‌های آن. این قلعه‌ها را یحتمل برای دفاع در برابر مهاجمان ازبک می‌ساختند، اما بیشتر محتمل است که سیمای روستاهای منطقهٔ خراسان از دیرباز چنین بوده است. جای دیوارهای نیشابور در طول تاریخ شهر بارها تغییر یافته بود. چون در عصر ساسانی شاپور اول آنرا بازسازی کرد می‌گویند که آنرا به‌شکل نطع شطرنج بنا ساخت و دور بارویش پانزده‌هزارگام بود.[۳۷] و در سال ۶۲۹ ق/-۱۲۳۲م. که اهالی از ربض شادیاخ به‌مکان قدیمی شهر انتقال کردند طول باروی شهر جدید نیز پانزده هزارگام بود.[۳۷] اما این دیوارها حتماً باره‌ای از سنگهای جسیم نبود و تعداد دفعات سقوط شهر بدست فاتحان نشان می‌دهد که باروی شهر استواری چندانی نداشت. در قرن نوزدهم میلادی نیشابور تنها یک دیوارگلی داشت که نهری نیزگرداگرد آن کنده بودند. و این نشان می‌دهد که باروی شهر در دوره‌های پیش تنها اندکی استوارتر از این بوده است. در سال ۴۲۹ ق/ ۱۰۳۸ م که دستهٔ ساده‌ای از ترکمنان در اطراف نیشابور پدیدار شدند، اعیان شهر بیدرنگ آن را به‌بهانهٔ غیرقابل‌دفاع بودن‌تسلیم مهاجمان

---

۳۵. اصطخری، ۵-۲۵۴ (ترجمهٔ فارسی، به‌اهتمام ایرج‌افشار، ۲۰۴) ابن‌حوقل، ۳-۴۳۲ (ترجمه دکتر جعفرشعار، ۱۶۷-۱۶۸)؛ مقدسی، ۳۳، ۱۴-۳۱۵؛ مقایسه‌شود بالسترنج، سرزمینهای خلافت شرقی، ۴-۳۸۳ (ترجمهٔ محمود عرفان ۳۰۹-۳۱۱).

۳۶. ایران و قضیهٔ ایران، ، ۲۶۲.

۳۷. فریزر، داستان‌سفر، ۳۸۸؛ مستوفی، نزهةالقلوب ترجمه، ۱۴۷ (به‌کوشش‌دکترمحمد دبیرسیاقی، ۱۴۲).

کردند (نگاه کنید به‌بخش نهم، فصل پنجم). همچنین دیوارگرد شهر بیهق در این تاریخ با اینکه استوار بود جنگ‌گاههایی داشت که مدافعان می‌توانستند در آنجا با مهاجمان نبرد کنند، مع‌ذلک تنها باندازهٔ قامت دو مرد ارتفاع داشت چنانکه نیزهٔ مرد مهاجم بآسانی تـا بالای دیوار می‌رسید و تیغ سوار مؤثر مـی‌افتاد. از این رو در سال ۴۶۴ق/۱۰۷۱م نظام‌الملک فرمان داد تا ارتفاع دیوار را بالاتر ببرند. پس از ویرانیهایی که در سال ۵۴۸ق/ ۱۱۵۳م غزان در نیشابور ببار آوردند وپس از انتقال به‌شادیاخ، ماندگاه جدید را با دیواری محصور کردند، اما به‌جهت کاهش سکنهٔ شهر در نتیجهٔ سقوط اقتصاد خراسان به دست غزان از طول دیوار شهر کاسته گردید. هنگامی کـه شادیاخ پس از زمین لرزه‌ای در سال ۶۰۵ق/۱۲۰۸م بازسازی‌شد دور دیوار شهر تنها شش هزار و نهصدگام بود. در سال ۵۹۷ق/۱۲۰۰م کـه سپاهی غوری بـه‌فرماندهی‌سلطان غیاث‌الدین‌محمد برای فتح نیشابور آمد، دیوار شهر نسبتاً استوار بنظر می‌رسید، زیرا مهاجمان تصور می کردند که برای رسیدن به‌پادگانی که شهر را برای خوارزمشاهیان حفظ می کرد ناچار به‌بکار بردن منجنیق خواهند شد، اما ازقضا دوجنگ گاه بـاروی شهر از سنگینی‌مدافعان خـود بخود فرو ریخت«چنانچه خشتی به‌خشتی نماند و نیشابور فتح شد.»[۳۸]

منطقه‌ای از ایران که خـاک رس وسیلهٔ اساسی در بنای‌ساختمان بود از خراسان به‌سمت‌شرق امتداد می‌یافت و تا قلب کوههای‌افغانستان می‌رسید در ساختن بناها از سنگ استفاده می کردند. مهاجمان نخستین سلجوقی در ناحیه‌ای که موضع کوهستانی وسیعتر و مرتفعتر گردید تا مدتی از پیشرفت بـاز مانده بودند. و بلخ تا سال ۴۰۱ق/۱۰۰۹م یعنی حدود بیست سال پس از نبرد دندانقان در دست غزنویان باقی ماند. عدم وجود مصالح ساختمانی ارزان و محکم پیوسته از دشواریهای زندگی مردم خراسان بود. مصالحی که از قدیمترین ایام دربنای ساختمانهای‌خراسان‌بکار می‌رفت خاک رس و خشت‌خام بوده‌است، حتی آجر تدریجاً در عصر اسلامی مورد استفاده قرارگرفت، والوار ساختمانی تنها در مناطق کاملا جنگلی نظیر ولایات ساحلی دریای خزر بدست می‌آمد. محدودیتهایی که در مصالح ساختمان وجود داشت به‌توسعهٔ معماری ایران شرقی اختصاصات‌ویژه‌ای بخشیده بود که از آنجمله بود مثلا عدم‌گنبدهای بزرگ.[۳۹] بنابراین تعجبی نیست که موضوع مواد ساختمانی و برج و بارو برای مردم خراسان‌توجه‌انگیز بوده است. این واقعیت به‌روشنی در سفرنامهٔ ناصر-خسرو مشاهده می‌شود، زیرا که او علاقهٔ زیادی به‌دیوارها و استحکامات نشان می‌دهد، خصوصاً در مواقعی که‌بناها از سنگ ساخته شده بود. ناصرخسرو در دیدار از میافارقین و

---

۳۸. تاریخ‌بیهق،۵۳؛طبقات ناصری،ترجمه ۱-۳۸۵ (ویرایش‌عبدالحی حبیبی،I، ۳۶۰).

۳۹. مقایسه شود با هرتسفلد، مجلهٔاسلام (۱۹۲۱)۳.۱۶۰ با فهرستی ازاطلاعاتی‌درباره مصالح ساختمانی در ایران‌که از آثار جغرافیانویسان عرب گردآوری شده است و ۲. گودارد «خراسان» آثار ایران، در Annales du Service archéologiqle del'Iran,IV (۱۹۴۹)، ۱۵۰-۷.

آمد پیش از آنکه از چیز دیگری که آن شهر داشت سخن آغاز کند به‌توصیف برج و باروهای با شکوه‌آنها می‌پردازد، وعلاقهٔ خاصی به‌دروازه‌های‌آنها نشان می‌دهد که‌سراسر ازآهن بودند نه‌چوب. همچنانکه سفرش را بسوی آذربایجان ، ارمنستان، دیاربکر، سوریه و فلسطین ادامه می‌دهد، علاقه‌اش به‌استحکامات شهرهای این‌نواحی حفظ می‌شود. جای سخن نیست که‌این شیفتگی نشانهٔ‌علاقه و رشک‌سیاحی‌است که در موطنش‌سنگ‌از اسباب تجمل است.[۴۰]

در ارزیابی وسعت و جمعیت تنها با حدس می‌توان پیش رفت. ضرورتی ندارد که تصور کنیم شهرهای خراسان بواسطهٔ دولتمند بودن،مراکز بزرگ‌جمعیت نیز بودند. اهمیت شهرهای خراسان ربطی به‌وسعت آنها نداشت. در واحهٔ خراسان شهروروستا بهم وابسته و مرزهای میان زندگی شهری و روستایی غالباً چندان بسته نبود. اعیان نیشابور اغلب املاک و باغ در حومه‌های بیرون شهر داشتند. ابوالمظفر برغشی وزیرآل‌سامان باغی در محمدآباد، بیرون شهر داشت. این روستا بواسطهٔ داشتن اقامتگاههای بیرون شهری چنان پرجمعیت بود که ارزش زمین در آنجا بسیار بالا بود. و رئیس بیهقی، ابونصر مشکان، خانه و باغی در محمدآباد داشت، این روستا مجاور شادیاخ و خود شادیاخ ربض نیشابور و در جنوب شهر و جنوب نیشابور جدید واقع بود. در دوره‌های سامانی و غزنوی شادیاخ بواسطهٔ دور بودن از هوای ناسالم شهر، کرسی دیوان خراسان بود. مسعود غزنوی کاخی با میدانها و عمارات زیبا در شادیاخ بنا کرد، حسنک وزیرمحمود کاخی‌در آنجا داشت که مسعود پس از سقوط حسنک آنرا ضبط کرد تا از آن‌جهت‌اقامت مهمانان رسمی‌استفاده کند.[۴۱] شادیاخ درعصر عبدالله‌بن‌طاهر که قصری در آنجا ساخت و لشکریانش را در آنجا مستقر کرد،منطقهٔ مسکونی پرجمعیتی‌بود. پس‌از آنکه غزان‌نیشابور کهنه‌را غارت کردند شادیاخ جای آنراگرفت تا آنکه درسال ۶۲۹ق/۱۲۳۲م مردم به‌محل سابق انتقال کردند.

از عواملی‌که توسعهٔ شهرهای خراسان را محدود می‌کرد مشکل تهیهٔ آذوقه بود. با وجودی‌که بیشتر مواد غذایی مردم از مزارع و باغهای میوهٔ محلی تهیه می‌گردید، مع‌ذلک همانطوریکه دیده‌ایم نیشابور ناچار به‌وارد کردن گوشت و حبوب ازبیرون واحه‌های خراسان بود. از چگونگی تشکیلات حمل‌ونقل اطلاعی نداریم. ظاهراً حبوب را بر پشت ستوران حمل می‌کردند وگله‌های‌گاو وگوسفند را به‌داخل شهر می‌راندند و سپس قصابی می‌کردند،ولی امتعهٔ دیگر و بیشتر اجناس فاسد شدنی، به‌یک نظام حمل‌ونقل وتوزیع نیاز داشت، اما اطلاعات چندانی‌از اینگونه تنظیمات در دست نیست.وضع بد ارتباطات، وجود راهزنان محلی، و رفتار مستبدانهٔ قدرتهای سیاسی‌درمجموع سبب دلسردی آنانی می‌گردید که بالقوه‌حاضر بودند خطر کنند و استعدادها وسرمایهٔ خود را در این زمینه‌ها بکار اندازند. حمل

---

۴۰. سفرنامه‌ی ناصرخسرو ۵-۴،۹-۸،۱۲-۱۷،۱۴-۶۳.

۴۱. بیهقی،۱۴۹،۳۵۹،۳۹۵،۴۸۴،۹-۶۰۸؛ سعیدنفیسی در ویرایش تاریخ‌بیهقی مطالبی‌از منابع مختلف در حواشی‌کتاب فراهم آورده است (۳۲-۱۳۱۶ش/۵۳-۱۹۴۰م، II، ۸۹۷-۹۱۴).

مقدار اندکی مواد غذایی تجملی نظیر خربزهٔ خوارزم و ماوراءالنهر که به‌گفتهٔ ثعالبی، لطایف المعارف، ۱۲۹، در قرن نهم میلادی(سوم هجری) تا عراق صادر می‌گردید، گفتهٔ مارا نقض نمی‌کند. بعلاوه کشتکاران محلی به‌جایی دورتر از شهر اصلی رستاق یا واحهٔ خود بعنوان بازار مازاد تولید یا بازار محصولاتی که احتمالا فقط برای فروش کشت می‌کردند،نگاه نمی‌کردند. و در این مورد نیز باز تقاضاهای مالی قدرتهای سیاسی کشاورزان را از کشت در حدی بیش از گذاران زندگی دلسرد می‌ساخت.

ثابت‌بودن نسبی و توزیع آذوقه و زیادەستانیهای حکومت نشان می‌دهد که چرا هر بار که اوضاع طبیعی نامساعد می‌گردید قحطیهای اندوهبار به‌شهرها و روستاهای خراسان هجوم می‌آورد. عتبی از قحطی سال ۴۰۱ق/۱۰۱۱م خراسان که در نتیجه به عمل نیامدن غلات پس از یک زمستان سنگین بروزکرده بود به‌تفصیل سخن می‌گوید و وحشتی راکه در میان مردم ایجاد کرده بود شرح می‌کند: می‌گویند تنها در نیشابور صد هزارتن (منظور عتبی باید تمام واحهٔ نیشابور باشد) از تنگ‌سالی تلف شدند. مردم گیاهان مزارع را می‌خوردند و استخوانهای کهنه را می‌جوشاندند. اجساد تازه مدفون را از زیر خاک بیرون می‌کشیدند وگوشت آدمی آشکارا در بازارها خریدوفروش می‌شد. والدین فرزندان خود را می‌خوردند، انسانها را می‌ربودند و پس ازکشتن چربی آنان را می‌گداختند. مردم از تردد در بیرون مرکز شهر وحشت داشتند مگر به‌استظهارجمعی و آنهم باسازوسلاح. ابن فندق می‌گوید که قحطی کمتر از جهت کمیابی آذوقه بود بلکه علت عمده بیماریی بود که سبب پرخوری حریصانه (جوع الکلب) می‌گردید، بطوریکه اکثریت مردم خورده شدند و اقلیتی خشنود بودند. مع‌ذلک در این ایام بحرانی، مقادیر معتنابهی‌گندم در نیشابور انبار بودکه خریدار نداشت، از محلی بودن بسیاری از قحطیها نمونه‌های دیگری نیز هست. در یک ناحیه مردم ازکمیابی‌اندوهبار رنج می‌بردندوحال‌آنکه اهالی‌نواحی‌مجاور برخوردار از خصب نعمت بودند.[۴۲]

گرچه از وسعت و جمعیت نیشابور ارقام دقیقی در دست نداریم، اما می‌توانیم در این مورد نیز از ناصر خسرو کمک بگیریم. موطن ناصرخسرو خراسان بود و او خود نمونه‌ای بود از طبقهٔ دیوانسالار ایرانی. ابتدا خدمت غزنویان می‌کرد و پس از آنکه سلجوقیان بر خراسان استیلا یافتند به‌آنان پیوست وکارگزار مالی چغری‌بیگ در مروگردید.[۴۳] از آن جهت که ناصر خسرو تجربهٔ دیوانی داشت می‌توان او را مشاهده‌گری منصف دانست. علاقهٔ او به‌اوضاع واحوال شهرها، جمعیت و زندگی اقتصادی مردم در سراسرکتابش مشهود است، و در طی ایام سفر معیار مقایسهٔ او پیوسته زاد بومش خراسان بود. مثلا بیت‌المقدس با

---

۴۲. عتبی، I، ۱۲۵-۱۲۸؛ جرفادقانی، ۲۰۰-۲۰۲ (ویرایش دکتر جعفر شعار، ۳۱۴-۳۱۶)؛ تاریخ بیهق، ۱۷۵-۶، ابن‌الاثیر، IX، ۱۵۸؛ مقایسه شود با بارتولد، ترکستان، ۸-۲۸۷ (ترجمهٔ فارسی، ۶۰۸).

۴۳. سفرنامه، ۱-۲، ۷۰.

بیست هزار سکنهٔ «شهری بزرگ» بود. قرمطین پایتخت لحسا در بحرین که می‌توانست بیست ـ هزار مرد به‌میدان کارزار بفرستد و زنان و کودکان و سی‌هزار برده نیز در آنجا بودند، «همه آلتی که در شهرهای بزرگ باشد» داشت. شهرهای فلسطین و سوریه که در قلمرو خلافت فاطمیان مصر بودند سخت او را تحت تأثیر قرار داد. ضرورتی نیست که تصور کنیم ناصر ـ خسرو بشدت متأثر از احساسات شیعه‌گری بوده است، زیرا که او کلا یک روح بیطرفی و تسامح در عقاید از خود نشان می‌دهد. جمعیت طرابلس را بیست‌هزار تن تخمین زد و حتی شهر عسقلان مثل یک شهر بزرگ در او اثر کرد. قاهرهٔ جدید یا القاهره مبهوتش ساخت و جمعیت قاهرهٔ قدیم یا مصر را پنج برابر نیشابور برآورد کرد.[44] مشاهدات ناصر خسرو آنچه را که ما در بالا تأکید کرده‌ایم تأیید می‌کند، بدین معنی که ضرورتی نداشت که شهرهای خراسان از جهت آنکه از نظر اقتصادی اهمیت داشتند حتماً باید از نظر جمعیت نیز شهرهای بزرگی بوده باشد. شاید تخمین سی یا چهل هزار تن جمعیت برای نیشابور در اوایل سدهٔ یازدهم میلادی (پنجم هجری) برآوردی منصفانه باشد.

۴۴. همانجا، ۱۴-۱۵، ۱۵، ۴۵، ۵۴-۵۵، ۶۹، ۱۰۹.

فصل ششم

ساخت اجتماعی نیشابور

۱. عصبیات خراسان

از تعصب ناحیه‌ای زندگی مردم خراسان در رابطه با حیات اقتصادی پیش از این سخن گفته‌ایم. همان تعصب در حوزهٔ مناسبات اجتماعی و اعتقادی نیز درکار بود. این تعصب بارها در تشکیل دسته‌ها و فرقه‌ها که مردم را باطرفداری از برخی نظرات تعصب‌آمیز سیاسی یا مذهبی یا تعقیب یک هدف مشترک اجتماعی بهم پیوند می‌داد خود را نشان داده است. معاصران این دوره چنین‌گروه یا حزب را «عصبیه» و اعتقاد مشترک آنان را «تعصب» خواندند.

گفتگو در این باب را با ذکر اطلاعات مقدسی از عصبیات خراسان آغاز می‌کنیم. مقدسی مدعی بود که بزرگترین جغرافیدان عصر خود است، گواه درستی این ادعا را در اطلاعات جامعه‌شناسی که او بدست می‌دهد می‌یابیم، اطلاعاتی که اثرش را از فهرست کردن خشک اسم مکانها، محصولات محلی، راه‌ها و منزلگاه‌ها که صفت ممیزهٔ بیشتر کتابهای مسالک بود، جدا می‌سازد. برخی‌از نظرات او، مثلا این عقیده که بنادر و شهرهای حواشی رودخانه‌ها مراکز شرارتند یا اینکه مناطقی که رودخانه‌ها یا آب از هر سو آنها را احاطه کرده است مردمانی پرغوغا و سرکش‌دارند، احتیاج بـه‌بررسی دقیق‌تر دارد، اما قسمتهایی راکه به‌عقاید مذهبی و تعصبات ولایات مختلف‌تخصیص می‌دهد از ارزش ویژه‌ای برخوردار است، و هنوز چنانکه باید مورد استفادهٔ مورخان قرار نگرفته است.

مقدسی بطورکلی تأکید می‌کندکه خراسان در مذهب درست‌اعتقاد (مستقیم) بود. او تنهاکنام خوارج سیستان و مناطق اطراف هرات و «سپیدجامگان» بخشهای روستایی هیطال، یعنی ولایات واقع در امتدادجیحون‌علیارا که اعتقادات‌آنان‌به‌زلدقه‌لزدیک‌بوداز اهل‌الجماعه

مستثنی می‌کند. این فرقه‌ها را باید از زمرهٔ فرقی بشمار آورد که مقدسی فرقه‌های روستایی نامیدشان، و از آنها فرقه‌های زعفرانیه، خرم‌دینیه، ابیضیه وسرخسیه رانام می‌برد. سرخسیه پیروان عبدالله السرخسی بودند. مقدسی به‌احترام از آنان‌نام‌می‌برد و می‌گوید که آنان مردمانی زاهد بودند و می‌خواستند که خدا خود را بر آنان ظاهر سازد. زعفرانیه باید پیروان الزعفرانی بوده باشند که البغدادی او را از مردم ری می‌داند و اینکه تعلیمات او تأکید بر غیر مخلوق بودن قرآن می‌کرد.[1] نگاهی به‌دو فرقهٔ دیگر که زادهٔ دو جنبش از جنبشهای اعتراض ملی ایرانی بودند نیز جالب است. این دو فرقه یکی مبیضهٔ (سپیدجامگان) المقنع و دیگری خرم‌دینیهٔ بابک‌نام‌دارد که به‌روستاییان‌وساکنان بیرون شهرها پیوسته‌بودند. نهضت‌مبیضه درسال ۱۵۸ق/۷۷۵م در حوزهٔ درهٔ زرافشان سر برافراشت. این‌جنبش‌ایرانیانی را که ازعباسیان و از ناآرامی ترکان تحت‌استیلای عرب دل‌خوشی نداشتند زیرعلمی‌واحدگردآورد. دعوی مذهبی المقنع تجسم روح‌خدا بود که ادعاداشت روح‌خدا پس از حلول درجسم‌ابومسلم به‌جسم او حلول کرده است. جنبش محمرهٔ بابک یک طغیان واقعی‌در آذربایجان‌علیه دستگاه‌خلافت‌بود. این جنبش پیش از دستگیری و اعدام بابک درسال ۲۲۳ق/۸۳۸م مدت‌چندین سال ادامه یافت و به بسیاری از نواحی دیگر ایران سرایت کرده بود. بابک خودنگرشی‌ضداسلامی داشت و جنبش او متشکل از عناصر دوگانه پرست و نومزدکیان‌بود. دیگر جنبشهای مذهبی ایران بیشتر ویژگی‌خراسانی داشت. به‌آفرید از مردم زوزن بود و سنباذ ظاهراً نیشابوری بود و نهضت استاد سیس از بادغیس برخاسته بود.[2]

این رویدادها روشنگر تاریخ طولانی ناآرامیها و آشوبها در روستاهای ایران است، زیرا مذهب سنت یا اسلام رسمی، مردم شهری و طبقات زمیندار رابیش‌از روستاییان‌دگرگون ساخته بود. شهرها در برابر تأثیرات نوین بی‌دفاعتر از روستابودند. گذشته‌از این، رسوم‌مدنی و تجاری اسلام امتیازاتی به‌سوداگران و پیشه‌وران می‌بخشید، و حال آنکه آیین‌زرتشت با محرماتش و با برتر انگاشتن خاک و عناصر طبیعی بر زندگی مصنوعی تجاری، آنان‌رادر تنگنای محدودیت می‌انداخت. زمینداران یا دهقانان در قبول‌مذهب‌انگیزهٔ‌سیاسی‌و اجتماعی داشتند. زیرا با این کار امتیازات اجتماعی و حق نگهداری املاک خودراحفظ‌می‌کردند. در صورتی‌که اذهان روستاییان درگیر محیط‌کشت و مبارزه با اوضاع‌طبیعی‌بودو کمتر با شرایط جدید تماس می‌یافتند. اسلام آنان ظاهری بود و نارضایی‌اجتماعی‌و بیزاری از قدرت مسلط زمانه‌را غالباً به‌شکل‌جنبشهای مخالفت‌با اصول‌متداول اسلام که‌ترکیبی‌از شیعهٔ‌غالی‌وظهور

---

۱. مقدسی، ۳۷، ۳۲۳؛ ابن‌حوقل، ۴۳۹، ۴۴۱ (ترجمهٔ‌فارسی ۵-۱۷۳) ازروستاهای‌اطراف بادغیس نام می‌بردکه ساکنان آن از خوارج بودند. درباره زعفرانیه نگاه‌کنید به بغدادی، الفرق بین‌الفرق، (قاهره ۱۳۲۸ هـ/۱۹۱۰م)، ۸-۱۹۷) ترجمهٔ‌هالکین (تل‌اویو، ۱۹۳۵)، ۱۱-۱۲.

۲. مقایسه شود با غلامحسین صدیقی، جنبشهای مذهبی ایران در قرون ۲و۳ق (پاریس، ۱۹۳۸) واشپولر، ایران در قرون نخستین اسلامی، ۲۰۶-۱۹۶.

مهدی با اعتقادات باستانی ایرانی‌بود بروز می‌دادند. با وجودی‌که درکلیهٔ‌این نهضتها ردپایی از زردشتیگری مشهود است، مع‌ذلک هیچ یک آنها را زردشتی درست‌اعتقادی‌رهبری نکرده بود. بنابراین تعجبی ندارد که بقیة السیف این‌نهضتها و فرقه‌ها زمانی‌دراز در بخشهای روستایی و کوهستان خراسان دوام می‌آورد، زیرا مردم این نواحی محتوای فکری یا عقیدتی اندکی داشتند و همین امر موجب‌گردید تا در قرن دهم میلادی (چهارم هجری) داعیان اسماعیلی بآسانی در میان آنان نفوذ کنند و نیز راه ظهور ماجراجویان جاطلبی نظیر مهدی راکه درسال ۳۲۲ ق/۹۳۴م در چغانیان سر برآورده بود هموار گردد. پیش از آنکه پادشاه محلی، ابوعلی احمد چغانی این پیامبر دروغین را از جانب دولت سامانی دستگیر و مقتول و آتش غائلهٔ او را خاموش سازد، جمع کثیری از «عامهٔ جهال» به‌گرد او جمع آمدند. و پس از مرگ او سالهای دراز در انتظار ظهور مجدد پیشوای خود دوام آوردند.[۳] در طی قرن یازدهم میلادی (پنجم هجری) این فریادهای پرطنین اعتراض تنهاگهگاهی در آثار نویسندگان معاصر آنان انعکاس یافته است، اما بسختی می‌توان پذیرفت‌که مهدویت و آرای مذهبی حداقل در برخی از قیامهای دهقانی‌ای‌که از آنها اطلاع می‌یابیم وجود نداشته است.

مثلاً وقتی‌که مقدسی به‌شرح اختلافات در «جامعه» اسلامی در خراسان می‌پردازد، اصولا به‌جامعهٔ شهری‌که بیشتر پیرو مذهب سنت بودند می‌اندیشد، اما در داخل این اتحاد وسیع نیز اختلافات شدید فرقه‌ای وجود داشت. اصول فقه حنفی در زمان حیات‌ابوحنیفه در خراسان و ماوراءالنهر غلبه داشت، و در قرن بعد نیز تحت حمایت سلاله‌های ترک‌همچنان در پیشرفت بود، اما فقه‌شافعی هنوز نفوذ بسیار داشت، اصول این مذهب ازطریق تعلیمات محمدبن‌علی‌الغفال‌الشاشی (متوفی به‌سال ۹۷۵ — ۹۷۶م) در ماوراءالنهرگسترش یافته بود، الحاکم‌البیع ابن الشاشی را بزرگترین عالم عصر خود در آن نواحی می‌خواند. مقدسی از چندین شهر حاشیهٔ شمالی‌خراسان و در حوضهٔ سیردریا نام می‌بردکه اکثریت مردم آن مذهب شافعی داشتند. شهرهای مذکور عبارت بودند از شاش، ایلاق، طوس، نسا، ابیورد، طراز صنقاج، توابع بخارا، سنج، دندانقان، اسفراین و جویان. در سدهٔ سیزدهم میلادی (قرن ششم هجری) با اینکه بقیهٔ بلاد خوارزم به‌مذهب حنفی گرویده بودند خیوه همچنان شافعی باقی‌ماند.[۴] بنظر می‌رسدکه در روزگار مقدسی‌مذهب‌شافعی در حال عقب‌کشیدن به‌سمت شمال بود، اما بخش عمدهٔ مردم هرات، سیستان، سرخس، مرو و مروالرود هنوز پیرو مذهب شافعی بودند. از این‌گذشته، در نیشابور و در یکی از دو جامع مرو، خطیبان مذهب شافعی داشتند، و در جامعهای مرو آداب صلوة مطابق آیین هر دو مذهب حنفی و شافعی اقامه می‌گردید. سومین عنصر عمدهٔسنی در خراسان فرقهٔ کرامیه بودکه می‌گویند طرفداران (جلبه) بسیاری در هرات و غرچستان داشت و در مرو، ولایات جیحون علیا و ماوراءالنهر دارای

---

۳. گردیزی، ۸-۳۷ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۵)؛ ابن‌الاثیر، VIII، ۵۱۲.

۴. سبکی، طبقات‌الشافعیةالکبری، II، ۸-۱۷۶؛ ابن‌خلکان، ترجمهٔ II، ۶-۶۰۵؛ مقدسی، ۳۲۳؛ یاقوت، معجم، II، ۵۱۲.

خانقاههای متعدد بود. هم مورخان و هم نویسندگان تاریخ ادیان و فرق به‌ما می‌گویند که کرامیان حداقل به مدت دو قرن در نیشابور جماعتی متهور و پر غوغا بودند (نگاه کنید به فصل سوم بخش حاضر). مقدسی می‌نویسد که نیشابور دارای اقلیت بزرگی از معتزلیان بود. بنظر می‌رسد که این فرقه مخصوصاً زمانی دراز درمشرق عالم اسلامی دوام‌آورده بود. از اقلیتهای دیگر شهر که مقدسی به آن اشاره می‌کند شیعیان بودند و وجود جماعت علوی در آنجا بجهت احترامی بوده که پیوسته مردم برای اولاد اهل البیت قائل بودند (نگاه کنید به‌فصل پنجم همین بخش). اما بدیهی است که در این زمان (یعنی نهصدو هشتاد میلادی) شیعیان میانه‌رو دوازده امامی هنوز در شهرهای سنی‌نشین خراسان عامل بزرگی‌بشمار نمی‌رفتند. بالاخره حکایات غریبی از فرق اوایل اسلام ذکر می‌کند. جهمیه در میان مردم‌ترمذو قدریه‌در میان اهالی کندر غلبه‌داشتند و شار، شاه غرجستان در برخی مسائل پیرو فقه‌ابن‌مسعود بود.[۵] پس مقدسی به‌سخن از عصبیات خراسان می‌پردازد و یادآور می‌گردد که بسیار اندک‌بود جایهایی که از عصبیات خالی باشد. در نیشابور میان جانب غربی‌شهر که به‌سمت‌منیشک‌بالا می‌رفت و جانب دیگر شهر که کنار محله‌الحیره واقع بود دشمنی وجودداشت. در آغاز،این دشمنی رنگ مذهبی نداشت، اما بعدها این‌عداوت به‌منازعهٔ میان شیعیان و کرامیان‌تبدیل گردید. و این‌تصویر روشنی‌است که یک‌دسته‌بندی‌صرفاً دنیوی‌به‌آسانی صبغهٔ مذهبی‌می‌گرفت. در سیستان سمکیان حنفی در برابر صدقیان شافعی قرار داشتند و پادشاه سیستان‌برای‌متوقف ساختن خونریزیهای‌ناشی‌ازاین‌رویارویی ناچار به‌مداخله‌گردید.شاید شایان یادآوری‌باشد که به‌گفتهٔ مؤلف تاریخ سیستان براه انداختن این‌دسته‌بندی‌اساساً زیرسر اعراب بود.[۶] در سرخس عروسیهٔ حنفی و اهلیهٔ شافعی بایکدیگر دشمنی داشتند و در هرات کرامیه وعملیه (از قرار معلوم فرقهٔ اخیر را بدان خاطر عملیه‌می‌خواندند که‌با کرامیه که‌سودمندی‌اعمال خیر را انکار می‌کردند مخالفت داشتند. (مقایسه شود با مقدسی، ۳۸). در مرو، میان‌مدنیه‌که اهالی اصلی بودند و اهالی سوق‌العشق عداوت وجود داشت، و در نسا مردم‌محلهٔ‌خنه‌با مردمی که در انتهای بازار زندگی می‌کردند نزاع داشتند و در ابیورد دستهٔ کرداری با مردم‌بخش علیای شهر مخالف‌بودند.[۷] بنابر این گرچه علت تشکل برخی از این‌فرق‌جمع آمدن‌گرد‌یک شعار مذهبی بود، اما دسته‌بندیهای دیگر صرفاً محلی وعبارت از منازعهٔ میان‌ساکنان‌محله‌یا بخشی از شهر با محله و بخش دیگر آن بوده است. کلود کاهن در تحلیل اندیشمندانه‌ای از فصل عصبیات ایران مقدسی ، خاطر نشان ساخته است که نمی‌توان‌قبول کرد که‌انگیزهٔ اینگونه ستیزه‌های شدید فرقه‌ای که‌گاه تا به‌ویرانی کامل یک محله یاشهر می‌کشید تنها

---

۵. مقدسی، پیشین.

۶. تاریخ‌سیستان، ۳۳۶. همین منبع از تعصب دیگری نیز نام می‌برد که درسال ۳۴۱ق/ ۳-۹۵۲م در شهر اوق میان شنگلیان وزاتورقیان بروز کرد، اما تا یک قرن‌بعدهمچنان اهمیت خودرا حفظ کرده بود (همانجا، ۳۲۵، مقایسه شود باصفحات ۵-۳۶۴، ۳۶۷).

۷. مقدسی، ۳۳۶.

موضوعات مذهبی بوده است. باوجودی که ما تنها می‌توانیم باحدس وگمان پی به ماهیت آنها ببریم، مع ذلک حتماً پای عوامل سیاسی در میان بوده است.[۸] حتی ممکن است که عوامل غیر عقلی در این منازعات حضور داشته است، نظیر اتحاد غیر ارادی یک گروه یا علاقهٔ شدید به دسته‌بندی و هواخواهی. بررسی این عصبیات موضوع دیگری را پیش پای ما می‌گذارد که عبارتست از موضوع روابط میان آنان و پدیدهٔ عیاره و صعلکه که تقریباً می‌توان آنرا اخلاق تندسر کش توده، تمرد و راهزنی خواند. کاهن کوشیده است تا فرقی بگذارد میان عیاره و صعلکه، بدین معنی که عیاره را پدیده‌ای اساساً شهری و صعلکه را پدیده‌ای روستایی می‌داند، اما وابستگیهای بسیاری به عیاران در روستاها این تمایز را ناموجه می‌سازد. بنظر می‌رسد که همانطوریکه کاهن نیز معتقد است میان عصبیت و تشکیلات شبه نظامی و پهلوانی وزورخانه‌ها که از دوران باستان تا کنون همواره در ایران وجود داشته‌اند رابطه‌ای وجود داشته است.[۹] برخی از این استعدادهای نظامی پهلوانی، خاصه در ایران غربی و عراق و سوریه در مجرای تشکیلات شهری فتیان و احداث می‌افتاد . در ماورای مرزهای شهرها همیشه فرصتهایی برای زورمندان و جنگجویان وجود داشت که به عنوان غازیان در سرحدات اسلام با کفار به نبرد پردازند. در سده‌های دهم و یازدهم میلادی (چهارم و پنجم هجری) خراسان و ماوراءالنهر تعداد کثیری غازی برای فعالیتهایی نظیر رباطهای سرحدات آسیای میانه و سفرهای جنگی دولت غزنه به هند فراهم می‌ساخت، اما این غازیان همچنین منبع ناآرامی در داخل سرزمینهای اسلامی و بلایی برای شهروندان صلح جو نیز بودند. لیروی بیست هزار نفری غازیان خراسان که در سال ۳۵۵ق/-۹۶۶م ظاهراً برای جنگ با بیزانس و ارمنیان به ری آمده بودند در جبال دست تعدی و غارت دراز کردند و فخرالدولهٔ دیلمی حضور آنان در منطقه را توطئهٔ سامانیان علیه آل بویه دانسته آنان را مغلوب و مجبور به بازگشت به خراسان کرد. دراینکه مرز میان غزات، عیاران وفتیان روشن نبوده است ازیک رویداد فرعی آتی در تاریخ این موج فعالیت غازی آشکار می‌شود که پیروزیهای دولت بیزانس درآناطولی شرقی موجب آن گردیده بود. درسال ۳۶۱ق/ ۲-۹۷۱م دربغداد واکنش عامه دربرابر تهدیدی که دین را می‌شد موجب بروزاغتشاش گردید، ابن‌الاثیر این اغتشاش را به ازدحام درهم دسته‌های نبویه(؟)، فتیان، سنیان، شیعیان وعیاران نسبت می‌دهد.[۱۰]

بعلاوه «فتوة» و هواخواهان آن پیوسته بصورت واحدی کاملا محدود و شبه نظامی در جامعه بودند، و عموماً می‌توان آنرا از عیاران که منابع آنان را عنصری بیشتر متمرد و ضد اجتماعی می‌خوانند، جدا ساخت. شکایت از عیاران و صعالیک در میان مورخان این دوره موضوعی است دایمی. حضور آنان در سراسر خراسان در یک زمان همانند دیگر نواحی ایران و عراق نشان می‌دهد که آنان از زمرهٔ راهزنان، آوارگان و افواج نامنظم بودند و

---

۸. نگاه کنید به: [۲۵]

۹. همانجا، [۴۹]؛ مقایسه شود با اشپولر، ایران در قرون نخستین اسلامی، ۴۳۷.

۱۰. مسکویه، در سقوط خلافت عباسی، II ، ۸-۲۲۲، ترجمه ۷، ۴۰-۲۳۴؛ منتظم، VII، ۴-۳۳؛ ابن‌الاثیر، VIII، ۲-۴۲۱، ۶-۴۵۵؛ مقایسه شود با کاهن، پیشین، ۴۰.

روستاییان که بواسطهٔ نداشتن یا بخاطر ستم مالیاتی مجبور به ترک کشاورزی می‌شدند و سربازان اخراجی و بیکار و غیره که برای دست یافتن به‌زندگی آزاد دست از جان می‌شستند به‌صف عیاران می‌پیوستند و نیروی آنان را تقویت می‌کردند. می‌شنویم که در اوایل قرن دهم میلادی (چهارم هجری) مردی که بخاطر کهولت‌زیاد از ارتش‌سامانی‌اخراج‌گردیده بود سربه شورش برداشت‌و«همهٔ مردم و اهل غوغای سیستان را از راه ببرد» و علیه والی سامانی بیرون آورد . آشفتگی‌ای که در اثر تاخت‌وتازهای غزان به‌ایران بروزکرده بود به‌افزایش راهزنی در ایران کمک کرد. درغرب بساسیری ناچار شد برای غارتگران کرد و عرب که برای پنهان ساختن فعالیتهای خود تاراجهای ترکمنان را غنیمت شمرده بودند به‌اهواز لشکرکشی کند.[۱۱] گهگاه دسته‌های عیاران میان گروه‌هایی از شهروندان قانونی و محتاط که کنترل آنان از دست بیرون می‌شد بر می‌خاستند. در قرن یازدهم میلادی درعراق، شهروندان بغداد علیه بدویان غارتگری که در آن حوالی فراوان بودند خروج کردند و«این کار یکی ازاسباب افزایش عیاران وگسترش افعال شریران‌گردید.» در سیستان دسته‌های متطوعه علیه خوارج تشکیل شد و از میان یکی از این دسته‌ها بود که صفاریان برخاسته بودند. تاریخ‌سیستان نشان می‌دهد که بمدت دو یا سه قرن پس از این تاریخ عیاران به‌صورت عنصر قدرتمندی در ولایت سیستان باقی ماندند. بنظر می‌رسد که عیاران از روی نمونهٔ سلسله مراتب نظامی تشکل یافته بودند زیرا که در منابع از عناوینی نظیر سرهنگان و نقیبان عیاران نام برده می‌شود. پادشاهان اخیر دودمان صفاری گهگاهی متکی به‌حمایت عیاران بودند وهنگامی‌که سامانیان و غزنویان در سیستان مداخله کردند، عیاران هستهٔ مقاومت محلی بودند. بالاخره، بنظر مؤلف تاریخ سیستان عیاری نامی است درخور تحسین و همسنگ «مروه».[۱۲]

اطلاعات مفصلی داریم از بروز یک تعصب سخت در سال ۴۲۵ق/۱۰۳۴م میان دو شهر خراسانی نیشابور و طوس که در این منازعه‌گروهی از مردم ابیورد و جهال دیگر به طوسیان پیوسته بودند. در طی ایامی‌که سوری والی‌کشوری‌خراسان به‌قصددربار سلطان در غزنه از ولایت غایب بود، مردم طوس و ابیورد تحت رهبری مردی از اهالی ابیوردکه مدبری از بقایای ابومنصور عبدالرزاق امیرمعروف‌طوس درمیانهٔ قرن دهم میلادی(چهارم هجری) بود سربه‌شورش برداشتند. طوسیان از رشته‌کوهی که طوس را از نیشابور جدا می‌سازد گذشته و از راه روستای بشتنقان به‌قصد غارت نیشابور راه افتاده‌بودند: «و با بانگ و شغب‌و

---

۱۱. گردیزی، ۴-۲۳ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۴۹)؛ تاریخ‌سیستان، از صفحهٔ ۲۹۷ به‌بعد؛ ابن‌الاثیر، VIII، ۳-۵۲، IX، ۴۵۹.

۱۲. ابن‌الاثیر، X، ۱۷؛ گردیزی، ۴۱ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۹) تاریخ‌سیستان، از صفحهٔ ۱۹۲ به‌بعد، همه‌جای‌کتاب به‌ویژه صفحات ۳۲۸ و ۳۶۳ که از نقیبان و سرهنگان عیاران نام برده می‌شود؛ نولدکه، شرح خلاصه‌ای از تاریخ مشرق، ترجمهٔ جی. بی. بلک (ادینبورگ، ۱۸۹۲)، ۹-۱۷۷؛ بارتولد، «در بارهٔ تاریخ صفاریان» در یادنامه نولدکه (گیزن، ۱۹۰۶)، I، ۸۷-۱۷۷؛ کاهن، پیشین ۴۷ و ۴۸.

خروش می‌آمدند دوان وپویان، راست چنانکه‌گویی کاروان‌سراهای نیشابور همه‌درگشاده است.» از بخت خوش نیشابوریان سپاهسالار سلطان، احمدبن علی‌نوشتگین که‌با بخشی‌از لشکر شکست خورده‌اش تازه ازکرمان آمده بود در شهر حضور داشت. نوشتگین بیست‌هزار تن از مردم‌شهر راکه مسلح به‌سلاح چوب‌و سنگ بودند سازمان داد و فرمان داد تا برای ارعاب طوسیان نعره‌های مهیب برکشند بطوریکه از نعره‌ها و بوقها و طبلها چنان خروشی برخاست‌که «گفتی روز رستخیز است». در بامدادطوسیان مانند «موروملخ» با سیصد سوار و پنج شش هزار پیاده مسلح در رسیدند. احمدبن‌علی نوشتگین‌دو هزار پیاده و چندصدسوار در اختیار داشت. تدابیر ماهرانهٔ جنگی وکار آزمودگی اوکه سربازی حرفه‌ای بود قادرش ساخت تا طوسیان را به‌کمینگاهی بکشاند و منهزم‌سازد. احمدنوشتگین آنان را تا روستای خالنجوی سه‌فرسنگی شهر تعقیب کرد. چوبه‌های دار در نیشابور برپاگردید و اسرای طوسی را بدار آویختند. و نیزاحمدبن‌علی‌نوشتگین تعدادی از زعمای ناحیهٔ طوس را برای آنکه من‌بعد رفتاری نیکو پیشه کنند به نواگرفت.[۱۳]

اشپولر این واقعه را خیزش عیاران‌می‌داند. او عقیده‌داردکه ممکن‌است‌تاخت‌وتازهای ترکمنان،آنان را ازمعاش محروم کرده بود، ویحتمل این نظر درست است. اما مفصل‌تراز‌آن تحلیل مارکسیستی دانشمند روسی ب. زاخودراست. زاخودر تردیدی نداردکه رویداد مذکور یک ستیز طبقاتی و خیزش پرولتاریا بوده است، و اظهار می‌داردکه این وقایع در پایان ژوئیه یا آغاز اوت سال ۱۰۳٤ میلادی‌که موقع درو محصول است روی داده بود. وکشتکاران ملزم بودندکه بخشی از تولیدات خود را بعنوان مالیات تحویل دولتیان بدهند.[۱٤] در واقع این شورش بایستی در ماه ژوئیه اتفاق افتاده باشد نه‌اوت، زیرا نخستین خبر این واقعه در یکی از روزهای نیمهٔ دوم رمضان — نیمهٔ اول اوت به‌غزنه رسید. با وجود این، هنوز تا یکماه بعد در بار غزنه گزارش کاملی از آن دریافت نکرد. سریع‌ترین و سرراست‌ترین راه میان نیشابور و غزنه‌که از طریق درهٔ هری‌رود می‌گذشت پانزده روز می‌کشید تا طی شود. اما برای آمدو شد تنها در موارد استثنایی و اگر شتابی درکار بود ازین‌راه استفاده می‌گردید.[۱۵] راه معمولتر و طولانی‌تر از طریق افغانستان شمالی یا از راه سیستان و بست می‌گذشت. بهر تقدیر، بنظر می‌رسدکه این واقعه مدتی جلوتر و پیش از برداشت محصول غله‌وقوع یافته است. اما زاخودردرتوجه‌دادن‌به‌مقایسهٔ احوال نیشابور و این حقیقت‌که از اوایل قرن نهم میلادی (سوم هجری) نیشابورمی‌رفت‌که از حیث اهمیت‌شهرهای دیگر خراسان راتحت‌الشعاع قرار دهد، نظری درست اظهار می‌کند. در سدهٔ یازدهم میلادی (پنجم هجری) نیشابورکه پایتخت اداری خراسان بشمار می‌رفت مرکز نظام مالی منفوری بود. بنابراین طوسیان غیبت

---

۱۳. بیهقی، ۴۲۳، ۹-۴۲۰؛ ابن‌الاثیر، IX، ۲۹۶؛ مقایسه شود با مینورسکی، دائرةالمعارف اسلام، جلداول، «طوس».

۱۴. اشپولر، ایران در قرون نخستین‌اسلامی. زاخودر، Belleten (۱۹۵۵)۱۹۰-۵۱۸.

۱۵. بیهقی، ۶۳۶.

سوری را که رئیس این نظام بود غنیمت شمردند. شاید در نامهٔ احمدبن علی نوشتگین، آنجا که از «تعصب... از قدیم الدهر» میان این دو شهر سخن می‌گوید اشاره‌ای باشد به این رشک ورزی اداری. بعلاوه طوس آوازهٔ بدی در اغتشاش و دسته‌بندی‌داشت. مقدسی آنرا «مقام طراران و کنام عاصیان» می‌خواند. ابن‌فندق عیاران طوس را به‌صورت عنصری متمایز از جمعیت شهر جدا می‌سازد. اختلافات فرقه‌ای شهر را وجود دو نماد بزرگ تشیع و سنت در نزدیک روستای سناباد یعنی قبور امام هشتم علی‌الرضا و خلیفه هارون‌الرشید شدت بیشتری بخشیده بود. از آنجایی که نیشابور آسیب بسیاری از عیاره دیده بود، ازاین رو بسیاری از عناصری که مترصد درگیری نهانی باهم بودند در هر دو شهر وجود داشتند.[۱۶]

شاید استثنایی نبودن نظیراین تعصبات را بتوان از وقایع نامطلوب بیهق آنطور که ابن‌فندق، مورخ این ناحیه شرح می کند، بیشتر روشن ساخت. درسال ۳۷۸ق/۹۸۸م ناحیهٔ سبزوار مورد حملهٔ مهاجمان طوس- اسفراین واقع گردید که برای تخریب واحهٔ بیهق و انباشتن کاریزها بهم پیوسته بودند. مهاجمان را جنگجویان دلاوری که از روستاهای اطراف فراخوانده شده بودند به‌هزیمت واداشتند. فرماندهی یکی از این نیروهای امدادی را که از روستای دیوره‌آمده بود سالار غازیان محلی بعهده داشت. در خود بیهق دودمانی بنام سالاریان زندگی می کردند که ازاحفاد ابوالعباس المحسن‌بن‌علی‌المطوعی نامی بودند که در گذشته‌رئیس قصبهٔ بیهق بود.[۱۷] غازیانی که‌موقتاً درگیریهایی درمرزهای اسلامی نداشتند یا از وظیفهٔ خدمت درخط مقدم جبهه معاف می‌گشتند بنظرمی‌رسد که غالباً در میان نیروهای دفاعی شهرهای خراسان یافت می‌شدند؛ از این روسالار غازیان عضو برجسته‌ای در میان اعیان شهرخود بود. اینگونه نیروهای دفاعی که کارشان دفاع از محل در برابرمهاجمان بود همیشه قادر به‌پایداری در مقابل ارتشهای حرفه‌ای نبودند، اما نظیر موردی که برای بیهق روی داد در دفع راهزنان و صحراگردان اهمیت زیاد داشتند. بیهق بار دیگر هنگامی که احمد توانگرنامی دوماه پیش‌ازکشته‌شدنش قصبه‌را درمحاصره داشت لطمهٔ شدید دید. تاخت‌وتازهای ترکمنان تمامی روستاهای خراسان را دستخوش آشفتگی ساخته بود. اما در آغاز قرن دوازدهم میلادی (ششم هجری) روستاییان واحهٔ بیهق بار دیگر نیز متحمل تاراجهای اصحاب قلاع گشتند. روشن نیست که آیا این اصحاب قلاع عیاران روستایی بودند یا احتمالا پیروان فرقهٔ اسماعیلیه. آرامش خراسان در نیمهٔ دوم قرن یازدهم (نیمهٔ دوم قرن پنجم)، از قدرت و یکپارچگی امپراتوری سلجوقیان بزرگ ناشی می‌گردید. اما با مرگ ملکشاه در سال ۴۸۰ق/-۱۰۹۲م و آغاز منازعات بر سر جانشینی در داخل خاندان سلجوقی، عیاران قدرت زیادی در

---

۱۶. مقدسی، ۳۱۶،۳۱۹ حاشیهٔ C؛ تاریخ‌بیهق، ۲۸؛ مقایسه شود با ابن‌الاثیر، X، ۳۶۶، در شرح وقایع سال ۵۱۰ق/۱۷-۱۱۱۶م که اختلافات دیرباز منجربه‌ویران شدن مشهد علی بدست سنیان طوس گردید.

۱۷. تاریخ بیهق، ۵۱،۱۲۴،۲۶۷.

یهق بدست آوردند تا آنکه نیرویی انتظامی از شهر وندان مسلح و غلامانشان غائلهٔ آنان را فروخواباند.[۱۸]

۲. اعیان و علمای سنت در نیشابور: شافعیان و حنفیان

اکنون بازمی‌گردیم به‌بررسی برخی گروههای جمعیت نیشابور. در واقع مطلب اساسی ما بتقریب منحصراً مربوط به‌گروههایی می‌شود که می‌توان آنها را طبقات فئودال و بورژوا نامید، یعنی زمینداران روستایی و نجبای شهری یا اعیان. رؤسای شهر و تعداد بسیاری از رهبران مذهبی و مدرسان از میان همین طبقات برخاسته‌اند. بنظر می‌رسد که شیخان صوفی با مریدان پر شوری که در میان طبقات خرده سوداگر و پیشه‌ور داشتند تا حد زیادی از جانب عامهٔ مردم پشتیبانی می‌شدند. مع ذلک این سخن الزاماً بدان معنی نیست که شیخان‌ومریدان‌آنان‌درخراسان بطور عمده از قشرهای پایین جامعه بودند. ابوالخیر، پدرابوسعید در شهر کوچک میهنه پیشهٔ عطاری داشت و بنظر می‌آید که از مردمان متنعم آن ناحیه بود.[۱۹] از آنجا که سخن ما از مردمی خواهد بود که تقریباً بطور کلی از طبقات متوسط و بالای جامعه بودند، مناسب است که در بقیهٔ این بخش آنان را اصولاً براساس وابستگی مذهبی مورد بررسی‌قرار دهیم، زیرا که در محیط‌حزبی‌وفرقه‌ای، این وابستگی باندازهٔ پایهٔ اجتماعی اهمیت داشت.

همانطوریکه خاطرنشان ساخته‌ایم. علما از لحاظ پایگاه خانوادگی و مقام اجتماعی‌دقیقاً به‌طبقهٔ اعیان مربوط می‌گشتند و مناصب کشوری را که غالباً نیمه‌موروثی بود اشغال می‌کردند. زیرا هر چند که اسلام از بعضی جهات عبارت نوین و عامه پسند «برابری مجال» را تحقق بخشیده بود، اما همیشه احساسی بعکس آن وجود داشت که اسرار بسیاری از مقامات و حرف، بهترین میراث یک‌گروه یاخانواده‌است. درست همانطوری که پادشاهان کسانی را به یاری می‌طلبیدند که وزارت یا دبیری در خاندانشان موروثی‌بود، همانطور نیز مناصب کشوری نظیر ریاست یا قضا غالباً در دست‌گروه محدودی حفظ می‌گردید.[۲۰] میان علما و اعیان غیر مذهبی علائق مشترکی وجود داشت که عبارت بود از اشتراک منافع بسیاری از آنها در

---

۱۸. همانجا، ۵۱، ۵۹، ۹۷، ۲۶۷، ۵-۲۷۴؛ مقایسه شود باکاهن درباره بهم‌ریختن نظم عمومی به‌هنگام زوال سلجوقیان بزرگ.

۱۹. محمدبن‌منور، اسرارالتوحید فی‌مقامات‌شیخ‌ابی‌سعید، ۱۳-۱۴ (ویرایش ذبیح‌الله‌صفا)، ۱۴-۱۵.

۲۰. دراینکه پادشاهان‌باید وزرا و دبیران وغیره را از میان خاندانی برگزینندکه دراین مشاغل تخصص دارند، در تمام‌کتب «آداب‌الملوك» به‌یکسان توصیه شده است. نگاه‌کنید مثلاً به‌سیاستنامه از صفحهٔ ۱۷۶ به‌بعد (وزیر) و آداب‌الملوك از صفحهٔ ۳۹ (مستوفی)، ۴۳ (حاجب بزرگ).

زمینداریهای بزرگ و املاک که یا دارایی خاصهٔ آنان بود یا بخشی از کاروحرفه‌شان. دولت مستمریهایی برای مأمورانی نظیرقاضی و خطیب تعیین می‌کرد؛گاه براین مستمریها زمینهایی نیز به‌فراخوار منصب و مقام آنان افزوده می‌شد که از املاک خاصه بود. مثلا فقیه ابومحمد المعلی‌بن‌احمد که در دورهٔ غزنوی مدتی ریاست نیشابور را بعهده داشت، ضیاع و املاک قضات نیشابور به‌میراث به‌او منتقل‌گردید و در روزگار ابن فندق هنوز بقیتی از این اوقاف باقی مانده بود.[۲۱] اگرهم اختلاف نظری وجود داشت، به‌نگرشهای شخصی آنان به قدرت غیر روحانی خارجی یعنی صاحب منصبان عالی‌مرتبهٔ غزنوی خراسان مربوط می‌گردید. مردم عادی فقط یک‌هدف داشتند، اینکه چگونه می‌توان به‌بهترین صورت ممکن به‌منافع سیاسی و اقتصادی شهر افزود و از آن حمایت کرد. طبقات روحانی با داشتن این نظرکه علاوه بر آنکه فردی ازافراد شهر بخصوصی در خراسان‌هستند، اعضای کل جامعهٔ اسلامی نیز می‌باشند، حس‌آگاهی ژرفتری نسبت به‌دیگران داشتند. وانگهی آنان پادشاه را حامی مذهب سنت و بانی نظم می‌دانستند، ولی البته این ملاحظات با منافع‌محلی نیشابورنیز می‌بایستی سازگاری می‌داشت (نگاه‌کنید به‌بخش نهم، فصل چهارم).

از طبقات فرودست، از قبیل دکانداران، پیشه‌وران، کارگران، باغبانان، بردگان، خدمتکاران وغیره آگاهی‌چندانی نداریم. منابع موجود نگرش باسوادان مسلمان را منعکس می‌کنند و آنان را با سرکشان و اهل غوغا از یک جرگه می‌دانند. از رواج‌عیاران در بخش قبل سخن‌گفته‌ایم. عنصر دیگر اغتشاش در نیشابور ظاهراً ترکانی بودندکه نوکری خانه می‌کردند و شاید درصنایع نیز به‌کارگماشته می‌شدند. این منابع از تجاوزات و سرقتهایی نام می‌برندکه مرتکبانش غلامان مست بودند. بنظر می‌آید پیش از تهاجم سلجوقیان، بخش قابل توجهی ازعنصر ترک درشهرهای خراسان زندگی می‌کردندکه همهٔ آنان البته از طبقات برده یا کارگرنبودند. ابن فندق فصلی‌دارد دربارهٔ‌اولاد الترک نیشابور و بیهق، و می‌نویسدکه از ایشان فقیهان و امامان بسیاری در نیشابور و بیهق بودند. اسامی‌ای‌نظیر الترک، طرخان و خاقان و غیره در تراجم احوال علمای نیشاپور مشاهده می‌گردد و الفارسی از دارالترک (محلهٔ‌ترکان) نام می‌بردکه در نیشابور واقع بود.[۲۲] علی‌رغم تحقیری‌که طبقات فرادست به‌طبقات پایین جامعه‌روا می‌داشتند، نشانه‌ای‌از هرگونه‌خصومت و رشک‌ورزی میان قشر حاکم و عامهٔ مردم وجود ندارد. مذهب پیوسته بر این شکاف پل می‌زد، البته نه الهیات رسمی علما، بلکه تقوای گروه درویشانی‌که‌کمتر در یک جا توقف می‌کردند، و هنوز با اتخاذ «طریقت»های‌گوناگون سازمان نیافته بودند. این‌گروه قدرتشان را بواسطهٔ تقدس شخصی پیشوای محلی و خانقاه او اعمال می‌کردند. چنین نفوذی بخوبی در شخص ابوسعید جلوه‌گربود.

---

۲۱. تاریخ بیهق، ۱۷۲.

۲۲. اسرارالتوحید، ۴-۱۳۳؛ تاریخ بیهق، ۱۲۶؛ فرای «وقایعنامه‌های شهری آسیای‌میانه و خراسان و تاریخ‌نیشابور»، ۸-۴۰۷.

در بخش گذشته به‌اطلاعات مقدسی از مذاهب خراسان اشاره کردیم. اگر راست باشد که درطی قرنها فقه حنفی تدریجاً در شمال شرق نفوذ یافت، در قرن چهارم هجری(یازدهم میلادی) کشش معنوی مذهب شافعی می‌رفت که این‌مذهب را به‌برخی از هوشیارترین اذهان در میان علما سپارد. در این زمان اشعریان در حال ساختن سلاحی برا ازکلام سنت علیه معتزلیان بودند. پیوستگی فقهی خود اشعری مبهم است، اگرچند بیشتر منابع معتبر پس از پشت کردن اشعری به‌معتزله او را به‌شافعیان می‌بندند. در قرن یازدهم میلادی (چهارم هجری) یقیناً الهیات او بخصوص با مذهب شافعی یکی دانسته می‌شد. اینکه علمای نیشابور نظیر بزرگانی چون ابومحمدجوینی و پسرش امام الحرمین ابوالمعلی با حرارت فقه شافعی را تعلیم می‌دادند و دانش خود را به‌غزالی منتقل می کردند، سبب افزایش جاذبهٔ مذهب شافعی برای طبقات تحصیل کرده گردید. پس از آنکه تندباد تقبیح رسمی اواخردولت بویهان و اوائل عصرسلجوقی‌فروکش کرد، حمایت مردانی نظیرنظام‌الملک و ترویج تعلیمات اشعری و شافعی در مدرسه‌ها این آیینها را بـه‌کسب آزادی کـامل و احترام در مشرق‌قادر ساخت.[۲۳] بنظر می‌رسد که‌در مشرق افراط و وسواس مذهب‌شافعی درتأکید بر احادیث پیغمبر وعدم قبول‌الحاقات به‌مجموعهٔ‌احادیث اثر نیکویی بر بسیاری مردان اهل اندیشه باقی‌گذاشت، اگرچه از نظر تعداد پیروان، احتمالا فقه حنفی درمیان عامهٔ مردم نفوذ بیشتری داشت.

البته جاذبهٔ آیین شافعی یکسره جنبهٔ مکرر نداشت. در اوایل قرن یازدهم (اول قرن پنجم) این مذهب وسیعاً از جانب صوفیان خراسان نیز پذیرفته‌گردید. شیخ ابویعلا اسحق صابونی که برادر یکی از برجسته‌ترین صوفیان نیشابور بود و بارها به‌جانشینی برادر موعظه می کرد خود مردی صوفی بود. از جعفربن‌حیدرهروی (متوفی‌به‌سال ۴۸۱ق/۱۰۸۸م) نامی بعنوان شیخ صوفیان اشعری نام برده می‌شود.[۲۴] ابوسعید در جوانی فقه اشعری‌را در محضرچندتن ازعلمای‌بزرگ‌خراسان‌فراگرفت. مدرسان شیخ در مرو ابوعبدالله‌الحصری وابوبکر-القفال بودند. الحصری خود شاگرد ابن‌سریج بود که خود نزد یکی از شاگردان امام شافعی تنمد کرده‌بود. انگاه ابوسعیدبه‌سرخس آمد وازمحضر امام‌ابوعلی زاهربن‌احمد کسب فیض کرد. ابوعلی دراشاعهٔ فقه حنفی درسرخس می کوشید همراه با حمید زنجویه* در شهرشهرستانه، فراوه و نسا، ابوعمر فارابی در استوا وخبوشان و ابولبابه میهنی در ابیورد و خابران، یکی از چند امام خراسان بشمار می‌رفت. ابوعلی خـود در سرخس بود و با ائمهٔ دیگر به ترویج مذهب شافعی وستیز با مذهب معتزله می‌پرداخت. بنابراین شیخ ابوسعید به‌مذهب شافعی‌گرایید و محمدبن‌المنور مؤلف زندگینامهٔ شیخ مدعی است که در این ایام بسیاری از صوفیانی که مذاهب دیگری داشتند، پیروی ازفقه شافعی را برگزیدند.[۲۵] چند دههٔ بعد غزالی

---

۲۳. نگاه کنید به:[۲۱]

۲۴. الفارسی، السیاق‌لتاریخ‌نیشابور، ۲۶، ۵۱.

* در اسرارالتوحید ویرایش دکتر ذبیح‌الله‌صفا، رمحویه و ابوعمر فراهی،-م.

۲۵. اسرارالتوحید، ۱۷-۱۸، ۲۲-۲۳ (ویرایش ذبیح‌الله‌صفا، ۲۰-۲۲، ۲۳-۲۴)؛ نیکلسون، تتبعاتی در عرفان ایران.

توانست با احترام عمیق به‌مذهب شافعی و بصیرت کامل آنرا با مسیر تصوف پیوند دهد.

مذهب حنفی از دیگر مذاهب بزرگ سنت در مشرق بود که در آنجا با کلام ماتریدی پیوند یافت. مؤسس مذهب اخیر ماتریدی* نامی از مردم سمرقند و معاصر الاشعری و از پیروان ثابت‌قدم ابوحنیفه بود. اغلب تصور می‌شود که‌مذهب‌حنفی بی‌تعصب‌ترین مذاهب است، به‌همین مناسبت هنگامی که ترکان و مغولان پا به‌عالم اسلام‌گذاشتند این مذهب را پذیرفتند. نگرش مذهب حنفی در شریعت به‌نسبت مذهب شافعی انعطاف بیشتری داشت. و استفاده آزادانه‌تر از رأی و قیاس را علاوه بر اطاعت بی‌چون‌وچرا از احادیث پیغمبر جایز می‌دانست. اما این اختلافات را نباید چندان زیاده پنداشت. ماتریدیان و اشاعره در مخالفت با خردگرایی معتزلیان هم رأی بودند. مؤلف زندگینامهٔ شیخ ابوسعید از مواجهه با این ادعاها که در مذهب حنفی تسامح بسیار و در شافعی سخت‌گیری بسیار است رنج می‌برد. می‌گوید که اختلاف نظرها بر سر مسائل ثانوی است نه اصول اساسی. از مخالفتهایی که در نیشابور از جانب اصحاب‌الرأی با شیخ و صوفیان می‌شد بسیار یاد می‌کند. گرچه همانطور که شاخت Schacht (دائرةالمعارف اسلام، ج ۲، مقالهٔ «ابوحنیفه») خاطرنشان ساخته منشأ استفاده از این اصطلاح بیشتر تصادفی بود و دلیلی در دست نیست که تصور شود حنفیان در این دوره کلاً بیشتر یا کمتر از شافعیان با تصوف مخالفت داشتند. علی‌بن‌عثمان‌الهجویری مؤلف‌کشف‌المحجوب که یکی از نخستین رسالات فارسی دربارهٔ تصوف است، خود حنفی پرشوری بود.[۲۶]

در نیشابور، خاندانهای محتشمی نظیر صاعدیان و تبانیان پیشوای حنفیان بودند. این مذهب از حمایت محمود و مسعود غزنه بهره می‌برد. و در تاریخ بیهقی مسعود از آن به عنوان مذهب راست سخن می‌گوید. سلاطین غزنوی غالباً اعضای خاندانهای بزرگ حنفی را به مأموریتهای سیاسی و اداری برمی‌گزیدند. شاید حمایت سلطنت به‌گسترش مذهب سنی از لحاظ احداث مدارس کمک کرده باشد. حتی در ناحیهٔ دورافتاده‌ای مثل ختل تا سال ۴۱۶ق/۱۰۲۵ — ۱۰۲۶م. بیش از بیست مدرسه بنا شده بود که تماماً دارای اوقاف

---

* ابومنصور محمدبن‌المحمودالماتریدی، ملقب به‌متکلم السمرقندی (متوفی به سال ۳۳۳ ق).

۲۶. اسرارالتوحید، ۱۸-۲۲، ازصفحه ۸۴ به‌بعد؛ (مقایسه‌شودبانیکلسون، پیشین، ۳۲-۲۸)، ۱۳۳-۱۳۵؛ کشف‌المحجوب، ترجمهٔ نیکلسون (لندن، ۱۹۳۷).Xii مقایسه شود با صفحات ۹۲-۱۹۵ در اسرارالتوحید صفحهٔ ۱۱۵ نقل شده است که هنگامی که شیخ نخستین‌بار به‌نیشابور آمد ابومحمد جوینی که مذهب شافعی داشت نیز بشدت با شیخ مخالفت می‌کرد.

بودند.[۲۷] بدیهی است پیش از آنکه حمایت نظام‌الملک به‌نهضت احداث مدارس گرمی بخشد، این نهضت آغاز شده بود.

در سدهٔ یازدهم میلادی (پنجم هجری) قاضی ابوالعلا صاعدبن محمد استوایی کمابیش چهل سال پیشوای حنفیان نیشابور بود. وجهه و دانایی او تا بدانجا بود که الفارسی در کتاب معجم خود (نگاه کنید به‌سخنی دربارهٔ منابع) غالباً او را بی‌ذکر اسامی شخصی و تنها با عنوان‌القاضی‌نام می‌برد.[۲۸] قاضی صاعد در سال ۳۴۳ ق/۹۵۴م در روستای استوابدنیا آمد. ادب را از ابوبکر محمد الخوارزمی، فقه را از قاضی ابونصربن سهل و حدیث را از محاضر علمای دیگر فراگرفت. دیری نپایید که آوازهٔ دانش او در سراسر خراسان زبانزد گردید. ابن الجوزی که معمولاً به علمایی که وابستگی به‌عراق و بغداد ندارند علاقه‌ای نشان‌نمی‌دهد، با گزارشی کوتاه از مرگ قاضی از او بعنوان رئیس حنفیان یاد می‌کند. قاضی صاعد در ۳۷۰ق/۹۸۰م عازم زیارت کعبه شد و در سر راه به‌حجاز دربغداد به‌دربار عباسی فراخوانده شد تا توضیح دهد که چرا در فتوایی از دادن اجازه دایر بر بنای مرقدی‌برقبرخلیفه هارون‌الرشید در نزدیکی‌طوس سرباز زده است. تیزهوشی و تمایل قاضی به‌فروخواباندن‌خشم‌فرقه‌ای در پاسخ او به‌دربار خلیفه نمایان است که در صورت پاسخ مطلوب ممکن بود خشم شیعیان محلی را برانگیزد.[۲۹]

در ایام‌پادشاهی محمود قاضی صاعد به‌عنوان مدافع اعتقاد درست و ثبات اجتماعی مورد توجه سلطان بود. قاضی‌سیمایی زیبا داشت و به‌این جهت او را «ماه نیشابور» می‌خواندند. در علم پر آوازه بود و سلطان او را به‌تعلیم شاهزادگان جوان، مسعود ومحمد گماشت. امیر نصربن سبکتگین که حنفی پرشوری بود مدرسه‌ای در نیشابور از برای قاضی بنا کرد و او قافی بدان اختصاص‌داد.[۳۰] از رویدادهای مهم در زندگی اجتماعی قاضی، منازعهٔ طولانی او بر سر قدرت در شهر با کرامیان و رهبرشان ابوبکر محمدبن‌اسحق بود. این منازعه سرانجام با پیروزی قاضی و سنت و انتصاب رییس غیر روحانی موافق قاضی به ریاست شهر بجای رهبر کرامی خاتمه یافت.

---

۲۷. بیهقی، ۲۰۹–۲۱۰، شاید محمود درآغازوانمود می‌کرد که به‌کرامیه علاقه‌مند است (نگاه‌کنید به‌فصل سوم) اما بنظر نمی‌آید که در هیچ یك از منابع تاریخی از حکایت ابن‌خلکان، ترجمه III، ۳-۳۴۲ که تغییر مذهب سلطان از شافعی به‌حنفی در اثر نفوذ امام الحرمین دراو بوده است، پشیبانی شده‌باشد. با اینهمه چه‌بسا داستانهایی ازاین قبیل باعث شده‌که سبکی در طبقات خود، IV، ۱۴، بخشی دربارهٔ محمود و پدرش بگنجاند.

۲۸. السیاق‌لتاریخ‌نیشابور، ۴۱،۴۲، و غیره.

۲۹. همانجا، ۴۷؛ منتظم، VIII، ۱۵۸.

۳۰. اسرارالتوحید، ۹۱ (ویرایش‌ذبیح‌الله صفا، ۸۲)؛ بیهقی،۳۸،۱۹۸؛ عتبی، II،۱-۳۳۰؛ جرفادقانی، ۲۶۵ (ویرایش جعفرشعار، ۴۰۲).

قاضی با خاندان متنفذ میکالی روابط نزدیک داشت، از وقتی که هنوز عالمی جوان بود از حمایت این خاندان بهره‌مند گردید، از این‌رو در سال ۴۲۱ ق/۱۰۳۰م که مسعود به‌نیشابور آمد و مظالم داد قاضی‌از شفاعت برای ابوالفضل و ابراهیم، دوتن از اعضای این خاندان خوشحال شد. این دو برادر از املاک موروثی خود خلع ید شده بودند و عایدات اوقاف خاندان ایشان توسط حسنک که‌از بنی‌اعمام دورشان بود و دیگر صاحب منصبان غزنوی به‌هنگام ریاست حسنک بر نیشابور از دستشان بیرون گردیده بود. بواسطهٔ نفوذ قاضی بر شاگرد سابقش و پادشاه جدید این شفاعت مؤثر افتادو اموال آندو برادر به‌آنان‌مستردگردید. از این گذشته مسعود فرزند او را به‌منصب قاضی‌القضات ری گماشت. سه‌سال بعدسلطان باز به‌یاد روابطش با قاضی افتاد و یکی از آخرین شاگردان او را به‌مأموریت سیاسی به‌گرگان فرستاد. مناسبات قاضی با خاندان تبانی نیشابور نیز دوستانه بود، و بیهقی برای اطلاع از احوال فقهای تبانی و بستگیهاشان با امام ابوحنیفه از مختصر صاعدی استفاده کرد.[۳۱]

به‌روزگار پادشاهی مسعود،قاضی‌بواسطهٔ کبرسن واعتباری که‌داشت پیر بزرگ نیشابور بود. در سال ۴۲۹ ق/۱۰۳۸م که سلجوقیان نخستین‌بار در بیرون نیشابور پدیدار شدند، قاضی اول کسی بود که اعیان نیشابور به‌مشورتش رفتند. در سال پیش از این واقعه سباشی والی لشکری خراسان با او بر سر مسائل نظامی وسوق‌الجیشی رای زده بود. در این ایام دیگر در مقام قاضی شهر فعالیتی نداشت و کسی بر جای او نشسته‌بود که سمعانی او را ابوالهیثم عتبه می‌خواند. با وجود این‌خاندان‌صاعدی تا چند دههٔ بعد مشاغل حقوقی و شرعی نیشابور را در قبضه داشتند. سمعانی می‌گوید که منصب قضای شهر هنوز تاروزگار او میانهٔ قرن دوازدهم — ششم هجری) در دست یکی از صاعدیان بود. خاندان صاعدی پیوستگیهای سببی چندی با علمای بیهق داشتند که مشاغل قضا و خطابت شهر در دست آنان بود. قاضی‌صاعد در تابستان سال ۴۳۱ق/۱۰۴۰م به‌سن هشتادو شش‌سالگی درنیشابور در ایامی که شهر در تصرف سلجوقیان بود بدرودحیات گفت.[۳۲]

دوران زندگی سه تن از اعضای خاندان تبانی نیشابور نشان می‌دهد که سلاطین غزنوی کوشش‌داشتند تا محتشمان طبقات مذهبی و حقوقی درخراسان را بسوی‌خود بکشانند و به‌خدمت خودگیرند.سلاطین غزنوی‌سخت خواهان‌آن بودند تاجهانخواری‌سیاسی وسیاستهای نظامی‌خود را درجهت مذهب‌رسمی سنت‌هماهنگ‌سازند و از افراط‌گرایی مذهبی جلوگیری کنند. (نگاه کنید به‌بخش دوم،فصل اول). از این رو نیاز مبرمی‌به‌علمای شایستهٔ‌اعتماد سنت بود تا درمقام مشاوران و نمایندگان سیاسی در پیرامون سلطان‌خدمت کنند و مقامات مذهبی و حقوقی‌را اشغال نمایند. باین طریق‌امید می‌رفت که عقاید مردم بهم‌نزدیک و ثبات سیاسی برقرار گردد.

---

۳۱. بیهقی، ۱-۴۵،۱۹۶،۲۱۱،۳۷۶.

۳۲. بیهقی، ۴۹،۳۵۹،۵۳۶؛ سمعانی، ۳۱، السیاق‌لتاریخ نیشابور، ۷۴؛ منتظم، VIII، ۱۵۸.

مع ذلک محمود مخالفتی با استخدام مردان شایسته از مذاهب دیگر نداشت— مثلاً در سال ۳۹۱ق/۱۰۰۱م ابوطیب الصعلوکی، امام شهیر شافعی را به مأموریتی نزد ایلک نصر در اوزکند فرستاد.[۳۳] اما اعتبار تبانیان به‌عنوان علمای حنفی و بستگیهاشان با مؤسس این فرقه خصوصاً آنان را بسوی سلطان کشانید. ابوالعباس تبانی از شاگردان ابویوسف قاضی القضاة هارون الرشید در بغداد و ابویوسف خود شاگرد ابوحنیفه بود، از این رو تبانیان پیوسته از اتصالشان به‌امام بزرگ مباهات می‌کردند. کار این خاندان در ایام دولت سامانی بالا گرفت، و این هنگامی بود که محمود از جانب آن دولت سپاهسالار خراسان بود و نخستین بار از اعتبار تبانیان در مقام فقهای حنفی باخبر گردید. از این رو در سال ۳۸۰ق/۹۹۰م فقیه ابوصالح تبانی را به‌آمدن به‌غزنه دعوت کرد تا در آنجا امامت اصحاب ابوحنیفه را عهده‌دار گردد. فقیه تبانی به‌غزنه آمد و در مدرسهٔ آنجا تدریس کرد. یکی از اعضای خاندان تبانی به‌نام حسن تبانی که در خدمت محمود سپاهیگری می‌کرد، با ابوعلی سیمجورو مهاجمان قراخانی خراسان به‌نبرد پرداخت و پس از محمود به‌خدمت مسعود درآمد و در سال ۴۳۲ق/-۱۰۴۱م در پیروزی شاه ملک هم پیمان مسعود بر خوارزمیان حضور داشت.[۳۴] اساساً تبانیان استعدادهاشان را در محیطهای آرام مذهبی وطلبگی بکار می‌انداختند.

در سال ۴۰۲ق/ ۱۰۱۱—۱۰۱۲م محمود برای اتحاد خویشاوندی با منوچهر بن قابوس مذاکره‌می کردوخواجه علی میکالی در آن ایام بر سر کار بود. سلطان آوازهٔ تبانیان را بخاطر آورد و به‌خواجه‌علی فرمان‌داد تابرسر راه‌گرگان چون به‌نیشابور رسد «بپرس چندتن ازتبانیان مانده‌اند و کیست از ایشان که غزنین ومجلس ما را شاید، همگان‌را بنواز و از ما امید نواخت‌واصطناع و نیکویی ده.» اگرچه خواجه‌علی هم به‌ابوصادق تبانی، خواهرزادهٔ ابوصالح و هم به‌ابوطاهر تبانی عنایات بسیار کرد، اما نتیجهٔ مثبتی عاید نگردید. لکن درسال ۴۱۴ق/۱۰۲۳م حسنک از سفرحج که عاقبتی شوم برایش ببارآورد بازگشت. حسنک در رفتن به‌خدمت سلطان، ابوصادق و چند تن از علمای نیشابور را در بلخ به‌حضور سلطان آورد که درآن هنگام در آنجا سرگرم فراهم آوردن مقدمات دیدار با هم پیمان خود قدرخان یوسف بود. ابوصادق به‌نیشابور باز-گشت و در مدرسه‌ای که حسنک در کوی زنبیل بافان برای او بنا کرد مستقر شد. اما از حسنک قول گرفت که سلطان پس از فراغت از قدرخان و سفر جنگی به‌سومنات او را به‌غزنه فرا بخواند. این وعده تحقق یافت و برای ابوصادق مستمری ماهیانه‌ای مقررگردید و اندکی پس از آن منصب قاضی القضاتی ختلان به‌او داده شد.[۳۵]

ابوطاهر را محمود به‌منصب قضای طوس و نسا گماشت. و مسعود نیز این مرحمت پدر را دنبال‌گرفت. او سیاست اتحاد با قدرخان و شاخهٔ شرقی قراخانیان در برابر علی تگین بخارا را که پدرش اتخاذ کرده بود همچنان حفظ کرد. درسال ۴۲۲ق/۱۰۳۱م مسعود بر آن شد

---

۳۳. عتبی، II، ۲۸، جرفادقانی، ۱۵۸ (ویرایش جعفرشعار، ۲۴۹).

۳۴. بیهقی، ۹-۱۹۸، ۶۸۹؛ سمعانی، ۱۳۰، نسبت تبانی را ازمحلی درواسط می‌داند.

۳۵. بیهقی، ۱۰-۲۰۸.

تا اتحاد خویشاوندی دیگری بادربار کاشغر برقرار کند و قاضی‌طاهر یکی از نمایندگان مأمور سامان‌دادن این امر بود، و قرار شد که وظایف قضایی او را در طوس و نسا نایبانش بعهده گیرند، و به‌پاداش این خدمت، قضای نیشابور به‌مشاغل موجود او افزوده گردید. گفتگوها در کاشغر نزدیک به‌چهار سال طول کشید. اما ابوطاهر به‌هنگام بازگشت‌از این سفر از طریق بدخشان در میانهٔ راه درگذشت. مناسبات مسعود با وارث و پسر دوم قدرخان یعنی بغراخان تلس و اسفیجاب یکماه نپایید و رسول دیگری‌در سال ۴۲۸ق/۳۷-۱۰۳۶م جهت‌تجدید مناسبات دوستانه اعزام گردید. قاضی ابوصادق مأموریت یافت که این مهم را بعهده‌گیرد و این بار نیز به‌پاداش این کار قضای نیشابور به‌او وعده داده شد. اقامت هجده ماهه‌اش در میان قراخانیان با موفقیت بزرگ پایان‌گرفت و آنان از مهارت او در مباحثه در مقام یک فقیه حنفی لذت بردند.[۳۶]

در میان شافعیان نیشابور، صابونیان خاندانی محتشم بودند. نسب «صابونساز» به خاستگاهی پست اشاره می‌کند. و سمعانی نیز چیزی از احوال آنان پیش از ورودشان به‌تاریخ ذکر نمی‌کند. در روزگار غزنویان این خاندان بواسطهٔ دانش و تقوایشان شهرت یافته بودند. عتبی از مدرسهٔ صابونیه در نیشابور نام می‌برد که در آنجا نسخه‌ای از یکصد جلدگزیدهٔ علوم قرآنی معروف که برای امیر خلف بن‌احمد، پادشاه سیستان تنظیم شده بود نگهداری می‌گردید. این مدرسه در پادشاهی سنجر بدست غزان ویران شد.[۳۷] خطیب ابوعثمان اسماعیل‌صابونی (۳۷۳ — ۴۴۹ق/ ۹۸۳ — ۱۰۵۷م) به‌نسل بعد از قاضی صاعد تعلق داشت. اسماعیل صابونی درعلوم دینی و فقهی بسیار متبحر بود وگویند به‌هنگامی که در غرب تحصیل می‌کرد در معرةالنعمان‌به‌دیدار ابوالعلا شتافت. سنیان خراسان او را شیخ‌الاسلام می‌خواندند و بواسطهٔ شوری که در مباحثهٔ دینی داشت او را «سیف‌السنه و قاهر اهل‌البدع» می‌گفتند. از منشآت او که چندتایی از آن در روزگار یاقوت باقی بود، تنها یکی شناخته شده است.[۳۸] شهرت او در نیشابور بواسطهٔ استادیش در وعظ وخطابه بود. بیهقی می‌گوید «همهٔ فصحا پیش او سپر بیفکندند.» وقتی که هنوز جوان بود علمای بزرگی نظیر ابن‌فورک و ابواسحق اسفراینی پیوسته در مجالس او حاضر می‌شدند. در نتیجه مسعود با انتصاب او به‌شغل رسمی‌خطابت نیشابور او را بجای پدر نشاند. اسماعیل‌صابونی حدود بیست‌سال‌این منصب را در دست داشت. و پس از مرگش در مدرسه‌ای در نیشابور بخاکش سپردند. سمعانی بارها به‌زیارت

---

۳۶. همانجا، ۴-۸۳،۸-۱۹۷،۲۱۱،۴۲۵،۹-۵۲۸؛ مقایسه شود با بارتولد، ترکستان، ۵-۲۹۴ (ترجمهٔ فارسی، ۲-۶۳۱).

۳۷. سمعانی، ۳۴۶؛ عتبی، I، ازصفحهٔ ۳۷۵ به‌بعد؛ جرفادقانی،۱۵۸؛(ویرایش‌جعفر شعار، ۱۴-۲۱۳.

۳۸- کتاب المأتین، مجموعه‌ای از یکصد حدیث منتخب و یکصد داستان.

خاکش رفت، و همواره برمزار او دعای حاجتمندان اجابت می‌گردید.[۳۹]

گرچه بارها از قاضی صاعد به‌عنوان دشمن صوفیان یاد می‌شود، اما در کتاب شرح احوال شیخ، اسماعیل صابونی همواره بصورت ستایشگر پرحرارت شیخ ظاهر می‌شود. بنظر می‌رسد که مورد اخیر نمونه‌ای باشد از پاره‌ای همفکری که در این زمان میان شافعیان و صوفیان وجود داشت. هردو مرد حدیث را در اوان زندگی درمحضر ابوعلی زاهر در مرو فراگرفته بودندو یحتمل دوستی آنان از آن تاریخ آغازگردیده بود. اسماعیل صابونی را در میان علمایی می‌بینیم که از شیخ درمی‌خواستند تا به‌گمنامی میهنه بازنگردد. به‌هنگام اقامت شیخ در نیشابور، اسماعیل صابونی غالباً در مجالسی که شیخ ذکر می‌گفت حضور می‌یافت و می‌گویند بارها به‌هنگام سخن‌گفتن شیخ بر منبر، اسماعیل را وجد و حال روحانی دست می‌داد، بطوری که نه‌چیزی احساس می‌کرد و نه‌بیقراری نشان می‌داد تاآنگاه که شیخ فریاد می‌کشید «در جامه کسی مگر خدا نیست» —لیس فی الجبه‌سوی الله—.[۴۰] از محتوای کتاب اسرارالتوحید که از زمرهٔ کتابهای شرح‌احوال اولیاءالله است بآسانی نمی‌توان دریافت که هواخواهی اسماعیل صابونی از شیخ واعمالش تاچه‌اندازه بوده است؟ اما محتملاً احساسات دوستانهٔ او نسبت به‌شیخ در مقایسه با علمای دیگر بیشتر بود. جای سخن نیست که برادرش ابویعلا اسحق خود از مریدان طریقت صوفیه بوده و این موضوع احتمالاً در اسماعیل نیز تأثیر مطلوب داشته است.

از بانفوذترین خاندانهای نیشابور، یعنی میکالیان هنوزسخنی نگفته‌ایم. این خاندان متألهین، محدثین و شعرا و ادبای بسیاری پرورش داد، اگر چه اعضای این خاندان در عصر غزنوی بیشتر در جامهٔ صاحب‌منصبان اداری وگاه لشکری دارای مقامات شامخ بودند تا درجامهٔ علما و اهل دین. آغاز شهرت آنان در مشرق عالم اسلامی از اوایل عصر عباسی است. سمعانی نسب آنان را به‌یزدگرد دوم و بهرام‌گور می‌رساند. اما ظاهراً خاستگاه این خاندان سغدی بود نه ایرانی. از میان نیاکان این خاندان شوردیواستی نامی که از اعیان سغد بود در سال ۱۰۴ق/۷۲۲ — ۷۲۳م درجنگ با اعراب مهاجم به‌ماوراءالنهر بقتل رسید. از این زمان اسامی اسلامی در میان اجدادشان ظاهر می‌شود. خلفای نخست عباسی ایرانیان را به مهاجرت به پایتخت خود بغداد تشویق می‌کردند، و به‌این طریق میکالیان به‌محیط خلافت کشیده شدند که دارای جمعیتی از ملیتهای مختلف بود. شاه‌بن‌میکال (متوفی به‌سال ۳۰۲ق/۹۱۴ — ۹۱۵م) در حمایت طاهریان بود و بحتری شاعر او را مدح کرده است. برادرزادهٔ او عبدالله‌بن‌محمد در اوایل قرن پنجم هجری(اوایل سدهٔ یازدهم میلادی) والی اهواز بود، و آنگاه‌قصد خدمت صفاریان کرد.[۴۱] پسر او ابوالعباس را ابن‌درید تعلیم کرد و کتاب جمهرةاللغه را به

---

۳۹. السیاق لتاریخ نیشابور، ۳۹-۳۸؛ سمعانی، ۳۴۷-۳۴۶؛ یاقوت، ارشاد، II،۷۹-۳۴؛ سبکی، طبقات، III، ۲۹-۱۱۷ (مأخوذازالفارسی).

۴۰. اسرارالتوحید، ۷-۱۵۶،۷-۱۶۶،۱۹۴،۲۵۷،۲۹۴ (ویرایش ذبیح‌الله‌صفا، ۱-۱۳۲، ۴۵-۱۳۹،۴۵-۲۲۹،۲۸۲).

۴۱. تاریخ سیستان، ۲۳۷،۲۷۳.

نام او نوشت و قصیدهٔ معروف المقصوره‌ی خود را به‌او اتحاف کرد و شهرت خاندان میکالی را درسراسر عالم اسلامی تا سرزمین دوردست عدن رسانید، و ده هزار دینار از این خاندان صله دریافت کرد. خاندان میکالی تحت قیادت ابوالعباس در نیشابور توطن کردند، و در سال ۳۴۷ق/ ۹۵۸م ابوجعفر عتبی وزیر آل سامان شغل دیوان رسایل را به‌او واگذارد و او تا پایان زندگیش درسال ۳۹۲ق/ ۹۷۳م در این شغل باقی ماند.[۴۲]

ظاهراً ابوالعباس نخستین کس از این خاندان است که رئیس نیشابور گردید، و این شغل را پس از او پسرش ابومحمدعبدالله‌در دست گرفت. عبدالله در فقه و شعر و بویژه در علم شروط پر آواز بود. هنگامی که مقدسی به‌نیشابور آمد در نزد او اقامت کرد. اگر چه در سال ۳٦٤ ق/۹۷٤—۹۷٥ از قبول‌ریاست دیوان رسایل سرباز زد، اما او نیز مانند پدر به‌دستگاه سامانی کشیده شد.[۴۳] پسرش ابوجعفر رییس نیشابور شد، و باپیوستن نوهٔ او ابوالقاسم علی به دولت غزنه، می‌بینیم که این خاندان بکلی در دستگاه اداری غزنویان غرق شده‌اند. خواجه علی بارها درکتاب بیهقی ظاهر می‌شود. محمود او را به‌غزنه کشانید و او در آنجا متوطن شد و رئیس‌شهر گردید. سلطان درسال۴۰۲ق/۱۰۱۱ — ۱۰۱۲م او را مأمور کرد تا دخترش‌را در رفتن به‌پیش همسر آینده‌اش منوچهربن قابوس همراهی کند. در مرگ محمود، او فرصت ـ طلبانه جانب طرف پیروز نامزد جانشینی راگرفت و با آنانی همراه شد که کسانی را به‌ری فرستادند و مسعود را درآمدن به‌شرق و نشستن برسریر پدر تشویق کردند. اندکی پس از آن از رسول بغداد که برای اعلان فوت خلیفه‌القادر بالله وگرفتن بیعت از مسعود برای خلیفهٔ جدید به‌بلخ آمده بود استقبال باشکوهی کرد. سلطان خواجه را فرمان داد تا تشریفات ورود رسول بغداد را برگزار کند و باکوکبه‌ای عظیم ازکلیهٔ علما، قضات، فقها، علویان و غیره به‌پذیرهٔ او روند، و در مسیر راه هیأت، تا مسجد که در آنجا به‌نام خلیفهٔ خطبه خوانده می‌شد، طاق نصرتها(خوازه) و آذینها بندند. و مراقب‌باشندتابوقت‌گذر هیأت از مسیر، رعیت بی‌نظمی‌نکنند.[٤٤]

موفقیتهای خواجه‌علی در مقام مباحثه گر و سازمان‌دهنده‌ای ماهر موجب گردید که در سال ۴۲۳ق/ ۱۰۳۲م مسعود طبیعتاً او را به‌سالاری حجاج خراسان و ماوراءالنهر برگزینند. اندکی پیش ازآن ازجانب خلیفه خبر رسیده بود که آل‌بویه‌را فرمان داده است تا راه‌حجاج‌را آبادان و امنیت آنان را تأمین کنند. و مسعود خود دوهزار دینار جهت مرمت‌راه ارسال کرد. به‌خواجه‌علی خلعتی فاخر و هودجی باساز وبرگ زرین، زین‌پوشی (غاشیه) و لقب خواجه

---

۴۲. سمعانی، ۹-۵۴۸؛ یاقوت،ارشاد، VI، ۴۹۰؛ ابن‌خلکان، ترجمه III، ۴؛ سبکی، طبقات، II، ۱۴۵. سعیدنفیسی، پیرامون تاریخ بیهقی، II، ۹۶۹-۱۰۰۹ مطالب زیادی در باره میکالیان گرده‌آورده است ونسب نامه‌ای نیزدرصفحهٔ ۱۰۰۸ ازاین خاندان‌تهیه کرده است.

۴۳. مقدسی، ۱۸۶؛ سمعانی، ۹-۵۴۸؛ ونیز دریتیمة‌الدهر، IV، ۸-۴۱۷ ذکری از اوآمده است.

۴۴- بیهقی، ۷،۱۸-۲۸۶، از صفحه ۲۹۵ به‌بعد.

اعطا گردید (بیهقی می‌گوید که در آن ایام «خواجه» لقبی بزرگ بود و از ارج این لقب هرگز به‌اندازهٔ ایام تألیف کتابش کاسته نشده بود). بهنگام غیبت خواجه‌علی از غزنه طبیعتاً پسرش ابوالمظفر رئیس شهر شد.[۴۵]

دودمان دیگری از خاندان میکالی بازماندگان ابوالقاسم علی (متوفی به‌سال ۳۷۶ق/۷ — ۹۸۶م)، برادر مهتر* ابومحمد عبدالله بودند. این ابوالقاسم را به‌جهت عشقی که به جهاد(جهادکنندگان) داشت المطوعی می‌خواندند، اگرچه او نیز مردی عالم و محدث بود. با یونانیان در طرسوس غزو کرد و سپس به‌خراسان بازگشت و در فراوه در کنار دشتهای غزان رحل اقامت افکند، به‌نیکوکاری بامردم شهر بسیار راغب بود، دورباط بامخازن سلاح وتجهیزات در آنجا بنا کرد. و با حفر قنوات و چاهها، زراعت و آبیاری ناحیه را بهبود بخشید.[۴۶]

از پسران ابوالقاسم علی، ابوعبدالله حسین راه پدر راگرفت و پیشهٔ جنگجویی و اداری را بهم درآمیخت. گردیزی به‌او لقب رئیس می‌دهد، از این جهت ممکن است که او زمانی در نیشابور یا شهر دیگری در خراسان مقام ریاست شهر را داشته. در سال ۴۲۶ ق/۱۰۳۵م کدخدای سپاه بکتغدی سپاهسالار غزنوی گردید، اما هنگامی که آن سپاه از سلجوقیان شکست یافت، او را تنها بر پشت فیلش رها ساختند و او نتوانست بگریزد. ترکمنانی که اسیرش کردند در صدد قتلش برآمدند، اما چغری بیگ او را از مرگ نجات داد. از آن پس در میان سلجوقیان باقی ماند و شریک سرنوشت آنان گردید. ابن‌الاثیر او را با لقب رئیس‌الرؤسا وزیر دوم طغرل ذکر می‌کند. و باخرزی‌گرد آورندهٔ گلچین ادبی و صاحب کتاب دمیةالقصر به‌سمت کاتب رسایل در خدمت او محرری می‌کرد.[۴۷]

ابونصراحمد، برادرابوعبدالله مدتی را به‌سمت رئیس در نیشابور خدمت کرد. عتبی دانش او را می‌ستاید و اشعار و نامه‌هایی از او درکتابش می‌آورد. و نیز از فضایل دو پسر او ابوالفضل عبیدالله و ابوابراهیم اسماعیل تمجید می‌کند. ابوالفضل شاعری ظریف طبع بود و درحدیث دستی توانا داشت وتا ۴۳۶ق/۱۰۴۴ — ۱۰۴۵م که درگذشت در نیشابور خطبه می‌گفت و بسیاری از علمای نیشابور در آن حضور می‌یافتند . و همین دو برادر بودند که به هنگامی که حسنک رئیس نیشابورگردید، از زمینها و حقوق خود محروم شده بودند. آندو در اوایل پادشاهی مسعود میراث خود را بازگرفتند و احمدبن‌عبدالصمد وزیر در سال ۴۲۴ق/-

---

۴۵. همانجا، ۷-۲۴۶،۳۵۷،۳۶۰؛ منتظم، VIII، ۶۹، ذکر مختصری از خواجه علی در تتمةالیتیمه، IV، ۱۸-۴۱۷.

*. در بیهقی ویرایش نفیسی، برادرکهتر،-م.

۴۶. سمعانی، ۵۴۹، مقدسی، ۳۲۰ حاشیهٔ S، ۴-۳۲۳.

۴۷. بیهقی، ۴۸۱،۴۸۴؛گردیزی، ۲-۱۰۰ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۹)؛ ابن‌الاثیر، IX، ۳۵۹؛ مقایسه شود با ه. باون « یادداشت‌هایی درباره برخی وزرای نخستین سلجوقی» مجلهٔ مدرسهٔ پژوهش‌های شرقشناسی، XX، (۱۹۵۷)، ۸-۱۰۷.

۱۰۳۳م. به‌هنگام عبور از نیشابور در خانهٔ ابوالفضل اقامت گزید.[۴۸]

از یکی از شاخه‌های جنبی خاندان میکالی، ابوعلی حسن بن محمد معروف به‌حسنک به‌دنیا آمد که سرانجام زندگی او بتفصیل در کتاب بیهقی آمده است. پدر حسنک در سالهای آخر دولت سامانی حافظ منافع محمود در نیشابور بود. با مرگ مفاجات پدر، حسن جوان به خدمت محمود پیوست و سلطان او را بواسطهٔ زیبایی و صراحت گفتارش نام خودمانی «حسنک» داد که تا پایان‌حیاتش بر او ماند. حسنک روزگاری صاحب برید سیستان بود. التفات دربار به‌او و سنت خانوادگی آنان که به‌ریاست شهر می‌رسیدند، سبب گردید که او نیز مدتی رئیس نیشابورگردید. بعدها به‌هنگامی که حسنک در دربار غزنه مقیم گردید، ابونصرمنصوربن رامش که خویشاوند نزدیک اوبود به‌نیابت از او شغل ریاست شهر را اداره می‌کرد؛ از این رو برخی ستمگریهایی که در نیشابور به‌او نسبت می‌دهند، شاید مسؤول مستقیم آنها نبوده است. حسنک بواسطهٔ تقربی که درنزدسلطان داشت بعد از برکناری میمندی از مقام وزارت در سال ٤١٥ق/١٠٢٤م از نامزدهای جانشینی او بود و علی‌رغم جوانی و عدم تجربه در حکومت مرکزی به‌وزارت برگزیده شد. به‌گفتهٔ ابونصر مشکان، محمود خیلی زود از انتخاب حسنک به‌وزارت پشیمان شد، اما او این منصب را تا پایان پادشاهی محمود حفظ کرد.[۴۹]

حسنک سال پیش از انتصاب به‌مقام وزارت به‌زیارت کعبه و عتبات مقدس رفت و بواسطهٔ ناآرامی و پرخطر بودن راههای نجد از طریق فلسطین و سوریه که قلمرو فاطمیان بود بازگشت، و در راه در محلی بی‌احتیاطی کرده و خلعت الظاهر خلیفهٔ فاطمی را قبول کرد و نیز پذیرفت که نامهٔ مودت‌آمیز خلیفهٔ فاطمی را به‌محمود برساند. امکان هر نوع مراوده میان غزنویان و فاطمیان که دشمنان دولت بغداد بودند، زنگ خطری بود برای خلیفهٔ عباسی. از این‌رو خلیفه‌القادر حسنک را به‌قرمطی بودن یعنی همفکری با اسماعیلیان متهم ساخت. محمود این اتهام را مضحک دانست و خلیفهٔ بغداد را کهنه احمقی خرف خواند، اما برای تسکین خاطر او، خلعت و طرایف را به‌بغداد فرستاد تا درآنجا سوزانده شود.[۵۰] حسنک همچنان التفات سلطان را بخود حفظ کرد، اما درازدستی او و بی‌درنظرگرفتن حقوق و احساسات دیگران بسیاری را با او دشمن کرد. جانبداری او از محمد که سرانجام محمود او را وارث تاج‌وتخت

---

۴۸. عتبی، II، ۵-۳۲؛ جرفادقانی، ۴-۱۷۳ (ویرایش دکترجعفرشعار، ۲۵۳)؛ بیهقی، ۳۷۳؛ السیاق لتاریخ نیشابور، ۸۵؛ تاریخ بیهق، ۱۱۷ (ابن‌فندق از میکالیان باختصار یادمی‌کند، پیداست که آنان حتماً خاندانی از اهل بیهق نبوده‌اند)؛ یتیمة‌الدهر، IV، ۳۸۱-۳۵۴، فصلی طولانی دربارهٔ آثار ادبی ابوالفضل دارد.

۴۹. عتبی، II، ۳۲۶،۳۲۱؛ جرفادقانی، ۸-۲۵۷؛ (ویرایش دکترجعفرشعار، ۳۹۸-۴۰۰)؛ بیهقی، ۱۴۶،۸-۱۴۶؛ نسائم‌الاسحار، ۸-۷۷؛ آثارالوزراء، ۱۱۱-۱۱۴.

۵۰. بیهقی، ۳-۱۸۱ (= الیوت وداوسن، تاریخ هند، II، ۳-۹۱)؛ گردیزی، ۷-۹۶ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۷-۱۹۶)؛ منتظم، VIII، ۱۶؛ ابن‌الاثیر، IX، ۲۳۹؛ آثارالوزراء، ۱۱۱، می‌نویسد که خلعت چهارپاره گردید و در غزنه سوزانده شد.

تعیین کرد خاطر امیر مسعود را از او رنجیده ساخت. از این رو هنگامی که سلطنت کوتاه مدت محمد برافتاد، حسنک دربست توقیف گردید. ابوسهل زوزنی، محرم اسرار سلطان که بواسطهٔ رفتار اهانت آمیزی که حسنک درگذشته با او داشت، کینهٔ او را در دل گرفته بود، بار دیگر نغمهٔ کهنه قرمطی بودن حسنک را سازکرد. تلقینات او باخواستهٔ خودسلطان که درصدد بود تا «محمودیان» یا رجال دولت سابق را براندازد همسازگردید و عاقبت کار حسنک آشکارا معلوم شد و سرانجام او را به سال ۴۲۲ق/۱۰۳۱م در بلخ به دار آویختند.[۵۱]

سعید نفیسی حسنک را نمونه‌ای از شعوبیهٔ ایرانی و عضوی از خاندان ایرانی پاکزاد تصویر می‌کند که تاحد مرگ مورد تعقیب و آزار خلفای عرب بودند. در اینکه حسنک از حامیان بزرگ ادب فارسی بوده تردیدی نیست. شش قصیده از دیوان فرخی در مدح حسنک سروده شد. اما عامل عمده در فروگرفتن حسنک خصومت مسعود با او بوده است. مسعود می‌توانست همانطوریکه پدرش درگذشته کرده بود از او در برابر خشم خلیفه حمایت کند. با وجود این همانطوری که نفیسی خاطر نشان ساخت، این راست است که اعدام حسنک علی‌رغم ناخشنودی عمومی صورت گرفت. جمعیت، بویژه نیشابوریانی که حضور داشتند آشکارا ماتم گرفتند و هنگامی که اولیای امور فرمان سنگسار کردن قربانی را دادند، مردم از آن امتناع کردند. یکی از شعرا مرثیه‌ای در سوک حسنک سرود که ابیات زیر از آن جمله است:

ببرید سری را که سران را سر بود — آرایش دهر و ملک را افسر بود
گرقرمطی و جهود یاکافر بود — از تخت بدار برشدن منکر بود[۵۲]

بدون شک حسنک نیز نظیر صاحب منصبان دیگر در انباشتن جیب خود تردیدی نمی‌کرد، وشاید هدایایی که حسنک از سفر حج برای سلطان آورده بود، بخشی از آنچه بود که به زور از مردم ستانده بود. دارایی بسیاری در نیشابور داشت که از آن جمله بود کاخ باشکوهی در شادیاخ که سلطان پس از فروگرفتن او آنرا مصادره کرد و جهت استفادهٔ مسافران عالی‌شأن اختصاص داد. حشمت حسنک و اندازهٔ خدم‌وحشم او از جریان زندگی در این وثاقه‌ها که پانصد یا ششصد غلام خاصهٔ او را در خود جای می‌داد نمایان است. شاخه‌های دورخاندان میکالی نسبتاً از نفوذ او در مملکت بهره می‌بردند. یکی از اعیان بیهق از سوی مادر با میکالیان نسبت داشت، به همین خاطر حسنک او را از پرداخت خراج ملکش در روستای زمیج معاف کرده بود.[۵۳] مع‌ذلک کتب تواریخ آنطورکه اسفراینی وزیر یا عمید سوری را متهم به‌سخت‌گیری بر مردم و ستمگری می‌کنند، کمتر چنین اتهامی را بر او روا می‌دارند. حسنک اصلاً مرد متنعمی بود و نظر همدردی مردم به‌وقت اعدام او نشان می‌دهد که شاید این ثروتمندان بودند که حسنک از ایشان مطالبه به‌زور می‌کرد و بر آنان ستم روا می‌داشت. مصادره

---

۵۱. بیهقی، ۵۲، ۶۴، ۸۹-۱۷۸ (= الیوت وداوسن، پیشین، II، ۹۹-۸۸)؛ گردیزی، همانجا.

۵۲. تاریخ بیهقی، ویرایش سعید نفیسی، جلد۲، ۹۹۶؛ بیهقی، ۹-۱۸۷.

۵۳. همانجا، ۳۸، ۱۸۷، ۳۹۵، ۴۱۱؛ تاریخ بیهق، ۹-۱۵۸.

شدن اموال پسران ابونصراحمد بدست حسنک در نیشابور، یحتمل به‌دنبال کینه‌ای خانوادگی بود که میان دو شاخهٔ خاندان میکالی وجود داشته است. میکائیل نامی اندکی پیش از اعدام حسنک او را بیرحمانه به‌باد دشنام گرفت و عامهٔ مردم او را بدین حرکت لعنت کردند. عتبی تأکید می‌ورزد که حسنک در وقتی که رئیس نیشابور بود، اقدامات خیرخواهانهٔ بسیاری انجام داد. از جمله دستور داد تا سربازارها را بپوشانند، و این نخستین اقدام از این نوع بود که تا آنزمان انجام شده بود، حسنک ده‌هزار دینار به‌جیب خود بر سرآن کار خرج کرد.[۵۴]

ازمطالعهٔ تاریخ شاخه‌های متعدد خاندان میکالی پی می‌بریم که این خاندان در برابر شرایط جدید انعطاف نشان می‌دادند و قدرت و امتیازات خود را حفظ می‌کردند. میکالیان به‌ریاست نیشابور چنگ انداخته بودند. گرچه‌باقی‌ماندن این‌خاندان در ریاست شهر مداوم نبود، اما در دهه‌های آخر حکومت سامانیان و بیشتر ایام حکومت غزنویان در خراسان ادامه یافت. شغل رئیس یا زعیم در این دوره کلید مشاغل در شهرهای خراسان بود، زیرا دودمانهای شاهی برای نظارت براین ولایت، مراکز اداری درخارج ازخراسان داشتند، از این رو مجبور بودند که میزان قابل توجهی استقلال داخلی به‌این ولایت بدهند. حکومت مرکزی رئیس را تعیین می‌کرد و او را با خلعتی اداری که طیلسان یا دُرّاعه خوانده می‌شد، با یک اسب و لقب «خواجهٔ بزرگ» به‌کار می‌گماشت. رئیس واسطة‌العقد میان پادشاه و رعایا بود و حکومت مرکزی برای امنیت داخلی شهر او را مسؤول می‌دانست. هرگاه که پادشاه از شهر دیدار می‌کرد رئیس را با افتخارات ویژه از دیگر اعیان شهر ممتاز می‌ساخت و در عوض انتظار می‌رفت که او نیز سوروسرورهای رسمی برپا کند و از نمایندگان و میهمانان برجسته که به‌شهر وارد می‌شدند پذیرایی نماید. اگر لشکر پادشاه در نزدیکی ظاهر می‌گردید، رئیس و نمایندگان محلی حکومت ملزم به‌تهیهٔ آذوقه برای لشکریان بودند. چنانچه رئیس مورد اعتماد ویژهٔ پادشاه قرار می‌گرفت، ممکن بود از او برای مأموریت سیاسی نیز استفاده شود.[۵۵] وانگهی کسی که برای مدتی به‌ریاست شهر تعیین می‌گردید، امید می‌رفت که اعقاب او نیز متوالیاً به‌آن منصب دست یابند.[۵۶]

رئیس می‌بایست دارای شخصیت ممتاز و نیز توانگر باشد زیرا از او انتظار می‌رفت که کارهای عام‌المنفعه و خیرخواهانه را رهبری کند و در خانه‌اش به‌روی مسافران و تنگدستان گشاده باشد. بدیهی‌است که می‌بایست رفتاری شایسته با دیگر اعیان شهر پیشه کند، زیرا بیشتر با متقاعدساختن و مشاوره‌آنان را رهبری می‌کرد تا با اعمال زوروقدرت.

---

۵۴. بیهقی، ۱۸۶؛ عتبی، II، ۹-۳۲۸؛ جرفادقانی، ۹-۲۵۸ (ویرایش جعفر شعار ۱-۲۰۰).

۵۵. بیهقی، ۲۳، ۳۶، ۲۴۷، ۶۱۵.

۵۶. مثلاً سلطان محمود، ابوعلی الحسن‌بن عباس را به‌ریاست مزینان در واحهٔ بیهق منصوب کرد و ضمن آن نیابت والی‌کشوری خراسان را نیز بدوداد. اعقاب ابوعلی نسل‌اندرنسل حکام منطقهٔ مزینان گردیدند، (تاریخ بیهق، ۱۶۹).

بنابراین طبیعی بود که رؤسا از میان ثروتمندان صاحب جاه شهر برگزیده می‌شدند. میکالیان در نیشابور کاملاً از این شرایط متعدد برخوردار بودند که ازاملاک و اوقاف خود ثروتها اندوخته بودند. و نیز بنظر می‌رسد که ازتجارت و صنعت نیز مال‌اندوزی می کردند. شخصی از خاندان میکالی مقیم دربار غزنه نام بزاز داشت و بیهقی ذکری از موزهٔ میکالی می کند.[۵۷] مع‌ذلک گرچه موقعیت اجتماعی و ثروت خاندان میکال محدود به‌خراسان بویژه نیشابور بود، اما آنان خود نگرش ولایتی صرف نداشتند. افراد این خاندان نسل در نسل به‌سلاله‌های مختلف از طاهریان تا غزنویان خدمت کردند و حداقل یکی از میکالیان خود را با نظام حکومتی سلجوقیان همساز کرد. رویهم رفته مکالیان نمونهٔ برجسته‌ای از قابلیتهایی هستند که به زندگی خراسانیان توان و استعداد ویژه‌ای بخشیده است.

۳. کرامیه

اوایل قرن یازدهم میلادی (اوایل سدهٔ پنجم هجری) اوج درخشش ستارهٔ اقبال و قدرت فرقهٔ مذهبی کرامیه بود که در خراسان و بویژه در نیشابور نشو ونما یافته بود. بار تولد نهضت کرامیه را نهضتی «پارسایانه» توصیف می کند، اما کرامیه فراقه‌ای بسیار فعال و به‌تعصب و تمایل شدید به‌آزار و تصدیع شهرت داشتند. مؤسس این نهضت ابوعبدالله محمدبن کرام السجزی‌النیشابوری است (متوفی به سال ۲۵۵ق/ ۸۶۹م) که در سیستان در خانواده‌ای از اعقاب عرب بدنیا آمد. اما تحصیلات خود را در نیشابور تمام کرد و بیشتر ایام عمرش را در آن شهر بسر آورد. محمدبن کرام مردی زاهد بود و مردم را از آتش دوزخ انذار می کرد. و اگر ادعای‌مخالفانش را بپذیریم‌از «مشبهان» سخت‌اعتقادبود. وی‌صاحب رساله‌ای است به‌نام عذاب‌القبر که خلاصهٔ اصول عقایدش بود و اکنون در دست نیست، اما در دوره‌ای که تألیف گردید در عالم اسلام شهرت بسیار داشت. محمدبن کرام آیین خود را در غور، غرچستان و روستاهای خراسان تبلیغ می کرد و از سنیان و شیعیان یکسان خرده می‌گرفت، و خصوصاً توجه روستاییان نواحی مذکور را به‌آیین خود جلب کرده بود. سرانجام باگروهی از طرفداران خود که عبارت از بافندگان و دیگر طبقات ستم کشیده بودند از غرچستان که در آنجا کار می کردند، به‌نیشابور آمد. از این رو شاید فعالیتهای سیاسی و اجتماعی او که به‌اندازهٔ تعلیمات مذهبی‌اش مایهٔ گرفتاری هیأت حاکمه‌گردیده بود سبب شد که محمدبن طاهر والی خراسان براو خشمگین شود و مدتی او را در زندان به‌بند کشد. در این دوره دسته‌بندیهای مذهبی روستاهای خراسان را گرفتار آشوب ساخته بود و طبقات حاکم هوشیارانه به هر نوع نهضت جدیدی که بنظر می‌آمد مریدان زیادی از میان طبقات فرودست جامعه پیدا می کند ظنین بودند.

---

۵۷. بیهقی، ۱-۴۰، ۱۲۹، ۱۸۴؛ مقایسه شود با سیاستنامه، ۲۹ (ویرایش هیوبرت‌دارک، ۴۱)؛ زاخودر، Belletn، (۱۹۵۵)، ۵۱۰ و بارتولد، ترکستان، ۲۳۴(ترجمهٔ فارسی، ۵۰۳).

مع‌ذلک فرقهٔ کرامیه ریشهٔ عمیقی در نیشابور دوانده بود، ضمن آنکه پیروان این فرقه در نواحی دیگر عالم اسلام نیز پراکنده بودند. در قرن دهم میلادی (سدهٔ چهارم هجری) دسته‌های کرامی و خانقاه‌های آنان در بغداد، بیت‌المقدس، و فسطاط یافت می‌شد که حتی در شهر اخیر محله‌ای بنام خود داشتند. اما خراسان، با پیروان زیادی که فرقهٔ کرامیه در سرزمینهای واقع در امتداد جیحون علیا داشت، از آنجهت که محمدبن کرام نخستین تبلیغاتش را از آنجا آغاز کرده بود، بصورت هستهٔ مرکزی این فرقه باقی ماند. در سدهٔ دهم میلادی (قرن چهارم هجری) فرقهٔ کرامیه، پیروانی درگوزگان، ختل و فرغانه و نیز در مرو و هرات داشت. ریبرا. ای. تاراخو(j. Ribera. y. Tarago) عقیده داشت که این خانقاه‌ها بامدارس کرامیه‌ای که در منابع دوره‌های بعد به‌آنها اشاره شده است، سازمانهای تعلیم و تربیت بودند و وجود این خانقاه‌ها و مدارس در نیشابور انگیزهٔ رشد نهضت بنای مدارسی گردیده بود که پیروان مذهب سنی رسمی برپا ساخته بودند. اما مدارک معتبری که این نظر را تأکید کند در دست نیست.[۵۸]

در اواخر نیمهٔ دوم قرن دهم (نیمهٔ دوم قرن چهارم) ابویعقوب اسحق محمشاد (متوفی به سال ۳۸۳ق/۹۹۳م) پیشوای کرامیان نیشابور بود که بواسطهٔ مواعظ و علاقهٔ مفرطش به‌راه افتادن در نواحی مختلف و سخن‌گفتن برای مردم شهرت یافت. و می‌گویند که بیش از پنج هزارتن از اهل کتاب و مجوس در نیشاپور بدست او قبول اسلام کردند. پسرش ابوبکر محمد پس از مرگ پدر رهبری فرقه را بدست‌گرفت. تقوی و پارسایی ابویعقوب، سبکتگین غزنوی را به‌هنگامی که در نیشابور اقامت داشت عمیقاً تحت تأثیر قرارداد و او را واقعاً به قبول اعتقادات کرامیان معتقد ساخت. ابوالفتح بستی منشی سبکتگین ابیات زیر را دربارهٔ او گفته است:

الفقه فقه ابی حنیفه وحده   والدین دین محمدبن کرام
ان‌الذین اراهم لم یؤمنوا   بمحمدکرام غیر کرام[۵۹]

به‌نظر می‌رسد که محمود طرفداری از فرقهٔ کرامیه را از پدر میراث برده بود و در اوایل پادشاهی خود از آنان به‌عنوان نیرویی محافظه‌کار و حربه‌ای علیه بنیادگرایی فرقهٔ معتزله یا

---

۵۸. برای اطلاع از منابع و مآخذ بیشتر دراین زمینه مراجعه شود به‌باسورث، «ظهور کرامیه‌درخراسان»، *Muslim world* ؛پژوهشی دربارهٔ اصطلاحات صوفیانهٔ مسلمانان اثر لویی ماسینیون (پاریس، ۱۹۲۲)، ۲۳۰-۲۴۰ را ذکر کرد.

۵۹. سمعانی، ۴۷۷؛ عتبی، II، ۳۱۰؛ جرفادقانی، ۲۵۴ (ویرایش جعفرشعار، ۴-۳۹۳)؛ تاریخ‌سیستان، ۳۳۹: فقه، تنها فقهٔ‌ابوحینفه، و دین، دین محمدبن‌کرام است. کسانی که می‌بینم به‌محمدبن‌کرام ایمان نیاورده‌اند بزرگوار نیستند.

اسماعیلیه حمایت می‌کرد.[۶۰] ابوبکر محمد نیز در عوض از توجه محمود به این فرقه برای پیشبرد نقشه‌های خود در نیشابور و پا برجا کردن نفوذ دنیوی براعیان و دیگر اعضای طبقات مذهبی بهره‌برداری کرد. در سال ۳۹۷ ق/۶-۱۰۰۶م که مهاجمان قراخانی نیشابور را اشغال کردند، چنان از قدرت فرقهٔ ابوبکر محمد هراسان شدند که او را با خود بردند. اما او با نزدیک شدن سپاه سلطان از پیش قراخانیان بگریخت و پس از آن بیش از پیش کار او در نزد محمود بالا گرفت. او به بهانهٔ یافتن باطنیان زندیق حکومت وحشت در نیشابور تأسیس کرد بطوریکه «مردم دیدند که خدویش زهری هالک و قهرش بمعنی هدم بود». ابوبکر محمد را عادت برآن بود که کسانی که در مظان اتهام زندیق بودن قرار می‌گرفتند باگرفتن حق سکوت از آنان اخاذی می‌کرد.[۶۱] در محاکمه و اعدام تاهرتی، داعی فاطمی در سال ۴۰۳ ق/۱۳-۱۰۱۲) نقش مهمی ایفا کرد. تا هرتی از جانب خلیفه الحاکم فاطمی برای فتح باب دوستی و آشتی به‌نزد محمود به‌مأموریت آمده بود، اما با رسیدن به‌هرات توقیف گردید و به‌نیشابور بازگردانده شد. ابوبکر محمد با او به‌مناظره نشست و سرانجام با صدور فتوایی آیین او را بی‌اساس اما خطرناک خواند.[۶۲] ابوبکر محمد با تعقیب و آزار هر آنچه که نشانی از مخالفت باآیین سنت داشت رو در روی غلات شیعه یا روافض نیشابور نیز قرار گرفت، مسجد نوبنیادشان را ویران کرد و معارض صوفیان و شیخ ابوسعید گردید. حتی متکلم شهیری نظیر روحانی اشعری، محمدبن‌الحسن‌بن فورک که برای تدریس به‌نیشابور آمده بود و از مخالفان سرسخت کرامیان بود، از آن فرقه آزار بسیار دید واو را به‌رفض متهم کردند. سلطان ابن‌فورک را به‌غزنه فراخواند، و او در آنجا از سنت دفاع کرد اما می‌گویند در سال ۴۰۶ ق/ ۱۰۱۵م که از پایتخت باز می‌گشت در راه به‌دست کرامیان مسموم گشت و درگذشت. همچنین الحاکم‌ابن‌البیع نویسندهٔ شرح‌احوال علمای نیشابور باکرامیان درافتاد و آنان منبرش را خرد کردند و او را ازبیرون آمدن از خانه و رفتن به‌مسجد مانع گشتند.[۶۳]

---

۶۰. بنابر حکایتی در آثارالوزراء، ۱۲-۱۱۱، محمود در ابتدا از ستایندگان بزرگ کرامیه و قدیسان این فرقه بوده است، با اینهمه نگاه کنید به‌باسورث، همانجا ۹، زیرنویس ۱۳.

۶۱. عتبی، II، ۷۷-۱۲،۳۱۰، جرفادقانی، ۲۵۴،۱۸۲. محمود خود این روش زشت اخاذی از شهروندان را بجای تصدیق نامهٔ شهادت بـه‌ایمان درست تعقیب می‌کرد. مقایسه شود با ابن‌الاثیر، IX، ۲۸۳ (صفحهٔ اول این شماره).

۶۲. عتبی، II، ۲۳۷-۲۵۰؛ جرفادقانی، ۹-۲۳۷ (ویرایش دکتر جعفر شعار، ۵-۳۷۳)؛ گردیزی، ۷۱ (چاپ بنیادفرهنگ‌ایران، ۱۸۱)؛ سمعانی، ۱۰۲؛ سبکی، طبقات، IV، ۱۶ به‌نقل از تاریخ از میان رفتهٔ هرات تألیف قاضی ابونصرفامی.

۶۳. الفارسی، السیاق لتاریخ نیشابور، ۳ (باسورث این فصل را درهمانجا صفحات ۱۳-۱۴ ترجمه کرده است)؛ اسرارالتوحید، از صفحه ۸۴ به‌بعد مقایسه شود با صفحهٔ ۱۱۹، ۱۶۳؛ سبکی، طبقات، III، ۴-۶۸،۵۲.

ابوبکر محمد هنگامی به‌اوج قدرت رسید که محمود سیاست معمول خود را که سپردن ریاست نیشابور به‌یکی از اعیان غیر روحانی بود تغییر داد و اورا رئیس‌شهر کرد. او ریاکارانه به‌پوشیدن ردای‌پشمین پارسایی و زهدفروشی ادامه داد. اما پیروان بسیار منضبطی برای ملازمت و اجرای دستورهایش او را همراهی می‌کردند وآنان خود فرمانده‌ای داشتند که حاجب خوانده می‌شد.[٦٤] ابوبکر محمد در آزار باطنیان و صوفیان از حمایت قاضی صاعد و دیگر علمای سنت برخوردار بود. اما اکنون وقایع در مسیری جریان داشت که به‌شقاق این دو مرد اندیشمند انجامید. اگرچه منازعاتی که در پی‌آمد بیشتر برسر مسایل دینی خاتمه یافت، اما موضوع حقیقی دعوا کسب قدرت دنیوی در نیشابور بود.

قاضی صاعد در سال ٤٠٢ق/١٢–١٠١١م پس از بازگشت از سفر حج به‌دربار محمود غزنه رفت. و در یک مناظرهٔ دینی عقاید خلاف آیین سنت کرامیان و «تشبه» را مطرح ساخت و اظهار داشت که کرامیان صفاتی به‌خدا نسبت می‌دهند که از آن صفات مبرا است. اما وقتی که ابوبکر محمد برای توضیح به‌دربار غزنه فراخوانده شد تمام اظهارات قاضی صاعد را انکار کرد و جان خود را نجات داد. اما مع‌ذلک سلطان به‌حکام محلی خراسان فرمان داد تا درکار پیروان فرقهٔ کرامیه استفسار کنند و مدارس و منابر را از وجود آنان پاک گردانند. مرحلهٔ بعدی در منازعهٔ آندو وقتی‌بود که ابوبکرمحمدبار دیگر سعی کردتا باآوردن محضری‌نزد محمود خودرا از اتهاماتی که‌بر او وارد کردندتبرئه کند،از این رو سلطان،ابومحمد ناصحی قاضی‌القضات غزنه را مأمور ساخت که در مجلس مناظره‌ای به‌تفتیش عقاید آندو پردازد. در این مجلس، ابوبکر محمد و قاضی بترتیب یکدیگر را به‌اعتزال و تشبه متهم کردند، اما امیر نصر، برادر محمود و والی خراسان شهادت داد که قاضی حنفی پاک‌است و سلطان اتهام معتزلی بودن او را رد کرد.

سرانجام محمود، ابوبکر محمد را از ریاست نیشابور برکنار کرد و دوباره شخصیتی غیر روحانی را به‌جای اوگماشت. با انتصاب حسنک به‌ریاست شهر، ادارهٔ آن به‌دست طبقهٔ اعیان و خصوصاً میکالیان افتاد. میزان سختگیری حسنک بر کرامیان چنان شدید بود که به‌گفتهٔ عتبی از این حیث بر زیادبن‌ابیه پیشی گرفته بود. فتنه‌جوترین پیروان فرقه را در قلاع به‌بند کشیدند وآنچه راکه ابوبکر محمد به‌غصب از مردم گرفته بود از او بازستاندند، و نیز به‌او حکم کردند که در خانه‌اش گوشه‌نشینی اختیار کند و به‌عبادت‌خدا بپردازد. آنگاه حسنک به‌پیروان دیگر فرق‌مذهبی وخصوصاً علویان اخطار کرد که موقعیت مطلوب و احترامشان تماماً منوط به‌فرمانبرداری‌آنان از مقامات غیر مذهبی‌خواهدبود، وآنان نیز تصدیق کردند که سلطان سایهٔ خدا بر زمین است و چیزی مگرگردن به‌طاعت دادن وملاحظه کاری بسیار، مفیدحالشان

---

۶۴. عتبی، II، ۳۱۱؛ جرفادقانی، ۲۵۴. (ویرایش دکتر جعفر شعار، ۲۱۲)؛ اسرارالتوحید، ۸۹ (ویرایش دکتر ذبیح‌الله صفا، ۸۱).

نخواهد بود (المیل الی الغلو لاالاقتصاد[٦٥]) این بود عاقبت به‌قدرت‌خواندن کرامیان در نیشابور، گرچه آنان تا مدتها بعد به‌نفوذ خود در نیشابور ادامه دادند، اما نظر بارتولد (**ترکستان**، صفحه ۲۹، زیرنویس ۲) که می‌گوید قاضی صاعد و ابوبکر محمد مجدداً برای همیشه آشتی کردند، بعید است. به‌عکس، می‌دانیم که دشمنی میان این دو خاندان تا هشتاد سال بعد با حدتی تمام دوام یافت. ابن‌الاثیر می‌نویسد که در سال ۴۸۸ق/۱۰۹۵م فتنه‌ای در نیشابور میان حنفیان و شافعیان به‌ترتیب به‌رهبری قاضی ابوصاعد محمدبن صاعد و ابوالقاسم پسر امام‌الحرمین از یک‌سو و کرامیان به‌پیشوایی محمشاد از سوی دیگر درگرفت که به کشته‌شدن بسیاری از کرامیان و ویران‌شدن مدارس آنان پایان گرفت. کرامیان تا قرن سیزدهم میلادی (هفتم هجری) در خراسان و ماوراءالنهر به‌حیات خود ادامه دادند.[٦٦]

۴. صوفیان

از جماعت صوفیان در نیشابور خصوصاً از آنانی که در اطراف شیخ معروف، ابوسعیدابوالخیر میهنی‌گرد آمده بودند، پیش از این سخن‌گفته‌ایم. صوفیان خراسان در توسعهٔ عرفان اسلامی نقش برجسته ایفا کرده‌اند. بحث برسر خاستگاه تصوف هنوز ادامه دارد، اما اگر مسلم بدانیم که منشأ آن بودیسم یا هندوئیسم شرق بوده است، جای سخن نیست که خراسان می‌بایست در انتقال آن به‌عالم اسلام سهمی داشته باشد. اما خاستگاه تصوف هر کجا بوده باشد، بهر هر حال این مشرب خاک ایران را وطن مألوف یافته و از همان اوایل، ابویزید طیفور بسطامی (متوفی به‌سال ۲٦۱ق/ ۸۷٤م. یا۲٦٤ق/۸—۸۷۷م) که از مشهورترین صوفیان وحدت وجودی بود از سرزمین ایران برخاست. هجویری انتشار تصوف در نیشابور و خراسان را به‌ابوعثمان سعیدبن اسماعیل‌الحیری نسبت می‌دهد که مجالس وعظ او در نیشابور شنوندگان بسیار داشت؛ و می‌گوید که در قرن یازدهم میلادی (سدهٔ پنجم هجری): «و اگر جمله [مشایخ] را بر شمرم از اهل خراسان دشوار باشد و من سیصد کس دیدم اندرخراسان تنها که هر یک مشربی داشتند کی یکی از آن اندر همه عالم بس بود و این جمله از آنست

---

۶۵. عتبی، II، ۳۱۱-۳۲۵؛ جرفادقانی، ۸-۲۵۴ (ویرایش دکتر جعفرشعار، ۳۹۲-۳۹۵)؛ مقایسه‌شود با بارتولد، ۹۰-۲۸۹ (ترجمهٔ فارسی، ۱۳-۶۱۱) «فاشعرهم ان حشمتهم بالطاعة مرصولة»؛ اگرچه افتادن ریاست نیشابور به‌دست رهبران مذهبی فرصتی استثنایی بود، اما در دیگر قسمتهای شرق اسلامی رسمی معمول گردیده‌بود، خصوصاً بخاراچندین دودمان مذهبی داشت که ادارهٔ امور بسیار مهم شهردردست آنان بود. دربارهٔ این «صدور عالی برهان» نگاه کنید به **ترکستان**، ۷-۳۲۶، ۵-۳۵۳ و۱. پریتسک «عالی برهان» در مجلهٔ *Der Islam*، XXX (۱۹۵۲)، ۹۶-۸۱.

۶۶. ابن‌الاثیر، X، ۱۸۱؛ **تاریخ بیهق**، ۹-۲۶۸، تاریخ وقوع این فتنه را صفرسال ۴۸۹ هجری می‌داند. درباره دورهٔ اخیر تاریخ کرامیه در غورنگاه کنید به باسورث، «تاریخ غور دراوایل‌عصر اسلامی» در Central Asiatic journal، XXX. (۱۹۵۲)، ۹۲-۸۱.

کی‌آفتاب محبت و اقبال طریقت اندر طالع خراسان است».[۶۷] از دوران زندگی شیخ ابوسعید که تقریباً دههٔ ۲۰ — ۴۱۰ق/ ۳۴ — ۱۰۲۴م را در نیشابور بسر آورده بود بتفصیل از طریق زندگینامهٔ او، اسرارالتوحید فی‌مقامات شیخ‌ابوسعید، آگاهی داریم (نگاه کنید به‌سخنی دربارهٔ منابع). دوران زندگی شیخ نشان‌دهندهٔ تصوف در مرحلهٔ پیش از تشکیل طریقه است.و این هنگامی است که مشایخ بزرگ با دسته‌های انبوه مریدان که در زیر سایهٔ برکت آنان زندگی می‌کردند، کانونهای سرسپردگی و هواخواهی بودند. و نیز زندگی شیخ تشنجاتی را نشان می‌دهد که در شهری نظیر نیشابور بوجود آمده بود، شهری که قشر حاکم آن متنعم و محافظه‌کار و در مذهب سختگیر و خواهان حفظ موقعیت اجتماعی و سیاسی موجود شهر بود. با وجود همهٔ اینها، شیخ زندگی نو ورفتار نوینی را موجب‌گردید. کرامات او پیروان بسیاری از میان طبقات اداری غزنوی، اعیان شهری، بازرگانان، دکان‌داران و پیشه‌وران بزرگ را بسوی او کشانید، اما قشر حاکم به‌قدرت رهبری شیخ و توجه خاص او به‌طبقات فرو-دست بدگمان بود و ترس آنان از فتنه‌ای که ممکن بود شیخ موجب آن گردد در زندگینامهٔ او صراحتاً بیان شده است. نشانه‌هایی نیز در دست است که فلسفهٔ زندگی خصوصی شیخ سبب برخاستن نغمهٔ ناسازی درمحیط‌پرجوش بازرگانی‌نیشابورگردیده بود. ابوسعید درمقام شیخ خانقاهش از اصل صوفیانهٔ توکل پیروی می‌کرد، و در نهایت متکی به‌خیرات و هدایایی بود که از جانب هواخواهانش می‌رسید که البته‌گهگاه به‌شیوه‌های اخاذی باج روحانی نزدیک بود. حسن مؤدب که خوانسالار و دست راست شیخ در خانقاه بود غالباً حیران‌بود که از چه درآمدی خرج کند و غذای بعدی را ازکجا بیابد.مع‌ذلک ابوسعید مادام که پولی در بساط می‌ماند در ضیافت‌هایی که می‌داد وگذران پر تجمل، مسرفانه خرج‌می‌کرد. این اهمال درکار موجب گردید که اعضای فعال جامعه‌او را نکوهش کنند. بنظرمی‌رسد که بورژوازی سدهٔ چهارم هجری (قرن یازدهم) نیشابور درست نظیر بورژوازی مرو و خراسان بود و همانطوریکه جاحظ در کتاب‌البخلاء بیان می‌کند از کمابیش دو قرن پیش فضایل اقتصاد و اصلاح را اشاعه می‌داد، اما هجویری می‌نویسد که ابوسعید هرگز از آن دسته شیخانی نبود که لاف فضیلت فقر برنعمت می‌زنند.[۶۸] از آنجایی که شیخ مانند اسقفان بزرگ کلیسا زندگی می‌کرد، از این رو قاضی خرقان تنها کسی نبود که میان انتظاری که از صوفی داشت و زاهدی که در ذهن تصور می‌کرد در مقایسه باطریقهٔ زندگی‌ای که شیخ را از آن برخوردار می‌دید، تفاوت بسیار می‌یافت:

> قاضی در رفت‌و سلام‌کرد، شیخ را دید در چهار بالش چون سلطانی، و درویشی پای شیخ درکنارگرفته و مغمزی می‌کرد. قاضی در دل‌گفت‌کی اینجا فقرکجاست و این مرد با چندین‌تنعم لیز از فقرا چون‌تواندبود؟ این‌پادشاهی است نه‌صوفی ودرویشی!

---

۶۷. کشف‌المحجوب، ترجمه ۱۳۴، ۱۷۴ (ویرایش ژوکوفسکی، ۲۱۶).

۶۸. همانجا، ۲۱؛ اسرارالتوحید، ۱۲۷، ۵-۱۳۴.

می‌شنویم که ابوسعید ضیافتی به صوفیان نیشابور داد، که سیصد تن از آنان را بدان ضیافت دعوت کرد و با برهٔ بریان ولوزینه ازآنان پذیرایی نمود. ضیافت دیگری که در پشتنگان داد دعوتی عام بود. دوهزار تن ازخواص وعوام بدان ضیافت آمده بودند وباآنکه ازمهمانان در روز پذیرایی گردید، هزار شمع وعود در آن برافروختند![۶۹] هنگامی که شیخ سواره از شهر بیرون می‌شد برخلاف رسم معمول پارسایان شرق بر الاغ نمی‌نشست، بلکه بر اسب سوار می‌گشت و خادمی مؤمن رکابداری او می‌کرد. ازآنجایی که شیخ مریدان زیادی داشت که پیوسته ملازمانی همراه شیخ می‌کردند، از اینرو او را به هنگام گذر از خیابانهای شهر با شکوهی تمام بر دوش می‌بردند. هدایایی که این مریدان تقدیم شیخ می‌کردند بخش نسبتاً عمدهٔ درآمد او را تشکیل می‌داد، گرچه اعانات زیادی ازطبقات مختلف نظیر بازرگانان ثروتمند، وپس از ترک نیشابور به میهنه، ازکارمندان اداری دستگاه سلجوقی نیز دریافت می‌کرد. علاوه بر مریدان، شیخ طرفداران دیگری موسوم به محبان یا عزیزان نیز داشت که خود را ملزم می‌دیدند که تاحد ممکن درکارهای روزانه از طریقهٔ شیخ پیروی کنند (تقریباً نظیر اعضای مرحلهٔ سوم نظام رهبانی یا برادران غیر روحانی نظام مذهبی اروپای قرون وسطی و نظیر عاشق در مراحل درویشی دوره‌های اخیر اسلامی مثل بکتاشیه). این محبان و عزیزان از مردم عادی، پیشه ـ وران و دکان‌داران و غیره بودند، و هنگامی که به جمع مریدان مقر افزوده می‌شدند، بر تعداد ملازمانی که شیخ می‌توانست به‌گرد خود فرا خواند، می‌افزودند.[۷۰]

محبوبیت شیخ درمیان تودهٔ مردم نیشابور، سوءظن علما واعیان شهر را برانگیخته بود. علما از نظر اصول و عقاید بطورکلی به تصوف ظنین بودند و به‌فرق میان تصویر مرسوم زهد صوفیانه و دم و دستگاه پرتجمل شیخ انگشت می‌نهادند. اما این مخالفت محافظه‌کارانه تنها شامل صوفیان نمی‌گردید، بلکه تمام فرق و دسته‌های عقیدتی را در بر می‌گرفت. پیشوایان مکاتب فقهی مذهب سنت افراد برجسته‌ای بودند که سرکردهٔ آنان قاضی صاعد بود. و ابومحمدجوینی، پدر امام‌الحرمین چنان با شیخ سرمخالفت داشت که وقتی شیخ به‌نیشابور آمد کسی جرأت بردن نام او را در حضور ابومحمد نداشت. شیعیان دوازده امامی و علویان عناصر دیگری ازتشکیلات مذهبی محافظه‌کار بودند(به‌فصل بعد مراجعه کنید) وچنان شیخ را دشمن می‌داشتند که به‌هنگام عبور شیخ از شوارع شهر آشکارا او را لعن می‌کردند.[۷۱] ازهمه مهمتر ابوسعید منفور ابوبکر محمدو کرامیان بود که ظاهراً تا روزگار شیخ هنوز درنیشابور نفوذ داشتند. و بالاخره تمام صوفیان یکسره دنباله‌رو شیخ نبودند. در نیشابور دسته‌ای از صوفیان میانه‌رو

---

۶۹. اسرارالتوحید، ۱۰۴، ۷-۱۲۶، ۱۶۱، ۱۷۹، مقایسه شود با صفحات ۱۰-۱۰۹.

۷۰. همانجا، ۸۴، ۱۵-۱۱۳، ۸-۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۹۴، ۲۰۸، ۲۱۱ (که محبان را کسانی توصیف می‌کند که از اهل دنیا و بازاریان هستند). ۴۱۹، ۴۳۵.

۷۱. همانجا، ۸۴، ۱۱۰، ۲۰-۱۱۹، ۲-۱۳۱، ۱۶۳.

بسر می‌بردند که رهبری آنان با ابوالقاسم قشیری بود و علاقه‌مند بودند که از حق تصوف در بدست آوردن مقامی شرعی در داخل جامعهٔ اسلامی دفاع کنند، از این‌رو از هرگونه افراط‌گرایی که ممکن بود به‌این منظور لطمه‌بزند پرهیز می‌کردند. قشیری‌هم فقیه اشعری بود و هم‌صوفی و اثر خود، رسالةالقشیریه فی‌علم‌التصوف را بدان خاطر تصنیف کرد تا نشان دهد که تصوف با اعتقادات وسشی‌سنت مباینتی‌ندارد. خصوصاً که به‌نظر می‌رسد قشیری به‌درست اعتقادی برخی از اشعار عارفانهٔ شیخ، و علاقهٔ او به‌شنیدن موسیقی به‌هنگام ذکر یا مجلس سماع و به‌جایز بودن رقص در القاء جذبه با نظر تردید نگاه می‌کرد[۷۲] بنابر اسرارالتوحید جریانهای مخالفت با شیخ زمانی به‌منتهی درجهٔ شدت رسد که قاضی صاعد و ابوبکر محمد کرامی ادعا - نامه‌ای علیه خلافکاری‌های شیخ تنظیم کرده، به‌دربار غزنه فرستاده بودند. در آن ادعانامه به‌علاقهٔ شیخ به‌زندگی و فراخواندن دیگران به‌سماع و رقص اشاره شده بود و نیز اینکه تمایلی به‌تعلیم آیین سنت نشان نمی‌دهد. اما اتهام دیگری نیز برشیخ بسته بودند که آن تهدید امنیت عمومی از جانب او بود، و اینکه بیشتر عوام به‌شیخ گرویده‌اند و ظهور فتنه‌ای عام قریب‌الوقوع است. پاسخ سلطان دست ائمهٔ شافعی و حنفی را در اعمال حداکثر مجازات شرعی بازگذاشته بود و آنان نیز بر آن شدند که شیخ را با جملهٔ صوفیان بر دار کنند. حکایاتی از این قبیل که در احوال شیخ ابوسعید است با عقیم‌ماندن اینگونه نیرنگهای رذیلانه در اثر کرامات شیخ پایان می‌گیرد و منکران او سرانجام رویهٔ خود را بکلی تغییر می‌دهند و پشتیبان صمیم شیخ می‌گردند.

نیکلسون عقیده داشت که این داستان یحتمل تماماً جعلی نیست و بی‌گمان نشان‌دهندهٔ کشمکشی‌است که می‌بایست میان شیخ وعلمای سنت وجود داشته‌باشد. همانطوریکه نیکلسون به‌قضیه نگاه می‌کند، اتهاماتی که آنان بر شیخ وارد می‌کردند نابجا نبود و ابوسعید نیز کوششی در انکار آنها نمی‌کرد. اگر توافقی میان طرفین حاصل می‌شد نمی‌توان گفت که آشتی صمیمانه‌ای بوده است، گرچه محمدبن‌منور از بسیاری از دیدارهای رهبران مذهبی نیشابور ذکر می‌کند که بمنظور مناظره و مباحثه گرد هم می‌آمدند و در مجالسی از این‌گونه شخصیتهایی نظیر شیخ ابوسعید، قشیری، ابومحمد جوینی و پسرش امام‌الحرمین، قاضی‌صاعد، ابوبکر محمد، اسماعیل صابونی و دیگران حضور می‌یافتند، اما امکان آن هست که به‌نوعی مصالحهٔ موقت مبتنی بر احترام متقابل دست یافته باشند.[۷۳]

ادعای توسل‌علمای سنت به حکومت مرکزی می‌رساند که آنان انتظار داشتند نظر

---

۷۲. همانجا، ۸-۹۷؛ گولدتسیهر، مطالعات اسلامی (هایدلبرگ، ۱۹۱۵) ۶-۱۷۵؛- آ. ژوکوفسکی «تصوف‌ایران»، مجلهٔ مدرسهٔ پژوهش‌های شرقشناسی، ۷، (۳-۱۹۲۸)- [= ترجمه‌ای از قسمتهای‌ادبی این‌مقدمه‌در ویرایش کشف‌المحجوب هجویری، لنینگراد، ۱۹۲۶]، ۹۰-۴۷۸؛ مقایسه شود با نیکلسون، «پژوهش‌هایی در عرفان اسلامی» از صفحهٔ ۳۳ به‌بعد.

۷۳. اسرارالتوحید، ۸۴-۹۱، ۲۷۵-۲۷۸، ۲۹۴؛ نیکلسون، پیشین، ۲۸-۳۳.

دربار غزنه دربارهٔ صوفیان با نظر آنها مطابقت داشته‌باشد. سیاست غزنویان بر کشیدن‌مذهب سنت بود که می‌توانست در تأمین ثبات سیاسی و اجتماعی نقشی ایفا کند. دیدارهای ابوسعید محمد خرگوشی، شیخ نیشابور (متوفی به‌سال ٤٠٦ق/ ١٦ — ١٠١٥م) از دربار محمود نشان می‌دهد کـه غزنویان به‌جلب اولیای دین بی‌توجه نبوده‌اند. بنابر نوشتهٔ محمدبن منور درسال ۴۴۰ق/ ۱۰۴۹م کـه ابوسعید دار دنیا را وداع گفت یکی از مریدانش در اطاعت از دستور پیر محتضرش برای درخواست سه‌هزار دینار جهت پرداخت وامی که در ذمهٔ خانقاه شیخ بود به‌دربار غزنه رفت. سلطان بی‌درنگ خواستهٔ شیخ را اجابت کرد و هزار دینار برای بنای گنبدی بر تربت شیخ و هزار دینار دیگر جهت هزینهٔ سفر فرستادهٔ او بر آن مزید کرد. اما در کتاب بیهقی، سلطان‌مسعود صوفیان را «سوهان سبلت» می‌خوانـد و بیهقی عقیدهٔ کلی سلطان را دربارهٔ صوفیان را چنین بیان می کند که «هرکجا متصوفی‌دیدی یا سوهان‌سبلتی‌دام زرق نهاده یا پلاسی پوشیده دل سیاه‌تر از پلاس، بخندیدی.»[۷۴] شاید بتوان نگـرش غزنویان را اینطور بیان کرد که آنان در مردان باتقوی شخصه به‌چشم احترام می‌نگریستند ضمن آنکه معترف بودند کـه در میان صوفیان هستند بسیاری کـه جامهٔ زرق برتن کرده‌اند. غزنویان مشایخ صوفی را که گروههای زیادی مرید گرد خود جمع آورده بودند و در نتیجه پیوندهای وفاداری ایجاد کرده بودند که‌حکومت مرکزی یا کارگزاران محلی آنان نمی‌توانستند سلطهٔ مستقیم بر آنان داشته باشند با چشم سوءظن نگاه می کردند، در صورتی کـه از سوی دیگر رهبران مذهبی آیین سنت بـا انتصاب به‌مشاغل قضا و خطابه، مزدبگیر دستگاه حاکم بودند و از این‌رو به‌فشار و سلطهٔ حکومت تن می‌دادند.

زاخودر عقیده دارد که در این دوره تصوف در خراسان پوششی مذهبی بود برای فعالیت‌های زیرزمینی سیاسی در جهت علیه حکومت غزنویان در آن ولایت. نظر زاخودر در خانقاهش سخت به‌سخاوت این طبقه متکی بوده است؛ مع‌ذلک این طبقه ذاتاً ضد غزنوی نبود. ابوالخیر پدر شیخ ابوسعید چنان صمیمانه سلطان‌محمود را تحسین می کرد کـه بر دیوار و سقف سرایش در میهنه نام و القاب و خدم و حشم و آلات حرب او را نقش کرده بود.[۷۵]

باابوالخیر پدرشیخ ابوسعید چنان صمیمانه سلطان‌محمود را تحسین می کرد که بر دیوار و سقف سرایش در میهنه نام‌والقاب و خدم و حشم‌وآلات حرب او را نقش کرده بود.[۷۵]

زاخودر ادامه می‌دهد که تصوف و طریقه‌ها در خراسان عوامل اعیان و طبقات حاکم بودند. او متوسل‌شدن اعیان خراسان از بیداد غزنویان به‌قراخانیان و تحریک ترکمنان به دست‌اندازی به‌خراسان را (مقایسه شود با بیهقی، ۴۱۲) نقل می کند و نیز اشاره می کند به مناسبات نزدیک میان اعیان و صوفیان خراسان از یک‌سو و ترکان از سویی دیگر. بـا وجود

---

۷۴. ابن‌الاثیر، IX، ۲۴۷، اسرارالتوحید، ۴۵۳-۴۵۷ (ویرایش ذبیح‌الله صفا، ۳-۲۶۲) «پادشاه وقت درسال ۱۰۴۹ میلادی مودودبن مسعود بود»؛ بیهقی، ۵۱۳.

۷۵. زاخودر، Belleten (۱۹۵۵)، ۵۱۳-۵۱۶؛ اسرارالتوحید، ۱۴ (ویرایش ذبیح‌الله صفا، ۱۵).

این سند محکمی در پشت این نظرات نیست. بعلاوه سلجوقیان که پس از شکست و تسلیم قدرت سابق وارد نیشابور شدند با استقبال مطلق مردم روبرو گردیدند. اینکه صوفیی دسیسه‌ای درکار دولت غزنوی کرده باشد اطلاعی به‌ما نرسیده است. محمدبن منور حکایتی دارد که چگونه برادران طغرل و چغری به‌هنگام تاخت و تاز در خراسان برای تبرک نزد شیخ آمدند. شیخ به‌آندو گفت که پیروزیهایشان به‌خواست خدا است و در ادامهٔ سخن چغری را گفت که «ما ملک خراسان بتو دادیم و ملک عراق به‌طغرل دادیم.»[۷۶] جدی گرفتن این داستان کاری بایسته نیست. نوع حکایت که مردی خردمند کسی را دیدار می‌کند و از کارهای سترگش در آینده خبر می‌دهد، حکایتی است معمول. در بخشی دیگر از زندگی‌نامهٔ ابوسعید، مؤلف اسرارالتوحید ادعا می‌کند که شیخ نظام‌الملک جوان را دیدار می‌کند و از به‌قدرت رسیدن او در آینده خبر می‌دهد. و نیز بنظر نمی‌آید که صوفیان عوامل مستقیم جاه‌طلبی‌های طبقات حاکم بوده باشند. با وجودی که ابوسعید حامیانی در میان تمام قشرهای جامعه داشت، مع‌ذلک سخت‌ترین دشمنانش در خراسان اعیان طبقات حاکم، صاحب‌منصبان محلی و علما بودند. درجایی که بنظر می‌آمد فعالیت‌های آزاد صوفیان نظم مستقر اجتماعی و مذهبی را تهدید می‌کند این طبقات با حکومت مرکزی غزنه هم‌صدا می‌شدند.

۵. شیعه: سادات و اسماعیلیان

سادات یا علویان در خراسان هم نظیر بسیاری از اقطار عالم اسلام از احترام و اعتبار زیادی برخوردار بودند.[۷۷] این‌حرمت و احترام مستقل ازعوامل سیاسی بود، زیرا در سدهٔ پنجم هجری (نیمهٔ اول قرن یازدهم) احیاء آیین سنت مانع پیشرفت سیاسی تشیع گردیده بود. سادات‌تنها اقلیت کوچکی درخراسان بودند، و جز اسماعیلیان که به‌سبب حالت نیمه‌مخفی به‌سازمانی‌متشکل دست یافته بودند، تشیع هنوز کالبدی از هم‌گسسته بود و صورت فرقه‌ای که دقیقاً عقیدهٔ انتظام‌یافته داشته باشد بخود نگرفته بود. دردرون چارچوب کلی تشیع، شیعیان میانه‌رو دوازده امامی یا شیعیان جعفری بیشتر محافظه‌کاربودند تا انقلابی. در واقع این حالت بی‌جنب‌وجوشی در خراسان را محیط سیاسی به‌آنان تحمیل کرده بود، زیرا دودمانهایی که یکی پس از دیگری در خراسان به‌قدرت رسیدند یعنی طاهریان، سامانیان وغزنویان‌همگی قدرتهایی بودند که به‌مذهب سنت اعتقاد راسخ داشتند. (از احساسات مذهبی اندکی که صفاریان از خود نشان دادند پیداست که سلالهٔ صفاری طرفدار خوارج بودند، اما استیلای آنان بر خراسان دیرپا نبود). تندرویهای تشیع درایران غربی و ولایات ساحل جنوبی دریای خزر وسیاست توسعه‌طلبی دیلمیان در آن نواحی که تشیع را به‌عنوان چهرهٔ استقلال سیاسی خود وحس ملی ایرانی پذیرفته بودند، حکام خراسان را برانگیخت تا برای دفاع از مذهب سنت در مقابل تشیع بایستند.

---

۷۶. همانجا، ۶-۲۰۵ (ویرایش ذبیح‌الله‌صفا، ۱-۱۷۰) زاخودر، پیشین، ۵۱۶.

۷۷. بنابر مقدسی، ۳۲۳، «اولاد علی درآنجا [یعنی خراسان] از بالاترین احترام برخوردارند.»

مع‌هذا، در این اوضاع‌واحوال شیعیان میانه‌رو توانستند به‌زندگی صلح‌آمیز خود در خراسان ادامه دهند، و به‌پاس این تسامحی که نسبت به‌عقیدهٔ مذهبی آنان در کار بود، آنان نیز متعهدگردیدند که خود را درگیر فعالیتهای سیاسی نکنند و یکسره مطیع قدرت غیر روحانی منطقه باشند. سلاطین غزنوی علی‌رغم سیاست مذهبی خشنی که داشتند با شیعیان میانه‌روی خراسان مدارا می‌کردند و آماده بودند که به‌آنان اجازه دهند تا به‌زندگی آرام خود ادامه دهند؛ این نکته پس از ماجرای کوتاه کردن دست ابوبکر محمد کرامی از قدرت صراحتاً به‌آنان یادآوری گردید. به‌هنگام فتح نخست نیشابور به‌دست سلجوقیان در سال ۴۳۰ — ۴۲۹ق/۹—۱۰۳۸ نقیب علویان یکی از وفادارترین اعیان نیشابور بود که وابستگی خود را به‌غزنویان حفظ کرد. وقتی تاهرتی توقیف گردید و به‌دربار غزنه آورده شد، حسن‌بن‌طاهربن مسلم که از روحانیان شیعه بود ریاست محکمهٔ استنطاق اورا عهده‌دار گردید. حسن‌بن‌مسلم به‌عنوان عقبهٔ حسین‌بن‌علی، ادعای تاهرتی را باینکه رسول خلیفه و امام راستین است با ارائهٔ دلیل تکذیب کرد و به‌اباحهٔ خون او فتوی داد. سادات خراسان[۷۸] خود را در درون ساخت‌اجتماعی و درون طبقات زمیندار و سوداگر منطقه درآمیختند و تمایل چندانی به‌تعقیب سیاستهای انقلابی نداشتند. شواهدی که‌نشان بدهد سادات خراسان حملات مکرر زیاریان و بویهیان را به‌قلمرو سامانی تشویق‌یا تأیید می‌کردند در دست نیست، و پیروزی ماجراجویان غیر مسؤول دیلمی می‌بایست مغایر منافع مادی آنان بوده باشد.

ابن فندق آمدن علویان را به‌خراسان و نیشابور در نیمهٔ دوم قرن سوم هجری چنین شرح می‌کند: «محمدبن زبارة‌بن‌عبدالله‌المفقود امیر مدینه بود، و پسرش ابوجعفراحمد، امیری مطاع بود و در ولایت طبرستان در عهدالداعی‌الی‌الله که از ایمهٔ زیدیان بود اهل طبرستان بروی بیعت کردند، و میان او و داعی منازعت رفت، وی به‌نیشابور رفت و آنجا متوطن‌گشت، و پسرش را السیدالاجل‌ابوالحسین محمدبن احمدبن‌محمدالزبارة مولد و منشأ نیشابور بود، و خلق بسیار بر وی گرد آمدند و بر وی به‌خلافت بیعت کردند. و حاکم‌ابوعبدالله‌الحافظ در تاریخ نیشابور اثبات کند که مدتی بر وی به‌خلافت خطبه کردند، پس امیر عبدالله‌بن‌طاهر که امیر خراسان بود برادرزادهٔ خویش را، دختر علی‌بن‌طاهر به‌وی داد. و از ایشان عقب‌السیدالاجل‌ابومحمد یحیی‌بن محمد بود، و او نقیب و رئیس مطاع بود در نیشابور، و او را سیدآل رسول‌الله‌گفتندی. و عقب از وی‌السیدالاجل‌ابوالحسین محمدبن‌یحیی بود. نقیب و رئیس و محترم در نیشابور. و بروی هم به‌خلافت خطبه‌کردند و خلق بروی‌گرد آمدند، و هو ابوالحسین محمدبن‌یحیی بود، و او ادیب بود و حافظ قرآن، راوی اشعار، محدث، حافظ تواریخ، عالم به‌انساب، فصیح. در ولایت امیر سعید ابوالحسن نصربن‌احمد او را بیعت کردند، پس‌او را به‌بخارا بردند و یک چند آنجا بداشتند، پس اطلاق کردند و خلعت دادند و ارزاق اثبات کردند —و اول علوی بود در خراسان که او را در خراسان از دیوان سلطان ارزاق اثبات کردند— و او را صاحب‌الارزاق خواندند، و عمر ابوالحسین محمدبن یحیی‌صدواند سال بود. و فرزند او سید اجل‌ابوعلی محمد

---

۷۸. عتبی، II، ۹-۲۴۷؛ جرفادقانی، ۹-۲۳۸ (ویرایش جعفرشعار، ۳۷۳).

شریفترین سادات و نقیب و رئیس و مذکر و واعظ بود، و مجامع و محافل در سرای او بودی، و او را برادری بودی سیدابوعبدالله‌الحسین‌الملقب به‌جوهرک، جوانی بود باحدت، میان او و فرزندان سیدامام ابوعبدالله‌الحسین‌بن‌داود المحدث مشاجره رفت، و اصحاب امام مطلبی شافعی رضی‌الله‌عنه ــ فرزندان سیدابوعبدالله را معاونت لازم شمردند، ونقابت از این خاندان[یعنی خاندان ابوعلی و جوهرک] نقل افتاد به‌آن خاندان، وفرزندان سیداجل ابوعلی پراکنده‌گشتند.»

ابن‌فندق می‌افزاید که سید امام اجل ابوجعفر محمد یک چند نقیب و رئیس مشهد طوس بود و منشوری از دیوان مسعودبن محمود در دست داشت که فرمان انتصاب او بدین مقام بود. و نیز اینکه ابومنصور ثعالبی در اشعار خود او را ستوده‌است.[۷۹] از این فصل تاریخ بیهق و فصلهای دیگر آن درمی‌یابیم که چگونه علویان نخست به‌نیشابور وارد شدند و از آنجا به‌دیگر شهرهای خراسان نظیر بیهق پراکنده‌گشتند، و نیز چگونه حق خود را در مناصب مهمی مانند متولی‌گری مرقد علی‌الرضا در مشهد تثبیت کردند. در آغاز شرح انساب کتاب‌السیاق لتاریخ نیشابور تأییدگردیده است که بسیاری از علویان خراسان از ولایت ساحلی دریای خزر که تشیع ازقرن دوم هجری در آن‌نواحی نفوذ مؤثر داشت به‌شهرهای خراسان آمده‌بودند، خصوصاً آنطورکه از نسبتهای گرگانی و استرابادی پیداست بسیاری از سادات نیشابور ازگرگان به‌آن شهر کوچ کرده بودند.[۸۰]

مادامی که فعالیت شیعیان مصالح سیاسی قدرتهای سنی را تهدید نمی‌کرد آنان نیز معارض علویان نمی‌گشتند. ظاهراً علویان بویژه با طاهریان مناسبات حسنه‌ای داشتند. خاندان سید ابوجعفر احمد، نخستین دودمان علوی‌که در نیشابور متوطن شدند از طریق ازدواج با طاهریان وصلت برقرار کردند.[۸۱] مادرخود ابوجعفر دختر طاهربن‌حسین ذوالیمینین(۲۰۵ ــ ۲۰۷ق/ ۸۲۰ ــ ۲م) نخستین امیر طاهری خراسان بود و بعدها دختر و نوه‌ای از امیر علی‌بن‌طاهربن عبدالله‌بن‌طاهر به‌نکاح اعضای این خاندان داده شد. از مطالبی که در بالا نقل گردید پیداست که درقرن بعد سامانیان درآغاز سادات نیشابور را به‌چشم خطری بالقوه برای ثبات سیاسی منطقه می‌نگریستند، اما خواه ناخواه ناچار بودند که به‌آنان تسامح داشته باشند.

از وقتی که خاندان ابوجعفر احمد در نیشابور سکونت اختیار کردند، نقابت علویان را حق طبیعی خود می‌دانستند. نقیب، رئیس علویان در هر شهر بود و در ردیف بزرگترین اعیان شهر قرار داشت. و حفظ شجره‌نامه یا انساب‌الاشراف در هر جامعه‌ای با او بود. از جهت آنکه امکان‌آن بودکه خالص بودن نسب علوی مورد رسیدگی قرارگیرد، تولدومرگ علویان در شجره ـ نامه ثبت می‌گردید، زیرا داشتن نسب علوی پیوسته به‌شخص اعتبار و استحقاق معافیت از

---

۷۹. تاریخ بیهق، ۵-۲۵۴، مقایسه شود با صفحهٔ ۵۴ به‌بعد؛ الفارسی نسب‌نامهٔ این خاندان را سیدابومنصور ظفربن محمدبن احمدبن‌محمدبن زباره(متوفی به‌سال ۴۱۰ق/ ۱۰۱۹م) ذکر می‌کند، (السیاق لتاریخ نیشابور، ۸-۷۷.

۸۰. همانجا، ۶۰-۵۹، ۶۱، ۷۸، ۷۹.

۸۱. تاریخ بیهق، ۵۵.

مالیات می‌بخشید. نقابت منصبی والا بود، از این رو همانطوریکه از نقل‌قول بالا پیداست، امکان داشت که مدعیان رقیب بر سر دست یافتن به‌مقام نقابت به‌ستیزه برخیزند. در این مورد علمای شافعی یک طرف را نصرت می‌کردند، و در سال ۳۹۰ق/ ۱۰۰۰م مدعی شکست خورده به بیهق نقل محل کرد. در بیهق نیز در میان سادات منازعه‌ای بر سر نقابت آغاز گردید که عاقبت صورت حال را در غزنه به‌سلطان عرضه کردند.[۸۲]

در جایی که شمارهٔ زیادی از جمعیت شهر را شیعیان تشکیل می‌دادند، نقیب خود بخود با داشتن منصبی که در حکم مسؤولیت رئیس بود، رهبر و نمایندهٔ تمام اهالی شهر محسوب می‌گردید. نقیب، منصبی نیمه‌اداری بود و به‌عنوان ضامن حسن‌رفتار جامعهٔ شیعیان می‌بایست مانند رئیس پاسخگوی حکومت مرکزی باشد. سلطان نیز به‌نوبهٔ خود رعایت نقیبان را می‌کرد. هنگامی که مسعود در اوایل پادشاهی خود در ری اقامت داشت مایل بود که اعیان شهری را که در آن ایام بتازگی از دست دیلیمان بیرون شده بود بسوی خودبکشاند، از اینرو به‌چند تن از اعیان شهری خلعت بخشید؛ وقاضی یا رئیس و نقیب علویان خلعتی فاخرتر از دیگران دریافت کرد، و اهمیتی که در اینجاهم به‌رهبران مذهبی سنی وهم شیعه داده شد درخورتوجه است.[۸۳]

بجهت‌آنکه سادات معمولاً از طبقات تحصیل کرده بودند و شاید بواسطهٔ اعتباری که در مقام اعقاب پیغمبر داشتند، سلاطین‌غزنوی‌گاهی آنان‌را به‌مأموریتهای سیاسی می‌فرستادند.[۸۴] وجههٔ اجتماعی سادات خراسان در قرن پنجم هجری از پیوندهای خویشاوندی که با برجسته‌ترین خاندانها داشتند معلوم است. شاخه‌ای از خاندان معروف عرب محلی که در میانهٔ سدهٔ پنجم هجری در نیشابور متوطن شده بودند و بعدها مکرر در بیهق به‌ریاست رسیدند، دختری به‌یکی ازسادات محلی دادند. درقرن بعد یکی از شاخه‌های جنبی خاندان نظام‌الملک ازطریق ازدواج با سادات بیهق پیوند خویشاوندی برقرارکرده بودند. سادات در نیمهٔ دوم قرن پنجم هجری (نیمهٔ دوم قرن یازدهم میلادی) از حیث تعداد و نیروی مالی هر دم قدرتشان می‌افزود. می‌شنویم که در سال ۴۸۸ق/ ۱۰۹۵م سادات سبزوار نیرویی نظامی از میان خودگرد آوردند و به خسروجرد که مجاور سبزوار ودر واحهٔ بیهق واقع بود حرکت کردند و به‌انتقام اهانتی که به یکی از رهبران سادات سبزوار شده بود، دروازهٔ خسروجرد را در هم شکستند و یکی از محلات آنرا به‌آتش کشیدند.[۸۵] از سادات تنی چند بسیار توانگر بودند. ابوالحسن محمدبن محمد نامی

---

۸۲. همانجا، ۶-۵۵، ۲۵۵؛ مقایسه شود با سی-وان آرندونک، دائرةالمعارف‌اسلام، ج I، مقالهٔ «شریف»؛ متز، رنسانس اسلام، ۱۴۶- ۱۵۵.

۸۳. بیهقی، ۲۲، درآمل ولایت گرگان، نقیب نمایندهٔ شهر در برابر خواسته‌های‌سلطان بود (همانجا، ۴۶۰).

۸۴. همانجا، ۱۷.

۸۵. تاریخ بیهق، ۸-۵۷، ۷۷، ۹۲، ۲۶۹؛ ارسلان ارغون سلجوقی جهت تأدیب سادات سبزوار شاه دیوار و قلعهٔ شهر را خراب کرد.

که در دو مسجد آدینه در نیشابور در مجالس الاملاء، درس می‌گفت املاک و اموال و کالا و سرمایهٔ تجاری وسیعی در سمرقند داشت[۸۶] چندین قرن بعد با ظهور دولت صفوی در ایران سادات بصورت قدرت غالب در ایران درآمدند و اگرچه هنوز تا روزگار ما اقلیت بسیار ناچیزی از جمعیت ایران را تشکیل می‌دهند، اما بهر تقدیر تدریجاً به‌پیروزی رسیدند.

پیش از این خاطر نشان گردید که غزنویان شیعیان میانه‌رو را اجازه دادند تا در آرامش در قلمرو آن دولت زندگی کنند مشروط بر آنکه از هرگونه مداخله در امور سیاسی اجتناب ورزند. اما دولت غزنه باحدتی تمام نسبت به‌غلات شیعه دشمنی می‌ورزید. اسماعیلیان بواسطهٔ رادیکالیسم مذهبی و سیاسی وجاذبهٔ فکری وسیع و مهمتر از همه بواسطه اتصال آنان باخلافت فاطمی در قاهره سخت مورد سوءظن بودند. بنظر می‌رسد که هدف اسماعیلیان در ایران و ماوراءالنهر خصوصاً معتقدساختن طبقات حاکم به‌اصول خود بود. سلاطین غزنوی نسبت به آیین سنت و حمایتشان از عباسیان وسواس داشتند. نتیجهٔ مرضیهٔ اعدام تاهرتی، داعی فاطمی، این بود که «وقتی موضوع تاهرتی مختوم گشت. خبر آن به‌حضرت خلیفه رسید، به‌این طریق تیغ تیز زبان اصحاب اغراض بسته‌گردانید و برای آنچه کرد [یعنی محمود] باران احماد بر او فرو بارید.»[۸۷]

ظاهراً دعوت اسماعیلی در خراسان حدود آغاز قرن سوم هجری (دهم میلادی) و پنجاه سال پس از تبلیغات در ری و جبال آغازگردید. رشتهٔ جانشینی داعیان خراسان در نیمهٔ اول سدهٔ سوم هجری از کتاب اتعاظ‌الحنفاء مقریزی که تاریخ خلافت فاطمی است شناخته گردیده است. اما این رشته بعد از سال ۳۳۲ق/۹۴۳ نامعلوم است، لکن حداقل نام یکی از داعیان بعدی ذکرگردید و ابویعقوب سجستانی، داعی معروف اسماعیلی تا اعدامش به‌دست امیر خلف بن احمد (سال‌های پادشاهی ۹۳ — ۳۵۳ ق/ ۹٦٤— ۱۰۰۳م) بکار تبلیغ در سیستان سرگرم بود.[۸۸] از فعالیت اسماعیلیان در نیشابور در عصر غزنوی چندان اطلاعات مفصل روشنی در دست نیست. اما یحتمل در آنجا نیز مانند بسیاری از شهرهای ماوراءالنهر و متصرفات آل‌بویه پیروان این فرقه وجود داشتند. اسماعیلیان الزاماً در تقیه مجرب و استاد بودند. ابوبکر محمد پیشوای کرامیان که آنقدر جسارت یافته بودند که مسجدی از خود در نیشابور بنا کرده بودند، در تعقیب و آزار اسماعیلیان فعال بود. سلطان محمود خود اسماعیلیان مولتان را که ناحیه‌ای در خاور عالم اسلامی بود و اسماعیلیان قدرت دنیوی را در دست داشتند غارت کرد. و نیز محمود بیرون کردن ری از دست مجدالدوله دیلمی را با قتل‌عام باطنیان و آتش‌زدن کتب

---

۸۶. الفارسی، السیاق لتاریخ نیشابور، ۱۴.

۸۷. عتبی، II، ۲۵۰؛ جرفادقانی، ۲۳۹ (ویرایش جعفر شعار، ۳۷۳)؛ مقایسه‌شود باس. م.استرن، «مبلغان نخست اسماعیلی درشمال غرب ایران و درخراسان و ماوراءالنهر»، مجلهٔ مدرسهٔ پژوهش‌های شرقشناسی، XXIII، (۱۹٦۰)٥٦-۹۰.

۸۸. همانجا، ۷۷-۹۰.

آنان جشن گرفت[89]

۶. ذمیان

ذمیان خراسان در این دوره در مقایسه با اهل ذمهٔ عراق و ایران غربی نقش چندان برجسته‌ای نداشتند. بنابرگفته مقدسی در خراسان تعدادی کلیمی، اندکی مسیحی، و طبقات مختلف زردشتی بسر می‌بردند.[90] درحواشی شرقی خراسان آیین بودایی بیشترین نفوذ مذهبی وفرهنگی را در دوره‌های پیش از اسلام دارا بود. معابد بودایی یا وهاره‌ها اثر خود را در نام برخی ازاماکنه در عصر اسلامی باقی گذاشتند که معروفترین آنها وهاره‌ای بود که نام خود را به‌محلهٔ نوبهار بلخ داده بود. در نزدیکی نیشابور آتشکده‌ای وجود داشت و در نواحی کوهستانی خراسان برخی مناطق دست‌نیافتنی بودند که آیین زردشتی مدتها در آنجاها دوام آورده بود. ابن فندق از دو درخت باستانی مقدس در واحهٔ بیهق نام می‌برد که در نزد زردشتیان محترم بود. یکی از آن درخت‌ها را به‌دستور خلیفه متوکل قطع کردند و آن دیگری تا سال ۵۳۷ق/ ۳ — ۱۱۴۲م هنوز برپا بود.[91] درعصر ساسانی مسیحیان‌نسطوری در سراسر امپراتوری ایران پراکنده بودند و تیسفون، پایتخت امپراتوری مرکز کلیسای نسطوری در ایران بود. در پایان عصر ساسانی بیشتر شهرهای خراسان وسیستان و تا اندازه‌ای کمتر شهرهای ماوراءالنهر و خوارزم دارای اجتماعات مسیحی بودند که غالباً اسقفی ریاست مذهبی آنان را عهده‌دار بود. جوامع مسیحی امپراتوری ساسانی هرگز امتیازی مگر برخورداری از یک تسامح عقیدتی از جانب امپراتوری نداشتند، زیرا تشکیلات دینی زردشتی کشور بشدت مبلغان غیر زردشتی را تعقیب و آزار می‌کرد. با وجود این، قطع نظر از مراقبت مستقیم شاهنشاهان ساسانی در پایتخت، مسیحیان‌خاور عالم ایرانی تا اندازه‌ای از آزادی بیشتری برخوردار بودند. کلیسای نسطوری در پرثیه (یعنی ناحیهٔ نیشابور)، مرگیانه (مرو)، هرات، سیستان و ولایات ساحلی دریای خزر مطران‌نشین‌هایی داشت که دو شهر نخست از قرن ششم میلادی مقام مطران‌نشینی بدست آورده بود. در ولایت پرثیه (پارت) اسقف‌نشین ابر شهر (نیشابور) به‌عنوان متحد با اسقف‌نشین طوس در گزارشهای شورای کلیسایی ۴۹۷ رهبران مسیحی ثبت‌گردیده است. در سال‌های نخست سدهٔ پنجم هجری (یازدهم میلادی) مطران مرو مهم‌ترین شخصیت عالیمقام مسیحی خراسان بود، از یک اسقف طوس هنوز تا سال ۱۲۷۹ میلادی نام برده می‌شود. با وجود این، تعداد

---

۸۹. استرن، «تبلیغات اسماعیلی و حکومت فاطمی در سند» فرهنگ اسلامی، XXIII، (حیدرآباد ۱۹۴۹)، ۲۹۸، ۳۰۳؛ ناظم، سلطان‌محمود، ۸۳، ۹۶-۹۹.

۹۰. مقدسی، ۳۲۳.

۹۱. اشپولر، ایران در قرون نخستین اسلامی، ۱۹۰-۲۱۸ (ترجمهٔ فارسی، ۹۰-۳۹۷)؛ مقایسه شود با بارتولد «دربارهٔ تاریخ حماسهٔ ملی ایران» مجلهٔ شرقشناسی آلمان، XCVIII، (۱۹۴۴)، ۲-۱۴۱.

مسیحیان هرگز نمی‌توانست رقمی درخور توجه بوده باشد، و بایستی ازگروههایی بوده باشند که پیوسته از تعدادشان در خراسان کاسته می‌گردید.[۹۲]

از جوامع یهودی خراسان نظیر یهودیان مرو از اواخر سدهٔ سوم هجری (نهم میلادی) به‌این سو در منابع عصر اسلامی نام برده می‌شود، یعنی از هنگام شرکت آنان در دادن سهام مالی جهت حمایت از مدرسهٔ پومبدیثای[۹۳] بین‌النهرین، نه‌تنها دسته‌بندی ربانیم- قرائیم در میان یهودیان این ناحیه وجود داشت، بلکه هر دو فرقهٔ ربانیم و قرائیم خراسان با توسعهٔ ویژگیهای مراسم و شریعت خود از همکیشان بین‌النهرینی خود نیز متمایز بودند. تعداد یهودیان در شهرهای ایران تقریباً زیاد بود. وکلیهٔ ماندگاههای کلیمی با نام «یهودیه» در اصفهان وگرگان درمحلی که بعدها به‌سیمنه معروف‌گردید یافت می‌شد.[۹۴]

قدرت مذهبی و فکری جمعیتهای ذمی ایران خاوری در سدهٔ چهارم هجری (یازدهم میلادی) ضعیف بود و آنان در مقایسه با ذمیان عراقی یا سوری و مصری سهمی در زندگی فرهنگی عالم اسلامی نداشتند. شاید بتوان این امر را تا اندازه‌ای به دور بودن آنان از زندگی فکری و ذوقی در غرب اسناد داد. نسطوریان بیشتر هم خود را صرف تبلیغ مذهبی در نواحی آسیای میانه و خاور دور می‌کردند. اما بی‌تحرکی ناشی از زندگی روحانی و سستی ایمان خادمان کلیسا در ایران خاوری از چند مورد معروف شرعی و رسوایی‌های بزرگان روحانی آنان پیداست.[۹۵] و نیز باید درخشش و تفوق دانش اسلامی در خراسان این دوره را بخاطر آوریم که محتملاً موجب ترک مذهب بسیاری از ذمیان و قبول اسلام از سوی آنان‌گردیده بود.

زندگینامهٔ ابوسعید در چند مورد اشاره به‌جمعیتهای غیر مسلمان نیشابور در آن زمان می‌کند. قدرت معنوی شیخ در موارد مختلف با تغییر مذهب دادن بسیاری از یهودیان، مسیحیان و زردشتیان اثبات شده بود. و مورد مسلمان‌کردن چهل تن از مسیحیان بتفصیل در کتاب مذکور آمده است. شیخ در بیرون کلیسای ترسایان بود. صورت عیسی و مریم را که بر دیوار صفهٔ کلیسا آویخته بود آواز داد که اگر محمدو دین محمد حق است در این لحظه حق را سجود کنید. هر دو صورت بی‌درنگ برزمین افتادند، چنانکه رویشان به‌جانب کعبه بود، و از

---

۹۲. مارکوارت، ایرانشهر، ۶-۷۵؛ زاخاو، انتشار مسیحیت در آسیا در APAW (۱۹۱۹) شمارهٔ۱، ۱۸-۲۱، ۶۳-۶۸، آمینگافا؛ «انتشار اولیهٔ یهودیان درآسیای میانه: سندی‌نو» Eohn Rylands در .IX، Bull Liber (۱۹۲۵)، ۲۰-۳۱۸؛ بارتولد، تاریخ مسیحیت در آسیای میانه از صفحهٔ ۲۱ به‌بعد؛ اشپولر، پیشین، ۲۰۹-۲۱۵.

93. Pumbeditha.

۹۴. و. ج. فیشل «یهودیان آسیای‌میانه (خراسان) در ادبیات حکمی و اسلامی قرون وسطی»، *Historia judaica*، VII (نیویورك ۱۹۴۵)، ۳۳-۴۷؛ اشپولر، پیشین، ۲۱۵-۱۷؛ متز، رنسانس اسلام، ۳۷؛ حدودالعالم، ۱۰۷، ۱۳۱؛ لسترنج، سرزمین‌های خلافت شرقی ۲۰۳-۴، ۲۲۴-۵.

۹۵. متز، پیشین، ۳۳ زیرنویس.

جهت این معجزه بسیاری که شاهد این حالت بودند مسلمان شدند.[۹۶]

حرفه‌ای که ذمیان در عالم اسلام با آن ارتباط بسیار داشتند یعنی طبابت هنوز در عصر غزنوی در مشرق میانشان رایج بود. طبیبی زردشتی که به‌هنگام بیماری شیخ به‌بالین او آمده بود از برکت شیخ به‌اسلام ایمان آورد. با اینکه سلاطین غزنوی سنیان متعصبی بودند، استخدام طبیبان ذمی را عار نمی‌داشتند. مسعود طبیبی یهودی به‌نام یعقوب دانیال و بهرامشاه طبیبی ترسا موسوم به‌ابوسعد موصلی داشت.[۹۷]

۹۶. اسرارالتوحید، ۱-۱۲۵، ۱۴۳، ۱۶۸-۱۷۵.

۹۷. همانجا، ۶-۱۴۵؛ بیهقی، ۲۳۵؛ آداب‌الملوك، ۱۳، ترجمهٔ شفیع، ۸-۱۹۷.

۳

آمدن سلجوقیان و پیروزی آنان در دورهٔ مسعود

فصل هفتم

خاستگاه سلجوقیان

۱. نخستین ارتباطهای ترکان با عالم اسلام

از سدهٔ پنجم هجری به‌این‌سو شمار دودمانهای ترک که در عالم اسلام به‌حکومت می‌رسیدند رو به‌افزایش می‌رفت، بطوریکه در سرزمین‌های دوردستی نظیر الجزایر و بنگال فرمانروایانی بودند که اصلیت ترکی داشتند. در عصر بویهیان دیلمی، در مالکیت و بهره‌برداری از زمین در ایران دگرگونیهای بسیاری بوجود آمده بود. اما ظهور سلجوقیان دگرگونی‌های بیشتری ببار آورد. در جمعیت موجود ایران، رقم صحراگردانی که از دشتها می‌آمدند، زیاد نبود، و ترکان سلجوقی مدتها در میان دشمن بالقوه که اکثریت غیرترک بودند، گروه کوچکی را تشکیل می‌دادند.[1] اما صحراگردی شبانی، فراخ میدان است و از بسیاری جهات تباه‌کنندهٔ زندگی است، و احشام ترکمنان بر حیات اقتصادی روستاهای نواحی خاورمیانه آسیب فراوان رسانده بود. (نگاه‌کنید به‌بخش نهم، فصل چهارم.) عالیترین قدرت سیاسی نیز به‌دست ترکان افتاد، هرچندکه تهاجم مغولان بودکه در شرقی‌کردن رو به‌افزایش عالم اسلام بیشترین اهمیت را داشت نه تاخت و تازهای سلجوقیان.

گرچه فردوسی جیحون را مرز باستانی میان ایران و توران می‌داند و می‌گوید که تنفری ذاتی میان این دوگروه نژادی وجود دارد که مانند دو عنصر آب وآتش از ته‌دل ضد یکدیگرند[2]

---

۱. مقایسه شود باسخن‌منسوب به‌الپ‌ارسلان «من‌چندبار گفته‌ام که ما دراین دیاربیگانه‌ایم و این ولایت بقهر گرفته‌ایم»، سیاستنامه، ۱۶۳، چاپ هیوبرت‌دارك، ۲۰۴.

۲. ت. تووالسکی، ترکان در شاهنامه، در مجلهٔ *RO*، XV، (۱۹۳۹-۱۹۴۹)، ازصفحهٔ ۸۷ به‌بعد.

و هرچند که دفاع از مرزهای شمال شرقی پیوسته وظیفهٔ تاریخی ایران بوده است، هرگز یک مرز قطعی میان این دوگروه نژادی وجود نداشته است. اقوام ترک از دیرباز با ایرانیان آشنایی داشتند، زیرا که عالم ایران بارها مورد تهاجم توده‌های صحراگرد واقع گردیده بود و این توده‌ها گاهگاه پس از فروکش کردن موج تهاجم، آثاری از خود باقی می‌گذاشتند. برخی از این مهاجمان که به‌ایران سرازیر می‌شدند نظیر سکاها و کوشان‌ها حداقل رهبرانشان، از نژاد هندواروپایی بودند. اما دیگران، نظیر هپتالیان یاهونهای سفید اصلیت ترکی یا مغولی داشتند. بهر تقدیر، بنظر می‌رسد که همهٔ این مهاجمان هم‌پیمانانی از عناصر مختلف نژادی بودند نه‌گروههایی از نژاد واحد.

دره‌ها و مراتع سرزمینهای جیحون علیا خصوصاً با اقوام آسیای میانه سازگار بود. مرکز چند امپراتوری که این اقوام بنیاد نهاده بودند در این دیار واقع بود، و از همین جا تاخت و تازهای به‌ایران و جلگهٔ هند طرح‌ریزی می‌گردید. مثلا هپتالیان که لقب شاهوار «تگین» داشتند، مرکز دولتشان بامیان بود.[۳] همانطورکه دیده‌ایم در اوایل عصر اسلامی، در بیشتر مناطقی که درقسمت شرقی افغانستان کنونی است، عناصر ترک وجود داشتند که عبارت بودند از ترکان خلج‌وغز که در فلات میان کابل، غزنه و بست زندگی چادرنشینی می‌کردند. بدین ترتیب ، از دیرباز در حواشی شرقی خراسان آمیزه‌ای از اقوام مختلف ترک مسکن داشتند. و محتملا در ایام فردوسی تضاد میان ایران و توران یک پیش‌داوری ادبی و تاریخی شعور ملی ایرانی بوده است نه‌توصیف چگونگی یک امر واقع. جاحظ که هوشیارانه مسألهٔ اختلافات ملی را که نهضت شعوبیه برپا کرده بود باز می‌گوید، بنظر می‌رسد که این موضوع را بدرستی دریافته و با آنکه می‌پذیرد تفاوتهایی میان ترک و خراسانی وجود دارد، اما حد فاصل مشخصی میان آندو نمی‌گذارد:

> تفاوت میان ترک و خراسانی مثل تفاوت میان ایرانی و عرب یا رومی وصقلابی یا زنگی وحبشی در خلقت و فطرت نیست که آنان‌را از یکدیگر متمایز می‌سازد، بلکه بعکس، این تفاوت مثل تفاوت میان‌مکی و مدنی یا بدوی و حضری یا دشت‌نشین و کوه‌نشین با نظیر تفاوت میان کوه‌نشینان و دشت‌نشینان قبیلهٔ طی است.[۴]

ماوراءالنهر و خوارزم از حیث جغرافیایی و اقتصادی تماس نزدیکی با بیابانهای ترک داشتند. در دورهٔ فتوحات عرب ماوراءالنهر از حیث سیاسی مرکزیتی نداشت، و ناحیه‌ای مرکب

---

۳. مارکوارت، ایرانشهر، ۱۲-۲۱۱؛ کردینگتون، مجلهٔ جغرافیایی (۱۹۳۹-۱۹۴۹)، ۸۵؛ گروسه، امپراتوری صحرانوردان، (پاریس ۱۹۵۲) ۱۱۰-۱۱۵.

۴. Tria opuscula، چاپ فان‌فلوتن، (لیدن۱۹۰۳)،۲۹؛ ترجمهٔ انگلیسی، سی.ت.هارلی واکر «نامهٔ جاحظ بصری به‌الفتح‌بن‌خاقان دربارهٔ کارهای سترگ ترکان وارتش خلافت بطورکلی»، مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی، (۱۹۱۵)، ۶۳۸.

از دولتشهرها و دارای طبقات اجتماعی حاکم از زمینداران فئودال یا دهقانان و بازرگانان بود. این طبقات حاکم پیوسته در برابر کسانی که می‌خواستند از بیرون منطقه بر آنان مسلط باشند رام‌نشدنی وخشن باقی ماندند، زیرا منافع تجاری آنان اقتضا می‌کرد که راههای کاروانی دو سوی آسیاگشوده‌بماند، و این امر مستلزم مهارت و جلب رضایت در رفتار با اقوامی بود که کنترل این راهها در دست آنان بود. به‌هنگام برخاستن فتنهٔ داخلی یا تهدید تجاوز از بیرون، رهبران ماوراءالنهرگاهی برای حفظ موازنهٔ قوا یا از ترکان بیرون منطقه یا از ترکانی که در داخل مرزهای ماوراءالنهر متوطن شده بودند کمک می‌طلبیدند. نرشخی از چگونگی ورود نخستین ساکنان واحهٔ بخارا که از ترکستان یعنی مشرق بدانجا آمدند سخن می‌گوید. بعدها گروهی از دهقانان و تجار ثروتمند از ستم ابروی، امیر واحه، به‌طرازگریختند و شهر جموکت* را در آنجا بنا کردند. ضمناً در خود بخارا، دهقانان و اعیان از قراجورین ترک ملقب به‌پیغو (مارکوارت این قراجورین را همان استمی امیر تیو- کیوی غربی و بنابراین تاریخ‌وقوع این رویدادها را در نیمهٔ دوم قرن ششم میلادی می‌داند) برای دفع ستم ابروی یاری طلبیدند، و شیرکشور (یعنی ایل‌ارسلان) پسر قراجورین ترک، با آخرین شکستی که بر ابروی وارد آورد، بخارا را بمعنی واقع بنا نهاد و مدت بیست‌سال در آنجا پادشاهی کرد.[۵]

در این مورد از ترکان خارج منطقه کمک خواسته شد، اما امیران سغد در برابر مهاجمان عرب، از ترکان ایلاق، چاچ، فرغانه و طخارستان استفاده می‌کردند و این ترکان یحتمل‌از زمانهای بسیار دور در آن نواحی اسکان یافته و یا حتی ساکنان بومی منطقه بوده‌اند. بیرونی و بلعمی مرز باستانی ایران و توران را در مزدوران (مرز توران) میان مشهد و سرخس قرار می‌دهند. افسانه‌هایی که به‌دور افراسیاب می‌گردد، فتوحات او را در ماوراءالنهر و گور او را در رامتین* نزدیک سرخس می‌داند. بنا بر گفته کاشغری روزگاری تمامی ماوراءالنهر دیار ترک بود، اما وقتی که نفوس فرس افزایش یافت، این سرزمین کاملاً به‌بلاد عجم شباهت یافت.[۶] آنچه از تاریخ ماوراءالنهر بمارسیده تنها تصویری کلی از ترکان مزدور و برده و سوداگر نیست، بلکه از ترکان به‌عنوان ساکن زمیندار محلی نیز بما خبر می‌رسد.

مناسبات اقتصادی و تجاری خوارزم و ماوراءالنهر با دشتهای اوراسیا اهمیتی شایان داشت. این دو ولایت فرآورده‌های نواحی ولگا، سیبریه و خاور دور را دریافت می‌نمود و در سرزمین‌های اسلامی در جنوب توزیع می‌کرد. مناطق مرزی ماوراءالنهر مانند نواحی اسفیجاب

---

* در تاریخ بخارا، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، حموکت.ـم.

۵. نرشخی، ۵-۷ (چاپ‌بنیادفرهنگ‌ایران، ۸-۹) ترجمهٔ‌فرای، ۶-۸، ۱۰۶-۱۰۸؛ مارکوارت، Wehrot und Arang (لیدن، ۱۹۳۸)، ۱۴۷-۱۵۱.

* در تاریخ بخارا چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ص ۲۳، رامش.ـم.

۶. نرشخی، ۱۹-۲۰ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۳-۲۲)، ترجمه ۱۶-۱۷؛ فرای وسیلی، مجلهٔ انجمن شرقشناسی امریکا، (۱۹۴۳)، ۲۰۲؛ کاشغری، ترجمهٔ اتلی، III، ۱۴۹-۱۵۰.

با رباطهایی که در آنجاها وجود داشت در برابر کافران غز، کیماک، و قپچاق سینه داده بود و غازیان رزمنده گهگاه در آنجا جولان می‌دادند. با این همه، در ایامی که جریان عادی زندگی ادامه داشت، دوره‌های طولانی صلح نیز پیدا می‌شد. شهر اسفیجاب علی‌رغم داشتن موقعیت مرزی از مراکز پر جمعیت کشاورزی و تجاری بود که فرآورده‌های دشتهای آسیای میانه را دادوستد می‌کرد.[۷] پیشرفت خوارزم بیشتر موکول به تجارت بود و این ولایت با نواحی ولگا و اورال مناسبات بازرگانی داشت. از زمان قتیبة‌بن‌مسلم کوچ‌نشین یهودی با نفوذی در خوارزم وجود داشت که یهودیان آن دارای خاخامی از خود بودند و در قرن چهارم هجری (دهم میلادی) سوداگران خوارزمی از سلطان‌نشین مسلمان بلغار به‌عنوان پایگاهی برای فعالیتهای تجاری در سیبریهٔ غربی و اروپای شرقی استفاده می‌کردند و نام مکانهای چندی که در آن نواحی باقی مانده نشان می‌دهد که خوارزمیان در آنجاها ماندگاههای تجاری داشتند.[۸]

در سرزمینی نظیر آسیای میانه، صحراگردان و کشاورزان حضری غالباً دارای نوعی زندگی تعاونی هستند، از آنجهت که هریکی در برخی فرآورده‌های اساسی وابستهٔ یکدیگرند. مناطقی که جمعیت مستقر داشت برای صحراگردان چیزهایی نظیر آردو گندم و جو یا محصولات تجملی مانند شکر وادویه و کالاهای مصنوع نظیر اسلحه و منسوجات تهیه می‌کرد.[۹] پیش از این از نقش صحراگردان در اقتصاد خراسان سخن گفته‌ایم. نقش آنان در اقتصاد ماوراءالنهر نیز همانقدر اهمیت داشت. بازرگانان و پیشه‌وران پرتلاش ماوراءالنهر برای صحراگردان کالا فراهم می‌ساختند، و صحراگردان نیز به‌نوبه خود نقشی نظیر بدویان خاور نزدیک داشتند. و در سده‌های اخیر، نظیر صحراگردان ترک و ایرانی و ایرانیانی که در فصول مختلف سال میان کوه و دشت ییلاق و قشلاق می‌کنند، گله‌های خود را به‌شهرهای مرزی ماوراءالنهر می‌راندند و در آن نواحی احشام، پوست، پشم و لبنیات خود را به‌معرض فروش می‌گذاشتند. به‌گفتهٔ اصطخری ترکان غز و قرلق برای ماوراءالنهر و خوارزم اسب، گوسفند، الاغ، استر و اشتر تهیه می‌کردند. صحراگردان علاوه بر تهیهٔ کالا برای کاروانهایی که از دشتها عبور می‌کردند، محافظان کمکی نیز تجهیز می‌کردند که به خفاره بدویان شباهت داشت. از اینگونه مناسبات غالباً نوعی روح تسامح و اعتماد رشد می‌یافت. برمبنای وظیفه‌ای نظیر حق جوار عرب بود که غزان کاروان هیأت ابن‌فضلان را حفاظت و پذیرایی کردند. به‌گفتهٔ طوغان اینگونه مناسبات

---

۷. مروج‌الذهب، VIII، ۵-۱۴۴؛ مقدسی، ۲۷۲-۲۷۴؛ حدودالعالم، ۱۱۸ (ویرایش سید جلال‌الدین طهرانی، ۷۰)؛ بارتولد، ترکستان، ۱۷۵-۱۷۸ (ترجمهٔ فارسی، ۳۸۰-۳۸۲).

۸. مقایسه شود با: [۲۲].

۹. کالاهایی که در نزد صحراگردان پرارزش بود از هدایایی که هیأت سفارت ابن‌فضلان به هنگام عبور از سرزمینهای غزان به‌آنان بخشیده بود کاملاً پیداست، این هدایا عبارت بود از فلفل، جوز، ارزن، کشمش، خلعت، نعلین با هدیه‌ای ویژه برای رهبر نظامی غزان یا سباشی که سه‌مثقال مشك بود (Reisebericht فصل ۳۴، متن ۱۵-۱۶، ترجمه، ۲۸-۳۰).

هنوز تا قرن نوزدهم میلادی میان سوداگران مسلمان و قرقیزان رعایت می‌گردید.[۱۰]
بالاخره تجارت برده دشت و منطقه‌آباد را بهم مرتبط می‌ساخت. و مزدوران و غلامان ترک را با تمام نواحی عالم اسلام آشنا ساخته بود. بردگان ترک نخستین‌بار در دورهٔ امویان از وقتی که ارتشهای غرب از طریق قفقاز به‌مصب ولگا و در امتداد جیحون به‌درون آسیای میانه حمله‌بردند، وارد دستگاه‌خلافت شدند. طولی‌نکشید که خریدوفروش برده درسطحی وسیع تبدیل به‌یک کار تجاری‌گردید که قدرتمندان کشوری سعی‌داشتند برآن نظارت کنند و از آن سود ببرند. درآمد سالیانهٔ پاسگاه‌گمرکی یا مرصد برسر راه قفقاز در آذربایجان‌گاه به‌یک میلیون درهم می‌رسید. در ماوراءالنهر، دولت سامانی برای عبور بردگان جواز صادر می‌کرد.[۱۱] والیان ولایات شرقی، همواره به‌دربار خلیفه برده می‌فرستادند. پدر احمدبن‌طولون را که در نیمهٔ دوم سدهٔ سوم هجری در مصر حکومت می‌کرد، والی سامانی بخارا به‌مأمون هدیه داده بود و خاستگاه او تغزغز بود. در خصوص بهای این بردگان بارتولد ازگفتهٔ ابن‌خرداد به‌این نتیجه می‌رسد که بهای متوسط غلام ترک در قرن سوم سیصد درهم بود. در مورد قیمت بردگان در سدهٔ چهارم هجری سخن ابن‌حوقل را داریم،گرچه اطلاعاتی که او بدست می‌دهد اصولاً مربوط به‌بردگانی می‌شود که بسیار پر بها بودند:

> گرانترین برده ازبلاد ترک است که درسراسر دنیا بی‌نظیرند و برده‌ای در بها وزیبایی بدان نرسد. ومن برده‌های متعددی دیدم که درخراسان به‌سه‌هزاردینار فروخته می‌شد. بهای کنیزکی ترک به‌سه‌هزار دینارمی‌رسد و در سراسر دنیا برده وکنیزی رومی یا مولده* ندیدم که بدین بها باشد.[۱۲]

برخی از ترکانی که در بغداد و دیگر شهرهای بزرگ یافت می‌شدند سوداگران یا پیشه‌ورانی بودند که به‌آنجاها جلب شدند و توطن‌گزیدند. در بغداد آنان به‌کارهای پستی نظیر طباخی، سبزی‌فروشی و تون‌تابی می‌پرداختند. اما بیشتر درکسوت سپاهیگری بود که ترکان براذهان مردم اثرگذاشتند و عمل ضعیف آزاری و درنده‌خویی سربازان ترک بود که شعور عام‌عرب آنان را درکتاب هزارویک شب جاودان‌کرد.[۱۳] چون خاستگاه بیابانگردی

---

۱۰. اسطخری، ۲۸۱، ۲۸۸؛ ابن‌حوقل، ۴۵۲، ۴۶۴؛ Reigebericht فصل ۲۵، متن۱۲، ترجمه ۴-۲۳ و خلاصه، ۲۵، ۴-۱۳۳.

۱۱. ابن‌حوقل، ۳۵۳ (ترجمهٔ فارسی ۹۹)؛ مقدسی، ۳۴۰.

* مولده برده‌ای بودکه از پدرومادری برده بدنیاآمده باشد.

۱۲. بارتولد، ترکستان، ۲۴۰، زیرنویس۱ (ترجمهٔ فارسی۵۱۳)؛ابن‌حوقل،۴۵۲(ترجمهٔ فارسی، ۱۸۵).

۱۳. ابن‌العبری، ترجمهٔ ۲۰۸؛ مقایسه شود با کرامر «ترکان در تاریخ آسیای نزدیک» در مجلهٔ Analeta Orientalia (لیدن، ۱۹۵۴)، I، ۴۶.

به‌آنان توان ودلیری می‌بخشید از این‌رو ارزش آنان بیشتر در لباس سپاهیگری بود تا غلامان در خانه. ابن‌حسول غرور نژاد ترک را می‌ستاید: آنان نمی‌خواهند در طعام وشراب و سازوبرگ در مرتبه‌ای فروتر از خداوندان خود باشند، بلکه می‌خواهند که با آنان شرایط برابر داشته باشند. و بعکس غلامان خانگی و کشاورز، خشنود به کارهای پست نوکرانه نظیر رفت‌وروب و مراقبت از حیوانات نیستند. از این گذشته، افسردگی جوامع قدیمی و دلزده از خوشی وحشیان را فاسد نکرده بود و وحشی‌گری‌هایی که به‌حساب ترکان گذاشته شد، در واقع صفات اشراف درنده‌خو بود: ترکان از مداهنه و چاپلوسی بی‌خبرند، ریاکاری یا بدگویی، تظاهر یا افترا، دغل‌بازی یا جاه‌فروشی به‌آشنایان یا نفاق با معاشران را نمی‌دانند؛ با بدعت بیگانه‌اند، بلهوسی تباهشان نکرده و با زبان‌بازی دارایی غیر را بر خود مباح نمی‌کنند.[۱۴]

خلاصهٔ کلام آنکه در دورهٔ تهاجمات سلجوقیان، خلق ترک در کسوت سوداگران و غلامان سپاهی با مسلمانان آشنا گردیدند، برخی از آنان به کسب املاک و ثروت در داخل مرزهای اسلام پرداختند. در حواشی شرقی عالم اسلام دو عالم ایرانی و تورانی وسیعاً درهم آمیختند، و در بعضی مناطق که ترکان در آرامش بسر می‌بردند، می‌رفتند که از حیث تعداد بر شماره ساکنان اصلی پیشی گیرند. بنابراین، از برخی جهات به‌قدرت رسیدن سلجوقیان به جریانی که ازقبل آغاز شده بود، شتاب بخشید.

۲. تاریخ نخستین غزان

غزان بصورت قبیله‌ای از نه‌قبیله تغزغز در تاریخ ظاهر می‌شوند که بخش مهمی از اتحادیهٔ تیو-کیوی شرقی را تشکیل می‌دادند. در کتیبه‌های قرن‌هشتم اورخون ضمن ذکر اقوام ترک از آنان نیزنام برده می‌شود. اهمیت این‌گروه درداخل امپراتوری تیو-کیو در کتاب حدود-العالم درآنجا که می‌گوید«ملوک همهٔ ترکستان اندرقدیم از تغزغز بودندی»انعکاس یافته است، واغز غزان، نوه یافث، نیای نژاد ترک در افسانه‌هایی که رشیدالدین و ابوالغازی نقل کرده‌اند نقش عمده‌ای دارد.[۱۵] تغزغزان با ایغور با مردم بخش‌شرقی— اگر هر دو یکی نباشند— مناسبات نزدیکی داشتند. اسامی اغز و ایغور ظاهراً ریشهٔ مشترکی دارند که به معنی «مردم» یا «نفوس» است. و نیزصورت بینابینی که تغییر اغز به اگُز است در منابع

---

۱۴. ابن‌حسول، تفضیل‌الاتراک علی‌سایرالاجناد، ویرایش، عباس‌العزاوی Bettelen، IV، (۱۹۴۰)، ۴۰-۴۲ از متن‌عربی؛ جاحظ، ترجمه در مجلهٔ انجمن‌پادشاهی آسیایی، (۱۹۱۵)، ۶۷۸.

۱۵. و. تامسن: «سنگ‌نبشته‌های‌ترکان باستانی در مغولستان» درمجلهٔانجمن‌خاورشناسی آلمان جلد ۷۶ (۱۹۲۲)، وغیره؛ حدودالعالم، ۹۴ (ویرایش سیدجلال‌الدین‌طهرانی، ۴۸)؛ برای بررسی‌های کلی نگاه‌کنید به مقالات بارتولد در دائرةالمعارف‌اسلام، جلد اول، ذیل‌لغات «غز» «تغرغز» و «ترکان». I.A بررسی تاریخی وقومشناسی.

نخستین بیزانسی یافت می‌شود.[۱۶]

سلطان نشین تیو ـ کیوی‌شرقی در سال ۷٤٤ میلادی از یک یورش داخلی که متشکل از اتحاد موقت اقوام ترک ایغور با سمیل‌وقرلق بود منقرض گردید و سرانجام ایغورایلتبر به مقام خاقانی دست یافت. و از قرار معلوم در این هنگام سالار اغزها به‌جای یکی از جناح گروه ترکان یعنی با گرفتن منصب رئیس ایغورها به‌مرتبهٔ رهبر یا یبغو می‌رسد.[۱۷] در این زمان اغزها اندک اندک از شکل یک‌گروه قومی خالص بیرون آمدند و با اقوام دیگر درآمیختند. در آسیای میانه درآمیختن مردمی شکست‌خورده باگروه پیروز فرایندی متداول‌بود. اینگونه آمیزش قبایل به‌معنی بهم پیوستن آنان است نه‌انهدام یک قبیله که نمونه آن ناپدید شدن اسامی معروفی نظیر «ژپیدها» در «پانونی» و باسمل‌ها در مغولستان است[۱۸]. از میان بیست و دو قبیله درهم آمیختهٔ غزان که کاشغری در قرن پنجم هجری اسامی آنها را ثبت کرده گمان رفته‌است که احتمالاً چندتای آنها از قبایل غیر ترک بوده‌اند.[۱۹]

در طی قرن هشتم میلادی اتحادیه اغزها از قلب تیو ـ کیوی شرقی، اورخون و دره‌های سلنگا در مغولستان به‌سوی غرب، به‌ایرتیش، دریای آرال و سیردریا کوچ کردند. عناصر سرگردان اغزها کمابیش دو قرن پیش از این بر سر راه خود به‌سرزمینهای جیحون علیا و قره‌قوم و دشتهای دهستان رسیدند، اما من‌حیث‌المجموع مهاجرت بزرگ به‌سرتاسر سیبریه بود که خلق اغز را به‌میدان‌بحث نویسندگان‌اسلامی کشانید. ابن‌الاثیر درگفتگو ازخاستگاه غزان که در ایام پادشاهی سنجر خراسان را مورد تاخت‌وتاز قرار داده بودند. به‌این مهاجرت اشاره می‌کند. او زادبوم اصلی آنان را خطا می‌داند و سپس به‌نقل از «چندتن از مورخان خراسان» می‌گوید که غزان در روزگار خلافت المهدی نخستین‌بار از ناحیه تغز ـ غزان واقع در دورترین بخش دیارترک به‌این سو آمدند. طبری از حملهٔ تغز ـ غزان در سال ۲۰۵ ق/ ۱ ــ ۸۲۰م به‌اشروسنه یاد می‌کند و ظاهراً با آمدن نام آنها درکتاب‌بلاذری نخستین‌بار در ادب اسلامی ظاهر می‌شوند.[۲۰]

در نوشته‌های مؤلفان قرن چهارم هجری (دهم میلادی) در بارهٔ این مهاجرت اغزها و

---

۱۶. اینکه آیا تغز‌ـغزان همان ایغوران هستند یانه بسیار موضوع بحث دانشمندان‌بوده است. برای مشاهدهٔ نظرات‌مختصر دانشمندان دراین مورد نگاه‌کنید به‌رنه گروسه امپراتوری‌صحرانوردان ۳-۱۶۲، زیرنویس۲ (ترجمهٔ عبدالحسین میکده، ۲۰۵،زیرنویس۱) دربارهٔ همبستگی اسامی دوقوم نگاه‌کنید به‌مارکوارت، *Uber das Volkstum der Komonen* ۱،۳۷-۲۰۵.

۱۷. گروسه، همانجا، ۲-۱۶۱ (ترجمهٔ فارسی، ۳-۲۰۲) و مراجعه‌کنید به:[۲۳]

۱۸. مقایسه‌کنید با:[۲۴]

۱۹. کاشغری، ترجمهٔ اتلی، I، ۵۵-۵۸؛ مقایسه شود باتولستوف، که خاستگاه برخی از این قبایل را هند و اروپایی و برخی را مغولی می‌داند.

۲۰. ابن‌الاثیر، XI، ۱۷-۱۱۶، در شرح وقایع سال ۵۴۸ ق/۴-۱۱۵۳م؛ طبری، III، ۱۰۴۴؛ بلاذری، فتوح‌البلدان، ۴۲۵.

موقعیت جدید آنان در دشت‌های سیبریه اشارات زیادی شده است. از جمله، ابودلف مسعربن‌ـ مهلهل در سال ۳۳۱ق/ ۹۴۱م به‌همراهی هیأت سفارتی از جانب دولت سامانی عازم مرزهای شرقی چین‌گردید. و بعدهاگزارشی نوشت از سرزمینها و مردمانی که بر سر راه هیأت واقع بودند. اما اطلاعاتی را که ابن‌مهلهل بدست می‌دهد باید با احتیاط پذیرفت، زیرا بعید است آنچه توصیف می‌کند به‌رأی‌العین دیده باشد، و دیگر آنکه او در میان معاصران خود نیز به‌اغراق‌گویی و خیالپردازی شهرت داشت. اما ابن‌مهلهل سکونتگاههای غزان را در مشرق کیماک از سرزمین ایرتیش و قبل از نواحی تغز- غزان می‌داند که می‌توان گفت در کتوـ چنگ در حوزه تورفان یا در اورخون اطراف قرا بلغاسون واقع بود.[۲۱] مسعودی محل چادرهای غزان را در ایرتیش می‌داند، در جایی که مراتع آنان مجاور مراتع کیماک و ترلق بود، و اضافه می‌کند که آنان در زمستان احشام خود را تا ولگا می‌راندند و برای حمله به‌سرزمینهای خزران و کرانه‌های دریای آزوف و سیاه از رود یخ بستهٔ ولگامی‌گذشتند. اقوام ترک که در نواحی‌دریای آرال و سیردریا زندگی‌می‌کردند نظیر پچنگ‌هاو بشگیرها در اثر فشار قبایل دیگر مجبور به‌کوچ به‌مناطق اورال و جنوب روسیه شده بودند، و جنگهای میان پاتزیناکینای و اوزی اکنون ازطریق مآخذ بیزانسی بر ما معلوم گشته است.[۲۲]

بنابر گفتهٔ مسعودی وابن حوقل ترکان دربخش سفلای سیردریا دارای شهری بودند که ینگی‌کنت (القریةالحدیثه، دیه‌نو، جان‌کنت کلهٔ‌کنونی) خوانده می‌شد،وساکنان‌آن مسلمان بودند. بیشتر این ترکان غز بودند که شامل هردو دسته بدوی‌وحضری می‌گشت. آنان‌منقسم‌از سه دستهٔ علیا، وسطی وسفلی بودند و به‌جهت داشتن شجاعت، قامت‌کوتاه و چشمان ریز با دیگر ترکان تفاوت داشتند. ینگی‌ـ‌کنت از میان سه شهری‌که در مشرق دریای آرال قرار داشت از همه بزرگتر بود. دو شهر دیگر جند و خواره نام داشت. ینگی‌ـ‌کنت پایتخت زمستانی‌پادشاه‌کافرکیش اغزها بودکه برساکنان مسلمان آنجا اعمال قدرت سیاسی می‌کرد. بارتولد بر این‌گمان بودکه این سه‌شهر را مهاجران دوره سامانی ماوراءالنهر با موافقت بومیان ترک ایجادکرده بودند، و این منطقه پلی بود جهت رفتن به‌درون دشتها به‌منظور

---

۲۱. مارکوارت، *Osteuropäische Und otasiatische Streifzüge* ۸۰-۱ (که در این مورد برابری تغرـغزان را با ایغورها می‌پذیرد)؛ جی، فراند، سفرنامه‌ها و متون جغرافیایی مربوط به‌خاور دور (پاریس، ۱۲-۱۹۱۳) I، ۱۴-۲۱۳.

۲۲. مسعودی، تنبیه، ویرایش دخویه، در مجلهٔ BGA،VIII (لیدن، ۱۸۹۴)، ۲-۶۰، ۱۸۵-۱، ترجمهٔ گرادووکس (پاریس، ۱۸۹۶)، ۹۰،۳-۹۲، ۲۴۵ و مروج‌الذهب، I، ۲۱۳، II، ۱۹-۱۸، تقریظمارکوارت، *Streifzüge*، ۳۳۷-۳۴۱، مقایسه‌شود باصفحهٔ ۶۳، همانجا، *Komanen*، ۲۵-۲۷؛ بارتولد، تاریخ ترکان آسیای مرکزی، ۲-۸۱؛ طوغان، *Ciris*، ۱۳۷.

دادوستد با ساکنان جنگلهای سیبریه و ترکان کیماک وقرقیز.[۲۳] مع‌ذلک دلیلی در دست نیست که اهالی این شهرها منحصراً از ترکان بوده باشند. سنن زندگی حضری در میان ترکان حداقل تادوره امپراتوری تیو ـ کیو در اورخون سابقه دارد. شهرهای دورتر از حوزهٔ سیردریا نظیر ساوران و سیغناق ساکنان ترک‌نژاد داشتند و سکنه تمام نواحی واقع در امتداد بخش میانی سیحون بکلی ترک بودند و پهنهٔ میان جند واطرار در دست کفار قپچاق بود و مسلمانان هنوز تا پایان سدهٔ دوازدهم میلادی (قرن ششم هجری) آنرا دارالکفر می‌خواندند.[۲۴]

از آنجا که سیحون سفلی مرکز اغزها و جهشگاه توسعه‌طلبی دودمان سلجوقی بود، شایسته است که بیشتر از آن سخن گفته شود. سند مکتوبی که در این زمینه به‌ما کمک کند بسیار اندک است. این منطقه مناسبات تجاری و فرهنگی با خوارزم داشت. لکن بارها میان این دوناحیه دشمنی لیزافتاد. با وجود این، تحقیقات باستانشناسان کشورشوروی و بالاتر از همه پژوهشهای و. و استروف و س. ب تولستوف در سالهای اخیر، بسیاری از نکات تاریک تاریخ این ناحیه را روشن ساخته است. آنان نشان داده‌اند که این منطقه در اعصارپیش از میلاد مسیح وطن اقوامی نظیر ماساگتها و سکاها بود، در هزارسال پیش از این فرهنگ بدوی غنی‌ای داشت. مردمانی که آنجا زندگی می‌کردند تماماً صحراگرد نبودند بلکه در میان آنان دامپروران، ماهی‌گیران وکشاورزان نیز وجود داشتند. هپتالیان پیش از مهاجرت به جنوب در اینجا زندگی می‌کردند و به‌این طریق اطلاعات پروکوپیوس و منندرحامی مؤلفان بیزانسی که هپتالیان در اصل در ماندگاه‌ها ساکن بودند تأیید می‌گردد. بنا برگفته تولستوف در فاصله میان هپتالیان و اغزها وقفه‌ای در تاریخ فرهنگی شهرهای حوزهٔ سیر دریا حاصل نمی‌شود. فرهنگ اغزهای قرن دهم میلادی توسعه مستقیمی از فرهنگ هپتالیان در قرون پنجم و ششم است. تردیدی نیست که برخی پیوستگی نژادی با اغزهای تازه‌واردی که به‌عنوان سلسله جدیدی از رهبران خود را تحمیل می‌کردند نیز وجود داشت، اما این تازه‌واردان تا اندازه‌ای خود را با جماعت موجود تطبیق می‌دادند. بنابراین در آغاز قرن یازدهم میلادی اغزها تا اندازه‌ای سنتهای قدیمترحضریت منطقه را تحویل گرفته و علاوه بر صحراگردیهای شبانی به کار دامپروری وکشاورزی نیز اشتغال داشتند، یعنی درست همان شرایطی داشتند که خزران ولگای سفلی دارا بودند. ادریسی (اطلاعات خود را از منابع قرن چهارم از جمله از اثر جغرافیایی جیهانی گرفته است) وکاشغری شهرهای اغزها را پرسکنه توصیف می‌کنند، و

---

۲۳. مروج‌الذهب، I، ۲۱۲؛ ابن‌حوقل، ۵۱۲ (ترجمهٔ فارسی، ۱۹۳) حدودالعالم، ۱۲۲، مارکوارت، *Streifzngue*، ۳۳۹؛ بارتولد، تاریخ ترکان، ۴۹؛ مقایسه شودباابودلف درکتاب فراند: سفرنامه‌ومتون...، I، ۲۱۳ که می‌گوید غزان‌شهری داشتندکه‌ازسنگ، چوب ونی ساخته شده بودکه این مصالح دربخش سفلای سیردریا بسهولت بدست می‌آمد.

۲۴. ا. لاتیمور، «عامل جغرافیایی درتاریخ مغول»، در مجلهٔجغرافیایی، XCI، (۱۹۳۸)، ۱۴-۱۶؛ بارتولد، ترکستان، ۹-۱۷۸ (ترجمهٔ فارسی، ۶-۳۹۵).

کاشغری در نقشهٔ خود بخش سفلای سیر دریا را «خطهٔ بلاد اغز» نشان می‌دهد. در طی قرن چهارم هجری (دهم میلادی) ینگی ـ کنت که در دلتای رود سیحون قرار داشت و ماندگاه قدیم عنصرهون ـ ترک بود بازسازی گردید واستحکامات آن تجدید بنا شد و از آن پس آنرا «شهرنو» (القریةالحدیثه، دیهه‌نو) خواندند. امروزه اکتشافات باستانشناسی و عکس‌برداری هوایی از محل این شهر، از مجموعهٔ غنی‌ای از کانالهای آبیاری، قهندزها و کاروانسراها پرده برداشته است.[۲۵]

بنابراین اغزهای قسمت سفلای سیر دریا وارث میراث فرهنگی و اجتماعی‌ای بودند که از برخی جهات دارای اساس بالنسبه پیشرفته‌ای بود. این منطقه و دشتهای پیراسون آن که جولانگه شبانان صحراگرد اغز بود تا اندازه‌ای آماده قبول مسلمانان خوارزم و ماوراءالنهر و تا حدی کمتر اقوام جدیدالاسلام روسیه جنوبی نظیر بلغارها و خزرها شده بودند. در برخی دوره‌ها که شرایط طبیعی خصوصاً طاقت‌فرسا می‌گردید یا عوامل دیگری در کار بود، صحرا ـ گردان به‌مرزهای سرزمین‌های مسلمان‌نشین رو می‌آوردند ومتعاقب آن جنگ نیز درمی‌گرفت ابن‌حوقل از سفرهای جنگی مدام علیه اغزها سخن می‌گوید و بیرونی از آیین فغبوریه که جشن سفرهای جنگی پادشاه بود و هر پاییز پیش از اردوکشی پادشاه برپا می‌گردید نام می‌برد. گذشته از این ضمناً بایستی از میان مسلمانان افراد معدودی که روحی پر تهور وباحرارت داشتند در دل دشتهای آسیای میانه به‌کار تبلیغ پرداخته باشند. لکن اطلاعات ما از چنین فعالیتهایی بسیار اندک است، و آنچه در این مورد می‌دانیم بیشتر به‌اقوام قرلق مربوط می‌شود که بانی امپراتوری قراخانیان بودند نه‌اغزها. بعید نیست که ابوالحسن محمدالکلماتی نامی که مبلغی از مردم نیشابور بود و ازخدمت سامانیان در بخارا به قراخانیان پیوسته بودودر سال‌های قبل از ۳۵۰ق/ ۹۶۱ در میان آنان درگذشت، در تغییر مذهب شاهزاده ستوق (ستوک) بغراخان قراخانی که نام اسلامی عبدالکریم به‌خود نهاده بود نقشی داشته است.[۲۶] پیش از این دیده‌ایم که در روزگار مقدسی چند خانقاه کرامیه در فرغانه وجود داشت که از قرارمعلوم تبلیغات مذهبی‌ازآنجا به‌داخل نواحی مجاور ادامه داشت. کار تبلیغ در درون‌دشتها توسط درویشان و ملایان تقریباً تا قرن حاضر دوام آورده بود، و جریان آن پس از ۱۷۰۰ میلادی براثرکوششهای متقابل کلیسای ارتدکس روسیه تنها اندکی کاسته گردید.

در اواخر نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم هجری (اواخر قرن دهم میلادی) است که اصطلاح «ترکمن» در منابع اسلامی مورد استعمال قرار می‌گیرد. مقدسی از دو محل در ماوراءالنهر به‌عنوان موضع دفاعی (تغران) در برابر «ترکمنانیون» سخن می‌گوید. این ترکان

---

۲۵. نگاه‌کنید به: [۲۵]

۲۶. بیرونی، آثارالباقیه عن‌القرون الخالیه، ترجمهٔ زاخاو، (لندن ۱۸۷۹)، ۲۲۴، سمعانی، ۴۸۴، نقل از الحاکم‌البیع؛ بارتولد، ترکستان، ۶-۲۲۵ (ترجمه ۵۴۵)، همانجا، تاریخ ترکان، ۵۹؛ ف. فراند، افسانهٔ ستوق بغراخان وتاریخ آن، درمجلهٔ آسیائی، دورهٔ ۹، مجلد ۱۵، (۱۹۰۵)، ۷۵-۷۹.

گرچه «بی‌خوف» قبول اسلام کرده بودند، اما آشکارا عادات غارتگری سابق را رها نساخته بودند.[۲۷] گردیزی و بیهقی تقریباً همواره اغزهایی را که مرزهای دولت غزنوی را غارت می‌کردند «ترکمنان» می‌خوانند، و نظام‌الملک اتباع هم‌قبیلهٔ سلجوقیان را به‌همین نام می‌خواند، هر چند که استعمال اداری و شایع اغزها تا دورهٔ مغول ادامه داشت. بدین ترتیب ظاهراً ترکمن مرادف ترکان جنوب غربی، ترکان اغز و قپچاق است، گرچه برخی اشکالات در این تشخیص اصلیت کلمهٔ ترکمن وجود دارد که از جمله کاشغری (ترجمهٔ اتلی، ص ٤٧٣) این اصطلاح را برای ترکان شرقی گروه قرلق نیز بکار می‌برد. به همین جهت اخیراً کافه‌سوغلو عقیده داشت که کلمه «ترکمن» یک اصطلاح قومی نیست بلکه اصطلاحی سیاسی است.[۲۸] بهرحال حقیقت هرچه باشد ــ و هنوز برسر معنی واقعی این کلمه بحث زیادی در جریان است ــ مسلم است که در اوایل قرن یازدهم میلادی یک افتراق کاملا روشن زبانی میان لهجه ترکی جنوب غربی یعنی ترکمنی یا غزی و لهجه شرقی یا ترکی وجود داشت. و بیتی که قبلا از منوچهری نقل گردیده است این نظر را تأیید می‌کند، و کاشغری ضمن آنکه هم اغزها و هم قرلقان را ترکمن می‌خواند، دقیقاً میان زبان این دو گروه فرق می‌گذارد و نکات عمدهٔ برخی تغییرات صوتی را که اغزها را از قرلقان متمایز می‌سازد شرح می‌دهد.[۲۹]

میان خوارزم و جنوب روسیه مناسبات نزدیک تجاری برقرار بود و از میان دشتهای اغزها راهی کاروانی گذر می‌کرده که گرگانج را به اتل پایتخت خزران واقع در دلتای ولگا متصل می‌ساخته است. ابن‌فضلان همراه کاروانی مرکب از پنج هزار مرد و سه اسب در طول این راه سفر کرد. این سفر در بهار هر سال انجام می‌گرفت و مسافران در پاییز به خوارزم بازمی‌گشتند. در سال ۱۹٤٦ تولستوف به کمک عکس‌های هوایی آثار کاملا روشن راه میان گرگانج و امیهٔ سفلی را پیدا کرد. در طول این راه کاروانسراهای سنگی با شکوه و دیوارهایی با روبنای سنگی که هنوز پابرجا می‌باشند وجود داشت که گواه اهمیتی است که خوارزمیان به این راه می‌دادند. این دو منطقه از طریق دریا نیز امتعهٔ تجاری دادوستد می‌کردند. مسعودی می‌گوید که کشتیهای بزرگ با بار کالاهای تجاری خوارزم در ولگا آمد و شد می‌کردند. این کالاها بایستی از طریق فلات اوست یورت به منقشلاق برای بارکردن در کشتیها، ارسال می‌گردید زیرا بنظر نمی‌رسد که در اعصار تاریخی ترعه‌ای قابل کشتیرانی که جیحون سفلی را به دریای خزر متصل سازد وجود داشته باشد.[۳۰] قرن پنجم هجری (یازدهم میلادی)

---

۲۷. مقدسی، ۲۷۴.

۲۸. نگاه‌کنید به: [۲۶]

۲۹. کاشغری، وایریش کیلی‌سیلی رفعت‌بیگ، I، ۳۱-۳۶ و ترجمهٔ بروکلمان: «محمود کاشغری و زبان ترکی...»

۳۰. طوغان، *Reisebericht*، فصل ۲۹، متن، ۱۴، ترجمه ۲۶ و خلاصه فصل ۲۹، ۱۳۶؛ تولستوف، *Aufden Spuren der altchoresmischen Kultur* ۲۸۴-۶؛ مسعودی، تنبیه، ۶۲، ترجمه ۹۷؛ درباره مسألهٔ ترعهٔ اوزبوی نگاه‌کنید اشپولر، دائرة‌المعارف اسلام، جلد دوم، مقالهٔ «آمودریا».

شاهد افزایش حجم کالاهای بازرگانی میان خوارزم و بلغار و خزریه بود که موجب پیشرفت سیاسی و اقتصادی گرگانج وسرانجام منجر به‌پیروزی خاندان محلی مأمونی بر سلالهٔ باستانی خوارزمشاهیان فریغونی کاث درسال ۳۸۰ق/۹۹۰م گردید. تماسهای بازرگانی از طریق دشتها مبادلات فرهنگی حاصل آورد. بنظر می‌رسد که جوامع عیسوی خوارزم صبغهٔ ارتودکس یا یعقوبی داشتند نه‌نسطوری یعنی با کلیساهای بیزانس و اسلاو در غرب ارتباط داشتند نه‌با شرق. بیرونی، مسیحیان خوارزم را نگهبان برخی اعیاد غربی توصیف می‌کند و درقرن چهاردهم میلادی (هشتم هجری) شاه هیثون ارمنی ضمن سیاحت در منطقه مشاهده‌کرده بود که مسیحیان محل، فتوای بطریقهای انطاکیه را قبول دارند.[۳۱]

مع‌ذلک علی‌رغم این جریانهای فرهنگی که در مناطق مجاور و قلمرو اغزها درکار بود و علی‌رغم شاید برخی فعالیت تبلیغاتی مسلمانان خوارزم و بلغار، بنظر می‌رسد که اغزها در قرن چهارم هجری (دهم میلادی) از هیچ یک از ادیان بزرگ تأثیر نگرفته بودند. زکریای قزوینی که کتاب آثارالبلاد و اخبارالعباد خود را در قرن هفتم هجری (سیزدهم میلادی) نوشته، ولی مطالب آنرا از منابع قبلی اخذ کرده، می‌نویسد که مسیحیت آیین شایع در میان اغزها بود، ولی طغان بحق این گزارش را خالی از مبالغه ندانسته، زیرا سند روشنی که مؤید این قول باشد در دست نیست و این امر فی‌نفسه نیز بعید است.[۳۲]

اسامی چهار پسر سلجوق، موسی، میکائیل، اسرائیل و یونس نشان از تأثیر آیین یهود دربار خزر داشته که پادشاه و طبقهٔ اشراف آنان به این کیش گرویده بودند، اما تمام آنچه می‌توانیم منطقاً از این موضوع استدراک کنیم این است که اسامی مأخوذ از کتاب مقدس نظیر نامهای پسران سلجوق، در میان‌اقوام دشتهای آسیای میانه از نوعی اعتباربرخوردار بود.[۳۳] پیروزیهای مسیحیت در دشتهای غربی بعدها رخ دادو در ابتدا در میان قبچاقها نفوذ کرد که جای غزان را در آنجاها‌گرفته بودند و نسخهٔ دست‌نویس عهدین که در دیرهای این نواحی بدست آمده یادگار دیرپای آن است. ابودلف تنها چیزی که از مذهب اغزها ذکر می‌کند این است که آنان «مزکت خانه»ای داشتند که از اصنام خالی بود.[۳۴] معنی پایین بودن سطح فرهنگ اغزها در این واقعیت بود که آنان بکلی با کتابت بیگانه بودند. کتابت قدیم ترکی

---

۳۱. طوغان،«خوارزمیان و تمدن آنان»، ۱-۲۵؛ د. م. دنلپ، «تاریخ خزران جهود» (پرینستون، ۱۹۵۴)، ۲۵۶؛ بارتولد، تاریخ مسیحیت در آسیای میانه، ۴-۳۳.

۳۲. قزوینی، آثارالبلادواخبارالعباد (بیروت، ۱۳۸۰ق/۱۹۶۰م)، ۵۸۷؛ بارتولد «تاریخ اقوام ترک»، ۹-۹۸؛ طغان، Reisebericht، خلاصه، فصل ۲۸، ۶-۱۳۵.

۳۳. دنلپ، پیشین، ۱-۲۶۰ نفوذهای یهود را دراین‌مورد تأیید می‌کند، اما اسامی‌مأخوذ ازکتاب مقدس از دیرباز در آسیای میانه شایع بوده است، مقایسه شود باکثرت این اسامی در میان پسران و نوادگان اسد مؤسس دولت سامانی (ابن‌الاثیر، VII، ۳-۱۹۲).

۳۴. فراند، سفرنامه‌ها و متون...، I، ۲۱۳.

درکتیبه‌های اورخون و ینی‌سئی بکار رفته و ترگاشها درسمیرچیه و مانویان در تورفان از آن استفاده می‌کردند درمیان این ترکان غربی اثری از خود بجا نگذاشت.[۳۵] اما از سوی دیگر، ترکانی که درمناطق شرقی‌تر زندگی می‌کردند با اقتباس الفبای ایغوری که درمیان قراخانیان رایج بود و الفبای عربی تنها تدریجاً توانست آنرا از میدان بدرکند، تا اندازه‌ای باسواد باقی ماندند. از آنجایی که اغزها کتابت را نمی‌شناختند احتمالاً در اوایل قرن پنجم هجری (یازدهم میلادی) بی‌واسطه رسم‌الخط عربی را پذیرفتند.

اوضاع واحوال اغزهایی که در اوایل قرن چهارم هجری(دهم میلادی) از دشتهای دهستان درسراسر جنوب فلات اوست‌یورت تا دهانه رودخانه‌های اورال و امبه و سرزمینهای باشغر سرگردان بودند از طریق حکایات روشنگر ابن‌فضلان، رسول خلیفه بر ما معلوم است، طغان دربارهٔ ارزش این کتاب می‌نویسد:«هر جزء کوچک گزارش ابن‌فضلان بواقع شایسته آنست که مورد توجه و نظر محققان قرارگیرد.»گزارش سفر ابن‌فضلان ازگرگانج به‌سرزمین ولگای وسطی درسال ۳۱۰ — ۳۰۹ ق/۹۲۲م درگذشته تنها از نقل‌قول طولانی‌ای که یاقوت درکتاب معجم‌البلدان در شرح کلمهٔ «بلغار» بدست داده است شناخته بود، اما طغان دست‌نویس کاملتری ازنسخه اصلی این‌گزارش را درمشهد کشف کرد. هیأت سفارت ابن‌فضلان ضمن سفر در فلات اوست‌یورت به‌قبیله‌ای از اغزها برخورده بودند که مثل «حمارالوحش» می‌گشتند و زندگی نکبت‌باری داشتند. زنانشان هرگز عورت خود را نمی‌پوشاندند و مردانشان از نشان دادن عورت خود در ملأعام پروایی نمی‌کردند. بهترین تیمارداری از بیماران آن بود که یا آنان او را به‌امان خودگذارند و یا ازبستر به‌بیابان کشند تا بمیرند. عادات فردیشان پلید بود. پس از قضای حاجت خود را نمی‌شستند و بعد از جماع یا چیزی نظیر آن خود را تغسیل نمی‌کردند، و هیچگونه تماسی با آب بخصوص در زمستان نداشتند، اما عفت زنانشان واکراه آنان از لواط درخورستایش است.[۳۶]

این دسته از اغزها تقریباً مذهبی نداشتند. یکی از فرماندهان لشکری آنان موسوم به «ینال کهتر» مسلمان بود، اما وقتی که مردم به‌او گفتند که او در صورتی می‌تواند یکی از رهبرانشان باشد که دست از آن آیین بکشد ناچار به‌ترک ایمان خودشده‌بود. مذهب‌نامعلوم آنان هرچه بود، اینقدر پیداست که خدای واحد یا بیرتنگری را بطور ظاهری قبول داشتند و معتقد به‌نوعی زندگی پس از مرگ برای جنگجویان بزرگ بودند. برروی قبور جنگجویان اسب کشته می‌انداختند، و تندیس‌هایی از مردان (بلبلان) برگور آنان نصب می‌کردند تا

---

۳۵. بنظر می‌رسدکه سزرکلرهایی‌که در مهاجرت مجارها به‌اروپای مرکزی همراه آنان بودند شناختی از خط قدیمی ترکی با خود به غرب برده بودند، اما حدس طوغان که بلغارهای ولگا شکلی از آنرا حفظ‌کرده بودند (Reisebericht، خلاصه، فصل ۷۲، ۱۹۶-۱۹۳) بعید می‌نماید مگر آنکه باکشفیات باستانشناسی درآینده تأیید گردد.

۳۶. *Reisebericht*، فصلهای ۲۵-۲۲،۲۷،۳۰؛ متن، ۱۳-۱۰،۱۹-۲۷.

در زندگی پس از مرگ آنان را خدمت کنند.[۳۷] این اعتقادات ساده گواه آنست که اعتقادات ساده آنان کمی پیشرفته‌تر از آنیمیسم ابتدایی بود. احترام به‌آب، خاصه به‌آب روان و چشمه‌ها که اغزهای ابن‌فضلان مرعی می‌داشتند در میان اقوام ترک و مغول شایع بود. کتیبه‌های اورخون به«زمین ـ آب متبارک ترکان» (ترک ایروق یری سوبی) به‌عنوان یک اصل مذهبی اشاره می‌کند که با «خدای ترکان» (ترک تنگریسی) همزیستی دارد. و احترام به‌آب در یاسا یا قانون اساسی مغولان در روزگار چنگیزخان درج گردیده است.[۳۸]

ابن‌فضلان می‌نویسد که این اغزها قَمْ‌ها یا شمنانی داشتند که در مراسم به‌خاک سپاری مردان بزرگ قبیله شرکت می‌جستند، و بنظر می‌رسد که به‌آیین شمنان در میان بلغار نیز اشاره می‌کند که تنها بخشی از آنان قبول اسلام کرده بودند. در حدودالعالم آمده است که اغزها پزشکان (طبیبان، بجشکان) را بزرگ می‌داشتند و این پزشکان را برخون و خواستهٔ ایشان حکم بود. در روایت باستانی ترک، غز لوهٔ یافث دارای تعویذ حجرالصواعق (یله ـ تش) بود که می‌توانست از طریق کنترل عناصر طبیعی، پیروزی در جنگ را نصیب خود کند.[۳۹] بنظر می‌رسد که نخستین رهبران قبیله‌ای سلجوق طالع بینی و جادو را محترم می‌داشتند تا آنان را در مهاجرتها و سفرهای جنگی هدایت کند. در نبرد دندانقان در سال ۴۳۱ق/ ۱۰۴۰م سلجوقیان فاتح منجمی در میان خود داشتند، و در پایان جنگ که طغرل خود را فرمانروای خراسان اعلام کرد به‌این منجم که‌گویا پیشگویی او درست درآمده بود پاداش داد. در میان خود دودمان سلجوقی قتلمش بن ارسلان اسرائیل، پسر عم طغرل درعلم نجوم مهارت داشت. بنابرگفته ابن‌الاثیر غزان او را شخصی فوق‌العاده می‌دالستند، اما شورش قتلمش در آینده نشان داد که او نماینده فکر محافظه‌کار ترکمنان بود و یحتمل مصرانه خواستار آن بود که آداب‌واصول زندگی قبیله بازگردانده شود.[۴۰]

---

۳۷. همانجا، فصلهای ۲۹، ۲۸، ۳۱، متن ۱۰، ۱۳-۱۵، ترجمهٔ ۲۰، ۲۵-۲۸. ابن‌فضلان واقعاً اصطلاح بَلْبَلْ را بکار نمی‌برد، اما به‌اینگونه تندیسهای یادبود اشاره می‌کند. [۲۷]

۳۸. تامسن در ZDMG (۱۹۲۴)، ۱۳۱، ۱۴۶، بارتولد، تاریخ‌ترکان، ۱۲۰؛ طبقات ناصری، ترجمهٔ ۱۱۰۷-۱۱۰۹.

۳۹. *Reisebericht*، فصلهای ۳۱، ۶۵، متن ۱۴-۱۵، ۲۹، ترجمه ۸-۲۷، ۶۰-۶۵؛ حدودالعالم، ۱۰۰ (ویرایش سیدجلال‌الدین طهرانی، ۵۴) مجمل‌التواریخ، ۳-۱۰۲؛ مقایسه با طوغان، Giris، ۱۸.

۴۰. بیهقی، ۶۲۸؛ ابن‌الاثیر، X، ۲۴. این منجم سلجوقیان البته ممکن است ایرانی‌ای بوده‌باشد که به‌مهاجمان پیوسته بود. در ابن‌الاثیر، IX، ۳۲۸ باردیگر از منجم‌مذکور یادمی‌شود که قول‌پیروزی درنبردی را می‌دهدکه در سال ۴۲۸ق/۱۰۳۷م به‌شکست سباشی‌سپاهسالار غزنوی در نزدیکی سرخس‌منجر گردید. «داود [چغری‌بیگ] منجمی موسوم به‌الصامعی داشت. این منجم به‌او توصیه کردکه جنگ را آغازکند وسوگند خوردکه اگر پیشگویی او تحقق نیابد خون او را بریزند.»

ابن‌فضلان اطلاعاتی نیز از تشکیلات سیاسی و قبیله‌ای اغزهایی که به‌آنان برخورد کرده بود به ما می‌دهد. می‌گوید که پادشاه آنان یبغو نام داشت. لقب یبغو منشأ نظامی داشت و سابقهٔ آن به‌دوره‌های تیو-کیو می‌رسد. نایب او را کادهارکین می‌خواندند که ظاهراً همان کالرکین کاشغری است (دیوان لغة‌الترک، ترجمهٔ اتلی، I، ۸۰۱). این دو تن برروسای قبایل نفوذ معنوی داشتند و شاید اعقاب خاندانهای حاکم ترکان دردشتهای آسیای میانه بودند.[41] اما رهبری واقعی در دست کسی بود که ابن‌فضلان او را صاحب‌الجیش یعنی سوباشی یا سوبه‌گی می‌خواند. و به همین صاحب‌الجیش بود که ابن‌فضلان اعتبارنامهٔ خود را تسلیم کرد و نامه‌های دربار خلیفه را تحویل داد و هدایای ویژه را واگذارد به یبغو. بعد از سوباشی چند فرمانده نظامی پایین‌مرتبه بودند که القاب طرقان (ترکان)، ینال و یغلز(؟) داشتند.[42]

رویهمرفته اغزها در مقایسه با دیگر اقوام ترک نظیر خزران ولگای سفلی و قرلقان سمیرچیه که در قرن چهارم هجری (دهم میلادی) خود را در مقام هستهٔ مرکزی اتحادیهٔ قراخانی رسمیت بخشیده بودند از پیشرفت کمتری برخوردار بودند، از لحاظ سیاسی متشتت بودند، خاقانی بر خود نداشتند و تنها کسی که بر آنان ریاست داشت یبغو بود. لقب خاقان و حکومت نظری بر دشتها به‌ایغوران و قراخانیان انتقال یافت وسلجوقیان هرگز مدعی آن نگشتند. یاغیگری و جدائی‌طلبی از دیرباز صفت ممیزه خلق‌اغز بود. در کتیبه‌های اورخون کراراً به‌یاغیگری تغز ـ غزان اشاره می‌شود. بنابر حدودالعالم «هر قبیله را از ایشان [یعنی غزان] مهتری بود از ناسازگاری باهم.» و نیز از شقاق مهمی‌در قرن چهارم هجری (دهم میلادی) اطلاع داریم که منجر به‌این‌گردید که‌گروهی از غزان مراتع سابقاً نامسکون شبه جزیره منقشلاق واقع در مشرق دریای خزر را متصرف شوند. یکی از دلایل غزانی که در سال ۴۱۶ق/۱۰۲۵م به‌سلطان محمود رو آوردند و درخواست کردند که به‌آنان اجازه داده

---

۴۱. *Reisebericht*، فصل ۳۳، متن ۱۵، ترجمه ۲۸. دربارهٔ لقب یبغو که کاشغری آنرا متعلق به‌رهبر بلافاصله پس‌ازخاقان می‌داند و مجمل‌التواریخ، ۴۲۱ آنرا لقب‌پادشاه اغزها. نگاه‌کنید به‌طوغان، همانجا، خلاصه، فصل ۳۳، ۱-۱۴۵ و نرشخی ترجمهٔ فرای با ارجاعات دیگر. درباره کالرکین و جز کال در اسامی خاص ترکی نگاه‌کنید به‌کوتویکز، در RO، (۱۹۳۹-۱۹۴۹)، ۱۸۵-۱۹۰.

۴۲. *Reisebericht*، فصل‌های ۳۴،۳۶، متن ۱۵-۱۷، ترجمه ۲۸-۳۱؛ مقایسه شود با مطلب درباره سوباشی، خلاصه، فصل ۳۴،۲-۱۴۱، می‌توان یغلز را یوغروش معنی کرد که کاشغری می گوید معادل وزیر است.

شود تا در خراسان توطن کنند ستم امیران خودشان بود.[۴۳] سلاطین سلجوقی حتی پس از آنکه پادشاهان نیرومندی در خاور میانه گردیدند هرگز موفق نشدند تابعان هم‌قبیلهٔ خود را تماماً زیر نفوذ خود درآورند. نبرد سنجر و غزان در خراسان عجز نهایی دودمان سلجوقی را در شناساندن قدرت فائقه خود به‌خودشان نشان داد.

۳. سلجوقیان در خراسان: مهاجرتهای غزان به ماوراءالنهر و خراسان

کاشغری (ترجمهٔ اتلی، ، ص ۵۵—۵۹) اسامی بیست‌ودو قبیلهٔ غزرا در اثر خود ذکر می‌کند و می‌نویسد که قینیق‌ها که قبیلهٔ شاهزادگان غزبود رهبری قبایل دیگر را داشتند. خاندان سلجوق —بنظر نمی‌رسد که درابتدا واحد اجتماعی بزرگتر از این وجود داشته است— به‌قینیق‌ها تعلق داشتند.[۴۴] منبع مهم ما در بارهٔ تاریخ اولیه سلجوقیان، ملک نامهٔ مجهول‌المؤلف

۴۳. تامسن، ZDMG،(۱۹۲۴)، ۱۴۷، ۱۵۰، ۵-۱۵۴، ۱۶۵؛ حدودالعالم، ۱۰۱(ویرایش سیدجلال‌الدین تهرانی، ۵۴)؛ ابن‌حوقل، ۳۸۹؛ و ابوحمید الاندلسی الغرناطی، تحفة‌الادب، ویرایش فراند، CCVII,JA (۱۹۲۵)، ۲۳۳، مقایسه شود با بارتولد، دائرةالمعارف اسلام، جلداول، مقاله،«منقشلاق» گردیزی، ۸۵(چاپ بنیادفرهنگ‌ایران، ۱۸۹).

۴۴. ظهیرالدین نیشابوری، سلجوقنامه، ۱۰، ۱۶؛ حسینی، اخبارالدولة‌السلجوقیه، ۳ و نیز رشیدالدین فضل‌الله‌قینیق‌ها را به‌عنوان یکی از بیست‌چهارطایفهٔ اغزهاثبت کرده‌است. قبول املای«سلجوق» درکتاب‌حاضر از آنجهت بود که‌این املا در خاورشناسی اروپایی مرسوم‌است‌و برمبنای املای منابعی‌نظیر بیهقی،گردیزی و تاریخ سیستان می‌باشد که‌در دوره آمدن‌سلجوقیان به‌ماوراءالنهر و خراسان نوشته شده‌اند. املای سلجوق را با «قاف» یعنی‌سلجوق یاسلچوق باید دانست. اما بارتولد ایراد گرفته که سلجوق با قاف قاعدهٔ هم‌آهنگی حرف مصوت را نقض کرده و عقیده داشت که آنرا بر مبنای تلفظ «کاف»در کاشغری باید سلجوک خواند(ویرایش کیلی‌سیلی‌رفعت‌بیگ، ۳۹۷،و درKitab_idede: Qorqut. پلیوت با این نظر موافق بوده است (۱۷۶-۱۷۷، [پاریس، ۱۹۵۰] Œuvres posthumes,II)ل. رازولی L. Rasonyi به توجه آشکارکاشغری به اختلافات صوتی وگنجاندن لغت سلجوق در دستهٔ واژه‌هایی که‌ازکام تلفظ می‌شوند یعنی در دسته مصوتهای جلویی ، اشاره کرده است. ([۱۹۳۹] Selçuk adīnīn men Seine dair',*Belleten*,II (صفحات ۳۷۸-۳۸۴) از این گذشته املای سلجوق با «قاف»

←

است که احتمالاً برای پادشاه جوان الپ‌ارسلان، اندکی پس ازمرگ پدرش درسال ۴۵۱/۱۰۵۹ میلادی نوشته شده است. بنابراین، تاریخ تألیف کتاب حوالی حدوث رویدادهایی است که توصیف می‌کند. این کتاب از مستخرجاتی که از آن در تألیفات مورخان دوره‌های بعد نظیر ابن‌الاثیر، الحسینی، ابن‌العبری و میرخواند وجود داشت بر ما معلوم گردید. کاهن اطلاعات این مورخان را باگواهی منابع دیگر (نظیر منابع عصر غزنوی)، و مشارب‌التجارب ابن‌فندق که منبعی خراسانی است و از نقل‌قول‌هایی که در منابع دیگر از آن شده است شناخته‌گردید و کتاب‌هلال‌الصابی وکتاب‌پسر و ذیل‌نویس اثر او غرس‌النعمه که آن نیز باز باگزیده‌هایی که از آن در آثار دیگران آمده شناخته شده) جهت تهیه‌گزارش انتقادی از ظهور سلجوقیان تا پیروزی آنان در دندانقان تماماً مورد بررسی قرار داده است. ا. پریتسک نیز به‌بررسی خاستگاه سلجوقیان دست زد، منتهی هم از دیدگاه یک ترکشناس و هم از نظرگاه یک مورخ اسلامی. این دو دانشمند خاورشناس بر سر موضوعاتی چند اختلاف نظر داشته‌اند، بدین معنی که کاهن در برابر دید ذهنی پریتسک به‌تأیید نظرات قدیمی و سنتی تمایل داشت.[۴۵] دقاق یا تقاق جدبزرگ دودمان سلجوقی بواسطهٔ دلیری و نیرومندیش به «تیمور بالیغ» (کمان آهنین) شهرت داشت. او در خدمت «شاهان ترک» یا یبغوی اغزها بود (بیشتر موارد در منابع یبغو یا پیغو آمده است[۴۶]). در روضة‌الصفا یبغو لقب «ملک‌خزر» است. مناسبات حسنهٔ میان یبغو و خادمش به‌تیرگی‌گرایید و بنابر اخبارالدولة‌السلجوقیه، دقاق با نقشه یبغو برای تاخت‌وتاز به‌قلمرو اسلام مخالفت کرده بود، اما پیداست که این داستان را جعل کردند

←

وسیعاً درادب اسلامی مورد قبول واقع گردیده و از نظر دور داشتن این واقعیت خطرناك است، بویژه که املای زبان اولیهٔ ترکی بخصوص در مشرق سخت تغییرپذیر است. یك عامل قاطع،اشتقاق‌اسم است که تاکنون‌برکسی روشن نشده است. احتمال دیگر این است که این کلمه از فعل سلموق (حمله، یورش) متهاجم، حمله آورنده) گرفته شده‌باشد (مقایسه‌شود با ك.ه. منگز در مجلهٔپژوهشهای خاور نزدیك، X [۱۹۵۱]، ۲۶۸، زیرنویس۲).

۴۵. کاهن، ملك‌نامه و تاریخ اوایل عهدسلاجقه، II،oriens، (۱۹۴۹)،۶۵-۳۱ ونیزنگاه کنید به‌بخش‌کاهن‌دربارهٔ سلاجقه درکتاب تاریخ‌جنگهای صلیبی، جلداول‌سدهٔنخست، تألیف ك.م ستون و م.و. بالدوین (فیلادلفیا، ۱۹۵۵)، ۱۳۵-۱۷۶؛ پریتسک، در ارمغان‌کوپرولو،۳۹۸-۴۱۰؛مقایسه‌شودباکاهن،-Apropos de quelques articles، dans .Le Köprülü Armagani',JA,CCXLII (۱۹۵۴) و ۲۷۵-۲۷۱

۴۶. استعمال کلمهٔ بیغو یا پیغو آنقدر در منابع تکرارگردیده است‌که تصور شده است‌که با بیغو قوش مواجه‌ایم‌که احتمالاً توتم قبیله بوده است نه‌لقب پیغو؛ مقایسه شود با ماکوارت، Komonen، ۳-۴۲، زیرنویس ۵؛ پلیو، XXVII,TP (۱۹۳۰)، ۱۶؛ پریتسک، پیشین، ۷-۶۰۴.

تا نشان دهند که دودمان سلجوقی پیش از طرفداری رسمی از اسلام قلوبشان به پرتو نورالهی روشن گشته بود. سلجوق پسردقاق نیزخدمت یبغو می کرد ومنصب مهم لشکری‌سوباشی (ترجمه‌آن درمنابع عربی وفارسی قائدالجیش، مقدم‌الجیش) را دارا بود. امازوجهٔ یبغو از قدرت و اعتبار سلجوق به‌هراس افتاد و ذهن شویش را علیه او زهرآگین کرد. سلجوق پیش از آنکه سر به‌تیغ دهد با یکصد تن از افراد خانواده و ملازمان خود و هزارو پانصدشتر و پنجاه هزار گوسفند راه‌گریزگرفت و به‌جند در نزدیکی مصب سیردریا رسید که «حق عز وعلا ضمیرش را به انوار قدسی منورگردانیده» و از «اعیان فقها و فحول علما»ی اسلام درخواست که اسلام و قرآن را به‌او تعلیم کنند. سلجوق و دستهٔ او ازآن پس در دشت‌های نزدیک جند مسکن کردند، دسته‌ای از غازیان ترک تشکیل دادند و مردم مسلمان محل را از اخاذی «ایلچی کفار» که هر سال به‌طلب باج و خراج می‌آمد رهانیدند. باوجود این ممکن است که سلجوق بظاهر قبول اسلام کرده بود، چون درگزارش الحسینی آمده است که وقتی سلجوق در خواب دید که پیشاب آتش از او بیرون می‌جهد و ذرات آن در سراسر جهان پراکنده می‌شود، از معبری (یعنی یکی از شمنان ترک) خواست که‌این‌نشانه استیلای‌اخلاف او را بر جهان تعبیر کند.[۴۷]

محل وقوع این رویدادها دشت‌هایی است که از سیر دریای سفلی تا ولگا امتداد می‌یابد. فرمانروای این پهنه، یبغوی غزان بود که ینگی ـ کنت را پایتخت زمستانی خود کرده بود. روابط یبغو، دقاق و سلجوق با خزران اخیراً توجه دانشمندان را به‌خود جلب کرده است بخصوص که ابوالعلاءبن‌حسول، دیوانسالار غزنوی که به‌سلجوقیان پیوست و کتابی در فضایل دودمان او نوشت داستان غریبی از زندگی سلجوق (در کتاب ابن‌حسول: سرجوق)بن‌دقاق نقل می کند. بنابراین داستان، سلجوق به‌ضرب تیغ، ملک خزران را مجروح می‌سازد، که البته آنرا برای نشان‌دادن اشرافیت و جرأت اجداد طغرل درکتاب آورده است. ابن‌العبری می‌گوید که دقاق درخدمت خزران بوده و پسر او در دربار آنان پرورش یافته بود. به همین خاطر د. م. دنلپ گمان برد که رابطه‌ای میان سلجوقیان و خزران وجود داشته و عقیده داشت که علت فرار سلجوق به‌جند یحتمل‌گسستگی نهایی با خزران بوده است. البته دلایلی که این نظر را رد کند وجود دارد. ذکر خزران در منابع شاید یادآور مناسبات اولیهٔ غزان ـ خزران باشد، اما روابط آنان در نیمهٔ قرن چهارم هجری (نیمهٔ دوم سدهٔ دهم میلادی) خصومت‌آمیز بود. خزران در آن هنگام نیروی نظامی و سیاسی‌ای درحال انحطاط بودند، و در خصوص سفرجنگی سال ۹۸۰ ولادیمیر کیفی ولگا نخستین سالنامهٔ روسی صراحتاً از یک اتحاد

---

۴۷. حسینی، اخبارالدولة‌السلجوقیه، ۱-۲؛ ابن‌الاثیر، IX- ۲-۳۲۱، ترجمه در مارکوارت، *Komanen*، ۴۲-۴۴؛ ابن‌العبری، ترجمه ۶-۱۹۵؛میرخواند،IV، ۷-۹۶ (چاپ‌پیروز، اردیبهشت ۱۳۳۹، ۶-۲۳۵)؛ کاهن، Oriens (۱۹۴۹)، ۴۲-۴۴؛ پریتسک، پیشین، ۴۰۵.

روس-غز در برابر خزران سخن می‌گوید.[۴۸]

در تمام این رویدادها ما شاهد شقاق و اختلاف غزان هستیم. قدرت یبغو، رهبر اسمی مردم، مورد ادعای سلجوق، سوباشی جاه‌طلب بود. داستان اخراج این تابع قدرتمند مشهور است. وقتی سلجوق به‌جند آمد به‌تلافی، نمایندگان یبغو را از آنجا بیرون راند. از این رو خصومت سختی میان دودمان حاکم سابق اغزها یعنی دودمان یبغو و برادرزاده‌اش ابوالفوارس شاه‌ملک‌بن‌علی و سلجوقیان که شاه ملک‌بن‌علی آنان را یاغی می‌دانست آغاز گردید. گرویدن سلجوق به‌دین اسلام، بالقوه انگیزه دیگری به‌این دشمنی داد که همانا انگیزه مذهب بود، اما این انگیزه عملاً نمی‌توانست موجب اختلاف چندانی شود. گرویدن یبغو و اطرافیانش به اسلام در ینگی-کنت باید در سالهای نخستین قرن یازدهم میلادی (پنجم هجری) صورت گرفته باشد. شاه ملک کنیهٔ کاملی از اسامی همراه نام خود داشت و پدرش نام علی برخود نهاده بود. بهرتقدیر، بعید است که تمام ترکمنانی که به‌همراه رهبران سلجوقی به‌سمت جلوب به‌درون ماوراءالنهر و خراسان سرازیر شده بودند مسلمان بوده باشند. شاید تنها قلیلی از آنان مسلمان بودند، و رفتار جابرانه آنان آشکارا با رفتار مردم مسلمان تفاوت فاحش داشت. شاید بتوان زمان قبول اسلام از جانب سلجوق و خاندان او را سال ۳۸۲ق/ ۹۹۲م تعیین کرد، زیرا در این سال ارسلان اسرائیل بن‌سلجوق، سامانیان را در برابر بغراخان قراخانی که در همین سال بخارا را از دست آل سامان بیرون کرده بود یاری می‌داد. سه پسر سلجوق، یعنی ارسلان اسرائیل، میکائیل و موسی (یونس پسر چهارم سلجوق در جوانی درگذشت) به‌سمت ماوراءالنهر کوچ کردند و نخست به‌خدمت سامانیان درآمدند و سپس به‌شاهزادگان متعدد قراخانی پیوستند. گردیزی مسلمان شدن یبغوی اغزها و اتحاد او با آخرین امیر سامانی، اسماعیل‌بن-نوح‌المنتصر در سال ۳۹۳ق/ ۱۰۰۳ را ضبط کرده است و اغزها بار دیگر در سال بعد اسماعیل‌المنتصر را در برابر ایلک‌خان نصر یاری دادند. بنابرگفتهٔ عتبی اغزها از دیرباز متمایل به‌طرفداری از سامانیان بودند (لهم صغو الی‌الدولة‌السامانیه[۴۹]). کاهن و پریتسک برسر هویت این یبغو که آیا صاحب اصلی این لقب منظور است یا ارسلان‌بن‌سلجوق که آخرین کسی است که این لقب را دارد، اختلاف نظر دارند. کاهن متمایل به‌نظر سنتی است که از قضا بارتولد نیز همین تمایل را داشت و اینکه این یبغو همان ارسلان اسرائیل است و این لقب را به‌رقابت بایبغوی واقعی و اظهار استقلال از او برخودنهاده بود. از سوی دیگر پریتسک نمی‌پذیرد که ارسلان اسرائیل توانسته باشد بدین سرعت این لقب را بر خود گذاشته باشد و مدعی است که این شخص باید یبغوی ینگی-کنت بوده باشد که سامانیان

---

۴۸. ابن‌حسول، تفضیل‌الاتراك، متن عربی، ۴۹، ابن‌العبری، ترجمه ۱۹۵؛ دنلپ، تاریخ خزران جهود، ۲۶۰؛ تولستوف، در حول‌و حوش فرهنگ خوارزمشاهیان قدیم، ازصفحهٔ ۲۶۹ به‌بعد.

۴۹. عتبی، I، ۱۷۶، ۶-۳۳۵؛ ابن‌الاثیر، IX، ۳۲۲؛ گردیزی، ۶۴ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۷۵)؛ بارتولد، تاریخ خلق ترکمن، از صفحهٔ ۱۰۱ به‌بعد.

را یاری کرده است. به‌نظر نگارنده تعبیر پیرتسک با اطلاعات نارسایی که از این وقایع داریم بیشتر قابل قبول است. تأکید او برتعیین تاریخ این واقعه بمورد است، و درخور توجه است که کنیهٔ «ابوالفوارس» شاهملک به‌روابط آنان با سامانیان اشاره دارد، زیرا «ابوالفوارس» کنیهٔ نسبی مطلوب امرای اخیر سامانی بود.[۵۰] ارسلان‌اسرائیل در هر تاریخی خود را یبغو خوانده باشد، این کار، مبارزطلبی بایبغوی اصلی بود، زیرا این لقب به‌رهبری بر کلیهٔ اقوام غز دلالت می‌کرد. ممکن است که قراخانیان برای نشان دادن دشمنی خود به یبغوی اغزها که متحد قدیمی سامانیان بشمار می‌رفت، ارسلان اسرائیل را به‌نهادن نام یبغو بر خود برانگیخته باشند، بویژه که امیران غز ینگی‌ـ‌کنت و جند به دشمنی سخت خود با قراخانیان و سلجوقیان ادامه دادند و بعد از سقوط سامانیان باغزنویان که دشمن قراخانیان بودند متحدگردیدند.

چه چیز سلجوقیان و تابعان آنان را به‌کوچ کردن از جند به‌سمت جنوب و جستجوی مراتع درحوالی بخارا وادارکرد؟ اوضاع این منطقه ازلحاظ سیاسی البته دستخوش آشفتگی بود: دو دودمان قدیمی که این ناحیه را زیراقتدارخود داشتند یعنی خوارزمشاهیان فریغونی وسامانیان دیری نبود که منقرض شده بودند و دوسلالهٔ جدید یعنی قراخانیان وغزنویان به‌پر کردن‌خلاء قدرت آنان برخاسته بودند. این حوادث فرصتهای مناسبی به‌دست همقبیلگان آنان داد تا در قلمرو این دولتها به‌عنوان کمک‌های نظامی یا پاسداران مرزی شغلی بیابند. شاید عوامل اقتصادی نیز بی‌تأثیر نبوده است. منابع چندی که دربارهٔ تاریخ آسیای میانه وجود دارد از فقدان مراتع و جمعیت انبوه این منطقه سخن می‌گویند. مروزی و بعد از او عوفی می‌گوید قون‌ها که بنظر می‌آید مردمی ترک بودند و با قبیلهٔ قای (که‌نباید با قینیق ها از قبیلهٔ اغزها اشتباه شود) در مغولستان زندگی می‌کردند، بر اثر فشار برسر مراتع به‌سوی غرب آمدند. ظهیرالدین نیشابوری و به‌دنبال او راوندی می‌گوید که «آن بزرگان از ترکستان به‌حکم انبوهی خانه و تنگی چراخوار به‌ولایت ماوراءالنهر آمدند.» و جمال قرشی تأیید می‌کند که این واقعه «در اثر درهم فشرده شدن خاندان‌های ایشان» حادث شد.[۵۱] این موضوع ممکن است از دلایل کوچهای مکرر سلجوقیان نیز بوده باشد. کشمکش بر سر آبشخور در دشتهای آسیای میانه پیوسته روی می‌داد. این کشمکشها پس از آنکه برندگان، مراتع بازندگان را تصاحب می‌کردند یابه‌یک منازعهٔ خونین می‌کشید یابه‌تاخت‌وتاز در سرزمینهای مسکون

---

۵۰. کاهن، Oriens (۱۹۴۹)، از صفحهٔ ۴۶ به‌بعد؛ همانجا، JA، (۱۹۵۴)، ۲۷۳-۲۷۵؛ پریتسک، در «ارمغان کوپرولو» ۵. ۴۰؛ بارتولد، ترکستان، ۲۶۹ (ترجمهٔ فارسی ۶۲۸)

۵۱. عوفی، جوامع‌الحکایات، متن و ترجمهٔ بخش مربوطه در مارکوارت، Komonen، ۱-۴۰؛ مینورسکی، مروزی درچین و ترکستان وهند، متن، ترجمه ۳۰-۲۹؛ظهیرالدین نیشابوری، سلجوقنامه، ۱۰؛ راوندی، ۸۶؛ جمال قرشی، نقل درطوغان، Ciris، ۱۴۰.

منجر می‌گردید که در آن حدود کار دریچهٔ اطمینان را بازی می‌کرد. می‌دانیم که هنگامی که سلجوقیان و اتباعشان در خراسان عصر غزنوی پراکنده می‌شدند ظاهر نکبت‌باری داشتند. اما دلایل تغییرات اقلیمی، افزایش خشکی، فشار جمعیت و مضیقهٔ اقتصادی موجب چنان ارزیابیهای شتابزده‌ای از کوچهای چند قبیله‌ای گردیده است که قراردادن انگیزهٔ اقتصادی در پشت تاخت وتازهای سلجوقیان در میان دلایل بسیاری که در این باره وجود دارد محتاطانه‌ترین دلیل است.

بسیار احتمال دارد که فشاری که قپچاقان و قبیلهٔ همدست آنان یعنی قنقلی‌ها بر سلجوقیان وارد می‌آوردند، عامل مهمی در مهاجرتهای غزان در این دوره بوده است. قپچاقان مردمی کهنسال بودند که از کیماکهای حوزه رود ایرتیش برخاسته بودند. گردیزی آنان را یکی از هفت قبیلهٔ کیماک توصیف می‌کند، اما اطلاعات گردیزی باید کاملاً قدیمی بوده باشد، زیرا ابن‌خردادبه درقرن سوم هجری (نهم میلادی) آنان را با نام خفشاخ، مردمی جدا می‌داند. و حدودالعالم می‌گوید: باوجودی که خفشاخ ازکیماک جدا شده است، اما «سلک» ایشان هنوز نایب کیماکها است. جغرافیادانان سدهٔ چهارم هجری (دهم میلادی) می‌نویسند که غزان وکیماکها مرزهای شمالی ماوراءالنهر را غارت می‌کردند. در قرن بعد نام «کیماک» دیگر استعمال نمی‌شود، اما بیهقی می‌گوید که قپچاقان در جلوس مسعود به پادشاهی (یعنی ۴۲۱ق/ ۱۰۳۰م) مرزهای خوارزم را چپاول می‌کردند.[۵۲] بی‌گمان در این دوره در دشتهای غربی نطفهٔ جنبشهایی بسته می‌شد که منجر به‌اشغال جنوب روسیه به‌دست «پولوتزی»*ها یا«کومانوی»*ها گردید و این دشتهای‌غربی از نام قدیمی خود که «دشت اغز» بود به‌دشت قپچاق تغییر نام داد. پریتسک، احتمال می‌دهد که چون شاه ملک پس از آنکه خوارزم به‌دست سلجوقیان افتاد، به‌سمت جنوب، به‌ایران شرقی‌گریخت و به‌ینگی ـ کنت بازنگشت (بنا برقول ابن‌فندق او درسال ۴۳۳ق/ ۲-۱۰۴۱م از بیهق عبور کرد). بخش سفلای سیردریا از آن پس از تصرف غزان بیرون شد و به‌دست قپچاقان‌افتاد.[۵۳]

در سه دهٔ نخست قرن یازدهم میلادی خاندان سلجوقی به‌صورت سربازان مزدور در مرزهای اسلامی زندگی می‌کردند و به‌هرکسی‌که وعدهٔ غنیمت به‌آنان و زمین مرتع به متابعان ایشان می‌داد خدمت می‌کردند. ارسلان‌اسرائیل با یکی از دختران فرمانروای

---

۵۲. حدودالعالم، ۱۰۱ (ویرایش سیدجلال‌الدین طهرانی، ۵۳)؛ مقدسی، ۲۷۴؛ بیهقی، ۸۶؛ بارتولد، دائرةالمعارف اسلام، ج ۱، مقالهٔ «کیماک.»

* پولوتزی، نامی که روسها به‌قپچاقان داده بودند ـم.

* کومانـوی، نام قپچاقـان در منابع بیزانسی ← امپراتوری صحرانوردان، ترجمهٔ فارسی، ص۳۰۶.ـم.

۵۳. تاریخ بیهق، ۵۱۱؛ ابن‌الاثیر، IX، ۳۴۶؛ پریتسک، پیشین، ۴۰۸، مقایسه شود با بارتولد، تاریخ ترکان، ۸۸-۹۱ (از نخستین استعمال اصطلاح دشت‌قپچاق دردیوان ناصرخسرو آمده‌است،مقایسه شود با براون، تاریخ ادبی ایران، II، ۲۲۷(ترجمهٔ فارسی ۳۴۰)، و مارکوارت *Komonen*، از صفحهٔ ۹۷ به‌بعد.

قراخانی بخارا، علی تگین بن‌بغراخان هارون یا حسن ازدواج کرد و بالنتیجه دو پسر میکائیل، ابوطالب طغرل‌بیگ محمد و ابوسلیمان چغری‌بیگ داود در خدمت علی‌تگین به‌عم خود پیوستند، و در چراگاههای نور بخارا یا نخشب اسکان کردند.[۵۴] برخی مورخان می‌گویند که مقارن پایان دههٔ دوم قرن، یعنی در سال ۴۰۹ق/ ۱۰۱۸م یا ۴۱۲ق/ ۱۰۲۱م ترکمنان به‌رهبری طغرل‌بیگ منطقهٔ دوردست ارمنستان و آذربایجان را مورد تاخت‌وتاز قرار دادند (این مورخان عبارتند از میرخواند مورخ اسلامی و ابن‌عبری و متی‌الرهاوی و وارطان از مورخان عیسوی سوریانی و ارمنی). کافه‌سوغلو Kafesoglu تحقیق ویژه‌ای را وقف این سفر جنگی کرد و جنبهٔ تاریخی آنرا تهاجمی پویشی و مقدماتی دانست، اما کاهن ایراداتی بر این نظر وارد ساخت و اظهار داشت که‌گزارش مورخان به‌تهاجماتی که حدود ده سال بعد صورت‌گرفته اشاره دارد و در این مورد چند اشتباه روی داده است.[۵۵]

درمیان‌گروه ترکمنان، نه‌رهبری یکپارچه وجود داشت و نه سیاست روشن. در آن ایام گروههایی از آنان به‌تناوب گاه به‌خدمت غزنویان وارد می‌شدند وگاه به‌خدمت قراخانیان در سال ۴۱۶ق/ ۱۰۲۵م که محمود با قدرخان یوسف، امیربخش شرقی‌قلمرو قراخانیان. برادر و رقیب او علی‌تگین متحدگردید، علی‌تگین موقتاً از سغد بیرون رانده شد و ترکمنان نیز که نیروی کمکی او را تشکیل می‌دادند مجبور به کوچ از منطقه شدند. سلطان دریافت که این ترکمنان خطری بالقوه‌اند که او را تهدید می‌کنند، از این رو ارسلان‌اسرائیل را دستگیر ساخت و او مابقی عمرش را در هند در حبس‌گذرانید. برادرزادگان او طغرل و چغری در این زمان از اعتبار چندانی برخوردار نبودند ــلقب «بیگ» آنان نشان فضیلت خاصی نبودــ تا در پی آن باشند که بار دیگر فرمانروایی خاندان خود را به ترکمنان تحمیل کنند. پس از آن اتباع سابق ارسلان به‌این ادعا که از ستم امرای خود در زحمت بسیار بودند از محمود درخواستند تا به‌آنان اجازه دهد که در حواشی شمالی خراسان مسکن کنند و حفاظت از آن نواحی را به‌عهده گیرند. سلطان امیدوار بود که با پیروی از سیاست علی‌تگین از آنان به‌عنوان نیروی کمکی بهره‌برداری کند، از این رو اجازه داد تا چهار هزار خانوار ترکمن با بنه، گوسفندان، شتران، اسبان و استران آنان از جیحون بگذرند و در نزدیک فراوه، سرخس و ابیورد سکونت نمایند.[۵۶]

---

۵۴. حسینی، ۲؛ بنداری، ۵؛ ابن‌الاثیر، IX، ۳-۳۲۲؛ طبقات ناصری، ترجمه ۱۱۸ (ویرایش عبدالحی حبیبی، ۲۴۵)؛ منتظم، VIII، ۲۳۳؛ میرخواند، IV، ۹۷ (چاپ پیروز، ۲۳۷)

۵۵. نگاه کنید به: [۲۸]

۵۶. گردیزی، ۵-۸۴ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۹)، بنداری، ۵؛ ظهیرالدین نیشابوری، ۱۴-۱۳؛ راوندی، ۹-۸۸؛ حسینی، ۳-۵؛ ابن‌الاثیر، IX، ۲۶۶، ۳۲۳؛ طبقات ناصری، ترجمه، ۷-۸۵ (ویرایش عبدالحی حبیبی، ۷-۲۲۴)؛ شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب، ۷-۱۷۶ میرخواند، IV، ۹۹، ۱۰۴ (چاپ پیروز، ۲۴۲، ۱۴۷)؛ ناظم، سلطان محمود، ۴-۶۳.

این ترکمنان با از دست دادن رهبری ارسلان‌اسرائیل در بی‌نظمی کاملی سقوط کردند. رؤسای کوچک متعدد گروههای ترکمنان را رهبری می‌کردند، اما رهبری یکپارچه وجود نداشت. آنان سرزمینهای‌آباد خراسان شمالی‌را غارت می‌کردند و اغنام آنها کشتزارهای ناحیه را تهدید می‌کرد. در سال ۴۱۸ق/ ۱۰۲۷م مردمان نسا و ابیورد از این غارتها بستوه آمدند و به‌سلطان تظلم کردند. از این رو ابتدا حاکم طوس، غلام‌سپاهسالار ابوالحارث ارسلان جاذب (حاجب؟) و سپس (۴۱۹ق/ ۱۰۲۸م.) خود سلطان برای تنبیه‌این ترکمنان به اقداماتی دست زدند. شکست سختی که برترکمنان وارد آمد آنان را به‌اطراف و اکناف پراکنده ساخت، برخی به‌دشتهای‌دهستان و تپه‌های بلخان‌کوه بازگشتند و دیگران به‌جانب غرب به‌درون‌سرزمین ایران پراکنده شدند که در آنجا برخی ازآنان به استخدام پادشاهان محلی درآمدند. و همین ترکان بودند که ابن‌کاکویه اصفهان به‌دفعات آنها را به‌خدمت ارتش خود درآورد. آنان اکنون موجب آشفتگی دایمی در ولایات ری و جبال شده بودند. در سال ۴۲۰ق/۱۰۲۹م سلطان مسعود در ری‌گروهی از آنان با رئیسشان یغمر داخل سپاه خود کرد و یا به‌غرب آورد. آنگاه آنان را به‌یکی از غلام‌سپاهسالاران خود سپرد و او در سفرجنگی به‌مکران از آن استفاده کرد، اما این ترکمنان هرگز نیروی نظامی شایسته اعتمادی نبودند. اتباع یغمر از ناحیه بلخان‌کوه به‌خراسان تاخت و تاز می‌کردند، و درسال ۴۲۴ق/ ۱۰۳۳م تاش‌فراش سپاهسالار غزنوی پنجاه تن از رؤسای ترکمنان را اعدام کرد که از آنان یکی همین یغمر بود. امید می‌رفت که به‌این طریق چشم زهری از باقی ترکمنان‌گرفته شود، اما این کار در عمل بهانه دست آنان داد تا به‌منظورگرفتن انتقام از خون رؤسای خود دست به تعدی بیشتری بزنند.[۵۷]

این دسته از ترکمنان راکه بواسطه رخنه‌شان در ایران غربی یا «عراق عجم» به عراقی شهرت دارند از طریق بیهقی و ابن‌الاثیر می‌شناسیم. این دو منبع اسامی برخی از رؤسای آنان را به‌دست می‌دهند که ازآن جمله‌اند یغمر(که‌گویا از پاره‌ای امتیازات برخوردار بود)، بوقا (بقه)، گوکتاش، قیزیل، منصور، و ناص اوغلو؟(MüKimin Hilal Yinanç در Anadol-u'nun Fethi [استانبول ۱۹۴۴]، ص، ۳۷ این کلمه را انسی اوغلو می‌خواند). اما روشن است که ترکمنان متشکل از دسته‌هایی بودند که استقلال بالنسبه وسیعی داشتند.[۵۸] بطور کلی از دسته‌های دیگری که از سلجوقیان اطاعت می‌بردند مجزا باقی ماندند و میان این دو دسته بیشتر دشمنی وجود داشت تا همبستگی. امیرانی که ترکمنان عراقی از ستم آنان داد - خواهی کردند ممکن است اعضای خاندان سلجوقی بودند که سعی داشتند تا قدرت خود را

---

۵۷. گردیزی، ۸۹-۹۰ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۳) بیهقی، ۹-۶۸، ۲۲۴، ۲۶۶، ۳۷۲،۳۹۷،۴۹۹،۴۲۵،۴۲۸،۵۲۱؛ابن‌الاثیر، IX، از صفحهٔ ۲۶ به‌بعد، ۳۲۴؛ کاهن، Oriens، (۱۹۴۹) ۵۶-۷۰؛ ناظم، همانجا، ۶۴-۶۶.

۵۸. بیهقی، ۶۸،۲۲۴،۲۶۶،۴۲۵،۵۲۱؛ ابن‌الاثیر، IX، ۲۶۷؛ کاهن، پیشین، ۵۷.

بر آنان تحمیل کنند. در سال ۴۲۶ق/ ۱۰۳۵م در نامه‌ای که یبغو، طغرل و چغری، رهبران سلجوقی به‌سوری والی خراسان‌نوشتند اطمینان دادند که چنانچه‌سلطان به آنان اجازه دهد تا در نسا و فراوه مسکن کنند، آنان نیز در عوض جلو تاخت‌وتازهای ترکمنان تازه‌نفس بلخان کوه، دهستان و خوارزم را بگیرند و ترکمنان عراقی را سرکوب خواهند کرد.[۵۹]

در ضمن طغرل، چغری و یبغو که بنابر گفتهٔ بیهقی و ملک‌نامه عموی این دو برادر بود در ناحیهٔ بخارا باقی ماندند. برخی منابع این یبغو راهمان بن‌سلجوق می‌دانند که این لقب باید پس از مرگ ارسلان‌اسرائیل در زندان محمود و قتل یوسف‌بن‌موسی‌بن‌سلجوق بدست علی‌تکین بدو رسیده باشد. اما مطالبی که در این مورد در منابع آمده است بسیار ضد و نقیض است و کاهن صراحتاً می‌گوید که از روشن ساختن آنان عاجز است. طغرل و چغری‌در واقع مغزهای رهبری‌کننده ماجراهای نظامی سلجوقیان بودند. در خصوص ترکیب این دسته‌ها، بایدگفت که ممکن است پیروزیهای سلجوقیان، گروههای دیگر غز و عناصر قبایل دیگر راکه در دشت‌های اطراف صحراگردی می‌کردند، بسوی خود جلب کرده بود. قینیق‌ها تدریجاً اهمیت خود را از دست می‌دادند و دیگر نامی از آنان برده نمی‌شود، امادیگر قبایل اهمیت می‌یابند: ایوه، دوگار، سلغر و اوشار. اسامی هر چهار قبیلهٔ یادشده در فهرستی که کاشغری از قبایل غز بدست می‌دهد وجود دارد (به‌صورت ایوا، توگر، سلغر و افشار)، و قبایل مذکور می‌رفتند که در تاریخ اخیر سلجوقیان و اتابکان ایشان نقش مهمی ایفا کنند. سلسلهٔ ارتقیه از قبیلهٔ دوگاربرخاست، رؤسای قبیلهٔ سلغر در طی قرن ششم (دوازدهم میلادی) سلسله پادشاهی در فارس تأسیس کردند و قرمانهای آناطولی مرکزی یحتمل از قبیلهٔ افشار بوده‌اند.[۶۰]

ازگروههای داخل در اتباع طغرل، چغری و یبغو که درسالهای اخیر توجه مینورسکی وکاهن را جلب کرده، ینالیان یا اینالیان بوده است. سه رئیس مذکور در سال ۴۲۶ق/ ۱۰۳۵م با ده هزار سوار وگروه دیگری از ترکمنان خوارزم که اسب نداشتند و مجبور بودند که پیاده دنبال سپاه حرکت کنند از جیحون‌گذشتند و بسوی مرو و نسا پیشروی کردند. بنابر گفتهٔ بیهقی سواران شامل ده هزار نفر از سلجوقیان و ینالیان‌بودند.[۶۱] گروه‌اخیررا ابراهیم ینال رهبری می‌کرد که منابع متفقاً او را برادر بطنی طغرل می‌دانند. اما کاهن عقیده دارد که ابراهیم ینال از پسران یوسف‌بن‌موسی‌بن‌سلجوق که مدت‌کوتاهی لقب یبغو داشت بود. آنچه مسلم است اینست که این ینالیان‌گروه قبیله‌ای مجزایی نبودند و از چنین قبیله‌ای در منابع، مثلاً در تألیف‌کاشغری ذکری نشده‌است. اما لقب ترکی معروف اینال یا ینال در کتیبه باستانی تویوقوق یافت می‌شود. مفاتیح‌العلوم «ینال» را ولیعهد یبغو یا هر رئیسی از

---

۵۹. بیهقی، ۱-۴۸۰- اما از اقدام مشترك سلجوقیان و عراقیان درسال ۴۲۷ق/۱۰۳۶م نیز ذکری شده‌است (بیهقی،۴۹۷).

۶۰. کاشغری، ترجمهٔ‌اتلی، I، ۵۵-۵۷؛ کاهن، WZKM (۱۹۴۸-۱۹۶۲) ۱۷۹-۱۸۲.

۶۱. بیهقی،۴۷۵.

رؤسای ترک ترجمه می‌کند و بنابر کاشغری ینال «ولد خاتون یا صاحب بتول» است. می‌دانیم که این لقب در میان اغزها بکار می‌رفته، زیرا ابن‌فضلان ینال‌الصغیر را که از رؤسای نظامی اغزها بود دیدار کرد. مینورسکی بدین نتیجه می‌رسد که خاندان ینال در میان سلجوقیان جایگاه ویژه‌ای داشت و دارای حقوق موروثی بود، بطوریکه خدم‌وحشم و اتباع آنان از زندگی جدا و نیمه‌مستقلی برخوردار بودند. امکان دارد که ینالیان رؤسای قینیق‌ها بوده‌اند. به‌این طریق ادعاهای ابراهیم‌ینال در سالهای آخر حیات که به‌اعدام او در سال ۴۵۱ق/ ۱۰۵۹م منجر گردید، بعنوان کوششی برای مطالبه حقوق سابق قبیله بیشتر قابل توضیح است.

فصل هشتم

جلوس مسعودبن‌محمود بر تخت پادشاهی

۱. شخصیت سلطان مسعود

ماشین نظامی‌ای که محمود در مدت بیش از چهل سال زندگی فعال خود آنرا کامل کرده بود اکنون به‌دست مسعود رسید که خود با شرکت در بسیاری‌از نبردها جنگاوری شهیر بود. در سال ۴۰۱ق/۱۰۱۱م که محمود علیه محمدبن‌سوری امیر غور دست به‌اقدامات‌زد، مسعود و محمد را که هر دو در آن هنگام چهارده ساله بودند با خود همراه داشت. و چهار سال بعد که سلطان از سوی بست و زمین داور غور را مورد تهاجم قرارداد و به‌ناحیهٔ خوابین حمله برد باز مسعود را در این سفر جنگی با خود برده بود. این «شیربچه» دلیری خود را در سواری و تیراندازی نشان داد و مقدم برجی را که مدافعانعش مسلمانان را آزار می‌کردند به یک‌چوبه تیر از پای درآورد، بدینگونه روحیهٔ کافران را تضعیف کرد و آنان را حصارگرفت. به‌جهت این دلیری و کارهای دیگر اندکی بعد محمود او را ولیعهد یا وارث خویش ساخت که «می‌دید و می‌دانست که چون وی از این سرای فریبنده برود جز وی این خاندان بزرگ را —که همیشه برپای باد— برپای نتواند داشت.» مقارن این احوال محمود او را به حکومت هرات‌گماشت.گرچه مسعود این مقام را تا سال ۴۰۸ق/ ۱۸ — ۱۰۱۷م بیشتر در دست نداشت، اما از آنجایی که هرات‌از شهرهای بزرگ امپراتوری غزنوی وکلید دفاعی آن بود، منصب حکومت آن باشأن مسعود در مقام وارث امپراتوری تناسب داشت.[۱]

---

۱. بیهقی، ۱۱۱-۱۲۳؛ گردیزی، ۷۴ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۲). ردولف گهلهکه‌در کتاب Sultan Masud I.von Gazna. Die drei ersten Jahre Seiner Herr Schaft (۱۰۳۰/۴۲۱،۱۰۳۳/۴۲۴) (مونیخ ۱۹۵۷) که رساله‌دکترای اوست‌بتفصیل ←

به‌هنگام بسته شدن دفتر زندگی محمود، مسعود در غربی‌ترین ناحیهٔ امپراتوری بسر می‌برد. در سال ۴۲۰ق/ ۱۰۲۹م که سلطان ری و جبال را فتح کرد پسرش را مأمور ساخت تا ناحیه مذکور را بیشتر سروسامان دهد و از عناصر نامطلوب تصفیه سازد. مسعود با حدتی تمام به‌سرکوبی مظفریان و آل کاکویه پرداخت و بعدها اظهار داشت که اگر مرگ پدر در نمی‌رسید او راه خود را بسوی سوریه و مصر بازکرده بود.[۲] هنگامی که سعود با حدتی تمام به‌سرکوبی مسایان و آل کاکویه پرداخت و بعدها اظهار داشت که پسرش بوجود آمد. وگرچه در مقام ولیعهدی باقی‌ماند، اما هرگز نتوانست اعتماد کامل پدر را جلب کند. اکنون‌در پایان زندگی محمود پیر بار دیگر روابط پدروپسر رو به‌تیرگی نهاد. طرفداران شاهزاده محمد در دربار بشدت از او حمایت می‌کردند و قدرت داوری محمود رو به ضعف می‌نهاد. کبرسن، بیماری، و زندگی پرجوش‌وخروش او اکنون تأثیر خود را بخشیده بود. بیهقی می‌گوید که «در این ایام لختی مزاج او بگشت و سستی بر اصالت رایی بدان بزرگی که او را بود دست یافت.» بنابرگفتهٔ شبانکاره‌ای محمود حتی‌نسبت به سوگلی خود ایازخشن و بدخلق شده بود. از این رو مسعود را از مقام ولیعهدی برکنارکرد و محمد را نامزد جانشینی خود ساخت. در این ایام مسعود در ری اقامت داشت و بعدها می‌گفت که او را عمداً با نیرویی اندک در آنجا رها ساختند تا از فتوح نمایان بازماند. (در واقع بعید می‌نماید که محمود فتوحات جدیدش را صرفاً بخاطر لج کردن با پسرش به‌مخاطره افکنده باشد[۳]). ابن بابا مدعی است که محمود ذاتاً به‌افراد دلیر رشک می‌برد، و از این رو به پسر ناتوانش محمد توجه داشت، اما بیگمان می‌دانست که اگر منازعه‌ای‌بر سر جانشینی او درگیرد، مسعود کار-دیده دستی قویتر خواهد داشت. می‌گویند که ابونصر مشکان از اینکه محمود محمد را به جانشینی خود برگزید متحیر بود و نیزگفته‌اند که سلطان از محمد خواست تا او زنده است عز و آبرویی کسب کند که پس از آن هرگز نخواهد توانست چنین کاری نماید.[۴] پیداست که این

→ از دوران زندگی مسعود وسالهای اول پادشاهی او سخن‌گفته‌است. مؤلف از بیهقی وسیعاً استفاده‌کرده است. دکتر ج.آ.بویل لطف‌کردند ومرا به‌این‌کتاب توجه دادند ونسخه‌ای ازآنراکه درنزدشان بود دراختیار من گذاشتند.

۲. گردیزی، ۹۱ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۳)؛ بیهقی ۲۹۲؛ طبقات ناصری ۱۴، ۹۳ (ویرایش عبدالحی حبیبی، ۲۳۱)؛ ابن‌الاثیر، IX، ۳-۲۶۱، ۲۷۹.

۳. بیهقی، ۸۰، ۱۸-۲۱۷؛ مجمع‌الانساب، ۱۷۹.

۴. کتاب رأس‌مال‌الندیم، ۲۰۵؛ طبقات ناصری، ۱۴، ترجمه ۳-۹۲ (ویرایش عبدالحی حبیبی، ۲۳۱)، شبانکاره‌ای می‌گوید که محمد خود بخوبی ازخردمندتر بودن برادرش مسعود وتجربه ومحبوبیت او در ارتش آگاه بود و راضی نبود که به‌جای‌پدر برتخت پادشاهی بنشیند، اما مشاوران جاهطلب اوکه امیدوار بودند با جلوس او به‌پادشاهی بیشترین قدرت را خود در دست بگیرند او را بدین‌کار ترغیب کردند، مجمع‌الانساب، ۱۸۲.

تصمیم محمود هم، مؤلفان آن عصر و نویسندگان دوره‌های بعد را متعجب ساخته است.
محمود در ربیع‌الثانی سال ۴۲۱ هجری قمری، برابر آوریل ۱۰۳۰ میلادی درگذشت و محمد بنابر خواستهٔ پدر در غزنه بر تخت نشست. محمد پیشنهاد تقسیم قدرت با برادرش را رد کرد. بنابراین پیشنهاد، خراسان، غزنه و هند به‌او می‌رسید و فتوحات جدید در غرب و عنوان سلطان به‌برادرش مسعود. اما مسعود پیروزمندانه از غرب بسوی نیشابور پیشروی کرد و در رمضان سال ۴۲۱ هجری قمری مطابق سپتامبر ۱۰۳۰ میلادی سپاه غزنه خبری دریافت کرد که افواج خراسان مسعود را سلطان اعلام کردند و سپاه غزنه باشنیدن این خبر بی‌درنگ در تگین آباد محمد را از پادشاهی خلع کرد. حتی پیش از این نیز بخشی از سپاه غزنه به‌جهت اعتبار نظامی مسعود به‌او تمایل داشتند.[۵]
علی‌رغم این واقعیت که محمود از بخت خوش زمانی راه ترقی گرفت که با اضمحلال دولت سامانی و ضعف آل‌بویه خلاء قدرتی در مشرق عالم اسلامی بوجود آمده بود، امپراتوری غزنوی اساساً به‌رهبری نظامی و استعداد اجرایی سلطان آن بستگی داشت. زیربنای حکومت کشوری آنقدر نیرومند نبود تا در غیاب رئیسی قدرتمند از بالا امپراتوری را حفظ کند. از این رو دوره اول سلطنت محمد (او را بار دیگر شورشیانی که مسعود را در سال ۴۳۲ق/۱۰۴۱م بقتل رساندند بر تخت شاهی نشاندند) از آنجهت دیری نپایید که‌دیگر اعضای دودمان غزنوی مانند امیریوسف برادر محمود وحرهٔ ختلی خواهرش و سپاهسالاران ترک دریافته بودند که محمد هرگز نخواهد توانست از تجزیه‌امپراتوری جلوگیری کند. آنان می‌ترسیدند که ارتش ضعیف‌گردد و جریان منظم غنایمی که به‌خزانهٔ دولت و به‌خود سربازان می‌رسید متوقف گردد. این عوامل‌موجب‌گردید تاخواسته‌های محمود به‌هنگام مرگ نادیده‌گرفته‌شود. از این رو دادن حکم قاطع دربارهٔ شخصیت و استعداد مسعود و تشخیص درست اینکه چگونه این عوامل در اداره و دفاع از امپراتوری در طول ده سال پادشاهی مسعود مؤثر بوده‌اند اهمیت بسیار دارد. محمود زمانی درگذشت که امپراتوری او در اوج قدرت و وسعت بود. اما مسعود در سالهای میانه پادشاهی خود با موقعیت نظامی پیچیده و دشواری مواجه‌گردید و ناتوانی او در مرتفع کردن آن به‌سقوط امپراتوری غزنوی در غرب و قتل او به‌دست‌سپاهیان ناراضی منجرگردید. بارتولد در بارهٔ شخصیت مسعود نظر طعنه‌آمیزی دارد:

> مسعود فقط عیوب و نواقص پدر را به‌ارث برده بود. مسعود نیز مانند پدر عقیده‌ای مبالغه‌آمیز به‌قدرت حکومت خویش داشت. و می‌خواست، مانند وی، همهٔ امور را به‌نظر خود حل‌وفصل کند. و بی‌چون وچرا از لیاقت و شایستگی پدر بی‌بهره بود.

---

۵. بیهقی ازصفحهٔ ۸۰ به‌بعد؛ گردیزی ۵-۹۲ (چاپ بنیاد فرهنگ‌ایران، ۵-۱۹۴)؛ کتاب رأس‌المال‌الندیم، ۶-۲۰۵؛ طبقات ناصری، ۱۱-۱۲. ترجمه ۹-۸۸ (ویرایش عبدالحی حبیبی، ۲۳۲) ابن‌الاثیر، IX، ۳-۲۸۱ (صفحات نخست این ارقام)؛ مجمع‌الانساب، ۴-۱۷۱؛ باگزارش خصوصاً کاملی ازسلطنت محمد.

تصمیمات نکبت‌باری اتخاذ می‌کرد و بدون توجه به‌اندرزهای اشخاص کار-آزموده، به‌سختی‌در اجرای‌آن پافشاری می‌کرد. داستالهایی که از دلیریهای مسعود در شکار و پیکار آمده‌گواه بر قدرت و جسارت جسمانی وی بوده است. و بدین سبب فقدان کامل مردانگی و مروت اخلاقی و معنوی وی بیشتر موجب شگفتی می‌گردد. وی در برابر بدبختی از هر زن سست عنصری ضعیف‌تر بود. طمع و نفع‌پرستی وی بهیچ‌وجه کمتر از محمود نبود و عوارض وتحمیلاتی که در زمان وی بر مردم وضع شده بود به‌حد اعلی رسید.[۶]

در اینکه او جسماً شجاع بود جای انکار نیست. در دندانقان وقتی که بیشتر ملازمانش گریخته بودند، وی دست از جان شسته با شمشیر و نیزه و کوپال به‌نبرد ادامه داد «و اگر این پادشاه را آن روز هزار سوار نیک یکدست یاری دادندی آن کار فروگرفتی و لیکن ندادند.»[۷]

مع‌ذلک حق با بارتولد است: مسعود فاقد آن عنصر اخلاقی پالاینده‌ای بود که دلیری را از سطح یک غریزه به‌سرحد اصالت شخصیت بالا می‌برد. چون پادشاهی مسعود ادامه می‌یافت می‌دیدند که شخصیت و ثبات رأی وی‌نقصان می‌گیرد. آزمندی جای سخاوت اولیه راگرفت. با ناتوانی درسنجش دقیق ادعاهایی که درمورد خراسان و هندداشت، مرتکب چندین ارزیابی نادرست سوق‌الجیشی گردید. بیهقی می‌گوید که در سال ۴۳۱ق/ ۱۰۴۰م. پس از شکست دندانقان و بلخ وقتی که مالیخولیای سلطان شدت یافت‌مزاج وی تغییر قطعی کرد. مسعود تصمیم خود به‌ترک غزنه و عزیمت به‌هند را پنهان‌می‌داشت، اما این موضوع بر مشاورانش فاش‌گردید و او ناچارگردید با اظهار پیشگویی‌نامطلوب منجمانش‌برای سفر جنگی به‌افغانستان از این ترک مسئولیت دفاع کند. تلون مزاج روز-افزون او احمدبن‌عبدالصمد وزیر را بر آن داشت تا به‌هنگامی که ماموریت یافت سپاه شاهزاده مودود را همراهی کند از ولینعمت خود مواضعهٔ ویژه‌ای طلب نماید. مشاوران مسعود مدتهای دراز از استبداد ناشی از ضعف او می‌نالیدند و مقایسه‌های نامطلوبی میان وی و پدرش می‌کردند:

«این خداوند به‌همت و جگر بخلاف پدر است، پدرش مردی بود حرون و دوراندیش، اگرگفتی چیزی ناصواب را که من چنین خواهم‌کرد از سرجباری و پادشاهی خویش گفتی و اگر کس صواب و خطای آن باز نمودی در خشم شدی و مشغله‌کردی و دشنام دادی باز چون اندیشه را بر آن گماشتی بسر راه راست باز آمدی و طبع این‌خداوند دیگر است که استبدادی می‌کند نه اندیشه.»[۸] همهٔ اینها تصویر ناخوشایندی از مسعود بدست می‌دهند، و

---

۶. ترکستان، ۲۹۳ (ترجمهٔ کریم کشاورز؛ I، ۶۱۸).
۷. بیهقی، ۶۲۲، گردیزی، ۱۵۸ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۲۰۳)؛ ابن‌الاثیر، IX، ۳۲۹-۳۰.
۸. بیهقی.

ما نیز بنابرآنچه دیگران گفته‌اند متأثر از این واقعیت هستیم که پدر مسعود مردی موفق بود، نه خود او. بااینهمه تفاوتهای نهاد شخصی آندو، هرقدر هم مهم بنمایند، نقش تعیین کننده نداشت. در واقع باید بگوییم هر کدام باسلسله رویدادهای متفاوتی روبرو بودند وتفاوت همین رویدادها بود که صفات وسجایای متفاوتی درآنها پدیدآورد؛ مسعود یکباره باسائلی رودر-روی شد که هرگز پدرش با آنها درگیر نشده بود.

۲•کینه‌جویی از محمودیان

در طول دو یا سه سال پادشاهی سلطان جدید محیط دربار و فرماندهان عالی‌مقام ارتش درگیر کشمکش برسر دست‌یابی به‌قدرت و نفوذ بودند. مسعود باکنارگذاشتن بسیاری از صاحب-منصبان پدرش خود را از اندوختهٔ غنی‌ای از خرد و مشورت بی‌بهره ساخت،ودر عوض طرفداران خود را پیرامون خویش گرد آورد که برخی از آنان نظیر ابوسهل زوزنی عارض از مدتها قبل، یعنی در ایامی که هنوز پدر مسعود زنده بود از او حمایت می‌کردند و دیگران به‌هنگامی که دستگاه سلطنت محمد برچیده شد جانب برنده راگرفتند. در بیهقی دسته اخیر مسعودیان یا نو خاستگان و رقبای آنان محمودیان یا پدریان خوانده می‌شوند. دسته‌بندی میان این دو گروه کاملا از خلال صفحات بیهقی پیداست.

از وقتی‌که مسعود بر تخت سلطنت مستقرگردید به‌ترتیب به‌زیر آب کردن سرآنانی پرداخت که از ایشان نفرت داشت: آنانی که در حیات پدر او را خوار می‌شمردند، آنانی که، به‌خیال‌او،محمود را ترغیب می‌کردند تا او را از ولیعهدی خلع کند و آنانی که در سلطنت محمدمحتشمان دستگاه بودند. شبانکاره‌ای استیلای مسعودیان راکه اکنون آغاز گردیده بود چنین توصیف می‌کند:

> وقتی سلطان مسعود مدتی را در هرات اقامت داشت گروهی جوان بی‌خبر از اداره واقعی امور و جمعی اهل لجاج به‌قدرت رسیدند. هر جا محتشمی یاکسی بود که محمود قدرش می‌نهاد، از ادامهٔ این‌حالت امور بی‌تاب‌گشت وسرانجام [مسعودیان] موفق‌گردیدند یا تمام آنان را به زندان اندازند یا از دربار برانند.[۹]

تنها یک نفر یعنی حسنک به‌اتهام ساختگی رافضی بودن اعدام گردید و توطئه قتل آلتونتاش خوارزمشاه عقیم ماند. اما بسیاری دیگر از مقاماتشان برکنار گردیدند و به‌زندان

---

۹. مجمع‌الانساب، ۱۸۵ (مترجم متأسفانه به‌متن اصلی مجمع‌الانساب دست نیافت، بناچار ترجمهٔ انگلیسی آنرا به‌فارسی برگرداند).

افتادند، و مرگ زودرس برخی از آنان نشان می‌دهد که ایام اسارتشان بهیچوجه آسان نمی‌گذشت.[۱۰]

حسنک بیش از هر کس دیگر، بخاطر رفتار اهانت‌آمیزی که با مسعود در مقام یک شاهزاده داشت، کینه او را بر خود تیز کرد. وی مسعود را به‌هنگامی که والی هرات بود به‌اتلاف ثروت هرات و بلخ متهم کرده بود و مشرفانی بر اوگماشته بود. به‌هنگام پادشاهی محمد، حسنک به‌مقام وزارت نرسید، اما اعتبار خود را همچنان حفظ کرد. در حوزهٔ سپاه، محرک عمدهٔ محمد در پادشاه خواندن خود حاجب بزرگ علی‌بن‌ایل‌ارسلان بود که بواسطهٔ داشتن نسبت خویشاوندی (از طریق ازدواج؟) با سلطان‌محمود به‌قریب یا خویشاوند معروف بود. علی قریب علاوه بر آنکه در حوزه سپاه صاحب قدرت بود در امور کشوری نیز قدرتش را بسط داده بود. در ایام اخیر کلیه امور سلطان‌محمد به‌دست او حل وفصل می‌گردید و«نایب کل»شده بود، بطوریکه وزرا، منشیان و دبیران از او اطاعت می‌بردند. اما روابطش با حسنک تیره بود. و دیری نپایید که بر آن شد تا به‌محمد خیانت کند، و سپاه را به‌طرفداری از برادرش سوق دهد، اما این تغییر جهت او را نجات نداد و اندکی بعد غلامان و اموالش را غارت کردند و خود او را به‌زندان افکندند.[۱۱]

عم مسعود عضدالدوله ابویعقوب یوسف‌بن سبکتگین درسالهای آخر پادشاهی برادرش والی‌لشکری خراسان‌بود. او در اعلان پادشاهی محمد به‌علی‌قریب پیوست،اما مانند او بعداً محمد را ترک‌گفت و جانب مسعود راگرفت. مسعود نیز به‌نوبهٔ‌خود او را بسیار ارج نهاد و فرماندهی‌سپاهی‌را که‌به‌تنبیه‌متمردان‌به‌قصدار و مکران می‌رفت بدوسپرد،امادر ضمن‌آن‌سرهنگان یوسف را در نهان مأمور ساخت تا فرماندهشان را زیر نظر بگیرند. و حاجب برکشیدهٔ او را در نهان مشرف اوکرد «تا انفاس او می‌شمرد.» مسعود نه‌تنها بواسطهٔ حمایتی که عمش در گذشته‌از محمدمی‌کردبه‌او بدگمان‌بود، بلکه بخاطرپیشنهاد ازدواجی که‌بایکی‌از دختران او کرده بود و این پیشنهاد هرگز عملی نگردید کینهٔ او را بدل داشت. مأموریت به‌قصد ارحیله‌ای بود تا بدین وسیله مادام که مسعود موقعیت خود را تحکیم می‌بخشید او را از مرکز قدرت دور نگه‌دارد. درسال ۴۲۲ ق/ ۱۰۳۱ م که یوسف از مأموریت خویش بازگشت دستگیرگردید و به‌زندان افکنده شد.[۱۲]

این افراد در سلطنت محمد دست اندرکار بودند، اما طبع بدگمان مسعود او را به توطئه برای فروگرفتن کسانی که در این امر دخالتی نداشتند و در خدمت پیشبرد مصالح او

---

۱۰. مثلاً امیریوسف یك سال پس ازدستگیری درگذشت و آسغتگین پس ازسه‌سال(بیهقی، ۲۵۲، ۴۲۴).

۱۱. بیهقی، ۱۳، ۵۲-۶۲، ۹۴؛ گردیزی ۹۳، ۹۶، (چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۱۸۵، ۱۹۴)؛ ابن‌الاثیر، IX، ۳-۲۸۲(صفحات نخست این‌ارقام)؛ مجمع‌الانساب، ۴-۱۸۲.

۱۲. بیهقی، ۶۹-۷۰، ۲۴۴، ۵۲-۲۴۷؛ گردیزی، ۹۳-۹۵ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۵-۷)؛ ابن‌الاثیر، پیشین.

بودند نیز کشانید. در سال ۴۲۲ق/۱۰۳۱م دو تن از فرماندهان ترک پدرش به‌نامهای اریارق سپاهسالار لشکر در هند و آسغتگین غازی که فرمانده سپاه خراسان و جانشین ارسلان جاذب بود توقیف گردیدند و به‌حبس افتادند. در این مورد، این نگهبان پیر محمودیان بود که به‌نخوت و گستاخی این دو سپاهسالار ایراد گرفت و سخت برای سقوط آنان توطئه کرد. اریارق را منابع درآمد هند که در دست او بود اغوا کرد. در پادشاهی محمود به‌اوگمان عدم وفاداری رفته بود و چون از اطاعت دستورها سرباززده بود از هند فرا خواندهشد. اما آسغتگین به گردن مسعود چندین حق داشت. در مرگ محمود از مسعود طرفداری کرد و مردم نیشابور و ارتش را به‌گرفتن جانب او دعوت نمود. مسعود چنان التفاتی به‌آسغتگین داشت که در میان جمع می‌گفت«سپاهسالار ما را بجای برادر است.» از این گذشته بیهقی می‌گوید که دسیسه‌های محمودیان و خشم آنان از آسغتگین نسبتاً جوان و تکبرفروختن او به‌آنان با ترس پادشاه از این زیردست قدرتمند در فروگرفتن او اتفاق کردند. هم اریارق و هم آسغتگین ملازمان بسیاری از غلامان شخصی داشتند وبی‌توانستند سپاهیان زیرفرمان خود را مانع از وفاداری به سلطان شوند، و این ملاحظات سلطان را به‌برانداختن آندو مصمم ساخت.[۱۳]

این پیروزیها مسعود را تشجیع کرد تا علیه آلتونتاش خوارزمشاه نیز توطئه‌چینی کند. آلتونتاش قدرتمندترین و کارآزموده‌ترین حکام ولایتی بود وبواسطهٔ آنکه ازنظرجغرافیایی ازولایات دیگر مجزا بود معناً استقلال داشت. آلتونتاش در مرگ محمود جانب احتیاط را نگه‌داشت. هر دومدعی پادشاهی او را شخصی می‌دانستند که در منازعه بر سرتاج‌وتخت بیطرفی و خردمندی ظاهر می‌سازد. مسعود از او درخواست کمک نظامی کردو پند آلتونتاش از عواملی بود که رهبران غزنه را به‌گرفتن جانب مسعود ترغیب ساخت.[۱۴] وی در هرات به‌خدمت مسعود آمد، اما با وجودی که مسعود از او پذیرایی گرمی کرد و او را«حاجب بزرگ» و «عم» می‌خواند، مع‌ذلک از سقوط علی‌قریب و رخنه دشمنانش‌در میان اطرافیان سلطان، هراسان شد و به‌بهانه آنکه از تهدیدات قپچاقان و غزان نمی‌توان غافل ماند شتابان به‌خوارزم مراجعت کرد. مسعود ناچار بود که بدگمانی خود را پنهان دارد ووی رااستمالت کند، زیرا به کفایت و مشورت او در اتحاد با قدرخان یوسف در برابر علی تگین نیاز داشت. التونتاش خود هرگز فریب این نمایش دوستی را نخورد و دیگر به‌دربار سلطان باز نگشت. مسعود به تحریک عارض بدخواه خود، ابوسهل زوزنی به‌توطئه قتل آلتونتاش موافقت کرد. مجنون فرمانده کجات‌ها که نیروی کمکی آلتونتاش بودند در خفا مأمور گردید که این کار را به‌پایان برد.اما خوارزمشاه ازتوطئه خبریافت وپیشدستی کرد ودفعتاً خائنان‌را فروگرفت. بیم‌آن‌می‌رفت که پس از این واقعه آلتونتاش به‌اتحاد با علی‌تگین کشیده شود، اما وی‌در واقع نسبت به غزنویان وفادار ماند واندکی‌بعد درجنگی‌در راه آن‌دودمان‌بقتل‌رسید.[۱۵] اثرات‌این‌واقعه‌تازمانی

---

۱۳. بیهقی، ۳۶-۳۸،۸۲، ۱۴۲-۱۴۴ و۲۲۵-۲۳۸ = (الیوت وداوسن، تاریخ‌هند، II، ۱۰۰-۱۱۳).

۱۴. بیهقی، ۸۳؛ مجمع‌الانساب، ۱۸۳.

۱۵. بیهقی،۵۷، ۳-۶۲،۸۳-۹۲، ۲۸۵، ۳۱۶-۳۳۳،۳۴۲-۳۵۴.مجمع‌الانساب‌۱۸۴-۵.

که دوتن از پسران آلتونتاش در خوارزم بجای او نشستند مشاهده گردید (نگاه کنید به بخش بعد).
گرچه مسعود، میمندی را از زندان آزاد ساخت و توانست در سه‌سال باقیماندهٔ زندگی وزیر از مشورت با وی بهره‌گیرد، اما عزل بسیاری دیگر از چنین خادمانی باتجربه، سلطان را از خدمات آنان در وقتی که امپراتوری با مسائل جدی بسیاری مواجه بود بی‌بهره ساخت. مسعودیانی که جای آنان را گرفته بودند اغلب مداهنه‌گر بودند و مخدوم خود را به راههای نامطمئن تحریض می‌کردند. خوشبختانه عناصری ازگذشته، در سطح بزرگان ارکان دولت، از قبیل مردانی نظیر ابونصر مشکان و احمدبن‌عبدالصمد در درون دیوانسالاری باقی مانده بودند. بیرون از دایرهٔ دیوانیان و درباریان این افسانه پیوسته زنده نگه‌داشته می‌شد که این دسیسه‌گران و اخراج‌شدگان هرگز برای خود سلطان کار نمی‌کردند بلکه پیوسته مشاوران تباهکار او بودند.[16] اما چون سخن سلطان در حکم قانون بود، بنابراین بدیهی‌است که مسئولیت اصلی را او بگردن داشت. عاقبت فضای توطئه‌چینی و ناامنی برآندسته از دیوانسالاران و سپهسالارانی که از پادشاهی محمود باقی مانده بودند اثرگذاشت، بطوریکه استبداد سلطان و ضعف او در تشخیص درست امور در مقایسه با پدرش برای آنان عبرت‌انگیز بود. بنظر می‌رسد که سقوط خداوندان غلامان حداقل در یک مورد در رفتار و وفاداری آتی آنان اثرگذاشت. پیش از این متذکر شدیم که غلامان متعلق به‌سپهسالارانی که از قدرت افتاده بودند ازکسانی بودند که در دندانقان ارتش غزنوی را ترک‌گفتند و به‌سلجوقیان پیوستند.

۳. دفاع از امپراتوری

سیاست محمود نسبت به‌آل‌بویه بطورکلی سیاست عدم مداخله بود. او نتوانسته بود در برابر وسوسهٔ مداخله در منازعه‌ای که در سال ۴۰۷ق/ ۲۷ — ۱۰۱۶م در میان آل‌بویه کرمان بر سر جالشینی درگرفته بود ایستادگی کند، اما این دخالت موفقیت دایمی ببار نیاورد و هنگامی که بعدها بار دیگر آل‌بویه کرمان به‌ستیزهٔ با یکدیگر برخاستند محمود کوششی در مداخله نکرد. اما در مورد ایران مرکزی، مدتها نظر سلطان این بود که حکومت ضعیف مجدالدوله و مادرش سیده در آن نواحی سبب شده است که از آن جانب خطری برنمی‌خیزد، و پیوسته می‌گفت: «اگر آن زن مرد بودی ما را لشکر بسیار بایستی داشت به‌نیشابور».[17] سیده در سال ۴۱۹ق/ ۱۰۲۸م درگذشت و ناتوانی مجدالدوله در مطیع داشتن افواج دیلمی او را واداشت تا از محمود طلب یاری کند، اما هنگامی که سلطان وارد ری‌گردید، او را از تخت شاهی خلع کرد. از آن پس سپاهیان غزنوی علیه دیگر پادشاهان محلی در داخل دیلم، کردستان و فارس رخنه کردند.[18] اما مسعود دریافت که زیراطاعت داشتن این مناطق که از

---

۱۶. بیهقی، ۶۵؛ گردیزی، ۹۶.
۱۷. مقایسه شود با بیهقی، ۸۶، ۲۳۷، ۳۱۶-۳۱۷.
۱۸. همانجا، ۲۶۳، ابن‌الاثیر، IX، ۲۰۷؛ ناظم، سلطان‌محمود، ۸۰-۸۵، ۳-۱۹۲؛ اشپولر ایران در قرون نخستین اسلامی، ۱۱۶-۱۱۸ (ترجمهٔ فارسی، ۲۰۸-۲۱۱).

مرکز دولت غزنوی و حتی از نیشاپور فاصله زیاد داشتند دشوار است. بمحض آنکه مسعود به‌دعوی تاج‌وتخت پدر ری را ترک‌گفت، ابن کاکویه که به‌تازگی مقهور سپاه غزنه شده بود گردن از ربقهٔ طاعت آن دولت بیرون کرد. در طی چند سال بعد ابن کاکویه حتی مدتی ری را متصرف شد، اما ابوسهل حمدوی والی غزنوی ولایت، مدت دوسال اورا از اصفهان پایتختش بیرون ساخت و کتابخانهٔ کتابهای رافضی ابن‌سینا وزیر او را ضبط کرد. اما ابن کاکویه با استخدام برخی از ترکان «عراقی» موضع خود را تقویت کرد و در سال ۴۲۸ق/ ۱۰۳۷م. که غزنویان سرانجام مجبور به‌ترک ری شدند باکمک قزل رییس ترکمنان که هزارو پانصد مرد جنگی دراختیار اوگذاشت توانست مدتی آنجارا در تصرف‌گیرد.[۱۹] نکتهٔ قابل توجه این است که غزنویان با آنکه مواجه با فشار کاکویان در غرب و غزان در خراسان بودند توانستند تا این اواخر ایران غربی و مرکزی را در دست خود نگه‌دارند.

هند صحنهٔ برخی از بزرگترین فتوحات محمود بود. وی کارش را در هند شمالی بخوبی انجام داده بود، و اتحادیه بزرگ شاهزادگان هند که موجب دردسرهای بسیاری برای محمود شده بود سرانجام، درهم شکست و دودمان هندوشاهیان و یهند که از دیرپاترین دشمنان او بودند در سال ۴۱۷ق/ ۱۰۲۶م. منقرض‌گردیدند. پس از آنکه محمود در اوایل پادشاهی علیه قرمطیان مولتان لشکرکشید، این روافض تا پادشاهی مودود مجدداً سر بر نکردند.[۲۰] مسعود متصرفات پدر را در دو آب و درهٔ گنگ حفظ کرد و خود درسال ۴۲۸ق/ ۱۰۳۷م. فتوحات تازه‌ای کرد که از آن جمله بود فتح «قلعةُ‌العذرا»ی هانسی حدود شصت مایلی شمال غرب دهلی.[۲۱] مطیع نگه‌داشتن سربازانی که در هند باقی می‌گذاشتند پیوسته آسان نبود، زیرا سلطان تنهاگهگاهی می‌توانست در آنجا حاضر شود. و تمرکز عناصر سرکش غازیان در پادگانهای هند شورشهایی را موجب می‌گردید. اندکی پس از سال ۴۲۴ق/ ۱۰۳۳م احمدینالتگین سپاهسالار هند مدتی را در طغیان بود، اما سرانجام نفوذ سلطان بدانجا بازگردانده شد. از این‌گذشته، مدعیانی که در هند سر بر می‌کردند موجب برخی پریشانی در مقاصد سوق‌الجیشی و سیاسی در طی پادشاهی مسعود می‌گشتند. فتوحات محمود در هند جهت امپراتوری را بدانسو متمایل ساخته بود. از برخی جهات، در ایام پادشاهی محمود بود که تشکیلاتی برای استثمار هند دایرگردید. شاید بتوان در نامهٔ حرهٔ ختلی به‌برادرزاده خود برخی‌نشانه‌های اهمیتی را یافت که سلاله غزنوی‌به‌سرزمین هند می‌داد. وی در این نامه غزنه را به‌خاطر واقع بودن در برابر هند اصل امپراتوری می‌خواند و خراسان را در مرتبه دوم

---

۱۹. بیهقی، ۵۲۱؛ حسینی، اخبارالدولةالسلجوقیه ۶؛ ابن‌الاثیر، IX، ۲۶۹، ۷-۲۹۶؛ کتابهای ابن‌سینا به‌غزنه فرستاده شد وتا غارت شهر بدست علاءالدین جهانسوز غوری‌دراین شهر باقی بود.

۲۰. آداب‌الملوك، ۷-۷۶؛ ترجمهٔ شفیع، ۱۵-۲۱۳

۲۱. بیهقی، ۴-۵۳۳ (الیوت و داوسن، تاریخ هند، II، ۱۳۰).

مابقی را فرع می‌داند. بنابراین تعجبی نیست اگر مسعود احساس کشش بدانسو کند، تا آنجا که تمایل به‌فروگذاری خراسان داشته باشد و علی‌رغم‌نصایح بسیار مشفقانه وزرایش خطراتی را که آن ولایت را تهدید می کند دست کم بگیرد.[۲۲] حاصل آن شد که خراسان از دست رفت و ترکمنان در آنجا جای پایی بدست‌آوردند که دیگر بیرون راندن آنان ممکن نگردید.

اما جدی‌ترین خطری که امپراتوری مسعود را تهدید می کرد ازجانب ترکمنان آسیای میانه‌و جاطلبی‌های‌قراخانیان ماوراءالنهر بود. از این‌جهت دفاع از مرزهای شمالی‌امپراتوری در امتداد جیحون و حواشی قره‌قوم در درجهٔ اول اهمیت قرار داشت. محمود متصرفات سابق سامانیان را میان خود و قراخانیان قسمت کرد، اما توافق حسن همجواری نخستین با آنان دیری نپایید، و در سال۳۹۶ق/۶-۱۰۰۵م ایلک ابوالحسن نصربن‌علی(متوفی به‌سال۴۰۳ق/ ۱۳ - ۱۰۱۲م) خراسان را مورد تهاجم قرار داد.[۲۳] از آن پس خاندان قراخانی‌گرفتار منازعات داخلی‌گردیدند و سلطان از این‌موقعیت بهره‌برداری کرد ونخست با ابونصر طغان‌خان (متوفی به‌سال ۴۰۸ق/ ۱۸ - ۱۰۱۷م.) حاکم سیمرچیه که تا سالهای آخر حیاتش حاکم کاشغر نیز بود و سپس با قدرخان یوسف فرمانروای کاشغروختن عقد اتحاد بست. اتحاد اخیر که دیدار میان سلطان و خان و پیشنهاد ازدواج دوجانبه در آن سهمی‌داشت[۲۴]، اصولاً برضد علی‌تگین برادر دوخان مذکور بوده است. علی تگین در سال ۴۱۱ق/ ۱۰۲۰م بخارا را مسخر ساخت و تا هنگام مرگ درسال ۴۲۵ق/ ۱۰۳۴م. خود را در آنجا و سمرقند ابقا کرد. وی تا زنده بود کارکشته‌ترین و راسخ‌ترین مخالف غزنویان در آسیای میانه بود. علی‌تکین بعد از شکستی که درسال ۴۱۶ - ۱۷ ق/ ۱۰۲۵ - ۶م از سپاهیان متحد محمود و قدرخان خورد بار دیگر به‌سرعت بر بخارا و سمرقند استیلا یافت، و این شاید نشانهٔ آن باشد که عناصر سوداگر این دو شهر دریافته بودند که حکومت قدرتمند علی تگین در جهت منافع آنان است. و نیز ثروت این دو شهر او را قادر ساخت تاقبایل ترک نظیر سلجوقیان را کمک کند و از نیروهای آنان یاری‌گیرد.[۲۵] سلاطین غزنوی نتوانستندهیچگونه‌تأثیر دیرپا بر موضع علی تگین اعمال کنند. پس‌از مرگ‌او، قدرت‌دو پسرش‌را شاخه‌ای‌رقیب از قراخانیان یعنی دو پسر ایلک نصر، بوری تگین (بعدها معروف به‌طغاج خان ابراهیم متوفی به‌سال

---

۲۲. بیهقی، ۱۳، ۴-۲۸۲، ۵۳۰۱.

۲۳. عتبی، II از صفحهٔ ۷۶ به‌بعد؛ جرفادقانی، ۵-۱۸۲ (ویرایش دکتر جعفرشعار، ۷-۲۸۱؛ گردیزی، ۹-۶۸(چاپ بنیادفرهنگ‌ایران، ۹-۱۷۸)؛ ابن‌الاثیر، IX،۵-۱۳۳؛ روضة‌الصفا، IV، ۳۹-۴۱ (چاپ پیروز، ۶-۲۰۴)؛

۲۴. گردیزی ۸۲ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۹-۱۸۷)؛ بیهقی، ۱۵-۲۱۴؛ فرخی، دیوان، ۳-۲۵۲ (ویرایش دکتر محمد دبیرسیاقی، ۷-۲۵۶)؛ مجمع‌الانساب، ۱۷۶؛ خان در این دیدار به‌خاستگاه مشترک دوپادشاه به‌عنوان اساس اتحاد اشاره می کند.

۲۵. بیهقی، ۴۴۵؛ دربارهٔ علی تگین نگاه‌کنید به: [۲۹]

٤٦٢هـ/ ١٠٦٨م) و محمد عین‌الدوله فرمانروای اوزکند در هم شکستند، و این هنگامی بود که فرزندان علی‌تگین با از دست دادن کمک سلجوقیان ضعیف شده بودند. اما به هنگام مرگ محمود حالتی از تعادل قوا در ماوراءالنهر حکمرما بود و به‌ظن بارتولد (ترکستان، ٢٨٥، ترجمه ٦٠٣) سلطان از آنکه می‌دید حکومت علی‌تگین وزنهٔ تعادلی در برابر قدرت قدرخان است ناخرسند نبود.

محمود دوجای پا در سواحل شمالی جیحون داشت، یکی در خوارزم و دیگری در جیحون علیا، شامل گذرگاه ترمذ و نواحی چغانیان، قبادیان، و خش‌وختل. نواحی اخیر اهمیت سوق‌الجیشی داشتند، زیرا این نواحی تخته‌پرشی بودند برای حمله به‌سرزمین قراخانیان. در عصر سامانی این مناطق در دست سلسله‌های محلی بود که خراجگزار دولت‌بخارا بودند. سلاله‌های مذکور یا ازاعقاب اشراف بومی ایرانی بودند و یا از اخلاف‌امرای‌عرب، نظیر آل محتاج در چغانیان وابوداودیان در ختل. این سلسله‌های محلی در اطاعت غزنویان به‌حیات خود ادامه دادند،گرچه مناسبات آنان با دودمانهای پیشین کاملاً روشن‌نیست. بنابر چهار مقاله فخرالدوله ابوالمظفر احمدبن‌محمد ممدوح فرخی‌در عصر محمود امیر چغانیان بود؛ اما اعضای دیگر خاندان آل محتاج که پس از او به‌حکومت رسیدند شناخته نشده‌اند.[۲۶] در روزگار مسعود والی چغانیان امیرابوالقاسم داماد سلطان بود. از دودمان جداگانه‌ای که در اوایل عصر غزنوی درختل حکومت کرده باشند در منابع ذکری نیامده است، مگر آنکه نام حرهٔ ختلی نشانهٔ نسبت خویشاوندی غزنویان با یکی از خاندان محلی درآنجا بوده باشد.[۲۷] درسال ٤٠٨ق/ ١٠١٧م خوارزم با تجاوزی وحشیانه از دست خوارزمیان بیرون شد. اتمام حجت محمود به‌خوارزمیان سبب قتل ابوالعباس مأمون به‌دست لشکریانش گردید، و بنابراین انگیزه نهایی برای مداخله سلطان در آن ولایت فراهم‌گردید، زیرا حرهٔ ختلی یا حرهٔ کلجی همسر ابوالعباس خواهر محمود بود. به‌این ترتیب سلطان ناحیه حاصلخیز و ثروتمند خوارزم را به‌معنی واقع و نیز ماندگاههای استداد جنوبی قره‌قوم راکه در دست شاه‌ها بود با نساوفراوه به‌تصرف خود در آورد. این نواحی از آن جهت که بعدها پیوسته مورد تهاجم ترکمنان قرارگرفتند شاخص گردیدند.[۲۸] محمود اکنون می‌توانست متصرفات قراخانیان را دور زده از پهلو به‌آنان حمله کند، اما ظهور سلجوقیان و بطورکلی سیاست صلح جویانه‌ای که آلتونتاش والی محمود تعقیب می کرد متفقاً علی تگین

---

۲۶. چهار مقاله ۵۸-۶۵ (ویرایش محمد معین۳۵-۳۹)؛ ویرایش‌وترجمهٔ براون، ۳۹-۴۴؛ مقایسه شود با براون، تاریخ ادبی ایران، II، ۸-۱۲۴ (ترجمهٔ فارسی، ۹-۱۷۸).

۲۷. بیهقی ۴۶۵، ۴۹۲، ۴۹۵.

۲۸. عتبی، I، ۴-۱۸۳، II، ۹-۲۴۱؛ جرفادقانی، ۹۰، ۱-۲۴۰ (ویرایش دکترجعفر شعار، ۵-۳۷۴)؛ گردیزی، ۴-۷۳ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۲)؛ بیهقی، ۷۱-۶۶۸، مقایسه شود با زاخاو، SBWAW، LXXIV (۱۸۷۳)، ۲۸۷، ۳۰۰-۲۹۷؛ بارتولد، ترکستان، ۹-۲۷۵

را از خطر جدی نجات داد.

بنابراین مسعود موضع دفاعی مستحکمی را در مرزهای شمالی امپراتوری میراث برده بود، اما در طول پادشاهی وی وقوع سه رویداد سبب تحلیل رفتن این نیرو و درهم ریختن قدرت غزنوی درخراسان و درهٔ رود جیحون گردید. این سه رویداد یکی از دست دادن خوارزم، دیگری فشار قراخانیان، علی تگین و پسرانش و سپس بوری تگین بر امپراتوری و آخری و مهم‌تر ازهمه برخورد با ترکمنان بود. ازسه واقعهٔ نخست به‌اختصار در این بخش سخن خواهد رفت، اما از رویداد سوم به‌تفصیل در بخش آینده گفتگو خواهیم کرد.

محمود پس از الحاق خوارزم به‌امپراتوری غلام ـ سپاهسالار آلتونتاش را که لقب باستانی پیش از اسلام «خوارزمشاه» را برخود نهاده بود به‌حکومت آن ولایت منصوب کرد. آلتونتاش دورهٔ زندگی خود را با سبکتگین آغاز کرده بود، و درسراسر زندگی تا مرگش در نبرد با علی‌تگین در سال ۴۲۳ق/ ۱۰۳۲م کاملاً به‌سلاطین غزنوی وفادار باقی ماند. در واقع وفاداری او به غزنویان بود که آنان را قادر ساخت که تا اندازه‌ای قدرت خود را در خوارزم حفظ کنند، زیرا این ناحیه از مرکز امپراتوری دور و در معنی جزیره‌ای در میان دشتهای اطراف بود. و تنها جاده‌ای که در امتداد جیحون کشیده شده بود این ولایت را به‌جنوب متصل می‌کرد. استحکامات آمل‌شط و ترمذ در حفظ ارتباط با خوارزم اهمیت داشتند و وجود جزیرهٔ مناسبی درترمذ سبب گردیده‌بود تا بتوانند برای گذر از جیحون با کشتی‌ها برآن پل بزنند.[۲۹] اما استداد پایین آمل در برابر حملات علی تگین و بعدها سلجوقیان که از آنجا گذشتند و تا خراسان پراکنده شدند آسیب‌پذیر بود. آلتونتاش پیوسته می‌دانست که وجود اوسدی است دربرابر تهاجمات ترکمنان و نیز آگاه بود که آماج بالقوهٔ حسادت سلطان است. در این ایام با جنبش اقوام غز و قپچاق ناامنی در دشت غربی بروز کرده بود، و این مسأله در مرزهای خوارزم احساس می‌گردید، آلتونتاش از قبایل قپچاق، کجات و جغرات سربازانی جهت نگهبانی مرزها استخدام کرد و نیز هزاروپانصد غلام خاصهٔ ترک داشت که حقیقتاً در حدخدم وحشم سلطان بودند. تولستوف خاطرنشان ساخته است که آلتونتاش ضمن آنکه به‌دربار غزنه وفادار بود، سیاست خاص خود را تعقیب می‌کرد و مصالح خود را با منافع ولایتی که برآن حکومت داشت یکی می‌دانست، واظهار داشته است که رابطهٔ آلتونتاش با سلاطین غزنه نظیر رابطهٔ مأمون‌بن‌محمد (۷ — ۳۸۰ق/۹۹۰م) با سامانیان بوده است.[۳۰]

---

۲۹. مقایسه شود با گردیزی، ۸۱، ۱۰۵ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۷-۱۸۶، ۲۰۱)؛ و بیهقی ۲۶۳، ۲۶۶ درباره عبور محمود ومسعود ازجیحون به‌همین طریق.

۳۰. بیهقی، ۸۶، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۳؛ مجمع‌الانساب، ۱۸۳؛ تولستوف، ـ Auf den Spuren der althoresnischenkultur، ۲۹۱. س. م. صدیق بخشهایی از کتاب بیهقی را که دربارهٔ آلتونتاش، پسران وجانشینان او است تحت عنوان «خاندان آلتونتاش خوارزمشاه» به‌انگلیسی برگردانده است، IC، جلد۸(۱۹۳۴)، ۳۱۳-۳۲۱، ۶۳۱-۶۴۲. IX، (۱۹۳۵)، ۶۸-۷۹، ۲۳۴-۲۴۳.

همانطوریکه در فصل پیش دیده‌ایم کوشش مسعود برای قتل التونتاش عقیم ماند. با مرگ التونتاش پسرش هارون در سال ۴۲۳ق/ ۱۰۳۲م. به‌جای پدر فرمانروای واقعی خوارزم گردید، گرچه سلطان از دادن لقب خوارزمشاه به‌او امتناع کرد. هارون دو سال بعد با توطئه سلطان به‌دست غلامان سرایی خود بقتل رسید، بنابراین غریب نیست که اسماعیل خاندان، برادر هارون دشمن سخت غزنویان گردید، به‌ویژه که برادر سومی از آنان که به‌هنگام حکومت زودگذر هارون در دربار غزنه اقامت داشت بطرز مرموزی درگذشته بود.[۳۱] آسایشی که اکنون خوارزم با بریدن از غزنویان حاصل کرده بود گویای آنست که نفوذ سلاطین غزنوی در خوارزم پایگاه دیرپایی نداشت. خوارزم برای تأمین معیشت خود به دشتهای آسیای میانه چشم داشت و منافع آن حکم می‌کرد که یا به‌صورت واحد سیاسی مستقلی باشد یا وابسته به‌یک سلالهٔ مقتدر در آسیای میانه که بتواند در دشتها نفود داشته باشد. از این رو سیاست مسعود در خوارزم من حیث‌المجموع به‌شکست انجامید. سرانجام شاه ملک جند اسماعیل خاندان را از خوارزم بیرون راند و اندکی بعد مسعود خود (۴۳۲ق/ ۱۰۴۱م) بدست سپاهیانش به‌قتل رسید و ترکمنان به‌سوی جنوب سرازیر شدند و خوارزم را از بقیهٔ امپراتوری منتزع کردند.[۳۲]

مسعود در طول پادشاهیش ناچار بود با اوضاع ناآرام جیحون علیا و میانه و خطراتی که طخارستان ومناطق جنوب جیحون‌را تهدید می‌کرد نیز دست‌به‌گریبان باشد. علی‌تگین و پسرانش خواه‌ناخواه گذرگاه ترمذ را تهدیدی به‌امنیت خود می‌دانستند. از این‌گذشته هنگامی‌که مسعود به‌طلب تاج‌و تخت پدر از نیشابور به‌شرق می‌آمد، منتظر بود که با برادر خود درگیر شود و احمقانه به‌علی‌تگین وعده کرد که در صورتی‌که او را کمک دهد وی نیز در عوض ختل را به‌او وامی‌گذارد. از قضا بعداً مسعود به‌این کمک نیازی پیدانکرد، اما علی تگین به‌دعوی مطالبه ناحیه مورد معامله ادامه داد، و مشاوران سلطان دیدند که خداوندشان درتشحیذ جاه‌طلبی‌های علی‌تگین مرتکب خطای فاحشی‌گردیده‌بود. در سال ۴۳۰ق/ ۱۰۳۴م. علی تگین با هارون بن‌آلتونتاش که به‌مسعود شوریده بود متحد گردید و قرارگذاشتند که هارون به‌مرو حمله برد و علی تگین به‌قصدگرفتن ترمذ و غارت چغانیان از سمرقند حرکت کند. پسران علی‌تگین پس از مرگ پدر نقشهٔ او را دنبال کردند. آنان ترمذ را سخت محاصره کردند، اما موفق به‌گشودن دروازه‌های شهر نشدند و والی غزنوی چغانیان موقتاً از آن‌شهر بیرون راندەشد. اما مرگ هارون‌سبب ترک مخاصمه‌گردید.[۳۳] و نیز ممکن است که این علی‌تگین بوده که اندکی پیش از مرگش کمجیان را به‌شورش تحریک کرد. کمجیان به‌ختل هجوم آوردند و چهار سال بعد یعنی در سال ۴۲۹ق/ ۱۰۳۸م بوری‌تگین قراخانی نیرویی مرکب از سه هزار نفر از میان آنان گرد آورد و ختل و وخش‌را

---

۳۱. بیهقی، ۳۵۵، ۴۰۳، ۶۸۴، مقایسه شود با زاخاو، پیشین، ۹-۳۰۳.
۳۲. بیهقی، ۶-۶۸۹، ۶۹۰؛ حسینی، اخبارالدولةالسلجوقیه، ۹۰، ابن‌الاثیر، IX، ۳۴۶.
۳۳. بیهقی، ۸-۶۷، ۲۸۳، ۳۳۸، ۴۳۳، ۷-۴۶۵.

غارت کرد. منابع آن عصر کمجیان را که در کوههای بتمان، در رأس دره‌هایی که به‌چغانیان و ختل می‌رسند سکونت داشتند «ترک» می‌خوانند، اما به‌احتمال زیاد آنان بقیةالسیف اقوام نخستین آسیای میانه نظیر هپتالیان یا به‌احتمال بیشتر سکاها بوده‌اند، زیرا بطلمیوس از قبیلهٔ سکایی‌کومدوی نام می‌برد.[۳۴] علی‌تگین بار دیگر جاهطلبی‌های ترکمنان را تشحیذ کرد و مهاجمان آنان در سال ۴۲۵ق/۳۴-۱۰۳۳م به‌ترمذ، قبادیان و طخارستان رخنه کردند. بعد از نبرد دندانقان، سلجوقیان مدتی بلخ را حصارگرفتند، و مهاجمان آنان بواسطهٔ وجود مراتع پر علف برای احشام آنان و نیز فرصتهایی برای ربودن چارپایان محلی به‌درون دره‌های جیحون علیا جلب شدند.[۳۵] از این ناحیه امکان آن وجود داشت که با تهاجماتی به‌قلب امپراتوری غزنوی رخنه کنند، زیرا راههایی که از طخارستان، بغلان و غوربند به‌درهٔ کابل و غزنه می‌رسید راههایی دشوار نبود. در اینکه آیا سلجوقیان می‌توانستند این نواحی را در دست نگهدارند یا نه‌موضوع دیگری است. جریان آتی مناسبات غزنوی — سلجوقی نشان می‌دهد که سلجوقیان نتوانستند بیشتر نواحی کوهستانی ماورای بلخ را حفظ کنند.

---

۳۴. همانجا، ۴۰۳؛ گردیزی، ۱۰۵؛ ونگاه کنید به: [۳۰]

۳۵. بیهقی، ۲۸۳، ۳۴۳، ۳۸۹، ۴۲۵، ۶۴۳؛ حسینی، اخبارالدولةالسلجوقیه، ۱۲؛ ابن‌الاثیر، IX، ۱-۳۳۰؛ میرخواند، IV، ۱۰۵.

فصل نهم

ستیز با ترکمنان و سقوط قدرت غزنویان در خراسان

۱. بررسیهای نظامی و سوق‌الجیشی

جریان وقایع در ماوراءالنهر و خوارزم محرک کوچ سلجوقیان و اتباع آنان به‌سمت جنوب گردید، بطوریکه آنان دشتهای مجاور خراسان شمالی را که از ترکمنان «عراقی» تخلیه شده بود، انباشتند. سلجوقیان در مراتع نزدیک بخارا به‌استخدام علی‌تگین درآمدند که آنان را «باسخن وسیم» بسوی خود کشانید و ازکمک نظامی‌آنان بهرمندگردید. ملک‌نامه (در ابن‌الاثیر و میر خواند) ذکر می‌کند که بعد از سال ۴۲۰ق/ ۱۰۲۹م اختلافاتی میان علی‌تگین و سلجوقیان بروزکرد و این اختلافات عاقبت موجب کوچ ترکمنان از ناحیهٔ بخاراگردید.[1] با مرگ علی‌تگین در سال ۴۲۵ق/۱۰۳۴م و انتقال قدرت به‌پسران جوان و کاردیدهٔ وی و مشاور خردمند آنان، سپاهسالار قولش یا تولش (تولش؟) بیگمان به‌معنی پایان همبستگی آنان با سلجوقیان بود. آنان با درخواست هارون‌بن آلتونتاش به‌خوارزم کوچ کردند، اما اندکی بعدکه هارون با دسیسه‌چینی سلطان مسعود به‌قتل رسید، خوارزم دستخوش اغتشاش‌گردید و قسمت عمدهٔ آن به‌دست شاملک جند، دشمن قدیمی سلجوقیان

---

۱. بیهقی، ۳۴۳، ۴۴۵؛ ابن‌الاثیر، IX، ۵-۳۲۴ (مقایسه شود با بارتولد، ترکستان، ۸-۲۹۷، ترجمه ۹-۶۲۷. بارتولد بخطا می‌پنداردکه ابن‌الاثیر تنها منبعی است‌که از این رویداد یاد می‌کند)؛ میرخواند، جلد۶، ۹۹-۱۰۵. (چاپ پیروز ۴-۲۴۳)که علی‌تگین را باشتباه ایلک می‌خواند گرچه ممکن است‌که ایلک ازالقاب علی‌تگین بوده‌باشد.

افتاد. به‌این ترتیب سلجوقیان مجبورگشتند که به‌سمت‌جنوب و مقصد خراسان کوچ کنند.[۲]

در طی زمستان و بهارسال ۴۲۶ق/ ۶ — ۱۰۳۵م. هنگامی که شاه ملک ترکمنان را از خوارزم بیرون راند، سلطان مسعود درگرگان بود. ده هزار سوار از سلجوقیان و ینالیان از جیحون گذشتند و به‌جانب مرو حرکت کردند. در این ایام رؤسای سلجوقی آشکارا تمایلی به‌جنگ نداشتند. سوری والی خراسان نامهٔ بسیار فروتنانه‌ای از «العبید یبغو، طغرل و داود موالی امیرالمؤمنین» دریافت که در آن از محنتهایی که کشیدند یاد شده بود و به سلطان ملتجی شدند و از او حمایت طلبیدند. التماس کردند که ولایات فراوه و نسابدانان ارزانی شود و متعهدگردیدند که آن نواحی را در برابر دیگر مهاجمان دشتها حفظ خواهند کرد و پیشنهاد کردند که از میان رؤسای خودگروگانی به‌دربار غزنه بفرستند. مشاوران کشوری سلطان عقیده داشتند حداقل تا زمانی که سلجوقیان نیت بد خود را آشکار نکردند پاسخ ملایمی بدانان داده شود. ترکمنان احمدبن‌عبدالصمد وزیر را که سابقاً در خوارزم با او دادوستد داشتند به‌شفاعت برانگیختند؛ اما سلطان و امرای لشکر بر آن بودند که باشتابی هر چه تمامتر سلجوقیان را از میان برگیرند. گزارش ملک‌نامه که مطلوبترین سخن را در باره سلجوقیان می‌گوید گفتهٔ بیهقی را تأیید می‌کند که سلجوقیان امیدوار بودند که با نفوذ تدریجی صلح‌آمیز جای پایی در خراسان بدست آورند، اما پیشنهاد آنان از جانب سلطان رد شد «و چون این خبر به‌سمع امیران رسید ازمصالحه مسعود و امداد اومأیوس گشتند، متعلقان و نسوان خویش را در موضع حصین مضبوط ساخته دست تعرض به‌اموال رعایا درازکردند وبه‌تهیه اسباب محاربه اشتغال نموده.»[۳] سپاهی که به‌فرماندهی بکتغدی برای تنبیه سلجوقیان گسیل شده بود در سال ۴۲۶ق/ ۱۰۳۵م در سر راه به‌نسا گرفتار شکست سختی گردید. مقدار غنایم وتجهیزات جنگی که صحراگردان در این نبرد بدست آوردند آنقدر زیاد بود که آنان را از پیروزی خود حیران ساخت. اعتقاد به‌شکست ناپذیری غزنویان و ناتوانی گروه‌های سبک اسلحه در غلبه بر ارتشی تربیت شده و حرفه‌ای هنوز اذهانشان را اشغال کرده بود. آنان پیروزی خود را به‌خواست ایزد و تدابیر جنگی بدشمنان خود می‌دانستند نه‌از توانایی خود: «درویش بودیم و توانگر شدیم و سلطان مسعود پادشاهی بزرگ است و در اسلام چند او دیگر نیست، و این لشکر او را از بی‌تدبیری و بی‌سالاری چنین حال افتاد، سالاران [دیگر] و لشکر بسیار داردمارا بدانچه افتاد غره نباید شد». سلطان چاره‌ای جز اعطای نسا، فراوه و دهستان به سلجوقیان نداشت. و اندکی بعد منشور حکومت این سه ناحیه برای یبغو، طغرل و چغری فرستاده شد. و نیز هر سه تن نشان و جامهٔ والیان که عبارت از لوا، کلاه دوشاخ و جامهٔ دوخته

---

۲. بیهقی، ۴۴۵، ۶۸۷؛ ابن‌الاثیر، IX، ۳۲۵؛ میرخواند، IV، (چاپ پیروز، ۲۴۴)؛ سعی‌ما این‌نیست‌که در این بخش به‌شرح وقایع نظامی خراسان بپردازیم، هرچند مطالب فراوانی دراین خصوص درمنابع ذکر گردیده است، دراین مورد رجوع شود به‌گزارش‌بیهقی‌درمقدمهٔ‌مختصر دیوان منوچهری، ویرایش آ.دوبیبرشتاین-کازمیرسکی.

۳. بیهقی، ۴-۴۷۵؛ میرخواند، پیشین.

به‌رسم ایرانیان و اسبان و ستام و کمربندی زرین به‌رسم ترکان بود با سی طاقه جامهٔ نابریده دریافت کردند و آنان را «دهقان» خطاب کردند. ذکر این نکته جالب است که هر یک از سه‌مقدم سلجوقی رسولی از جانب خود برای گفتگو فرستادند و قرار شد که هر یک گروگانی از جرگه خود برای اعزام به‌دربار غزنه مهیا کنند. پیداست که رهبران سلجوقی خود را به‌صورت اندام واحدی نمی‌دانستند.[۴] سلطان تلاش کرد تامیان رهبران سلجوقی اختلاف اندازد، خصوصاً با جدا کردن یبغو که از این پس بالقب «اینانج‌بیگ» که لقبی اضافه بر القاب آندوی دیگر است در منابع از او نام برده می‌شود.[۵] سلطان برای آنکه نفوذی بر آنان اعمال کند به آنان پیشنهاد وصلت خویشاوندی‌داد و قرار شد که یبغو دختر به‌سوری، عمید خراسان و طغرل، دختر امیر غزنوی، عبدوس و چغری آزاد زنی دیگر به‌نکاح خود در آورند، اما تنها یبغو هدایای مسعود را پذیرفت و به‌قبول وصلت پیشنهادی تمایل نشان داد، زیرا سلجوقیان اکنون دیگر به‌حسن‌نیت سلطان بدگمان شده بودند.[۶]

حرمتی را که سلجوقیان به‌سلطان می‌گذاشتند کم کم رنگ می‌باخت. پیروزی بر سپاه غزنوی آنان را دلیر کرده بود و در پاییز سال ۴۲۸ق/ ۱۰۳۶م. درخواستهای تازه‌ای از او نمودند. آنان دریافتند که مراتع حواشی بیابان تکافوی احشام ایشان را نمی‌کند و اکنون خواستند که مرو، ابیورد و سرخس نیز به‌آنان واگذار شود. پیشنهاد آنان این بود که نواحی مذکور در دست دیوانیان دولت، یعنی صاحب دیوان، قضات و صاحب برید باقی بماند، اما عایدات آن باید به‌سلجوقیان تحویل شود. در عوض ترکمنان رسماً به‌عنوان نیروی کمکی سلطان شناخته شوند و آنان نیز هر کجا که سلطان بخواهد خدمت خواهند کرد.[۷] اما برای سلطان از دست دادن این نواحی بی‌یک درگیری با ترکمنان غیر ممکن بود. مرو مرکز تجاری پر اهمیتی بود و تصرف مداوم آن باعث می‌گردید که همواره راههایی که به‌خوارزم و ماوراءالنهر می‌رسید و در آنجا اسماعیل‌بن آلتونتاش و پسران علی تگین سرسختانه دشمنی می‌ورزیدند زیر نظرگرفته شود. آخرین مدرکی که از برآورد مبالغه‌آمیز ترکمنان از قدرت غزنوی داریم مربوط می‌شود به پاییز سال ۴۳۱ق/ ۱۰۳۹م. که آنان در آن ایام سرگرم تصرف نیشابور و در شرف اشغال تمام ولایت خراسان بودند. رؤسای سه‌گانهٔ سلجوقی برای مذاکرهٔ با هم یکدیگر را در سرخس دیدار کردند. طغرل از نیشابور رسید و یبغو از مرو، و بنابر تخمین جاسوسان غزنوی بیست هزار سپاه آندورا همراهی می‌کرد. در سرخس میان

---

۴. بیهقی، ۴۸۳-۴۸۶، ۴۸۹-۴۹۲؛ گردیزی، ۲-۱۰۰ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۳-۱۰۰۱)؛ حسینی، اخبارالدولة‌السلجوقیه، ۴-۵؛ ابن‌الاثیر، IX، ۶-۳۲۵؛ میرخواند، پیشین.

۵. بنابر ابن‌الاثیر، IX، ۳۱۴ لقب اینانج یبغورا علی‌تگین به‌یوسف‌بن‌موسی‌بن‌سلجوق داده بود.

۶. میرخواند، IV، ۱۰۱ (چاپ پیروز ۷-۲۴۶) مقایسه شود با کاهن، مجلهٔ‌شرق، (۱۹۴۹)، این واقعه را بیهقی ذکر نکرده است، شاید این امر چندماهی پس‌از آن روی داده باشد.

۷. بیهقی، ۵۰۵.

رهبران سلجوقی اختلاف نظر بروزکرد. طغرل وینالیان عقیده داشتندکه آنان نیز مانند ترکمنان «عراقی» به‌سمت مغرب ایران و سرحدات دولت بیزانس کوچ کنند، چون در آن منطقه دیگر پادشاهان محلی دیلمی وکرد قدرت معارضی که‌قابل مقایسه با قدرت مسعود باشند وجود ندارد. چغری منابع سرشار ثروت و نیروی نظامی سلطان را مسلم می‌دانست، اما به‌امتیازات و سبکباری خودشان اشاره کردوگفت آنان باید در خراسان بمانند.[۸] در واقع چغری به‌نکته بسیار مهمی اشاره کرد؛ هنگامی که سپاه غزنوی مقهور ترکمنان‌گردید بنه‌سنگینی که همراه آنان بود با دست وپاگیر شدن مصیبت سختی ببار آورد و حال‌آنکه ترکمنان در نبردها بنه را باخود نمی‌بردند و اگر شکست می‌خوردند از آن جهت که سبکبار بودند به‌درون دشت‌ها که متعلقان خود را در آنجا ترک گفته بودند عقب می‌نشستند. موضوع رهبری عالی در میان سلجوقیان را نمی‌توان پاسخی روشن داد. از آنجایی که ملك نامه یحتمل برای الپ‌ارسلان نوشته شده ، از این رو طرفداری از پدر حامی مؤلف دور از انتظار نیست، و بنظر می‌رسد که واقع امر نیز درحقیقت همین باشد. بنابراین منبع ، علی تگین سرانجام به‌دشمنی با سلجوقیان برخاست وکوشید تا یوسف‌بن‌موسی‌بن‌سلجوق را از رؤسای دیگر سلجوقی‌جدا سازد و این چغری بود که طغرل را از تعرض به‌یوسف باز داشت و به‌او یادآور شد که شکاف میان خاندان سلجوقی همانست که علی تگین می‌خواهد. بنابر بیهقی، که باید بیطرفی‌او را در این خصوص بپذیریم، تصمیم‌سال ۴۳۱ق/ ۱۰۳۹م. مبنی‌برماندن در خراسان از آن چغری بود که با رای‌طغرل و بیغو دایر بررفتن به‌ایران غربی و سرحدات بیزانس به‌مخالفت برخاست. ملك‌نامه در ذکر نمونه‌های دیگری از فراست و بلند همتی چغری می‌نویسد که او ترکمنان را از تعقیب هزیمتیان غزنوی در دندانقان مانع‌گردید تا از پراکندگی زیاد نیروهای سلجوقی جلوگیری کند، و نیز هزار تن از صاحب منصبان و اعیان آنان راکه به‌اسارت درآمده بودند آزاد ساخت و به‌هر یك اسب‌و جامه و آذوقه داد تا به‌سلامت به‌بلاد خود بازگردند.[۹]

منابع دربارهٔ غارت نیشابور درنخستین اشغال شهر در سال ۴۲۹ه/ ۱۰۳۸م. به‌دست سلجوقیان اختلاف دارند. بنا بر بیهقی طغرل با ورود به‌شهر اوامر مؤکدی به‌چغری و ابراهیم داد که آنان نباید برمردم جور کنند. درمنبع یا منابعی که عمادالدین، ابن‌الاثیر و ابن‌العبری مطالب خود راگرفته‌اند طغرل چغری را از غارت شهر مانع می‌شود و برادرش را تهدید می‌کند که اگر مرتکب این امر شود وی انتحار خواهدکرد، زیرا به‌رسول خلیفه قول داده است که به نیشابور و مسلمانان آنجا مهربان باشد. موضوع بازداشتن ترکمنان وحشی ازدست‌درازی به‌جان‌ومال مردم در جایی که طبیعت آنان غارت هر چیزی بود که بدان دست می‌یافتند، برای رهبران سلجوقی که نمی‌خواستند یکسره مردم محلی را از خود بیزارکنند، مسألهٔ دشواری بود. در واقع حل این مسئله درصورتی میسر بود که مسیر ترکمنان به دارالکفری

---

۸. همانجا، ۵۷۰.

۹. میرخواند. IV، ۹۹، ۵-۱۰۴ (چاپ پیروز، ۲۴۳، ۲۵۴).

نظیر بیزانس برگردانده می‌شد.[۱۰] اما ملک نامهٔ می‌نویسد که طغرل به‌اعیان مرو اطمینان داد پس از آنکه دروازه‌های شهر به‌روی سلجوقیان گشوده شود شهر از غارت در امان خواهد بود و اقداماتی در جهت استرداد اموال به‌یغما رفتهٔ روستاهای مجاور به‌عمل خواهد آمد.[۱۱]

به‌نظر می‌رسد که سلطان مسعود یبغو را همانطور که از لقب او پیدا بود رییس اسمی سلجوقیان می‌دانست و تماسهای دیپلماتیک با سلجوقیان از طریق او گرفته می‌شد. یبغو در سال ۴۲۹ق/ ۸ — ۱۰۳۷م سوگند خورد و ضمانت کرد که از عادت ویران کنندهٔ اتباع و قبیلهٔ خود جلوگیری کند. و هم برای او بود که سلطان سرهای بریدهٔ ترکمنالی را که نقض‌عهد کرده بودند فرستاد.[۱۲] اما به‌نظر می‌رسد که اگر رهبری یکپارچه‌ای وجود داشته است، در عمل طغرل و چغری مغز رهبری پشت نهضتهای ترکمنان بوده‌اند. در تاریخ عمومی اوایل عصر سلجوقی از این دو برادر، طغرل جدی‌تر و کاری‌تر توصیف می‌شود. با مبهم گذاشتن موضوع رهبری سلجوقیان از سوی منابع، کاهن بدین نتیجه می‌رسد که چغری نسبتاً بی‌طرف و از لحاظ سیاسی فردی بی‌تحرک بود (دائرة‌المعارف اسلام، ج ۲، مقاله، «طغرل بیگ.»)

در لشکرکشی‌های به‌خراسان شمالی و بیابان قره‌قوم پیشرفتهای سپاه در بادی امر در یک جانب بسختی صورت می‌گرفت. سلطان تعداد زیادی سپاه حرفه‌ای کاردیده و مجهز به سلاحهای کاری آماده ساخت. دسته‌های ترکمن زیاد نبودند، اما هیچ یک از فریقین برتری شکنندهای نداشتند.[۱۳] مهارتی که اقوام دشتهای آسیای میانه در بکار بردن تیروکمان داشتند از آنان مردمی هراس‌انگیز ساخته بود، لکن شمشیر و دیگر جنگ افزارهای آنان مرغوبیت نداشت. جامهٔ دفاعی صحراگردان معمولاً تنها نیمتنهٔ سبک از پوست و چرم بود. گرچه وقتی که در سال ۴۲۹ق/ ۳۸. ۱م. طغرل به‌نیشابور آمد بیشتر سه هزار سواری که با او بودند زره‌برتن داشتند. زره‌پوش بودن این سواران بایدموردی استثنایی بوده باشد. ویحتمل این زره‌ها از غنایمی بود که سپاهیان شکست خوردهٔ غزنوی در میدان جنگ بجاگذاشته‌بود.[۱۴]

---

۱۰. بیهقی، ۵۵۳؛ بنداری، ۷؛ ابن‌الاثیر، IX، ۳۱۲؛ ابن‌العبری، ۱۹۸ مقایسه‌شود با کاهن، Oriens، (۱۹۴۹)، ۲، ۶۲؛ حسینی ومیرخواند ذکری ازاین واقعه نمی‌کنند، شاید این موضوع منتسب به‌طغرل نبوده است.

۱۱. حسینی، اخبارالدولةالسلجوقیه، ۸-۹؛ میرخواند، IV، ۱۰۲ (چاپ پیروز ۷-۲۴۶).

۱۲. گردیزی، ۷-۱۰۶ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۲۰۲(؛ ابن‌الاثیر، IX، ۳۲۹ .

۱۳. درسال ۵۲۷ق/۱۰۳۹م مسعود برآوردکرد ده‌هزار سوارترکمن درخراسان وایران مرکزی اقامت دارند وبنظر می‌رسدکه این تعدادی قابل قبول است. (بیهقی، ۴۸۱) قول ابن‌الاثیر، IX، ۲۷۶ که تعداد ترکمنان باضافه اردویی‌که به‌دنبال‌آنان حرکت می‌کرد درسال ۴۳۵ ق/۴-۱۰۴۳م به‌هنگام عبور از ناحیه دریاچه ارومیه بیش از سی‌هزار نفر بوده است نسبتاً مبالغه‌آمیز بنظر می‌رسد.

۱۴. بیهقی، ۵۵۳.

ترکمنان غالباً در شرایط نکبت‌باری زندگی می‌کردند، و علت آن خشکسالی و قحطی شایع در خراسان و مصایبی بود که از پادشاهان سرزمینهای اطراف بدانان می‌رسید. بیهقی در توصیف وضع نکبت‌بار سلجوقیان و ینالیان پس از شکست آنان در مرزهای خوارزم از شاه ملک می‌گوید که این گریختگان همسران، کودکان، بنه و چارپایان و همه چیز خود را از دست داده‌بودند. می‌گویند دویست سواری که در سال ۴۲۹ق/ ۱۰۳۸م ابراهیم ینال با خود به‌نیشابور آورده بود ظاهری ژولیده و افسرده داشتند.[۱۵] از این جهت، بسیار محتمل می‌نماید که پیش از تسخیر نیشابور و برگشتن شهرهای خراسان از تابعیت سلطان و درپی آن شکست کامل سپاه غزنوی در دندانقان، ترکمنان اصولاً تمایلی به‌استقرار حکومت سیاسی در این ولایت نداشتند. روش رهبران دوراندیشی نظیر طغرل و چغری که خود را موالی امیرالمؤمنین می‌خواندند و کوششان برای برقرار ساختن مناسبات نزدیکتر با خلافت عباسی نشان می‌دهد رؤیای کسب قدرت‌سیاسی در سر نداشتند، بلکه هدف اصلی توده‌های ترکمن بدست آوردن مقداری امنیت از دشمنان متعدد و یافتن مراتع برای احشام و افزودن به‌ثروت خود از طریق غارت مردمان اسکان یافته بوده است. آنان برای دست یافتن بدین هدف دسته‌های کوچکی به‌عمق قلمرو امپراتوری اعزام می‌کردند و این دسته‌ها به‌هر نوع چارپایانی که برمی‌خوردند گرد می‌کردند و به‌قرارگاه یا یورت خود می‌راندند. فی‌المثل در اوایل تابستان سال ۴۲۴ق/ ۱۰۳۳ ابونصر مشکان ده‌هزار گوسفندی را که در گوزگانان داشت ازترس غارت ترکمنان — رویدادهای بعدی نشان داد که وی دراین کار محق بود — فروخت.[۱۶] این ترکمنان که حضورشان مثل خاری بود که اندک اندک به‌چشم فرو شود، علاوه بر بارآوردن زیانهای مادی در قلمرو غزنوی فضایی از ترس وتردید نیز بوجود آورده بودند. هیچ کس نمی‌دانست که‌بلای بعدی به‌کجا نازل می‌شود، و از این رو پاره‌ای زمزمهٔ قبول شکست درمیان عناصر کشوری دیوانسالاری افتاده بود.[۱۷]

سبکباری و چالاکی بزرگترین موهبت ترکمنان بود. از روزگار باستان تا دوره‌های جدید صحراگردان دشتهای اوراسیا امتیازاتی بر ارتشهای حرفه‌ای و قدرتهای متمدن و آباد داشتند. قدرتهای متمدن در جنگهای صحرایی نمی‌توانستند از قابلیت و دانش جنگی برتر خود استفاده کنند. مهاجمان پیش از آنکه درگیر شوند غنایم خود را برمی‌گرفتند و به‌درون دشتها عقب می‌نشستند. و تعقیب آنان کمتر به‌نتیجه می‌رسید، زیرا صحراگرد مایملک ارزشمندی که از او بگیرند ندارد. برده تنها غنیمتی بود که در لشکرکشیهای تنبیهی از آنان گرفته می‌شد. در سال ۶۱۷ میلادی وقایع‌نگاری چینی بامقایسهٔ لشکریان تیو ـ کیو از

---

۱۵. همانجا، ۷-۴۷۶، ۵۵۲، ۶۸۲.

۱۶. همانجا، ۴۰۰-۳۹۹، ۴۳۹؛ ۴۹۷؛ تاریخ سیستان، ۳۶۴.

۱۷. مقایسه شود بابیهقی، ۷-۵۹۶: درپائیز سال ۴۲۸ق/۱۰۳۶م باپراکنده شدن شایعهٔ بی‌اساسی که طغرل باچهارهزار سوار شد تا ازطریق غور به‌غزنه حمله کند، دربارغزنه به‌وحشت افتاد.

بیفایدگی نظامیان کشورش گله می کند، از برتری اسواران و تیراندازان آنان و توانایی ایشان در سر کردن باگوشت گوسفند و اسب و تمایل آنان در اردوزدن درهر جایی که پیش آید و عدم علاقهٔ آنان دربنای استحکامات قراردادی و مهم تر از همه از شتاب آنان در بهره‌برداری از هر امتیازی سخن می‌گوید و می‌افزاید اما آنان ازگریز در برابر نیروهایی که بر آنان برتری دارند ابایی ندارند. و بدین نتیجه می‌رسد که از این رو نادر است مواردی که چینیان برترکان استیلا یابند.[۱۸] در میان ترکان نیز نظیر دسته‌های مهاجم تیو ـ کیو هر دسته به هنگام حرکت در صورت یافتن چراگاه واحدی خودکفا بود. ترکمنان نه‌تنها ازگوشت چارپایان سواری استفاده می کردند، بلکه فرآورده‌هایی نظیر شیرخشکانده و پنیر از آنها می‌گرفتند و از پوستشان زین‌پوش می‌ساختند، و در اردوکشی به‌مناطق دوردست احشام را نیز با خود می‌بردند.

ترکمنانی که به‌خراسان حمله آوردند نیز همین ویژگیها را داشتند. همین ترکمنان ساده و سبکبار با آنکه ارتش غزنوی را سربازان حرفه‌ای ترک رهبری می کردند عاقبت درهمشان شکستند. یکی از درباریان مسعود درباره آنان گفت «بیابان ایشان را پدرومادر است چنانکه مارا شهرها». و ابونصر مشکان شکایت می کند که:

> هر کجا سنگلاخی یا خارستانی باشد، لشکرگاه ما آنجا می‌باشد و این قوم برخوید غله فرود آیند و جایهای گزیده‌تر، و یخ وآب روان یابند، و ما را آب چاه بایدخورد. آب روان و یخ نیابیم، و اشتران ایشان به کنام علف توانند شد و از دور جای علف توانند آورد و ما را اشتران در لشکرگاه بر در خیمه باید داشت که به کران لشکرگاه نتوانند چرید... سبب آنست که با ایشان بنهٔ گران نیست، چنانکه خواهند می‌آیند و می‌روند و با ما بنه‌های گران است که از نگاه‌داشت آن به کارهای دیگر نتوان رسید.

از آنجایی که ترکمنان سبکبار سفر می کردند و نیز هر سوار می‌توانست مدتی طولانی به‌صورت واحد جنگجویی خودکفا عمل کند، می‌توانستند بدون بردن بنهٔ تا سی فرسنگ از یورت اصلی دور شوند. سلجوقیان از این امتیاز آگاهی داشتند. بیهقی می‌نویسد که چغری خود شکست سپاهسالاران غزنوی بکتغدی و سباشی را در سال ۴۲۹ق/ ۱۰۳۸م. از بنه سنگین و آذوقهٔ عقبهٔ سپاه ایشان می‌دانست. اگرچه در سال بعد سلطان فرستاد که «آلات جنگی بیابان» از غزنه بیاورند وآنگاه توانست با این ادوات از هرات به‌سمت غرب را سبکتر براند، اما باز هم سپاهیان غزنوی از این حیث به‌پای ترکمنان نمی‌رسیدند.[۱۹]

سپاهیان غزنوی را آشکارا کندی حرکت و وابستگی آنها به‌پایگاههای ثابت که آذوقه، علوفه و دیگر ملزومات جنگی در آن نگهداری می‌گردید از عمل باز می‌داشت.

---

۱۸. نگاه کنید به: [۳۱]

۱۹. بیهقی، ۵۳۷، ۵۴۲، ۵۷۵، ۵۸۱، ۵۸۸.

محافظان این پایگاهها از شهرهای خراسان و قلاع بودند و هر پایگاه را کوتوال یا قلعه بالی ریاست می‌کرد که برگزیدهٔ مستقیم سلطان بود ودر مواردی که بیم‌خطر می‌رفت، اشیاء نفیس را در آنجاها انبار می‌کردند.[۲۰] اما صحراگردان دسته‌های مهاجم خود را برای تأمین آذوقه و علوفه به‌حومهٔ شهرها و روستاهای کشتکار واحه‌های اطراف پراکنده می‌کردند. ازجهت‌آنکه تجهیزات کافی نداشتند وقت خود را برای تصرف شهرها و قلاع تباه نمی‌ساختند. ترکمنان شهرها و قلاع را دورزده، مناطق کشاورزی اطراف را غارت می‌کردند، و در نتیجه مراکز جمعیت را در شهرها و قلاع به‌گرسنه‌میری می‌کشاندند. از این‌گذشته آمدوشد کاروانها را که پیشرفت تجاری خراسان تا حد زیادی وابسته به‌آنان بود قطع می‌کردند.[۲۱] تنها حدود پایان دههٔ ۱۰۳۰ — ۴۰ میلادی بود که ترکمنان شهرهای بزرگی نظیر طوس، نیشابور و مرو را فتح کردند و از آن پس‌گشودن‌شهرها بیشتر با محاصره‌صلح‌آمیز صورت می‌گرفت‌نه با غلبهٔ نظامی. سیاست ترکمنان اجتناب از جنگ منظم بود، زیرا می‌دانستند که تفوقشان بر دشمن در نبرد، به‌شیوه‌های جنگ‌وگریز بستگی دارد. می‌گویند در شورایی که تشکیل دادندگفتند که: «صواب نیست پیش‌مصاف این پادشاه رفتن، رسم [جنگ] خویش نگاه‌داریم و ما را به‌بنه و ثقل دل مشغول نه، چنین نیرویی به‌ما باز رسید، نمی‌پراکنیم تا ضجر شود و اگر خواهد [مسعود] و اگرنه بازگردد، و دی رفت و تموز درآمده است و ما مردمان بیابانی‌ایم و سختی‌کش برگرماوسرما صبر توانیم کرد و وی و لشکرش نتوانند و چند توانند بود در این رنج بازگردند».[۲۲]

هنگامی که ترکمنان درتگنا قرار می‌گرفتند و مجبور به‌نبرد رو در رو می‌گشتند، اسلحه پیشرفته و کارآزمودگی سربازان غزنوی غالباً جنگ را به‌سودآنان پایان می‌داد، اما این امتیازات را عوامل انسانی‌ای از قبیل دستورهای ضد و نقیض و دخالتهای غیر عاقلانه سلطان در عقب جبهه و دستورهای‌گیج کننده او به‌سربازان تباه می‌ساخت. جنگ منظمی که در سال

---

۲۰. فصل «اندرساخته داشتن علف درمنزل‌ها» که در سیاستنامه آمده است شاید اساس آن شیوهٔ غزنوی بوده باشد. سیاستنامه، ۱۰۵ (چاپ هیوبرت دارك، ۱۲۵). اصطلاح کوتوال یا کوتاول را غزنویان از هند به‌عالم اسلام آوردند. به‌گفتهٔ پریتسک منشأ آن از کوته‌وال «کلانتر» هندی است. و به‌عکس ادعای بنگ، APAW، (۱۹۱۹) شماره ۵، ۶۰؛ و ژ. نامث CCXXXIX،JA (۱۹۵۱)، ۷۰ این‌کلمه منشأ ترکی ندارد.

۲۱. مقایسه شود با بیهقی، ۳۹۷ درباره وضع آشفته راه نیشابور ـ ری دراوایل سال ۴۲۴ ق/۱۰۳۳ م، وحسینی: اخبارالدولة‌السلجوقیه، ۷، درباره اوضاع خراسان در سال ۴۲۸ق/۱۰۳۷م: قدانسدت الطریق و انقطعت موادالقوافل تشویش‌الاطراف و استیلاءالامراءالسلجوقیه علی‌النواحی.

۲۲. بیهقی، ۵۷۷.

۴۲۶ق/ ۱۰۳۵م.در سر راه به‌نسامیان ترکمنان و ارتش غزنوی درگرفت در آغاز به‌سود بکتغدی سپاهسالار غزنوی بود، اما سرانجام به‌شکست او انجامید. فرماندهان لشکر با یکدیگر اختلاف رأی داشتند و هرکس به‌مراد خویش کار می‌کرد و در پی آن دستورهای نقیض هم صادر می‌گشت؛ فرماندهی مردانش را به‌طلب آب برگردانید و دشمنان این عقب‌گرد را هزیمت پنداشتند و با حمله‌ای برق‌آسا بر آنان پیروز شدند. پیش از آغاز نبرد، بکتغدی از خطرات دستورهای ضدونقیض و سپردن مناصب پر مسئولیت به‌جوانان و مقربان کار نادیدهٔ درگاه شکایت کرده بود.[۲۳] پس از بکتغدی، سپاهسالار سباشی (به‌نظر می‌رسد که در اینجا سباشی نام شخصی است نه یک منصب نظامی) به‌فرماندهی سپاه در خراسان منصوب گردید. وی سه‌سال در خراسان باقی‌ماند، سه‌سالی که‌سلجوقیان «مثل روباه فریبش می‌دادند» (یراغونه مراوغة الثعلب). کندی کار سباشی منجر به‌اظهاراتی در دربار گردید دایر بر آنکه وی روزگار را به‌شرابخواری و زن‌بارگی می‌گذراند و یا هراسان‌گشته یا در نهان باسلجوقیان متحد گردیده است. سرانجام سلطان فرمان ویژه‌ای به‌وی صادر کرد تا مصاف کند،گرچه این فرمان خلاف تشخیص درست سلطان بود. وی در سال ۴۲۹ق/ ۱۰۳۸م. در حوالی سرخس از ترکمنان شکست خورد ومتعاقب آن طوس، نیشابور و قسمت اعظم خراسان موقتاً از دست غزنویان بیرون شد و هرات نیز تهدیدگردید. حسینی می‌گوید بعدها که سباشی در دربار غزنه از خود دفاع می‌کرد گفت که به‌وی وظیفه محال سپرده شد و «طبیبی می‌تواند جوانی را به‌پیر بازگرداند و مسافری سراب را به‌آب مبدل کند»؟ و نیز بنابرگفتهٔ بیهقی مهارت جنگی سباشی در خراسان چنان بود که‌ترکمنان وی را «سباشی جادو» می‌خواندند.[۲۴] اما در نظر مسعود پیوسته خطا ازسوی زیردستانش بود و او خود هرگز خطایی نمی‌کرد.

۴. غارت خراسان به‌دست ترکمنان

قطع نظر از عملیات اغفال‌کنندهٔ ترکمنان، مهمترین عامل در شکست سپاهیان غزنوی آن بود که مجبور بودند در سرزمینی بجنگند که دشمن آنرا به‌باد غارت داده و قحطی از پایش درآورده بود. بیشتر نبردها در حواشی شمالی خراسان درگرفت که مناطق کشاورزی آن پراکنده و درکنار دشتهای بیابانی قره‌قوم واقع بود و آب وعلوفهٔ موجود این منطقه ارتشی بزرگ را کفایت نمی‌کرد. تهیه آذوقه برای نیروهای غزنوی و قطارهای بنه و فیل و محافظان اردوگاهها و علاوه بر همهٔ اینها تأمین خوراک برای رزمندگان واقعی دشواریهای سختی را

---

۲۳. همانجا، ۶-۴۸۱.

۲۴. همانجا، ۶-۵۳۵، ۴،۵۳۸-۵۴۳، حسینی، پیشین،۹-۶؛ابن‌الاثیر، IX، ۸-۳۲۷(تاریخ صحیح این نبرد دربیهقی درشعبان ۴۲۹ برابر مه ۱۰۳۸ میلادی است، اما دو منبع دیگر وقوع آنرا شعبان ۴۲۸ هجری قمری می‌دانند).

پیش پای سلطان و مشاوران وی می‌آورد. سپاهیان حرفه‌ای غزنوی عادت نداشتند که سالها پیوسته در میدان جنگ بجا بمانند، اما بسیاری از سپاهیان غزنوی تا سال ۴۳۱ق/ ۱۰۴۰م ابتدا به همراه سباشي وپس از آن سه‌سال درالتزام‌سلطان که در سال ۴۲۹ق/ ۱۰۳۸م ازهند بازگشته بود تا رأساً ادارهٔجنگ را بعهده‌گیرد، پیوسته‌در عملیات جنگی خدمت می‌کردند.[۲۵] ترکمنان،خراسان را سرزمینی بیگانه می‌دانستند و علاقه‌ای به‌اقتصاد و کشاورزی آن ولایت نداشتند. بی‌محابا غارت می‌کردند و بر سر راه خود به‌هر جا که می‌رسیدند احشام خود را در واحه‌های کشاورزی رها می‌ساختند تا به‌چراپردازند، و حال آنکه خراسان در نزد سلطان نفیس‌ترین و سودبخش‌ترین گوهری بود که بردیهیمش نشسته بود.و نمی‌توانست که اجازه دهد تا سپاهیالش فراتر از نقطهٔ معینی را از هستی ساقط کنندو از نعمت‌و آذوقه تهی سازند.

ویرانی خراسان از غارت ترکمنان در افزایش کشت‌وکشتار میان طرفین مخاصمه مؤثر بود. به‌تلافی ویرانیهایی که ترکمنان عراقی ببار آورده بودند تاش‌فراش سپاهسالار غزنوی پنجاه تن ازرهبران ایشان راگردن زد.طبیعتاً پسران آنان جنگ بعدی را با روحی از انتقام خون پدر به‌راه انداختند. در سال ۴۲۶ه/۱۰۳۵م مسعود فرمان داد تا اسرای ترکمن را در پیش اردوگاه به‌زیر پای پیلان اندازند که شاید دیگران عبرت‌گیرند.[۲۶] اما در پایان این دهه که منازعه بر سر خراسان به‌شدیدترین مرحله رسید سپاهیان‌گرسنه خود سلطان کف‌نفس را بدور افکندند و در غارت ولایت وجستجوی آذوقه با ترکمنان به‌رقابت برخاستند. نیروهای معارض بر چهرهٔ خراسان می‌تازاندند وگام می‌گرفتند و در این میان خلق مصیبت زدهٔ ولایت از یک سو با بار مالیات مرسوم و مصادرهٔ آذوقه از جانب سپاهیان سلطان مواجهه بود و از سوی دیگر با غارتهای صحراگردان و احشام ایشان. برنامه‌ریزی درازمدت که لازمه جوامع عالی کشاورزی و بازرگانی است، غیرممکن‌گردید. تولید آذوقه کاهش یافت، ارزش زمین پایین آمد و قحطی خواه ناخواه از دنبال رسید.

استراتژی سپاهسالاران غزنوی را بطور فزاینده‌ای ملاحظات ذخیره آب و آذوقه تعیین می‌کرد. در اوایل سال ۴۲۶ق/ ۵ — ۱۰۳۴ ارتش غزنوی در پایگاه اصلی خود نیشابور از سرما و فقدان آذوقه در رنج بود . و تا اندازه‌ای همین مسئله بود که عزم مسعود را در حرکت به‌دهستان به‌جلو انداخت که شنیده بود در آنجا ده من‌گندم و پانزده من جو به‌یک درم است. شهرهای شمالی خراسان به‌ویژه متحمل لطمات شدید شده بودند. سرخس که شهری پیشرفته و پر جمعیت بود به‌هنگامی که در تابستان سال ۴۳۰ق/ ۱۰۳۹م سپاه فرسودهٔ سلطان بدانجا رسید غارت‌گردید و از آب خشک افتاد. درکناره‌های تقریباً بی‌آب قره‌قوم کشمکش‌های بسیار با ترکمنان بر سر تصرف چاهسارها درگرفت. سپاهسالاران لشکر در این ایام سخت اعتراض می‌کردند که سربازان نارضایی ابراز می‌کنند و از فقدان غذا و آب خسته‌تر از آنند که

---

۲۵. ابن‌الاثیر، IX، ۳۲۹.

۲۶. بیهقی، ۳۷۲، ۴۴۵، ابن‌الاثیر، IX، ۲۶۷.

بشایستگی نبرد کنند و آنان از تأخیر عارض در تأمین آذوقهٔ موردلیاز شکایت داشتند و اندکی پیش از این نیز دعوی شده بود که سباشی گندم را احتکار می‌کند و به‌قیمت‌گزاف در بازار سیاه می‌فروشد.[۲۷]

سلطان و سپاه او حوالی آغاز سال ۴۳۱ هجری، برابر پایان سال ۱۰۳۹ میلادی بار دیگر نیشابور را متصرف شدند. قحطی در خود شهر و رستاقهای اطراف بیداد می‌کرد. نان به منی شانزده درم رسید و خلقی بسیار از بی‌غذایی مردند. مسعود الزاماً شترالی برای آوردن آذوقه جهت سپاه به‌دامغان در قومس که در حدود هفتاد فرسنگی غرب نیشابور واقع بود اعزام کرد.[۲۸] بهار سال بعد سپاه غزنوی در ناحیهٔ طوس بود که در آنجا نان وجو کاملاً نایاب بود. تمام منطقه از غله و آذوقه خالی‌گردید. سوری، والی خراسان که وظیفهٔ عادی او مراقبت از انبارهای موقتی غله بود که در نقاط مختلف در آنها آذوقه برای مصارف ارتش نگهداری می‌شد، چنان منطقه را غارت‌کرده و به‌آتش‌کشیده بود که مردم محل و چارپایان ایشان ازگرسنگی تلف می‌شدند. ارتش که اکنون از بی‌غذایی تقریباً سر به‌شورش برداشته بود، به‌سوی سرخس پیش می‌رفت اما «شهر خراب و بی‌آب بود و شاخی غله نبود و مردم همه گریخته بودند و دشت وجبال‌گویی سوخته‌اند و هیچ‌گیاه نه».[۲۹] این ارتش که در آغاز حرکت درباره‌اش می‌گفتند که «اگر بر رکن تقدیر یورش‌آورد آن رکن مضمحل خواهد شد یا اگرتوالی ایام از هیبت جنودش ترسان شود، راه هزیمت‌گیرد» برای نبرد دندانقان حالی غم‌انگیز داشت. در سفر از سرخس به‌مرو از طریق بیابان، آنطورکه انتظار می‌رفت خشکی برسپاه سخت‌گرفت، مجراهای بزرگ آب خشک‌گردیدند و در تمام طول راه آب سطح الارضی مشاهده نگردید. پس از سه‌روز راه سپاه به‌جستجوی آب ناچار به‌حفر چاه‌گردید. سواران‌و بویژه‌اسبان بیش از همه صدمه دیدند. وضع یک فوج سوار به مرحلهٔ خطرناک‌رسیده‌بود و غلامان سرایی را مجبور ساختندبه‌جای اسب بر شتر بجنگند. برسر آب‌که از چاههای کم آب بیابان بیرون می‌کشیدند نزاع در می‌گرفت. این آب آنقدرکم بود که حتی سلطان و ملازمان او را کفایت نمی‌کرد. و این منازعات را به‌ناآرامی وگستاخی سپاه نسبت‌می‌دادند. سلجوقیان‌نیز به‌نوبه خود از این مشکلاتی‌که در میان دشمنان ایشان بروزکرده بود باخبر بودلد و با انباشتن چاهها بر این دشواری‌ها می‌افزودند.[۳۰]

---

۲۷. بیهقی، ۴۴۴، ۶-۵۳۵، ۸-۵۷۷.
۲۸. همانجا، ۶۰۹.
۲۹. همانجا، ۶۱۲، ۶۳۱.
۳۰. همانجا، ۱۸-۶۱۶، ۲-۶۳۱؛ ظهیرالدین نیشابوری، سلجوقنامه، ۱۶؛ راوندی ۱۰۵؛ حسینی، اخبارالدولة السلجوقیه، ۹-۱۰، ابن‌الاثیر، IX، ۳۲۹. درباره نبرد واقعی نگاه کنید به‌مقاله‌ای دراین مورد از زاخودر در Russkii Istoricheskii Zhunal (۱۹۴۳) (این مقاله به‌دست من نرسید، اما احتمال می‌رودکه براساس گزارش بیهقی نوشته شده باشد).

۳. گزارش بیهقی از تصرف نخست نیشابور به‌دست سلجوقیان

سلجوقیان نخستین بار در شعبان سال ۴۲۹ هجری (مه ۱۰۳۸ میلادی) به‌نیشابور آمدند. **گزارش مفصلی از این واقعه در دست است که یکی از منهیان سلطان در نامه‌ای برای وی از نیشابور به‌غزنه فرستاده بود. هنگامی که سلجوقیان به‌نیشابور وارد شدند وی مخفی گردید و خود را در زیرزمینی پنهان ساخت. در مدت اشغال شهر علویان محل وی را یاری می‌دادند و پیامهایش را به‌رمز برای وزیر به‌غزنه می‌فرستادند و آنگاه که سلجوقیان شهر را ترک گفتند وی جهت تهنیت بازگشت سلطان از مخفیگاه خود بیرون آمد. گزارش ورود سلجوقیان به‌نیشابور در بیهقی (٤ — ٥٥٠) چنین آمده است: «ملطفه‌ای رسید از ابوالمظفر جمحی، صاحب برید نیشابور[۳۱]، نبشته بود که بنده این از متواری جای بنشست به‌بسیار حیلت این قاصد را توانست فرستاد [نامه حدود دو تا سه ماه پس از وقوع رویدادهایی که ذکر می‌کند به‌مقصد رسید] و باز می‌نماید که پس از رسیدن خبر که صاحب سباشی را آن حال افتاد، و به‌دوازده روز، ابراهیم ینال به‌کران نیشابور رسید با مردی دویست به‌زبان رسولی که وی «مقدمهٔ طغرل و داود و بیغو است. اگرجنگ خواهید کرد تا بازگردد و آگاه کند و اگر نخواهید کرد تا در شهر آید و خطبه بگرداند که لشکری بزرگ‌در اثر وی است». رسول را فرود آوردند و هزاهز در شهر افتاد و همهٔ اعیان به‌خانهٔ قاضی صاعد آمدند وگفتند امام و مقدم ماتویی چه‌گویی که رسیده است؟ گفت شما چه دیده‌اید و چه‌نیت دارید؟ گفتند حال این شهر بر تو پوشیده نیست که حصانتی ندارد و چون ریگ است در دیده و مردمان آن اهل سلاح نه و لشکر بدان بزرگی را که با حاجب سباشی بود نبردند ما چه خطر داریم، سخن ما این است. قاضی صاعدگفت «نیکو اندیشیده‌اید، رعیت را نرسد دست بالشکری برآوردن، و شما را خداوندی است محتشم چون امیر مسعود، اگر این ولایت او را بکار است ناچار بیاید یا کس فرستد و ضبط کند، امروز آتشی بزرگ است که بالاگرفته است‌وگروهی دست‌به‌خون و غارت شسته‌اند، جز طاعت روی نیست». موفق و امام صاحب حدیثان، و همهٔ اعیان گفتند صواب جز این نیست، که اگر جز این کرده‌اید این شهر غارت شود خیر خیر، و سلطان از ما دور، و عذر این حال باز توان خواست و قبول کند. قاضی گفت «بدانوقت که از بخارا لشکرهای ایلک با سباشی تگین بیامد و مردمان بلخ با ایشان جنگ کردند تا وی کشتن و غارت کردن کرد، و مردمان نیشاپور همین کردند که امروزی کرده آید؛ چون امیر محمود رحمة‌الله علیه از ملتان به‌غزنین آمد و مدتی ببود وکارها بساخت و روی به‌خراسان آورد چون به‌بلخ رسید بازار عاشقان را که به‌فرمان او برآورده بودند سوخته دید با بلخیان عتاب کرد وگفت مردمان رعیت را با جنگ کردن چه کار باشد، لاجرم شهرتان ویران شد و مستغلی بدین بزرگی از آن من بسوختند، تاوان این از شما خواسته آید، ما آن در گذاشتیم، نگرید تا پس از این چنین نکنید، که هر پادشاهی که قوی‌تر باشد و از شما خراج خواهد و شما را نگاه دارد خراج باید داد و خود را نگاه داشت و چرا به‌مردمان نشابور و شهرهای**

---

۳۱. نگاه کنید به ص۸۸ همین کتاب.

دیگر نگاه نکردید که به‌طاعت پیش رفتند و صواب آن بود که ایشان کردند تا غارتی نیفتاد، و چرا به‌شهرهای دیگر نگاه نکردید که خراجی از ایشان بیش نخواستند که آن را محسوب کرده‌آید، گفتند توبه کردیم و بیش چنین خطا نکنیم، امروز مسئله همان است که آلروز بود «همگان گفتند که همچنین است پس رسول ابراهیم را بخواندند و جواب دادند که ما رعیتیم و خداوندی داریم و رعیت جنگ نکند، امیران را باید آمد که شهر پیش ایشان است، و اگر سلطان را ولایت بکار است به‌طلب آید یا کسی را فرستد، اما باید دانست که مردمان از شما ترسیده شده‌اند بدانچه رفته است بدین غایت به‌جایهای دیگر از غارت و مثله و کشتن و گردن زدن، باید که عادتی دیگرگیرید که بیرون این جهان، جهان دیگر است و نشابور چون شما بسیار دیده است و مردم این بقعت را سلاح، دعای سحرگهان است و اگر سلطان ما دور است خدای عزوجل و بندهٔ وی ملک‌الموت نزدیک است. رسول بازگشت و چون ابراهیم‌ینال بر جواب واقف‌گشت از آنجا که بود به یک فرسنگی شهر آمد و رسولی را باز فرستاد و پیغام داد که سخت نیکو دیده‌اید و سخن خردمندان گفته و در ساعت نبشتم به‌طغرل و حال باز نمودم که مهتر ما اوست تا داود و بیغو را به‌سرخس و مرو مرتب کند و دیگر اعیان را که بسپارند به‌جایهای دیگر و طغرل که پادشاهی عادل است با خاصگان خود اینجا آید، و دل قوی باید داشت که آنچه تا اکنون می‌رفت از غارت و بی‌رسمی از خرده مردم به‌ضرورت بود که ایشان جنگ می‌کردند و امروز حال دیگر است و ولایت ماراگشت کس را زهره نباشد که بجنبد، من فردا به‌شهر خواهم آمد و به‌باغ خرمک نزول کرد تا [همهٔ این چیزها] دانسته آید. اعیان نیشابور چون این بشنیدند بیاراسیدند و منادی به‌بازارها برآمد و حال بازگفتند تا مردم عامه تسکین یافتند، و باغ خرمک را جامه افکندند و نزل ساختند و استقبال [اورا] را بسجیدند و سالار بوزگان، ابوالقاسم مردی ازکفاة و دهاةالرجال زده و کوفته سوری کار ترکمنان را جان بر میان بست و موفق امام صاحب حدیثان و دیگر اعیان شهر جمع شدند و به‌استقبال ابراهیم ینال آمدند مگر قاضی صاعد و سید زید نقیب علویان که نرفتند.[۳۲] و بر نیم فرسنگ از شهر ابراهیم پیدا آمد با سواری دویست وسه صدسوار و یک علامتی[۳۳] و جنیبتی دو و تجملی دریده و افسرده، چون قوم بدو رسیدند [دیدند او را] اسب بداشت برنایی سخت نیکوروی و سخن نیکوگفت و همگان را دل‌گرم کرد و براند و خلق بی‌اندازه به‌نظاره رفتند و پیران کمن‌تر دزدیده می‌نگریستند که جز محمودیان و مسعودیان را ندیده بودند و بر آن تجمل و کوکبه می‌خندیدند و ابراهیم به‌باغ خرمک فرود آمد و بسیار

---

۳۲. شایدسیدزیدبن‌محمدبن‌المظفر بیهقی،(متوفی به‌سال ۴۴۰ق/۹-۱۰۴۸م.)،الفارسی۶۵.

۳۳. رنگ این علم مشخص نگردید. اما درنبرد نزدیک تلخ‌آب سرخس درسال ۴۳۰ق/ ۱۰۳۹م سه‌مقدم سلجوقی هریک دارای علمی سیاه بودندکه بربالای تلی از ریگ افراشته بودند، بنابر این نظراشپولر، در ایران درقرون نخستین اسلامی ،۳۴۹ که‌می گوید سلجوقیان باورود به‌بغداد در ۱۰۵۵م= ۴۴۶ه علم سیاه را ازعباسیان اقتباس کردند نادرست است.

خوردنی و نزل که ساخته بودند نزدیک وی بردند و هر روز به‌سلام وی می‌رفتند و روز آدینه ابراهیم به مسجد جامع آمد و ساخته‌تر بود و سالار بوزگانان مردی سه‌چهارهزار آورده بود با سلاح، که کار او با وی می‌رفت، و مکاتبت داشته بوده است با این قوم (ترکمنان) چنانکه همه دوست‌گشتند از ستیزهٔ سوری که خراسان به‌حقیقت به سر سوری شد، و با اسماعیل صابونی خطیب بسیار کوشیده بودند که دزدیده خطبه کند و چون خطبه به‌نام طغرل بکردند غریو سخت هولی از خلق برآمد و بیم فتنه بود تا تسکین کردند و نماز بگزاردند و بازگشتند.

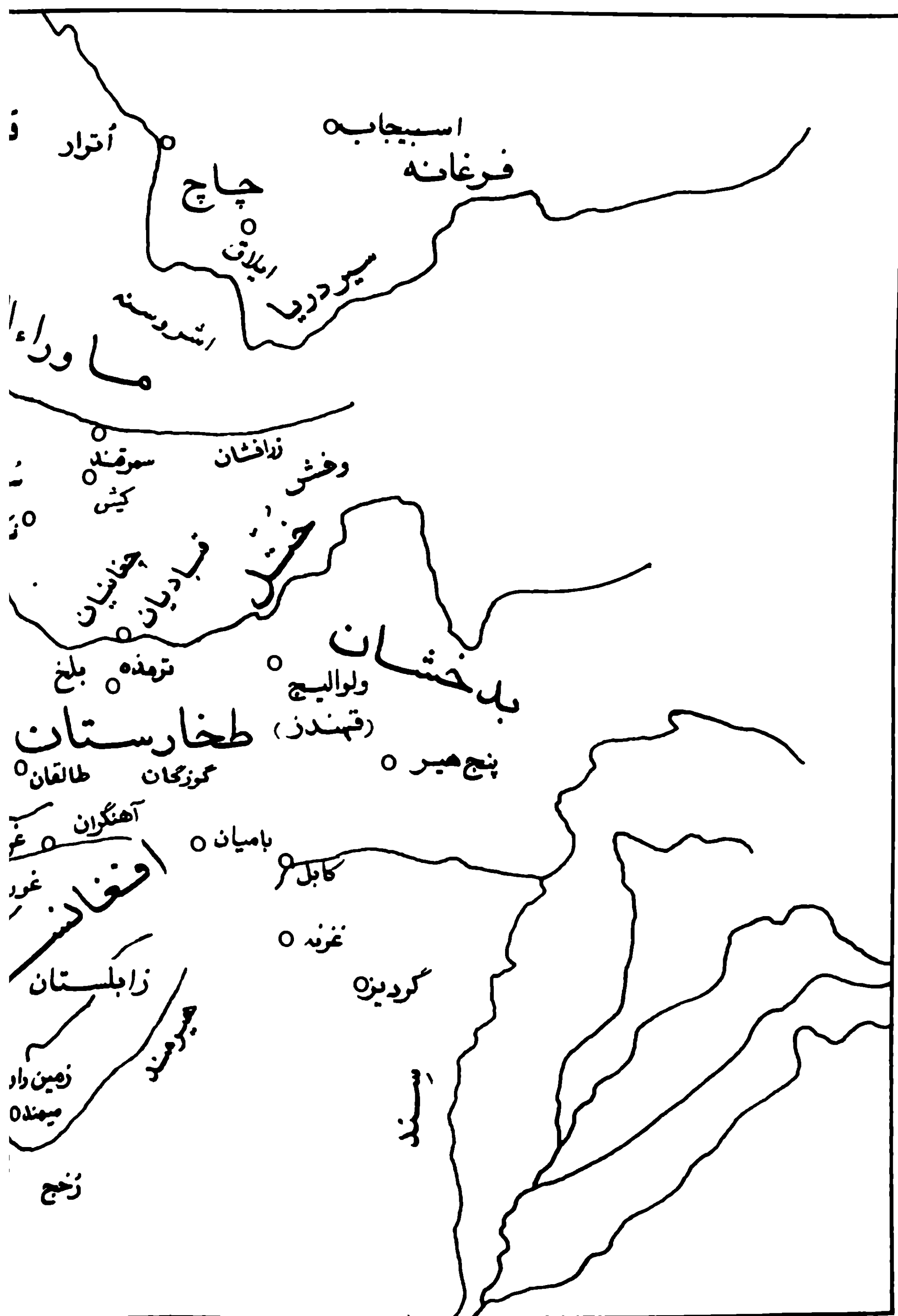
پس از آن به‌هفت روز سواران رسیدند و نامه‌های طغرل داشتند سالار بوزگان و موفق را،و با ابراهیم ینال نبشته بود که اعیان شهرآن کردند که از خرد ایشان سزید لاجرم ببینند که براستای ایشان و همهٔ رعایا چه کرده آید از نیکویی و برادر داود و عم بیغو را با همهٔ مقدمان شهر نامزد کردیم با لشکرها و برمقدمه ما با خاصگان خویش اینک آمدیم تا مردم آن نواحی را چنین که طاعت نمودند و خود را نگهداشتند رنجی نرسد. مردمان بدین پیامها آرام‌گرفتند و به‌باغ شادیاخ حسنکی جامه‌ها بیفکندند و پس از آن به‌سه روزطغرل به‌شهر رسید و همهٔ اعیان به‌استقبال رفته بودند مگر قاضی صاعد و با سواری سه‌هزار بود بیشتر زره‌پوش و او کمانی بزه کرده داشت دربازو افکنده و سه چوبه تیر در میان زده و سلاح تمام برداشته[۳۴] و قبای ملحم و عصابه توزی و موزهٔ نمدین داشت.[۳۵] و به‌باغ شادیاخ فرود آمد و لشکر چندانکه آنجا گنجیدند فرود آمدند و دیگران گرد برگرد باغ و بسیار خوردنی و نزل ساخته بودند آنجا بردند و همهٔ لشکر را علف دادند و در راه که می‌آمد سخن همه با موفق و سالار بوزگان می‌گفت و کارها همه سالار برمی‌گزارد و دیگر روز قاضی صاعد پس از آنکه در شب بسیار با اوبگفته بودند نزدیک طغرل رفت به‌سلام با فرزندان ونبسگان وشاگردان و کوکبه‌ای بزرگ و نقیب علویان نیز با جملهٔ سادات بیامدند ونداشت نوری بارگاه وشتی اوباش درهم شده بودند و ترتیبی نه و هرکس که می‌خواست گستاخی می‌کرد و با طغرل سخن می‌گفت و وی بر تخت خداوند سلطان نشسته بود در پیشگاه صفه[۳۶]، قاضی صاعد را بر پای خواست وبه‌زیر

---

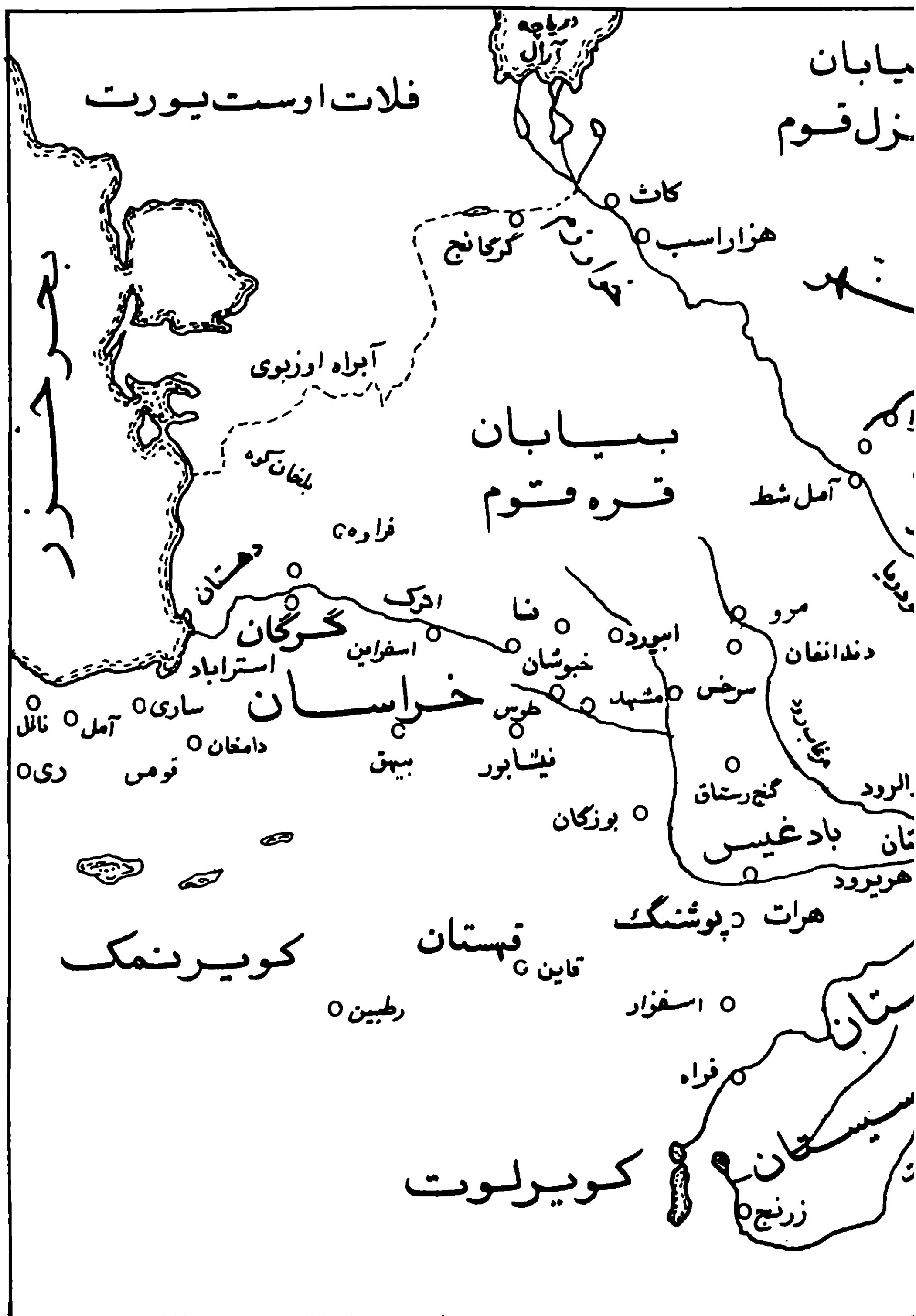
۳۴. تیروکمان که بهترین نوع سلاح صحراگردان دشت‌آسیای میانه بشمار می‌رفت، علامت قدرت اغزها بود وسلجوقیان درتمغاهای خود ازاین نشانه استفاده‌می‌کردند. برروی سکه‌های طغرل ودوتن ازجانشینان اوعلامت تیروکمان مشاهده می‌شود. وقتی که طغرل پادشاه شد درمراسم تشریفاتی به‌نشانه‌شهریاری تیروکمان‌برمی‌گرفت (ابن‌العبری، ترجمه ۲۰۱، مقایسه شود با صفحهٔ ۲۰۶) ونیز نگاه‌کنید به‌کاهن.

۳۵. دربارهٔ پارچهٔ ابریشمین موسوم به‌ملحم نگاه‌کنید به‌دوزی، ذیل‌قوامیس عرب، II ، ۵۲۲؛ و دربارهٔ پارچهٔ توزی درفارس‌که دربافت منسوجات باگلابتون زرین شهرت‌داشت نگاه‌کنید به‌فرایتگ، I.Lexicon، ۲۰۴.

۳۶. به‌سبب این بی‌حرمتی‌که به‌تخت شده بود بعدها سلطان سوری را فرمان داد تاآن تخت راکه طغرل برآن نشست وتمام فرشهای صفه را خرد وپاره‌کنند وهمه‌را به درویشان دهند وآخورهایی را نیزکه طغرل بناکرده بود دوباره ویران‌کردند.



نقشهٔ خراسان ، افغانستان وما وراء النهر برا



مشخص کردن صحنه های نبرد غزنویان با ترکمانان

تخت بالشی نهادند و نشست. قاضی گفت زندگانی خداوند درازباد این تخت سلطان مسعود است که بر آن نشسته‌ای و در غیب چنین چیزها است و نتوان دانست که دیگر چون باشد هشیار باش و از ایزد عز ذکره بترس و دادده وسخن ستم رسیدگان و درماندگان بشنو وپله مکن که این لشکر ستم کنند که بیدادی شوم باشد و من حق ترا در این آمدن بگزاردم و نیز نیایم که به‌علم خواندن مشغولم وازآن به‌هیچ کار دیگرنپردازم و اگربا خرد رجوع خواهی کرد این پند که دادم کفایت باشد. طغرل گفت رنج قاضی نخواهم به‌آمدن بیش از این که آنچه باید به‌پیغام گفته می‌آید و پذیرفتم که بدانچه گفتی کار کنم، ما [سلجوقیان] مردمان نوو غریبیم و رسم‌های تازیکان ندانیم.[۳۷] قاضی به‌پیغام نصیحت‌ها از من باز نگیرد گفت چنین کنم و بازگشت و اعیان که با وی آمده بودند جمله بازگشتند.

و دیگر روز سالار بوزگان را ولایت داد و خلعت پوشید جبه و دراعه که خود راست کرده بود و استام زرترکی‌وار و به‌خانه باز رفت و کار پیش گرفت و در دراعه سیاپوشی دیدند سخت هول که این طغرل را امیر او می کند و بنده [ابوالمظفر جمحی] به‌نزدیک سیدزید نقیب علویان می‌باشد و او سخت دوستدار و یگانه است و پس از این قاصدان بنده روان گردند و به‌قوت این علوی بنده این خدمت بسر تواند برد.»

منابع دیگر به‌این گزارش که از مشاهدات عینی است چیزی نمی افزایند، گرچه آنها نیز اطلاعاتی از نگرش سلجوقیان بدست می‌دهند. گردیزی دربارهٔ تصرف نخست نیشابور بدست سلجوقیان بکلی سکوت می کند. بیشتر منابع دیگربرله سلجوقیان سخن می‌گویند و غالباً منعکس کنندهٔ مطالب ملک‌نامه می‌باشند (مثل عمادالدین حسینی، ابن‌الاثیر، ابن‌العبری ومیر- خواند). بنابراین باید انتظار داشته باشیم که کردار رهبران سلجوقی را به‌چشم تأیید بنگرند. به‌گفتهٔ عمادالدین، ترکمنان در رمضان به‌نیشابور آمدند، غارت طبیعت آنان بود، اما بواسطهٔ آنکه ماه روزه بود آنان را از غارت شهر مانع شد «حرمت آن نگاه دارید و هتاکی مکنید چون رأی آن نیست که چیزی غارت شود پس تا ماه به‌آخر رسد خود را نگاه دارید، اما پس از فطر آنچه خواهید کنید». در همین ایام رسول خلیفه به نیشابور آمد تا ترکمنان را از غارت نهی کند و از خدا انذار دهد، با آمدن فطر طغرل همقبیلگان خود را از غارت شهر بازداشت، اما تنها برادرش چغری را با تهدید به‌انتحار و وعده چهل هزار دینار که بایستی بخش اعظمی ازاین پول ازمردم محل ومابقی ازجیب طغرل پرداخت شود توانست از

---

۳۷. دراینجا نظیر هرجای دیگر دربیهقی «تازیکان» بکار رفته است به‌معنی «شهروندان ایرانی یا رعایا»، این نام را ایرانیان بکار می‌بردندتا خود را از پادشاهان ترک خویش متمایز سازند (بارتولد دائرةالمعارف اسلام، ج ۲ مقالهٔ «تازیک»). مقایسه شود با بیبرمشتاین- کازیمیرسکی، منوچهری شاعر ایرانی، ۱۲۱، زیرنویس ۲؛ تازیکان بومی، بورژوازی، اما در ترجمه «رسمهای تازیکان» به‌معنی «Les usage modernes» اشتباه می کند، همانجا، ۱۱۵.

غارت شهر باز دارد.[۳۸] ابن‌الاثیر در ضبط وقایع سال ۴۲۹ هجری از اشغال نیشابور توسط سلجوقیان مفصلتر گفتگو می‌کند. وی می‌گوید که چغری در این‌سال به‌نیشابور آمد، و چیزی را در آنجا تغییر نداد و طغرل بعد از او به‌شهر وارد شد و آنگاه به‌داستان قصد چغری از غارت شهر می‌پردازد. میرخواند به اختصار می‌گوید «مردم آن دیار از استماع این خبر شادمان و مستبشر شدند و علما و فقها و اعیان و رؤسا و ولات و امرا با تحف و هدایا متوجه اردوی سلجوقیان گشتند و چون به مقصد رسیدند درپایهٔ سریر طغرل‌بک زبان بـه‌محمدت وثناگشاده و اظهار اذعان و انقیاد کردند». ظهیرالدین نیشابوری نیزآمدن طغرل به‌نیشابور را رمضان سال ۴۲۹ هجری ذکر می‌کند و راوندی به‌تبعیت از او می‌گوید که «طغرل به‌شادیـاخ برتخت مسعود بنشست، مـردم مضطرب شدنـد، منادی فرمود که کس را نرنجانند». این جزئیات همه با گفته بیهقی مطابقت دارد.[۳۹]

۴. نگرش اعیان نیشابور

برای دریافت اینکه چرا اعیان نیشابور و دیگر شهرهـای خراسان بدون مقاومت تسلیم ترکمنان شدند، باید آنچه را که در بخش پنجم دربارهٔ علائق اقتصادی و تجاری این ولایت، کشاورزی واحه‌های بارخیز و مصنوعـات افزارمندان شهری و مناسبات تجاری سازمان یافته سوداگران و متمکنین آن با سرزمین‌های دوردست گفته‌ایـم، باختصار بیاد آوریـم. ولایت خراسان را صواب آن بود که دولتی قدرتمند و باثبات بر آن حکومت کند. خراسانیان متوقع بودند که از آنان مالیات بگیرند، اما در عوض بشایستگی از آنان در برابر دشمن دفاع کنند. غزنویان در آغاز تماماً قدرت خود را به‌زور بر مردم ولایت تحمیل نکردند، بلکه چـون دولت سامـانی راه زوال گرفت و سپس سقوط کرد، از آنجایی که زمینداران و بازرگانان و اعیان خـراسان دستگاه غـزنـوی را از لحاظ سیاسی و اقتصادی در جهت مصالح خـود دیدند به‌حمایت از آن برخاستند. اما مسعود دریافت که آشتی تعلقات خراسان با وسوسهٔ توسعه‌طلبی در هند دشوار است و اعتبار نظامی اونیز با افزایش قدرت ترکمنان رنگ می‌بازد. چون سلطان آشکارا از حمایت خلق خراسان عاجز ماند از وفاداری آنان نیز به‌وی خواه ناخواه کاسته گردید. نیروهای محلی دوبار از خود دفاع کردند، اما سرانجام شهرهای ولایت باقی‌ماندهٔ منافع خود را از خطر نابودی نجات دادند و رأساً با سلجوقیان مصالحه کردند. فرآیندی

---

۳۸. بنداری، ۷-۸؛ گزارش مشابهی در ابن‌العبری، تـرجمه ۱۹۸، واشاره مختصری در ظهیرالدین نیشابوری، سلجوقنامه، ۱۷.

۳۹. ابن‌الاثیر، IX، ۳۱۲. مقایسه شود باصفحهٔ ۳۲۸ که تاریخ ورود طغرل بـه‌نیشابور باشتباه شعبان ۴۲۸ ذکرشده است؛ میرخواند، IV، ۱۰۲ (چاپ پیروز، ۲۵۱)، حسینی، اخبارالدولةالسلجوقیه، ۹؛ سلجوقنامه، ۱۵؛ راوندی، ۹۷.

از اینگونه در تاریخ ماوراءالنهر نیز مشاهده می‌شود. مصالح اقتصادی شهرهای سغد اقتضا می‌کرد که مناسبات حسنه‌ای با خلق دشتهای آسیای میانه داشته باشند، زیرا کاروانهای تجاری از قلمرو آنان می‌گذشت؛ این موضوع علت به‌قدرت رسیدن بالنسبه آرام سلسله‌هایی نظیر قراخانیان و قراختائیان را روشن می‌سازد.

وقتی ترکمنان به‌خراسان آمدند تنها ثروت ثابت خود را نیز که گله‌های اسب، شتر و مهم‌تر از همه گوسفند بود با خود به‌ولایت مذکور آوردند. نخستین درخواست صحراگردان از جوامع مقیم واگذاردن مراتعی به‌آنان بود، اما واحه‌های دشتهای اطراف شهرهای بزرگ نظیر نیشابور، مرو و هرات بسیار حاصلخیزتر از روستاها بودند. به‌کشاورزی توجه زیادی می‌گردید و آبیاری پیچیده‌ای از کانال‌کشی و حفر قنوات وجود داشت. تاخت‌وتاز صحراگردان و احشام آنان به‌چنین اقتصاد پیشرفته، بسی اندوهبار بود. اگرقبایل شکارچی جنگل‌نشین بی‌هم و غمترین انسانها باشند ـــ چنانکه مغولان برادران شبان خود را اسیر زندگی تحمل‌ناپذیر می‌دانستند ـــ شبانان صحراگرد نیز نسبت به‌طبیعت وزمین بی‌تفاوت‌ترین انسانهاهستند. برخلاف کشتکاران که باید از دانه مراقبت کنند و به‌سالهای آینده بیندیشند، صحراگردان مردی ابن‌ـ الوقت‌اند وتنها درلحظه زندگی می‌کنند واین لاقیدی موجب وحشت مردمانی است که زندگی‌ای ثابت دارند و خرابی‌ای که اغنام ایشان ببار می‌آوردند وحشتناکتر از زخم تیرشان است.

منابع تنها به‌ندرت صریحاً به‌تهدیدی که از سوی احشام ترکمنان به‌مزارع می‌شد اشاره می‌کنند. اما بیهقی در آنجا که می‌گوید ترکمنان عراقی در نیمهٔ دوم ایام پادشاهی محمود «مستهٔ خراسان بخورده بودند» بالصراحه به‌این موضوع اشاره دارد. میرخواند شرح مختصر اما روشنی از اوضاع نابسامان منطقهٔ نیشابور اندکی پیش از تصرف آن بدست سلجوقیان دارد که آن ولایت «چون زلف‌بتان پریشان و مانند چشم‌خوبان خراب شد و به‌علیق چارپایان [ترکمنان] فرو ماند.» و نیز بنظر می‌رسد که ابن‌العبری در آنجا که از ترکمنان اتباع طغرل سخن می‌گوید که هیچ ناحیه‌ای قادر نیست از کثرت نفرات آنان بیش از هفته‌ای نگاهشان دارد و از ناچاری محض آنان مجبورند برای یافتن خوراک جهت خود و چارپایانشان به‌نقطه‌ای دیگر کوچ کنند، منظورش گفتن همین حقایق است.[۴۰] احشام ترکمنان در دیگر بخش‌های ایران نیز موجب بروز آشفتگی گشتند، وقتی که مهاجمان سلجوقی نخستین بار در سیستان پدیدار شدند آن سرزمین را ویران ساختند، آذوقه و علیق را ضبط کردند و به‌احشام خود خوراندند. محمدبن ابراهیم از فضایل قاوردبن‌چغری بیگ داود می‌داند که احشام مورد نیاز مطبخهای وی باری برگردهٔ خلق کرمان‌نبود و آنها را در دشت‌های اطراف می‌پروراندند.[۴۱] نیروهایی که سراسر خراسان باستوران‌خویش در نوردیدند و شیرازهٔ کشاورزی آنرا از هم گسیختند و غلات را جهت تغذیهٔ خودشان‌برمی‌داشتند و یا برای آنکه به‌دست دشمن نیفتد نابودشان می‌کردند و برویرانیهای احشام در این ولایت

---

۴۰. بیهقی، ۶۸؛ میرخواند، IV، ۱۰۲ (چاپ‌پیروز ۲۴۹)؛ ابن‌العبری، ترجمه، ۲۰۲

۴۱. آداب‌الملوك، ۱۰۴؛ تاريخ سلجوقيان كرمان، ۴.

می‌افزودند. قبلا دیدیم که ترکمنان چگونه چارپایانی را که می‌یافتند با خود می‌بردند وچگونه طرفین متخاصم شیوه جنگی زمین سوخته را بکار می‌بردند. درین مورد می‌توان به‌قول ابن فندق استناد کرد که شرح وقایعی است که بر بیهق گذشت. این شهر ازسپاهسالار غزنوی که درسال ۴۲۸ هـ/۱۰۳۷ م با سپاهی بدانجا اعزام شده بود به شدت‌آسیب دید. سپامذکور درواحهٔ بیهق اردو زد وبه‌غارت دست‌گشود. از جهت آنکه پوست درختان پسته، روغنی و صمغ‌دار است، سپاهسالار به‌قطع آنها فرمان داد و سوخت خوبی برای تنورها مهیا کرد. باقی‌مانده را نیز از بیخ بریدند و به‌غزنه بردند. به‌همین خاطر خراسانیان او را «حاجب پاک روب» لقب دادند. اینگونه رویدادها در هفت سالی که غزان درخراسان تاخت‌وتاز می کردند ادامه داشت. در این هفت سال پیش از ۴۲۹ ق/ ۱۰۳۸ م. شخم زمین در بیرون قصبهٔ بیهق غیرممکن گشت، مگر آنکه تنها درباغها و مزارع درون دیوارشهر اندکی محصول می‌گرفتند. در طول این ایام گوشت گوسفند بدست نمی‌آمد، تنها گوشت آهو یاگوساله و تخم‌مرغ یافت‌می‌شد و آنهم به ندرت.[۴۲]

بدین ترتیب شهرهای پرجمعیت واحهٔ خراسان درموقعیت خطرناکی قرارگرفتند. شهرهایی چون نیشابور یا هرات معمولاً قادر به تغذیه خود نبودند. شهرها اکنون دریافته‌بودند که بیرون کشیدن غذا ازروستاهای اطراف دشوار است(نگاه کنید به‌بخش پنجم، فصل‌سوم) این رویدادها سبب قحطی عمومی وکاهش جمعیت گردید. زمین‌ها زیرکشت نرفتند، روستاییان رو به‌گریز نهادند، دسته‌های عیار و دیگر ناراضیان از دولت غزنوی رو به افزایش نهاد. درسال ۴۲۸ ق/ ۱۰۳۷ م که سلجوقیان مرو را متصرف شدند، چغری نامه‌هایی نوشت و فرمان داد تا آنها را در میان مردم جار بزنند وآنانی را که گریخته بودند به‌بازگشت به‌خانه‌هایشان دعوت کنند. درناحیهٔ نیشابور قیمت زمین بسرعت سقوط کرد، و شاید این امر درفرو افتادن‌طبقات دهقان وخرده مالک بـه رعیتی سهمی داشت. در سال ۴۳۱ ق/ ۱۰۳۹ م خردمالکان یا کدخدایان نیشابور ناچار شدند سقف خانه‌هایشان را برای خرید آذوقه بفروشند، ودانگی زمین به‌یک درهم شده بود. سابق بر این درمحمدآباد که روستایی مجاور نیشابور بود زمین با درختان میوه و قابل کشت یا باغ انگور جفت‌واری‌به‌سه هزار درهم بود، امـادر ایـن‌ایام بـه‌دویست درهم خـریـدوفـروش می‌گردید. بیهقی شنیده بود که به‌روزگار قحطی جفت‌واری زمین به‌یک مـن‌گندم می‌خریدند. الفارسی می‌نویسد که خاندان معلمیان که از خاندان‌های محتشم نیشابـور بودند از خراییهای قحطی و ترکمنان چنان به‌ادبار افتادندکه مجبورشدند به‌بیهق کوچ کنند.[۴۳]

بنابراین تعجبی نداردکه زمینداران و اعیان خراسان در بسیاری موارد حتی در جایهایی که مقاومت امکانپذیر بود بدین نتیجه رسیدندکه سرانجام زیان توافق با سلجوقیان کمتر است. اگـر آنطورکـه اعیان نیشابـور بـه‌قـاضی صاعـدگفتند، استحکامات شهر در این

---

۴۲. تاریخ بیهق، ۲۶۸، ۲۷۳، همچنین مقایسه شود با حسینی، اخبارالدولة السلجوقیه که می‌گویند سالار غزنوی «خراسان را با جاروب مالیات‌گیری‌ها چنان پاک روبید که کسی دهخوشه غله نیندوخت.»

۴۳. میرخواند، پیشین؛ بیهقی، ۹-۶۰۸؛ الفارسی، السیاق لتاریخ نیشابور، ۲۸.

ایام ضعیف بود، در عوض شهرهای دیگر نظیر مرو، هرات و بلخ از وضع دفاعی خوبی برخوردار بودند و شهرهای حواشی شمالی خراسان مانند نسا، ابیورد و سرخس در برابر حملات صحراگردان آسیای میانه برج وباروهای مستحکمی داشتند. بنظر می‌رسد که در منطقهٔ نیشابور، سالار بوزگان نیرویی‌مسلح آماده ساخته‌بود که از قرار معلوم می‌توانست در دفاع از شهر از آن استفاده شود. ذکر نام موفق باعنوان صاحب حدیثان خصوصاً جالب است، زیرا این نام ظاهراً به‌وجود هیأتی از انتظامات محلی اشاره می‌کند که وظیفه آن بی‌تردید حفظ نظم داخلی و دفاع از شهر در برابر راهزنان و عیاران بوده است.[۴۴] از دسته‌بندیها وفتنه‌های اجتماعی ویژهٔ خراسان در این ایام، پیش از این سخن‌گفته‌ایم، و می‌دانیم که در این عصر آشفتگی‌ـ اقتصادی و تزلزل حکومت محلی، نیشابور ازعیاران نیز درزحمت بود. می‌گویند از جملهٔ عواقب نیکی که ورود مجدد سلجوقیان در ۴۳۱ق/ ۱۰۴۰م به‌نیشابور ببار آورد، آسایش مردم از عیاران بوده است. اشاره دیگری از حدیثان (جمع عربی آن احداث) درنیشابوریا درشهردیگری ازشهرهای خراسان در این دوره درمنابع نیافته‌ایم، گرچه بسیارمشهوراست که اندکی پیش‌از این هیأت‌های مراقب و دسته‌های مأموران شبه نظامی در سیستان معمول بود. اصطلاح احداث درقرن‌پنجم هجری (یازدهم میلادی) بیشتر به‌مراقبان ومأموران شبه نظامی از شهروندان شهرهای سوریه و بین‌النهرین اطلاق می‌گردید، و بنظر نمی‌آید که این اصطلاح در خراسان نیز رایج بوده باشد. در ناحیهٔ اخیر با عیارانی که در همه جا حضور داشتند سروکار داریم. و کاهن اخیراً بی‌آنکه به‌نتایج روشنی برسد درصدد برآمده است تامعلوم سازد که عیاران ایرانی هیچگونه شباهتی با احداث درغرب عالم اسلامی نداشتند.[۴۵] بنابراین تنها به‌حدس می‌توان‌گفت که تشکیلات این احداث نیشابورچه‌بوده وچه وظایفی داشتند. نمی‌دانیم که آیا آنرا نظیر فتیان دوره‌های بعد که خلیفه‌الناصر از آن حمایت می‌کرد، بورژوازی و طبقات بالا استخدام کرده بودند یا آنکه بیشتر همانند احداث دمشق، حلب و موصل و غیره و اخوان آسیای صغیر سلجوقیان روم و اوایل عصر عثمانی، اساس آنان را افزارمندان و سوداگران‌محلی ریخته بودند. حدس اخیر بیشترمحتمل می‌نماید، زیراشهرهایی نظیرنیشابور، حلب، دمشق وقونیه، همگی مراکز بزرگ‌صنعتی و تجاری بودند. کاهن دراخوان دوره‌های بعد برخی نشانه‌های احداث سابق ایرانی راکشف کرده است.[۴۶] درنیشابور پیشوای حدیثان، امام ابومحمد هبةالله‌بن‌محمدالموفق، عالم شافعی، پسر یک قاضی و نوهٔ عالم شهیر ابوالطیب سهل‌بن‌ـ محمدالصعلوکی بوده است. الفارسی می‌گوید که خاندان وی مدت صدوپنجاه سال رؤسا و ائمه و رهبران اصحاب الحدیث بوده‌اند.[۴۷] ماهیت و ترکیب این حدیثان هر چه بوده است،

---

۴۴. ابن‌الاثیر، IX، ۳۳۰.
۴۵. مقایسه‌کنید با: [۳۲]
۴۶. نگاه‌کنید به: [۳۳]
۴۷. الفارسی، ۱۵۸؛ تاریخ بیهق، ۲۱۹؛ برخی ازاشعار او در ثعالبی، تتمة‌الیتیمه II، ۸-۴۷؛ ارجاعاتی بیشتری در باون، سرگذشت سیدنا... مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی (۱۹۳۱)؛ ۹-۷۷۸.

آنقدر هست که اگر خواست نیرومندی به‌مقاومت در برابر سلجوقیان وجود داشت، بنظر نمی‌رسد که دلیلی باشد از این حدیثان که علیه سلجوقیان استفاده نکرده باشند.

اعیان نیشابور و عناصر غیر روحانی که خصوصاً از محتشمان شهر بودند به‌جای آنکه به‌امید نامطمئن کمک از غزنه که از شهرشان دور بود دل بسته باشند، با سلجوقیان سازش کردند. در سال قبل از ۴۲۸ق/ ۱۰۳۷م سلطان مسعود خبر یافته بود که خلق نیشابور به تابعیت سلجوقیان گردن نهادند و سلجوقیان پس از پیروزی در دندانقان در فتح نامه‌ای که نزد خلیفه فرستادند مدعی شده بودند که «اعیان و مشاهیر خراسان» از آنها درخواست حمایت کرده‌اند.[۴۸] این قشر جامعهٔ نیشابور درگذشته ازستم سوری، والی کشوری غزنوی در خراسان لطمات بسیار دید. پدر نظام‌الملک بواسطه آنکه برای اخذ مالیات به‌عمالش زور نیاورده بود بسختی از سوری آزار دید. به بدرفتاری او با سالار بوزگان در کتاب بیهقی اشاره شده است. با وجودی که دربارهٔ شخصیت این رهبر محلی مطالب روشنی می‌توان از منابع کشید، مع‌ذلک در اینکه دقیقاً مقامش چه بوده است کاملاً روشن نیست. الفارسی نام کامل او را ابوالقاسم عبدالصمدبن علی‌البوزجانی می‌داند و فضایل علمی وی را می‌ستاید. اما برخی منابع ابوالقاسم بوزگانی را نخستین وزیر طغرل می‌دانند. هارولدباون گمان برد که این بوزگانی امیر محلی منطقهٔ بوزگان واقع در حواشی قهستان و بادغیس بوده و آن منطقه را از جانب غزنویان اداره می‌کرده است. و این موضوع نشان می‌دهد که چرا وی با سوری در افتاده بود.[۴۹] به‌گمان نگارنده لقب«سالار» امیر بوزگان به‌خاطر آنست که‌وی زمانی‌فرمانده‌نظامی بوده یا در نبردهای غازیان شرکت داشته است، و نیز نیرویی را که او بسیج و رهبری می‌کرد مردانی از اجاره‌داران زمینهای وی یا غازیان محلی بوده‌اند.

تأثیر دو جانبهٔ مصالح محلی و نشانهٔ وفاداری به‌غزنویان را درگزارش بیهقی می‌توان یافت. سابقهٔ حکومت غزنوی در سراسر سالهای‌گذشته وفاداری عناصر غیر روحانی اعیان نیشابور را به‌دولت غزنه رفته رفته سست کرده بود. امام موفق‌گرچه عضوی از تشکیلات مذهبی بود. اما به حدیثان و دیگر عناصر غیر مذهبی پیوسته بود. و از اعتبار خود به سود مصالحه با سلجوقیان استفاده کرد. لکن دیگر رهبران مذهبی دستخوش نوعی ترجیح بلا مرجح بودند. این پیشوایان مذهبی از خاندانهای بالفوذ نیشابور بودند و در نسب و از طریق خویشاوندی با اعیان غیر مذهبی پیوستگی داشتند و در منافع مالکیت زمین و تجارت با آنان سهیم بودند. از سوی دیگر علما و طالبان علم از قشرهایی بودند که به‌سراسر عالم اسلامی تعلق داشتند، وچون سلاطین غزنوی به‌خاطر مصالح سیاسی اهل سنت را حمایت می‌کردند و بارها آنان را به رسالت سیاسی فرستادند و به منصب اداری گماشتند، آنان به‌این دودمان مدیون بودند. از این رو بایستی در این عصر، حداقل در میان رهبران مذهبی شهر، کششی به‌وفاداری به‌غزنویان وجود داشته باشد. و رفتار محتاطانهٔ خطیب اسماعیل صابونی

---

۴۸. ظهیرالدین نیشابوری، سلجوقنامه، ۱۷؛ راوندی ۱۰۳؛ میرخواند، IV، ۵۴.

۴۹. الفارسی، پیشین، ۲-۱۰۱؛ باون، «یادداشت هایی درباره برخی وزرای نخستین سلجوقی»، مجلهٔ‌مدرسهٔ پژوهشهای شرقشناسی، XX، (۱۹۵۷)، ۷-۱۰۵.

و مهم‌تر از همه قاضی صاعد نشانگر این حقیقت است.

هربار که سلاطین غزنوی از نیشابور دیدارمی کردند، قاضی وپسرانش با برخورداری از احترام خاص نسبت به‌دیگران شاخص بودند. عزل ونصب صاحبان مشاغلی نظیر قضا و خطابه در دست دولت بود و دارندگان این مشاغل از دولت مستمری می‌گرفتند. مع‌ذلک قاضی نتوانست چشم خود را در برابر فشاری که شهروزادگاهش را تهدیدمی کرد فرو بندد و با دادن پند معقول به‌دیگر اعیان نیشابور و حفظ نگرشی درست اما سرد نسبت به‌طغرل خود را متقاعد ساخت.[50] با وجودی که غزنویان سنیان مؤمنی بودند، مع‌ذلک از شیعیان میانه‌رو دوازده امامی نیز حمایت می کردند. و در مورد اخیر در نیشابور سیدزید بود که منهی سلطان را پناه داد و از پدیزه رفتن سلجوقیان بی‌میلی نشان داد. مسعود در دستورهایش به‌علویانی که قرار بود ابوالمظفر جمحی را یاری دهند، آنان را از زمره معتمدترین حامیانش در نیشابور بر-شمرد، و در ورود مجددش به‌شهر به‌نقیب علویان خلعت بخشید.

برای مقایسهٔ نگرش طبقات مذهبی نیشابور می‌توان به‌وقایع سیستان اشاره کرد که چند سال بعد درروزگار پادشاهی مودودبن مسعود رخ داد. امیر محلی ابوالفضل که جوانی از اعقاب صفاریان بود درسالهای آخر امارتش می کوشید تا به کمک سلجوقیان گردن از ربقهٔ طاعت غزنویان بیرون کند. در اینجا نیز بنظر می‌رسد که همانند نیشابور این طبقات مذهبی بودند که سخت به‌پیوستگی به‌غزنویان چنگ انداخته بودند. مودود کوشید که دوباره طرفدارانش را در سیستان بکار گیرد، اما درسال ۴۳۵ق/ ۱۰۴۴م. ابوالفضل بر آنان حمله برد و جملگی را به زندان انداخت. این عده عبارت بودند از یک قاضی، دو فقیه و دو امیر.[51]

توضیح بالا در بارهٔ نگرش تردیدآمیز طبقات مذهبی نیشابور، اندکی باگفتهٔ کاهن تفاوت دارد. وی عقیده داشته است که هنگام جلوس سلجوقیان درنیشابور به‌واسطهٔ اعتقاد آنان به مذهب سنت سبب شده بود که قبول عام یابند.[52] اما من در این مورد این نظر را مطرح ساخته‌ام که ملاحظات مادی، یعنی حفظ منافع اعیان نیشابوربیشترین اهمیت را در اذهان غالب آنان داشته است. اما وفاداری به‌غزنویان هنوز تا حدی درطبقات مذهبی نفوذ داشت. هیچ یک از این دوگروه نمی‌توانست از ترکمنان وحشی باخشنودی و شوق استقبال کنند، زیرا خوی غارتگری آنان بسیار معروف و اسلامشان ظاهری بود. نظرات طغرل و چغری دربارهٔ غارت شهر نشان می‌دهد که آنان تنها در حاشیه حساب ملاحظات مذهبی را می کردند.

از دوران بعدی زندگی سالار بوزگان و امام موفق در میان اعیان نیشابور که به‌منظور

---

۵۰. عدم مقاومت او را می‌توان تا اندازه‌ای ناشی از کبرسن او دانست. وی دوسال بعد به‌سن هشتاد وشش سالگی درگذشت (الفارسی، پیشین، ۷۴).

۵۱. تاریخ سیستان، ۹-۳۶۷.

۵۲. Oriens (۱۹۴۹)، ۶۱؛ و درستون و بالدوین، تاریخ جنگ‌های صلیبی، I، سدهٔ نخست، ۱۴۱.

دفع افسد به‌فاسد خواهان تسلیم به‌سلجوقیان بودند پیداست که آنان کاملاً دریافته بودند که آیندهٔ خراسان در دست سلجوقیان است. سالار بوزگان بعدها نمایندهٔ اجرایی سلجوقیان در نیشابورگردید و منابع متعددی او را نخستین وزیر طغرل ذکر می‌کنند. و ظهیرالدین نیشابوری می‌گوید که در جنگ دندانقان وی وزیر، هملست، رای زن و مجری سلجوقیان بود. و بعد از نبرد دندانقان تصمیم به‌نوشتن نامه به‌خلیفه برای تأییدگرفتن جهت پادشاهی طغرل را به وی نسبت می‌دهند. امام موفق در سال ۴۳۰ق/ ۱۰۳۹م. که سلجوقیان نیشابور را تخلیه کردند آنجا را ترک‌گفت. وی چنان روابط نزدیکی با سلجوقیان بهم زده بود که ماندن در شهر و مواجهه با غزنویان برایش خطرناک بود. سلجوقیان او را به‌ریاست نیشابور برگزیدند، و در خلال دورهٔ اخیر بود که او ابونصر کندری را که از دیوانیان متعدد غزنوی بود که به‌سلجوقیان پیوسته بودند به‌طغرل معرفی کرد.[۵۳] وقتی که مسعود مجدداً نیشابور را متصرف شد از اعیان شهر که ثابت کرده بودند قابل اعتماد نیستند کسی را به‌ریاست شهر ننشاند، بلکه یکی از مأموران ثابت خود را بدین مقام منصوب کرد که می‌گویند با اعیان نیشابور رفتاری بسیار خشن پیش گرفت. اما حکومت غزنویان دوامی نیاورد و سال بعد سلجوقیان بازگشتند. و این بار بطور قاطع ماندگار شدند. و هر دو عناصر روحانی و غیر روحانی مصالحهٔ با فرمانروایان جدید را آسان یافتند. می‌بینیم پسر بزرگ قاضی صاعد موردتوجه طغرل قرار می‌گیرد و از جانب وی به‌مأموریت سیاسی می‌رود.[۵۴]

در منابع اشاراتی است دربارهٔ شهرهای دیگر خراسان دایر برآنکه این شهرها در حالیکه به‌ظاهر تحت حکومت غزنویان بودند درصدد آن بودند با سلجوقیان سازش کنند. واحهٔ مرو نظیر نیشابور از حملات ترکمنان و خرابیهای احشام ایشان آسیب بسیار دید، بطوریکه حوالی پایان سال ۴۲۸ق/ ۱۰۳۷م. «اعیان‌علما و مشاهیر فضلا» مشروط برآنکه ضرری از لشکریان به‌علما نرسد شهر را تسلیم سلجوقیان کردند. طغرل و چغری وارد مرو شدند و در میان اقدامات دیگر دستورهایی جهت استرداد زمینها و املاک غارت شده به‌صاحبان آنها صادر کردند.[۵۵] فرماندهان محلی پیوسته به‌سلطان مسعود شکایت می‌کردند که مردمان محلی در صددند با سلجوقیان توافق کنند. اندکی پیش از تسخیر مجدد نیشابور بدست مسعود، مردم ابیورد ارک شهر را تسلیم سلجوقیان کردند و سلطان ناچارگردید برای تنبیه مردمانی که در کوههای پوشیده از برف نزدیک طوس ساکن بودند و با سلجوقیان سازش کردند وظاهراً

---

۵۳. سلجوقنامه، ۱۸؛ راوندی، ۹۸،۱۰۴؛ تاریخ‌گزیده، ۴۳۸؛ بیهقی،۶۰۷؛ ناصرخسرو، سفرنامه، ۳؛ ابن‌الاثیر، IX، ۲۰؛ باون، مجلهٔ مدرسهٔ پژوهشهای شرقشناسی (۱۹۵۷)، ۱۰۵-۱۱۰.

۵۴. بیهقی، ۶۱۰؛ الفارسی، پشین، ۳۹.

۵۵. میرخواند،IV، ۱۰۲ (چاپ پیروز ۲۵۰)؛ اماوقتی‌که سلجوقیان مجدداً به‌مروآمدند مردم شهر هفت‌ماه در برابر محاصرهٔ سلجوقیان ایستادگی کردند (حسینی، ۱۱؛ ابن‌الاثیر، IX، ۳۲۹).

درغارتشان شرکت داشتند، بدالسو لشکرکشی کند. مردم از قبول تابعیت دولت غزنه سرباز زدند، زیرا وقایعی که در سرخس روی داد ثابت کرد که غزنویان دیگر قادر به‌حمایت از آنان نیستند. اندکی پیش از واقعهٔ دندانقان مردم آن ناحیه از پرداخت مالیات به‌سلطان خودداری کردند وگفتند که ترکمنان قبلاً اموالشان را به‌یغما بردند و در برابر نیروهای مسعود خود را حصاری کردند.[۵۶]

هزینه نگهداری سپاه سلطان بارسنگینی برگرده مردم خراسان بود، بطوریکه از وفاداری شرقی‌ترین نواحی امپراتوری نظیر بادغیس، گوزگان و طخارستان سوءاستفاده‌گردید، گرچه به مناسبت کوهستانی بودن نواحی مذکور، ادارهٔ آن برای صحراگردان مناسب نبود. در سراسر خراسان نظم و قانون درهم‌ریخت و عیاران سربرکردند[۵۷]. در تابستان سال ۴۳۰ق/ ۱۰۳۹م سلطان مسعود در تلاشی نومیدانه برای جمع‌آوری پول، یک میلیون درهم بر مردم هرات و نواحی مجاورآن بادغیس وگنج رستاق مالیات وضع کرد. جهت‌اخذ این پول برای لشکریان برات نوشتند و آنان به‌بهانهٔ توافق مردم این نواحی با سلجوقیان، اموالشان را بعنف ازکفشان بیرون می‌کردند که در نتیجهٔ آن چند تن از اعیان منطقه راه‌گریزگرفتند. فساد در میان کارگزاران دولت رایج‌گردید. و در میان کسانی که به‌جرم سازش با دشمن به‌زندان افتادند یکی نایب برید هرات بود که نیابت ابونصر مشکان رییس دیوان رسالت را داشت وابوطلحهٔ شیبانی که شغل عامل داشت محکوم‌گردید تا زنده پوستش بازکنند چون پس ازشکست سباشی و پدیدار شدن سلجوقیان در هرات به‌خوش‌آمدگویی آنان رفت و ایشان را به‌ضیافت خواند. تجاوزات لشکریان سلطان بسیاری از مردمان این منطقه را از دولت غزنه بیزارساخته بود. در تابستان سال ۴۳۱ق/ ۱۰۴۰م سپاهی از آن مسعود درسفری ازغزنه به‌بلخ‌مردمان سر راه را غارت کردند و خلق خشمگین نیز به‌تلافی این دست‌اندازی، چغری را ازنزدیک شدن سپاه غزنه آگاه ساختند و از راههای دیگر سلجوقیان را یاری دادند.[۵۸]

۵. نگرش سلجوقیان

درخاتمهٔ سخن تاحد ممکن سعی خواهیم کرد روشن سازیم نگرش سلجوقیان به‌قدرت چگونه بوده است. باید پیوسته به‌خاطر داشت که سلجوقیان قومی وحشی بوده‌اند. به‌قدرت رسیدن آنان در خراسان و بیرون راندن غزنویان از آن ولایت نمونه‌ای باستانی است از نفوذ تدریجی پیروزمندانهٔ وحشیان در سراسر مرزهای متمدن. برخوردهای ترکمنان با فرهنگ و آیین اسلام بسیارجدید بود و اغزها از زمرهٔ خلقهای عقب‌ماندهٔ ترک آسیای میانه بودند. بنابر-

---

۵۶. گردیزی، ۱۰۷ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۲۰۳) ابن‌الاثیر، IX، ۱۶-۳۱۵.

۵۷. مقایسه شود با بیهقی، ۲-۲۶۰، وگردیزی، ۱۰۲ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۲۰۲) دربارهٔ فعالیتهای عیاری به‌نام علی قهندزی درگوزگان در این دوره.

۵۸. بیهقی، ۹-۵۸۸، ۶۵۰؛ مقایسه شود با روضات‌الجنات فی‌اوصاف هرات، ۸-۹۸

این دست‌آوردهای سیاسی اولیهٔ ترک نظیر تیو ـ کیو وایغور مربوط به‌اغزها نمی‌شود. شکاف تاریخی و جغرافیایی میان‌آنان عریض‌تر از آنست که به‌توان نشانی از اتصال بین آنان یافت. مسائلی را که سلجوقیان باقدرت یافتن در سرزمین‌های باستانی ایرانی ــ اسلامی با آن مواجه گشتند، با مسائل قبایل اولیه که امپراتوریهای وسیع اما زودگذر در دشتها فراهم می‌آوردند تفاوت فاحش داشت.

اطلاعات ما اشاره دارد که دست به‌دست هم دادن پیشامدهای سیاسی و اجتماعی نظیر فشار دشمنان در خوارزم و ضرورت یافتن غذا و مرتع برای خانواده‌ها و احشام، ترکمنان را مجبور به تاخت‌وتاز در خراسان کرده بود. بیگمان عامل رماننده صرف گرسنگی را نیز نباید از خاطر برد. رؤسای سلجوقی، طغرل و چغری، آشکارا دارای ویژگیهای رهبری بودند و با پذیرفتن نقش قدرت حفاظی در خراسان تدریجاً مسئولیتهای بیشتری بدست آوردند. اما این موفقیت حتی برای خود رهبران سلجوقی ماجرایی بود که در قصه می‌گذشت و برای توده‌های ترک این موضوع پیوسته درنیافتنی بود، زیرا به‌زعم آنان رییس تنها یک وظیفه داشت که آنهم رهبری همقبیلگان در غارت بود.

در اوایل سال ۴۲۶ق/ ۱۰۳۵م سه رهبر سلجوقی طغرل، چغری و بیغو خود را «بندگان امیرالمؤمنین» خواندند. کاهن این عبارت را زیاد جدی‌می‌گیرد و عقیده دارد که عبارت مذکور نشان برجسته‌ای است که سلجوقیان می‌خواستند اهل سنت و خلیفه آنان را برسمیت بشناسند، و حال‌آنکه اینگونه عبارات کلیشه‌ای و مرسوم بودند و در این دوره سلجوقیان دستهٔ از جان‌گذشته‌ای بودند که در کارهایشان هنوز نشانه‌ای از بزرگی در آینده هویدا نبود.[۵۹] سلجوقیان مدتها از وجههٔ غزنویان در هراس بودند و حتی در سال ۴۳۱ق / ۱۰۳۹م طغرل به‌فکر افتاد که به‌طرف غرب کوچ کند، زیرا در آنجا نیروی معارضی که قابل مقایسه با غزنویان باشد وجود نداشت. تصرف نیشابور در سال ۴۲۹ق/ ۱۰۳۸م نقطه عطفی برای سلجوقیان بود، زیرا آنان اکنون خود را رییس پایتخت اداری خراسان یافتند. طبیعی بود که طغرل از این پیروزی به‌خود می‌بالید و بایستی که در مقام جانشین مسعود برتخت او در شادیاخ بنشیند. و آرزوی ابراهیم ینال که با ورود به‌نیشابور خواسته بود به‌نام سلجوقیان خطبه بخوانند اکنون تحقق یافت. به‌گفتهٔ عمادالدین، طغرل مانند پادشاهی مستقل رفتار می‌کرد، امرونهی می‌کرد، بخشش می‌نمود و مالیات وضع می‌کرد. باکفایت حکومت می‌کرد، قوانینی را منسوخ ساخت، برای حسن انتظام امور فرمانهایی صادر کرد و مقرراتی را ملغی ساخت. یکشنبه‌ها و چهارشنبه‌ها را جهت رسیدگی شکایات به‌مظالم می‌نشست.[۶۰] و نیز از آن پس خود را السلطان‌المعظم و رکن‌الدنیا والدین خواند. از این‌گذشته احتمال دارد که این منابع که مطالب آنها ازملکشٔ‌نامهٔ گمشده است دربارهٔ درجهٔ پرورش سیاسی طغرل در این دوره مبالغه کنند. ابن‌الاثیر می‌افزاید که رؤسای سلجوقی به‌اشتباه به‌خواندن خطبه به‌نام

---

۵۹. همانجا، ۴۷۰؛ کاهن، Orienp، (۱۹۴۹)، ۹-۵۸.

۶۰. بنداری، ۷-۸.

سلطان مسعود ادامه دادند، امکان بیان دیگر در این مورد اینست که سلجوقیان به‌آوردن نام مسعود بعد از نامهای خود ادامه دادند که‌گویی هنوز حکومت او را در خراسان برسمیت می‌شناسند.[۶۱] میرخواند می‌نویسد چون سلجوقیان به‌مرو آمدند «چغری به‌اشارت طغرل،نواب و عمال تعیین کرده و به‌عمارت ضیاع و عقار فرمان داد».[۶۲] باتماسهایی که سلجوقیان درگذشته با غزنویان داشتند بایستی چیزهایی از رسوم متداول اداری‌از آنان آموخته‌باشند. وقتی که‌نسا و ابیورد به‌آنان واگذارده شد، به‌ایشان جامه و نشان والیان غزنوی داده شد. در نیشابور سالار بوزگان با اسباب مشابه به‌نیابت طغرل منصوب‌گردید. احتمال دارد آن عده از اعیان نیشابور که به‌سلجوقیان پیوسته بودند طغرل را در زمینه‌های اداری و رویهٔ سیاسی عالم اسلامی راهنمایی کرده باشند. پیش از این ایام، از معاونت دبیران و فقها در مناسبات سیاسی با سلطان محمود سود بردند. بیهقی می‌نویسد که رسول آنان «مردی پیر نجاری دانشمند» بود و پس از نبرد دندانقان فتح نامه سلجوقیان به خلیفه را شخصی موسوم به ابو اسحق‌الفقاعی به‌بغداد برده بود. اما سلجوقیان تشکیلاتی که شباهتی به‌دیوان رسایل داشته باشد نداشتند، زیرا در این مورد از نوشت افزارهای باقی‌مانده از دویت‌خانهٔ غزنوی که در میدان جنگ رها ساخته بودند استفاده کردند.[۶۳]

در برابر این نشانهٔ شعورسیاسی نوین بایستی خوی غارتگری که ذاتی تمام ترکمنان از جمله ـ حداقل در آغاز — رؤسایی نظیر طغرل و چغری بوده است از میان رفته باشد. سلجوقیان با رسوم زندگی متمدن آشنا نبودند. می‌گویند در سال ۴۳۱ق/ ۱۰۴۰م که طغرل وارد نیشابورگردید لوزینه‌ای را چشید وگفت قطماچ نیکوئی‌ست جز آنکه سیر بدان نیفزوده‌اند. ترکمنان دیگر کافور چشیدند وگفتند «این نمک تلخی است». تمایلی که توده‌های ترک به غارت کردن داشتند آماده بودند تا پایتخت اداری ولایت خراسان را ویران سازند و طبقاتی را که رهبران سلجوقی به‌راهنمایی ایشان متکی بودند از خود بیزار سازند. قطع نظر از طغرل و چغری بنظر نمی‌رسد که کسی دیگر از رهبران سلجوقی از افقهای تازه‌ای که در برابرشان گشوده شده بودآگاهی نشان داده باشد، از این‌رو اختلاف میان پادشاهان سلجوقی و اطرافیا ـ

---

۶۱. حسینی، اخبارالدولة‌السلجوقیه، ۹؛ ابن‌الاثیر، IX، ۳۱۲؛ کاهن، پیشین، ۶۲.

۶۲. میرخواند، IV، ۱۰۲ (چاپ پیروز، ۲۵۰).

۶۳. بیهقی، ۴۹۰، ۶۲۸؛ بنداری، ۸؛ ظهیرالدین نیشابوری،سلجوقنامه، ۱۸؛ راوندی، ۱۰۴. علی‌رغم کاهن که می‌گوید حضور دانشمند بخارا ثابت می‌کند رابطهٔ‌پنهانی‌ای میان طبقات مذهبی وعلما وجود داشته، احتمال داردکه این شخص را به‌اسارت گرفته باشند.

نشان از یک سو و همقبیلگان ترک آنان که می‌رفتند تا سلطنت سلجوقیان بزرگ را تباه سازند از سوی دیگر درشرف تکوین بود.[٦٤]

۶۴. ابن‌الاثیر، IX، ۳۳۰؛ مقایسه شود بابلاذری ۲۶۳ که فاتحان عرب مداین کافوری را که درآنجا یافتند بجای نمك درطبخ غذابکار بردند. قطماچ از ریشهٔ ترکی «قت» = اضافه کردن به‌معنی غذای چندلایه گرفته شده است. مقایسه کنید باتوتماچ درجوینی ترجمهٔ بویل، II، ۵۵ «زیرنویس» به‌معنی شیرینی تازه که آنرا می‌برند ولای گوشت می‌گذارند.

پیوست

اسامی پادشاهان غزنوی که درغزنه حکومت کردند (۳۵۱—۵۹۲ق/ ۹۶۳—۱۰۹۹م.)

الف: پادشاهانی که از جانب سامانیان در آنجا حکومت داشتند

۱. الپتگین ۳۵۱—۲ق/ ۹۶۳م.
۲. ابواسحق ابراهیم بن الپتکین ۳۵۲—۵ق / ۹۶۳—۶م.
۳. بلکاتگین ۳۵۵—۶۴ق/ ۹۷۴—۵ تا ۹۶۶م.
۴. بوری یا بوری تگین ۳۶۴—۶ق/ ۹۷۷ تا ۹۷۴—۵م.
۵. ابومنصور سبکتگین ۳۶۶—۸۷ق/ ۹۷۷—۹۷م.

ب: شاهان مستقل (البته اسماعیل ومحمود در آغاز پادشاهی خود تابعیت از سامانیان را برسمیت می‌شناختند.)

۱. اسماعیل ۳۸۷—۸ق/ ۹۹۷—۸م.
۲. ابوالقاسم محمود ۳۸۸— ۴۲۱ق/ ۹۹۸—۱۰۳۰م.
۳. ابواحمد محمد (دورهٔ اول پادشاهی) ۴۲۱ق/۱۰۳۰م.
۴. ابوسعید مسعود ۴۲۱—۳۲ق/ ۱۰۳۰—۴۱م.
۵. ابواحمد محمد (دورهٔ دوم پادشاهی) ۴۳۲ق/ ۱۰۴۱م.
۶. ابوالفتح مودود ۴۳۲—۴۱ق/ ۱۰۴۱—۵۰م.
۷. مسعود دوم ۴۴۱ق/ ۱۰۵۰م.
۸. ابوالحسن علی ۴۴۱ق/ ۱۰۵۰م.
۹. ابومنصور عبدالرشید ۴۴۱—۴ق/ ۱۰۵۰—۳م.
۱۰. طغرل (غاصب) ۴۴۴ق/ ۱۰۵۳م.
۱۱. ابوشجاع فرخزاد ۴۴۴—۵۱ق/ ۱۰۵۳—۹م.
۱۲. ابوالمظفر ابراهیم ۴۵۱—۹۲ق/ ۱۰۵۹—۹۹م.

علائم اختصاری نشریات

AGGW *Abhandlungen der Königl. Gesellschaft der Wissenschaften zu Göttingen,* Phil.-Hist. Kl. (Berlin)

APAW *Abhandlungen der Preussischen Akademie der Wissenschaften,* Phil.-Hist. Kl. (Berlin)

BGA *Bibliotheca Geographicorum Arabicorum* (Leiden)

BSO[A]S *Bulletin of the School of Oriental [and African] Studies* (London)

EI *Encyclopaedia of Islam* (Leiden)

GAL Brockelmann, *Geschichte der Arabischen Litteratur* (Leiden)

GMS *E. J. W. Gibb Memorial Series* (London)

IC *Islamic Culture* (Hyderabad)

JA *Journal Asiatique* (Paris)

JAOS *Journal of the American OrientalS ociety* (New Haven, Conn.)

JRAS *Journal of the Royal Asiatic Society* (London)

JRASB *Journal of the Royal Asiatic Society of Bengal* (Calcutta)

KCsA *Körösi Csoma Archivum* (Budapest)

RO *Rocznik Orientalistycny* (Cracow)

SBWAW *Sitzungsberichte der Wiener Akademie der Wissenschaften,* Phil. -Hist. Kl. (Vienna)

TP *T'oung-Pao* (Leiden)

WZKM *Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes* (Vienna)

ZDMG *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft* (Leipzig, Berlin)

ارجاعاتی که درمتن، در داخل علامت [ ] آمده است

1. Bosworth, *Isl. Qterly.* (1963), VII/1-2.
2. O. B. Frolova, quoted by M. Canard in *Arabica,* VII (1960), 105-6.
3. H. Ritter, 'Philologika XIII. Arabische Handschriften in Anatolien und Istanbul - Fortsetzung', *Oriens,* III (1950), 71-6, and Frye, 'City chronicles of Central Asia and Khurasan. The *Ta'rix - i Nisapur' Togan' a armagan* (Istanbul 1955), 405-20.
4. Bosworth, *Isl Qterly.* (1963).
5. Bosworth, *op. cit.*
6. Bosworth, *op. cit.*
7. Ed. and tr. Minorsky, *Abu Dūlaf Mis'ar ibn Muhalhil's travels in Iran* (*c.A.D.* 950) (Cairo 1955).
8 Tr. G. Ferrand in *Relations de voyages et textes géographiques arabes, persans et turcs relatifs a l'Extrême-Orient du VIIIe au XVIIIe siècles* (Paris 1913-14), I, 208-31; cf. Marquart, 'Das Itinerar des Mis'ar b. al-Muhalhil nach der chinesischen Hauptstadt', in *Streifzüge,* 74-95.
9. *Erānšahr,* 253, 'Das Reich Zābul', 257-8. Cf. Maqd., 299, where we have the spelling 'Jābulistān'; *Hudūd al-'ālam,* III. 347-8; Minorsky, 'The Turkish dialect of the Khalaj', *BSOS,* X (1940-2), 430-2; R. N. Frye and A. M. Sayīlī, 'Turks in the Middle East before the Saljuqs', *JAOS,* LXIII (1943), 205-6; Togan, *Giris,* 144-5; R.Ghishman, *EI*² Art. 'Afghanistan', V,I.
10. *Bābur-nāma,* tr. A. S. Beveridge (London 1912-21), 219. On the early history of Ghazna, see A. Bombaci, 'Ghazni', *East and West,* N.S. VIII (1957), 247-59.
11. Cl. Cahen, 'L' évolution de l'Iqta'du IXe au XIIIe siècle', *Annales: Économies, Societés, Civilisations,* VIII (1953), 26-34.
12. Cahen, 'L'évolution de l'Iqta' du IXe au XIII siècle', 31, 37 ff.
13. See D. Schlumberger, 'Le palais ghaznévide de Lashkari Bazar', *Syria,* XXIX (1952), 251-70, and Ahmad Ali Kohzad, 'Uniformes et armes des gardes des Sultans de Ghazna', *Afghanistan,* VI/1 (Kabul 1951), 48-53.
14. the references in M. Fuad Köprülü, 'Kay kabîlesı hakkında yeni notlar', *Belleten,* VIII (1944), 422-7, 430-2, 446-9.
15. Nöldeke, *Geschichte der Persêr und Araber zur Zeit der Sasaniden*

(Leiden 1879), 96; Schlumberger, *Syria* (1952), 262 and Pls. XXX, 2-3, XXXII, 1; Kohzad, *Afghanistan* (1951).

16. Brockelmann, 'Volkskundliches aus Alttürkestan', *Asia Major*, II(1925), 120-1; E. Rossi, *Il 'Kitāb-i Dede Qorqut'*, *Studi e Testi* CLIX (The Vatican 1952), 50-1, 101 ff., 165 ff.; *Babur-nama*, tr. 39, 49-50.
17. Cahen, 'Le Malik-Nameh et l'histoire des origines seljukides', *Oriens*, II (1949), 32-7.
18. A. von Kremer, *Culturgeschichte des Orients* (Vienna 1875-7), II, 285-300; Mez, *op. cit.*, 459-65; C. S. Coon, *Caravan, the story of the Middle East* (Londod 1951), 165-8.
19. B. Zakhoder, 'Selçuklu devletinin kurulusu sīrasīnda Horasan', *Belleten*, XIX (1955), 496-7.
20. *Mouvements populaires et autonomisme urbain dans l' Asie musulmane du moyen âge* (Leiden 1959: originally in *Arabica*, V-VI [1958-9]), [29]-[32].
21. L. Gardet and M.-M. Anawati, *Introduction à la théologie musulmane* (Paris 1948), 60-2; W. Montgomery Watt. *EI*[2] Art. 'Ash ariyya'.
22. M. C. Inostrancev, 'Note sur un point de l'histoire ancienne du Khârezm'; *JA*, Ser. 10, Vol. XV (1910), 141-5; Togan, *Ibn Fadlāns Reisebericht*, Excursus § 76a, 217-20; *idem*, *The Khorezmians and their civilisation*, preface to facs. edn. of Zamakhsharis' *Muqaddimāt al-adab* (Istanbul 1951), 21-2.
23. Pritsak, 'Von den Karluk zu den Karachaniden', *ZDMG*, CI (1951), 274; *idem*, 'Der Untergang des Reiches des Oguzischen Yabgu', *Käprülü armağanī* (Istanbul 1953), 403.
24. Cf. Pritsak. 'Titulaturen und Stammesnamen der Altäischen Völker', *Ural-Altäische Jahrbücher*, XXIV (1952), 50 ff.
25. Tolstov, *Auf den Spuren der altchoresmischen Kultur* 60-9, 228-30', 264-6. Tolstov has also written a special article on the towns of the Oghuz, 'Goroda Guzov', *Sovetskaya Etnografiya*, III (1947), 55-102.
26. 'A propos du nom Türkmen', *Oriens*, XI (1958), 146-50.
27. W. Kotwciz. 'Les tombaux dits «kereksur» en Mongolie', *RO*, VI (1928), 1-11, and *idem*, 'Contributions à l'histoire d'Asie Centrale. IV Origine du mot *batbai*', *RO*, XV (1939-49), 190-3.
28. Kafesoğlu, 'Doğu Anadoluya ilk Selçuklu akīnī (1015-21) ve tarihî

idem, *JA* (1954), 275-9.

29. Pritsak, 'Die Karachaniden', *Der Islam*, XXXI (1953-4), 30 ff., and *idem*, 'Karachanidische Streitfragen. 2. Wer war 'Alī Tigin?', *Oriens*, III (1950), 216-24.
30. W. Tomaschek, 'Centralasiatische Studien. 1. Sogdiana', *SBWAW*, LXXXVII (1877), III-12; *Hudūd al-'ālam*, 120, 361-3; Markwart, *Wehrot und Arang*, 54-9, 93; Togan, *Giris*, 23.
31. St. Julien, 'Documents historiques sur les Tou-kioue (Turcs)', *JA*, 'Ser. 6, Vol. III (1864), 547.
32. Cf. the second section of his *Mouvements populaires et autonomisme urbain dans l'Asie musulmane du moyen âge*, especially [51] ff.
33. 'Sur les traces des premiers Akhis', *Köprülü armağanī*, 81-91; cf. also F. Taeschner, *EI*² Art. 'Akhī'.

کتابشناسی

۱. نسخ خطی

ابن‌بابا القاشانی، کتاب رأس مال‌النديم، استانبول، تورهان وليده، شماره ۲۳۴.
زمچی، معین‌الدین اسفزاری، روضات الجنات فی اوصاف هرات، ادارهٔ هند، شمارهٔ ۱۹۵ (اته ۵۷۰).
شبانکاره‌ای محمدبن علی، مجمع‌الانساب فی‌التواریخ، استانبول، ینه کامی، شمارهٔ ۹۰۹.
الفارسی، عبدالغافر، کتاب‌السیاق‌لتاریخ نیشابور، درمختصر السارفینی،- استانبول، کوپرولو، شمارهٔ ۱۱۵۲.
فخرمدبر مبارک شاه، آداب‌الملوك و كفاية‌المملوك، ادارهٔ هند، شمارهٔ ۱۵۹۰ (اته ۲۸۶۹).
فضلی، سیف‌الدین، آثارالوزراء، ادارهٔ هند، شمارهٔ ۱۵۶۹، (اته، ۶۲۱).

۲. منابع اصلی

الف. منابع عربی

ابن‌الاثیر، الکامل فی‌التاریخ، ویراش س. ژ. تورنبرگ (لیدن ۷۶-۱۸۵۱).
ابن‌بطوطه، رحله، ویرایش و ترجمهٔ س. دفره‌مری و ب. دسن گوئینه تی (پاریس ۹-۱۸۵۸).
ابن‌الجوزی، المنتظم فی‌تاریخ‌الملوك والامم، (حیدرآباد ۹-۱۳۵۷ / ۴۱-۱۹۳۸).
ابن‌حوقل، صورة‌الارض، ویرایش‌کرامر (لیدن ۹-۱۹۳۸).
ابن‌خلکان، وفیات‌الاعیان، ترجمهٔ بارون دسلین (پاریس ۷۱-۱۸۴۲).
ابن‌فضلان، رحله، ویرایش و ترجمهٔ آ. ز. و. طوغان Ibn Fadlans Reiseberich Abhfürdie Kunde des Morgenlands, XXIV/3. (لیپزیك ۱۹۳۹).
الاصطخری، کتاب مسالك‌الممالك، ویرایش دخویه، BGA، 12، (لیدن۱۹۲۷).

البلاذری، فتوح‌البلدان، (قاهره ۱۹۵۹).
البنداری، زبدة‌النصره و نخبة‌العصره، ویرایش م. ت. هوشمادر Recueide texts relatifs á l'histoire des Seljooucides, II.(لیدن ۱۸۸۹)
بیرونی، تحقیق‌ماللهند، ترجمهٔ ای. زاخائو، Alberuni' S India (لندن ۱۹۱۰).
الثعالبی، ابومنصورمحمد، لطایف‌المعارف، ویرایش دوپونگ (لیدن ۱۸۶۷)؛ تتمة‌الیتیمه، ویرایش عباس اقبال (تهران ۱۳۵۳/ ۱۹۴۳)؛ یتیمة‌الدهر فی‌محاسن اهل‌العصر (قاهره ۷-۱۳۷۵/۸-۱۹۵۶).
الحسینی، صدرالدین‌علی، اخبارالدولة‌السلجوقیه، ویرایش محمد اقبال (لاهور ۱۹۳۳).
الخوارزمی، ابوعبدالله محمد، مفاتیح‌العلوم، ویرایش خ. فان‌فلوتن (لیدن ۱۸۹۸).
السبکی، طبقات‌الشافعیته‌الکبری (قاهره ۴–۱۳۲۳/ ۶–۱۹۰۵).
السمعانی، کتاب‌الانساب، مختصر، انتشارات اوقاف گیپ (لندن ۱۹۱۲).
العتبی، التاریخ‌الیمینی، باتقریظ شیخ‌منینی، الفتح‌الوهبی (قاهره ۱۲۳۶/۱۸۶۹).
عمادالدین الکاتب الاصفهانی، نگاه‌کنید زیر بنداری.
الکاشغری، محمود، دیوان‌لغة‌الترك، ویرایش کیلیسکی رفعت‌بیگ (استانبول ۱۳۳۳/ ۱۹۱۷ ترجمهٔ ترکی وعین متن از ب. اتلی (آنکارا ۴۱-۱۹۳۹).
المسعودی، مروج‌الذهب و معادن‌الجوهر، ویرایش و ترجمهٔ باربیه دومنار و پاوه دکورته (پاریس ۷۷-۱۸۶۱).
مسکویه، تجارب‌الامم و تعاقب‌الهمم، ویرایش و ترجمهٔ ه. ف. امدروز و د. س. مارگلیوث، باذیلهای ابوشجاع الروذ راوری و هلال‌بن‌المحسن تحت عنوان سقوط خلافت عباسی (آکسفورد ۲-۱۹۲۱).
المقدسی، احسن‌التقاسیم‌فی‌معرفة‌الاقالیم، ویرایش‌دخویه BGA،1112 (لیدن ۱۹۰۹).
هلال‌بن‌المحسن اتصابی، نگاه‌کنید زیر مسکویه.
یاقوت، ارشادالادیب‌لمعرفة‌الادیب، ویرایش مارگلیوث، انتشارات اوقاف گیپ (لندن ۳۱–۱۹۰۷)؛ معجم‌البلدان، ویرایش ف. وستنفلد (لیپزیك ۷۳–۱۸۶۶).

ب. منابع فارسی

ابن‌اسفندیار، تاریخ طبرستان، ترجمهٔ منتخب براون، انتشارات اوقاف گیپ (لندن ۱۹۰۵).
ابن‌العبری، مختصرالدول Chronography ترجمهٔ E. W. wallisbudge (لندن ۱۹۳۲).
ابن‌فندق، علی‌بن‌زید بیهقی، تاریخ‌بیهق، ویرایش ا. بهمنیار (تهران ۱۳۱۷ ش/ ۱۹۳۸).

بابر، بابرنامه، ترجمهٔ بورایج (لندن ۱۹۲۱).
بیهقی، ابوالفضل، تاریخ مسعودی، ویرایش قاسم غنی و علی‌اکبرفیاض (تهران ۱۳۲۴ش/ ۱۹۴۵).
بیهقی، علی‌بن‌زید، نگاه‌کنید زیرابن فندق.
جرفادقانی، ترجمهٔ تاریخ یمینی، ویرایش علی‌قویم (تهران ۱۳۳۴ش/ ۱۹۵۵).
حمدالله مستوفی، نزهةالقلوب، ترجمهٔ گ. لسترنج، انتشارات اوقاف گیپ (لندن ۱۹۱۹)؛ تاریخ گزیده، خلاصهٔ متن و ترجمهٔ منتخب از ای. ج. براون، انتشارات اوقاف گیپ (۱۳–۱۹۱۰).
راوندی، راحةالصدور و آیةالسرور، ویرایش محمداقبال، انتشارات اوقاف گیپ (لندن ۱۹۲۱).
سبکتکین، پندنامه، ویرایش وترجمهٔ ناظم «پندنامهٔ سبکتکین» مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی (۱۹۳۳) ۲۸–۶۰۵.
عنصری، دیوان، ویرایش یحیی قریب (تهران ۱۳۲۳ ش/ ۱۹۴۴).
عوفی، جوامع‌الحکایات، ترجمهٔ مختصر در الیوت و داوسن، «تاریخ هند» II، «عصر اسلامی» همچنین نگاه‌کنید زیر نظام‌الدین.
فرخی، دیوان، ویرایش علی عبدالرسولی، (تهران ۱۳۱۱ ش/ ۱۹۳۲).
کیکاوس‌بن اسکندر، قابوس‌نامه، ویرایش لوی، انتشارات اوقاف گیپ (لندن ۱۹۵۱)، ترجمهٔ لوی، آداب‌الملوك (لندن ۱۹۵۱).
گردیزی، زین‌الاخبار، ویرایش م. ناظم (برلین ۱۹۲۸).
مجهول‌المؤلف، تاریخ سیستان، ویرایش بهار (تهران ۱۳۱۴ ش/ ۱۹۳۵).
مجهول‌المؤلف، حدودالعالم، ترجمهٔ و. مینورسکی، انتشارات اوقاف گیپ (لندن ۱۹۳۷).
مجهول‌المؤلف، مجمل‌التواریخ والقصص، ویرایش بهار (تهران ۱۳۱۸ش/۱۹۳۹).
محمدبن ابراهیم، تاریخ سلجوقیان کرمان، ویرایش هوتسمادر Recueil de txts, I
محمدبن منور، اسرارالتوحید فی‌مقامات‌الشیخ ابوسعید، ویرایش و. آ. ژوکوفسکی
مرعشی، ظهیرالدین، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ویرایش ا. شایان (تهران ۱۳۳۳ ش/ ۱۹۴۵).
منوچهری، دیوان، ویرایش و ترجمهٔ بیبرشتاین ـ کازیرسکی بانام Menoutchehri poéte Persan du on Zième siècle de notre ère (پاریس ۱۸۸۶).
میرخواند، روضةالصفا، ویرایش رضاقلی‌خان (تهران ۴–۱۲۷۰/ ۶–۱۸۵۳).
ناصرخسرو، سفرنامه، ویرایش محمد دبیرسیاقی (تهران ۱۳۳۵ ش/ ۱۹۵۶).

نرشخی، تاریخ بخارا، ویرایش مدرس رضوی، (تهران ۱۹۳۹) ترجمهٔ ر. ن. فرای (کمبریج ۱۹۴۵).

نظام‌الملک، سیاست‌نامه، ویرایش قزوینی و مدرس رضوی، (تهران ۱۳۳۴ ش/ ۱۹۵۶). ترجمهٔ هیوبرت دارک، کتاب دولت و حکومت برای پادشاهان (لندن ۱۹۶۰).

نظامی عروضی سمرقندی، چهارمقاله، ویرایش قزوینی و معین (تهران ۱۳۳۴ ش/ ۱۹۴۵).

نیشابوری، ظهیرالدین، سلجوقنامه، ویرایش اسماعیل افشار (تهران ۱۳۳۲ ش/ ۱۹۵۳).

۳. منابع ومآخذ جنبی و فرعی

Arberry, A. J., *Classical Persian literature* (London 1958)

Bahār, Malik ash-Shuʿarā', *Sabk-shināsī yā ta'rīkh-i taṭawwur-i nathr-i Fārsī*[2] (Tehran 1337/1958)

Barthold, W., *Zur Geschichte des Christentums in Mittel-Asien* (Tübingen-Leipzig 1901)

idem, *Turkestan down to the Mongol invasion*[2], *GMS* (London 1928)

idem, *Histoire des Turcs d'Asie Centrale*, French tr. (Paris 1945)

idem, *A history of the Turkman people*, in *Four studies on the history of Central Asia*, III (Leiden 1962).

Bombaci, A., 'Summary report on the Italian Archaeological Mission in Afghanistan. I. Introduction to the excavations at Ghazni', *East and West*, N. S. X/1-2 (1959), 3-22

Bosworth, C. E., 'The rise of the Karāmiyyah in Khurasan', *Muslim World*, L (1960), 5-14

idem, 'Ghaznevid military organisation', *Der Islam*, XXXVI (1960), 37-77

idem, 'The imperial policy of the early Ghaznawids', *Islamic Studies, Journal of the Central Institute of Islamic Research, Karachi*, I/3 (1962), 49-82.

idem, 'The titulature of the early Ghaznavids', *Oriens*, XV (1962), 210-33.

idem, 'Early sources for the history of the first four Ghaznavid Sultans (977-1041)', *Islamic Quarterly*, VII/1-2 (1963)

idem, 'A Turco-Mongol practice amongst the early Ghaznavids?', *Central Asiatic Journal*, VIII (1963)

Bowen, H., 'Notes on some early Seljuqid Viziers', *BSOAS*, XX (1957), 105-10

Bretschneider, E., *Mediaeval researches from eastern Asiatic sources*

(London 1910)

Brockelmann, C., 'Maḥmūd al-Kāšgharī über die Sprache und die Stämme der Türken im 11 Jahrh.', *KCsA*, I (1921-5), 26-40

Browne, E. G., *A literary history of Persia* (London and Cambridge 1902-24)

Cahen, Cl., 'Les tribus turques d'Asie Occidentale pendant la période Seljukide', *WZKM*, LI (1948-52), 178-87

idem, 'Le Malik-Nameh et l'histoire des origines Seljukides', *Oriens*, II (1949), 31-65

idem, 'L'évolution de l'iqta' du IXe au XIIIe siècle. Contribution à une histoire comparée des sociétés médiévales', *Annales: Économies, sociétés, civilisations*, VIII (1953), 25-52

idem, 'The Turkish invasion: the Selchükids' in K. M. Setton and M. W. Baldwin, ed., *A history of the Crusades*, Vol. I, *The first hundred years* (Philadelphia 1955), 135-76

idem, *Mouvements populaires et autonomisme urbain dans l'Asie musulmane du moyen âge* (Leiden 1959: originally in *Arabica*, V-VI [1958-9])

Christensen, A., *L'Iran sous les Sassanides*[2] (Copenhagen 1944)

Curzon, the Hon. G. N., *Persia and the Persian question* (London 1892)

Dames, M. Longworth, *EI*[1] Art. 'Ghaznavids'; *EI*[2] Art. 'Afghanistān' (with others)

Elliot, Sir H. M., and Dowson, J., *The history of India as told by its own historians*. Vol. II, *The Muhammadan period* (London 1869)

Flury, S., 'Le décor épigraphique des monuments de Ghazna', *Syria*, VI (1925), 61-90

Fraser, J. B., *Narrative of a journey into Khorasan in the years 1821 and 1822* (London 1825)

Frye, R. N., 'City chronicles of Central Asia and Khurasan. The *Ta'rīx-i Nīšāpūr*', *Zeki Velidi Togan'a armağan* (Istanbul 1955), 405-20

idem and Sayïlï, A. M., 'Turks in the Middle East before the Saljuqs', *JAOS*, LXIII (1943), 194-207

Gelpke, R., *Sulṭān Mas'ūd I. von Gazna. Die drei ersten Jahre seiner Herrschaft* (421/1030-424/1033) (Munich 1957)

Godard, A., 'Ghazni', *Syria*, VI (1925), 58-60

idem, 'Khorāsān', *Āthār-e Īrān. Annales du service archéologique de l'Iran*, IV (1949), 7-150

Grousset, R., *L'empire des steppes*[4] (Paris 1952)

Habib, M., *Sultan Mahmud of Ghaznin*[2] (Delhi 1951)

Haig, Sir T. W., 'The Yamīnī dynasty of Ghaznī and Lahore' in

Cambridge History of India. Vol. III, *Turks and Afghans* (Cambridge 1928), 11-37

idem, *EI*[1] Art. 'Maḥmūd of Ghazna'

Herzfeld, E., 'Khorasan: Denksmalsgeographische Studien zur Kulturgeschichte des Islams in Iran', *Der Islam*, XI (1921), 107-74

Hodivala, S. H., *Studies in Indo-Muslim history: a critical commentary on Elliot and Dowson's 'History of India as told by its own historians'* (Bombay 1939)

Honigmann, E, *EI*[1] Art. 'Nīshāpūr'

Houtsma, M. T., 'Die Ghuzzenstämme', *WZKM*, II (1888), 219-33

Kohzad, Ahmad Ali, 'Uniformes et armes des gardes des Sultans de Ghazna', *Afghanistan*, VI/1 (Kabul 1951), 48-53

Köprülü, M. F., 'Kay kabîlesi hakkïnda yeni notlar', *Belleten*, VIII (1944), 421-52

Köprülüzade M. Fuat, 'Gazneliler devrinde Türk şi'ri', in *Türk dili ve edebiyatï hakkïnda araştïrmalar* (Istanbul 1934), 26-32

Kotwicz, W., 'Contributions à l'histoire d'Asie Centrale', *RO*, XV (1939-49), 159-95

Lambton, A. K. S., *Landlord and peasant in Persia* (London 1953)

Lane Poole, S., *Catalogue of oriental coins in the British Museum*, II-III (London 1876-7)

idem, *Additions to the oriental collection in the British Museum*, I (London 1889)

Le Strange, G., *The lands of the eastern Caliphate* (Cambridge 1905)

Lewis, B., and Holt, P. M., ed., *Historians of the Middle East* (London 1962)

Markwart, J., *Wehrot und Arang. Untersuchungen zur mythischen und geschichtlichen Landeskunde von Ostiran*, ed. H. H. Schaeder (Leiden 1938)

Marquart, J., *Ērānšahr nach der Geographie des Ps. Moses Xorenac'i*, *AGGW*, N. F. III/2 (Berlin 1901)

idem, *Osteuropäische und ostasiatische Streifzüge* (Leipzig 1903)

idem, *Über das Volkstum der Komanen*, in Bang and Marquart, *Osttürkische Dialektstudien*, *AGGW*, N.F. XIII/1 (Berlin 1914), 25-238

idem, and de Groot, J. J. M., 'Das Reich Zābul und der Gott Žūn vom 6-9 Jahrhundert', *Festschrift Eduard Sachau* (Berlin 1915), 248-92

Mez, A., *The renaissance of Islam*, Eng. tr. (Patna 1937)

Minorsky, V., 'The Turkish dialect of the Khalaj', *BSOS*, X (1940-2) 417-37

idem, 'Äjnallu/Inallu', *RO*, XVII (1951-2), 1-11
idem, 'Addenda to the Hudūd al-'Ālam', *BSOAS*, XVII (1955), 250-70
idem, *EI*¹ Arts. 'Raiy', 'Tūs'
Nāẓim, M., *The life and times of Sultān Mahmūd of Ghazna* (Cambridge 1931)
idem, *EI*¹ Arts. 'Mas'ūd of Ghazna', 'Hasanak', 'al-Maimandī'
Nicholson, R. A., *Studies in Islamic mysticism* (Cambridge 1921)
Niẓámu'd-Dín, M., *Introduction to the Jawámi'u'l-Ḥikáyát of Muḥammad 'Awfí*, *GMS* (London 1929)
Oliver, E. E., "The decline of the Sámánís and the rise of the Ghaznavís in Máwará-un-Nahr and part of Khurásán (With some unpublished coins)', *JRASB* LV 2 of 1886 (Calcutta 1887), 89-135
Pelliot, P., 'Notes sur le "Turkestan" de M. W. Barthold', *TP*, XXVII (1930), 12-56
Pritsak, O., 'Karachanidische Streitfragen 1-4', *Oriens*, III (1950), 209-28
idem, 'Von den Karluk zu den Karachaniden', *ZDMG*, CI (1951), 270-300
idem, 'Der Untergang des Reiches des Oğuzischen Yabğu', *Fuad Köprülü armağanï* (Istanbul 1953), 397-410
idem, 'Die Karachaniden', *Der Islam*, XXXI (1953-4), 17-68 (also in Turkish in *İslâm Ansiklopedisi*, s.v.)
Rásonyi, L., 'Selçuk adïnïn menşecine dair', *Belleten*, III (1939), 377-84
Ray, H. C., *The dynastic history of northern India (early mediaeval period)* (Calcutta 1931-6)
Rypka, J., and others, *Iranische Literaturgeschichte* (Leipzig 1959)
Sachau, E., 'Zur Geschichte und Chronologie von Khwârazm', *SBWAW*, LXXIII (1873), 471-506, LXXIV (1873), 285-330
Scerrato, U , 'Summary report on the Italian Archaeological Mission in Afghanistan. II. The first two excavation campaigns at Ghazni', *East and West*, N.S. X/1-2 (1959), 23-55
Schlumberger, D., 'Le palais ghaznévide de Lashkari Bazar', *Syria*, XXIX (1952), 251-70
Shafi, I. M., 'Fresh light on the Ghaznavîds', *IC*, XII (1938), 189-234
Sourdel, D., *Inventaire des monnaies musulmanes anciennes du musée de Caboul* (Damascus 1953)
Spuler, B., *Iran in früh-islamischer Zeit* (Wiesbaden 1952)

Stern, S. M., 'The early Ismā'īlī missionaries in north-west Persia and in Khurāsān and Transoxania', *BSOAS*, XXIII (1960), 56-90

Thomas, E., 'On the coins of the Kings of Ghazní', *JRAS*, IX (1848), 267-386

idem, 'Supplementary contributions to the series of the coins of the Kings of Ghazní', *JRAS*, XVII (1860), 138-208

Togan, A. Z. V., *Umumî türk tarihine giriş* (Istanbul 1946)

Tolstov, S. P., *Auf den Spuren der altchoresmischen Kultur* (Berlin 1953)

Yate, C. E., *Khurasan and Sistan* (Edinburgh 1900)

Zakhoder, B., 'Selçuklu devletinin kuruluşu sīrasīnda Horasan', Belleten, XIX (1955), 491-527 (originally in *Voprosi Istorii* [1945])

Zambaur, E. de, *Manuel de généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam* (Hanover 1927)

تاریخ غزنویان

(جلد دوم)

پیشگفتار

پس از آنکه کتاب پیشین نگارنده با نام غزنویان، امپراتوری آنان در افغانستان ومشرق ایران از ۳۸۴ق / ۹۹۴م تا ۴۳۲ق/ ۱۰۴۰م در سال ۱۹۶۳ میلادی بـه‌همت انتشارات دانشگاه ادینبورگ به‌زیور طبع آراسته شد، افراد گوناگونی که آن را کتابی سودمند یافته بودند از من می‌پرسیدند که کی دنبالهٔ آن را می‌نویسم و تاریخ این دودمان ترک ـ ایرانی را تا انقراض آن در سالهای آخر سدهٔ ششم هجری/ دوازدهم میلادی دنبال می‌کنم. پیش از آنکه بتوانم بر سر این مهم بازگردم بیش از یک دهه سپری گشت، اما کتاب حاضر نشانی از انجام این مطلوب است.

با نظری اجمالی مشاهده توان کرد که کتاب حاضر که حدود صدوپنجاه سال از تاریخ را دربرمی‌گیرد به‌طور محسوسی کوتاهتر از کتاب پیشین است که به‌تاریخ کمتر از نیم قرن می‌پردازد. البته، پاسخ این است که منابع تاریخ دوره‌های میانه و اخیر دودمان غزنوی بسیار پراکنده‌تر از منابع مربوط به‌تاریخ دورهٔ نخست این دودمان می‌باشد، چنانکه شرح این منابع از صفحهٔ هفت تا بیست‌وچهار کتاب پیشین را اشغال کرده است. گروه سه‌گانهٔ مؤلفان، یعنی عتبی، گردیزی و بیهقی گزارش اجمالی بسیارگرانبهایی از نه همان سپاه ومسائل سیاسی خطیر، اعمال و افعال سلاطین و امرای سپاه ایشان در دورهٔ نخست امپراتوری غزنوی بدست می‌دهند، بلکه به شرح گردش روزمرهٔ چرخ دولت و بالاخص زندگی خصوصی سلاطین نیز می‌پردازند؛ تنهااثری که با مجلدات بیهقی پهلو می‌زند تجارب‌الامم معاصر دیرسالتروی، مسکویه است که سالشمار مفصلی است که تصنیف یکی از دیوانسالاران مسلمان می‌باشد. بیهقی تاریخ یادداشتهای روزانهٔ خود را تا پایان پادشاهی سلطان فرخزادبن مسعود در سال ۴۵۱ق/ ۱۰۵۹م ادامه می‌دهد، و جای دریغ و تأسف بسیار است که قسمتهای اخیر مجلدات که قطعاً کان سرشاری از اخبار مفصل و عالمانه بوده ظاهراً از میان رفته است، زیرا بخش موجود این اثر با عزیمت بدفرجام سلطان‌مسعود به‌قصد هند در ربیع‌الاول سال ۴۳۲ق/ نوامبر ۱۰۴۰م پایان می‌گیرد. از بد حادثه؛ بخش پایانی تاریخ کوتاهتر اما هنوز با ارزش گردیزی، یعنی‌زین‌الاخبار که شرح وقایع را تا پادشاهی عبدالرشید، یعنی تا اندکی پس از سال ۴۴۰ق/ ۱۰۴۹م دنبال می‌کند نیز از میان رفته است؛ روایت وی در پیروزی مودود بر محمد و قاتلان پدرش در

رجب یا شعبان ۴۳۲ق/ مارس یا آوریل ۱۰۴۱م قطع می‌شود.

خوشبختانه قسمتی از بخش گمشدهٔ کتاب بیهقی و شاید دیگر منابع از میان رفته در فصل پایانی رأس‌مال‌النديم مؤلف ایرانی ابن‌باباالقاشانی که تألیفی به‌عربی در باب ادب می‌باشد حفظ گردیده است. قسمت آخر این فصل به‌تاریخ غزنویان می‌پردازد، شرح وقایع را تا زمان خود مؤلف و جلوس سلطان‌مسعود (سوم) بن‌ابراهیم در پایان سدهٔ پنجم‌هجری/ یازدهم‌میلادی ادامه می‌دهد و بالاخص دربارهٔ دورهٔ تاریک دههٔ ۴۴۰ق/ ۱۰۵۰م، یعنی «ایام محن» که بحرانهای جانشینی و غصب پادشاهی توسط غلام ـ سپاهسالار طغرل‌گلوی دولت غزنوی را می‌فشرد اطلاعات مفصلی بدست‌می‌دهد. اکنون تمامی متن رأس‌مال‌النديم به‌اهتمام‌دانشجوی سابق من دکتر م.ص. بدوی با روش انتقادی تصحیح شده، اما هنوز انتشار نیافته است؛ از این‌رو مناسب دیدم که این بخش از کتاب یاد شده را که دربارهٔ غزنویان می‌باشد ترجمه کنم و به‌نقد و داوری دربارهٔ آن بپردازم. این ترجمه و نقد ضمیمهٔ الف کتاب حاضر را می‌سازد.

از جلوس سلطان‌ابراهیم‌بن‌مسعود درسال ۴۵۱ق/ ۱۰۵۹م بدین سو، منابع هنوز ممسک‌تر و پراکنده‌تر از دو دههٔ گذشته می‌شوند. طبقات ناصری جوزجانی همچنان از پاره‌ای ارزش برخوردار است، اما اطلاعات او دربارهٔ پادشاهیهای پی‌درپی کوتاه و مختصر است. الکامل ابن‌اثیرنیز، بالاخص در مورد مناسبات غزنوی ـ سلجوقی که در ایام پادشاهی ابراهیم و نوه‌اش بهرامشاه دارای اهمیت خاصی بود اطلاعات سودمندی بدست می‌دهد؛ در این مورد نیز منابع سلجوقی، نظیر اخبارالدولة‌السلجوقیة حسینی دارای مطالب تکمیلی می‌باشند. ابن‌اثیر همچنین آگاه بود که سلاطین اخیر غزنوی نیز رسالت تاریخی دودمانشان را که همانا تهاجم‌به معابد و کاخهای نواحی کافرنشین هند بود ادامه می‌دادند؛ اما چون تاریخ خود را در عراق که فاصلهٔ بعیدی از هند داشت می‌نوشت، از این‌رو در بدست آوردن اطلاعات خاص وبالاخص جزئیات دقیق زمان و مکان رویدادها با دشواری بزرگی مواجه بود. به‌همین دلیل مطالب او دربارهٔ لشکرکشیهای ابراهیم به‌هند که در بخش دوم کتاب حاضر به‌بحث در اطراف آن‌خواهیم پرداخت ذیل‌وقایع سال ۴۷۲ق/ ۸۰-۱۰۷۹م آمده، اما کاملاً نامعلوم است که‌لشکرکشیهای این سلطان به‌هند درکدام سالها از پادشاهی چهل‌سالهٔ او اتفاق افتاده و مکان جغرافیایی رویدادها نیز مبهم است. تاریخ‌نگاران متأخر ایرانی و هندی ـ مسلمان، نظیر میرخواند در روضة‌الصفا، و فرشته درگلشن ابراهیمی دربخشهایی که به‌تاریخ دورهٔ اخیر امپراتوری غزنوی می‌پردازند وسیعاً از منابعی نظیر جوزجانی و ابن‌اثیر استفاده می‌کنند، اما چنانکه دربخش اول این کتاب متذکر شده‌ایم، فرشته گه‌گاه فقراتی از اطلاعات بدست می‌دهد که ظاهراً در منابع متقدم بچشم نمی‌خورند و منبع این اطلاعات نیز معلوم نیست.

در جایی که سالنامه‌های تاریخی فرو می‌مانند، تنها می‌توانیم به‌زمینه‌های تحقیق کمکی نظیر باستان‌شناسی و سکه‌شناسی و نیز منابع ادبی مانند آثار و نوشته‌های مربوط به‌ادب، مجموعه‌های حکایات و شعر تکیه کنیم. جدا ازکار با ارزش هیأت باستان‌شناسی ایتالیایی در افغانستان در حفاری و توصیف کاخ‌مسعودسوم در غزنه، شواهد و مدارک باستان‌شناسی‌دربارهٔ دورهٔ اخیر غزنوی، خواه در افغانستان خواه در شمال هند، در واقع وجود ندارد. و نیز برخلاف سلاطین نخست غزنوی که مجموعهٔ گرانبهایی ازسکه‌هایی که آنها ضرب کرده بودند باقی‌مانده

ازسلاطین دوره‌های میانه و اخیر این دودمان چنین مجموعه‌ای وجود ندارد. از ایام پادشاهی مودود سکه‌زنی در امپراتوری کوچک شدهٔ غزنوی در غزنه برای افغانستان و در لاهور برای هند تمرکز یافته بود، درصورتی که در ایام پادشاهی سلاطین نخست غزنوی شمار زیادی از سکه‌خانه‌های ولایتی وجود داشتند که در افغانستان و خراسان دایر بودند. از این گذشته، برخی از سلاطین که ایام پادشاهی نسبتاً مستعجلی داشتند، نظیر مسعود (دوم) بن‌مودود، علی‌بن‌مسعود و شیرزادبن‌مسعود سوم یا آنقدر پادشاهی نکردند که به‌ضرب سکه بپردازند یا اگر سکه‌ای زده‌اند به‌دست ما نرسیده است.

منابع ادبی بیشتر روشنگر می‌باشند. مجموعه‌های حکایات نظیر آداب‌الحرب والشجاعهٔ فخرمدبر مبارکشاه وجوامع‌الحکایات عوفی تصاویری ساده ازسلاطینی نظیر ابراهیم وبهرامشاه درعدالت و احسان آنان ارائه می‌دهند. اما شعر به‌عنوان مطالبی که به‌تأیید و تقویت‌داده‌های منابعی که بیشتر به‌مسائل تاریخی می‌پردازند از اهمیت قدر اول برخوردار است. بیشتر این اشعار آشکارا از میان رفته‌اند، زیرا اسامی بسیاری از شعرا و نمونه‌های اندکی از اشعار آنان تنها ازطریق تذکره‌های شعرا و جنگهای ادبی که مؤلفان ایرانی و هندی ـ مسلمان نوشته‌اند بر ما شناخته است.[۱] اما دواوین تقریباً کامل شعرای بزرگی چون عثمان مختاری، ابوالفرج‌رونی، سنایی و سیدحسن از دستبرد ایام در امان مانده و به‌دست ما رسیده است؛ این شعرا به‌محافل درباری سلاطین وابسته بودند، و گه‌گاه ایشان را درسفرهای جنگی به‌هند همراهی می‌کردند، چنانکه اشعار آنان دربارهٔ برخی از ماجراها و لشکرکشیها جزئیاتی بدست می‌دهند که در جاهای دیگر اطلاعات اندکی دربارهٔ آنها هست یا اصلاً خبری نیامده است. غلام‌مصطفی‌خان، محقق هندی در تک پژوهش تاریخ بهرامشاه غزنوی، با تحقیق دربارهٔ یک شاعر خاص، یعنی سیدحسن غزنوی، ارزشی راکه این اشعار برای مورخ دارد ثابت‌کرده است. من با مراجعه به شعرای دیگر و اشعار ایشان کوشیده‌ام تا از وی تبعیت‌کنم. اگر چند فهم بسیاری از این اشعار دشواراست واشارات‌آنها به‌مسائل‌تاریخی غالباًتلویحی‌است‌نه‌بالصراحه،امااطمینان دارم‌که یک محقق ایرانی که سیراب از سرچشمهٔ دانش و ادب فرهنگ میهن خویش باشد، قادر خواهدبود اطلاعات بیشتری از این اشعار بیرون‌کشد.

باقی می‌ماند ارزیابی شتابزده وکوتاه اهمیت تاریخی دوره و دودمانی‌که در این‌کتاب مورد بررسی قرار می‌گیرد. بحث‌ما در اطراف عصر میانی و ایام زوال دودمان غزنوی است. در سالهای میانی سدهٔ پنجم هجری/ یازدهم میلادی روزهای بزرگ و با شکوه این دودمان‌که در پادشاهی محمود و مسعود به‌اوج خود رسیده بود دیگر بسرآمده بود، و اکنون قدرت بالنده و مسلط در مشرق ایران، قدرت دودمان ترکی دیگر، یعنی سلاطین دودمان سلجوقی و اتباع ترکمن آنان بوده است. غزنویان ناگزیر شدند خراسان و نیمهٔ غربی افغانستان‌کنونی را به سلجوقیان واگذارند، و جدا از وقوع گه‌گاهی تجاوز به‌قصد یکپارچه‌کردن مناطقی‌که از هم‌جدا شده بودند، آن هم در وقتی‌که سلجوقیان موقتاً دشواریهایی ایجاد می‌کردند، سلاطینی‌که پس از مودود بر تخت غزنوی نشستند عموماً به‌وضع موجود که حالتی از موازنهٔ تقریبی میان دو امپراتوری بود تن در دادند. اما هند رزمگاه خاص غزنویان باقی ماند. اطلاعاتی‌که منابع اسلامی از تاخت‌وتازهای سلاطین میانی و اخیر غزنوی می‌دهند بسیار ناقص و پراکنده است و

منابع بومی هند نیز بواسطهٔ اشارات تلویحی و داشتن ابهامات زمانی نمی‌توانند نقایص منابع اسلامی را جبران کنند؛ اما بدیهی است که فشار بر شاهزادگان هندی همچنان ادامه داشت، و اینان نیز در برابر این فشارها سرسختانه مقاومت می‌کردند و در واقع هرگز بکلی مغلوب سپاهیان غزنوی نگشتند. بنابراین، اگر چند خزاین و گنجینه‌های معابد هند همچنان برای آراستن کاخها و باغهای غزنه به‌این شهر آورده می‌شد، و اگر چند جریان شمشهای طلا برای رونق و سرزندگی بخشیدن به‌اقتصاد امپراتوری غزنوی و دادن کیفیت اعلا به‌پول رایج آن همچنان ادامه داشت، اما دیگر از سرزمینهای ماورای مرزهای شرقی پنجاب و ناحیهٔ دواب حوزهٔ گنگ ـ جمنا که امروزه شامل نیمهٔ غربی ایالت اوتارپرادش هند است منافع زیادی‌حاصل نمی‌شد. پیروزی دیرپای سپاهیان مسلمان در شمال هند می‌بایست بر دست سلاطین غوری و غلام‌ـ سپاهسالاران آنان در اواخر سدهٔ ششم هجری/ دوازدهم میلادی و سدهٔ هفتم هجری/ سیزدهم میلادی عملی گردد.

با مرگ مسعود سوم در سال ۵۰۸ق/ ۱۱۱۵م تزلزل محسوس ساختمان امپراتوری آشکار می‌شود. بواسطهٔ شقاقها و دسته‌بندیهای متوالی پس از رحلت سلطان، شاخهٔ شرقی سلجوقیان، تحت فرمانروایی نیرومند و دیرپای سلطان‌سنجر، توانست به‌عنوان حامی و مددکار نامزد سرانجام پیروزمند تاج‌وتخت، یعنی بهرامشاه سیادت خود را تا غزنه توسعه بخشد. وقایع‌ـ نویسان معاصر این دوره سیادت سلجوقیان بر دولت غزنه را رویداد بزرگ و با اهمیتی در تاریخ دانستند، که امپراتوری باستانی و روزگاری قدرتمند غزنوی که در اوج قدرت خویش بسیاری از دودمانهای محلی مشرق عالم اسلام را در خود فروکشیده یا دست نشاندهٔ خود ساخته بود، اکنون می‌بایست به‌نوبه‌خویش تابع و دست نشاندهٔ قدرت جدیدی گردد. اگر چند غزنه از حیطهٔ امپراتوری سلجوقی فاصلهٔ زیادی داشت و دخالت سلجوقیان در امور دولت غزنه بسیار ناچیز بود، مع‌ذلک شرط گردید که بهرامشاه هر ساله مبلغ معینی خراج به‌سلجوقیان بپردازد. تهدید واقعی برای سلاطین اخیر غزنوی و تهدیدی که سرانجام آنان را درکام نیستی فروکشید از یک دودمان محلی در افغانستان یعنی دودمان شنسبانیه که از رؤسای ناحیهٔ غور، یعنی یکی از گمنامترین و دست‌نیافتنی‌ترین نواحی آن سرزمین سربرآورد. بهرامشاه در وقتی که منابع غزنویان روبه‌تحلیل می‌رفت و پویایی ملوک شنسبانیه در افزایش بود کوشید تا سلطهٔ اسلاف خود بر رؤسای کوچک کوهستان غور را اعاده کند. نبردهایی که در پی آن درگرفت سرانجامی مصیبت‌بار برای دودمان قدیمی داشت. دو سلطان آخر غزنوی، یعنی خسروشاه و خسروملک ناگزیر گردیدند که غزنه را بکلی رها سازند و تنها در پنجاب فرمان رانند؛ سپس زمانی که معزالدین‌محمد، رهبر غوری برای مرحلهٔ بعدی توسعه‌طلبی در دشتهای هند آماده گشت، سلطنت غزنوی سرانجام بکلی فرو پاشید.

از لحاظ فرهنگی، زندگی درباری سلاطین اخیر غزنوی و کار ادبی علما و شعرای آنان همچنان به‌توسعهٔ جناح شرقی فرهنگ مشترک ایرانی ـ اسلامی ادامه می‌داد. شعرایی نظیر عثمان مختاری و عبدالواسع جبلی بی‌رادع و مانع به‌دربارهای مشرق ایران، ماوراءالنهر و افغانستان آمدوشد می‌کردند و سلجوقیان، غزنویان، صفاریان، قراخانیان و دیگر ممدوحان را در مدایح خود می‌ستودند. هند غزنوی کانون دیگر تمدن اسلامی و فعالیت ادبی بود، و عوفی

از شاعر پارسی‌گوی لاهوری چون ابوعبدالله روزبه‌نکبی یاد می‌کند که مدیحه‌سرای سلطان مسعود اول بوده است. عزیزاحمد درکتاب تاریخ فکری اسلام در هند حدس زده است که سبک متمایز هندی که بعدها به‌سبک هندی معروف گردید و علی‌الرسم آغاز پیدایی آن را در سدهٔ دهم هجری/ شانزدهم میلادی می‌دانند بسیار پیش از این، یعنی در هند متصرفی‌غزنویان آغاز گشت، چنانکه شاعری نظیر مسعودسعدسلمان در اشعار خود دارای دو سبک جداگانه است. یکی دقیقاً «خراسانی» و دیگری که دارای بارفکری بیشتری است «هندی». بهر تقدیر، موقع و مرتبهٔ هند به‌عنوان زمینهٔ بسیار مستعدی برای پرورش ادب فارسی آشکارا در میانهٔ عصر غزنوی آغاز می‌شود.

فصل اول

شکست در مغرب و پی‌آمد آن:

«ایام محن»

۱

امپراتوری کوچک شدهٔ غزنوی

پیروزی خاندان سلجوقی و اتباع ترکمن ایشان در رمضان سال ۴۳۱ق/مه ۱۰۴۰م که در دندانقان که بیابان تقریباً بی‌آب وعلفی میان سرخس و مرو است اتفاق افتاد، ولایات ایرانی امپراتوری غزنوی را از تختگاه آن غزنه و نواحی مرکزی امپراتوری جدا ساخت، و بسرعت موقع متحد سلطان مسعود درخوارزم و شاه‌ملک‌بن‌علی، صاحب اغزجند را متزلزل کرد. آسیبی که به‌ساختمان امپراتوری رسید در واقع سنگین بود، اما غیر قابل مرمت نبود. راست‌است که مسعود در این زمان تسلط بر اعصاب خود را از دست داده بود و خلع و قتل او بحران موقتی دیگری برای نواحی باقی ماندهٔ امپراتوری ببار آورد؛ اما چندان نگذشت که این بحران در سایهٔ توانایی و کارآیی مودود پسر مسعود برطرف گردید. مودود به‌سرعت بر اوضاع مسلط شد؛ بارویی دفاعی در برابر چغری‌بگ داود و جناح شرقی امپراتوری نوساز سلجوقی در ایران برآورد، و حتی برای از سر گرفتن تهاجم و بازپس گرفتن سرزمینهای ازدست رفتهٔ غربی تدابیری اندیشید. بنابراین، اگرچند سلجوقیان وارث مقام و موقع غزنویان در خوارزم، مغرب خراسان و جبال گردیدند، اما در مشرق، خطی که از وسط افغانستان کنونی می‌گذرد و از طخارستان گذشته در جنوب به‌سیستان می‌رسد، سرزمینهای شمالی و شرقی افغانستان، به‌اضافهٔ فتوح هند، بیش از یک قرن تا ظهور غوریان دست نخورده باقی ماند.

در حد شمالی این منطقهٔ مرزی غزنوی ـ سلجوقی شاهزاده‌نشینهای چغانیان و ختل در ماوراءالنهر عاقبت به‌دست سلجوقیان افتاد، اما شهرعمدهٔ‌ناحیهٔ طخارستان، یعنی‌بلخ در پادشاهی مودود در دست غزنویان باقی ماند، چنانکه ترمذ، گذرگاه با اهمیت کران جیحون نیز در قلمرو این امپراتوری ماند (به‌صفحات آینده نگاه کنید)؛ تنها در اواخر سلطنت مودود، یا شاید در دهٔ پر اغتشاشی که از سال ۴۴۲ق/ ۱۰۵۰م آغاز می‌گردد بود که ترمذ به‌دست سلجوقیان افتاد، و جدایی بلخ تنها درعهدنامه‌ای که سلطان‌ابراهیم‌بن‌مسعود به‌هنگام جلوسش در سال ۴۵۱ق/

۱۰۵۹م با سلجوقیان بست برسمیت شناخته شد (نگاه کنید به‌بخش‌دوم). در مرکز افغانستان، غورظاهراً به‌عنوان ناحیه‌ای حایل میان دو امپراتوری در دست رؤسای محلی خود باقی ماند. از مسعود و دیگر شاهزادگان و امرایی که ازکارزار دندانقان گریخته بودند، در طی نیمهٔ دوم رمضان سال ۴۳۱ق/ نیمهٔ اول ژوئن ۱۰۴۰م در غرچستان و غور بگرمی استقبال شد، و در رباط کروان (رباط کرمان کنونی در ناحیهٔ میان سرچشمه‌های هریرود و رودخانهٔ هیرمند[۱]) بود که مسعود جهت نامه کردن به‌ارسلان‌خان سلیمان‌بن‌قدرخان یوسف قراخانی وکوچک جلوه دادن میزان شکست خود توقف کرد.[۲] در بقیهٔ سالهای سدهٔ پنجم هجری/ یازدهم میلادی، جدا از داستان مداخلهٔ سلطان‌ابراهیم در ناحیهٔ غور دیگر خبر چندانی از این سرزمین به ما نمی‌رسد (نگاه کنید به‌بخش دوم)؛ ناحیهٔ غور به‌صورت دست‌نشانده و تابع اسمی دولت غزنه باقی ماند، و همین امر به‌منازعات و رقابتهای خونین رؤسای کوچک محلی میدان وسیعی داد.

ظاهر شدن دسته‌های مهاجمان سلجوقی در سیستان اندکی پس از مرگ مسعود، عاقبت به‌نمایندگان‌دودمان محلی‌قدیمی‌صفاری‌فرصت دادکه‌یوغ طاعت‌دولت غزنه راکه‌محمودغزنوی در سالهای ۳-۳۹۲ق/ ۳-۱۰۰۲م به‌آنان تحمیل کرده بود از گردن خویش بردارند و به عنوان امرایی که تحت سیادت سلجوقیان حکومت می‌راندند به‌درجهٔ معقول و مناسبی ازاستقلال دست یابند. برای مدت کمابیش یک قرن بعد، طالع صفاریان وسیعاً به‌سرنوشت خاندان سلطنتی سلجوقی بستگی داشت؛ صفاریان سپاه سلجوقی را به‌پیادگان معروف سگزی تجهیز می‌کردند و بارها درکنار شاهان سلجوقی با دشمنانشان جنگیدند. شهربست در ملتقای دو رود هیرمند و ارغنداب، اگر چند در اواخر پادشاهی مسعود مدت کوتاهی مورد تهدید قرار گرفت، اما با اینهمه تحت سلطهٔ پایدار غزنویان باقی ماند. اوضاع و شرایط حاکم بر سرزمینی که امروزه بلوچستان خوانده می‌شود مبهم است. نواحی قصدار، مکران، والشتان یا سیبی‌وکیکانان‌چنانکه درمنشوری که خلیفهٔ جدید عباسی‌القائم در سال ۴۲۲ق/ ۱۰۳۱م برای مسعود فرستاد آمده رسماً در قلمرو سلطان بودند، و در همین سال مسعود یکی از مدعیان محلی قدرت در مکران را که ازآن پس دست‌نشاندهٔ دولت غزنه‌گردید[۳] به سپاه یاری داد. از اشارات گه‌گاهی بعدی منابع در خصوص جاهایی که در نواحی غربی‌تر بلوچستان و در ناحیهٔ ساحلی مکران تا مغرب تیز (چاه بهار کنونی) که زیرسلطهٔ غزنویان بودند، چنین می‌نمایدکه این ولایت درمدار دولت

---

۱. برای موقعیت دقیق این محل نگاه کنید به‌مجموعهٔ دوم ضمایم مینورسکی به‌چاپ دوم حدودالعالم، ویرایش ک. ا. باسورث (لندن، ۱۹۷۰) ص ۹ - ۳۸.

۲. بیهقی، تاریخ مسعودی، چاپ ق. غنی‌و ع. ا. فیاض (تهران ۱۳۲۴ ش/۱۹۴۵ م) ص ۶۳۰ و بعد، ۶۳۹؛ ترجمهٔ ا. ک. آرندز با نام *I storya Masuda 1030 - 1041* (مسکو، ۱۹۶۹)، ص ۷۶۵ و بعد، ۷۷۵.

۳. بیهقی، ۱ - ۲۴۰، ۵ - ۲۴۲، ۲۹۱، ترجمه، ۶-۳۲۵، ۳۱ - ۳۲۷، ۳۸۵؛ گردیزی، زین‌الاخبار، چاپ م. ناظم (برلین، ۱۹۲۸)، ص ۸- ۹۷، چاپ عبدالحی حبیبی (تهران، ۱۳۴۷ ش/۱۹۶۸م) ص ۱۹۷؛ مقایسه کنید با باسورث:
The Ghaznavids, their empire in Afghanistan and eastern Iran 994 - 1040 (Edinburgh, 1963), pp. 54, 127.

غزنوی باقی ماند و منطقه‌ای بسیار لم‌یزرع و صعب‌العبور که کنام اقوامی وحشی و غارتگر، نظیر کوفچیان و بلوچ بود آن را از امارت سلجوقی کرمان جدا می‌ساخت.[۴]

از شهرها و نواحی امپراتوری مثله شدهٔ غزنوی در نیمهٔ دوم سدهٔ پنجم هجری/ یازدهم میلادی در ایام پادشاهی ابراهیم‌بن‌مسعود بررسی و ارزیابی با ارزشی در دست می‌باشد. در یکی از حکایات آداب‌الحرب و الشجاعهٔ فخر مدبر مبارکشاه سرزمینهای تحت نظارت خازن سلطنتی، شریف‌ابوالفرج، برادر رضاعی سلطان برشمرده می‌شود. در اینجا آمده که در بخش غربی امپراتوری سرزمینهایی قرار دارند که از دروازه‌های غزنین آغاز می‌گردد تا به‌تگیناباد، بست، مشنگ، قزدار (قصدار یا قضدار) کیج یا تیز[۵]، مکران، گرمسیر[۶]، نرماشیر (نزدیک بم در کرمان؟)، سواحل اقیانوس هند، سیوستان یا سیبی، دیبل، سورج (بروچ)[۷] کمبای و سراسر زمینهای مجاور اقیانوس هند امتداد می‌یافت. در مشرق (یعنی زمینلاد شبه قارهٔ هند) سرزمینهایی که در قلمرو امپراتوری قرار داشتند عبارت بودند از آرور یا آلور و بهکر در سند، سیواری (بازهم سیبی؟) بهاطیه یا بهاطینده در پنجاب[۸]، دوا (؟)، کجرابیله[۹] (؟)، اچه، مولتان، کرور و بنو تا باری دیگر دروازه‌های غزنه.[۱۰]

فهرست فوق نشان می‌دهد که بمحض اینکه بحران سالهای میانی قرن فرو نشست، فتوح هندی سبکتگین و جانشینانش قویاً حفظ گردید، و با توقف واقعی خصومت با سلجوقیان در مغرب، سلاطین غزنوی توانستند به‌چیزی که می‌توان آن را رسالت تاریخی دولت غزنوی دانست، یعنی کشاندن سپاهیان مسلمان به‌نواحی غربی هند و ریختن شالوده‌های انتشار بعدی دین اسلام در دورهٔ غوریان و اتباع ایشان بپردازند. از این‌رو با افتادن مراکز ولایتی بزرگ خراسان — نیشابور، مرو، هرات و بلخ — به‌دست سلجوقیان، خود غزنه و لاهور که تختگاه‌اداری

---

۴. برای تاریخ قوم اولی در این دوره نگاه کنید به‌باسورث:
«The Kufichis or Qufs in Persian history», *Iran, Journal of the British Institute of Persian Studies* XIV (1976), 9 - 17.

۵. این‌نام در ویرایش خوانساری از این اثر کیژ/ کیج خوانده شد (نگاه کنید به‌زیرنویس ۱۰)، اما شفیع در ترجمهٔ خود از این حکایت آن را تیز خوانده؛ نسخهٔ خطی ایندیاافیس مبهم است، اما به‌تیز بیشتر شباهت دارد تا کیژ/ کیج.

۶. شفیع این کلمه را از روی قرماشیر متن بدینگونه که موجه می‌نماید اصلاح کرده.

۷. سورج در متن خوانساری، شفیع آن را بروچ (بروج) خوانده است؛ در نسخهٔ ایندیاافیس سروج آمده.

۸. محمد ناظم در *The life and times of Sultan Mahmud of Ghazna* (Cambridge, 1931) Appx. J, 197 - 202 اصلیت آن را چنین تشخیص داده است.

۹. محمد شفیع آن را چنین خوانده؛ خوانساری آن را عمربیله آورده، و نسخهٔ ایندیاافیس در معنی دارای همین صورت است.

۱۰. آداب‌الحرب، نسخهٔ خطی ایندیاافیس ص ۶۴۷ و بعد، 29a - 28b، ویرایش احمد سهیلی خوانساری (تهران ۱۳۴۶ ش/۱۹۶۷م)، ص ۵ - ۴۰۴ ترجمهٔ ای.م. شفیع، «Fresh light on the Ghaznavids», *IC*, XII (1938), p. 201.

ولایات هند بود، دو مرکز عمدهٔ امپراتوری غزنوی در دورهٔ اخیر گردیدند.[۱۱] احتمال کلی می‌رود که کاسته شدن وسعت بی‌قاعدهٔ امپراتوری عهد نخست غزنوی و تقلیل آن به‌حدودی که بهتر قابل اداره باشد بیشتر مایهٔ قدرت و توانایی آن گردید تا ضعف؛ سلطنت در غزنه حدود صدوبیست سال پس از فاجعهٔ هول‌انگیز دندانقان دوام آورد و پس از آن بیست سال دیگر نیز در پنجاب به‌حیات خود ادامه داد. سلاطین این دودمان هنوز قادر بودند از منابع هند در شکل خزاین معابد، گرفتن خراج از شاهان هندو و نیروی انسانی بردگان که از شبه قاره می‌گرفتند بهره‌برداری کنند. اهمیت روحیهٔ جهاد در این دوره را نباید دست کم گرفت، اگر چند امروزه انگیزه‌های دنیوی غارت هند بیشتر در ما ظاهر می‌شوند تا آن انگیزه‌هایی که منابع اسلامی سنتی دربارهٔ لشکرکشیهای غزنویان به‌هند ذکر کرده‌اند. کلیهٔ سلاطینی که سلطنتی نسبتاً طولانی داشتند یا فشارمشکلات داخلی سد راهشان نمی‌گردید، ظاهراً به‌هند لشکرکشی می‌کردند، اما اسنادی که از این تاخت‌وتازها باقی‌مانده عموماً کمتر از اسناد و مدارک سفرهای جنگی محمود و مسعود به‌این سرزمین در نیمهٔ اول سدهٔ پنجم هجری/ یازدهم میلادی است. میزان این روحیهٔ جهاد را در رونق و شکوفایی حماسه‌های فارسی پس از فردوسی در مشرق افغانستان، ناحیهٔ غزنه و زابلستان مشاهده توان کرد؛ در این نوع حماسه‌ها، اشعار سرایندگانی نظیر اسدی‌طوسی و عثمان مختاری تا حد زیادی بازتاب مبارزات آن عصر با کفار هند است که همسنگ و معادل دشمنان سلحشوران ایران باستان می‌باشند (در مورد شهریارنامهٔ عثمان مختاری نگاه کنید به‌بخش سوم کتاب حاضر). غنایم هند سلاطین اخیر هند را قادر ساخت که سنتهای قدیم دربارهای خود را که مراکز حمایت از علما و ادبا بودند همچنان زنده نگه دارند و ابنیهٔ عمومی و کاخهای با شکوه، نظیر کاخ مسعود (سوم) بن‌ابراهیم در غزنه که اخیراً با حفاریهای باستان‌شناسان ایتالیایی پیدا شده و در آن اشیایی بدست آمده که پیداست در هند ساخته شده بودند برآورند (نگاه کنید به‌بخش سوم).

۲

آخرین ماههای پادشاهی مسعود و عزیمت وی به هند

مسعود با بقایای نیروی خود پس از پیمودن کوههای غرجستان و غور به‌سرچشمه‌های هریرود رسید و سپس در هفتم شوال ۴۳۱ق/ بیست‌ویکم ژوئن ۱۰۴۰م به‌تختگاه خویش غزنه بازگشت. وی بی‌گمان در اندیشهٔ انتقام‌کشیدن از سپاهسالاران ترک نگون‌بخت، یعنی

---

۱۱. در ایام پادشاهی سلاطین نخست غزنوی شمار زیادی سکه‌خانه دایر بوده و به‌ضرب‌سکه می‌پرداختند، اما پس از افتادن ولایات غربی به‌دست‌سلجوقیان (یعنی از پادشاهی‌مودود بدین‌سو) ظاهراً ضرب سکه در غزنه و لاهور تمرکز یافته بود، مقایسه کنید با:
D. Sourdel, *Inventaire des monnaies anciennes du Musèe de Caboul,* (Damascus, 1953) XV - XVI.

بکتغدی، سباشی و علی‌دایـه و فرو گرفتن آنان بود که تصور می‌کرد او را در رزمگاه دندانقان فرو گذاشتند و تنها یک ماه از این ماجرا گذشته بود که فکر خویش را عملی ساخت[۱۲]، و از بازگشت او به‌غزنه چندان نگذشت که افسردگی ناشی از مالیخولیا و نومیدی که بر وی چیره شده بود شدت بیشتری یافت و چنانکه در زیر خواهد آمد عزم کرد که به‌هند عقب نشیند.

اما عجالتاً ضرورت مبرم، در صورت امکان، ایجاد جبهه‌ای استوار در برابر پیشروی هراس‌انگیز سلجوقیان از طریق طخارستان به‌هندوکش و رودخانهٔ کابل بود که در صورت وقوع چنین امری حملهٔ به‌خود پایتخت دیگر چندان دشوار نبود. بالاخص، می‌بایست برای تقویت دفاع برج و باروی بلخ در برابر تاخت‌وتازهای سلجوقیان در روستاهای اطراف و بالا- گرفتن بی‌اعتمادی به‌حمایت غزنویان در میان اهل خراسان نیروهای کمکی بسیج کرد؛ شمار زیادی از مردم خراسان که از زورگوییها و اخاذی سپاهیان غزنوی و تاخت‌وتازهای ترکمنان در واحه‌ها و زمینهای کشاورزی بجان آمده بودند در شرف تسلیم بدون خونریزی شهرها و مناطق روستایی‌خود به‌سلجوقیان بودند. احتمال می‌رفت که این عناصر ناراضی درمیان روستاییان بلخ عاقبت بکوشند تا با نورسیدگان که وقتی احمدبن‌عبدالصمد، وزیر مسعود از «بسیار مردم مفسد و شرجوی و شرخواه در بلخ» سخن می‌گفت به‌آنان اشاره داشت سازش و همراهی کنند؛ در ضمن صاحب برید دربارهٔ فعالیتهای زیانبار عیارانی که از روستاها آمده و شهر را پر کرده بودند به‌غزنه نامه کرد. اهمیت سوق‌الجیشی بلخ برای دفاع از ناحیهٔ بخش علیای رودجیحون و شمال افغانستان بر سلطان و مشاورانش آشکار بود؛ چنانکه در نامهٔ صاحب‌برید آمده بود «همهٔ خراسان در این شهر بسته است، و اگر مخالفان این را بگیرند آب بیکبارگی پاک‌بشود.»[۱۳] حاکم ختل ازسوی غزنویان — بیهقی نامی از وی نمی‌برد، اما احتمالاً وی از اخلاف خاندان قدیمی حاکم این شهر، نظیر بنیجوریان یا ابوداودیان[۱۴] بوده است — شهر را تخلیه کرد و از قرار معلوم به شاهـزاده‌نشین خود بـر ساحل راست جیحون که خـود سرانجام در حـوزهٔ نفوذ سلجوقیان درآمد بازگشت.

سازماندهندهٔ واقعی مقاومت در بلخ در برابر فشارهای ترکمنان چغری‌بگ‌داودمحققاً

---

۱۲. بیهقی، ۸ - ۶۴۵، ترجمه، ۵ - ۷۸۲؛ گردیزی، چاپ ناظم، ۸ . ۱، چاپ حبیبی، ۳ . ۲، ابن بابا،کتاب رأس‌مال‌الندیم، نسخهٔ‌خطی استانبول، تورهان ولیده، ۲۳۴ و بعد، ۷a . ۲؛ میرخواند، روضة‌الصفا، ویرایش و ترجمهٔ فرانسهٔ ویلکن:

Historia Gasnevidarum persice et latine (Berlin, 1832),

متن، ۷ . ۱، ترجمه ۲۴۷؛ فرشته،گلشن ابراهیمی،نسخهٔ‌خطی منچستر، لایدسیانا، فارسی ۲۸ . و بعد، ۶۳a، ترجمهٔ ج. بریگز:

History of the rise of the Mahomedan power in India till the year A. D. 1612 (Calcutta, 1966), 1, 66.

۱۳. بیهقی، ۶۴۳، ترجمه ۲۸ .، مقایسه کنید با باسورث، *The Ghaznavids,* 261 ff (ترجمهٔ فارسی، ص ۹ - ۲۶۲).

۱۴. نگاه کنید به چاپ دوم دایرة‌المعارف اسلام، مقالهٔ تکمیلی «Bani*dj*urids»، (نوشتهٔ باسورث).

صاحب‌برید، ابوالحسن‌احمدبن‌محمدعنبری، معروف به‌امیرک بیهقی بوده است. بنابر بخش دربارهٔ خاندان عنبریان در تاریخ محلی ابن‌فندق که تاریخ شهر بیهق است، امیرک بعدها مدت پانزده سال از قلعهٔ ترمذ دفاع کرد و حاضر به‌تسلیم آن به‌سلجوقیان نگردید؛ پیداست که در زمان این مقاومت مبالغه رفته است، زیرا همین مؤلف می‌گوید که امیرک عاقبت عهده‌دار ریاست دیوان رسائل مودود و عبدالرشید گردید و نیز به‌دبیری فرخزاد رسید و در شوال سال ۴۴۸ق/ دسامبر ۱۰۵۰ م در عهد پادشاهی همین سلطان درگذشت. در اینکه امیرک‌ترمذ را در واقع در ایام پادشاهی مودود تسلیم سلجوقیان کرد از سوی صدرالدین‌حسینی، مورخ سلجوقیان تأیید می‌گردد. این مؤلف روایت می‌کند که پس از شکست لشکرکشی مودود به خراسان در سال ۴۳۰ق/ ۴-۱۰۴۳م، چغری‌بگ و پسرش الپ‌ارسلان به کوتوال‌دژ که‌امیرک بود گوشزد کردند که به‌نجات او امیدی نیست و ممکن نیست که غزنویان بتوانند در استخلاص وی اقدامی کنند. بنابراین امیرک پیشنهاد تسلیم شرافتمندانه را پذیرفت، املاکی را که در بیهق داشت به‌ابوعلی‌بن‌شاذان وزیرچغری‌بگ واگذارد و خود به‌غزنه عزیمت کرد.[۱۵]

ابن‌اثیر به‌محاصرهٔ بلخ پس از عقب‌نشینی مسعود از دندانقان اشاره می‌کند، امااطلاعات وی در جزئیات پریشان و مغشوش است. وی می‌گوید که‌التونتاق حاجب (التونتاش بیهقی) در این زمان حاکم غزنوی بلخ بود و بنابراین وقتی که چغری‌بگ به‌شهر نزدیک گردید وی به محاصره درآمد و در همان ایام بیغو[۱۶] یا پیغو که خویشاوندچغری‌بگ بودبه‌هرات حمله برد. سلطان در ربیع‌الاول سال ۴۳۲ق/ نوامبر ـ دسامبر ۱۰۴۰م پسرش مودود و وزیرش احمدبن‌ـ عبدالصمد را به‌نجات‌التونتاق در بلخ فرستاد (بنابر تاریخ مفصل و روزبروز بیهقی دو ماه دیرتر از وقتی که سپاه مودود عملاً غزنه را به‌قصد طخارستان ترک‌گفته بودند)؛ اما بنابراین‌گزارش، جلوداران سپاه مودود از نیروهای چغری‌بگ شکست یافتند، چنانکه مودود مجبوراً عقب‌نشست و التونتاق خواه‌ناخواه بلخ را تسلیم سلجوقیان کرد.[۱۷]

ترتیب وقایع در بیهقی تفصیل بمراتب بیشتری دارند. در اواخر شوال یا اوایل ذیقعدهٔ ۴۳۱ق/ اواخر ژوئیه یا اوایل اوت ۱۰۴۰م، مسعود حاجب‌التونتاش را در رأس هزارسوار به‌بلخ فرستاد، قول داد که لشکر بزرگتری را در پی آنان گسیل دارد و به‌تن خویش آمده شخصاً دفاع از آن ناحیه را بدست خواهد گرفت. خودسری و بی‌انضباطی سپاه غزنوی در دندانقان هنوز آشکار بود؛ نیروهای التونتاش پس از ترک بغلان دست به‌غارت روستاها گشودند، در نتیجه رعایای نگون‌بخت پیش سلجوقیان گریختند و چغری‌بگ را از نزدیک شدن

---

۱۵. ابن‌فندق، تاریخ بیهق، تصحیح بهمنیار (تهران ۱۳۱۷ ش/۱۹۳۸ م) ۱ - ۱۲۰؛ حسینی، اخبارالدولة‌السلجوقیه، چاپ محمد اقبال (لاهور، ۱۹۳۳)، ص ۲۷؛ مقایسه کنید با و. بارتولد.
Turkestan down to the Mongol invasion[3] ed. C.E. Bosworth (London, 1963), 303 - 4
(ترکستان‌نامه، ترجمهٔ کریم کشاورز، ج ۱، ص ۶۳۹)

۱۶. دربارهٔ این نام نگاه کنید به‌زیرنویس ۸۰.

۱۷. ابن‌اثیر، الکامل فی‌التاریخ، چاپ کارل یوهانس تورنبرگ (لیدن، ۷۶ - ۱۸۵۱)، ج ۹، ص ۱ - ۳۳۰، چاپ بیروت، ۷ - ۱۳۸۵ق /۷ - ۱۹۶۵م، ج ۹، ص ۵ - ۴۸۳.

دشمن آگاه ساختند. بنابراین امیر سلجوقی توانست سربازان غزنوی را در کمینگاهی بدام‌اندازد؛ نیروهای غزنوی در این دام گرفتار آمدند و التونتاش تنها با دویست سوار از آن مهلکه جان بدر برد.[۱۸]

از این رو در محرم سال ۴۳۲ق/ سپتامبر ۱۰۴۰م، منسعود، بضرورت مبرم، ناگزیر شد نیروهای اعزامی قدرتمندتری را برای اعادهٔ موقع غزنویان در شمال افغانستان بسیج کند. فرمانده این نیرو مودود پسر مسعود بود که چون در رزمگاه دندانقان شمشیر کشیده به‌اطراف می‌تاخت و بعبث می‌کوشید تا سربازان پا سست کردهٔ غزنوی را دل دهد و دوباره آنها را فراز آورد، با زگی شهرتی در دلیری بهم زده بود.[۱۹] مسعود برای همراهی فرزند و نیز برای آنکه وی از تجارب نظامی سرداران کار دیده برخوردار گردد، سپاهسالاران ترک، ارتگین، فرمانده غلامان‌سرایی، و حاجب بزرگ بدر (هر دو آنها پس از برکناری و مغضوب شدن بکتغدی سباشی‌بترتیب به‌این مقامات بلند رسیده بودند) را با او بفرستاد و نیز وزیرخود احمدبن‌عبدالصمد را به کدخدایی (آجودان) وی منصوب کرد. اما نشانه‌های کاهش ایمان خادمان سلطان به مخدوم خود که لجاجت و تلون‌مزاج او که چنین می‌نمود که قوهٔ تمیز را از وی سلب کرده بود از این امر پیداست که احمدبن‌عبدالصمد به گرفتن مواضعه یا قرارداد رسمی خدمت در این سفر جنگی که در آن موقع و حقوق وزیر در برابر دیوان عرض بدقت تعیین شده بود و وظایف و مسؤولیتهایش صراحتاً در آن ذکر گردیده بود پافشاری کرد.[۲۰]

اکنون سپاهی نیرومند و بسیار مجهز از سربازان نخبه در غزنه فراهم آمده بود. سلطان جشن وداع باشکوهی در باغ فیروزی برپا کرد و بر چمن «میدان زرین» از لشکریان سان دید. نخست کوکبهٔ امیر مودود مرکب از دویست غلام‌سرایی، همه مجهز به‌جوشن و مطرد، و با جنیبت (اسب) بسیار که می‌بایست به‌میدان جنگ برده شوند و در رویارویی واقعی مورد استفاده قرار گیرند و شتران مسرع از برابر سلطان گذشتند. این غلامان چتر و علمهای فراخ شاهزاده را حمل می‌کردند. در پی اینان دسته‌ای از پیادگان که نیز علمهای مواج بر دوش می‌کشیدند، آمدند و پس از آنان گروهی مرکب از صدوهفتاد غلام سنگین‌اسلحه و با اسبانی آراسته. بر اثر آنان ارتگین حاجب با هشتاد تن از غلامان شخصی خود بیامد و در پی آنان دستهٔ دیگری از غلامان‌سرایی و بیست‌تن از سرهنگان که بیشتر آنان لباسهای متحدالشکل باشکوهی بر تن داشتند که نیز جنیبتیان‌و جمازگانی برای انتقال ایشان‌به کارزار همراهشان‌بود. سرانجام گروه دیگری از سرهنگان سپاه از برابر سلطان گذشتند. به‌گفتهٔ گردیزی شمار کل‌سواران به‌چهارهزار تن می‌رسید. قرار اصلی این بود که سلطان اندکی بعد با سپاه عمدهٔ غزنوی در پی ایشان حرکت کند، اما در این هنگام مسعود در اندیشهٔ عزیمت به‌هند بود.[۲۱]

---

۱۸. بیهقی، ص ۵ - ۶۴۴، ۵۰ - ۶۴۹، ترجمه ۲ - ۷۸۱، ۸ - ۷۸۷.

۱۹. همان، ص ۶۲۴، ترجمه ۷۵۹.

۲۰. همان، ص ۴ - ۶۵۲، ترجمه ۲ - ۷۹۰؛ مقایسه کنید با:
Bosworth, *The Ghaznavids*, 62 (ترجمهٔ فارسی، ۶۰)

۲۱. بیهقی، ص ۶۵۲، ۶۵۷، ترجمه ص ۹۰ - ۷۸۹، ۷۹۷؛ گردیزی، چاپ ناظم، ص ←

در منتصف محرم سال ۴۳۲ق/ اواخر سپتامبر ۱۰۴۰م[۲۲] سپاه مودود به‌قصدگذر از معابر هندوکش رهسپار شمال گردید، و سپس در محلی موسوم به‌هیبان یا هپیان که ظاهراً دارای پاره‌ای اهمیت بود، اما موضع دقیق آن هنوز مشخص نگردیده اردو زد. از این محل چندین بار درکتب بیهقی و گردیزی به‌مناسبت شرح سفر جنگی مودود و نیز درکتاب راْس‌مال‌النّدیم ابن‌بابا در ارتباط با وقایعی که به‌قتل عبدالرشید منجر می‌گردد نام می‌رود؛ اما اعراب حروف این نام و نقطه‌های آنها درکتب مختلف فرق می‌کنند. عبدالحی‌حبیبی، جدیدترین ویراستار کتاب گردیزی، هپیان را ترجیح داده است، بر این اساس که این نام هنوز در ناحیهٔ پروان وجود دارد، و محققاً بیهقی در یک جا پروان و هپیان را به‌عنوان هدفهای اولیهٔ این سفرجنگی بهم ربط می‌دهد.[۲۳] هدف کلی این بود که نیروهای مستقر در بلخ، شامل پادگان اصلی، به اضافهٔ بازماندگان سپاهیان التونتاش از بلخ بیرون آمده به‌سپاه مودود بپیوندند، و سپس نیروهای مشترک طخارستان را از ترکمنان پاکسازی کنند. این تدابیر فایده‌ای نبخشید، زیرا سلطان نقشهٔ اصلی خود راکه رفتن به‌بلخ بود تغییر داد و قصد عزیمت هندکرد و در این سرزمین از پادشاهی خلع گردید و بقتل آمد؛ خبر این رویدادهای آخری وقتی به‌مودود رسید که وی هنوز درلشکرگاه هپیان بسر می‌برد.[۲۴]

در این زمان که دولت غزنه گرفتار بحران عمومی بود لازم بود که مسعود تشنجات نواحی مرکزی امپراتوری و اطراف مرزهای داخلی آن را که بواسطهٔ اشتغال به‌رویدادهای خراسان از نظر دورمانده بودند، فرو نشاند. ازین‌رو مسعود درطی روزهایی که از رزمگاه‌دندانقان به‌غزنه آمده بود غلام‌سرایی سابق خویش نوشتگین نوبتی را در شوال ۴۳۱ق/ اوایل ژوئیهٔ ۱۰۴۰م به‌بست فرستاد و به‌او فرمان دادکه از آن ناحیه با شدت و قوت حراست نماید؛سلطان دریافت اکنون که ترکمنان برمغرب خراسان دست یافته‌اند، تهاجم آنان به‌سیستان یا شاید ماورای آن اجتناب‌ناپذیر است. اندکی بعد فاش شدکه صاحب برید شورشی غزنویان، به‌نام بوالفضل کرنکی[۲۵] که از قرار معلوم به‌مخدوم خود خیانت کرده با سلجوقیان نوشت و خواند

---

۱۰۸ - ۹، چاپ گردیزی، ۲۰۴؛ میرخواند، ۱۰۷؛ ترجمه ۲۴۷؛ فرشته، همانجا؛ سر هـ. م. الیوت و ج. داوسن:
The history of India as told by its own historians. II. The Muhammadan Period (London, 1869), 144 - 5.

۲۲. حسینی، ص ۱۳، تاریخ دقیق عزیمت را سه‌شنبه دوازدهم محرم سال ۴۳۲ ق/بیست‌ودوم سپتامبر ۱۰۴۰ م ذکر می‌کند.

۲۳. گردیزی، چاپ حبیبی، ۲۰۴؛ بیهقی، ۶۵۴، ترجمه ۷۹۲.

۲۴. گردیزی، چاپ ناظم، ۱۱۰، چاپ حبیبی، ۲۰۵.

۲۵. این نسبت ظاهراً به‌کرنک است که بنابرگفتهٔ یاقوت در معجم‌البلدان (بیروت ۱۳۷۴ق/ ۱۹۵۵ - ۷م)، ج ۴، ص ۴۵۷ محلی در سیستان است، یعقوبی نیز در تاریخ خود در شرح رویدادهای اوایل سدهٔ سوم هجری/ نهم‌میلادی از این محل نام می‌برد؛ نگاه کنید به‌تاریخ سیستان، تصحیح ملک‌الشعرای‌بهار (تهران ۱۳۱۴ ش /۱۹۳۵م) ص ۱۸۰ زیرنویس ۹.

داشت به‌ناحیهٔ بست گریخت و در پایان ذی‌القعدهٔ سال ۴۳۱ق/ اوایل اوت ۱۰۴۰م رییس دیوان رسالت، ابوسهل زوزنی در تعقیب بوالفضل به‌بست اعزام گردید. بیهقی دربارهٔ این پیشامد می‌گوید که اگرچند ابوسهل زوزنی با فرصت گریز دادن به‌بوالفضل کرنکی خشم سلطان را برانگیخت، اما اگر مأموریت بست نمی‌یافت می‌بایست در عزیمت لشکریان مسعود به‌هند همراه آنان باشد و در شورش سپاه در ماریکله گرفتار می‌آمد؛ از این گذشته، بی‌گمان محمد که از دیرباز دشمن ابوسهل بود به‌عنوان اولین عمل انتقامی وی را فرو می‌گرفت.[۲۶]

اندکی پس از آنکه بوسهل به‌این مأموریت اعزام گردید، در محرم سال ۴۳۲ق/ سپتامبر ۱۰۴۰م سپاهی مأمور سرکوبی شورشیان افغان در محلی گردید که گردیزی آن را «کوهپایهٔ غزنین» می‌خواند، یعنی دامنهٔ کوههای ولایات غزنه و گردیز افغانستان کنونی که در جهت مشرق به‌مرز پاکستان می‌رسد؛ گردیزی این عاصیان را «افغان» می‌خواند، درصورتی که بیهقی از آنان با نام «خلج» یاد می‌کند.[۲۷] ابوعلی فرمانده این سپاه که کوتوال یا فرمانده پادگان غزنه بود در ربیع‌الاول سال ۴۳۲ق/ نوامبر ۱۰۴۰ مظفر و پیروز از این لشکرکشی تنبیهی مراجعت کرد.[۲۸]

خطیرترین تصمیم مسعود در این ماههای آخر پادشاهی عزم رفتن وی به‌هند بود که به‌دعوی خودش جهت گذراندن زمستان آینده در قلاع ویهند (به‌سانسکریت اودیهانده، هوند کنونی، برکران سند در پانزده مایلی شمال اتک‌یااتوک) درهٔ سند، مرمناره (احتمالاً معبرمناره «معبر [روستای] مناره» که بیرونی در مالِلهند از آن با نام معبر رودخانهٔ کابل درست بالای ملتقای آن با رودخانهٔ سند یاد می‌کند)، پیشاور وگیری (احتمالاً شاهبازگیری یا کپور— ده—گیری در چهل مایلی شمال شرق پیشاور، محلی با قدمت زیاد درکنار جادهٔ باستانی کابل-هند) اتخاذ شده بود.[۲۹] احمدبن‌عبدالصمد، وزیر دولت غزنه با وجودی که مسعود قصد خود را اعلان کرد که در پی مودود به‌بلخ خواهد رفت نیت واقعی سلطان را حدس می‌زد، اما این

---

۲۶. بیهقی، ۲ - ۳۳۱، ۶۴۳، ۹ - ۶۴۸، ترجمه، ۴۱۹، ۸ - ۷۷۹، ۷۸۶.

۲۷. دربارهٔ مسائل مربوط به‌ماهیت قومی خلج و فرایند آشکار افغانی شدن آنان نگاه کنید به: Bosworth, *The Ghaznavids*. 35_6 (تاریخ غزنویان، ۳۴) ; and idem EI^2 art. «Khaladj. i. History.»

نخستین باری که اصطلاح افغان در منابع اسلامی بکار می‌رود در زین‌الاخبار گردیزی است، اما قدیمترین ذکری که از این اصطلاح می‌شود در حدودالعالم است که هفتاد سال پیش از آن نوشته شده بود.

۲۸. گردیزی، چاپ ناظم، ۱۰۹، چاپ حبیبی، ۲۰۴؛ بیهقی، ۶۵۸، ۶۶۲، ترجمه، ۷۹۷، اطلاع گردیزی مبنی بر آنکه فرمانده این سپاه، ولو تنها به‌طور اسمی، ایزدیاربن‌مسعود بوده نمی‌تواند درست باشد، زیرا خبر بسیار صریح و مفصل بیهقی را در دست داریم که می‌گوید ایزدیار در این ایام جهت انجام مأموریتی به‌هند رفته بود. به‌صفحات آینده‌نگاه کنید.

۲۹. بیهقی، ۶۶۱، ترجمه، ۸۰۰. محل مرمناره وگیری را م. ه. هودیواله مشخص ساخته

←

تصمیم در پایان محرم ـ آغاز صفر ۴۳۲ق/ اکتبر ۱۰۴۰م به‌اطلاع مشاوران سلطان رسانده شد. ولایات شمالی امپراتوری درمعنی از نظر دور ماندند و بلخ و طخارستان به‌بوری‌تگین ابراهیم‌بن‌نصر، پسر ایلک‌نصر (درگذشته به‌سال ۴۰۳ق/ ۱۳-۱۰۱۲م) که بر سر تقسیم سرزمینهای سامانی رقیب محمود غزنوی بود و بعدها به‌طمغاج یا طبغاچ‌خان معروف گردید (درگذشته به سال ۴۶۲ق/ ۱۰۶۸م) انتقال یافت.[۳۰] بوری‌تگین سرگرم تحکیم موقع خود درکوههای‌شمال دره‌های بخش‌علیای جیحون بود و برای غارت دره‌های ختل و چغانیان ازکوهنشینان بی‌رحم و درنده‌خویی نظیرکمجیان استفاده می‌کرد. مسعود امیدوار بودکه با انتقال سرزمینهای واقع درکران‌جنوبی جیحون به‌بوری‌تگین، وی به‌مخالفت با سلجوقیان قیام‌کند. اگرچند بمحض اینکه سلطان باری دیگر بر غزنه دست یافت، رسولی نزد شاهزاده ارسلان‌خان سلیمان‌که یکی دیگر از رهبران قراخانی بود فرستاده شد، اما مسعود می‌دانست‌که سلجوقیان از رساندن خبر عظمت و اهمیت واقعی پیروزی خود در دندانقان به‌خان فرصت را از دست نخواهند داد و در نتیجه وی نمی‌تواند امیدی به‌دریافت‌کمک نظامی یا سیاسی مستقیم از آن طرف داشته باشد.[۳۱]

مقارن این ایام (تاریخ دقیق در منابع ذکرنشده) نیرویی مرکب ازدوهزار سوار به فرماندهی مجدودبن‌مسعود جهت حفظ امنیت مولتان در بخش میانی درهٔ سند اعزام گردیدکه می‌دانیم این ناحیه از سلطهٔ غزنویان همواره ناراضی بود و بیشتر جمعیت آن‌کیش اسماعیلی می‌ورزیدند و چندان نگذشت‌که در ایام پادشاهی مودودبن‌مسعود سربشورش برداشتند (به صفحات آینده نگاه‌کنید).[۳۲] بازگشت ایزدیاربن‌مسعود از دژی در نزدیکی غزنه‌که بیهقی آن را نغر وگردیزی برغند می‌خواند و ورود او به‌پایتخت در اول صفر ۴۳۲ق/ یازدهم اکتبر ۱۰۴۰م ظاهراً ثابت می‌کندکه از مدتی پیش سلطان تردید را بیک سو نهاده و برای عزیمت به‌هند تصمیم قطعی گرفته بود.[۳۳] ایزدیار محمدبن‌محمود، برادر مخلوع سلطان (معلوم نیست‌که محمد از چه وقتی از زندان سابق خود در مندیش واقع در غور به‌دژ نغر/برغند انتقال یافت)و چهار پسرش به‌نامهای احمد، عبدالرحمن(یا عبدالرحیم)، عمر و عثمان را با خود به

است. نگاه‌کنید به:

Studies in Indo - Muslim history: a critical commentary on Elliot and Dowson's «History of India as told by its own historians» I (Bombay 1939) 160, 169, 194-5, and Addenda, P Xiii.

۳۰. دربارهٔ هویت دقیق این شاهزادهٔ قراخانی نگاه‌کنید به:

O. Pritsak «Die Karachaniden», *Der Islam*, XXXI (1954), 36 - 7, 44 - 6.

۳۱. بیهقی، ۶۲۹، ۶۴۳، ۶۵۹، ترجمه، ۷۶۵، ۷۸۰، ۸ ـ ۷۹۷.

۳۲. گردیزی، چاپ ناظم، ۱۰۹، چاپ حبیبی، ۲۰۴؛ میرخواند، ۱۱۳، ترجمه، ۲۵۲؛ فرشته، همانجا، ترجمه، ج ۱، ص ۶۶.

۳۳. این دژ نغر یا برغوندکه به گفتهٔ هودیواله برابر است با نغر یا نغز سفرنامهٔ یزدی و مطلع‌السعدین عبدالرزاق سمرقندی در نزدیکی ایریاب قرار داشت و شاید همان بغزن کنونی درمحل نمایندگی‌کرم واقع در استان مرزی شمال غرب باشد.

غزنه آورد. در دربار از همهٔ این اسیران سابق استقبال گرمی کردند. سلطان برای برادرش محمد مخاطبهٔ «الامیرالجلیل الاخ»[۳۴] نوشت، و به پسرانش خلعت داد و هر یک را هزار دینار زر هدیه کرد؛ و شاهزاده خانم حره گوهر را به نکاح احمد، پسر ارشد برادر داد. در عوض، پسران محمد کتباً و شفاهاً سوگند یاد کردند که به مسعود وفادار باشند (ایمان البیعه). چنین می نماید که در این ایام که امپراتوری پس از حوادث نابیوسیدهٔ خراسان آسیب پذیر شده بود مسعود می کوشید تا از شاخهٔ بر کنار ماندهٔ خانوادهٔ خویش استمالت کند، اما بهر تقدیر در وقتی که خود به هند عقب می نشست بجا گذاشتن محمد و پسرانش در افغانستان که احتمال می رفت ناراضیان حکومت مسعود بر آنان فرازآیند کاری خطرناک بود.[۳۵]

وزرای سلطان به ریاست احمدبن عبدالصمد وزیر اعتراض کردند که اوضاع افغانستان چندان نومید کننده نیست که رها کردن بلاد مرکزی امپراتوری غزنوی را که خاستگاه این امپراتوری است، روا دارد. یک نیروی نظامی قدرتمند می توانست بلخ و طخارستان را در برابر دست اندازی سلجوقیان نگه دارد. خردمندانه نبود که تصور شود هند دلبستگی و مهری به دودمان غزنوی دارد و پناهگاه امنی برای آنان مهیا خواهد ساخت. و نیز غلام ـ سربازان غزنوی که احتمالاً از نبرد دندانقان تاکنون هنوز دلسرد و ناخرسند بودند و شاید حتی از ادامهٔ قدرت این دودمان وحشت داشتند درخور آن اعتماد نبودند که انتقال بی خطر خزاین و خواستهٔ غزنویان به دست آنان سپرده شود. احمدبن عبدالصمد می گوید:

«اگر خداوند حرکت از آن می کند که خصمان به در بلخ جنگ می کنند ایشان را آن زهره نبوده است که فرا شهر شوند که مردم ما بر ایشان چنان چیره اند که از شهر بیرون می آیند و با ایشان جنگ می کنند. اگر خداوند فرمان دهد بندگان بروند و مخالفان را از آن نواحی دور کنند، خداوند را به هندوستان چرا باید شد؟ این زمستان در غزنی باشد که بحمدالله هیچ عجز نیست و یقین بداند که اگر خداوند به هندوستان رود و حرم و خزاین آنجا برد و این خبرها منتشر گردد و به دوست و دشمن برسد آب این دولت بزرگوار ریخته شود چنانکه همه کس را طمع زیادت گردد. و نیز بر هندوان اعتماد نیست که چندان حرم و خزاین به زمین ایشان باید برد که سخت نیکوکار نبوده باشیم براستای هندوان. و دیگر بر غلامان چه اعتماد است که خداوند را خزاین در صحرا بدیشان باید نمود؟»

ابوعلی کوتوال که نظر مقامات لشکری را بازگو می کرد مطالبی دیگر برگفته های وزیر افزود و گفت: «اگر غزنه در معرض تهدید قرار گیرد صوابتر آنست که از خزاین دولت و حرم پادشاهی در قلاع افغانستان حراست گردد نه آنکه آنها را در سفری نامطمئن به صحرای هندوستان

---

۳۴. در مورد مخاطبه هایی که رسماً اعطا می شد نگاه کنید به:
Bosworth «The titulature of the early Ghaznavids» *Oriens*, XV (1962), 228 - 9.

۳۵. بیهقی، ۶۰ - ۶۵۹؛ ترجمه، ۹ - ۷۹۸؛ گردیزی، چاپ ناظم، ۱۰۹؛ چاپ حبیبی، ۲۰۴؛ حسینی، ۱۳، از پسر پنجم محمد به نام عبدالرحیم نام می برد که در تاریخ بیهق ابن فندق نیز با لقب استهزایی الاهوج «درازقد، متهور» ظاهر می گردد.
Elliot and Dowson, *The history of India* II, 147 - 9.

بفرستند.»[۳۶]

اما این نصایح منطقی و مشفقانه فایده‌ای نداشت و استبداد سلطان که مشاورانش غالباً در نهان آن را تقبیح می‌کردند به‌وی فرصت آن نمی‌داد که عنان خویش به‌عقل‌ومنطق‌سپارد. مالیخولیای او آنچنان یأسی جبری در وی بوجود آورده بود که تصور می‌کرد اوضاع مغرب امپراتوری هرگز به‌حالت سابق باز نخواهد گشت. هنگامی که عبدالله‌قراتگین، سالار خردمند غازیان سپاه غزنوی پیشنهاد کرد که به‌هند رود و برای دست زدن به‌عملیات تهاجمی در خراسان سپاه انبوهی از سوار و پیاده گردآورد، مسعود تدبیر وی را باطل دانست، زیرا به‌قدرت تقدیر «به‌مرو گرفتیم [اشاره به‌پیروزی محمود بر سامانیان در خراسان] و هم به‌مرو از دست برفت.» وی در این هنگام به‌وزرا و ارکان دولت رسماً اجازه داد که چون سلجوقیان به‌غزنه درآیند به‌خدمت آنان بپیوندند و یادآور شد که فی‌المثل ابوالقاسم کثیر چندان که باید زر دارد و در دولت آینده منصب وزارت خرد و ابوسهل‌حمدونی مقام عارض یا رییس دیوان سپاه.[۳۷]

اکنون هرچه جواهر و زروسیم و خواسته‌های فاخر بود را از قلاع دوردست مرکز و مشرق افغانستان نظیر دیدی‌رو(؟)، مندیش در غور، نای‌لامان در وجیرستان (محل اخیر بعدها زندان مسعود سعدسلمان شاعر گردید)، مرنج (که نیز معروف است از قلاعی بوده که مسعود سعد مدتی در آنجا محبوس بود) و دژ دیگری که نام آن در متن گردیزی مفهوم نیست[۳۸] به غزنه آوردند. چهار روز پس از ناکامی مشاوران وزیر در منصرف ساختن سلطان از خیالی که درسر داشت، در اوایل ربیع‌الاول ۴۳۲ق/ نوامبر ۱۰۴۰م، تمامی اندوخته‌های فلزات قیمتی، پیرایه‌ها، جامه‌های نفیس و غیره (حسینی در شرح مفصل این ذخایر می‌گوید که آنها مرکب بودند از سه‌هزار بارسکهٔ نیشابوری، هراتی، مغربی و محمودی، انواع‌گوناگون شمشهای زر و سیم، جواهر، ظروف گرانبها و غیره) را با شماری از حرم سلطان بارشترها کردند و همگان به مقصد هند براه افتادند. پسران محمد و خود محمد نیز که به‌گفتهٔ گردیزی بتازگی از برغند آورده شده بودند در صف کاروان حضور داشتند؛ بیهقی می‌گوید که امیرمحمد اصلاً در قلعهٔ غزنین محبوس بود و امیرحرس یا فرمانده نگهبانان سنگوی بر وی موکل بود.[۳۹]

بیهقی از اینجا مجلد نهم مجلدات خود را بپایان می‌برد و روایت مسلسل وقایع دربار غزنه را قطع می‌کند تا مجلد دهم را با گزارشهایی از رویدادهای خوارزم در ایام فرمانروایی غزنویان و وقایع ری و جبال در پادشاهی مسعود آغاز نماید؛ متأسفانه بخش پس از تاریخ

---

۳۶. بیهقی، ۳ - ۶۶۱، ترجمه، ۲ - ۸۰۱؛ الیوت و داوسن، همانجا، ج ۲، ص ۵۳ - ۱۴۹.

۳۷. بیهقی، ۶۳۹، ۶۶۴، ترجمه، ۶ - ۷۷۵، ۸۰۳.

۳۸. قسمت نخست این اسم خاص که به‌پسوند کوت ختم می‌شود یادآور دژ سانکوت (؟) است که در ناحیهٔ درهٔ لوغر قرار داشت و این لوغر محلی است که وقتی سلطان مودود به آنجا می‌رفت درگذشت.

۳۹. بیهقی، ۶۶۴، ترجمه، ۸۰۳؛ گردیزی، چاپ ناظم، ۱۰۹، چاپ حبیبی، ۲۰۴؛ حسینی، ۱۳. به‌گفتهٔ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۳۱، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴۸۵، مسعود هفت روز پس از عزیمت نیروی اعزامی به‌بلخ به‌سرداری مودود و احمدبن‌عبدالصمد که خود به‌گفتهٔ این تاریخ نگار در ربیع‌الاول حرکت کرد، غزنه را به‌قصد هند ترک گفت.

خوارزم کتاب بیهقی از میان رفته است. از این رو اکنون ما به گردیزی که تنها منبع معاصر آن ایام است و گزارشهای کاملاً مفصل ابن اثیر و ابن بابا دربارهٔ خلع مسعود، سلطنت مستعجل محمد برای دومین بار و کینه کشی مودود و نیز اشارات شتابزدهٔ حسینی و جوزجانی که مطالب گردیزی را تکمیل می کنند متکی می باشیم.

۳

خلع مسعود و سلطنت دوبارهٔ محمد

سپاه مسعود گویا به قصد گذار از معابر کوهستانی از غزنه بیرون آمد و احتمالاً از طریق پیشاور به سواحل سند رسید. هنگامی که قسمت اول سپاه که می بایست صفی طولانی بوده باشد و در پیشاپیش آن مسعود حرکت می کرد از رودخانه گذشت، قسمت باقی ماندهٔ سپاه به سرداری فرمانده خواجه، انوشتگین بلخی و گروهی از غلامان سرایی بشوریدند و دست به غارت خزاین گشودند. شورشیان سپس محمد را پس از آنکه تهدیدش کردند و حتی احتمالاً تحت آزار جسمی قرار دادند مجبور به همکاری نمودند (به گفتهٔ میرخواند وی را تهدید به مرگ کردند) و در شب ۱۳ ربیع الثانی ۴۳۲ ق/ ۲۱ - ۲۰ دسامبر ۱۰۴۰ م به تخت برنشاندند؛ تنها اندکی پیش از این، دست کم، پسرانش رسماً نسبت به مسعود سوگند وفاداری یاد کرده بودند[۴۰]. با توجه به وقایعی که گذشت در می یابیم که تصمیم مسعود در همراه کردن محمد و پسرانش با گروه اصلی سپاه در وقتی که خود پیشاپیش ستون حرکت می کرد و با گروه کوچکتر سپاه رودخانه را گذار نمود کاملاً نامعقول و ابلهانه بود. وی در خصوص خلق و خوی و روحیهٔ سپاهش که شاهد واکنش شدید او در برابر شکست خراسان بود قضاوت درستی نداشت. سربازان نه همان اعتماد خود به تواناییهای مسعود به عنوان سردار پیروزمند در عرصهٔ کارزار را از دست داده بودند، بلکه به قضاوت کلی وی نیز اعتمادی نداشتند؛ و حتی نسبت به چشم انداز غزو با کفار هند و امکانات غارت در آن دیار که می توانست آنان را به وفادار ماندن ترغیب و تحریض نماید دلسرد شده بودند. با ترك واقعی غزنه از سوی سلطان — هر چند هم دلیل می آورد که عزیمت وی به هند به قصد گردآوری سپاه جهت بازپس گرفتن خراسان است — می بایست در نظر سربازان چنین بنماید که امپراتوری غزنوی که زمانی امپراتوری قدرتمندی بود دیگر فرو پاشیده است. در واقع نیز روزگار آشوب و فتنه در راه بود، زیرا سپاهیان شورشی نمی توانستند در محمد که ذوق ادبی و کتابخوانی بر وی غالب بود[۴۱] و در گذشته،

---

۴۰. گردیزی، چاپ ناظم، ۱۰۹، چاپ حبیبی، ۲۰۴؛ ابن بابا، ورق a-b ۲۰۷؛ حسینی، ۱۴-۱۳؛ ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۳۱، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴۸۵؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۴، ترجمهٔ راورتی، ج ۱، ص ۹۵؛ میرخواند، ۸ - ۱۰۷، ترجمه، ۲۴۷.

۴۱. دربارهٔ دلبستگیهای محمد به شعر و شاعری نگاه کنید به:
Bosworth «The Poetical citations in Baihaqi's *Ta'rikh-i Mas'udi'* (forthcoming).

یکبار هم در سال ۴۲۱ ق/ ۱۰۳۰ م نتوانسته بود داعیهٔ جانشینی پدر را از پیش ببرد، رهایی‌بخشی نظامی بینند که شکوه و عظمت سابق امپراتوری را به‌آن بازگرداند. بنابراین محمد امیری پوشالی بود که در تلاشی برای آبرو بخشیدن به‌شورشیان به‌تخت برنشانده شد، و امید می‌رفت که با پیروزی نظامی عملی که از آنان سر زده بود در نهایت درست و بر حق جلوه کند.

محمد نمی‌توانست چیزی مگر دست‌نشاندهٔ امرای جاه‌طلب سپاه و دیگر افرادی که تنها به‌منافع خود می‌اندیشیدند باشد و اگر گزارشهای پاره‌ای از منابع دربارهٔ کوری وی درست باشد مردی بیمار نیز بود که خود احتیاج به‌مراقبت داشت. نه در منابع معاصر آن عهد (بیهقی و گردیزی) نه در گزارشهای حسینی، ابن‌اثیر، یا شبانکاره‌ای در مجمع‌الانساب خویش ذکری نکرده‌اند که مسعود برادرش محمد را بلافاصله پس از برداشتن از سریر پادشاهی کور کرده است. در واقع از فحوای کلام بیهقی چنین برمی‌آید که چون مسعود در سال ۴۲۱ ق/ ۱۰۳۰ م وی را در قلعهٔ مندیش بداشت کاملاً قادر به‌دیدن بود[42]؛ وی نامه‌ای را که مسعود به‌خط خود برای او نوشته و او را از سرنوشت حاجب خیانتکار ترک، علی قریب یا خویشاوند آگاه ساخته بود بخواند و بیهقی می‌گوید که محمدمجمزی (شتر سوار مسرع) را که می‌آمد و حامل نامه از پیش سلطان در هرات بود از دور می‌دید.[43] و نیز گردیزی که معاصر آن عهد بود نمی‌گوید که چون محمد باری دیگر به‌تخت برنشست از حلیهٔ بصر عاری بود. ذکر کور‌شدن (مسمول، مکحول) محمد تنها در منابع متأخر، نظیر ابن‌بابا، حسینی، ابن‌فندق، ابن‌اثیر، جوزجانی، شبانکاره‌ای و فرشته آمده است. بنابراین باید در صحت خبر کور شدن محمد تردید کرد، اگر چند احتمال دارد که محمد در طی اسارت ده‌ساله کور شده‌باشد، و بدین وسیله می‌توان منابعی را که در این مورد با هم اختلاف دارند بهم نزدیک ساخت.[44]

ابن‌بابا می‌گوید که مسعود درست پیش‌از آنکه سپاه سربشورش بردارد در ویهند از سند گذار کرد.[45] مسعود و آن دسته از سپاهیانی که هنوز به‌او وفادار بودند به‌رباط یا دژ ماریکله پناه بردند؛ این دژ که اکنون مریگله نام دارد در یکی از معابر ارتفاعات پست میان اتوک و راولپندی در چند مایلی مشرق حسن‌ابدال واقع است. راورتی می‌گوید که بنابر مشهور این ارتفاعات پراز راهزنان و عیاران بود و ظاهراً ریشه شناسی عامیانهٔ ماری ـ کله «رباط حمایت از مسافران» از آن زمان پیدا شده است.[46] میان محاصره شدگان و شورشیان مهاجم جنگ در-

---

۴۲. دربارهٔ محل احتمالی این قلعه نگاه کنید به‌بحثی که در ضمیمه، تقریظ بر فصل ۱۵ آمده.

۴۳. بیهقی، ۶ ـ ۷۵، ترجمه، ۲ ـ ۱۴۱.

۴۴. دربارهٔ مسألهٔ نابینایی محمد همچنین نگاه کنید به:

A. de Biberstein Kazimirski *Menoutchehri, poète persan du II*[eme] *Siècle de notrè-ere* (*du* 5[ieme] *de l'hejire*) (Paris 1886) 37, 38, 131 n. 3.

۴۵. ابن‌بابا، ورق a ۷ ـ ۲؛ مقایسه کنید با: دربارهٔ ویهند، ناظم.

«The Hindu Shahiya Kingdom of Ohind» *JRAS* (1927) 483.

۴۶. طبقات ناصری، ترجمه راورتی، ج ۱، ص ۹۵، زیرنویس ۴. بیرونی در مالالهند کاریکله‌را ←

گرفت و تفوق آشکارا با گروه اخیر بوده است. گزارش ابن‌اثیر در اینجا دارای صبغهٔ داستانی است و می‌گوید که مسعود به‌توصیهٔ مادرش خود را داوطلبانه تسلیم کرد؛ اما گردیزی می‌گوید که محاصره کنندگان با نیروها و فیلهایی که داشتند به‌رباط در آمدند، مسعود را بیرون آورده بند برنهادند. محمد بفرمود تا در حق برادرش اکرام کنند، و در منتصف ربیع‌الثانی ۴۳۲ق /اواخر دسامبر ۱۰٤۰ م او و زوجه‌اش ساره‌خاتون، دختر قدرخان یوسف قراخانی را به انتخاب خود مسعود به‌گیری که بیهقی بارها از آن به‌عنوان یکی از قلاع نظامی عمدهٔ غزنویان در شمال غربی هند یاد می‌کند بفرستاد.[۴۷] به‌گفتهٔ ابن‌اثیر مسعود مدتی در آن قلعه ماند و بر روزگار گذشته و وضع و حالی که اکنون به‌آن گرفتار آمده بود دریغ می‌خورد.[۴۸]

در مدت دومین سلطنت مستعجل محمد، قدرت واقعی در دست پسرانش و بالاخص در دست احمد بود که منابع متأخر (اما نه گردیزی و ابن‌بابا) رفتار وی را نامتعادل (حسینی و ابن‌اثیر) «بی‌پروا و نامتعادل» و حتی معتوه (دیوانه) توصیف می‌کنند؛ البته این منابع متأخر احتمالاً تحت تأثیر تصویری بودند که بعدها از مسعود امیرشهید ساخت. انوشتگین بلخی و دیگر امرایی که خانوادهٔ آنان در ایام پادشاهی مسعود متحمل تبعیض و غضب شده بودند و اکنون توانستند از طعم شیرین انتقام لذت ببرند از احمد حمایت می‌کردند. سلیمان‌بن‌یوسف بن‌سبکتگین که مسعود در سال ۴۲۲ق /۱۰۳۱ م پدرش را از قدرت بر کنار و محبوس ساخت و او در زندان درگذشت و پسر علی‌بن‌ایل ارسلان حاجب، معروف به‌قریب یا خویشاوند که پدرش در طی پادشاهی نخست محمد از پشتیبانان برجستهٔ وی بود و بعدها به‌خداوند خود خیانت کرد، اما چندان نگذشت که به‌فرمان مسعود محبوس و مقتول گردید، را نیز باید بر اینان افزود.[۴۹] در اینکه مسعود با کینه کشی از محمودیان یا پدریان، یعنی رجال برجستهٔ

→

همان تکشیسله یعنی تاکسیل می‌داند که در دوازده مایلی شمال شرق راولپندی واقع است، نگاه کنید به:

Hodivala, *Studies in Indo - Muslim history,* I, 193 - 4.

۴۷. مقایسه کنید با بیهقی، ۲۷۲، ۴۴۲، ۶۶۱، ۶۹۰، ترجمه، ۳۶۳، ۵۴۴، ۸۰۰، ۸۳۵. بنابراین قرائتهایی نظیر کسیری گردیزی، چاپ ناظم، ۱۱۰ را باید رد کرد، وتورنبرگ قرائت کمتر محتمل نسخ خود، یعنی کیکی را پذیرفت، مقایسه کنید با ابن‌اثیر، ج ۹، ص ۳۳۲ با قرائت درست در زیرنویس ۴ (= چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴۸۵ زیرنویس ۵). از این محل یکبار دیگر در گزارش جوزجانی، ج ۲، ص ۱۲۶، ترجمه، ج ۲، ص ۴-۱۰۴۳ دربارهٔ حملهٔ چنگیز به هند پس از شکست جلال‌الدین خوارزمشاه در سال ۶۱۸ ق/۱۲۲۱م نام می‌رود؛ در مورد محل این دژ به‌صفحات پیشین نگاه کنید.

۴۸. گردیزی، چاپ ناظم، ۱۰۹ - ۱۰۱، چاپ حبیبی، ۲۰۴ - ۵؛ ابن‌بابا، ورق b ۲۰۷؛ حسینی، ۱۳ - ۱۴؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۳۱ - ۲، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴۸۵ - ۶؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۴، ترجمه، ج ۱، ص ۹۵؛ میرخواند، ۹ - ۱۰۸، ترجمه، ۲۴۷ - ۹؛ فرشته، ورق b ۶۳، ترجمه، ج ۱، ص ۶۷.

۴۹. نگاه کنید به: Bosworth, *The Ghaznavids,* 110, 231 - 2

ایام دولت پدرش که وی آرزومند برکناری ایشان از مقامات با نفوذشان بود خود را منفور ساخته بود از آنجا آشکار گردید که در نبرد دندانقان غلامان سابق یوسف، علی‌قریب و نیز غلامان دو سپاهسالار ترک دیگر، یعنی ارپاق و آسغتگین غازی سلطان را فرو گذاشته به‌سلجوقیان پیوستند.[۵۰]

مسعود مخلوع حدود یک ماه در قلعهٔ‌گیری ماند و سپس به‌تحریک احمدبن‌محمد، خواه بدون اطلاع محمد و پس از آنکه فرمان اعدامی برساخته برای‌کوتوال قلعه فرستاده شد (گردیزی) یا پس از آنکه احمد پدرش را به‌کشتن وی برانگیخت (حسینی و ابن‌اثیر که گزارش هر دو دارای صبغه‌های داستانی است) بقتل آمد. به‌روایت این دو منبع اخیر یا نخست مسعود را کشتند و پیکرش را در چاهی افکنده روی آن را پوشاندند یا وی را زنده در آن چاه کرده روی آن را گرفتند. اما به‌گفتهٔ ابن‌بابا تنها سرش را برداشتند. گردیزی تاریخ مرگ مسعود را یازدهم جمادی‌الاولی سال ۴۳۲ق/ هفدهم ژانویهٔ ۱۰۴۱ ذکر می‌کند (ابن‌بابا بخطا تاریخ صفر ۴۳۳ق/ اکتبر ۱۰۴۱م آورده است، نگاه‌کنید به‌ضمیمهٔ الف). از قراین حاشیهٔ یکی از نسخ خطی رأس‌مال‌الندیم ابن‌بابا که بی‌گمان به‌اثر بیهقی دسترسی داشته چنین برمی‌آید تاریخی که گردیزی بدست می‌دهد ظاهراً با تاریخی که بیهقی در بخش از میان رفتهٔ مجلدات آورده بود مطابقت دارد. جوزجانی می‌گوید که مسعود به‌هنگام مرگ چهل‌وپنج سال داشت.[۵۱]
چون مسعود مقتول گشت محمد به‌مودود که در طخارستان بود نامه‌کرد که پدرش را پسران احمد ینالتگین، سپاهسالار سابق مسعود در هند که در سال ۴۲۴ق/ ۱۰۳۳م بر سلطان شوریده، اما مغلوب و مقتول شده بود به‌قصاص خون پدر بهلاکت رساندند.[۵۲]

۴

انتقام‌جویی مودود

محرک اصلی قتل مسعود هرکه بوده، اینقدر هست که وی مرد و پسرش مودود در شمال افغانستان نیروی نظامی نسبتاً زیادی در اختیار داشت؛ از این‌رو آماده بود تا از خود منتقم خون پدر و شمشیر عقوبت کسانی سازد که سوگند وفاداری به‌مسعود را که تازه یادکرده بودند زیرپا نهادند.

---

۵۰. بیهقی، ۷۰۵؛ ترجمه، ۶۹۵؛ مقایسه‌کنید با باسورث، همانجا، ص ۱۰۶.
۵۱. گردیزی، چاپ ناظم، ۱۱۰؛ چاپ حبیبی، ۲۰۵؛ ابن‌بابا، ورقهای a ۲۰۸ - b ۲۰۷؛ حسینی، ۱۴؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۳۲، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴۸۶؛ میرخواند، ۱۰۹ - ۱۰۱؛ ترجمه، ۲۴۹؛ فرشته، ورق b ۶۳؛ ترجمه، ج ۱، ص ۸ - ۶۷.
۵۲. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۳۲، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۷ - ۴۸۶؛ مقایسه‌کنید با باسورث، همانجا، ص ۷۷، ۱۰۱، ۲۳۵.

از اشارات پراکندهٔ بیهقی در صفحات کتاب خود می‌توان در باب زندگی ابوالفتح مودود پیش از آنکه در سال ۴۳۲ق/ ۱۰۴۱م به‌تخت برنشیند اطلاعاتی بدست آورد. وی در اقدامات نظامی گوناگون با پدرش همکاری نزدیک داشت و چندین وظیفهٔ پر مسؤولیت به‌او محول شده بود. مثلاً وی مسعود را در سفری جنگی که در پایان شوال ۴۲۰ق/ اواسط سپتامبر ۱۰۳۴م غزنه را ترک گفت و از طریق بست، هرات و شمال خراسان به‌گرگان و طبرستان رفت همراهی کرد، و در جریان جنگی که در گرگان در گرفت عهده‌دار فرماندهی چهارهزار سوار بود.[۵۳] در جشنهای مهرگان پایان سال ۴۲۷ق/ پاییز ۱۰۳۶م، پس از آنکه خبرهای نگران‌کننده‌ای دربارهٔ فعالیتهای ترکمنان در ری رسید، تصمیم گرفته شد که مودود و سپاهسالار علی‌دایه با سپاهی بسیار به‌بلخ عزیمت کنند؛ و دو امیر سپاه تا منتصف جمادی‌الثانی سال ۴۲۹ق/ پایان مارس ۱۰۳۸م به غزنه بازنگشتند.[۵۴] در محرم سال ۴۳۰ق/ اکتبر ۱۰۳۸م سلطان وی را برای فرماندهی احتمالی لشکری نیرومند که جهت اعزام به‌ختل در نظر گرفته شده بود معرفی کرد؛ در ختل بوری‌تگین قراخانی (به‌صفحات پیشین نگاه کنید) چنان دست به‌نهب و غارت دره‌های بخش علیای آموی‌دریا گشوده بود که مسعود غارتگریهای او را بدتر از ویرانگریهای ترکمنان می‌دانست؛ امابه‌صوابدید احمدبن عبدالصمد، وزیرسلطان که بهرتقدیر دروقتی که تهدید ترکمنان در خراسان اقدامات عاجلی را می‌طلبید[۵۵]، مخالف تغییر مسیر چنین منابع عظیمی در جهت ختل بود، نام شاهزاده از فهرست فرماندهان احتمالی این سپاه کنار گذاشته شد. چنانکه در پیش گفته آمد مودود در دندانقان دلیرانه جنگید، اما سعی او بی‌فایده بود.

مودود که پسر ارشد مسعود بود همواره یکی از مقربان وی بود؛ از این‌رو از وی در کنار برادرانش مجدود، عبدالرزاق و سعید نام می‌رود که در جشنهای سان سپاه که در سال ۴۲۸ق/ ۱۰۳۷م شاه بهار برگزار گردید در نزد مسعود از تقرب خاصی برخوردار بودند. هنگامی که وارث رسمی و پسر محبوب سلطان، امیرسعید (مگر اینکه این نام اصلاً اسم کسی نباشد، بلکه مطابق روشی که در دولت سابق سامانی معمول بود لقب و عنوان باشد؟)[۵۶] در ربیع‌الاول سال ۴۳۰ق/ ۱۰۳۸م درگذشت، مودود برجای وی به‌ولیعهدی منصوب گشت و پایگاهی راکه درآغاز پادشاهی مسعود داشت، اما ظاهراً مدتی پس از آن از دست داده بود دوباره بدست آورد.[۵۷]

---

۵۳. بیهقی، ۴۳۲، ۴۵۲؛ ترجمه، ۵۳۲، ۶ - ۵۵۵.

۵۴. همانجا، ۴ - ۵۰۳، ۵۳۵؛ ترجمه، ۱۶ - ۶۱۵، ۶۵۴؛ گردیزی، چاپ ناظم، ۱۰۳، چاپ حبیبی، ۲۰۰؛ Elliot and Dowson, *History of India,* II, 135 - 6.

۵۵. بیهقی، ۶۰ - ۵۵۹؛ ترجمه ۴ - ۶۸۳.

۵۶. جوزجانی که درحاشیهٔ شمارهٔ ۴ صفحهٔ ۲۳۴ از مجلد اول کتابش (ترجمهٔ، ج ۱، ص ۹۵) که نه‌تن از پسران مسعود را نام می‌برد ذکری از سعید نمی‌کند؛ اما این مؤلف نام عبدالرزاق راکه بیهقی دست‌کم سه‌بار به‌وجود وی گواهی داده است ازقلم می‌اندازد.

۵۷. بیهقی، ۲۱۵ (که درآغاز مذاکرات با قراخانیان — دربارهٔ این مسأله به‌صفحات آینده نگاه کنید — سلطان می‌گوید که مودود «مهتر فرزندان ماست و بعد از ما ولیعهد ما درملک وی خواهد بود»)، ص ۵ - ۲۶۴؛ ترجمه، ص ۲۹۶، ۹۰ - ۲۸۹.

چیزی که فاقد آنیم هر گونه اشارهٔ صریح به‌تاریخ تولد و بالنتیجه سن‌مودود است، اما بیهقی می‌گوید که وی پسر ارشد مسعود بود (به‌زیرنویس ۵۰ نگاه کنید). در کتاب بیهقی در باب مذاکرات طولانی بر سر طرح ازدواج مودود با شاهزاده‌خانمی قراخانی که بخشی از استراتژی عمدهٔ مسعود دربدست‌آوردن اتحاد قدرخان یوسف، صاحب کاشغر و ختن و جداساختن او از برادر و رقیبش در ماوراءالنهر (و نیز دشمن غزنویان)، یعنی علی‌بن‌حسن یا هارون‌بغراخان، معروف به‌علی‌تگین بود اطلاعات فراوانی وجود دارد.[۵۸] از اوایل سال ۴۲۲ق/ ۱۰۳۱م مذاکرات بر سر ازدواج خود مسعود با شاه‌خاتون، دخترخان و مودود با دختر بغراتگین سلیمان (بعدها ارسلان‌خان که در صفحات آخر کتاب بیهقی بکرات از وی نام‌می‌رود) پسر ارشد و وارث تاج وتخت خان آغاز گردید، کارها بسیار بکندی پیش می‌رفت و عاقبت عروس دلخواه مودود در سال ۴۲۵ق/ ۱۰۳۴م که به‌غزنه می‌آمد در میانهٔ راه درگذشت.[۵۹] البته امکان داشت که کودکان را پیش از رسیدن به‌سن بلوغ نامزد کنند و در سنین پایین ازدواج نمایند، اما تصدی وظایف نظامی مودود در ایام پادشاهی پدرش حکایت از آن دارد که وی در سالهای نخست سلطنت مسعود به‌سن بلوغ رسیده بود. بنابراین، احتمالاً باید قول جوزجانی را که می‌گوید وی به‌هنگام مرگ سی‌ونه سال داشت بپذیریم نه‌گفتهٔ ابن‌اثیر را که می‌گوید وی تنها در بیست‌ونه سالگی درگذشت.[۶۰]

اخبار همهٔ این وقایع در طخارستان به‌مودود می‌رسید. همهٔ اندیشه‌های تقویت‌نیروهای غزنوی در بلخ و دست به‌جنگ گشودن با سلجوقیان می‌بایست مدتی کنار گذاشته شود. وی پیش از همه به‌پایگاه هیپان در هندوکش بازگشت و سپس به‌صوابدید احمدبن‌عبدالصمدبرای بدست گرفتن امور غزنه بسرعت از کوهها گذشت؛ زیرا انتظار می‌رفت که بمحض نزدیک شدن هوای خوش بهاری محمد و سپاهیان شورشی راهی پایتخت گردند. اهل غزنه از مودود بگرمی استقبال کردند، از این‌رو وی نیمهٔ دوم زمستان (اواسط سال ۴۳۲ق/ اوایل ۱۰۴۱م) را در آنجا بسر برد و به سوگواری مرگ پدر (از آن پس بود که مسعود را همواره امیرشهید می‌خواندند) و گردآوری سپاه پرداخت.[۶۱]

---

۵۸. دربارهٔ هویت این شخص نگاه کنید به:

Pritsak «Karachanidische Streitfragen 1- 4. 2. Wer war ‘Ali - Tagin»? *Oriens* III (1950), 216 - 24.

۵۹. بیهقی، ۲۱۵، ۶ - ۴۲۴، ۵۲۷؛ ترجمه، ۲۹۶، ۵ - ۵۲۴، ۵ - ۶۴۴؛ مقایسه کنید با: (ترکستان‌نامه، ج ۱، ص ۶۲۱)؛

Barthold, *Turkestan down to the Mongol invasion;* R. Gelpke, *Sultan Mas‘ud .I von Gazna. Die drei ersten Jahre seiner Herrschaft* (421/1030 - 424/1033) (Munich, 1957), PP. 74 - 6; and Pritsak, «Die Karachaniden», PP. 33 - 4.

۶۰. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۵، ترجمه، ج ۱، ص ۹۷؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۸۱، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۵۸.

۶۱. گردیزی، چاپ ناظم، ۱۱ - ۱۱۰، چاپ حبیبی، ۲۰۵؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۳۴، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴۸۸.

بنابراین نیروهای مخالف تا فصل بهار دست به‌جنگ نگشودند؛ ابن‌بابا تاریخ نبرد واقعی را سیزدهم رجب سال ۴۳۲ق/ نوزدهم مارس ۱۰۴۱م و حسینی و ابن‌اثیر سوم شعبان/ هشتم آوریل (با بیست روز اختلاف) ذکر می‌کنند. دو دستنویس باقی ماندهٔ زین‌الاخبار گردیزی بلافاصله پس از آنکه مؤلف شرح نبرد و انتقام‌کشیدن مودود از کشندگان پدر را بپایان می‌برد قطع می‌گردد، و تردیدی نیست که ذکر تاریخ نبرد درست در ابتدای بخش از میان رفته آمده بود. از آنجایی که ابن‌بابا به‌بخشهای از میان رفتهٔ مجلدات بیهقی دسترسی داشته است، از این‌رو شاید به‌تاریخ نخست بیشتر باید اعتماد کرد.[۶۲] نیروهای محمد برای زمستان خود را درنزدیکی پیشاور مستقر کردند، اما محمد در برابر بی‌انضباطی و دست‌درازیهای آنان ناتوان و درمانده بود. ابن‌اثیر در این زمینه می‌گوید: لشکریان محمد هرچه می‌خواستند از وی مطالبه می‌کردند، و هیبت وی از دلهای آنان برفت. آنان دست به‌مصادرهٔ اموال مردم گشودند و آنها را غارت کردند، چنانکه بلاد ویران گشت و اهل آن جلای وطن گزیدند، بالاخص در شهر پیشاور، که سکنهٔ آن قتل‌عام گردیدند و اموالشان به‌یغما رفت. در آن شهر مملوکی را به‌درهمی می‌فروختند و یک من‌خمر را به‌یک دینار می‌خریدند.

وی سپس ادامه می‌دهد که نیروهای محمد در بیست‌وهشتم رجب/ سوم آوریل پیشاور را ترک گفتند و این تاریخ مطابق با زمانی است که وی برای نبرد با لشکریان مودود بدست می‌دهد.[۶۳]

مفصلترین گزارش در باب این نبرد درکتاب گردیزی آمده، اما تنها در منبع بسیار متأخری چون تألیف جوزجانی است که محل وقوع آن ذکر گردیده است، یعنی در ناحیهٔ ننگرهار (امروزه، پس از تجدید سازمان این استان در سال ۱۹۶۴ که به‌همین نام خوانده می‌شود، ننگرهار در امتداد میانهٔ مسیر رود کابل قرار دارد و مرکز آن جلال‌آباد است[۶۴]). چنین می‌نماید که گذشته از دو طرف متخاصم، یعنی مودود و محمد شخص سومی نیز بالقوه در جنگ دخالت داشته است. این شخص که در نزدیکی رزمگاه حضور داشت — خواه با یکی از نیروهای متخاصم آمده بودخواه مستقلاً با نیروهایی که خود داشت در رسیده بود — عبدالرشید عم مودود بود که در میدان دندانقان نیز درکنار مودود و مسعود حاضر بود.[۶۵] چون عبدالرشید — تا آنجا که ما می‌دانیم — تنها پسر بازماندهٔ سلطان‌محمود بزرگ بود، بدیهی است که امتیاز زیادی برای بدست گرفتن رهبری دودمان غزنوی داشت. و عاقبت اندکی پس از مرگ مودود بر تخت شاهی نشست. بنابراین مودود ناگزیر بود که اگر نتواند حمایت فعال وی را بدست آورد، دست‌کم چنان کند که بیطرف بماند و به‌نفع هیچ یک مداخله نکند. مودود چنین کرد، اولاً به عبدالرشید وعده داد که اگر در جنگ پیروز گردد و بر تاج‌وتخت دست یابد در اعمال

۶۲. ابن‌بابا، ورق a ۷ . ۲؛ حسینی، ص ۱۴؛ ابن‌اثیر، همانجا.

۶۳. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۳۳، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۱۱۱، ترجمه، ۲۵.

۶۴. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۴، ترجمه، ج ۱، ص ۹۶؛ مقایسه کنید با:
Hodivala, *Studies in Indo - Muslim history* I, P. 195.

۶۵. بیهقی، ۶ - ۶۲۵، ترجمه، ۶ - ۷۵۹.

قدرت و اعطای خلعت سهم عمده‌ای به‌وی دهد و ثانیاً به‌یاد عمش آورد که در حیات پدرش مسعود سوگندان مغلظ یاد کرده بود که با فرزندان او بد نکند. بدین ترتیب بیطرفی عبدالرشید حاصل آمد، و خطر اینکه وی فرضاً با محمد کنار آید و نیروهایش را به‌یاری او بفرستد، یا حتی شاید درکناری به‌تماشا ایستد و منتظر بماند نیروهای خصم یکدیگر را از پای درآورند و سپس به‌عنوان طرف ثالث مداخله کند و از ثمرات پیروزی به‌سود خود بهره‌برداری نماید، برطرف گردید.[٦٦]

مودود که اکنون احساس امنیت می‌کرد به‌تن خویش به‌صف دشمن حمله برد که موفقیت درپی‌داشت؛ سپاه محمد درهم شکست، و ارتگین حاجب و غلامان‌سرایی در پی ایشان تاختند و آنان را تارومار کردند. محمد، پسرانش و سپاهسالاران شورشی انوشتگین بلخی و پسر علی قریب همگی به‌چنگ مودود افتادند. وی از کسانی که تصور می‌کرد مسؤول قتل پدرش بودند انتقام عبرت‌انگیزی گرفت. ابن‌بابا تنها از انوشتگین بلخی، پسر امیر یوسف‌بن سبکتگین، یکی از پسران محمد (از قرار معلوم احمد) و سه امیر دیگر نام می‌برد که محکوم به مرگ گردیدند. اما منابع دیگر از کشتار هنوز بیشتر رهبران نظامی و تمامی خانوادهٔ محمد (از جمله تلویحاً از قتل خود محمد) سخن می‌گویند، مگر تنها عبدالرحمن (یا عبدالرحیم) که چون در حق مسعود زندانی در قلعهٔ‌گیری احسان کرد و نقش برجستهٔ برادرش را در کشتن وی محکوم ساخت از مرگ جست و جان بسلامت برد.[٦٧] مودود پیش از آنکه پیروزمندانه به‌غزنه بازگردد برای نشان کردن رزمگاه و زنده نگه داشتن خاطرهٔ پیروزی خود ماندگاهی (قریه، قصبه که راورتی در حواشی بر ترجمهٔ طبقات ناصری آن را بازار و محل ستدوداد می‌خواند) و رباطی برآورد و آن را به‌مناسبت پیروزیش فتح‌آباد نامید. فخرمدبر می‌گوید که فتح‌آباد که در همان ناحیه‌ای بود که سبکتگین برای زنده نگه داشتن خاطرهٔ پیروزیش بر راجاجیپال‌هندوشاهی رباطی برآورد، بعدها معمور و معروف گشت و جایگاه غازیان گردید. (شاید برای جنگ با مشرکان کافرستان مجاور؟) چارلزمیسن جهانگرد در اوایل سدهٔ نوزدهم میلادی از این محل یاد می‌کند و می‌گوید که در چهار مایلی جنوب بالاباغ و دوازده مایلی جلال‌آباد قرار داشت، و در جنگ اول افغان که نیروهای انگلیسی تحت فرماندهی سررابرت سیل به‌سوی جلال‌آباد پیشروی می‌کردند فتح‌آباد نیز به‌اشغال آنان درآمد.[٦٨]

---

۶۶. گردیزی، چاپ ناظم، ۱۱۱؛ چاپ حبیبی، ۲۰۶.

۶۷. همان، چاپ ناظم، ۱۲ - ۱۱۱؛ چاپ حبیبی، ۲۰۶ (که از تیرباران کردن محکومان و بستن آنان بر دم اسبان معربد سخن می‌گوید)؛ ابن‌بابا، ورقهای b ۲۰۸ - a ۲۰۷؛ حسینی، ۱۴؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۳۴، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴۸۸؛ شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب فی‌التواریخ، نسخهٔ خطی استانبول، ینی‌کامی ۹۰۹، ورق ۱۸۷b؛ میرخواند، ۱۲ - ۱۱۱؛ ترجمه ۱ - ۲۵۰؛ فرشته، ورقهای a-b ۶۴؛ ترجمه، ج ۱، ص ۹ - ۶۸.

۶۸. حسینی، همانجا؛ ابن‌اثیر، همانجا؛ جوزجانی، ترجمه، ج ۱، ص ۹۷ زیرنویس ۲؛ فخر مدبر آداب‌الحرب، ورقهای a-b ۹۳، چاپ خوانساری، ص ۳۱۸؛ میرخواند، ص ۱۳ -

←

ابن‌اثیر تاریخ آغاز دولت مودود را ورود وی به‌غزنه در بیست‌وسوم شعبان سال ۴۳۲ق/ بیست‌وهشتم آوریل ۱۰۴۰م ذکر می‌کند، و ابن‌بابا تاریخ جلوس رسمی مودود را شعبان ۴۳۳ق (بخوان ۴۳۲)/ آوریل-مه ۱۰۴۱م می‌داند.[۶۹] بنابر اطلاعاتی که گردیزی بدست می‌دهد مودود دارای القاب شهاب‌الدین و الدوله و قطب‌الملة بود و سکه‌هایی که از وی باقی مانده این گفته را تأیید می‌کند. بر برخی ازسکه‌های مودود القاب جمال‌الدوله و فخرالامه نیز نقش گردیده، با لقب قطب‌الدین که در منبع ادبی گردیزی به‌صورت قطب‌الملة آمده‌است. چون مودود بر سکه‌هایی که ضرب می‌کرد سیادت عالی القائم، خلیفهٔ عباسی را برسمیت می‌شناخت، از این‌رو می‌توان تصورکرد که این القاب ازبغداد بدست آمده بود؛ و احتمالاً برخی ازآنها را در زمانی که هنوز پدرش زنده بود بدست آورده بود.[۷۰]

تهدیدات داخلی که از درون خاندان غزنوی به‌موقع و مقام مودود می‌شد با شکست محمد ظاهراً متوقف گردید، اما وی به‌قسمت خود راضی نبود؛ چنانکه در پیش گفته آمد، به عبدالرشید وعده کرده بود که درصورت رسیدن به‌تخت سلطنت وی را درقدرت پادشاهی با خود سهیم سازد، اما بمحض اینکه به‌قدرت رسید بفرمود تا عمش را دستگیر کرده درقلعهٔ مندیش دربند کشند، و عبدالرشید درسراسر ایام پادشاهی مودود درآنجا محبوس بود.[۷۱]

→

۱۱۲، ترجمه، ۲۵۲؛ فرشته، ورق b ۶۴، ترجمه، ۶۹؛
Masson, *Narrative of various journeys in Baluchistan, Afghanistan and the Punjab* (London, 1842) I, 184; Hodivala, *Studies in Indo-Muslim history,* I, 195.

۶۹. ابن‌اثیر، همانجا؛ ابن‌بابا، ورق a ۲۰۸.

۷۰. گردیزی، چاپ ناظم، ص ۱۱۰، چاپ حبیبی، ص ۲۰۵؛ مقایسه کنید با: سیف‌الدین عقیلی، آثارالوزراء، نسخهٔ خطی اینديا افیس، ۱۵۶۹، ورق b ۸۷ (فهرست اسامی سلاطین غزنوی، مدت پادشاهی و القاب آنان، نه درچاپ ویراستهٔ ارموی)؛ مجهول‌المؤلف، مجمل‌التواریخ والقصص، چاپ ملک‌الشعرای بهار (تهران ۱۳۱۸ ش/ ۱۹۳۹ م) ص ۴۲۹؛
E. Thomas, «on the coins of the kings of Ghazni, *JRAS* IX (1848), 348, no. 87; S. Lane Poole *Catalogue of oriental coins in the British Museum* II (London, 1876), 163-4, nos. 536-42; C. J. Rodgers, *Catalogue of the coins in the Government Museum, Lahore* (Calcutta, 1891) Supplement, II; idem, *Catalogue of coins in the Indian Museum* (Calcutta, 1896), p. 156; Sourdel, *Inventaire des monnaies anciennes du Musee de Caboul,* 63-5; Bosworth, «The titulature of the early Ghaznavids», p. 230.

۷۱. ابن‌بابا، ورقهای a-b ۲۰۸؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۲-۳۸۱. چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۵۹.

۵

تثبیت دوبارهٔ موقعیت مودود در مغرب امپراتوری

با اینهمه، وظایفی که در پیش روی سلطان جدید بود بسیار دشوار بود. تهدید ترکمنان در شمال خراسان که مسعود در آنجا با چنان فقدان قدرتی مواجه بود همچنان ادامه داشت و بیم آن می‌رفت که سلجوقیان بر سیستان دست یابند و از جنوب به‌متصرفات غزنویان بتازند.

در طی پادشاهی مسعود متصرفات غزنویان در هند متناوباً دستخوش ناآرامی گردید که از آن جمله بود شورش جدی و خطرناک احمدینالتگین؛ محمد در دومین سلطنت مستعجل خویش از آن ناحیه جلب حمایت کرد؛ و خواهیم دید که دیری نگذشت که مودود ناگزیر گردید با شورشهای تازه‌ای در هند رودررو شود.

پیش از این دیده‌ایم که قصد مودود برای لشکرکشی به‌طخارستان بواسطهٔ ضرورت بازگشت و بدست آوردن تاج‌وتخت تحقق نیافت؛ در نتیجه، التونتاش حاجب غزنوی دیگر نتوانست از بلخ دفاع کند. و در این هنگام بود که شهر بشدت بر دست ترکمنان غارت‌گردید. هرات نیز به‌دست اغزها افتاد، اما پس از پیروزی ننگرهار که پایه‌های سلطنت مودود تحکیم یافت، اعتماد و دلگرمی به‌غزنویان در مشرق خراسان تا اندازه‌ای احیا گردید. اهل هرات بر اشغالگران بشوریدند و سیادت غزنویان بر شهر را باری دیگر باز آوردند، اما می‌شنویم که در سال ٤٣٤ق/ ۳-۱۰٤۲م این شهر دوباره به‌محاصرهٔ چغری بگ داود درآمد؛ سرانجام تسلیم سلجوقیان گردید، و هرات و ناحیهٔ بادغیس که در مجاورت آن قرار داشت به‌طور قطع به‌قلمرو دولت سلجوقی منضم گشت. در گزارش صدرالدین حسینی که می‌گوید چغری‌بگ ناگزیر گردید سپاهی به‌سرکوبی رؤسای محلی فرازبج یا قراباج (؟) بفرستد که مردم آن هنوز به غزنویان خراج می‌پرداختند نشان دیگری از تتمهٔ احساس همدلی با غزنویان وجود دارد. یکی از این محتشمان پیش از آنکه به‌قبول سیادت سلجوقیان تن در دهد مورد حمله و محاصرهٔ آنان قرار گرفت.[۷۲] مودود احتمالاً برای مدتی بلخ را باز گرفت، و ترمذ که برکران جیحون واقع بود تا پس از سال ٤٣٥ق/ ٤-۱۰٤۳م قطعاً در دست امیرک بیهقی بود (به‌صفحات

---

۷۲. حسینی، ۲۶؛ ابن‌الاثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۳۴، ۳۴۷، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴۸۸، ۵.۶؛ و نیز نگاه کنید به‌صفحات پیشین. دقیقاً معلوم نیست محلی که حسینی از آن یاد کرده درکجا واقع بود، اما احتمالاً در بادغیس یا غرچستان قرار داشت. بعید است که در منابع این ایام به‌دژ ویران قراباغ در بادغیس که ک.ای. یات درکتابش موسوم به:

Northern Afghanistan or letters from the Afghan Boundary Commission, (Edinburgh, 1888), p. 101,

به‌توصیف آن پرداخته اشاره شده باشد، مگر اینکه اسمی بومی و محلی بعدها به‌عبارت ترکی ـ فارسی قراباغ (باغ تیره) تبدیل شده باشد.

پیشین نگاه کنید).

سیاستهای فعال مودود و عزم و سرسختی وی که نمی‌توانست بپذیرد متصرفات سابق غزنوی در مغرب برای همیشه از دست رفته است سبب گردید که در این ایام حیثیت واعتباری در میان معاصران خویش بدست آورد. برای این افراد قبول ویران شدن بنای امپراتوری نیرومندی چون امپراتوری محمود و مسعود بر دست وحشیان صحرا گردی که از دشتهای آسیای میانه آمده بودند می‌بایست دشوار بوده باشد. گویند که مودود در اوایل پادشاهی خود فرستادگانی به‌حضور پذیرفت که از طرف «شاه ترکان» در ماوراءالنهر که پیداست امیری قراخانی و احتمالا بوری‌تگین بوده که بنابر مدارک سکه‌شناسی در سال ۴۳۳ق/ ۱۰۴۱م به‌عنوان شریک خاقانی برادرش ارسلان‌خان عین‌الدوله محمدبن‌نصر، صاحب اوزگند، با لقب همتراز بغراخان و در سال ۴۳۸ق/۷-۱۰۴۶ م در سمرقند فرمان می‌راند به‌او پیشنهاد اتحاد کرده بودند؛ اما عملیات نظامی مشترک قراخانی ـ غزنوی بر ضد سلجوقیان که دشمنان مشترک آنان بودند تا پایان پادشاهی مودود به‌مرحلهٔ عمل در نیامد (به‌صفحات آینده نگاه کنید).[۷۳]

مودود در سال ۴۳۵ق/ ۴-۱۰۴۳م که خبر یافت چغری‌بگ داود در بستر بیماری افتاده سپاهی به طخارستان گسیل کرد. این حمله را الپ‌ارسلان، پسر امیر سلجوقی که در آن هنگام در بلخ مستقر بود دفع کرد، نیروهای غزنوی با تلفات سنگین شکسته شدند و بقیةالسیف به‌غزنه بازگشتند. ظاهراً همین شکست بوده که امیرک بیهقی، کوتوال دژ ترمذ را متقاعد ساخت که دیگر ادامهٔ در ایستادن در برابر سلجوقیان که دژ را در محاصره داشتند بی‌فایده است. چغری‌بگ از این شکست سپاهیان مودود توانست بحق مسلم بدارد که سلطان غزنوی اکنون فاقد منابعی است که بتواند جنگی جدی و طولانی برای پس گرفتن خراسان براه‌اندازد، و حسینی می‌نویسد که در این هنگام چغری‌بگ حکومت شمال خراسان تا سرچشمه های رودخانهٔ جیحون، شامل بلخ، ترمذ، طخارستان، قبادیان، وخش و ولوالج را به‌پسرش الپ‌ارسلان واگذاشت.[۷۴]

با اینهمه، مودود هنوز رؤیای پس گرفتن سرزمینهای از دست رفته را در سر داشت، و در اواخر پادشاهی کوشید تا اتحادی را بر ضد سلجوقیان سازمان دهد، مبالغ زیادی خرج کرد تا موافقت این و آن را بدست آورد و به‌قدرتهای ضد سلجوقی گوناگون مشرق عالم اسلام که اکنون خود را به‌آنان نزدیک ساخته بود وعده داد که نواحی مختلف خراسان را تحت سیادت کلی غزنویان به‌دست آنان بسپارد. ازجملهٔ این قدرتها ابوکالیجار گرشاسب بن علاءالدوله محمد، شاهزادهٔ دیلمی از دودمان بنی کاکویهٔ جبال بود که سرانجام همدان را که سهم موروثی وی بود به‌ابراهیم ینال، سردار سلجوقی تسلیم کرد و سالهای آخر حیاتش را با برادرش در اصفهان

---

۷۳. ابن‌الاثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۳۴، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴۸۸؛ مقایسه کنید با: Pritsak «Karachanidische Streitfragen 1 - 4» 224, 227, idem, «Die Karachaniden», 36 - 7, and Barthold, *Turkestan down to the Mongol invasion,* 304 (ترکستان‌نامه، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲، ج ۱، ص ۶۳۹).

۷۴. حسینی، ص ۲۸؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۵۴، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۱۸؛ میرخواند، ص ۱۱۴، ترجمه، ص ۲۵۳.

یا نزد آل‌بویهٔ فارس در تبعید بسر آورد.[۷۵]

مودود با وی در اصفهان نوشت و خواند داشت و ابوکالیجار را ترغیب کرد که سپاهی بر خود فراز آورده به‌سوی شرق عزیمت کند؛ اما سپاه ابوکالیجار در کویر مرکزی ایران هلاک گردید و امیر کاکویی بیمار به‌مغرب ایران بازگشت. همچنین مودود باری دیگر با قراخانیان «خاقان، ملک ترکان» که احتمالاً طمغاج‌خان ابراهیم‌بن‌نصر، بوری‌تگین سابق بود تماسهایی برقرار ساخت. خان نیروهایی از بخارا به مجاورت ترمذ فرستاد و ناحیه را به‌بادنهب و غارت داد (این حقیقت قول حسینی و ابن‌فندق را که می‌گویند در این هنگام ترمذ از دست غزنویان بیرون شده بود تأیید می‌کند) و نیروی دیگری به‌فرماندهی سردارش قشقه به‌خوارزم فرستاد که شاه‌ملک هم‌پیمان سابق مسعود آن را ترک گفته و به‌تصرف سلجوقیان درآمده بود. اما هر دو این حملات دفع گردید و چغری‌بگ و طمغاج‌خان عاقبت یکدیگر را بر کران جیحون دیدار کردند و با هم قرار صلح نهادند. در این هنگام به‌احتمال زیاد مودود خود مرده بود. وی در رأس سپاهی از غزنه بیرون آمد، اما ناگهان بیمار گشت، و به‌تختگاهش مراجعت کرد و در آنجا درگذشت. چنانکه تمامی اهداف بزرگی که درسرداشت نقش بر آب گردید.[۷۶]

همچنین مودود نتوانست سیستان را مانند ایام پادشاهی محمود و مسعود در حوزهٔ نفوذ دولت غزنه درآورد، و در اواخر پادشاهی او خاندان حاکم امرای صفاری اگرچند نهایتاً ربقهٔ طاعت سلجوقیان را به‌گردن گرفتند، اما سیستان را تا اندازهٔ زیادی به‌صورت واحدی مستقل درآوردند. نتیجهٔ این امر حقاً به‌سود غزنویان بود، زیرا امارت صفاری دست‌کم دولت حائلی را تشکیل می‌داد که از خطر تهاجمات ترکمنان از طریق جنوب افغانستان به‌بست و زمینداور که در تصرف غزنویان بود، و احتمالاً حتی به‌خود غزنه می‌کاست، و مسعود با اعزام حاجب خود نوشتگین نوبتی و سپس کارگزارش ابوسهل زوزنی بلافاصله پس از بازگشت از دندانقان‌برای حفظ امنیت ناحیهٔ بست نشان داد که این خطر را حس کرده است (به‌صفحات پیشین نگاه کنید).

غزنویان تا اواخر پادشاهی مسعود عمال و کارگزارانی به‌سیستان می‌فرستادند که خراج و مالیاتهایی را که می‌بایست به‌سلطان به‌عنوان صاحب اختیار ولایت پرداخت گردد گردآوری کنند. این کارگزاران اخیراً درکنار امیر صفاری ابوالفضل نصربن‌احمد که سلطان‌محمودا ندکی پیش از مرگش در سال ۴۲۱ق/ ۱۰۳۰م وی را به‌نیابت سلطنت در سیستان‌گماشته بود به

۷۵. مقایسه کنید با:

Bosworth, «Dailamis in Central Iran: the Kakuyids of Jibal and Yazd» *Iran* VIII (1970), pp. 82 - 3.

۷۶. حسینی، ۲۸؛ ابن‌الاثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۲ - ۳۸۱؛ چاپ بیروت، ج ۹، ص ۹ - ۵۵۸؛ میرخواند، ۱۱۶؛ ترجمه، ۲۵۴؛ فرشته، ورق b ۷۶، ترجمه، ج ۱، ص ۷۴؛ مقایسه کنید با باسورث در:

The Cambridge history of Iran. V. The Saljuq and Mongol period, ed. J. A. Boyle (Cambridge, 1968), 52 - 3.

دارهٔ ولایت می‌پرداختند.[۷۷] مسعود مدتی سیستان را به‌کمک کارگزاران خودکه برای گرد-آوری مالیات ولایت منصوب کرده بود اداره می‌کرد، اما در آغاز سال ۴۲۹ق/ اکتبر ۱۰۳۷م وی دو تن عاملی راکه مسؤول ادارهٔ سیستان کرده بود ازکار برکنار ساخت و باری دیگر امیر ابوالفضل را بر جای آنان گماشت که اکنون عامل مستقیم سلطان برای عمل یا تحصیل مالیات ولایت بود.[۷۸] اوضاع اجتماعی و سیاسی سیستان از زمان حکام عرب خلفا، یعنی اسلاف صفاریان پیچیده و آشفته بود و دسته‌های عیاران و سرهنگان ولایت که بیانگر احساسات میهن-دوستی سگزیان محلی و مخالف با استیلای بیگانگان بر ولایت بومی بودند، بارها نقش برجسته و مؤثری ایفا نمودند.[۷۹]

در اوایل سال ۴۳۲ق/ پاییز ۱۰۴۰م یکی از شورشیان سگزی به‌نام احمدطاهر در کرکویه مردم را بر ضد قدرت امیرابوالفضل بشوراند و ترکمنان را به‌اتحاد دعوت‌کرد. ابوالفضل از سلطان‌مسعود در غزنه درخواست کمک نمود، اما این درخواست در موقع‌نامناسبی، یعنی هنگامی‌که سلطان غزنوی آمادهٔ عزیمت به‌هند می‌گشت پاسخ یافت. اما وی سرانجام در ربیع‌الاول سال ۴۳۲ق/ نوامبر- دسامبر ۱۰۴۰ نیرویی مرکب از پنج‌هزارسوار به‌فرماندهی بونصر(از قرارمعلوم بوالنصرحاجبی‌که چندین باردرکتاب بیهقی ازاو یاد شده؛فی‌المثل وی از جمله مبارزانی بود که در رزمگاه دندانقان حضور داشت و در زمرهٔ کسانی بود که همراه سلطان از راه غور به‌غزنه گریختند)[۸۰] برای نجات ابوالفضل که اکنون در زرنگ، تختگاه سیستان در محاصرهٔ شورشیان و ارتاش از سرکردگان سلجوقی بود که گفته‌اند برادر ابراهیم ینال و پسر عم طغرل‌بگ بوده به‌این ولایت فرستاد. ابوالفضل چاره‌ای مگر قبول طاعت سلجوقیان نیافت، و با ارتاش عهدکردکه در زرنگ خطبه به‌نام بیغو یا پیغو، ارشدترین سرکردهٔ سلجوقی کند.[۸۱]

---

۷۷. مجهول‌المؤلف، *تاریخ سیستان*، تصحیح بهار (تهران ۱۳۱۴ ش /۱۹۳۵م) ص ۳۶۲.

۷۸. همانجا، ۴ - ۳۶۳.

۷۹. عیاران و گروههای مشابه‌که عنصری پایدار در بسیاری از دوره‌های تاریخ اجتماعی مشرق عالم اسلام بوده‌اند توجه نسبتاً زیاد دانشمندان و پژوهندگان را بخود جلب کرده‌اند؛ نگاه‌کنید به:

Bosworth, *The Ghaznavids*, 167ff;

برای جمع‌بندی نظرات و اشارات خاص به‌این پدیده در خراسان و سیستان، اکنون نگاه-کنید به:

E. Ashtor, *A sovcial and economic history of the Near East in the Middle Ages* (London, 1976), 187 - 90, 224 - 5.

۸۰. نگاه‌کنید به‌بیهقی، ۶۲۴، ۶۲۶، ترجمه، ۷۵۹، ۷۶۰.

۸۱. املای بیغو مطلقاً املای *تاریخ سیستان* و دستنویس آنست، و بنابراین کلمهٔ‌بیغو نخستین بار در این منبع بکار رفته است. اما باید یادآور شدکه او. پریتسک در

«Der Untergang des ojuzischen Yabju», fuad koprulu armagani (Istanbul, 1953), p. 407

املای این نام را پیغو ذکر می‌کندکه در پیوست کتاب منتشر نشدهٔ *Karachandische*

←

نیروهای بانصر تنها توانستند تا بست عقب بنشینند. بیغو در ربیع‌الثانی سال ۴۳۲ق/ دسامبر ۱۰۴۰ شخصاً در سیستان حضور یافت، و دسته‌های متحد ترکمنان به‌سوی بست پیش رفتند و نواحی اطراف آن را به‌بادغارت دادند؛ اما میان ارتاش و بیغو اختلافاتی بروزکرد و هر دو مجبوراً از بست عقب نشستند. سرانجام، ترکمنان ولایت سیستان را تخلیه کردند و به‌خراسان بازگشتند.[۸۲]

بدین ترتیب به‌هنگام جلوس مودود ولایت سیستان که تحت فرمانروایی امیرابوالفضل بود، موقتاً از نیروهای خارجی پاک بود، اما مودود بی‌درنگ عزم کرد که برای اعادهٔ نفوذ غزنویان به‌سیستان و ایجاد سدی در برابر تاخت‌وتازهای آیندهٔ ترکمنان نیرویی به‌آن ولایت گسیل کند. در اواخر سال ۴۳۲ق/ بهار- تابستان سال ۱۰۴۱م سپاهی به‌فرماندهی قیماس به سیستان اعزام گردید، اما این سپاه شکسته شد و امیرابوالفضل بعدها نامه‌هایی را کشف کرد که از سوی مودود در نهان برای اعیان و محتشمان مختلف سیستان فرستاده می‌شد؛ از این‌رو در جمادی‌الثانی سال ۴۳۳ق/ ۱۰۴۲م ابوالفضل شماری از طرفداران غزنویان از جمله تنی چند از رجال مذهبی، فقها و ائمه و نیز امرای نظامی را دستگیر و زندانی کرد. به‌احتمال زیاد طبقات مذهبی سیستان بیش از دیگران طرفدار پیوستگی به‌غزنویان بودند، زیرا سلاطین‌غزنوی به‌حمایت و پشتیبانی از مذهب سنت شهرت داشتند و این طبقات از هرج‌ومرجی که ترکمنان ایجاد می‌کردند بیمناک بودند. در رجب همان سال یک سپاه غزنوی مرکب از دوهزار سوار و ده‌هزار پیاده باری دیگر به‌سیستان درآمد و عناصر ناراضی گوناگون ولایت، از جمله‌طرفداران احمدطاهر که در گذشته برامیرابوالفضل بیرون آمده بود و گروه عیاران شنگلیان به‌ایشان پیوستند.[۸۳] جنگ سختی درگرفت و ابوالفضل مدت چهارماه در زرنگ، کرسی ولایت حصاری گشت تا اینکه به‌ارتاش نامه کرد و از وی درخواست کمک نمود. نیروی کمکی عاقبت در-رسید، نیروهای متحد غزنوی را بشکست، بسیاری از امرای سپاه را کشت و فراریان را از طریق بیابان دشت مرگو تا بست تعقیب کرد و در آنجا سپاهیان ارتاش و ابوالفضل ناحیه را پیش از بازگشت به‌سیستان در ربیع‌الاول سال ۴۳۴ق/ اکتبر- نوامبر ۱۰۴۲م غارت نمودند. احتمالاً این لشکرکشی است که ابن‌اثیر نیز از آن یاد می‌کند و تاریخ وقوع آن را در صفر ۴۳۵ق/ نوامبر- اکتبر ۱۰۴۳م قرار می‌دهد (بهتر است صفر ۴۳۴ خوانده شود که با سالشمار بسیار مفصل و دقیق وقایع در تاریخ سیستان تطابق بیشتری دارد؟) و می‌گوید که در این تاریخ

→ *Studien* ثابت کرده است که پیغو از القاب توتمی آسیای میانه است و به‌معنی شاهین یا قرقی است. بنابراین باید آن را از موسی‌پیغو که از دیگر رهبران نخستین سلجوقیان است متمایز دانست.

۸۲. تاریخ سیستان، ص ۶ - ۳۶۵.

۸۳. شنگلیان ظاهراً یکی از دسته‌بندیهایی (تعصبات) بود که سابقهٔ دیرینه داشت وچنانکه در صفحهٔ ۳۲۸ تاریخ سیستان آمده، گروه شنگلیان در سال ۳۴۱ ق /۳- ۹۵۲م که در اوق‌میان دستهٔ شنگل و گروه راتورق نزاع خانگی بروزکرد وجود داشت؛ اصل این نام معلوم نیست.

سپاهیان مودود بواسطهٔ حملهٔ اغزها از بست عقب نشستند.[۸۴]

وقایعی که در ماههای آیندهٔ سال ٤٣٤ق/ ١٠٤٢م و پس از آن در سیستان اتفاق افتاد. بواسطهٔ ورود طغرل، غلام ـ سپاهسالار ترک غزنوی به‌عنوان شخصیتی برجسته به‌صحنهٔ تاریخ که مقدر بود نقش بسیار زیانباری در سلطنت عبدالرشید ایفا کند، در میان وقایع دیگر اهمیت و برجستگی خاصی دارند. طغرل با دوهزار سوار بست را ترک گفته عزیمت سیستان کرد، و از بخت مساعد بر سر راه خود شماری از اعضای خاندان صفاری از جمله امیرابوالنصر یا بانصربن‌منصوربن‌احمد را در درهٔ هندقانان باسارت گرفت. سپس در جمادی‌الثانی سال ٤٣٤ق/ ژانویه ـ فوریهٔ ١٠٤٣م وارد سیستان شد، کرکوی را بتصرف درآورد و به‌قتل‌عام کورکورانهٔ مسلمانان و زردشتیان محل فرمان داد. اما ابوالفضل دسته‌ای ازسپاه را به‌دفاع از کهندز کرکوی فرستاد، و طغرل عزم کرد که به‌غزنین بازگردد و امیرابوالنصر را نیز باسارت برد. بعدها ابوالفضل وی را در قبال یکی از پسران احمدبن‌حسن میمندی، وزیر بزرگ‌غزنوی[۸۵] و دیگر فرماندهان اسیر غزنوی معاوضه کرد و او پس از آن در منازعات پیچیده و غالباً خونین سیستان همچنان نقش داشت. تاریخ سیستان ذیل سال ٤٣٧ق/ ٦-١٠٤٥م از نبرد دیگری میان ارتاش و سپاهیان غزنوی یاد می‌کند که در آن سردار سلجوقی مغلوب گشت و برای‌آنکه خود را از خطر نگاه دارد به‌کهندز زرنگ پناه جست؛ وی سه سال بعد در طبس کشته شد و دیگر در ارتباط با وقایع سیستان ذکری از او نمی‌شود.[۸۶]

بدین ترتیب پادشاهی مودود با اوضاعی بحق مطلوب و پابرجا در سرحدات جنوبی قلمروش پایان گرفت. ابوالفضل— که تا هنگام مرگش در جمادی‌الثانی سال ٤٦٥ق/ مارس ١٠٧٣م[۸۷] به‌عنوان امیر سیستان در این ولایت فرمان می‌راند— اکنون با دو قدرت بزرگ رقیب که در دو جناح قلمرو تحت فرمان او قرار داشتند مناسبات برابری برقرار ساخته بود. اما هنگامی که سلجوقیان قدرت خود را در خراسان و کرمان تحکیم بخشیدند وی رفته‌رفته به‌حوزهٔ قدرت سلجوقیان کشیده شد و زیر نفوذ ایشان قرار گرفت؛ در رجب سال ٤٣٩ق/ دسامبر١٠٤٧- ژانویهٔ ١٠٤٨ م وی آنقدر احساس امنیت می‌کرد که بیشتر طرفداران غزنویان را که شش سال پیش از این دستگیر ساخته بود از بند رها سازد.[۸۸] بست همچنان به‌صورت باروی

---

۸۴. همانجا، ص ۸ ـ ۳۶۶؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۵۴، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۳۱۸؛ میرخواند، ص ۱۱۴، ترجمه، ص ۲۵۳.

۸۵. از این پسر نامی نیامده، اما نمی‌تواند عبدالرزاق باشد که در این هنگام وزارت مودود را داشت، به‌صفحات آینده نگاه کنید؛ بیهقی (ص ۳۷۵، ترجمه، ۴۶۹) از پسر دیگری به نام علی و نیز پسری دیگر موسوم به‌منصور یاد می‌کند که ممدوح فرخی شاعر بودند، نگاه کنید به‌دیوان فرخی، چاپ محمد دبیرسیاقی (۱۳۳۵ ش /۱۹۵۹م)، ص ۶ ـ ۱۶۵، ۷ ـ ۳۳۳.

۸۶. تاریخ سیستان، ص ۷۰ ـ ۳۶۸.

۸۷. همانجا، ص ۳۸۳.

۸۸. همانجا، ص ۳۶۹.

مستحکمی در برابر قدرت سلجوقیان در جنوب افغانستان باقی ماند و در واقع تا ظهور غوریان در قرن آینده غزنویان هرگز آن را رها نساختند.

۶

لشکرکشیهای به هند

مسعود پس از فرو نشاندن شورش احمد ینالتگین در هند، در ذی‌القعده سال ٤٢٧ ق/ اوت - سپتامبر ١٠٣٦ م پسرش مجدود را به‌سپاهسالاری متصرفات غزنوی در آن سرزمین گماشت، وی را خلعتی فراخور مقام نیابت سلطنت اعطا کرد و سه حاجب و یک سپاه بسیار مجهز، دبیری از دیوان رسالت و یک مستوفی یا محاسب به‌عنوان دبیر مالی (بیهقی نام وی را سعدسلمان ذکر می‌کند که پیداست پدر مسعودسعد سلمان شاعر بود، و این زمان ابتدای سکونت خانوادهٔ مسعودسعد در پنجاب بوده است) با وی همراه ساخت. بدین ترتیب مجدود پیوندی با هند برقرار ساخت و بی‌تردید پایگاه قدرتی با ملازمانی از صاحب‌منصبان و سپاهیانی که تنها به‌شخص او وفادار بودند برای خود برآورد. اما در منابع آمده که وی عنداللزوم به غزنه باز می‌گشت که از آن جمله بود، فی‌المثل، هنگام برگزاری جشنهای عید فطر سال ٤٢٨ ق/ ١٠٣٧ م، و گردیزی (اما نه بیهقی) می‌گوید که در اوایل پاییز سال ٤٣٢ ق/ ١٠٤٠ م سلطان‌مسعود وی را مأمور حفظ امنیت مولتان کرد.[٨٩]

بدین ترتیب مجدود هنگامی که پدرش از پادشاهی برکنار گردید و بقتل رسید در هند بسر می‌برد. معلوم نیست که نظرش در مورد به‌تخت برنشاندن محمد چه بوده است، اما از قبول جلوس برادرش در غزنه سر باز زد. وی هم در مولتان هم در لاهور علم طغیان برافراشت، اما سه روز پس از عید اضحی (از قرار معلوم در سال ٤٣٢ هجری که این عید مصادف با یازدهم اوت سال ١٠٤١ میلادی بود) وی را مرده یافتند و کسی ندانست که علت مرگ او چه بوده است. در نتیجه شورش مجدود فرو پاشید و مودود توانست پایه‌های قدرت خویش را در سراسر هند غزنوی استحکام بخشد. سپاهی که وی برای فرو نشاندن شورش مجدود از غزنه اعزام کرده بود می‌بایست همان سپاهی باشد که در یکی از حکایات

---

۸۹. گردیزی، چاپ ناظم، ص ۱۰۴، ۱۰۹؛ چاپ حبیبی، ص ۲۰۱، ۲۰۴؛ بیهقی، ص ۲۷۲، ۵۰۱، ۵۲۴؛ ترجمه، ۳۶۳، ۱۳ - ۲۱۲، ۶۴۱؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۳۴، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴۸۸، که تاریخ عزیمت مجدود به هند در مقام سپاهسالار را که در اواخر سال ۴۲۷ یا اوایل سال ۴۲۸ است به‌خطا ذیل سال ۴۲۶ می‌آورد؛
Elliot and Dowson, *History of India,* II, p. 134;
در خصوص سعدسلمان نگاه کنید به:
Hodivala, *Studies in Indo - Muslim history* I, p. 163, on Elliot and Dowson, op. cit., V, 521, 526.

آداب‌الحرب‌والشجاعهٔ فخر مدبر از آن یاد شده است. در این حکایت آمده که فرماندهی این سپاه را حاجب بزرگ سالار احمدبن محمد بعهده داشت و فقیه سلیطی به‌حکومت لاهور منصوب شده بود (بسیار محتمل است که این دو نام در اشکال دیگر و با اسامی دیگری در کتاب بیهقی ذکر گردیده‌اند، اما تشخیص هویت آنها مقدور نیست). این حکایت می‌گوید که چگونه سپاه غزنه به‌لاهور رسید و سپاهی که در آنجا مستقر بود به‌اطاعت مودود گردن نهاد.[۹۰]

فقیه سلیطی پس از ملحق کردن سپاه لاهور به‌نیرویی که از غزنه آمده بود، کسی را به‌نیابت خویش در لاهور گذاشت و خود در رأس سپاهی که از نیروی اعزامی غزنه و سربازان مستقر در پادگان لاهور فراهم ساخته بود به‌مولتان لشکر کشید. در طی سدهٔ چهارم هجری/ دهم میلادی دعوت اسماعیلیه که از غلات شیعه بودند در میان مسلمانان مهاجرنشینهای سابق عرب در سند و مولتان موفقیت برجسته‌ای بدست آورده بود؛ این نواحی سیادت روحانی‌المعز (۳٤١ - ٦٥ ق/ ٧٥ - ٩٥٣ م)، در شمال افریقا و قاهره را برسمیت می‌شناختند و بتخانهٔ معروف مولتان که به‌پرستش خورشید ـ ایزد آدی‌تیا اختصاص داشت به‌دست یکی‌از داعیان اسماعیلی ویران شده بود.[۹۱] محمود غزنوی که هوادار متعصب مذهب سنت و پشتیبان پرشور آن بود درسال ۳۹٦ ق/ ١٠٠٦م به‌ابوالفتح داودبن نصر، امیر اسماعیلی محلی مولتان حمله برد، شهر را ویران ساخت و کسانی را که تمایلات اسماعیلی داشتند وحشیانه به‌دم تیغ سپرد.[۹۲] پس از آن از وقایعی که در مولتان می‌گذشت خبر خاصی به‌ما نمی‌رسد، اما پیداست که مذهب اسماعیلیه در آن سرزمین از میان نرفت و شورشی در آنجا درگرفت که نایرهٔ آن احتمالاً در سال ٤۳۲ ق/ ١ - ١٠٤٠ م که اخبار خلع و دستگیری مسعود در ماریکله در سراسر هند غزنوی شیوع یافت شعله‌ور گردید، و سلطهٔ غزنویان در آن سرزمین در لبهٔ براندازی قرار گرفت. بمحض اینکه لاهور به‌دست سپاهیان مودود افتاد، فقیه سلیطی آهنگ سرکوبی شورشیان مولتان کرد که رهبری آنان در دست پسر ابوالفتح داود بود و اسماعیلیان (در عبارت‌پردازی منابع عهد غزنوی قرامطه) وی را شیخ خطاب می‌کردند.[۹۳] اسماعیلیان قادر به‌درایستادن در برابر سپاه حرفه‌ای نیرومند غزنوی نبودند و به‌منصوره در جنوب هند عقب نشستند. مولتان خود مجبور به‌تسلیم گردید و در آنجا خطبه به‌نام عباسیان و مودود کردند

---

۹۰. ابن‌اثیر، همانجا؛ فخر مدبر، ورق 76a، چاپ خوانساری، ص ۳ - ۲۵۲، ترجمهٔ شفیع، ص ۲۱۳؛ میرخواند، ۱۱۳، ترجمه، ۲۵۲؛ فرشته، ورق 64a، ترجمه، ج ۱، ص ۷۰ - ۶۹.

۹۱. نگاه کنید به:
S. M. Stern, «Isma'ili propaganda and Fatimid rule in Sind» *IC* XXIII (1949), pp. 298 - 307

و برای توصیفی از این بتخانه نگاه کنید به‌هودیواله، همانجا، ص ۳۰ - ۲۹.

۹۲. نگاه کنید به:
Nazim, *The life and times of Sultan Mahmud of Ghazna*, 96 - 7, and Bosworth *The Ghaznavids*, 52, 76.

۹۳. مقایسه کنید با همان، ۳ - ۱۸۲.

(این امر حکایت از آن دارد که شورشیان باری دیگر در آن شهر خطبه به‌نام فاطمیان می‌خواندند). فقیه سلیطی پیش از آنکه بازگردد و بر سر راه خویش جنان و دیگر کفار نواحی سندعلیا را فرو مالید، وحکومت مولتان را به‌محمد حلیمی[۹۴] سپرد.[۹۵]

وصول خبر کشته شدن مسعود به‌شاهزادگان مختلف هند جرأت و جسارت داد که علیه مسلمانان دست به‌حمله زنند، و فخر مدبر ادامه می‌دهد که سپاهیان غزنوی در بازگشت از مولتان به‌غزنه مورد تهاجم نیروهای متحد فرمانروایان هند، یعنی رایها، رانه‌ها تمکرهای کوههای مجاور به‌فرماندهی سندنپال که منابع وی را نوادهٔ کابل‌شاه (بخوانید هندوشاه، یعنی هندوشاهان ویهند، دشمنان دیرینهٔ غزنویان؟) دانسته‌اند قرار گرفتند.[۹۶] جنگی در قدرجور (؟) درگرفت که طی آن سپاه فقیه سلیطی کفار را از جای کندند و سندنپال بهلاکت رسید.[۹۷]

مودود به‌رغم دل مشغولیهایی که در خصوص سلجوقیان در شمال خراسان داشت و نیز با وجود نگرانیهایش در مورد سیستان، گه‌گاه فرصت می‌یافت که به‌ایفای نقش سنتی سلاطین غزنوی که به‌عنوان قاهر و شکنندهٔ کفار هند و واردکنندهٔ خزاین معابد هند در اقتصاد مشرق عالم اسلام شهرت داشتند بپردازد. پس از از دست رفتن ولایت ثروتمندی چون خراسان، اکنون جنگ در هند برای ادارهٔ مالی امپراتوری غزنوی و تأمین اموال غارتی برای سپاه ثابت و یافتن منفذی برای خارج کردن نیروی ذخیرهٔ آن خصوصاً حیاتی بود. مودود در حیات پدر خود را جنگاوری دلیر نشان داده بود و گویند که در تیراندازی با کمان مهارتی خاص داشت. به‌او اختراع نوع خاصی از پیکان نسبت می‌دهند و گویند که این پیکان را از زر ساخته بودند چنانکه هر که به‌زخم آن کشته می‌شد کفن او از بهای آن می‌ساختند و هر که مجروح می‌گشت علاج او از بهای آن می‌کردند. شاید این پیکان یادآور تجهیزات گرانبها و جنگ‌افزارهای مرصع باشد که غلامان‌سرایی غزنوی در مواقع تشریفاتی نظیر پذیراییهای رسمی برمی‌داشتند، اما افسانهٔ پیکان زرین مودود، اگر افسانه باشد، الهامبخش شاعر در سرودن اشعار زیر بوده است:

سلطان زمانه شاه مودود آنک از بهر عدو ز زر کند پیکان

---

۹۴. شکل نسبت حدسی است؛ خوانساری صورت این نام را کلمی/ لکمی آورده و در نسخهٔ خطی ایندیاافیس نیز املای این نسبت لکمی بنظر می‌رسد، و شفیع آن را گلیمی ذکر می‌کند.

۹۵. فخر مدبر، ورقهای b ـ ۷۶a، چاپ خوانساری، ص ۴ ـ ۲۵۲، ترجمهٔ شفیع، ص ۱۴-۲۱۳.

۹۶. در مورد سفرهای جنگی سبکتگین و محمود علیه این شاهزادگان هندی نگاه کنید به ناظم، همانجا، ص ۹۶ ـ ۸۶، ۱۹۴۶ سندنپال احتمالاً نوهٔ تریلوچنپال (درگذشته به سال ۴۱۲ق/۲ ـ ۱۰۲۱م) و پسر بهیمپال (درگذشته به‌سال ۴۱۷ق/۱۰۲۶م) بوده است.

۹۷. فخرمدبر، ورقهای ۷۷a ـ ۷۶b، چاپ خوانساری، ص ۶ ـ ۲۵۴، ترجمهٔ شفیع، ص ۱۶-۲۱۴.

تا کشتهٔ او از آن کفن یابد تا خستهٔ او از آن کند درمان[۹۸]

گزارش مهم در آثار تاریخ نگاران اسلامی دربارهٔ فعالیتهای جنگی مودود در هند فصل متأسفانه مبهم ابن‌اثیر است (این گزارش در تألیف میرخواند با پاره‌ای آب‌و تاب، اساساً تکرار می‌شود) که اطلاعی از مواضع و امکنه بدست نمی‌دهد و اسامی دو تن از شاهزادگانی که در این گزارش آمده تحریف یافته است. این فصل می‌گوید که در سال ۴۳۵ ق/ ۴ - ۱۰۴۳ م سه تن از شاهزادگان هند قصد لاهور کردند و آن را مدتی نسبتاً دراز در محاصره گرفتند. حاکم لاهور (معلوم نیست که این شخص هنوز فقیه سلیطی حکایت فخر مدبر یا کسی دیگر بوده) کس پیش مودود فرستاد و از او استمداد جست و نیروهایی از غزنه به‌یاریش شتافتند که سپاه غزنوی به کمک آنها حالت تهاجمی گرفت. پس از آن یکی از این شاهزادگان هند به طاعت غزنویان بازگشت. یکی از دو متحد دیگر موسوم به‌دوپال (دوه‌پاله) هرباته (؟) در یکی از قلاع محاصره شد تا اینکه عاقبت تسلیم گردید؛ سومی که تابت (؟) رای نام داشت در نبردی با پنج‌هزار تن از اتباعش بقتل آمد، و سرنوشت اینان دیگر فرمانروایان هند را که در گردن نهادن به‌طاعت غزنویان مردد بودند واداشت که اقرار به‌وفاداری و فرمانبرداری نمایند. ظاهراً این گزارش به‌اتحاد پادشاهان هند اشاره دارد که در این ایام هانسی و تانیسر در شمال‌غربی دهلی و نگرکوت و جاهای دیگر را از مسلمانان پس گرفتند و مدت هفت ماه لاهور را شهربندان ساختند. یکی از اعضای برجستهٔ این اتحادیه بهوجه، پرماره راجای بزرگ مالوه بود؛ دوه‌پاله‌ای که ابن‌اثیر از او یاد می‌کند احتمالا کچه‌پغاته راجای محلی به‌همین نام و پسر فرمانروای گوالیور کیرتیراجه بود که احتمالاً شاهزاده‌ای بود که در سال ۴۱۳ ق/ ۱۰۲۲ م[۹۹] تن به‌طاعت محمود غزنوی داده بود. اما این مطلب را نمی‌توان بالصراحه تأیید کرد.[۱۰۰]

برای تکمیل این گزارش تنها برخی اطلاعات اضافی مورخ دکنی محمدقاسم هندوشاه، معروف به فرشته را در دست داریم که گلشن ابراهیمی خود را در آغازسدهٔ یازدهم هجری/ هفدهم میلادی نوشت و بنابراین منبع بسیار متأخری است. معلوم نیست که فرشته اطلاعات خود را دقیقاً از کجا گرفته است؛ و این اطلاعات، مثلاً درکتاب میرخواند وجود ندارد. بنابر روایت فرشته، چون مسعود بقتل آمد، پسرش مجدود پیش از آنکه به‌مرگ مفاجات و مرموز از جهان درگذرد، به‌اغوای مشاور خود ایاز خاص از مولتان بیرون آمد و ناحیهٔ واقع در درهٔ سند و مناطق خراجگزار آن تا مشرق هانسی و تانیسر را به‌تصرف خویش درآورد. وی سپس می‌افزاید که در سال ۴۳۵ ق/ ۴ - ۱۰۴۳ م راجای دهلی و فرمانروایان دیگر هانسی، تانیسر و نواحی تابعه آنها را باری دیگر از دست والی مودود در هند بیرون آوردند و مدت چهار ماه

---

۹۸. همان، ورق ۸ a، چاپ خوانساری، ص ۲۶۸، ترجمهٔ شفیع، ص ۲۱۶.

۹۹. مقایسه کنید با ناظم، همانجا، ص ۱۱۳.

۱۰۰. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۵ - ۳۵۴؛ چاپ بیروت، ج ۹، ص ۱۹ - ۵۱۸؛ میرخواند، ص ۱۵ - ۱۱۴، ترجمه ۴ - ۲۵۳؛

D. C. Ganguly, in *The history and culture of the Indian people. V. The struggle for empire*[2], ed R. C. Majumdar *et alii* (Bombay, 1966) pp. 56, 67.

نگرکوت را شهربندان ساختند. شاهزادگان راجپوت پنجاب بجنبش درآمدند و سه تن از آنان به‌لاهور تاختند، اما بر دست سپاه غزنوی شکسته شدند. جزئیات اخیر کمابیش با گزارش ابن‌اثیر همخوانی دارند، اما با اینهمه روایت فرشته در بدست ندادن اسامی کلیهٔ شاهزادگانی که در این وقایع دخالت داشتند حتی از مطالب سلف خود ابن‌اثیر نیز مبهمتر است.[۱۰۱]

۷

تشکیلات اداری امپراتوری غزنوی

چون برخلاف آگاهیهایی که از صفحات کتاب بیهقی دربارهٔ دستگاه دیوانسالاری غزنوی در ایام سلطنت مسعود بدست می‌آید، گزارش مفصلی پیرامون گردش روزمرهٔ چرخ دیوانها در پادشاهی مودود در دست نداریم، لذا بناچار باید بپذیریم که چون کارکنان دستگاه دیوانسالاری در ایام پادشاهی مودود اساساً همان کسانی بودند که در پادشاهی مسعود نیز کار می‌کردند، از این‌رو پس از مرگ مسعود تغییرات مهم چندانی در رسوم حکومتی یا گردش چرخ امپراتوری بوجود نیامد. بی‌گمان، رجل خردمند و کارآزموده‌ای چون ابونصر احمدبن محمدبن عبدالصمدشیرازی[۱۰۲] که به‌هنگام قتل مسعود مشاور مودود در طخارستان بود و تدابیر وی احتمالا به‌مودود کمک کرد که سرانجام تخت پادشاهی را بدست آورد، مسند وزارت را در اوایل سلطنت پادشاه جدید همچنان حفظ کرد. احمد کدخدای (رییس اجرایی یا آجودان و درمعنی وزیر) التونتاش، والی محمود در خوارزم بود، و پس از مرگ احمدبن حسن میمندی در سال ٤٢٤ ق/ ۱۰۳۲ م به‌وزارت مسعود برگزیده شد، و بی‌آنکه بتواند سلطان را از تصمیم نامیمونش در عزیمت به‌هند باز دارد، در روشهای نامعقول وی نفوذ تعدیل کننده‌ای اعمال می‌کرد.[۱۰۳] از این زمان، یعنی از زمان نصب او به‌مقام وزارت بود که ممدوح شعرای بزرگ معاصر، نظیر منوچهری گردید که وی را چنین می‌ستاید:

شمس‌الوزرا احمد عبدالصمد آنکو — شمس‌الوزرا نیست که شمس‌الثقلانست
چون پیشرو نیزهٔ خطی که سنانست — آن پیشرو پیشروان همه عالم

---

۱۰۱. فرشته، ورقهای ۶۵a ـ ۶۴b، ترجمه، ج ۱، ص ۷۱ ـ ۶۹.

۱۰۲. تمام اسم مگر نسبت شیرازی در گردیزی، چاپ ناظم، ۹۹، ۱۱۰، چاپ حبیبی، ۱۹۸، ۲۰۵. آمده است؛ اما بیهقی غالباً احمد عبدالصمد می‌نویسد.

۱۰۳. ناصرالدین کرمانی، *نسائم الاسحار من لطائم الاخبار*، چاپ جلال‌الدین حسینی ارموی (تهران، ۱۳۳۸ ش /۱۹۵۹م)، ص ۴۵؛ سیف‌الدین عقیلی، *آثار الوزراء*، چاپ ارموی (تهران، ۱۳۳۸ ش /۱۹۵۹م)، ص ۱۹۳؛ خواندمیر، *دستورالوزراء*، چاپ سعیدنفیسی (تهران، ۱۳۱۷ ش /۱۹۳۸م)، ص ۱۴۴؛
Bosworth, *The Ghaznavids*, 58, 61 - 2, 96.

مهتر ز همه خلق جهان او به‌دو کوچک   مهتر به‌دو کوچک: به‌دل‌ست‌و‌به‌زبان‌ست[۱۰۴]

احمد پس از این هشت سالی که وزیر مسعود بود، دو سال نیز خدمت مودود کرد، اما بواسطهٔ حسادت امرای سپاه مغضوب گشت؛ بیهقی می‌گوید که وی تنها اندکی پس از برکناری درگذشت، اما منابع زندگی‌نامه‌ای ایام متأخر می‌گویند که وی را دشمنانش به‌زهر کشتند.[۱۰۵]

مودود اکنون طاهر را که مستوفی دیوان استیفا، بخش محاسبهٔ دیوان وزیر بود به وزارت خویش برداشت. بیهقی می‌گوید که وی در سال ٤٢٤ ق/ ۱۰۳۳ م هنوز متصدی این دیوان بود، اما هنگامی که مسعود درست پیش از برکناری و مرگش قصد عزیمت به‌هند کرد، رسماً به‌طاهر اجازه داد که به‌خدمت سلجوقیان که وی کاملاً انتظار داشت پس از رفتنش به‌هند بر غزنه دست می‌یابند درآید. اما بزودی معلوم گشت که تخصص و مهارت دقیق مالی برای شغل سنگین وزیر کافی نیست، زیرا طاهر در سمت وزارت بکلی ناموفق بود، و تنها پس از دو ماه مودود وی را از وزارت برداشت.[۱۰٦]

سلطان در انتخاب وزیر سومش عبدالرزاق‌بن احمدبن حسن میمندی موفقتر بود، زیرا عبدالرزاق در بقیهٔ سالهای پادشاهی مودود سمت خویش را نگه داشت؛ وی سپس در به‌تخت برنشاندن عبدالرشید نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کرد و در مدت کوتاه پادشاهی عبدالرشید رییس اجرایی دولت وی بود. البته همواره برای به‌وزارت برداشتن کسانی چون عبدالرزاق که در خدمت به‌دودمان غزنوی سابقهٔ خانوادگی داشت اولویت قایل می‌شدند، زیرا غالب مردم عقیده داشتند که اسرار حرفه‌هایی نظیر دبیری یا مستوفیگری در میان افراد خانواده حفظ می‌گردد و به‌نسل آینده انتقال می‌یابد؛ از این رو بود که هم خانوادهٔ میمندی هم خانوادهٔ شیرازی دست‌کم مدت سه نسل در دستگاه اداری دولت غزنه فعالیت داشتند. چنین می‌نماید که عبدالرزاق نیز همراه پدرش در اواخر پادشاهی محمود مغضوب سلطان شده بود، زیرا هنگامی که مسعود، پادشاه جدید بفرمود تا احمدبن حسن را از زندان بیرون آورند عبدالرزاق

---

۱۰۴. دیوان منوچهری، چاپ بیبرشتاین ـ کازیمیرسکی، ۱۸ (= شعر شمارهٔ ۷، چاپ دبیرسیاقی (تهران ۱۳۳۸ ش /۱۹۵۹م)، ۹ (شعر شمارهٔ ۷).

۱۰۵. بیهقی، ص ۳۳۱، ترجمه، ۴۱۹؛ ناصرالدین کرمانی، سیف‌الدین عقیلی، خواندمیر، همانجا.

۱۰۶. بیهقی، ص ۳۶۷، ۶۶۴، ترجمه، ۴۶، ۸۰۳؛ ناصرالدین کرمانی، همانجا؛سیف‌الدین‌عقیلی، ۴ ـ ۱۹۳ (اطلاعاتی که در اینجاست کلا مغشوش و مغلوط است)؛ خواندمیر، همانجا. بیهقی غالباً این طاهر را برای تمیز دادن او از طاهر دبیر که در اوایل پادشاهی مسعود شخصیتی برجسته بود و در سال ۴۲۶ ق /۱۰۳۵م مغضوب و معزول گردید طاهر مستوفی می‌خواند، نگاه کنید به‌بیهقی، ص ۴۴۴، ترجمهٔ ۵۴۴، طاهر مستوفی آنقدر شاعر بود که باخرزی در دمیة‌القصر وعصرة اهل‌العصر یاد کوتاهی از وی کند، نگاه کنید به‌دمیة‌القصر، چاپ عبدالفتاح محمدالحلو (قاهره، ۱۳۸۸ ق /۱۹۶۸م)، ج ۲، ص ۱۰۵، شمارهٔ ۲۶۹، ذیل نام «العمیدطاهرالمستوفی» (این بخش در چاپ محمد راغب‌الطباخی، حلب، ۱۳۴۹ق /۱۹۳۰م افتاده است).

نیز درسال ۴۲۲ ق/ ۱۰۳۱ م ازحبس دژنندنه یا ناردین برکران رودخانهٔ جیلم آزاد گردید. پس از آن گه‌گاه درکتاب بیهقی از او یاد می‌شود، و می‌بایست در دیوان مرکزی خدمت می‌کرد. وی در رزمگاه دندانقان نیز حضور داشت. اگر چند ظاهراً در پادشاهی فرخزاد منصب وزارت نداشته، اما تا آن زمان هنوز در خدمت تشکیلات دولتی بود، زیرا بیهقی در سال ۴۵۰ ق/ ۱۰۵۸ م که خود به‌کار نوشتن کتابش می‌پرداخت می‌گوید که وی هنوز به‌خدمت دولتی اشتغال دارد و اخبار گوناگونی را که از زمان حیات پدرش به‌او رسیده بود در اختیار بیهقی می‌گذاشت.[۱۰۷]

غزنویان که از تاراج هند غنایم فراوانی در اختیار داشتند کاخها و کوشکهای فراوانی برآوردند و به‌ساختن باغها و زمینهای چوگان علاقهٔ وافری داشتند.[۱۰۸] متأسفانه از اقدامات سودود در این زمینه‌ها آگاهی نداریم، اما احتمالاً وی نیز کوشید در این مورد از اسلاف خود تبعیت کند. و نیز چنین می‌نماید که دربار همچنان تشکیلاتی مطابق الگوی سنتی و سلسله مراتبی آشنای پادشاهان ایرانی ـ اسلامی داشت، با سازمانی از کاربدستان و خواجگان درباری و گروهی از ندما در اطراف سلاطین که در ایام فراغت و مجالس شراب آنان را سرگرم می‌ساختند. می‌دانیم که شاهزاده کیکاوس‌بن اسکندربن قابوس از خاندان زیاری گرگان و طبرستان هفت یا هشت سال از ایام خویش را به‌عنوان ندیم خاص در دربار خویشاوندش مودود بسر برد؛ وی درکتاب قابوس‌نامهٔ خود از مجالس شرابخواری مودود و عبدالرزاق وزیر یاد می‌کند.[۱۰۹] همچنین می‌توانیم تصور کنیم که مودود در حمایت و تشویق شعرا و اهل ادب سنت خاندان خویش را حفظ کرد، اما در اینجا نیز ما یکبار دیگر فاقد اطلاعات دقیق می‌باشیم؛ شعرای بزرگ دربار محمود و مسعود، نظیر عنصری، فرخی و منوچهری در ایام پادشاهی مودود یا روی در نقاب خاک کشیده یا خاموشی گزیده بودند. با اینهمه ابوریحان‌بیرونی عالم و دانشمندبزرگ تا پس ازسال ۴۴۲ ق/ ۱۰۵۰ - ۱ م هنوز زنده بود و درسالهای هشتاد عمر خویش، احتمالاً در غزنه، درگذشت؛ رساله‌اش دربارهٔ کانیها، موسوم به کتاب الجماهیر فی‌معرفةالجواهر بی‌گمان در ایام پادشاهی مودود نوشته شد، و احتمالاً آخرین اثر بزرگش، دربارهٔ داروشناسی، یعنی کتاب الصیدله فی‌الطب درهمین ایام تألیف‌گردید.[۱۱۰]

چنانکه در پیش گفته آمد مودود هنگامی درگذشت که در صدد دست زدن به‌جنگ انتقامجویانه با سلجوقیان در خراسان بود. بنابر روایت ابن‌بابا وی اندکی پس از ترک غزنه

---

۱۰۷. بیهقی، ص ۶۴، ۱۴۹، ۴۲۴، ۶۲۶؛ ترجمه، ص ۱ - ۱۳۰، ۲۲۲، ۷۵۹، ۷۶۰؛ ناصرالدین کرمانی، ص ۶ - ۴۵؛ سیف‌الدین عقیلی، ۱۹۲ (اشارهٔ مغشوش ذیل این بخش ظاهراً به‌طاهرمستوفی اختصاص دارد)؛ خواندمیر، ۱۴۵.

۱۰۸. نگاه کنید به: *The Ghaznavids*, 139 - 41

۱۰۹. کیکاوس، قابوس‌نامه، چاپ ر. لوی (لندن، ۱۹۵۱)، ص ۱۳۵، ۱۳۷، ترجمهٔ لوی با نام *A mirror for Princes* (لندن، ۱۹۵۱)، ۲۳۰، ۲۳۴؛ دولتشاه سمرقندی، تذکرة الشعراء چاپ محمدعباسی (تهران ۱۳۳۷ ش/ ۱۹۵۸م)، ص ۷۹. عم کیکاوس منوچهربن قابوس دختر محمود غزنوی را بزنی گرفته بود.

۱۱۰. نگاه کنید به: دایرةالمعارف اسلام، چاپ دوم، مقالهٔ «البیرونی» (د. ج. بیلوت).

به‌بیماری قولنج گرفتار گشت؛ وی پیش از مرگش تنها فرصت یافت که وزیرش عبدالرزاق را برای دفع خطری که سیستان را تهدید می‌کرد به‌آن ولایت بفرستد. فرشته تنها منبعی است که می‌گوید مودود هنگامی که بیمار گشت از طریق سکاوند و درهٔ لاهور آهنگ دژی موسوم به‌سانکوت (؟) کرد تا پاره‌ای از خزاینی را که در آنجا نهاده بود بردارد.[۱۱۱]

اطلاعات موجود دربارهٔ مرگ مودود و مدت پادشاهی او ناقص و تا اندازه‌ای متناقض و از این گذشته بواسطهٔ تردیدهایی که در منابع دربارهٔ مدت پادشاهی دو جانشین مستعجل مسعود، یعنی مسعود (دوم) بن مودود و علی‌بن مسعود وجود دارد درهم و مغشوش می‌باشند. از کتابهای ارجاعی استانده طبقات اسلاطین اسلام* لین‌پول (لندن، ۱۸۹۳)، ص ۲۸۹، تاریخ ۴۴۰ ق/ ۹-۱۰۴۸ م را به‌عنوان تاریخ مرگ مودود، دو سلطنت کوتاه پس از او و جلوس عبدالرشید پذیرفت. زاماباور در کتاب نسب‌نامهٔ خلفا و شهریاران** (هانور، ۱۹۲۷)، ص ۲۸۲، مرگ مودود را در رجب ۴۴۰ ق/ دسامبر ۱۰۴۸ - ژانویهٔ ۱۰۴۹ م، دو پادشاهی کوتاه را در همین تاریخ ۴۴۰ و جلوس عبدالرشید را در ۴۴۱ ق/ ژوئن ۱۰۴۹ - مه ۱۰۵۰ م قرار داد. مؤلف حاضر در کتاب سلسله‌های اسلامی*** (ادینبورگ، ۱۹۶۷)، ص ۱۸۱، براساس اطلاعاتی که ابن‌اثیر بدست می‌دهد، سال ۴۴۱ را تاریخ درگذشت مودود، دو پادشاهی کوتاه و جلوس عبدالرشید برگزیده، اما چنانکه در گفته‌های زیر معلوم خواهد گشت این تاریخ جای چون وچرا دارد.

ابن‌اثیر می‌گوید که مودود در بیستم رجب سال ۴۴۱ ق/ هجدهم دسامبر ۱۰۴۹ م درسن بیست‌ونه سالگی درگذشت و با یک روز اختلاف با تاریخ بیست‌ویکم رجب ۴۴۱ ق/ نوزدهم دسامبر ۱۰۴۹ م که ابن‌بابا ذکر می‌کند موافقت دارد، اما زمان نه سال [قمری] و ده ماهی که ابن‌اثیر برای مدت پادشاهی مودود بدست می‌دهد بسیار طولانی است و احتمالاً باید آن را هشت سال و ده ماه بخوانیم. اگر تاریخ بیست‌وسوم شعبان سال ۴۳۲ ق/ بیست‌وهشتم آوریل ۱۰۴۱ م را روز ورود پیروزمندانهٔ مودود به‌غزنه و جلوس رسمی وی بر سریر قدرت بدانیم، دورهٔ پادشاهی وی تقریباً هشت سال قمری و یازده ماه/ هشت سال شمسی

---

۱۱۱. ابن‌بابا، ورق b ـ ۸۸a. ۲؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۲ - ۳۸۱، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۹ - ۵۵۸؛ میرخواند، ص ۱۱۶، ترجمه، ص ۵ - ۲۵۴؛ فرشته، ورق، ۶۷b، ترجمه؛ ج ۱، ص ۷۴. در مورد سکاوند یا سجاوند نگاه کنید به بابرنامه، ترجمهٔ آ. س. بورایج (لندن، ۱۹۲۱)، ص ۲۱۷، وهودیواله، *Studies in Indo_Muslim history, I*، ص ۶ - ۱۶۵؛ این محل حدود پنجاه مایلی جنوب کابل و سی‌وپنج مایلی شمال‌شرق غزنه قرار داشت.

*S. Lane Poole's *The Mohammadan dynasties* (London, 1893), 289.

** E. de Pambaur, *Manuel de genealogie et de chronologie pour L'histoire de L'Islam* (Hanover, 1927), 282.

*** Bosworth, *The Islamic dynasties, a chronological and genealogical handbook* (Edinburgh, 1967), 181.

مترجم در ترجمهٔ هر سه کتاب از عناوین فارسی آنها استفاده کرده است.

و هفت ماه وسه هفته خواهد بود. حسینی تاریخهای دقیقی بدست نمی‌دهد، اما می‌گوید که مودود هفت سال [قمری] و ده ماه و دو روز پادشاهی کرد؛ این تاریخ زمان مرگ وی را بیست‌وپنجم جمادی‌الثانی ٤٤٠ ق/ پنجم دسامبر ١٠٤٨ م قرار می‌دهد.[۱۱۲] بنابراین برای زمان مرگ مودود دو تاریخ ممکن داریم که دقیقاً بالغ بر یک سال با هم تفاوت دارند. تاریخهایی که ابن‌بابا و ابن‌اثیر بدست می‌دهند آنها را به‌قطعیت نزدیک می‌کند؛ تاریخی که براساس محاسبه بدست آید و رقمی که حسینی برای مدت پادشاهی مودود ذکر می‌کند را نیز دربر داشته باشد مستلزم برآورد تاریخ فوتی است که هیچ منبع مکتوبی مستقیماً آن را تأیید نمی‌کند. اما یک سند سکه‌شناسی به‌سود این تاریخ دوم وجود دارد که د. سوردل به‌آن توجه داده است. وی خاطرنشان می‌سازد که دو دینار از عبدالرشید، یکی در موزهٔ بریتانیا (احتمالاً بواسطهٔ مشاهدهٔ این سکه بوده‌که لین‌پول، فهرست‌کنندهٔ مجموعهٔ سکه‌های اسلامی موزهٔ بریتانیا درکتاب طبقات سلاطین اسلام سال ٤٤٠ را سال جلوس عبدالرشید ذکر می‌کند) و دیگری در موزهٔ کابل وجود دارد که هر دو آشکارا دارای تاریخ ٤٤٠ می‌باشند، و بنابر این سکه‌های یاد شده تاریخ‌گذاری مبتنی بر روایت حسینی را تأیید می‌کنند.[۱۱۳] اگر این قول آخر را بپذیریم، ناگزیریم سلطنتهای مستعجل مسعود دوم و علی را در ربع سوم سال ٤٤٠ ق/ زمستان ٩ - ١٠٤٨ م قرار دهیم، زیرا باید راهی گشود که عبدالرشید نیز پادشاهی خود را حدود ربع آخر سال ٤٤٠ ق/ بهار ١٠٤٩ م آغاز کند.

۸

اختلاف جانشینی و جلوس عبدالرشید

دربارهٔ دو جانشین بلافصل مودود اطلاعات موثقی در دست نداریم. بسیاری از منابع متأخر حتی به‌وجود آنان نیز اشاره‌ای نمی‌کنند.[۱۱٤] بنابر روایت جوزجانی از مودود سه پسر باقی ماند. ابن‌بابا می‌گوید که مودود در بستر مرگ پسر پنج ساله‌اش (در جای دیگر از وی به‌نام مسعود یادکرده) را به‌جانشینی خود برگزید، اما پادشاهی مسعود تنها چهار روز دوام آورد و پس از آن ارکان و اعیان دولت برادر مودود ابوالحسن علی‌بن مسعود را بر سریر قدرت نشاندند. علی‌بن مسعود چهرهٔ ناپیدایی دارد، فی‌المثل گردیزی و بیهقی — دست‌کم در بخش

---

۱۱۲. ابن‌بابا، ورق 8b ۲۰؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۸۱، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۵۸؛ حسینی، ص ۱۴.

113. «Un tresor de dinars gaznawides et saljuqides decouvert en Afghanistan», *BETO* XVIII (1963 - 4), 198 - 9, 205.

۱۱۴. حتی کتاب مجهول‌المؤلف مجمل‌التواریخ و القصص که تنها حدود هفتاد سال پس از این وقایع نوشته شد در جداولی که از سلاطین غزنوی و القاب آنان بدست می‌دهد ذکری از مسعودبن‌مودود نمی‌کند (ص ۴۰۵، ۹ - ۴۲۸).

موجود آثار خود — از نقشی که وی در گذشته در امور داشته یادی نمی‌کنند. و نیز بنابر روایت ابن‌بابا پیش از آنکه امرای سپاه علی‌بن مسعود را از پادشاهی بردارند و در دژی به‌حبس بسپارند، وی تنها چهل‌وپنج روز پادشاهی کرد، اما اگر گزارش منابع مکتوبی درست باشد وی در طی این مدت لقب بهاءالدوله به‌خود داد؛ هیچ سکه‌ای از او بدست نیامده است.[۱۱۵] جوزجانی می‌گوید که مسعود (در اینجا سهواً وی را محمد نامید) بن مودود و علی‌بن مسعود به‌اتفاق (بالشراکه) پادشاهی کردند که احتمالاً به‌برخی شرایط نیابت سلطنت برای مسعود خردسال مربوط می‌گردد؛ اما بمحض اینکه بی‌کفایتی ایشان معلوم گردید از سریر قدرت بزیر کشیده شدند.[۱۱۶]

احتمال می‌رود که علی‌بن مسعود علایمی نشان داد که حکایت از آن داشت که وی بالقوه پادشاه نیرومندی است و بنابراین به‌سود کسی که نظامیان وی را انعطاف‌پذیرتر می‌دانستند از سلطنت برکنار گردید؛ اما احتمال بیشتر آن است که سستی و کاهلی زندگی در حرم و پس از آن اقامت‌در زندان علی‌را چنان پرورده بود که‌برای اعمال‌قدرت کفایت چندانی نداشت. در واقع، تجارب تلخ منازعات جانشینی در سالهای ۴۲۱ ق/۱۰۳۰ م و ۴۳۲ ق/۱۰۴۰ م که به‌جو عمومی ترس و بدگمانی شایع در دولت مستبد و خودکامه‌ای نظیر دولت غزنوی دامن زده[۱۱۷] بود، موجب اتخاذ سیاستی گردید که تا اندازه‌ای همانند سیاست قفس دولت عثمانی در ادوار آینده بود، یعنی زندانی‌کردن پیشگیرانهٔ تمامی خویشان نزدیکی که احتمال می‌رفت برای دست یافتن به‌تاج‌و تخت نقشه‌هایی در سر دارند. چنانکه ابن‌بابا یادآور می‌شود، سه سلطان پیاپی، یعنی عبدالرشید، فرخزاد و ابراهیم را از دژی که در آن محبوس بودند آورده به‌تخت برنشاندند. این اوضاع با شرایط گذشته که امپراتوری غزنوی در مراحل شکل‌گیری بود تفاوت فاحش داشت و در آن ایام برادران یا عموهای پادشاه، مانند برادران محمود ابوالمظفر نصر و عضدالدوله یوسف همواره به‌عنوان امرای نظامی و حکام ولایتی در خدمت تشکیلات امپراتوری بودند.

فرشته با وجودی که منبع متأخری است اطلاعات جالبی دربارهٔ این دو پادشاهی دارد که در بیشتر منابع قدیم یافت نمی‌شود، اما دانستن اینکه وی اطلاعات خود را ازکجا بدست آورده دشوار است. مثلاً فرشته می‌گوید که قدرت واقعی درایام پادشاهی کوتاه مدت ابوجعفر-مسعودبن مودود در دست امرای نظامی بلند پایهٔ ترک بود که از آن میان از دو دستهٔ رقیب

---

۱۱۵. همانجا، ص ۵۰۴، ۴۲۹؛ حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، تصحیح عبدالحسین نوایی (تهران، ۱۳۳۹ ش/۱۹۶۰م). ص ۳۹۳.

۱۱۶. ابن‌بابا، ورق ۸a۰۲؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۸۲، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۵۹؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۵،ترجمه، ج ۱، ص۸-۹۷؛ شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب ورق ۱۸۸a؛ میرخواند، ص ۱۷-۱۱۶، ترجمه، ص ٦-۲٥٤.

۱۱۷. دربارهٔ این سیمای حکومت غزنوی نگاه کنید به:
Bosworth, *The Ghaznavids*, 62-4, 96-7.

به‌رهبری علی‌بن ربیع خادم و آیتگین حاجب[۱۱۸] نام می‌برد (ظاهراً در هیچ یک از منابع دیگر، نظیر گردیزی، بیهقی و ابن‌بابا به‌این اسرا اشاره‌ای نشده است، اما آیتگین غلام سابق سلطان محمود توصیف می‌شود)، و روایت او بسیار محتمل می‌نماید. هنگامی که گروه آیتگین به قدرت مسلط گردید، وی مسعود را از پادشاهی برداشت و در اول شعبان سال ۴۴۱ ق/بیستم دسامبر ۱۰۴۹ م علی‌بن مسعود را که خود نامزد پادشاهی کرده بود به‌تخت نشاند. علی با بیوهٔ برادرش مودود ازدواج کرد، اما ولایات هندی امپراتوری تحت رهبری علی‌بن ربیع که سر بشورش برداشته بود از پیکر متصرفات دولت غزنه جدا گردیدند. علی‌بن مسعود تنها بیش از دو ماه پادشاهی کرد، تا اینکه جنبشی که به‌سود عمش عبدالرشیدبن محمود در-گرفت عبدالرشید را بر تخت شاهی نشاند و علی در دژ ریدی‌رو (گردیزی از این دژ یاد می‌کند) زندانی گردید. در سال ۴۴۳ ق/۲-۱۰۵۱م که پایه‌های قدرت عبدالرشید در غزنه تحکیم یافت، علی‌بن ربیع در هند دوباره به‌اطاعت غزنویان گردن نهاد و انوشتگین حاجب (یعنی شخصیتی که می‌بایست بعدها در فرو گرفتن طغرل غاصب و بر سریر قدرت نشاندن فرخزاد نقش برجسته‌ای ایفا کند، به‌صفحات آینده نگاه کنید) به‌حکومت آن سرزمین منصوب گشت.[۱۱۹]

این جزئیات بسیار مفصلتر از آن می‌نمایند که زاییده خیال مورخ باشند و اطلاعات ناچیزی که منابع نخستین دربارهٔ وقایع انتقال سلطنت از مودود به‌عبدالرشید بدست می‌دهند ما را مانع می‌شود که این جزئیات را فاقد ارزش تاریخی دانسته بدور اندازیم. مثلاً بسیار بعید است که فرشته این جزئیات را که زمانی علی‌بن مسعود بفرمود تا برادرانش مردانشاه و ایزدیار را از زندان دارداسان آزاد سازند و با ایشان با احترام رفتار نمود از خود جعل کرده باشد، زیرا در مورد نخست از جوزجانی و نیز در مورد دوم از بیهقی و گردیزی خبر داریم که این دو شاهزاده بدون تردید وجود داشتند.[۱۲۰] اما تاریخهایی را که فرشته بدست می‌دهد نمی‌توان پذیرفت، زیرا اندکی پیش دیده‌ایم که گواهی هم منابع قدیم و هم سکه‌شناسی ثابت می‌کند که پادشاهی علی نمی‌تواند مگر درنیمهٔ دوم سال ۴۴۱ق/ زمستان ۵۰-۱۰۴۹م آغازشده باشد، و دورهٔ آن باید به‌دوماه نزدیکتر باشد تا دوسال. کاملاً امکان‌پذیر است که برخی از رویدادهایی که فرشته وقوع آنها را به‌ایام سلطنت علی نسبت می‌دهد در واقع بعدها در پادشاهی عبدالرشید اتفاق افتادند.

---

۱۱۸. املای این نام در دستنویسی که من از آن استفاده کرده‌ام بیشتر آیتگین (به‌ترکی ماه-شاهزاده) بنظر می‌رسد تا هر چیز دیگری (مقایسه کنید با اسامی مشترک دیگری چون آیبگ / آیبک). بریگز در ترجمهٔ خود ازکتاب فرشته این نام را «الوپتوگین» یعنی الپتگین آورده، اما وی در این ترجمه اسامی ترکی راکراراً تحریف بی‌تناسب می‌کند.

۱۱۹. فرشته، ورقهای ۶۸b ـ ۶۷a، ترجمه، ج ۱، ص ۶ - ۷۵.

۱۲۰. همانجا، ورق ۶۸a، ترجمه، ج ۱، ص ۷۶؛ درفهرست پسران سلطان‌مسعود که در طبقات ناصری (ج ا، ص ۲۳۴، زیرنویس ۴، ترجمه، ج ۱، ص ۹۵) آمده نام این دو شاهزاده ذکر گردیده است.

باعطف توجه به‌شهادت منابع تاریخی نخستین دربارهٔ وقایع مربوط به‌برکناری علی و جلوس عبدالرشید بر تخت شاهی، این منابع می‌گویند که این عبدالرزاق میمندی وزیر بود که در این هنگام بیدرنگ دست به‌اقدام زد و مانع فرو افتادن دولت غزنوی در دامن هرج‌و مرج گردید. وی بر سر راه بست و سیستان بود که از مرگ مودود خبر یافت و مصمم گشت که بزرگترین عضو دودمان غزنوی، یعنی عبدالرشیدبن محمود را که به‌فرمان مودود در دژ مجاور مندیش محبوس بود به‌تخت برنشاند. بنابر روایت ابن‌بابا عبدالرشید در بیست‌هفتم شعبان سال ۴۴۱ ق/ بیست‌وچهارم ژانویهٔ ۱۰۵۰ م در غزنه بر سریر قدرت نشست (اما در مورد مدارک متناقض دربارهٔ جلوس وی به‌صفحات پیشین نگاه کنید).[۱۲۱] بزرگسالی عبدالرشید و نیز این حقیقت که وی در ایام پادشاهی مسعود در امور پاره‌ای نقش داشته به‌او در مقام فرمانده جنگی و حافظ چهارچوب امپراتوری اعتباری بخشید که بسیار فراتر از اعتبار دو سلف مستعجل او در پادشاهی بود، و این امر می‌بایست توطئهٔ براندازی عبدالرزاق را در غزنه قابل قبول ساخته باشد.

سلطنت عبدالرشید می‌بایست بزودی با فاجعه‌ای غم‌انگیز بپایان رسد و بنابراین مدت پادشاهی وی چندان کوتاه بود که نمی‌توان از شخصیت و فضایل او برداشتی واقعی حاصل کرد. منابع وی را «لجوج و مستبد» و نیز تا اندازه‌ای فاقد تصمیم‌گیری و قوت اندیشه می‌دانند، اما این قضاوت ممکن است حاصل حدس و گمان نویسندگان متأخر بواسطهٔ استیلای طغرل بر او و موفقیتش در قبضه کردن قدرت باشد. ولی جوزجانی از فضل و خردمندی او و علاقه‌اش به‌دانش از جمله آگاهی به‌اخبار و روایات سخن می‌گوید.[۱۲۲] گردیزی کتاب تاریخ خود را در ایام پادشاهی عبدالرشید تصنیف کرد و آن را به‌نام سلطان که یکی از القابش زین‌المله بود کتاب *زین‌الاخبار* نامید. نسخه‌ای بسیار آراسته و خوش خط از کتابی که دربارهٔ احادیث منسوب به‌پیامبر است باقی مانده که در غزنه و توسط وراق یا نساخی محلی مخصوصاً برای کتابخانهٔ عبدالرشید نوشته شد— موضوع این دستنویس گفتهٔ جوزجانی دربارهٔ علاقه‌مندی سلطان به‌اخبار و احادیث را تأیید می‌کند. برچسب این دستنویس نیز اطلاعات سودمندی دربارهٔ القاب عبدالرشید بدست می‌دهد. گردیزی بتفصیل نام او را ذکر می‌کند و او را سلطان معظم عزالدوله و زین‌المله، سیف‌الله، معزدین‌الله ابومنصور عبدالرشیدبن یمین‌الدوله... محمود... می‌خواند. بر سکه‌های عبدالرشید تنها القاب عزالدوله و زین‌المله نقش گردیده، اما این برچسب از القاب پیچیده‌تری نیز یاد می‌کند که عبارتند از معزدین‌الله (در کتاب گردیزی نیز آمده) و مظاهر خلیفةالله (که در جای دیگر دیده نشده). منابع متأخر القاب دیگری نیز بر اینها می‌افزایند. نظیر ابن‌اثیر که او را شمس‌دین‌الله (در نسخه‌ای جمال‌الدوله) می‌خواند و لقب مجدالدوله که جایی دیگر آمده است؛ اما تردید استرن در صحت

---

۱۲۱. ابن‌بابا، ورقهای b ـ ۸a. ۲؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۸۲، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۵۹؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۵۳، ترجمه، ج ۱، ص ۹۸، میرخواند، ص ۱۱۷، ترجمه، ص ۶ ـ ۲۵۵.

۱۲۲. حسینی، ص ۱۴، جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۵، ترجمه، ج ۱، ص ۹۸.

و درستی این گزارشها احتمالاً بحق بوده است.[۱۲۳]

به‌رغم تغییر سلاطین از زمان مرگ محمود، دستگاه دیوانسالاری همچنان دایر بود و به‌کار خود ادامه می‌داد و عنصری از ثبات در دولت بوجود آورده بود. ظاهراً عبدالرزاق همچنان نفوذ مسلطی بر دیوانها داشت— دست‌کم، هیچ منبعی از کسی دیگر به‌عنوان وزیر یاد نمی‌کند— و در پادشاهی عبدالرشید بود که ابوالفضل بیهقی مورخ که در ایام سلطنت مسعود به‌استخدام دیوان رسائل درآمده بود به‌ریاست این دیوان منصوب گردید. اما وی این سمت را از دست داد و قاضی غزنه او را به‌اتهام نپرداختن مهر زنی به‌حبس انداخت؛ در مدتی که طغرل قدرت را غصب کرده بود وی را همراه با دیگر کاربدستان سابق دستگاه عبدالرشید به‌دژی انتقال دادند. اما در یکی از حکایات عوفی برای برکناری بیهقی دلیل دیگری اقامه گردیده. در این حکایت آمده که بیهقی از موضع قدرت خویش یکی از غلامان ستمکار عبدالرشید موسوم به‌تومان را که در حق مردم ناحیهٔ پیشاور ستم روا می‌داشت از سمتش برکنار کرد، اما این برکناری چندان نپایید؛ تومان باری دیگر عنایت و التفات سلطان را بدست آورد و این بار بیهقی بود که از مقام خویش برکنار گشت. عوفی منبع این حکایت را تاریخ ناصری ذکر می‌کند که از قرار معلوم همان مجلدات خود بیهقی بوده است؛ اما به‌رغم تفاوت اسمی میان طغرل و تومان این پرسش مطرح می‌شود که آیا ممکن نیست تمامی این حکایت با داستان بقدرت رسیدن طغرل در پادشاهی عبدالرشید درآمیخته[۱۲۴] باشد؟

---

۱۲۳. گردیزی، چاپ ناظم، ص ۶۱، چاپ حبیبی، ص ۱۷۴؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۸۲، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۵۹؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۵ (در متن چاپ حبیبی لقب عبدالرشید بخطا بهاءالدوله ذکر گردیده، اما در نسخهٔ نساولی که در سال ۱۸۶۳ در کلکته بطبع رسیده عزالدوله آمده که درست است)؛

S. M. Stern «A manuscript from the library of the Ghaznawid amir, Abd al-Rashid», in *Paintings from Islamic lands,* ed. R. Pinder Wilson (Oxford, 1969), PP. 7 - 31; Sourdel, «Un tresor de dinars gaznawides et salguqides decouvert en Afghanistan», p. 205;

مقایسه کنید با فهرست سکه‌های شناخته شدهٔ عبدالرشید که او بدست داده؛ منابع دیگر در مقالهٔ باسورث با نام «The titulature of the early Ghaznavids», PP. 230 - 1 و همچنین؛

Rodgers, *Catalogue of the coins in the Government Museum, Lahore* 29 - 30, Supplement, II, and idem, *Catalogue of coins in the Indian Museum,* P. 156.

۱۲۴. ابن‌فندق، تاریخ بیهق، ص ۸ - ۱۷۷؛

M. Nizamu' d - Din, *Introduction to the Jawami'u L - hikayat... of.. Muhammad al - Awfi* (London, 1929), 62 - 4, 228;

مقایسه کنید با سعید نفیسی، دایرةالمعارف اسلام، چاپ دوم، مقالهٔ «بیهقی، ابوالفضل». (سعید نفیسی، درپیرامون تاریخ بیهقی، ج ۲، ص ۵ - ۱۰۰۲)

بدیهی است که بیهقی اگر نه به‌عنوان خادمی بی‌تفاوت و برکنار از خرده‌گیری دست‌کم در مقام خدمتگزار وفادار دودمان غزنوی می‌بایست دشمن سرسخت غاصب تاج و تخت بوده باشد و در تنها اشاره‌اش به طغرل در بخش باقی‌ماندهٔ مجلدات بی‌گمان با نفرت از او سخن می‌گوید. در فصل مربوط به‌تاریخ خوارزم که بیهقی به‌نوشتن مضمون دلخواهش یعنی سودمندی تاریخ و درسهای آموزنده‌ای که در آن یافت می‌شود سرگرم است به‌طغرل و سرنوشت او نیز اشاره می‌کند. وی در اینجا می‌گوید که: «وحال طغرل مغرور مخذول نگاه باید کرد که قصد این خاندان کرد و بر تخت امیران محمود و مسعود و مودود بنشست چون شد و سرهنگ طغرل‌کش به‌او و پیوستگان او چه کرد. ایزد عزوجل عاقبت بخیر کناد!»[۱۲۵]

۹

غصب تاج و تخت توسط طغرل

رویداد برجستهٔ سلطنت عبدالرشید که منابعی نظیر ابن‌بابا، حسینی، ابن‌اثیر و جوزجانی دربارهٔ آن بتفصیل سخن می‌گویند بقدرت رسیدن غلام ـ سپاهسالار ترک طغرل بود (در منابع غالباً از او با صفاتی چون کافر نعمت، ملعون نامبارك یا مغرور مخذول یاد می‌شود) که به سرنگونی قهرآمیز و مرگ عبدالرشید و کنار گذاشتن موقتی دودمان غزنوی انجامید. اما این دگرگونی چندان نابیوسیده و غافلگیرانه بود که طبقهٔ حاکم و امرای سپاه تحمل آن نکردند و تاج و تخت غزنه به‌دودمان سابق بازگردانده شد، و چنین می‌نماید که درست مانند اعادهٔ تاج و تخت به‌چارلز دوم، پس از تشکیل جمهوری و حکومت سرپرستی در انگلستان سدهٔ هفدهم میلادی، بازگرداندن تاج و تخت به‌دودمان غزنوی برای کسانی که در این اقدام شرکت داشتند با احساس آرامش همراه بوده است. این واقعهٔ دردناك که اندکی پس از ابهامات جانشینی در پی مرگ مودود و دو سلطنت زودگذر آن دوره اتفاق افتاد به‌ما حق می‌دهد که اواخر دههٔ ۱۰۴۰ و اوایل دههٔ ۱۰۵۰ میلادی را، پیش از آنکه سلطنت در طی پادشاهی دیرپا و باثبات ابراهیم‌بن مسعود باری دیگر بر پایه‌ای استوار قرار گیرد، «دوره محن» بخوانیم.

در ابتدا باید یادآور گشت که اخبار دولةالسلجوقیه و تاریخ بیهقی تنها منابعی هستند که نام دیگری نیز به‌طغرل نسبت می‌دهند، و محمد اقبال، مصحح متن نخست کلمهٔ درست «بزان» را که در متن دستنویس آمده «نزان» می‌خواند که غیر محتمل است؛ بزان به‌کلمهٔ ترکی (بوزان، بزان، ویرانگر، نابودکننده)[۱۲۶] بیشتر شباهت دارد تا نزان، وکلمه‌های بدان

---

۱۲۵. بیهقی، ص ۶۸۵؛ ترجمه، ص ۸۲۹.

۱۲۶. مقایسه کنید با:

W. Radloff, *Versuch eines worterbuches der Turk-Dialecte* (St Petersburg, 1893-1911) IV, 1983.

یا بر آن‌که در متن دوم آمده ظاهراً «ب» بودن حرف نخست این نام را تأیید می‌کند.[۱۲۷] ورود طغرل به‌دستگاه غزنوی آشکارا به‌زمان شاهزادگان نخستین این دودمان برمی‌گردد. نظر به‌ابراز دشمنی طغرل نسبت به‌دودمان غزنوی در آینده و نیز به‌لحاظ این حقیقت که برخی از غلامان یوسف‌بن سبکتگین پیش از نبرد دندانقان مخدوم خود را فرو گذاشته به‌سوی سلجوقیان رفتند، قول شبانکاره‌ای که طغرل «شاید» از غلامان امیریوسف مغضوب بوده احیاناً جالب است. اما این قول کلاً می‌تواند خاطرهٔ پریشان و درآمیخته‌ای از این حقیقت باشد که یوسف غلام ـ حاجبی به‌نام طغرل داشت که در نزد وی بسیار عزیز و مقرب بود، اما در سال ۴۲۱ ق./ ۱۰۳۰ م که امیریوسف مأمور لشکرکشی به قصدار در بلوچستان شده بود، وی با قبول فرمان مسعود که مشرف سلطان بر او باشد به‌اعتماد مخدوم خود خیانت کرده بود؛ بیهقی صریحاً یادآور می‌شود که این طغرل که او نیز به‌کافر نعمت معروف بود در جوانی درگذشت، و بنابراین نمی‌تواند همان طغرلی باشد که تاج‌و تخت غزنوی را غصب کرد.[۱۲۸]

اما جوزجانی می‌گوید که طغرل یکی از غلامان سلطان‌محمود بود و در عهد پادشاهی مودود خدمت غزنویان را ترك گفت، و مدتی زیرعلم سلجوقیان جنگید و بدین‌ترتیب از فنون جنگی ایشان اطلاعاتی بدست آورد؛ و تنها در اوایل پادشاهی عبدالرشید بود که به‌غزنه بازگشت. ظاهراً در خبر ساده و بی‌پیرایه‌تر اخبار دولة‌السلجوقیه که می‌گوید طغرل نخست در سال ۴۳۲ ق/ ۱۰۴۱ م اهمیت و اعتبار یافت، و بعدها از پیش مخدومان غزنوی خود گریخته به‌سلجوقیان پیوست و سپس با سپاهی از ترکان (یعنی ترکمنان؟) برای حملهٔ به‌عبدالرشید بازگشت پژواکی از این داستان وجود دارد. اگر چند این گزارش تداخل کردن بی‌لطف دو واقعه در یك رویداد است، اما تاریخ حسینی تنها منبعی است—و ارزش آن در همین است—که می‌گوید در طی فرمانروایی زودگذر طغرل در غزنه وی سیادت سلجوقیان را پذیرفت و مازاد مالیاتهایی را که گردآورده بود ومجبور نبود هزینهٔ نگهداری سپاهش کند برای‌ایشان فرستاد.[۱۲۹] با اینهمه بعید می‌نماید که طغرل آنقدر در حکومت دوام آورده که چنین ترتیبات بقاعده‌ای درکارها داده باشد، و سکه‌های معدودی که از وی باقی مانده، چنانکه می‌توان انتظار داشت، هیچ نقشی از نام سلجوقیان ندارند. سراسر داستان این پیوستگیهای طغرل با سلجوقیان، که

---

۱۲۷. حسینی، ص ۱۴؛ ابن‌فندق، همانجا، در ارتباط با شکل بر آن تاریخ بیهق، باید یادآور شد که ابن‌فندق (ص ۵۱) به‌شاهملك‌بن‌علی‌بیغوی اغزهای‌جند نسبت برآنی می‌دهد.

۱۲۸. شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب، ورق ۱۸۸a؛ بیهقی، ۶۹، ۲۵۰، ۳ - ۲۵۲، ترجمه، ۱۳۶، ۳۳۸، ۱ - ۳۴۰؛ مقایسه کنید با: Bosworth, *The Ghaznavids*, 36, 232
با توجه به‌عادت بیهقی که پس از شرح واقعه‌ای به‌گرفتن نتیجهٔ اخلاقی می‌پردازد، در واقع محال است که وی از طغرل غاصب در ضمن وقایع ایام پادشاهی مسعود یاد کند و به‌نقش تبه‌کارانه‌ای که وی می‌بایست در رویدادهای آینده ایفا نماید اشاره‌ای نکند؛ می‌توان تصور کرد که طغرل پیش از جلوس مودود هنوز تشخص زیادی حاصل نکرده بود.

۱۲۹. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۶؛ ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۰ - ۹۹؛ حسینی، ص ۱۵ - ۱۴.

تنها در این منبع دقیقاً طرفدار سلجوقی یافت می‌شود، مشکوك می‌نماید، و شاید بعدها آن را برای بدست دادن پاره‌ای دلایل منطقی برای غصب تاج‌وتخت از سوی طغرل جعل کرده‌اند. و امکان آشکاری از التباس میان نام طغرل که غلام غزنویان بود و طغرل‌بگ، پیشوای سلجوقیان وجود دارد.

بسیار محتمل است که طغرل شهرت و اعتبار خویش به‌عنوان سرداری نیرومند و دلیر را در ایام پادشاهی مودود بدست آورد، زیرا دو گزارش بسیار مفصلی که دربارهٔ دست‌اندازی او به تاج‌وتخت در دست است، یعنی گزارشهای ابن‌بابا و ابن‌اثیر (گزارش اخیر ذیل سال ٤٤٤ ق/ ۳ - ۱۰۵۲ م آمده) می‌گویند که مودود وی را با دادن خلعتها و امتیازات ویژه بر دیگران مقدم داشت و حتی خواهر خویش را به‌نکاح وی داد. چون عبدالرشید به‌تخت برآمد، وی را به‌مقام حاجب‌الحجاب منصوب کرد. شاید طغرل دریافته بود که می‌تواند بر سلطانی که تا اندازه‌ای راحت طلب و لاقید است تسلط یابد؛ وی از عبدالرشید بی‌میل درخواست که سپاه و منابعی در اختیارش گذارد تا او بتواند بر ضد سلجوقیان لشکرکشیده ایشان را از خراسان بیرون کند. به‌گفتهٔ ابن‌بابا طغرل برای جنگ با الپ‌ارسلان به‌شمال افغانستان لشکرکشید و در هیبان/ هپیان واقع در هندوکش (یعنی در محلی که سپاه شاهزاده مودود در روزهای آخر سلطنت پدرش اردو زده بود) شاهزادهٔ سلجوقی را بشکست. اما ابن‌اثیر می‌گوید که فرمانده این لشکرکشی که در پاییز و زمستان سال ٤٤٣ ق/ ۲ - ۱۰۵۱ م اتفاق افتاد خود عبدالرشید بوده و هدف آن جنگ با خود چغری‌بگ بود که در رأس سپاهی از کرمان آمده بود.[۱۳۰]

گزارشی که در کتاب جوزجانی آمده اگر چند کوتاه است، اما کمک می‌کند که دو گزارش ناهمگن را بهم نزدیک ساخت (چنانکه خواهیم دید، هر دو این گزارشها به‌واگویی داستان تهاجم طغرل به‌سیستان می‌پردازند که در زیر تفصیلاً به‌آن اشاره رفته است). به‌روایت طبقات ناصری در صدد برآمدند که از دو جناح به‌متصرفات غزنویان یورش آورند؛ در این یورش چغری‌بگ از طریق سیستان تا بست پیش رفت و پسرش الپ‌ارسلان قرار بود از طریق طخارستان در قلمرو غزنوی رخنه کرده و از شمال به کابل و غزنه حمله آورد. عبدالرشید طغرل را نخست به‌مقابلهٔ الپ‌ارسلان فرستاد، و طغرل در محلی که جوزجانی آن را «درست در برابر درهٔ میان کوهها/ پیش در خمار»[۱۳۱] می‌خواند بر شاهزادهٔ سلجوقی فایق آمد. این پرسش مطرح می‌شود که آیا خمار املای تحریف شدهٔ هیبان/ هیپیان، خمار- هسان نیست؟ بهر تقدیر، اگر نیروهای سلجوقی تا ناحیهٔ پروان نفوذ کرده بودند، بنابراین غزنویان بالقوه در موقعیت بسیار

---

۱۳۰. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۹۸، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۸۰ (ذیل سال ۴۴۳ق/۲ - ۱۰۵۱م)؛ همان، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۹۸، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۸۲ (ذیل سال ۴۴۴ق/۳ - ۱۰۵۲)؛ ابن‌بابا، ورق b ۲۰۸. و نیز دربارهٔ سفر جنگی سال ۴۴۳ق/۲ - ۱۰۵۱م برضد چغری‌بگ نگاه کنید به:
Bosworth, in *The Cambridge history of Iran,* V, P. 51

۱۳۱. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۵، ترجمه، ج ۱، ص ۹ - ۹۸.

وخیمی بودند، و چنانکه جوزجانی گزارش می‌دهد، بنابر سخنان تحقیرآمیز طغرل در توجیه کودتای خود اگر عبدالرشید واقعاً پادشاهی جبون و بی‌کفایت بوده، اقدام مصممانهٔ طغرل در نجات احتمالی دولت، اندیشهٔ قبضه کردن قدرت عالیه در غزنه را در ذهن او بیدار کرد.[۱۳۲]

بدین ترتیب پس از آنکه جناح شمالی امپراتوری غزنوی طغرل را صافی گشت، در جهت جنوب متوجه سیستان گردید؛ چون سیستان و امرای آن در این هنگام گردن از ربقهٔ طاعت غزنویان بیرون کرده بودند، و اکنون تمایل داشتند که به‌سوی سلجوقیان بروند، از این رو این خطر وجود داشت که آنان به سلجوقیان اجازه دهند که از طریق قلمرو صفاری به‌بست و دیگر متصرفات غزنوی رخنه کنند. اکنون تاریخ سیستان منبع مفصلی برای عملیات نظامی طغرل در سیستان که پیش درآمد بی‌فاصلهٔ دست‌یابی او به‌قدرت عالیه در غزنه بود می‌گردد.

طغرل سپاهش را به سیستان کشانید و در سوم رجب سال ۴۴۳ ق/ دهم نوامبر ۱۰۵۱ م ناگهان در طاق پدیدار گشت و کهندز آن را در حصار گرفت. هلال درقی، کوتوال امیرابوالفضل نصر در برابر وی در ایستاد و چون در عرصهٔ نبرد بقتل آمد فرمانده دیگری به‌یاری میهن‌دوستان سیستان، نظیر سرهنگان و عیاران به‌مدافعه ادامه داد. سپاه اصلی غزنوی مرکب بود از پنج‌هزار سوار محمودی (کهنه سربازان سفرهای جنگی محمود؟)، پنج فیل جنگی و دوهزار پیادهٔ سگزی و غزنوی.[۱۳۳] با اینهمه مهاجمان نتوانستند راهی به‌قلعه گشایند، اما طغرل هزار سوار را پنهانی برای حمله به‌زرنگ گسیل کرد. در این میان بیغو برای تقویت نیروهای ابوالفضل، امیر صفاری که در تختگاهش حصاری بود از هرات در رسید، اما نیروهای سلجوقی بشدت از طغرل شکست یافتند و بیغو و ابوالفضل با بی‌نظمی به‌هرات گریختند. با اینهمه طغرل نتوانست طاق را تسخیر کند و در شانزدهم شعبان ۴۴۳ ق/ بیست‌وسوم دسامبر ۱۰۵۱ م دست از محاصرهٔ طاق کشید و در حالی که دست‌کم در نبرد با سلجوقیان پیروز شده بود به‌غزنه بازگشت؛ اما یک ماه بعد ابوالفضل به‌زرنگ مراجعت کرد و مورخ محلی سیستان می‌نویسد که در هشتم محرم سال ۴۴۵ ق/ سی‌ام آوریل ۱۰۵۳ م در زرنگ برای نخستین بار خطبه به‌نام طغرل‌بک سلجوقی کردند.[۱۳۴]

اکنون می‌توان داستان طغرل را از آثار ابن‌بابا و ابن‌اثیر دنبال کرد. طغرل که از پیروزی بر بیغو و ابوالفضل باد نخوت در سر کرده بود بر آن شد که به‌غزنه رفته عبدالرشید را از پادشاهی بردارد. چون به‌پنج فرسخی پایتخت رسید پیام خدعه‌آمیزی به‌عبدالرشید فرستاد و او را آگاه ساخت که سپاه سر طغیان دارد و می‌خواهد که بر مواجبش افزوده شود. عبدالرشید

---

۱۳۲. همان، ج ۱، ص ۲۳۶، ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۰، که فرشته (ورق a ۶۹، ترجمه، ج ۱، ص ۷۷ - ۸) وضوحاً از آنجا نقل می‌کند.

۱۳۳. این ارقام بیشتر قابل قبول بنظر می‌رسد تا رقم سرراست هزار سواری که ابن‌اثیر می‌گوید عبدالرشید همراه طغرل کرد؛ نگاه کنید به‌چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۹۸، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۸۲.

۱۳۴. تاریخ سیستان، ص ۳ - ۳۷۱؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۹ - ۳۹۸، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۸۲؛ میرخواند، ص ۱۹ - ۱۱۸، ترجمه، ص ۷ - ۲۵۶.

نوشته را بر دیوار دید و خود در کهندز غزنه انداخت و در آنجا متحصن گردید. طغرل توانست کاخ شاهی و دیوان مرکزی را بدست آورد، و ظاهراً بخش زیادی از سربازان مستقر در پادگان غزنه را به‌سوی خود کشانید. بدین ترتیب وی توانست به‌ارك حمله‌برده عبدالرشید را دستگیر کند (ابن‌بابا) یا مدافعان ارك را به‌چنان سرنوشت هولناکی تهدید کرد که آنان ترسیده پادشاه بی‌یاور و درمانده را تسلیم او نمودند (ابن‌اثیر، میرخواند). پس از آن حمام خونی از اعضای ذکور دودمان غزنوی براه افتاد و کلیهٔ خویشان بلافصل بقتل آمدند. جوزجانی و حسینی می‌گویند که جمعاً یازده تن از شاهزادگان غزنوی که همگی از پسران مسعود بودند از جمله سلیمان و شجاع (مؤلف اخیر این دو تن را بخطا برادران عبدالرشید می‌داند) به‌دم تیغ سپرده شدند؛ حمدالله مستوفی می‌گوید که نه شاهزاده، یعنی حسین، نصر، ایرانشاه، خالد، عبدالرحمن، منصور، همام، عبدالرحیم و اسماعیل بهلاکت رسیدند، و تنها سه شاهزاده به اسامی فرخزاد، ابراهیم و شجاع جان بسلامت بردند. طغرل جبراً یکی از دختران مسعود را نیز به‌عقد نکاح خویش درآورد.[۱۳۵]

طغرل اکنون خود را شاه خواند. ازدواج اجباری با شاهزاده خانم غزنوی که در این ایام صورت گرفت و در بالا بدان اشاره رفته (از قرار معلوم گذشته از ازدواج با دختر مودود که در گذشته انجام یافته بود) حاکی از آن است که وی می‌کوشید از طریق ازدواج با اعضای دودمان غزنوی به‌قدرت خود شکل قانونی دهد. وی به‌ضرب سکه‌های زرین و سیمین نیز پرداخت. سه سکه‌ای که از او در دست است و یکی دینار (دارای تاریخ ۴۴۳ ق/ ۲ - ۱۰۵۱ م) و دو سکهٔ دیگر درهم (بی‌تاریخ) هستند، نقش نام او ابوسعید طغرل و لقب قوام‌الدوله برآنها زده شده و سیادت نهایی القایم، خلیفهٔ عباسی نیز برآنها برسمیت شناخته‌شد.[۱۳۶]

با وجودی که با آمدورفت چندین پادشاه مختلف در زمانی کوتاه به‌حیثیت و اعتبار غزنویان لطمهٔ زیادی وارد آمده بود، با اینهمه هنوز در قلمرو امپراتوری احساسات نیرومندی به‌سود دودمان سرنگون شده وجود داشت. هنوز روی نیروهای غزنوی در هند حساب می‌کردند، و چون طغرل به‌خرخیز[۱۳۷] حاجب (قرقیز)، سپاهسالار غزنوی در هند نامه کرد و

---

۱۳۵. ابن‌بابا، ورقهای ۹a . ۲ - ۸b . ۲؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۴۰۰ چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴ - ۵۸۳؛ جوزجانی، همانجا؛ مستوفی، ۳۹۹؛ میرخواند، ص ۲۰ - ۱۱۹؛ ترجمه، ص ۲۵۷؛ فرشته، ورق ۶۸b؛ ترجمه، ج ۱، ص ۷۷.

136. Sourdel, *Inventaire des monnaies anciennes du Musée de Caboul,* P. 67; idem, «Un trésor de dinars gaznawides et salguqides découvert en Afghanistan», 199, 205.

۱۳۷. خرخیز املای معمولی منابع عربی و فارسی برای این نام قبیله‌ای ترکی است، مثلاً نگاه کنید منوچهری، دیوان، چاپ بیبرشتاین-کازیمیرسکی، ۵ (=شعر شمارهٔ ۱) چاپ دبیرسیاقی، ۲ (= شعر شمارهٔ ۲)، مشک خرخیزی، و

Minorsky, *Sharaf al-Zaman Tahir Marvazi on China, the Turks and India,* text 19, tr. 30 - 1,

←

از وی خواست که از او پشتیبانی نماید و در لشکرکشی مشترك بر ضد سلجوقیان او را یاری دهد. خرخیز در سر نداشت که تن به‌طاعت غلام ـ سپاهسالاری چون خود دهد و صریحاً به‌او پاسخ رد داد. وی اقدام طغرل در کشتن عبدالرشید را محکوم ساخت و به‌دختر مسعود و فرماندهان سپاه نامه کرد و اغماض و شکیبایی ایشان در برابر غصب تاج‌وتخت از سوی طغرل را تقبیح نمود. این نکوهشها موجب تغییر ناگهانی احساسات بر ضد طغرل گردید، و او بر دست گروهی از توطئه‌کنندگان (ابن‌اثیر، میرخواند)، یا به‌دست غلام درگاهی گمنامی، به‌دلایل شخصی انتقام‌گیری (ابن‌بابا)، یا به‌دست نوشتگین، از غلامان سابق سلطان‌محمود «در ادای دین به‌مخدوم سابقش (حسینی)»، یا به‌دست نوشتگین سلاحدار با همدستی یکی از دوستان نزدیکش کشته شد و پس از آن نوشتگین بفرمود تا سر او را بر چوبی کرده گرد شهر غزنه بگردانند (جوزجانی).

اقدام به‌قتل طغرل خواه عمل انتقامی منفردی بوده خواه حاصل یک توطئهٔ گروهی، نتیجهٔ آن به‌گفتهٔ طبقات ناصری پایان دادن به «جور و ظلم بی‌نهایت» وی بود. خرخیز سه یا پنج روز پس از قتل طغرل از هند به‌پایتخت آمد و پس از رایزنی با رجال بزرگ دولت و فرماندهان نظامی موافقت کردند که باری دیگر یکی از شاهزادگان غزنوی را به‌تخت برنشانند. و نیز به‌روایت جوزجانی از شاهزادگان مسعودی تنها دو تن، یعنی ابراهیم و فرخزاد که هر دو در قلعهٔ برغند (محبس محمدبن محمود) زندانی بودند باقی مانده بودند. طغرل گروهی را مخصوصاً برای قتل آنان فرستاده بود، اما کوتوال برغند در قبول جوخهٔ اعدام دفع‌الوقت کرد تا اینکه در لحظات آخر پیکهای مسرع با خبر مرگ طغرل در رسیدند. اکابر و ارکان دولت که در غزنه بودند خواستند که ابراهیم را به‌تخت برنشانند، اما وی در آن ایام بیمار بود، از این رو فرخزاد را بیرون آوردند و بر تخت شاهی نشاندند. در عین حال دست به پاکسازی همه کسانی گشودند که طغرل را در بدست گرفتن قدرت یاری دادند. تنها مؤلف دیگری که دربارهٔ این واقعهٔ آخر، یعنی انتخاب پادشاه جدید گزارش مفصلی دارد فرشته است که مطالب وی اندکی با روایت جوزجانی تفاوت دارد. بنابر روایت فرشته در این زمان سه تن از پسران مسعود به‌نامهای فرخزاد، ابراهیم و شجاع زنده مانده بودند که از میان آنان فرخزاد از طریق قرعه به‌پادشاهی برداشته شد، اما این احتمال بسیار بعید می‌نماید.[۱۳۸]

→ اگر چند در دیوان لغات الترك کاشغری، ترجمهٔ ب. آتلی (آنکارا، ۴۱ - ۱۹۳۹) که دقت داشت در ترجمهٔ نامهایی نظیر خرخیز رعایت دقیق صوت را بکند، مع‌ذلک این کلمه را قرقیز ضبط می‌کند. به‌روایت فرشته، ورق ۶۸b، ترجمه، ج ۱، ص ۷۶، خرخیز (که در اینجا وی را بخطا بانوشتگین، کشندهٔ طغرل درآمیخته) اندکی پیش از این در هند فعال بوده و نگرکوت را که باری دیگر موقتاً بتصرف کفار درآمده بود از دست آنان بیرون آورد.

۱۳۸. ابن‌بابا، ورقهای a ـ b ۹. ۲؛ حسینی، همانجا، ابن‌اثیر، چاپ **تورلبرگ**، ج ۹، ص ۱ - ۴۰۰، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۸۴؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۷ - ۲۳۶؛ **ترجمه**، ج ۱، ص ←

ترتیب زمانی پادشاهی عبدالرشید، غصب تاج و تخت توسط طغرل و جلوس فرخزاد بر سریر شاهی مبهم می‌باشند و همه با هم تداخل می کنند. به‌روایت طبقات ناصری عبدالرشید دو سال ونیم پادشاهی کرد و در سی سالگی بقتل رسید، در صورتی که فرخزاد در روز شنبه، نهم ذی‌القعدهٔ سال ۴۴۳ ق/ سیزدهم مارس ۱۰۵۲ م بر تخت شاهی نشست. بنابر این اگر چنانکه ابن‌بابا می‌گوید عبدالرشید در بیست وهفتم شعبان ۴۴۱ ق/ بیست‌وچهارم ژانویهٔ ۱۰۵۰ م بقدرت رسیده باشد، در این صورت دو سال ونیم جوزجانی در واقع دو سال و دو ماه است، یعنی اگر بپذیریم که قتل طغرل در ذی‌القعدهٔ سال ۴۴۳ ق/ مارس ۱۰۵۲ م اتفاق افتاد، جوزجانی دوره‌ای را که طغرل قدرت را غصب کرده بود در محاسبهٔ خود در نظر نمی‌گیرد. اما اگر ترتیب زمانی را بر پایهٔ استنباط از تاریخهایی که حسینی بدست می‌دهد و مدارك سکه‌شناسی بپذیریم و جلوس عبدالرشید را در ربع آخر سال ۴۴۰ ق/ بهار ۱۰۴۹ م قرار دهیم، در این صورت دو سال ونیم جوزجانی به‌جمادی‌الاولی سال ۴۴۳ ق / اوت - سپتامبر ۱۰۵۱ م می‌رسد و طغرل می‌بایست حدود شش ماه پادشاهی کرده باشد. این مدت از این نظر که وی توانست به‌نام خود سکه بزند کاملاً محتمل می‌نماید، و مدت چهل روز طبقات ناصری برای پادشاهی طغرل که عددی سر راست می‌نماید بسیار کوتاه است. حسینی ذی‌القعدهٔ سال ۴۴۳ هجری را که جوزجانی تاریخ قتل طغرل و جلوس فرخزاد ذکر می کند تأیید می‌نماید؛ وجود چندین دینار از فرخزاد با تاریخ ۴۴۳ هجری گواهی می‌دهد که پادشاهی وی پیش از پایان این سال نه در سال ۴۴۴ هجری آغاز گردید.[۱۳۹] اگر چند ابن‌اثیر گزارش خصوصاً مفصلی از این وقایع بدست می‌دهد، اما وی تواریخ دقیقی ذکر نمی کند و همهٔ این داستان را صرفاً ذیل سال ۴۴۴ ق/ ۳ - ۱۰۵۲ م می‌آورد. و اما چون ابن‌بابا همهٔ این وقایع را در سال ۴۴۳ هجری و بخشی از سال ۴۴۴ قرار می‌دهد، می‌توان «بخشی از سال ۴۴۴» را اشاره به‌دورهٔ آغاز سلطنت فرخزاد و استقرار وی بر سریر شاهی تلقی کرد.[۱۴۰]

۱۰

پادشاهی فرخزاد

ابوشجاع فرخزاد سلطنتی را آغاز کرد که هفت سال و سه ماه قمری/ هفت سال و سه

→

۱ - ۱۰۰۰؛ میرخواند، ص ۲ - ۱۲۰، ترجمه، ۹ - ۲۵۷؛ فرشته، ورق ۶۹a، ترجمه، ج ۱، ص ۷۷.

۱۳۹. جوزجانی، ج ۱، ص ۷ - ۲۳۵، ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۱ - ۹۹؛ حسینی، همانجا؛ سوردل، همانجا، ص ۱۹۹، ۷ - ۲۰۶؛
Hodivala, *Studies in Indo - Muslim history,* I, P. 196.

۱۴۰. ابن‌بابا، ورق ۲۰۹b.

هفتهٔ شمسی طول کشید، و این مدت با معیار رویدادهای اخیری که در غزنه اتفاق افتاده بود زمانی کاملاً طولانی بود. القاب تجلیلی وی، آنچنانکه ازسکه هایش پیداست، القاب معتدل جمال‌الدوله و کمال‌الملة بودند، اما نکتهٔ جالبی که سوردل به‌آن توجه داده است، نخستین پیدایی لقب‌السلطان‌المعظم، یعنی لقب مشخصهٔ سلاطین دورهٔ اخیر غزنوی بر درهمی است که مارکوف آن را توصیف کرده و اکنون در موزهٔ ارمیتاژ لنینگراد نگهداری می‌شود. بی‌گمان بیهقی معمولاً به‌فرخزاد به‌عنوان سلطان معظم یا السلطان‌المعظم اشاره می کند.[۱۴۱] در فصل دوم تمامی قضیهٔ این لقب و پذیرش قطعی آن توسط ابراهیم، جانشین فرخزاد مورد بررسی قرار گرفته است.

فرخزاد شخصاً تا اندازه‌ای در پردهٔ ابهام باقی می‌ماند، اگر چند وی را بواسطهٔ حکومت عدل و نیکخواهانه‌اش می‌ستایند که پس از آشوب و اضطراب سالهای گذشته جوی از آرامش درکشور بوجود آورد. بیهقی افسوس می‌خورد که وی که آنهمه آثار ستوده و سیرتهای پسندیده داشت نسبتاً در جوانی مرد؛ و به‌گفتهٔ ابن‌بابا «با به‌تخت برنشستن او آب رفته به‌جوی بازآمد و بازار رونق رفته دوباره گرم شد». بنابر روایت جوزجانی وی رونق را بـه‌نواحی مختلف امپراتوری بازگرداند و مالیاتهای ولایت زابلستان راکه به‌سبب «عوارض و مؤنات» خراب شده بود ببخشید.[۱۴۲]

خرخیز حاجب که فرخزاد تاج‌وتخت خود را مدیون اقدام عاجل وی بود، در بازگرداندن کارها به‌مجاری عادی، دست‌کم در سالهای نخست پادشاهی، خواه‌ناخواه نفوذ زیادی داشت، اما پس از دفع حملهٔ سلجوقیان که در زیر بدان اشاره خواهد رفت، دیگر ذکر خاصی از او در منابع نمی‌شود.[۱۴۳] عبدالرزاق میمندی، وزیر سابق مودود و عبدالرشید در

---

۱۴۱. بیهقی، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۳۶، ۱۷۸، ۲۰۱، ۲۴۲، ۲۵۴، ترجمه، ۱۸۰، ۱۸۵، ۲۰۶، ۲۵۵، ۲۷۹، ۳۲۷، ۳۴۲، و صفحات دیگر؛ مجمل‌التواریخ، ص ۴۰۵، ۴۲۹؛ حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۴۰۰؛ سیف‌الدین عقیلی، آثارالوزراء، نسخهٔ خطی ایندیاافیس، ورق ۸۷b؛

Sourdel, *Inventaire des monnaies anciennes du Musée de Caboul,* P. 68; idem, «Un tresor de dinars gaznawides et salguqides découvert en Afghanistan», 206 - 7;

مقایسه کنید با فهرست سکه‌های موجود فرخزاد در صفحهٔ ۲۰۴؛ ارجاعات بیشتر در مقالهٔ باسورث تحت عنوان «The titulature of the early Ghaznavids»، ص ۲۳۱، که آثار زیر را نیز باید به‌آن افزود:

Rodgers, *Catalogue of the coins in the Government Museum, Lahore,* Supplement, 12, and idem, *Catalogue of coins in the Indian Museum,* 156 - 7.

۱۴۲. بیهقی، ص ۳۷۸، ترجمه، ص ۴۷۲؛ ابن‌بابا، ورق ۲۰۹b؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۷، ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۱ - ۲.

۱۴۳. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۱۰۴؛ چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۸۴؛ میرخواند، ص ۱۲۱، ترجمه، ص ۲۵۹.

پادشاهی فرخزاد نیز همچنان در خدمت دستگاه دولت بود، اما سمت وزارت نداشت. فرخزاد به‌هنگام جلوس بر تخت شاهی حسین‌بن مهران را به‌وزارت خویش برداشت. حسین‌بن مهران در پادشاهی سلطان‌محمود نایب و کدخدای شاهزاده محمد بود، اما بموقع به‌خدمت مسعود که در جنگ با برادر پیروز شده بود درآمد و مشرف خزانهٔ او گردید. وی مدت دو سال فرخزاد را خدمت کرد، اما پس از آن معزول و زندانی گردید. جانشین وی (از قرار معلوم در پایان سال ۴۴۵ - آغاز ۴۴۶ ق/ بهار- تابستان سال ۱۰۵۵ م) ابوبکربن ابی‌صالح رزم‌آور و مدیری کاردیده بود که مدت سی سال حکومت هند را داشت و ابنیهٔ عمومی و عام‌المنفعهٔ فراوانی در آنجا باقی گذاشته بود. وی در بقیهٔ ایام پادشاهی فرخزاد سمت وزارت داشت و پیش از آنکه مانند بسیاری از وزرا به‌عاقبت شومی گرفتار آید دو سال وزارت ابراهیم کرد (نگاه کنید به‌بخش دوم).[۱۴۴]

از دیگر کاربدستان بلند پایهٔ فرخزاد، خبر داریم که ابوسهل زوزنی که در کتاب بیهقی بارها از وی نام رفته عهده‌دار ریاست دیوان رسائل[۱۴۵] بود و عارض فرخزاد یا رییس دیوان عرض او مسعود رخدی (با تشدید دوم یا بدون آن، یعنی اهل رخد یا رخج، آراخوسیای قدیم نام دیگر ناحیهٔ زمینداور) بود که در پادشاهی مودود نیز این سمت را بعهده داشت. بیهقی خود می‌بایست با سرنگونی طغرل از زندان آزاد شده باشد و درکناره‌گیری از مشاغل دیوانی به‌تألیف مجلدات خود پرداخت و درست در صفر ۴۵۱ ق/ آوریل ۱۰۵۹ م که فرخزاد درگذشت و ابراهیم به‌تخت برآمد به‌نوشتن خاطرات روزانهٔ خود در دیوان رسالت آغاز کرد؛ اما چنانکه در بخش دوم خواهد آمد وی را برای استفاده از تجربهٔ دبیریش در نوشتن پیمان صلحی که به‌جنگ میان غزنویان و سلجوقیان در شمال افغانستان خاتمه داده بود از کنج خلوتش بیرون آوردند.[۱۴۶]

پادشاهی فرخزاد پیش از دورهٔ فعالیت ادبی شعرای بزرگ سلطنت ابراهیم و پس از آن بسر آمد، اما در منابع به‌حکیم جوهری مدیحه‌سرای برجستهٔ سلطان اشاره شده است. عوفی نام کامل وی را ابوالمحامد محمودبن عمرالجوهری‌الصایغ‌الهروی می‌نویسد و قصیدهٔ بلندی از او نقل می‌کند که درمدح فرخزاد سروده بود.[۱۴۷]

---

۱۴۴. ناصرالدین کرمانی، نسائم‌الاسحار، ص ۴۶؛ سیف‌الدین عقیلی، همانجا، چاپ ارموی، ص ۵ - ۱۹۴؛ خواندمیر، دستورالوزراء، ص ۶ - ۱۴۵؛ فرشته، ورقهای 7.a - 69 b؛ ترجمه، ص ۷۹. بیهقی یکبار از زوجهٔ حسن مهران یاد می‌کند، اما دربارهٔ خود وی چیزی نمی‌گوید (ص ۲۳۲، ترجمه، ۳۱۶).

۱۴۵. همانجا، ص ۱۴۴، ۵۲۰، ترجمه، ص ۲۱۶، ۶۳۶.

۱۴۶. همانجا، ص ۳۷۶، ۳۷۸، ترجمه، ص ۱ - ۴۷۰، ۴۷۲؛ مقایسه کنید با دایرةالمعارف اسلام، چاپ دوم، مقالهٔ «بیهقی».

۱۴۷. عوفی، لباب‌الالباب، چاپ سعید نفیسی (تهران، ۱۳۳۵ ش /۱۹۵۶م) ص ۷ - ۳۲۵. این شاعر را نباید با شاعر عهد سلجوقی درسدهٔ ششم هجری / دوازدهم میلادی، یعنی جوهری زرگر (یعنی کسی که در حرفه زرگر یا صایغ است) که دولتشاه سمرقندی در

←

دربارهٔ مناسبات خارجی امپراتوری غزنوی در پادشاهی فرخزاد تنها ساده‌ترین و بی‌پیرایه‌ترین جزئیات در دست است. جای شگفتی نیست که چغری‌بگ را تشجیع کردند که تا از مصایبی که در شکل غصب تاج و تخت توسط طغرل و قتل او دامنگیر دولت غزنه شده بود، بهره‌برداری نماید، و چون اخبار این وقایع به‌امیر سلجوقی رسید سپاهی به‌تصرف غزنه فرستاد که خرخیز حاجب نخست آن را متوقف و سپس مغلوب و منهزم ساخت.[۱۴۸] دربارهٔ دلیری شخص فرخزاد به‌عنوان مرد رزم، فخرمدبر می‌گوید که سلاح مطلوب وی تبرزین (ناچخ) بود.[۱۴۹] در اواخر سلطنت فرخزاد که چنان می‌نمود که امپراتوری غزنوی از ثبات و آرامش داخلی برخوردار است وی بر ضد سلجوقیان در طخارستان دست به لشکرکشی زد و پیروزیهایی نیز بدست آورد؛ اتابک قطب‌الدین کلسارغ، فرمانده سپاه سلجوقی باسارت درآمد و لشکریانش پشت بهزیمت دادند. اما الپ‌ارسلان سپاه تازه‌ای به‌دفع نیروهای غزنوی فرستاد که این بار شکست درسپاه غزنوی افتاد و گروهی از امرای آن باسارت افتادند. بدیهی است که گام بعدی که انتظار می‌رفت برداشته شود عقد قرارداد صلح و مبادلهٔ اسرا بود، اما می‌بایست مقارن همین ایام بوده باشد که فرخزاد به‌مرگ مفاجات درگذشت، زیرا تنها منابع نسبتاً قدیمی که از این وقایع یاد می‌کنند، یعنی ابن‌اثیر و حسینی تردید دارند که آیا این مصالحه در پادشاهی فرخزاد صورت گرفت یا درست پس از جلوس ابراهیم (دربارهٔ این مسأله نگاه کنید به‌بخش دوم). امضاکنندهٔ این پیمان‌نامه هر که بوده، از روایت حسینی می‌توان به‌نتیجه‌ای که می‌خواستند از آن بگیرند پی برد؛ به‌گفتهٔ حسینی «داوران سبکتگینی و سلجوقی موافقت کردند که هر دو قدرت در قلمرو خود حاکم و مستقل باشند و هر دو طرف از حملهٔ به‌یکدیگر دست بردارند.»[۱۵۰]

مرگ فرخزاد در هفدهم صفر سال ۴۵۱ ق/ چهارم آوریل ۱۰۵۹ م (تاریخ دقیق در اثرابن‌بابا آمده) درسن سی‌وچهارسالگی اتفاق افتاد. پادشاهی وی در این اواخر از یاغیگری و آزمندی دایمی غلامان درگاهی که پادشاهیهای ضعیفتر پس از مرگ مودود انگیزهٔ تازه‌ای به‌آن داده بود، مبرا نبود. در سال ۴۵۰ ق/ ۱۰۵۸ م این غلامان کوشیدند تا وی را در حمام بقتل آورند، و اگر چند فرخزاد از این توطئه جان بسلامت برد، اما حالت بیزاری از جهان

←

تذکرةالشعراء (چاپ محمد عباسی، تهران ۱۳۳۷ ش /۱۹۵۸ م، ص ۵ - ۱۳۲) بتفصیل از وی یاد می‌کند اشتباه کرد.

۱۴۸. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۴۰۱، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵ - ۵۸۴؛ میرخواند، ص ۱۲۲، ترجمه، ص ۲۵۹؛ فرشته، ورقهای a - b ۶۹، ترجمه، ج ۱، ص ۷۸.

۱۴۹. آداب‌الحرب، ورق a ۸۰، چاپ خوانساری، ص ۲۶۸.

۱۵۰. حسینی، ص ۹ - ۲۸؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۴۰۱، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۸۵؛ میرخواند، ص ۱۲۲، ترجمه، ص ۶ - ۲۵۹؛ فرشته، ورق ۶۹b، ترجمه، ج ۱، ص ۷۸.

و بی‌میلی به‌زندگی به‌او دست داد، تا اینکه یک سال بعد بر اثر ابتلا به بیماری قولنج درگذشت.[151]

۱۵۱. ابن‌بابا، ورق ۹b . ۲؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۳، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۵؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۷، ترجمه، ج ۱، ص ۲۰۱؛ فرشته، ورق ۶۹b، ترجمه، ج ۱، ص ۹ - ۷۸.

فصل دوم

پادشاهی ابراهیم: قطع و پیوستگی

۱

ابراهیم و سلجوقیان

کاملترین گزارشی که دربارهٔ چگونگی بر تخت نشستن ابراهیم در دست داریم گزارشی است که درطبقات ناصری آمده است. دیده‌ایم که در زمان اعادهٔ تاج‌وتخت به‌دودمان غزنوی پس از هلاکت طغرل غاصب، فرخزاد و ابراهیم هر دو در قلعهٔ برغند زندانی بودند، و فرخزاد را از بند بیرون آورده در غزنه به‌تخت برنشاندند. تا آنجا که ما می‌دانیم، ابراهیم مدتی در برغند باقی ماند، اما پس از آن به‌فرمان فرخزاد وی را به‌دژ نای در وجیرستان یا اجیرستان، ناحیهٔ واقع در مغرب غزنه در سرچشمه‌های ارغنداب و هیرمند (نباید آن را با ناحیهٔ کنونی وزیرستان در ناحیهٔ مرزی شمال غرب پاکستان اشتباه کرد) انتقال دادند[۱]؛ نای قلعهٔ مناسبی برای در حبس نگه داشتن شاهزادگان غزنوی بود، و بعدها یکی از قلاعی بود که مسعود‌سعد سلمان شاعر، نخستین دوره از ایام حبس خود را در آنجا سپری کرد. هنگامی که فرخزاد درگذشت، بیشتر ارکان و اعیان دولت در غزنه توافق کردند که ابراهیم را آورده به‌تخت برنشانند؛ چنین می‌نماید که ابوالمظفر ابراهیم آخرین پسر بازماندهٔ مسعود بود که اهمیت سیاسی داشت و به‌احتمال زیاد عضو ارشد خاندان سلطنتی غزنوی بود (اکنون از شجاع، پسر دیگری که گویند ازکشتار شاهزادگان غزنوی به‌دست طغرل جان بدر برده بود خبری نمی‌رسد). سرهنگ حسن، از امرای سپاه در رأس گروهی مأمور آوردن وی از زندان گردید؛ گروه به‌غزنه بازگشت و در دوشنبه نوزدهم صفر سال ۴۵۱ ق/ ششم آوریل ۱۰۵۹ م (این

---

۱. در بارهٔ این ناحیه(که در اوایل عهد اسلامی وجور / وجورستان و هجویر نیز خوانده می‌شد (نسبت زندگی‌نامه‌نویس صوفی مشهور، علی‌بن عثمان هجویری بدانجا بود) نگاه کنید به:
Bosworth, «Notes on the pre - Ghaznavid history of eastern Afghanistan», *IQ* IX (1965), 20.

تاریخ بدین‌گونه درکتاب بیهقی آمده)[2] وی را به‌عنوان امیر و پادشاه تهنیت گفتند و در برابرش عرض بندگی کردند.

در خصوص اوایل زندگی ابراهیم، تنها می‌دانیم که او در سال ٤٢٤ ق/ ۱۰۳۳ م در طی لشکرکشی پدرش به‌گرگان و طبرستان برای گرفتن خراج عقب افتاده از منوچهربن قابوس، شاهزادهٔ زیاری محل بدنیا آمد و نیز اینکه وی به‌هنگام جلوس بر تخت شاهی بیست‌وهفت سال قمری یا بیست‌وشش سال شمسی داشت. وی فرزندان فراوان داشت و بسیار پر زاد و رود بود. طبقات ناصری چهل پسر از وی برمی‌شمارد که اسامی آنها نشاندهندهٔ آمیزه‌ای از ترکیبات عربی، اسامی حماسی ایرانی و نامهای ترکی می‌باشند. این کتاب می‌افزاید که ابراهیم سی‌وشش دختر داشت که همه را به‌نکاح سادات اصیل و علما داد؛ یکی از این دختران در حبالهٔ نکاح نیای سوم مورخ جوزجانی، یعنی عبدالخالق جوزجانی بود که چون در خواب به‌وی گفته شد که به‌غزنه رفته با این دختر ازدواج کند از جوزجان به‌این شهر مهاجرت نمود.[3]

مبرمترین وظایفی که پیش روی پادشاه جدید بود نخست بازگرداندن آرامش و رونق اقتصادی به‌امپراتوری بود که جریان آن از زمان فرخزاد آغاز شده بود؛ و دوم رسیدن به‌صلحی پایدار با سلجوقیان، یا دست‌کم بوجود آوردن مصالحه‌ای عملی میان دو امپراتوری بزرگ بود. در مورد وظیفهٔ اول جوزجانی می‌گوید که ابراهیم تدابیر مؤثری اتخاذ کرد که هدف آن اعادهٔ رونق به‌امپراتوری، بازسازی شهرهای ویران بر اثر وقوع جنگ خانگی در دههٔ گذشته و برآوردن ماندگاههای جدید بود. از اقدامات در زمینهٔ اخیر، جوزجانی خصوصاً از قصبه‌های خیرآباد، حرزآباد (راورتی‌خوانده جترآباد/ چترآباد) و ایمن‌آباد یاد می‌کند. متأسفانه محل هیچ یک از این آبادیها را نمی‌توان مشخص ساخت و رونق و آبادانی آنها احتمالاً تنها موقتی بوده است.[4]

در خصوص وظیفهٔ دوم، ظاهراً ابراهیم نظری واقع‌بینانه داشته است و رؤیاهای بلند پروازانهٔ بازپس گرفتن سرزمینهای از دست رفتهٔ پدر و نیایش وی را نفریفت، و این امر از سخنانی که ابن‌اثیر یا منابع وی به‌او نسبت می‌دهند کاملاً آشکار است (در این خصوص به صفحات آینده نگاه کنید)؛ وی گفت «اگر من پس از وفات جدم جای پدرم بودم نمی‌گذاشتم ناحیه‌ای از مملکت ما جدا شود. اما اکنون من عاجز از پس گرفتن سرزمینهایی هستم که دیگران از ما گرفته‌اند، و پادشاهانی با قلمروی پهناور و عساکر عظیم بر خاك ما مستولی شده‌اند.»[5]

ظاهراً امرای سلجوقی مشرق، یعنی چغری‌بگ داود و الپ‌ارسلان قبول کرده بودند که

---

۲. بیهقی، ص ۳۷۸؛ ترجمه، ص ۴ - ۱۰۳.

۳. جوزجانی، ج ۱، ص۲۳۸؛ ترجمه، ج ۱، ص ۴ - ۱۰۳. (در طبقات ناصری، چاپ حبیبی تعداد فرزندان ابراهیم چهل دختر و سی‌وشش پسر آمده است. ـ م.)

۴. همان، ج ۱، ص ۲۳۹؛ ترجمه، ج ۱، ص ۴ - ۱۰۳.

۵. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۱۱ - ۱۰؛ چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۸ - ۱۶۷.

قلمروشان در مشرق آنقدر که عوامل جغرافیایی اجازه می‌داد در خاك افغانستان گسترش یافته است، و برآمدگیهای غربی پاروپامیسوس، یعنی کوههای غور و هندوکش مرز طبیعی مناسبی را با غزنویان تشکیل می‌دهد.

چنانکه در بخش اول گفته آمد، منابع در فصل مربوط به‌سلطنت فرخزاد، دربارهٔ گفت‌و گوهای صلح میان غزنویان و سلجوقیان مطالب روشنی بدست نمی‌دهند و معلوم نمی‌سازد که آیا پایان دشمنیها درست در روزهای آخر پادشاهی فرخزاد اتفاق افتاد یا در روزهای نخستین جلوس ابراهیم بر تخت شاهی. حسینی که در امور سلجوقیان مطلع است می‌گوید که فرخزاد با چغری‌بگ مصالحه کرد. سلطان غزنوی پذیرفت که زندانیان اسیر شده از سپاه سلجوقی، از جمله امیر قطب‌الدین اتابک کلسارغ را با احترام تمام بازگرداند، و دو طرف قرار نهادند که در درون مرزهای امپراتوری خود بمانند. پیمان واقعی صلح (کتاب‌الصلح) را ابوالفضل بیهقی سورخ نوشت که برای این کار وی را از عزلتش (بیهقی شغل ریاست دیوان رسائل را در دورهٔ پادشاهی عبدالرشید از دست داده بود، نگاه کنید به‌بخش اول) فرا خواندند و از کار تألیف مجلدات که می‌خواست آن را تا سال ٤٥١ ق/ ١٠٥٩ م به‌اتمام برساند باز داشتند.[6] اما ابن‌اثیر به‌انجام رساندن کار صلح را به‌ابراهیم نسبت می‌دهد و می‌گوید که عقلای دو طرف پس از تجزیه و تحلیل دقیق و خردمندانه بدین نتیجه رسیدند که هیچ‌یک از دو طرف نمی‌تواند بیش از آنچه در دست دارد پیشروی ارضی کند، و در صورت اقدام به‌تعرض مگر خرج کردن اموال خزانه و ویران کردن بلاد نتیجه‌ای حاصل نخواهد کرد. ابراهیم و چغری‌بگ موافقت نمودند که براساس آنچه در تصرف دارند مصالحه کنند.[7] احتمال می‌رود که گفت‌وگوهای صلح در سراسر پایان پادشاهی فرخزاد و آغاز سلطنت ابراهیم طول کشید، یا اینکه صرفاً قرارداد صلح را می‌بایست پادشاه جدید نیز که قهراً انتظار نمی‌رفت که بر توافقهای سلف خود صحه بگذارد تصویب کند.

تا آنجا که ما می‌دانیم مناسبات میان غزنویان و سلجوقیان در طی کمابیش سالهای آخر امارت چغری‌بگ و پادشاهی الپ‌ارسلان صلح‌آمیز باقی ماند، اما خبر داریم که در سلطنت ملکشاه جنگی میان دو طرف درگرفت. ملکشاه تنها در سال ٤٦٥ ق/ ٣ - ١٠٧٢ م پس از نبردی خونین با عمش قاورد، صاحب کرمان که تصور می‌کرد براساس حق قبیله‌ای ارشدیت باید قدرت فایقه در متصرفات سلجوقی در دست او باشد، به‌تاج وتخت پدر دست یافت،

---

۶. نگاه کنید به‌سعید نفیسی، دایرةالمعارف اسلام، چاپ دوم، مقالهٔ «بیهقی» (در پیرامون تاریخ بیهقی، ج ۲، ص ۵ - ۱۰۰۲).

۷. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۴ - ۳، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۶ - ۵، مقایسه کنید با:

Bosworth, in *Cambridge history of Iran. V. The Saljuq and Mongol periods,* 53·

چغری‌بگ که اکنون در سالهای پیری بود در آغاز سال ۴۵۲ ق /۱۰۶۰ م درگذشت، اما مقدمات صلح بی‌گمان با موافقت پسرش الپ‌ارسلان فراهم گشت. و ظاهراً سرانجام این صلح با امضای او رسمیت یافت.

و معروف است که برخی از برادران خود ملکشاه نیز آرزوی رسیدن به‌پادشاهی داشتند. این اختلافات داخلی ابراهیم را بر آن داشت که از سیاست صلح‌جویانه‌ای که در چهارده سال نخست پادشاهی خود نسبت به‌سلجوقیان داشته دست بردارد و بکوشد تا متصرفات سابق غزنوی در اطراف بلخ، قندز یا ولوالج و طالقان، یعنی ولایات طخارستان و بدخشان را باری دیگر بدست آورد. در جمادی‌الاولی سال ٤٦٥ ق/ ژانویه - فوریه ۱۰۷۳ م —به هنگامی که قاورد درصدد اشغال ری و برافراشتن علم طغیان بود — ابراهیم سپاهی به‌گرفتن سکلکند[8] فرستاد. سکلکند محل کوچکی بود که درست در جنوب بغلان و شمال معبر هندوکش و چهاردر که به‌دره‌های غوربند و رود کابل می‌رسد قرار داشت، و می‌بایست نزدیک مرز غزنوی - سلجوقی واقع شده باشد که احتمالاً حدود نزدیکیهای ریزابه‌های حوضهٔ رود کابل و حوضهٔ جیحون بوده است. حاکم سلجوقی در این ناحیه عم ملکشاه، امیرالامرا، عثمان‌بن چغری‌بگ بود که با خزاین و اطرافیانش به‌چنگ نیروهای غزنوی افتاد و با خواری و خفت به‌غزنه برده شد. اما سپاهی به‌فرماندهی امیر سلجوقی، گمشتگین بلگابگ و از جمله انوشتگین غرچه‌ای، مؤسس آیندهٔ دودمان خوارزمشاهی در منطقه پدیدار شد، به‌تعاقب لشکریان غزنوی پرداخت و سکلکند را غارت کرد.[9]

تنها داستان دیگری که دربارهٔ برخورد میان غزنویان و سلجوقیان می‌شناسیم نیز در پادشاهی ملکشاه اتفاق افتاد، اما تاریخ آن را دقیقاً نمی‌توان مشخص ساخت. اشارات به‌این واقعه بیشتر ماهیت حکایی دارند نه تاریخی، اما با اینهمه امکان دارد که اطلاعات آنها دارای پاره‌ای اساس تاریخی باشد. حسینی و ابن‌اثیر می‌نویسند که در این هنگام —شاید پس از جنگ در بدخشان که در بالا شرح آن رفت و پس از آنکه سلطان شورش قاورد را فرو نشاند— ملکشاه آهنگ اسفزار کرد. اسفزار (به‌کسر یا فتح اول) در جنوب هرات بر سر راه سیستان قرار دارد و اکنون سبزوار هرات خوانده می‌شود. اما این محل با سرحدات قلمرو غزنوی فاصلهٔ زیادی داشت؛ سلطان پیش از آنکه بتواند در قلب امپراتوری غزنوی نفوذ کند می‌بایست از سیستان به‌بست تاخته و از آنجا به‌زمینداور حمله آورد. احتمالاً منهیان ابراهیم به‌وی خبر دادند که نیروهای سلجوقی در اسفزار تمرکز یافته‌اند. بهر تقدیر، منابع می‌گویند که ابراهیم

---

۸. مقایسه کنید با حدودالعالم، چاپ دوم، ترجمهٔ مینورسکی، ص ۱۰۹، ۳۳۸-۳۴۰؛ ا. کافه‌سوغلو این نام را چگل کنت می‌خواند که بسیار ذهنی و نظری است، نگاه کنید به:

I. Kafesoglu, in his *Sultan Meliksah devrinde Büyük Selcuklu imparatorlugu* (Istanbul 1953), 20;

پیوند قدیمی باسکاهای عهد باستان که این ناحیهٔ باکتریا در دست آنان بود بیشتر محتمل است تا ارتباط با قبیلهٔ ترک چگل.

۹. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۵۳، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۷۸؛ مقایسه کنید با کافه سوغلو، همانجا؛ و باسورث در: *Cambridge history of Iran*, V, 93

عثمان می‌بایست بزودی از اسارت نجات یافته باشد، زیرا اندکی بعد به‌حکومت ولوالج در طخارستان منصوب شده بود. مقایسه کنید با حسینی، اخبار دولة‌السجلوقیه، ص ۵۹.

با تهدید کردن ملکشاه به کمک جنگ روانی زیرکانه‌ای توانست بر دشمن فایق آید. وی به‌فرماندهان سپاه سلجوقی نامه کرد و از کمک ایشان در ستودن قصد ملکشاه در لشکرکشی به‌قلمرو غزنوی که در طی آن ایشان می‌بایست در لحظه‌ای مناسب سلطان را توقیف و خلع کنند و به‌نیروهای غزنوی تسلیم نمایند تشکر کرد. قاصد غزنوی که مأمور رفتن پیش این مرای به‌اصطلاح خائن بود چنان کرد که به‌چنگ ملکشاه افتد. بدین ترتیب سلطان سلجوقی از این توطئهٔ جعلی باخبر گردید، اما آن را باور کرد، و بی‌آنکه فرماندهان سپاهش را از بدگمانی خود نسبت به‌وفاداری آنان آگاه سازد به‌تختگاه خود اصفهان مراجعت نمود.[۱۰]

حقیقت این گزارشهای تاریخی هر چه باشد، اینقدر هست که منصرف شدن ملکشاه از این تهاجم از پیش اندیشیدهٔ وی موضوع حکایتی مطول از کتاب فخر مدبر مبارکشاه را می‌سازد که قهرمان آن مهتر رشید، ندیم ابراهیم است و حیله‌های جنگی که در این حکایت بکار گرفته می‌شود بسیار ظریفتر و استادانه‌تر از گزارش حسینی و ابن‌اثیر است. این مهتر رشید می‌بایست جمال‌الملک عبدالرشد رشیدبن محتاج (از اعقاب آل‌محتاج، دودمانی که در گذشته امرای چغانیان بودند؟) بوده باشد که ممدوح مسعود سعدسلمان و ابوالفرج رونی بود. در واقع مسعودسعد شعری دارد که در آن بازگشتنش از این مأموریت را به‌او تهنیت می‌گوید و مسعودسعد زندانی می‌کوشد تا وی را وادارد که از او پیش سلطان‌ابراهیم شفاعت کند.[۱۱] فخرمدبر می‌گوید که ابوالرشد رشید مدرسه‌ای با وقف وخیرات بسیار در جوار بارگاه سلطان محمود در غزنه برآورد که تا زمان او هنوز برجا بود.

در این حکایت مهتر رشید برای تأثیر گذاشتن بر ملکشاه صفی کریمانه از انواع هدایا به‌اردوگاه پادشاه می‌برد که‌عبارت بودند از بارهای شتر از جامه‌های فاخر، یکصد خروار پیل‌امرود (گلابی بسیار درشت) از نواحی نوغ (؟)، خمار، لمغان و شاه‌بهار در اطراف غزنه، جانوران و پرندگان استثنایی، از جمله یک فیل، بوزینه‌ها، شترمرغها، طاوسها و طوطیها و پرنده‌ای از نوع شارك که نه تنها سخن می‌گفت بلکه قرآن نیز می‌خواند و غیره. مهتررشید پس از نشان دادن همهٔ اینها، به‌پادشاه که متحیر از این عجایب بود پند می‌دهد که از نیات گمراهانهٔ خویش دست کشد، اگر می‌خواهد صلح میان دو امپراتوری برقرار بماند: «حکم نخست اینست که از عزیمت لشکر به‌سوی غزنین بازگردی که لشکر تو تاب و طاقت آن لشکر

---

۱۰. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۱۱۰؛ چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۱۶۷؛ حسینی، ص ۱۶؛ و نیز میرخواند، ص ۷ - ۱۲۶، ترجمه، ص ۶ - ۲۶۵.

۱۱. مسعود سعد، دیوان، چاپ رشیدیاسمی (تهران، ۱۳۱۹ ش/۱۹۴۰ م)، ص ۱ - ۶۰، ۱۲ - ۷، ۴۰۷، ۵۸۸، و نیز شاید ۱۴ - ۲۱۲، اگر جمال‌الملکی که این شعر در مدح اوست همان ابوالرشد رشید باشد؛ رونی، دیوان، چاپ ک. ا. چایکین (۵ - ۱۳۰۴ ش /۶ - ۱۹۲۵ م)، ص ۹ - ۶۸، چاپ محمود مهدوی دامغانی (مشهد، ۱۳۴۷ق/۱۹۶۸م)، ص ۹۰ - ۸۹.

ندارد که ترا یک نوع لشکر است و ما را ده نوع.»[۱۲] وی سپس پیشنهاد می‌کند که میان دو دودمان شاهی از طریق ازدواج علقهٔ خویشاوندی برقرار گردد که قرار گذاشته می‌شود یکی از دختران چغری‌بگ بعدها با آیین و تشریفات از عراق [عجم] به‌غزنه‌فرستاده شود. سرانجام، مهتر رشید حیله‌ای را که بتفصیل در منابع تاریخی در خصوص وانمود ساختن به‌اغوای فرماندهان نظامی سلجوقی از آن سخن رفته، بکار می‌گیرد و در نهان مبالغی پول برای آنان می‌فرستد و در دل ملکشاه و وزیرش نظام‌الملک ترس می‌اندازد و وزیر به‌پادشاه توصیه‌می‌کند که تا دیر نشده به‌عراق عجم، یعنی مغرب ایران بازگردد.[۱۳]

حکایت یاد شده احتمالاً دارای پاره‌ای جزئیات نادرست است، نظیر اشتباه میان ازدواج دختر ملکشاه، مهدعراق معروف و مسعودبن‌ابراهیم و این ازدواج خیالی دختر چغری‌بگ، اما چنین می‌نماید که جوهری از حقیقت تاریخی در این حکایت وجود دارد: یعنی ملکشاه سپاهی را در مرز شرقی خراسان نگه داشت، ابراهیم باب مذاکرات صلح را با وی گشود و ابوالرشد رشید این گفت‌وگوها را انجام داد، و تنش میان دو امپراتوری با اتحاد خویشاوندی خاتمه یافت. این اتحاد نخستین از نوع خود نبود، زیرا از ازدواج ارسلانشاه، پسر الپ‌ارسلان بادختر ابراهیم در سال ٤٥٦ق/ ١٠٦٤م، یعنی سال جلوس سلطان سلجوقی که الپ ارسلان شاهزاده خانمی قراخانی را برای پسر دیگرش ملکشاه می‌گرفت نیز در منابع ذکر شده است.[١٤] در خصوص ازدواج مسعودبن‌ابراهیم با جوهرخاتون بنت ملکشاه، معروف به‌مهدعراق، «عروس عراق [عجم]» تاریخ دقیقی دردست نداریم، اما در منابع آمده است که مسعود درگذشته یکی از دختران الپ‌ارسلان را به‌عقد نکاح خویش درآورده بود (شاید منبع اطلاعات فخرمدبر که ازدواجی میان مسعود و یکی از دختران چغری‌بگ، پدر الپ ارسلان صورت گرفته بود همین ازدواج باشد؟)[١٥].

---

۱۲. یعنی مهتر رشید در بارهٔ ماهیت چند ملیتی سپاه غزنوی با سربازان ترک، تاجیک، هندی، دیلمی، عرب و غیره لاف می‌زند که به‌صورت مایهٔ قدرت دیده می‌شود، مقایسه کنید با:
Bosworth, «Ghaznavid military organisation», *Der Islam* XXXVI (1960), 51 ff., and idem, *The Ghaznavids, their empire in Afghanistan and eastern Iran*, 107 ff.

۱۳. آداب‌الحرب، نسخهٔ خطی ایندیا افیس، ورقهای 51a - 48a، چاپ خوانساری، ص ۶۰ - ۱۴۹، ترجمهٔ شفیع، ص ۱۳ - ۲۰۶.

۱۴. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۲۸، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۴۱؛ مقایسه کنید با
Bosworth, in *Cambridge history of Iran,* V, P. 65.

۱۵. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۱۱۱، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۱۶۸؛ حسینی، ص ۵۸؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۰، ۲۴۱، ترجمه، ج ۱، ص ۸ - ۱۰۷؛ میرخواند، ص ۱۲۷، ترجمه، ص ۲۶۶. هیچ یک از این منابع ذکر تاریخ نمی‌کنند. کافه سوغلودر
Sultan Meliksah devrinde Büyük Selcuklu imparatorlugu P. 30, n, 49,
برای عزیمت سپاهیان ملکشاه به‌اسفزار و حیلهٔ جنگی ابراهیم تاریخ ۴۸۱ ق/ ۱۰۸۸م را بدست می‌دهد، اما معلوم نیست که چه منبعی این تاریخ را تأیید می‌کند، مگر اینکه

←

بهر تقدیر، پیداست که دو امپراتوری بزرگ مشرق عالم اسلام با شرایط برابر با یکدیگر سلوک می‌کردند، و اگر چند سلجوقیان غزنویان را از قلمروشان بیرون رانده بودند، با اینهمه آنان به‌این دودمان قدیمی احترام می‌گذاشتند که غالباً موافق خواستهٔ خاندانهای قدیمی بود. منابع متأخر می‌گویند که سلاطین سلجوقی به‌ابراهیم که همواره وی را پدربزرگ خطاب می‌کردند اینگونه حرمت می‌نهادند، و مستوفی می‌افزاید که چون سلجوقیان به‌او نامه می‌کردند بواسطهٔ احترامی که به‌او می‌گذاشتند طغرای خود را بر نامه نمی‌زدند. حسینی می‌گوید که در قرن بعد (یعنی سدهٔ ششم هجری/ دوازدهم میلادی) محمدبن ملکشاه، امیر ارشد سلجوقیان بواسطهٔ حرمت زیادی که به‌خاندان غزنوی می‌نهاد حاضر نشد مداخلهٔ برادرش سنجر در غزنه را که به حمایت بهرامشاه در برابر برادرش ارسلان صورت گرفته بود تأیید نماید.[۱۶]

تردیدی نیست که میان دربارهای دو امپراتوری پاره‌ای تأثیرات متقابل اجتماعی و فرهنگی وجود داشت که در پادشاهی عبدالرشید آغاز گردیده و درایام فرمانروایی جانشینانش ادامه یافت. شعرا و ادبا میان غزنه ودربارهای سلجوقی و امرای خراجگزار مشرق ایران آمدوشد می‌کردند. مثلاً در میان اشعار عثمان مختاری به‌قصایدی برمی‌خوریم که در مدح امرای صفاری سیستان که دست‌نشاندهٔ سلجوقیان بودند (خصوصاً در ستایش امیرتاج‌الدین ابوالفضل یا ابوالفتح نصربن‌خلف که حدود ۴۹۶ق/ ۱۱۰۳م بر تخت سیستان نشست) و امرای‌سلجوقی کرمان که مختاری مدتی را در آنجا بسر برده بود و وزرای ایشان سروده شده‌اند.[۱۷] حکیم‌سنایی قصایدی در مدح سنجر دارد؛ و او دو قصیده در مدح قوام‌الدین ابوالقاسم الدرگزینی الانسابادی، وزیر سلطان محمودبن‌محمدبن ملکشاه و سپس وزیر سنجر سرود و نوشت و خواند دوستانه با وی داشت، و در قصیده‌ای معین‌الدین ابونصر احمدبن‌فضل، وزیر سنجر را مدح گفت.[۱۸] اخذ رسمی



این منبع نسخهٔ خطی (کوپرولو ۱۰۷۹) تاریخ دول‌الاسلام ذهبی باشد که منبع نسبتاً متأخری است وی در اینجا به‌آن استناد می‌کند. برای بحثی کامل دربارهٔ التباسی که بر سر این اتحاد خویشاوندی میان سلجوقیان و غزنویان وجود دارد نگاه کنید به:
Gulam Mustafa Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», *IC*, XXIII (1949), 64 - 6.

۱۶. دولتشاه سمرقندی، تذکرةالشعراء، ص ۱۰۶؛ حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۴۰۰؛ حسینی، ص ۹۱.

۱۷. دیوان، ص ۵ - ۷۴، ۴ - ۱۰۳، ۷۷ - ۵۶۹ (قصاید و غزلی در مدح نصربن‌خلف)، ۸ - ۲۱، ۵ - ۲۰۴، ۳۴ - ۴۲۹ (قصایدی در ستایش ارسلانشاه‌بن کرمانشاه، صاحب کرمان که از سال ۴۹۵ ق /۱۱۰۱م تا سال ۵۳۷ ق /۱۱۴۲م پادشاهی کرد)، ۱۶- ۱۰۵، ۱۹۲-۵، ۶ - ۲۰۳، ۶۰۱ (اشعاری در مدح مجیرالدوله ابوالمظفر حسین‌بن‌حمزه، وزیر ارسلانشاه).

۱۸. دیوان، چاپ مدرس رضوی (تهران، ۱۳۴۱ ش /۱۹۶۲م)، ص ۷ - ۸۵، ۷۴ - ۴۶۷ (قصایدی درمدح سنجر)، ۲۵ - ۱۱۹، ۴ - ۵۶۱ (مبادلهٔ نامه‌ها و اشعار و قصیده در ستایش درگزینی وزیر)، ۹ - ۴۷۴ (قصیده‌ای درمدح معین‌الدین ابونصر).

لقب سلطان‌المعظم (مثلاً برنقوش سکه‌ها) از سوی سلاطین غزنوی که نوعاً لقبی سلجوقی بود، جنبه‌ای از نفوذ سلجوقیان در زمینهٔ القاب شاهی تلقی شده است. ابراهیم در خلافت‌القایم و بنابراین پیش از سال ۴۶۷ ق/ ۱۰۷۵ م لقب سلطان گرفت، و چنین می‌نماید که بر دیناری که در پادشاهی وی ضرب شده و در موزهٔ ارمیتاژ لنینگراد نگهداری می‌شود و شاید مارکوف آن را توصیف نکرده، اما احتمالاً از تاریخ ۴۶۲ ق/ ۷۰ - ۱۰۶۹ م آغاز می‌شود بنقش گردیده است.[۱۹] اما چنانکه منابع تاریخی و ادبی بفراوانی نشان می‌دهند، البته به‌غزنویان من‌غیر رسم از دیرباز در اسناد سلطان و نیز امیر و ملک خطاب می‌کردند. عنوان السلطان‌المعظم نخستین بار بدون بلند پروازی بر درهمی از فرخزاد ظاهر می‌گردد و در پادشاهی ابراهیم و جانشینان او عنوان السلطان‌المعظم و السلطان‌العظم بر سکه‌ها صورت عادی یافت.[۲۰]

شاید در اینجا مناسب است یادآور شویم که سکه‌ها برای شناخت القاب بسیار فراوانی که ابراهیم داشت، پادشاهی که بی‌تردید با افزایش طول سلطنت او بر حیثیت و اعتبارش نیز می‌افزود و بیش از هر پادشاه دیگر غزنوی سلطنت کرد مدارک خصوصاً باارزشی می‌باشند. گذشته از عناوین السلطان‌المعظم / العظم که در بالا بدان اشاره رفته در منابع سکه‌شناسی و ادبی القابی را می‌یابیم که عبارتند از ظهیرالدوله، ظهیرالمله، ناصر (یا نصیر) الملة، نظام‌الدوله، رضی‌الدین، سیدالسلاطین، ملک‌الاسلام، فخرالامه (؟)، قاهرالملک و مؤید امیرالمؤمنین و باید القاب مؤیدالدین، معین‌المسلمین و مالک‌الرقاب‌الامه را نیز که درکتیبه‌ای در نزدیکی غزنه آمده به‌آن افزود. کتاب مجهول‌المؤلف مجمل‌التواریخ و القصص که یکی از منابع شناخت این القاب است نیز می‌گوید که توقیع ابراهیم بالله‌الکریم یثق ابراهیم بود.[۲۱]

اگر سخن ابوالفرج رونی در بیت زیر را که می‌گوید:

---

19. Sourdel, *Inventair des monnaies anciennes du Musée de Caboul* XIII; idem, «Un trésor de dinars gaznawides et salgúqides découvert en Afghanistan», 199;

همچنین لقب ملک‌الاسلام تنها برای مدت کوتاهی پیش از لقب سلطان اختیار شده بود، نگاه کنید به‌همانجا، ص ۲۰۰ - ۱۹۹.

۲۰. نگاه کنید به: Sourdel, *Inventaire,* XIII - XIV, 74 ff.

۲۱. مجمل‌التواریخ، ص ۴۲۹؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۸، ترجمه، ج ۱، ص ۳ - ۱۰۲؛ مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۴۰۰؛ سیف‌الدین عقیلی، آثارالوزراء، نسخهٔ خطی ایندیاافیس، ورق ۸۸a؛

Thomas *JRAS,* IX (1848), 358 - 66, nos. 108 - 32. Lane Poole, *Catalogue of Oriental coins,* II, 168 - 72, nos. 550 - 9; idem, *Additions to the Oriental Collection,* Part I, 239 - 40, nos 558d, e, f, 560k; E. von Zambaur, «Contributions á la numismatique orientale», *WNZ,* XXXVI (1904) 84, no. 93; S. Flury, «Le décor épigraphique des monuments de Ghazna» *Syria* VI (1925), 70 - 5; Sourdel, *Inventaire des smonnaies anciennes du Musee de Caboul,* 70 - 80; idem, «Un trésor de dinars gaznawides, et salguqides», 199 - 200, 206-13; J. - C. Gardin, *Lashkari Bazar, II. Les trouvailles. Céramiques et monnaies de Lashkari Bazar et de Bust* (Paris, 1963), 180 - 1.

چو شیر رایت شیر دلیر او بیدل　　چو شاخ آهو شاخ درخت او بی‌بر

باور کنیم بر رایت سلطان ابراهیم تصویر شیر نقش شده بود که احتمالاً متأثر از سلجوقیان بوده و گواه ارتباطهای او با ملکشاه می‌باشد.

تردیدی نمی‌توان کرد که شعرای ایرانی دربار سلجوقی بارها به‌شیر علم مخدوم و ممدوح خود اشاره کرده‌اند، مثلاً در قصاید انوری که در مدح سنجر و امرای نظامی فرودست وی در خراسان سروده از شیر علم سخن رفته است.[۲۲]

از این گذشته، در خصوص احتمال نفوذ سلجوقی در دربار غزنوی در این ایام، فئواد کوپرولو، تاریخ‌نگار ترك حدود سی سال پیش عقیده داشت که نظام اقطاع که در سده‌های سوم و چهارم هجری/ نهم و دهم میلادی در عراق و مغرب ایران مراحل تکاملی خود را می‌پیمود و در دورهٔ آینده از سوی سلجوقیان اخذ گردید و به‌مشرق ایران بسط یافت در اواخر سدهٔ پنجم هجری/ یازدهم میلادی و اوایل سدهٔ ششم هجری/ دوازدهم میلادی به‌قلمرو غزنوی نیز راه یافت. از سکوت منابع نخستین غزنوی، نظیر عتبی، بیهقی و گردیزی دربارهٔ اقطاع موروثی در امپراتوری چنین برمی‌آید که این نظام پیش از میانهٔ سدهٔ پنجم هجری/ یازدهم میلادی درامپراتوری غزنوی رواج نداشت؛ توانایی سلاطین غزنوی در بهره‌کشی از منابع غنی هند بدان معنی بود که آنان می‌توانستند در زمانی بمراتب درازتر از دولتهای نظامی مغرب قلمروشان مواجب سپاهیان را عمدتاً نقدی بپردازند.[۲۳] کوپرولو به‌برخی از ابیات سنایی در مدح سلطان بهرامشاه که بنابراین پس از سال ۵۱۲ ق/ ۱۱۱۸ م سروده شدند و شاعر در این ابیات شکایت می‌کند که سربازان ترك به‌طور غیرقانونی زمینهای مردم را تصاحب کرده‌اند استناد می‌نماید.

سنایی این شعر را دربارهٔ تصاحب ضیاع مردم و تغییر دور زمان سرود:

ای مسلمانان خلایق حال دیگر کرده‌اند　　از سر بی‌حرمتی معروف منکر کرده‌اند
در سماع و پند اندر دیدن آیات حق　　چشم عبرت کور و گوش زیرکی کر کرده‌اند
کار و جاه سروران شرع در پای اوفتاد　　زانکه اهل فسق از هر گوشه سر بر کرده‌اند
پادشاهان قوی بر دادخواهان ضعیف　　مرکز درگاه را سد سکندر کرده‌اند
ملك عمرو و زید را جمله به‌ترکان داده‌اند　　خون چشم بیوگان را نقش منظر کرده‌اند
شرع را یکسو نهادستند اندر خیر و شر　　قول بطلمیوس و جالینوس باور کرده‌اند

---

۲۲. رونی، دیوان، چاپ چایکین، ص ۶۱، چاپ دامغانی، ص ۸۱؛ مقایسه کنید با:
Gulam Mustafa Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», *IC*, XXIII (1949), 81 n. 2.

همین مؤلف مقاله‌ای (به‌اردو؟) دربارهٔ رایات اسلامی و غزنوی در نشریهٔ معارف بطبع رسانده که در دسترس من نبوده است.

۲۳. نگاه کنید به:
Bosworth, «Ghaznavid military Organisation», 72 - 4, and idem, *The Ghaznavids*, 124 - 6.

عالمان بی‌عمل از غـایت حرص و امـل — خویشتن را سخرهٔ اصحاب لشکر کرده‌اند
گـاه وصافی برای وقف وادرار و عمـل — با عمر در عدل ظالم را برابر کرده‌اند.

بنابراین کوپرولو اندیشید که نظام اقطاع در سرزمینهای غزنوی در پاسخ به هزینه‌های جنگ با سلجوقیان در دهه‌های نخستین سدهٔ ششم هجری/ دوازدهم میلادی رواج یافت و با مداخلهٔ سنجر در سال ۵۱۰ ق/ ۱۱۱۷ م به‌سود بهرامشاه در برابر برادرش ارسلانشاه آغاز گشت.[۲۴] اگر گسترش نظام اقطاع واقعاً صورت وقوع یافت، این فرایند می‌بایست پیش از این، یعنی در پادشاهی ابراهیم که دو امپراتوری غزنوی و سلجوقی مناسبات نزدیکی با هم داشتند و می‌توان انتظار داشت که فرایندی از تأثیرات متقابل در حوزهٔ تشکیلات اجتماعی و نیز فرهنگی احساس می‌گردید آغاز شده باشد.[۲۵]

۲

سپاه غزنوی در دورهٔ اخیر

مسألهٔ اقطاعاتی که در دست سربازان ترك غزنوی و دیگران بوده ما را وا می‌دارد که درباب اهمیت سپاه در ایام پادشاهی عبدالرشید به‌تأمل بیشتری بپردازیم. با نبودن اطلاعات، نظیر تفضیلاتی که در آثار عتبی، بیهقی و گردیزی دربارهٔ دورهٔ اول غزنوی می‌یابیم، باید بپذیریم که سنتها و کاربندیهای نظامی سلاطین اخیر غزنوی اساساً همان بود که در دورهٔ اجدادشان رایج بود.[۲۶] اگر چند سیاست توسعه‌طلبی که ویژگی اوایل عهد غزنوی در پادشاهی محمود و مسعود بود دیگر دنبال نمی‌شد و در مرزهای غربی وضعیتی عمدتاً ثابت و ایستا پدید آمده بود، با اینهمه این سرزمین هنوز عرصهٔ اصلی مصرف کردن توانمندیهای نظامی با سودهای سرشار باقی ماند. منابع تأکید می‌کنند که ابراهیم به‌عنوان پادشاهی پارسا و دادگر علاقهٔ مفرطی به غزو وجهاد داشت و این جهاد در معنی همان توسعه‌طلبی در خاك هند بود؛ و اگر چند دربارهٔ رهبری شخصی وی در نبردهایی که در آن سرزمین می‌کرد اطلاع چندانی نداریم، اما فخر مدبر اشاره می‌کند که سلاحهای مطلوب ابراهیم نیزه و تیر بودند.[۲۷]

---

۲۴. برای جزئیات بیشتر دربارهٔ این وقایع نگاه کنید به:
Bosworth, in *Cambridge history of Iran,* V, 158 - 9.

25. M. F. Köprülü, «Kay kabilesi hakkinda yeni notlar», *Belleten* VIII (1944) 449 - 52.

۲۶. برای بررسیهایی پیرامون ماشین جنگی به‌طور کلی نگاه کنید به:
Bosworth, «Ghaznavid military organisation», 37 - 77, and idem, *The Ghaznavids,* 98 - 128.

۲۷. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۱۱۰، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۱۶۷؛ آداب‌الحرب، ورق ۸۰ a، چاپ خوانساری، ص ۲۶۸ - ۹، ترجمهٔ شفیع، ص ۲۱۶.

آثار شعرا منبع اطلاعات گرانبها دربارهٔ مسائل نظامی می‌باشند، اگر چند گزارشهایی که دربارهٔ سفرهایی جنگی بدست می‌دهند تا اندازه‌ای تأثری و غالباً فاقد تاریخ می‌باشند، چنانکه همواره مقدور نیست داستانها و جزئیات را به‌پادشاهانی خاص منتسب دانست. با توجه به‌این حقیقت که فعالیت ادبی چندین شاعر دوره‌ای طولانی و در پاره‌ای موارد از پادشاهی ابراهیم تا سلطنت بهرامشاه را دربر می‌گرفت، مجموعهٔ اشعاری که در دورهٔ اخیر غزنوی سروده شدند بیش از آنچه در اینجا مقدور است به‌بررسی و تجزیه و تحلیل نیاز دارند، اما با اینهمه می‌توان به پاره‌ای از نکات مناسب آن استناد کرد.

ظاهراً ادارهٔ سپاه همچنان در دست دیوان عرض بود که در دورهٔ اول غزنوی که تمامی قدرت دولت در جهت کشورگشایی و نگهداری یک ماشین جنگی نیرومند تمرکز یافته بود اهمیت زیادی داشت.[۲۸] اشعار گوناگونی در دست است که در مدح عارضان، نظیر منصوربن سعیدبن احمدبن حسن میمندی، امیرابوالفتح و عارض لشکری که نامش ذکر نشده اما مسعود- سعدسلمان وی را ستوده و منصوربن سعید که ابوالفرج رونی او را مدح گفته سروده شده‌اند؛ اما، مثلا، نمی‌دانیم که آیا این کاربدستان دولتی مانند ایام گذشته در دیوان مرکزی که در غزنه مستقر بود انجام وظیفه می‌نمودند یا در مرکز حکومت در هند، یعنی لاهور خدمت می‌کردند.[۲۹]

چنانکه لاف مهترشید به‌ملکشاه سلجوقی نشان می‌دهد که گفته بود خداوندش ده نوع سپاه مختلف دارد، از نظر ترکیب قومی سپاه ایام پادشاهی ابراهیم همچنان سپاهی چند ملیتی بود. اما در درون این سپاه به‌طور کلی، همچنان نیروی برگزیدهٔ خاصی از غلامان سرایی وجود داشت؛ مسعودسعد اشاره می‌کند که در لشکرکشی شاهزاده محمودبن ابراهیم به‌آگره انبوهی از سراییان و غلامان شهر را در حصار گرفتند (به‌صفحات آینده نگاه کنید).[۳۰] در گذشته دستهٔ غلامان سرایی علی‌الرسم در انحصار ترکان بود، اما احتمال می‌رود که در این ایام هندیان نیز در این دسته راه یافته و بخشی از آن را تشکیل می‌دادند، چنانکه همواره گروه زیادی از آنان در سپاه حضور داشتند، اما ما اطلاعات مستقیمی در این مورد در دست نداریم.[۳۱]

سلاطین اخیر غزنوی دیگر دسترسی مستقیم به‌منابع تهیهٔ غلامان ترک، یعنی آسیای میانه نداشتند، برخلاف ایام فرمانروایی اجدادشان تا زمان مرگ مسعود که نفوذ ایشان در آن سوی جیحون در خوارزم و شاهزاده‌نشینهای چغانیان و ختل در بخش علیای جیحون بسط داشت و با پاره‌ای از شاخه‌های دست‌کم قراخانیان در ماوراءالنهر که از دشتهای ترک‌نشین

---

۲۸. درمورد دیوان عارض نگاه کنید به:
Nazim, *The life and times of Sultan Mahmud of Ghazna*, 137 - 42, and Bosworth, op. cit., 122 - 8.

۲۹. نگاه کنید به‌صفحات آینده و مسعودسعد، دیوان، ص ۵ - ۱۴۳، ۸ - ۲۰۶.

۳۰. همانجا، ص ۲۶۴، و نیز مقایسه کنید با ص ۳۷۲.

۳۱. درمورد غلامان‌سرایی نگاه کنید به‌باسورث، «The Ghaznavid military organisation» ص ۵۰ - ۴۴، و دربارهٔ سپاهیان هندی ص ۵ - ۵۴، و نیز نگاه کنید به:
The Ghaznavids, 98 - 106, 110.

آسیای میانه جریانی از سربازان جدید برای سپاه غزنوی مهیا می‌ساختند مناسبات حسنه داشتند.[۳۲] بنابراین دقیقاً نمی‌دانیم که در پادشاهی ابراهیم چگونه غلامان نظامی ترك به قلمرو غزنوی راه می‌یافتند، اما بسیار محتمل است که آنان هنوز بخش زیادی از سپاه را تشکیل می‌دادند. در برابر اعتراضات سنایی از تعدیات و اخاذیهای ترکان در ناحیهٔ غزنه که در بالا به‌آن اشاره رفته، در یکی از قصاید مسعود سعدسلمان که در مدح ارسلان‌شاه‌بن مسعود سروده شده می‌بینیم که ترکان سپاه سلطان به‌عنوان دلیران و جنگاوران مورد ستایش قرار می‌گیرند. وی در این شعر از آنان (در قسمتی که به‌عنوان یکی از جاهای نادری که در آن از قبایل ترك خاصی نام می‌رود) چنین یاد می‌کند:

چون باد وزان به‌پیشدستی — چون کوه متین به‌استواری
با طبع مبارزان برزمی — با حمله یلان کارزاری
پیچیده به‌گرد رایت او — یغمایی و قالی و تتاری[۳۳]

مسعودسعد قصیدهٔ بلند دیگری نیز دارد که در آن سلطان مسعودبن‌ابراهیم و سربازان ترك را می‌ستاید:

ترکان که پشت و بازوی ملکند و روزگار — هستند گاه حمله بزرگان کارزار
گردان سرکشند و دلیران چیره‌دست — شیران بیشه‌اند و پلنگان کوهسار
در دستشان کمانها مانند ابرها — در زخم تیرهاشان باران تند بار
درچشم نیکخواهان رسته چو تازه گل — در جان بدسگالان رسته چو تیز خار
پولاد را به‌تیغ بسنبند گاه زخم — خورشید را به‌تیر بپوشند روز بار
باره برون جهانند از آتشین مصاف — بیلك برون گذارند از آهنین حصار
رحمت برین سران سرافروخته چو سرو — کاندر سرای ملك رزانند روز بار
رحمت برین یلان که به‌میدان کرو فر — خیزند وقت حمله چو شیران مرغزار
جان بردن عدو را بسته میان بجان — در پیش شهریار جهاندار کامگار

اتحاف اشعار شعرا به‌صاحب‌منصبان بلند پایه و سپاهسالاران ارتش اطلاعاتی دربارهٔ اسامی آنان بدست می‌دهد؛ اینان با القاب مختلفی نظیر امیر، سرهنگ و سپهسالار معرفی می‌شوند، اما شگفت‌آور است که در میان این صاحب‌منصبان اسامی ترکی مشخص کمتر وجود دارد. اسامی نمونه‌وار بیشتر ایرانی، نظیر بهرام، ماهو وکیکاوس[۳۴] یا نامهای اسلامی مانند

---

۳۲. ولات غزنوی در خوارزم سپاهیان ترك محلی را به‌عنوان نیروهای کمکی استخدام می‌کردند و متحدان قراخانی سلطان محمود، نظیر قدرخان یوسف، صاحب کاشغر غالباً به او غلامان ترك هدیه می‌کردند، نگاه کنید به همان، ص ۱۰۱، ۱۰۹.

۳۳. دیوان، ص ۵۲۸؛ مقایسه کنید باکوپرولو، همانجا، ص ۲ ـ ۴۳؛ نامهایی که در متن ویراستهٔ رشید یاسمی آمده نادرست است و باید به‌صورت یغما و قای اصلاح گردد.

۳۴. مسعودسعد، دیوان، ص ۵۶۵، ۵۶۷، ۸ ـ ۵۶۷؛ این سه شخصیت ظاهراً شاهزادگان غزنوی نبودند، زیرا نام آنان در میان پسران متعدد ابراهیم و مسعود که جوزجانی اسامی ایشان را برمی‌شمارد و برخی از آنها نامهایی دارند که نوعاً اسامی پهلوانی ایرانی می‌باشند نیامده است.

محمدبن خطیب هروی والی سند، محمود روباهی، محمدبن فرج نواباذی و اعضای مختلف خاندان شیبانی (دربارهٔ آنها به‌صفحات آینده نگاه کنید)، نظیر نجم‌الدین و عمادالدوله سرهنگ‌محمدبن علی می‌باشند.[۳۵] راست است که عثمان مختاری شعری در مدح امیر عضدالدین لاچین (از لچین ترکی به‌معنی قوش) سروده، اما معلوم نیست که آیا این صاحب منصب نظامی اصلاً در خدمت غزنویان بوده است یا نه؛ مسعودسعد شعری در مدح سلیمان اینانج‌بگ نامی دارد؛ ابوالفرج رونی قصیده‌ای را به«امیر بدرالدین ایازالملکی» (ظاهراً این‌شخص نباید غلام‌بچهٔ معروف سلطان‌محمود باشد که در سال ۴٤۹ ق/ ۸ - ۱۰۵۷ م درگذشت) اتحاف کرد و جوزجانی می‌گوید که در پادشاهی مسعودبن ابراهیم حاجب طغا (ن) تگین مهاجمان غزنوی را از آب گنگ عبور داد و تا دو آب رخنه کرد.[۳٦] احتمال می‌رود که با کاهش احساس سربازان ترك یا فرزندان آنان نسبت به‌قومیت ترکشان متزایداً نامهای غیر ترکی برای خود برگزیدند، یا اینکه بواسطهٔ خاتمهٔ دسترسی مستقیم غزنویان به‌دشتهای آسیای میانه، از میزان ترکان در سپاه کاسته شد و آنها ناگزیر شدند مقامات بالای سپاه را به‌صاحب منصبان تاجیک، افغان و کسانی که خاستگاه هندی ـ اسلامی داشتند بسپارند.[۳۷]

نقش برجستهٔ فیلان جنگی در نبردها که از همان آغاز در سازمان نظامی غزنویان[۳۸] از اهمیت زیادی برخوردار بودند ذوق و قریحهٔ شعرا را به‌خود جلب کرده بود. مثلا، مسعودسعد چندین بار توصیفات زنده‌ای از هیبت آنها در جنگهای هند بدست می‌دهد؛ چنانکه در بیتی دیگر ناچخ سلطان را (که همانطور که پیش از این دیده‌ایم سلاح مطلوب سلطان فرخزاد

---

۳۵. مثلا نگاه کنید به‌همانجا، ص ۲۰۰ - ۲۱۸؛ عثمان مختاری، دیوان، چاپ جلال‌الدین همائی، (تهران، ۱۳۴۱ ش/ ۱۹۶۲ م)، ص ۲۰۶ - ۱۹۶، ۴۸ - ۲۳۷، ۹ - ۲۹۶؛ دیوان، چاپ مدرس رضوی (تهران ۱۳۴۱ ش/ ۱۹۶۲ م)، ص ۸۱ - ۲۳۷، ۴ - ۳۴۱، ۵۱ - ۴۴۷.

۳۶. عثمان مختاری، دیوان، ص ۴۳ - ۴۳۴؛ مسعود سعد، دیوان، ص ۸ - ۳۲۷؛ رونی، دیوان، چاپ چایکین، ص ۱۷ - ۱۱۶، چاپ دامغانی، ص ۲ - ۱۴۱؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۰، ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۷؛ فرشته، ورق 72a، ترجمه، ص ۸۲.

۳۷. اگر فرزندان غلامان ترك که در خدمت سپاه سلجوقی بودند حقیقتاً نامهای اسلامی برای خود برگزیدند، باید دقیقاً همانند فرایندی باشد که در عصر ممالیك مصر و سوریه پیش آمد، زیرا در اینجا نیز پسران ممالیك برخلاف پدرانشان که نامهای ترکی داشتند، تقریباً همواره دارای اسامی عربی ـ اسلامی بودند؛ نگاه کنید به:

D. Ayalon, «Names, titles and (nisbas) of the Mamluks», *Israel Oriental Studies* V (Tel - Aviv, 1975), 193 ff.

اما برخلاف مورد اولاد الناس (پسران) ممالیك، از تشکیلات غلامان در سپاه غزنوی اطلاعی نداریم که نشان دهد در اینجا نیز نسل دوم ترکان از داشتن قدرت نظامی و سیاسی محروم بودند.

۳۸. نگاه کنید به:

Bosworth, *The Ghaznavids,* 115 - 18, and idem, EI² art. «Fil. As beasts of war».

بوده است) می‌ستاید.[۳۹]

۳

جنگهای ابراهیم در هند و غور

در خصوص سفرهای جنگی ابراهیم به‌هند تنها یک گزارش در منابع تاریخی به‌معنی دقیق در دست است که ابن‌اثیر ذیل سال ۴۷۲ ق/ ۸۰ - ۱۰۷۹ م بدست می‌دهد و می‌گوید چون نخستین لشکرکشی در این سال اتفاق افتاد، از این‌رو به‌بررسی کلی تمامی سفرهای جنگی ابراهیم به‌هند می‌پردازد.[۴۰] نمی‌توان باور کرد که ابراهیم پس از بیست سال پادشاهی به‌هندوستان لشکرکشید و پیش از آن در این مورد اقدامی نکرد، و ابن‌اثیر اعتراف می‌کند که برای او که در عراق کتاب خود را می‌نوشته خبرهای اندکی در باب لشکرکشیهای ابراهیم رسیده؛ و متأسفانه، اگر چند جای سخن نیست که ابراهیم شعرایی در دربار خویش داشت، اما برخلاف نیای خویش تاریخ‌نگاری چون عتبی نداشت که کارهای سترگش را با نثری روشن ضبط کند. چنین می‌نماید که گزارش ابن‌اثیر اساس نوشته‌های مورخان هندی ـ مسلمان و به‌طریق اولی نویسندگان دوره‌های اخیر که دربارهٔ سفرهای جنگی ابراهیم به‌هند مطالبی بدست داده‌اند بوده است.[۴۱] چون اطلاعات ابن‌اثیر در نوع خود بی‌مانند است، از این رو ترجمهٔ تمامی آن را در زیر می‌آوریم:

---

۳۹. مسعود سعد، دیوان، ص ۲۷۷، ۴۰۶، ۶۲؛ فخر مدبر، همانجا.

۴۰. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۷۲، مکرر ۷۴، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۱۴ - ۱۱۳؛ فرشته، ورقهای ۷۱a - ۷۰b، ترجمه ۱ - ۸۰.

۴۱. مثلا س. م. لطیف در *History of the Panjab from the remotest antiquity to the present time,* (Lahore, 1891), 90.

اما در اینجا باید یادآور گردید که دو مقالهٔ جدیدی که مؤلفان هندی نوشته‌اند به‌رغم عناوینی که دارند هیچ به‌سفرهای جنگی ابراهیم و جانشینان غزنوی او اشاره نکرده‌اند:

Sri Ram Sharma «The Ghaznavids (*sic*) in the Punjab», *Journal of Indian history,* XLVI (1968), 125 - 46 (که درواقع به‌فتوح غوریان می‌پردازد), and K. S. Lal, «The Ghaznavids in India», *Bengal past and present. A journal of Modern Indian and Asian history,* LXXXIX (1970), 131 - 52

(که به‌لشکرکشیهای محمود می‌پردازد، سپس شرح وقایع آینده را رها کرده سفرهای جنگی غوریان را شرح می‌کند.)

[سال ۴۷۲ ق/ ۸۰-۱۰۷۹ م]

ذکر فتوح ابراهیم، صاحب غزنه در بلاد هند

در این سال، ابراهیم‌بن مسعودبن محمودبن سبکتگین به‌غزای هند رفت. وی قلعهٔ اجود در صدوبیست فرسخی لاهور را در حصار گرفت؛ اجود دژی بسیار استوار و غیر قابل وصول و بزرگ است و ده‌هزار مرد جنگی از آن پاسداری می‌کنند. ایشان با او نبرد کردند و در پای حصار در برابر او درایستادند. سلطان چندین بار آنان را آماج حملات شدید ساخت، و از شدت حرب او دلهای ایشان از خوف لبریز گردید. از این‌رو در یازدهم صفر این سال [سیزدهم اوت ۱۰۷۹ م] قلعه را به‌او تسلیم کردند.

در نواحی اطراف هند قلعه‌ای بود که به‌آن روبال [یا وبال] می‌گفتند؛ این قلعه بر ستیغ کوهی بلند قرار داشت که زیر آن جنگلی انبوه و در پشت آن رودی جاری بود. تنها راه حمله تنگی باریک بود که آن را از فیلان جنگی پر کردند. در قلعه هزاران مرد جنگی بودند که از آن دفاع می‌نمودند. سلطان دست به‌حملات پیروزمندانه‌ای علیه آنان زد و با انواع تدابیر جنگی زیر فشارشان گذاشت؛ سرانجام، قلعه را تسخیر ساخت و تمامی مدافعان آن را از آنجا بیرون آورد.

در موضعی که آن را نوره می‌خواندند اقوامی از اولاد خراسانیان زندگی می‌کردند که اجدادشان را افراسیاب ترك در آنجا اسکان داده بود. هیچ پادشاهی متعرض آنان نشده بود. اما ابراهیم متوجه حرب آنان گشت. و پیش از همه ایشان را به‌قبول اسلام دعوت کرد، اما آنان به‌او پاسخ رد دادند. با اینهمه وی بر آنان فایق آمد، کشتار عظیمی از آنان کرد؛ کسانی که جان بسلامت بردند در سراسر بلاد پراکنده شدند، و ابراهیم صدهزار تن از زنان و کودکان ایشان باسارت گرفت. در این قلعه مخزن آبی بود که حدود نیم فرسخ عرض داشت و کسی ژرفای آن نمی‌دانست؛ اهل قلعه و تمامی احشامشان از آب آن می‌نوشیدند، بی‌آنکه کمترین نقصانی در آن پدیدار گردد.

و نیز در هند موضع دیگری به‌نام وره وجود دارد که قطعه خاکی میان دو خلیج است. سلطان ابراهیم قصد این ناحیه کرد و در جمادی‌الاولی بدانجا رسید، و بر سر راه خود بدان ناحیه از گردنه‌ها و جایهای دشوار و از جنگلهای انبوه بگذشت. وی سه ماه در آنجا بماند و سپاهش در زمستان سختی بسیار کشیدند، و در حمله پای سست نکرد. تا اینکه خداوند به اتباع او نصرت داد و دشمنانش را خوار کرد. وی سپس سالم و مظفر به‌غزنه بازگشت.

من تمام داستان این سفرهای جنگی را نمی‌دانم، اما نخستین حمله در این سال اتفاق افتاد، و لذا همهٔ تهاجمات را به‌ترتیب وقوع در ذیل این سال آوردم.

گزارش ابن‌اثیر آشکارا مبهم و برداشتی است، و دربارهٔ محل رویدادها و تاریخ وقوع آنها اطلاعات موثق اندکی دارد. تنها تطبیق عقلا مسلم ظاهراً تطبیق اجود با اجوذان (پاکستان کنونی، گذرگاهی بر رودخانهٔ سوتلج در جنوب پنجاب، که در قسمت جنوبی راه مولتان به‌ناحیهٔ دهلی قرار داشت و در دوره‌های پس از عهد غزنوی بواسطهٔ اینکه مزار

فریدالدین گنج شکر، صوفی مکتب سهروردی در آنجا واقع بود شهرت داشت) و اماکن تاریخی این پیروزی خاص ابراهیم در سال ٤٧٢ ق/ ١٠٧٩ م است. برای بقیه نمی‌توان اماکن و تواریخ روشنی مشخص ساخت. تنها می‌توان فرض کرد که، مثلا، وره که به‌عنوان «بربین خلیجین» توصیف گردیده، در ناحیهٔ کوهستانی شمال پنجاب، میان ملتقای دو رودخانه قرار داشت؛ زیرا در چنین ناحیه‌ای بود که احتمال داشت سپاه مهاجم غزنوی از سرمای زمستان آسیب بیند.

سالهای میانهٔ سدهٔ پنجم هجری/ یازدهم میلادی با بحرانهای جانشینی و پادشاهیهای زودگذر در غزنه خواه‌ناخواه برای پیشروی سپاهیان غزنوی در هند نامساعد بود. پس از مرگ محمود هیچ یک از پادشاهانی که در طی دههٔ بعد بر تخت شاهی نشستند در فتح سرزمینهای هند شهرت و اعتباری کسب نکردند، اگر چند گزارش شده است که در پادشاهی عبدالرشید، نوشتگین حاجب، امیر ترک سپاه غزنوی نگرکوت یا کانگرا را که در سال ٣٩٩ ق/ ١٠٠٩ م برای نخستین‌بار بر دست محمود فتح شده بود،[٤٢] اما راجاهای هندو در سال ٤٣٤ ق/ ١٠٤٣ م متحداً آن را پس گرفتند باری دیگر مسخر ساخت. در واقع از زمان پادشاهی سلطان مسعودبن محمود دو سلسلهٔ هندوی قدرتمندی به‌نامهای دودمان پرماره که در مالوه حکومت می‌کردند و مکچوریان که در تریپوری فرمان می‌راندند در شمال هند ظهور کردند و پادشاهان نیرومند آنها بترتیب بهوجه (حدود ٥٥-١٠٠٠ م) وکرنه یا لکشمیکرنه (میان ١٠٣٤ و ١٠٤٢ تا ١٠٧٠ م) نام داشتند. این پادشاهان مواضع غزنویان را به‌شرق پنجاب عقب راندند و تنها پس از مرگ کرنه بود که مسلمانان توانستند از پایگاهشان در لاهور دست به‌عملیات تهاجمی درازمدت بزنند.[٤٣]

لاهور در واقع همچون پایتخت دوم امپراتوری غزنوی عمل می‌کرد. تشکیلات دیوانی مربوط به‌ادارهٔ هند در لاهور مستقر بود و این شهر مرکز تجمع غازیان و دیگر شیفتگان جهاد بود که چشم امید به‌غارت غنایم دارالکفر داشتند. سلاطین غزنوی می‌بایست در گماشتن کارگزاران و فرماندهان معتمد در لاهور دقت و مراقبت خاصی داشته باشند، زیرا ولاتی که به‌این شهر می‌آمدند با سپاهیانی که در اختیارشان بود و منابع مالی فراوانی که در آینده بدست می‌آوردند انگیزه‌های زیادی برای شورش داشتند؛ مثلا خراج مقرر شاهزادگان هندو که نزد احمد ینالتگین، سپاهسالار مسعود در هند بود و نیز غنایم بدست آمده از لشکرکشی به‌بنارس موجب گردید که وی در سال ٤٢٤ ق/ ١٠٣٣ م سر به‌شورش بردارد.[٤٤]

---

42. Nazim, *Sultan Mahmud,* 90 - 1.

43. H. C. Ray, *The dynastic history of Northern India* (*early mediaeval period*) (Calcutta 1931 - 6) II, 821 - 32; D. C. Ganguly, «The historical value of Diwan - i Salman [*sic*, copied from the heading given thus in Elliot and Dowson, see below, n.46]» *IC,* XVI (1942) 426; idem, «Northern India during the 11th and 12th centuries» in *the struggle for empire*², 51, 61 ff., 66 ff.

۴۴. نگاه کنید به: Bosworth, *The Ghaznavids,* 76 - 8

پیش از این به‌قلت داده‌های دقیقاً تاریخی دربارهٔ سفرهای جنگی ابراهیم اشاره کرده‌ایم، اما دواوین شعرای عهد غزنوی پاره‌ای اطلاعات دربارهٔ تاخت و تازهای ابراهیم و دو پسرش سیف‌الدوله محمود و علاءالدوله مسعود (سلطان آینده) بدست می‌دهند، زیرا این شعرا قصاید بسیاری به‌مناسبت پیروزیهای ممدوحانشان سرودند. د. س. گانگیولی کوشید تا از اطلاعات اشعار مسعود سعدسلمان بهره‌برداری نماید، و گفت که شاعر پیروزیهای ابراهیم و ابونصر فارسی (به‌صفحات آینده نگاه کنید) نایب والی غزنوی در پنجاب در سالهای آخر پادشاهی ابراهیم و اوایل پادشاهی مسعود سوم را یادآور می‌شود.[45] با اینهمه ارزش کوشش گانگیولی تقریباً صفر است، زیرا وی هرگز به‌متن فارسی دیوان مسعودسعد که در وقتی که او کتابش را می‌نوشت دست کم دو چاپ از آن بطبع رسیده و در دسترس بود، مراجعه نکرد، بلکه از ترجمهٔ آزاد و منثور و نیز بسیار مختصری که سرهنری الیوت از چند شعر مسعودسعد یا از بخشهایی از آن به‌زبان انگلیسی کرده استفاده نمود.[46] دو شعر نخست از این اشعار ترجمهٔ الیوت در دیوان مسعودسعد چاپ رشید یاسمی یکی قصیده‌ای در مدح ابونصر فارسی است که در صفحات ۷۶ - ۱۶۹ آمده و دیگری نیز قصیده‌ای در ستایش سلطان‌ابراهیم است که در صفحات ۳ - ۳۷۰ آمده است.

در شعر نخست، شاعر حملهٔ شبانهٔ ابونصر فارسی به‌جالندر یا چالندر (یعنی جولولندور، در ناحیهٔ کوهستانی دامنه‌های هیمالیا واقع در شمال پنجاب، ناحیه‌ای که در سال ۴۰۸ ق/ ۱۸ - ۱۰۱۷ م مورد تهاجم قراتگین، سردار سلطان‌محمود و دسته‌ای از غازیان ماوراءالنهر قرار گرفت)[47] توصیف می‌کند که سردار غزنوی از محل دهه‌گان (در متن یاسمی دهگان) حرکت کرد و امیری محلی را که الیوت و در پی او گانگیولی وی را سایر سمیرا می‌خوانند بشکست و بکشت؛ اما این نام در متن یاسمی تنها سیرا (با تشدید سوم) ذکر شده است.[48] در شعر دوم، مسعودسعد لشکرکشی ابراهیم به‌محلی که الیوت و گانگیولی آن را تبرهنده می‌خوانند (؟ سر هند در ایالت پاتیالای مشرق پنجاب، بنابر عقیدهٔ الیوت) و بوریه بر کران رود جنما در ناحیهٔ امباله را می‌ستاید؛ در این محل اخیر، راجای محلی را همراه با سپاهیانش در آب افکنده بقتل آوردند. اما متن یاسمی اجازه نمی‌دهد که این وقایع را چنانکه باید بازسازی کرد؛ زیرا در اینجا بجای تبرهنده فرهنده و بجای بوریه بود (؟ نکرده) آمده است.[49] نامهایی که در متن یاسمی آمده تشابهی با مثلا اسامی گزارش ابن‌اثیر که ترجمه‌اش را آورده‌ایم ندارند؛ و چون یاسمی دیوان مسعودسعد را تصحیح انتقادی نکرده، از این رو تنها بررسی نسخ خطی دیوان و آشنایی دست اول با اوضاع طبیعی و مواضع طبیعی و مواضع شمال هند و

---

45. art. cit., 423 - 8.

۴۶. در الیوت و داوسن؛ ج ۴، ص ۲۷ - ۵۱۸.

۴۷. نگاه کنید به فخر مدبر، ورق ۸۹a، چاپ خوانساری، ص ۳۰۷، ترجمهٔ شفیع، ص ۲۰- ۲۱۹.

۴۸. دیوان، ص ۲ - ۱۷۰.

۴۹. همانجا، ص ۲ - ۳۷۱.

نیز شناختی از سیاست داخلی دودمانهای هندو که در آن ناحیه فرمان می‌راندند می‌تواند معین سازد که آیا اطلاعات مهمی می‌توان از مسعود سعد و ابن‌اثیر بیرون کشید یا نه. عجالتاً، بسیاری از نتایجی که گانگیولی در این خصوص می‌گیرد را تنها می‌توان سخت نظری و ذهنی تلقی کرد.۵۰

بهر تقدیر، در استفاده از منابع هندی، بواسطهٔ عدم صراحت آنها، بالاخص بواسطهٔ نداشتن تاریخهای ثابت، تسمیهٔ عام تهاجمات مسلمانان به‌توروشکه‌ها و همیرها (در مورد این اصطلاحات به‌صفحات آینده نگاه کنید) یا به‌جهت ابهامات دیگر و اصطلاحات توهین‌آمیز و قصور آنها در ذکر اسامی خاص پادشاهان یا سرداران مسلمان دشواریهایی وجود دارد. بنابراین احتمالا حدس دشرثه شرمه درست بوده که ما تنگه‌ها یا مله‌چه‌های سالنامهٔ سانسکریتی پرثویراجاویجایه را با نیروهای مسلمان که در پادشاهی سلطان‌ابراهیم به‌مشرق راجپوتانهٔ کنونی تاختند و دورلبراجهٔ سوم پادشاه چاهمانهٔ ساکمبری را بهلاکت رساندند و به‌پرتوپیاله صاحب ناذول حمله بردند برابر می‌دانست؛ اما متن سانسکریت ابهامات خسته‌کننده‌ای دارد و اتکای شرمه به‌تاریخ فرشته (با اطلاعاتی که وی از ابن‌اثیر یا از منبع او می‌گیرد) برای تعیین دقیق تاریخ که سال ۱۰۷۹ میلادی ذکر گردیده بکلی ناموجه است.۵۱

یکی از چند تاریخهای ثابت در همهٔ این موضوعات تاریخ ٤٦٩ ق/ ۷-۱۰۷٦ م است که ابراهیم، سیف‌الدوله محمود را که در گذشته جرأت و شجاعت خود را در جنگ با هندیان ثابت کرده بود به‌حکومت متصرفات غزنوی در هند گماشت. مسعود سعد در قصیده‌ای زیبا این عمل را می‌ستاید و هدایا و خلعتی را که سلطان به‌شاهزاده اعطا کرد توصیف می‌کند؛ این شعر است که دارای مادهٔ تاریخی است که چون حروف آن محاسبه شود سال ٤٦٩ بدست می‌آید. ابوالفرج رونی نیز در شعری این واقعه را می‌ستاید.۵۲ در دورهٔ خدمت مسعودسعد در دستگاه شاهزاده‌محمود بود که وی برای نخستین‌بار مغضوب گردید و به‌فرمان سلطان‌ابراهیم حدود ده سال در قلعهٔ نای گرفتار بند و زندان شد. ظاهراً ارتباط وی با محمود بود که موجب این امر گردید، زیرا نظامی عروضی می‌گوید که شایعات بداندیشانه‌ای به‌گوش سلطان رسید که پسرش محمود نوشت و خواند خائنانه با ملکشاه، پادشاه سلجوقی دارد و نیت آن دارد که به‌سرزمینهای سلجوقی برود؛ از این رو ابراهیم محمود را همراه با ندمایش در حصار نای

50. Ganguly, art. cit., 423, cf. also idem in *The struggle for empire*2, 94.

51. D. Sharma «Ibrahim of Ghazna, the Matanga slayer of Durlabharaja III of Sakambhari», *Journal of the Bihar [and Orissa] Research Society* XXX (1944), 104 - 5, see also S. R. Sharma, «The Ghaznavids in the Punjab», 127.

۵۲. مسعود سعد، دیوان، ص ۳ - ۲ ۳۳؛ میرزامحمدبن‌عبدالوهاب قزوینی «مسعود سعدسلمان»، *JRAS* (۱۹۰۵)، ص ۱۳ - ۷۱۱؛ ابوالفرج رونی، دیوان، چاپ چایکین، ۹ - ۸، چاپ دامغانی، ص ۹ - ۸؛

Iqbal Husain, *The early Persian poets of India* (*A. H.* 421 - 670), (Patna, 1937) 31 - 4.

بند کرد. در هیچ یک از منابع تاریخی این رفتار به‌اصطلاح مشکوك محمود را تأیید نمی‌کنند؛ در واقع، این منابع دربارهٔ محمود بکلی ساکتند، و ما در باب شرایطی که موجب گردید وی حکومت هند را از دست بدهد، چرا در سال ۴۹۲ ق/ ۱۰۹۹ م جانشین پدر خود نشد یا سرنوشت وی در آینده چه بوده چیزی نمی‌دانیم. اما بهیچ‌وجه نامحتمل نیست که پیروزیهای محمود در هند وی را به‌ارتکاب گونه‌ای خیانت اغوا ساخت، زیرا چنین خیانتهایی پیش از این بارها اتفاق افتاده بود. قزوینی تمایل داشت بپذیرد که مسعودسعد تا اندازه‌ای در این مورد مقصر بوده، از آن جهت که ابراهیم حاضر نشد شفاعت هیچ کسی را برای رهایی شاعر از بند بپذیرد، اما وی خاطر نشان ساخت که تاریخ ۴۷۲ ق/ ۸۰-۱۰۷۹ م که نظامی عروضی برای همهٔ این وقایع ذکر می‌کند بی‌تردید زود است و احتمالا باید به‌سال ۴۸۰ ق/ ۸-۱۰۸۷ م اصلاح شود. در حقیقت، با توجه به‌آنچه ما دربارهٔ سفرهای جنگی محمود حدود این ایام در اوتارپرادش کنونی و مرکز هند می‌دانیم، چنانچه در زیر مشروحاً خواهد آمد، حتی این تاریخ نیز باید تا اندازه‌ای زود باشد.[۵۳]

دو شعر از اشعار مسعودسعد خصوصاً از پیروزیهای شاهزاده محمود درآگره (در شعر اکره آمده) سخن می‌گویند. در یکی از سالهای میان ۴۷۹ ق/ ۱۰۸۶ م و۴۸۳ ق/ ۱۰۷۰ م محمود در رأس سپاهی از غازیان و چهل‌هزار سوار (اگر این رقم سرراست معتبر باشد) به‌قلب اوتارپرادش کنونی لشکر کشید. سپاهیان محمود با رسیدن به‌آگره به‌راجاجیپال (در شعر نخست اینگونه ضبط گردیده) حمله بردند و چندین روز با مدافعان قلعه که بر سر مهاجمان آتش و سنگ منجنیق فرو می‌باریدند درگیر جنگ خونین شدند. اما سرانجام، قلعه به‌تصرف سپاه محمود درآمد. در پی آن چندین پادشاه محلی از در طاعت و تسلیم درآمدند و هدایای فاخری از نفایس و فیل به‌حضور محمود آوردند؛ این فیلان را به‌قنوج فرستادند تا چندرای (در شعر چنین آمده) از آنها نگهداری کند.[۵۴]

گانگیولی با دلایلی که موجه می‌نماید نام جیپال، پادشاه آگره را با گوپالهٔ دودمان راشتراکوته یکی می‌داند. این دودمان بر ناحیهٔ پانچاله که ازکوههای هیمالیا تا رود چمبل، ریزابهٔ کران راست رود جمنا امتداد داشت فرمان می‌راند، و این ناحیه می‌بایست مشتمل بر آگره و قنوج (کنوج) نیز باشد؛ پایتخت این دودمان ظاهراً وودامایوتا، یا بداؤن کنونی در

---

۵۳. نظامی عروضی سمرقندی، چهارمقاله، چاپ قزوینی (لندن، ۱۹۱۰)، ص ۵ - ۴۴؛ چاپ تجدید نظر شدهٔ ادوارد. ج. براون (لندن، ۱۹۲۱)، ص ۵۰ - ۴۹؛
Elliot and Dowson, *History of India* IV, 522;
میرزا محمدقزوینی، «مسعود سعد سلمان»، ص ۳۳ - ۷۲۹؛ حسین، همانجا، ص ۴ - ۳۳، ۹۶ و بعد.

۵۴. دیوان، ص ۴ - ۲۶۰، ۸ - ۳۰۷ (الیوت بخشی از این شعر را در همانجا، ج ۴، ص ۵۲۲ ترجمه کرده است)؛ حسین، همانجا، ص ۴ - ۹۲؛
Ganguly, «The historical value[2] of Diwan - i Salman», 423 - 6; idem in *The struggle for empire*[2], 94 - 5.

بخش باریلی اوتارپرادش بوده است.[۵۵] گانگیولی چندرای قنوج را نیز همان چندرادوا، پسر ماهیچندرا یا مهیتاله از دودمان چاهدواله می‌داند. چندرادوا ظاهراً مناسبات دوستانه‌ای با شاهزاده محمود برقرار ساخت و عهده‌دار نگهداری فیلهای به‌غنیمت گرفته و فیلهایی که به خراج گرفتند گردید و برای توسعهٔ قدرت خویش بر قنوج که تا آن زمان در دست گوپاله بود از پشتیبانی غزنویان استفاده برد. آمدن نیروهای غزنوی به‌سلطان‌نشین قنوج می‌بایست سبب آشفتگی و پریشانی فراوان و برهم زدن مناسبات سیاسی موجود شده باشد، و این هرج‌و مرج و بی‌نظمی راه را برای انتقال قدرت در قنوج در این ایام، یعنی اندکی پیش از سال ۱۰۹۰ میلادی بازکرد. و نیز جالب آنکه نقوش و کتیبه‌های دودمان چاهدواله که از تاریخ ۱۰۹۰ میلادی به‌بعد باقی مانده‌اند از مالیاتی موسوم به‌توروشکدنده یاد می‌کنند که احتمالاً مالیاتی دفاعی برای تأمین هزینه‌های دفاعی در برابر تهاجمات مسلمانان بوده است، اما به‌احتمال بیشتر این مالیات به‌منظور فراهم آوردن خراجی که چندرادوا موافقت کرده بود که در قبال پشتیبانی غزنویان از وی در بدست گرفتن تاج‌و تخت قنوج به‌آنها بپردازد اخذ می‌گردید.[۵۶]

اگر شاهزاده محمود در اواخر پادشاهی ابراهیم مغضوب پدر گردید (به‌صفحات پیشین نگاه کنید)، در این صورت می‌بایست کسی به‌جانشینی وی در حکومت هند منصوب شده باشد، و این جانشین احتمالاً برادرش مسعود بود؛ از این رو برخی از اشعاری که شعرا در مدح مسعود سروده بودند می‌بایست به‌دورهٔ پیش از جلوس وی بر تخت شاهی در سال ۴۹۲ ق/ ۱۰۹۹ م متعلق باشند. هنگامی که وی پادشاه گردید، پسر خود عضدالدوله شیرزاد (سلطان آینده که پادشاهی زودگذری داشت، ۹-۵۰۸ ق/ ۱۶-۱۱۱۵) را به‌حکومت هند گماشت.[۵۷] مسعود سعد سلمان که اکنون ازحبس در قلعهٔ نای آزاد شده بود یکی از نزدیکان شیرزاد در هند، بالاخص قوام‌الملک نظام‌الدین، نایب حکومت وی در آن سرزمین گردید.[۵۸] ابونصر هبةالله فارسی در مدیریت، جنگاوری و شاعری آوازه‌ای بلند داشت (دربارهٔ نقش ادبی وی به‌صفحات آینده نگاه کنید).[۵۹] در دیوان مسعودسعد اشعار زیادی در مدح ابونصر فارسی وجود دارد، و ابونصر شاعر را ــ که به‌عنوان بومی لاهور می‌بایست شناخت محلی زیادی از

---

۵۵. دربارهٔ پادشاهان قنوج نگاه کنید به:
Ray, *The dynastic history of northern India* I, 551 - 5
و نسب‌نامه در صفحهٔ ۵۶۶.

۵۶. گانگیولی، همانجا، ص ۵۱. اصطلاح توروشکه (= «ترک») و نیز اصطلاح همویره/ همیره (= امیر) در میان هندیان تسمیه عام برای مهاجهان مسلمان به‌کشورشان گردید؛ نگاه کنید به‌رای، همانجا، ج ۲، ص ۲ - ۶۸۱، دربارهٔ اصطلاح همویره، «در نظر هندیان لقب مورد قبول برای شاهزاده‌ای مسلمان دست‌کم در دورهٔ حدود ۱۳۰۰ - ۱۰۰۰ میلادی».

۵۷. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۰، ترجمه، ج ۱، ص ۷ - ۱۰۶.

۵۸. این القاب را عوفی در لباب‌الالباب، ص ۷۰ به‌او می‌دهد.

۵۹. ابوالفرج رونی در یکی از اشعارش او را به‌عنوان صاحب جیش و صاحب دیوان می‌ستاید (دیوان، چاپ چایکین، ص ۱۳۳، چاپ دامغانی، ص ۱۵۶).

پنجاب داشته باشد — به‌حکومت (اصطلاحی که خود شاعر در یکی از اشعارش بکار می‌برد قهروان است) جالندر یا چالندر گماشت و شاعر در اشعار خویش چندین بار به‌این مسأله اشاره می‌کند. اما شاعر بواسطهٔ گره خوردن سرنوشتش با طالع مخدوم نگون‌بختش باری دیگر گرفتار خشم سلطان گردید، و هنگامی که ابونصر فارسی از قدرت افتاد، مسعودسعد نیز دورهٔ دوم حبس خود را این بار در قلعهٔ مرنج هند آغاز کرد.[۶۰]

بدین ترتیب هند هدف اصلی فعالیت نظامی غزنویان در این ایام بود، و تنها میدان عمل دیگری که ما می‌شناسیم (جدا از فعالیت علیه سلجوقیان در مغرب که اساساً متوقف شده بود)، سرزمین غور، ناحیهٔ کوهستانی و غیرقابل دسترس مرکز افغانستان بود؛ از سیاست ابراهیم در خصوص غور عمدتاً از طریق اطلاعاتی که طبقات ناصری جوزجانی مورخ بدست می‌دهد و از یک اشاره‌ای که در یکی از اشعار مسعودسعد در مدح سلطان ابراهیم سروده شده و فتوح وی در هند و غور را می‌ستاید شده اطلاع داریم.

سرزمین غور در اوایل امپراتوری غزنوی بر دست سلطان‌محمود و پسرش مسعود دست نشاندهٔ مستقل و بی‌ارتباط این امپراتوری گردید؛ محمود و مسعود در سالهای ۴۰۱ ق/ ۱۰۱۱ م، ۴۰۵ ق/ ۱۰۱۵ م و ۴۱۱ ق/ ۱۰۲۰ م به‌این سرزمین لشکر کشیدند، شالوده‌های رواج آیین اسلام بجای کفر بومی را در آنجا بنیاد نهادند و ابوعلی‌بن محمدبن سوری از خاندان آل‌شنسب آهنگران در بخش علیای هریرود را که از رؤسای کوچک محلی بود، به‌عنوان دست نشاندهٔ غزنوی در آن سرزمین تعیین کردند.[۶۱]

هنگامی که سلجوقیان بر خراسان و مشرق افغانستان استیلا یافتند، سرزمین غور منطقهٔ حایل میان دو امپراتوری گردید (و از این‌رو پاره‌ای اهمیت سوق‌الجیشی پیدا کرد، زیرا مهاجمانی که از مرکز غور می‌آمدند می‌توانستند کاروانهایی را که از جاده‌های حواشی ناحیهٔ آنان می‌گذشتند غارت کنند)، اما چنین می‌نماید که ارتباطش را با غزنه همچنان حفظ کرد. از منابع، تنها فرشته می‌گوید که مودود در سال ۴۳۸ ق/ ۷-۱۰۴۶ م سردارش برستگین (این نام که در ترکی به‌معنیِ «شاهزاده ـ ببر» می‌باشد؛ ظاهراً بهترین تعبیر از جزء

---

۶۰. دیوان، ص ۱۵۵، ۲۵۶، ۵۷۱، ۷۰۲؛ میرزامحمد قزوینی، «مسعودسعد سلمان»، ص ۶ - ۷۳۳، ۷۳۷ و بعد؛

Husain, *The early Persain poets of India,* 105 - 9.

ابوالفرج رونی نیز چندین شعر در مدح ابونصر دارد، نگاه کنید به‌دیوان او، چاپ چایکین، ص ۱۹ - ۱۷، ۴۳، ۳ - ۱۲۲، ۱۳۳، چاپ دامغانی، ص ۳ - ۲۱، ۹ - ۴۸، ۳ - ۱۵۱، ۱۵۶. معلوم نیست که آیا ابونصر فارسی باری دیگر در نزد سلطان تقرب یافت یا نه، اما مسعودسعد شعری در مدح سلطان ارسلان شاه دارد که شاعر در آن (دیوان، ص ۷ - ۷۶) شایستگیها و احسانهای ابونصر را که ظاهراً در آن هنگام دیگر مرده بود بیاد می‌آورد.

۶۱. نگاه کنید به:

Nazim, *Sultan Mahmud,* 70 - 3; Bosworth, «The early Islamic history of Ghur», CAJ, VI (1961), 127 - 8.

دوم دستنویسی است که در اینجا بکار رفته) را در رأس نیرویی برای کمک به‌پسر یحیی غوری در برابر برادرش ابوعلی فرستاد. برستگین قلعهٔ ابوعلی را در غور مسخر ساخت، و هم ابوعلی هم پسر یحیی غوری را به‌غزنه فرستاد و هر دو آنها در آنجا اعدام گردیدند. در طبقات ناصری که مفصلترین و موثقترین منبع ما در موضوعات مربوط به‌غور در سدهٔ پنجم هجری/یازدهم میلادی است هیچ ذکری از این وقایع نمی‌شود و از «پسر یحیی غوری» خبر دیگری نیز در دست نیست. احتمال دارد که داستان اعدام خائنانهٔ دو تن از رؤسای غوری به‌فرمان سودود انعکاسی از رویدادهای سدهٔ بعد است که بهرامشاه غزنوی بی‌گمان کوشیده بود تا قدرت رو به رشد آل‌شنسب را با فرو گرفتن برخی از رؤسای ایشان مهار کند.[۶۲] بهر تقدیر، میزان سلطه‌ای که در سدهٔ پنجم هجری/یازدهم میلادی از غزنه بر غور اعمال می‌گردید بی‌تردید برحسب درجهٔ قدرت شخصی سلطان فرق می‌کرد؛ یک منبع می‌گوید که در ایام پادشاهی عبدالرشید و دورهٔ غصب تاج‌وتخت توسط طغرل غور و غرچستان بکلی از زیر سلطهٔ غزنویان بیرون رفتند.[۶۳] چون ابراهیم قدرت یافت کوشید تا پاره‌ای نفوذ غزنوی در غور را اعاده کند؛ متأسفانه هیچ تاریخی دربارهٔ این مناسبات غزنوی ـ غوری در دست نداریم. ابوعلی امیر آل‌شنسب، ایضاً در تاریخی که نامعلوم است، اما می‌بایست در سالهای میانی سدهٔ پنجم هجری/ یازدهم میلادی بوده باشد توسط برادرزاده‌اش عباس‌بن شیث‌بن محمدبن سوری از سریر قدرت بزیر کشیده شد. عباس خود امیری نیرومند و جبار از آب درآمد؛ اخاذی و مصادرات او موجب نارضایی گسترده در میان غوریان گردید، و گروهی از رؤسای محلی به‌ابراهیم متوسل شدند که در سرزمینشان مداخله کند. بنابراین ابراهیم در رأس سپاهی به‌غور عزیمت کرد و با کمک اعیان و محتشمان محلی عباس را خلع و زندانی ساخت و پسرش محمدبن عباس را بر جای وی نشاند. به‌این لشکرکشی است که مسعودسعد در شعری که در ستایش ابراهیم سروده اشاره می‌کند؛ وی در این شعر از «فتح غور و حال محمدعباس [در متن یاسمی علاش] سخن می‌گوید و در آن صعبی و استواری حصار عباس و دشواریهای یورش به‌آن را توصیف می‌کند؛ در این حمله، غلامان سرایی (سراییان) در پیشاپیش سپاه می‌جنگیدند و چندان خون جاری شد که «گشت جبال غور همه پر شقایق نعمان».[۶۴] جوزجانی وی را به‌داشتن فضایل و انسانیت و صفاتی که با تباهکاریهای پدرش فرق نمایان داشت می‌ستاید، و گویند که وی دست‌نشاندهٔ وفادار و سر بفرمان ابراهیم باقی ماند و گه‌گاه برای اظهار بندگی و پرداخت منظم خراج مقرر به‌غزنه می‌آمد.[۶۵] دانسته نیست که نفوذ غزنویان در سراسر غور، جدا از شاهزاده‌نشین آل‌ـ

---

۶۲. فرشته، ورق ۶۷a، ترجمه، ص ۷۳. همچنین در اینجا آمده که برستگین بعدها مأمور بیرون‌راندن مهاجمان سلجوقی از ناحیهٔ بست گردید، و در سال ۴۳۹ ق / ۸ - ۱۰۴۷ م به‌قصدار در بلوچستان اعزام شد که در آنجا امیری محلی را که در فرستادن خراج مقرر به‌غزنه اهمال ورزیده بود به‌اجرای تعهد مجبور ساخت.

۶۳. شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب، ورق ۱۸۸a، مقایسه کنید با باسورث، همانجا، ص ۱۲۸.

۶۴. دیوان، ص ۳۷۲.

۶۵. جوزجانی، ج ۱، ص ۲ - ۳۳۰، ترجمه، ج ۱، ص ۳۳ - ۳۲۹؛ مقایسه کنید با:

←

شنسب تا کجا پیش می‌رفت؛ جوزجانی به‌عنوان مورخ رسمی دودمان غوری تمایل دارد که بر اهمیت و وسعت حوزهٔ نفوذ آل‌شنسب بیفزاید، اما احتمال دارد که سرزمین غور تا اوایل سدهٔ ششم هجری / دوازدهم میلادی به‌صورت واحدهای سیاسی جدا از هم باقی مانده باشد و چندین رییس محلی بر دره‌های مجزای گوناگون آن فرمان رانده باشند.

۴

ادارهٔ داخلی امپراتوری

دربارهٔ ادارهٔ داخلی امپراتوری غزنوی در ایام پادشاهی ابراهیم باری دیگر اطلاعات چندانی که بالاخص مربوط به‌پادشاهی او باشد در دست نداریم. بنابراین باید به‌این فرض متوسل شویم که نظام اداری ایام پادشاهی محمود و مسعود، آنطورکه از گزارش مفصل بیهقی بر ما شناخته است، در این دوره نیز اساساً همچنان به‌کار خود ادامه می‌داد.[۶۶] حوزهٔ عمل آن از روزهایی که غزنه تختگاه امپراتوری‌ای بود که از لاهور تا همدان امتداد داشت البته کمتر شده بود، اما نظام برید و اشراف داخلی به‌عنوان وسیلهٔ پیوند اجزای امپراتوری از نواحی کوهستانی مشرق افغانستان تا دشتهای شمال هند همچنان اهمیت خود را حفظ کرده بود؛ چنانکه فخر مدبر یادآور می‌شود، در ایام غزنویان تعدادی از صاحب بریدان بعدها وزیر سلاطین یا دیگر کارگزاران بلندپایهٔ دولت گردیدند.[۶۷] همین مؤلف می‌گوید که شریف ابوالفرج صدیقی، خازن و معتمد سلطان هر ساله برای سرکشی و بازدید به‌اطراف امپراتوری سفر می‌کرد و یک سال نخست به‌زمینداور و بست و از آنجا به‌بلوچستان و سپس به‌مولتان و پنجاب می‌رفت و به‌غزنه بازمی‌گشت و سال بعد این مسیر را در جهت عکس

→

Gulam Mustafa Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», 199.

در کتاب میرخواند که مورخ متأخری است، اشاره‌ای مبهمتر و داستانی‌تر به‌این وقایع می‌شود و حسین بن‌سام به‌عنوان دست‌نشانده و محرم‌اسرار ابراهیم معرفی می‌گردد. مقایسه کنید با بخش

Defrèmery, «Histoire des Sultans Ghourides. Extraite de l'Histoire universelle de Mirkhond, traduite et accompagnée de notes», *JA*, ser. 4, vol. II (July-December 1843) Persian text, 172, tr. 187 - 8.

۶۶. برای بررسیهایی در نظام اداری ایام سلاطین نخست غزنوی نگاه کنید به:

Nazim, *Sultan Mahmud*, 126 - 50, and Bosworth, *The Ghaznavids*, 48 - 97.

۶۷. آداب‌الحرب، نسخهٔ خطی ایندیا افیس، ورق b ۴۲، این بخش در متن چاپ خوانساری افتاده است.

می‌پیمود و به‌غزنه مراجعت می‌کرد.[۶۸]

این شریف ابوالفرج که یک کثیرالمشاغل واقعی بود— و در شماری از ادارات سمتهای عالی داشت— بنابر روایت فخر مدبر وی جمعاً دارای بیست‌ویک شغل بود - چون همشیر و همدرس سلطان و در حصار نای با وی در بند بود در پیش او بسیار معزز و محترم بود و سلطان به‌او اعتماد کامل داشت. مسؤولیتهای وی عبارت بودند از نظارت (کدخدایی) کاخ شاهی، حرم و شاهزادگان، تولیت ملزومات و مخازن کاخ از جمله وظیفهٔ تغذیهٔ فقرا (؟ کندوری استظهار)، نظارت و مباشرت املاك خاندان غزنوی در اوقاف، ریاست سکه‌خانه و کارگاه بافت طراز و خزانه‌داری و نگهداری جامه خانه.[۶۹] التفات سلطان به‌او چندان بود که چهارصد (بناپر دستنویس آداب‌الحرب در ایندياافیس) یا هفتاد (بنابر نسخهٔ محفوظ در موزهٔ بریتانیا) غلام ترك داشت که ملبس به‌جامه‌های فاخر بودند و مواجب و مستمری خود را مستقیماً از ابراهیم دریافت می‌کردند؛ در ایام حیات فخر مدبر (یعنی اواخر سدهٔ ششم هجری/ دوازدهم میلادی و اوایل سدهٔ هفتم هجری/ سیزدهم میلادی) هنوز در غزنه کوی زرین کمران وجود داشت که سکونتگاه ایشان بوده است.[۷۰] ابراهیم به‌عنوان پاداش به‌تدبیر خردمندانهٔ شریف ابوالفرج در مبارزهٔ با کمیابی و گرانی محلی غله در غزنه (این مسأله هستهٔ اصلی حکایت فخر مدبر بود که در باب سوم کتاب که دربارهٔ رحمت و شفقت پادشاهان نسبت به‌رعایا می‌باشد آمده است) هدایایی استثنایی به‌او اعطا کرد که عبارت بودند از هفت تشریف و خلعت (هر خلعت برای سه شغل از مشاغل بیست‌ویک‌گانهٔ او) با مهد و مرقد و طبل و علم و پیل و سپر و ناچخ (تبرزین) و علامت (باز هم علم یا نشان؟).[۷۱]

جدا از ادبیات حکایی در آثاری که خصوصاً به‌شرح زندگانی وزرا اختصاص یافته‌اند، یعنی آثار ناصرالدین کرمانی، سیف‌الدین عقیلی و خواندمیر و در تذکره‌ها، مانند لباب‌الالباب که بخش جداگانه‌ای دربارهٔ وزرا و ارکان دولت که شاعر نیز بودند دارد از چندین وزیر و

---

۶۸. همانجا، ورقهای ۲۹a - ۲۸a، چاپ خوانساری، ص ۶ - ۵ . ۱، ترجمهٔ شفیع، ص ۲ - ۱ . ۲.

۶۹. همانجا،ورق ۲۸b، چاپ خوانساری، ص ۵ . ۱ (در اینجا عباراتی که آمده فرق دارند)، ترجمهٔ شفیع، ص ۱ . ۲.

۷۰. این عبارت «زرین کمران» ظاهراً نام استاندهٔ غلامان شاهی بسیار آراسته و مجهز این دوره بوده است، زیرا تاریخ سیستان (ص ۳۶۸) می‌گوید که در سال ۴۳۴ ق/ ۱۰۴۲ م امیر صفاری سیستان، ابوالفضل بن نصر چندتن از زرین کمران غزنوی را که در جنگ به‌اسارت گرفته بود اعدام کرد، نگاه کنید به‌بخش اول.

۷۱. فخر مدبر، ورقهای ۲۹a، ۳۰a، چاپ خوانساری، ص ۱۰۶، ۹ - ۱۰۸، ترجمهٔ شفیع، ص ۳ - ۲ . ۲. اما در اینجا باید گفت که مؤلف علاقه دارد که میزان عنایت و التفات سلطان به‌شریف ابوالفرج را بیش از آنچه بوده فرانماید، زیرا چنانکه فخر مدبر خود می‌گوید ابوالفرج جد پدری وی بوده است. اینکه در نقش شریف ابوالفرج مبالغه رفته شاید از آنجا بتوان دریافت که تا آنجایی که ما می‌دانیم هیچ یک از شعرای بزرگ آن عصر وی را در اشعار خود مدح نگفته‌اند.

کارگزار دولت ابراهیم نام می‌رود. اتحاف اشعار مدیحه و گه‌گاه موضوع خود اشعار در دواوین شعرای آن عصر نیز فقراتی از اطلاعات بدست می‌دهند. پیش از همه باید از عاملی یاد کرد که موجب تداوم شغل اداری در دستگاه اوایل عهد غزنوی می‌گردید، یعنی حضور پسران و نوادگان کاربدستان بزرگ دولت محمود و مسعود در دیوانسالاری. این امر را بدیهی تلقی می‌کردند و برحسب اعتقاد رایج در اسلام عهد سده‌های میانه مهارتهایی نظیر مهارت وزیر و کارمندان مالی دیوان وزیر در درون خانواده‌ها و گروههای خاص از طریق انتقال موروثی و اندوختن اشکالِ خاص مهارت و دانایی غالباً توسعه می‌یابد و پیشرفت می‌کند.

ناصرالدین کرمانی و منابعی که به‌او متکی می‌باشند از سه شخص نام می‌برند که وزارت ابراهیم را بعهده داشتند. نخستین ایشان ابوبکربن ابی‌صالح بود که از ایام پادشاهی فرخزاد مقام وزارت داشت (به‌بخش اول نگاه کنید)، اما وی در اوایل پادشاهی سلطان جدید که هنوز در مقام خویش باقی بود بر دست امرای ترك سپاه و غلامان سرایی بقتل آمد. احتمالا ابراهیم که بتازگی بر تخت پادشاهی نشسته بود و احساس می‌کرد که هنوز به‌رهبران نظامی که وی را به‌تخت برنشانده بودند متکی است دریافت که قادر به‌حمایت از وزیر خود نیست. وزیر دوم که از وی نام رفته، ابوسهل خجندی بود که از ایام پادشاهی سلطان مسعودبن محمود از دبیران دیوان مرکزی بود؛ اما وی مغضوب سلطان گردید و ابراهیم بر چشمان او میل کشید.

بالاخره، در این منابع از عبدالحمیدبن احمدبن عبدالصمد شیرازی یاد می‌شود که گویند بیست‌ودو سال وزیر ابراهیم و شانزده سال وزیر مسعودبن ابراهیم بوده است. برای هیچ یك از این وزارتها تاریخی ذکر نشده، اما اگر عبدالحمید پیش از آنکه به‌خدمت مسعود انتقال کند بیست‌ودو سال خدمت ابراهیم کرده، در این صورت می‌بایست وزارت خویش در پادشاهی ابراهیم را در سال ٤٧٠ ق/ ٨ - ١٠٧٧ م آغاز نموده باشد. عبدالحمید نمونه‌ای است از ترجیح وزارت کسانی که از خاندان صاحب مناصب دولتی برمی‌خاستند. چنانکه در بخش اول دیده‌ایم، پدرش احمدبن عبدالصمد وزیر مسعود و پسرش مودود بود. اجداد این خاندان در خدمت سامانیان بودند که در ماوراءالنهر و خراسان حکومت می‌کردند، اما چنانکه از نسبت شیرازی برمی‌آید خاستگاه اصلی این خاندان در مغرب ایران قرار دارد. شعری از مسعودسعد اشاره دارد که این خاندان مدعی بودند که نسب ایشان به‌عباسیان بغداد می‌رسد:

خواجه عبدالحمیدبن احمد مفخر گوهر بنی‌عباس

این دعوی را سیدحسن، شاعر دربار سلطان‌بهرامشاه نیز در شعر خویش آنجا که ابوالحسین عبدالصمد (ظاهراً به‌عبدالحمید اشاره می‌کند) «از گوهر عباس» توصیف می‌کند انعکاس داده است.[۷۲] مهارت دبیری عبدالحمید و دانش او را بسیار می‌ستایند و کرمانی و

---

۷۲. ناصرالدین کرمانی، نسائم‌الاسحار، ص ۷ - ۴۶ (که بخطا مدت وزارت عبدالحمید در پادشاهی مسعود را سی و هفت‌سال (کذا) ذکر می‌کند)؛ سیف‌الدین عقیلی، آثارالوزراء، چاپ ارموی، ص ۶ - ۱۹۵ (با دورهٔ درست شانزده سال)؛ خواند میر، دستورالوزراء، ص ۱۴۷؛ مسعود سعد، دیوان، ص ۲۹۵؛ سیدحسن غزنوی، دیوان، چاپ مدرس رضوی ←

منابع متأخری که به‌او متکی می‌باشند شعری از ابوالفرج رونی تقریباً به‌صورت مثل سایر نقل می‌کنند دایر بر اینکه

ترتیب فضل و قاعدهٔ دین و رسم داد   عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد[۷۳]

مسعودسعد سلمان از زندانی که در آن محبوس بود اشعاری در مدح وی می‌سرود و از وی می‌خواست که پیش سلطان از او شفاعت کند، و در دیوان او چهار قصیده که در مدح عبدالحمید سروده بود وجود دارد.[۷۴] کرمانی می‌گوید که عبدالحمید در اول عهد بهرامشاه (یعنی اندکی پس از سال ۵۱۲ ق/ ۱۱۱۸ م) درجهٔ شهادت یافت؛ شاید وی نیز سرنوشت سلطان ماضی، ملک ارسلان داشت و به‌فرمان بهرامشاه در فرو گرفتن حامیان برادرش بقتل آمد[۷۵]. چنین می‌نماید که ابوالمعالی‌نصر یا نصرالله‌بن محمدبن عبدالحمید شیرازی مترجم نامی ترجمهٔ عربی کلیله و دمنهٔ ابن‌المقفع به نثر زیبای فارسی و بعدها وزیر خسروشاه‌بن‌بهرامشاه نوادهٔ عبدالحمیدبن احمدبن عبدالصمد بوده است.[۷۶] و نیز چنین می‌نماید که قاضی عبدالودودبن عبدالصمد، قاضی‌القضات غزنه در پادشاهی مسعودبن ابراهیم و ممدوح سنایی از همین خاندان شیرازی بود، اما مرتبهٔ دقیق خویشاوندی وی با این خاندان معلوم نیست.[۷۷]

یک مسأله در خصوص موضوع وزرای ابراهیم این است که در پاره‌ای منابع اطلاعات

→

(تهران، ۱۳۲۸ ش/ ۱۹۴۹ م). ص ۱۰۰؛

Bosworth, *The Ghaznavids*, 58; Iqbal Husain, *The early Persian poets of India*, 41.

۷۳. رونی، دیوان، چاپ چایکین، ص ۴۴، چاپ دامغانی، ص ۵۹، این بیت مطلع قصیده‌ای است که درمدح اوسروده شد؛ این شاعر در همانجا، چاپ چایکین، ص ۱ - ۸۰، چاپ دامغانی ص ۳ - ۱۰۲ قصیدهٔ دیگری درمدح عبدالحمید دارد.

۷۴. دیوان، ص ۱-۵۰، ۶-۵۳، ۷-۲۹۵، ۶۲۷؛ میرزامحمد قزوینی،«مسعود سعد سلمان»، ص ۷۲۳، ۳۰ - ۷۲۹.

۷۵. ناصرالدین کرمانی، ۷ - ۴۶، که عمدتاً در آثار عقیلی، ص ۶ - ۱۹۵، و خواندمیر، ص ۱۴۶ تکرار می‌شود؛ مقایسه کنید با:

Gulam Mustafa Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», 229.

۷۶. نگاه کنید به:

E. Berthels, EI² art. «Nasr Allah b. Muhammad»; Rypka, *et alii*, *History of Iranian literature*, 222 - 3.

متأسفانه، در آثار زندگینامه‌ای کرمانی و عقیلی که بخش در باب وزرای غزنویان را با عبدالحمیدبن‌احمد بپایان می‌برند جزئیاتی دربارهٔ خطمشی اداری نصرالله بدست‌نمی‌دهند، اما شناخته است که نصرالله ممدوح سیدحسن شاعر بوده، نگاه کنید به‌غلام مصطفی‌خان، همانجا، ص ۱۹ - ۲۱۸، و سیدحسن، دیوان، ص ۸ - ۱۵۷، چنانکه پدرش قوام‌الدین ابونصر محمد نیز ممدوح شاعر بود، نگاه کنید به‌همانجا، ص ۱۶ - ۲۵۶.

۷۷. سنایی، دیوان، مقدمه، از صفحهٔ قاف - طاء تا صفحهٔ قاف - یاء و اشعار صفحات ۲۳-۱۹، ۲ - ۹۱.

روشنی دربارهٔ وزیر چهارم این سلطان وجود دارد که کرمانی، عقیلی و خواندمیر ذکری از وی نکرده‌اند. این وزیر محمدبن احمد یا چنانکه گه‌گاه در منابع آمده بهروزبن احمد بوده است (بسیار بعید است که این دو نام متعلق به‌پدر و پسری باشند که هر دو به‌وزارت رسیدند اما نه زندگینامه‌های وزرا و نه‌منابع تاریخی ذکری از آنها نکرده‌اند).[۷۸] مسعودسعد سلمان محمدبن بهروز را مدح کرده و بیتی از یک مرثیهٔ عثمان مختاری و دو قطعه از مراثی سنایی در مرگ او در دست است که یکی از آنها را شاعر برای نقش بر سنگ گور او سروده بود؛ از این مقطعات چنین برمی‌آید که لقب محمدبن بهروز نظام‌الملک بود. وی تحت‌نام خواجه بهروزبن احمد موضوع یکی از حکایات جوامع‌الحکایات عوفی نیز هست که در آن وی خواب می‌بیند که به‌مقام شامخ وزارت می‌رسد. پسر محمدبن بهروز نیز در یکی از اشعار سنایی تحت عنوان «خواجه‌احمد مردانشاه‌بن محمدبهروز» مورد ستایش قرار گرفت و در پادشاهی مسعود سوم به‌مناصب عالی دست یافت. برای محمدبن بهروز هیچ تاریخی در دست نداریم، اما از قرار معلوم دورهٔ خدمت وی در نوزده سال نخست پادشاهی ابراهیم و پیش از وزارت طولانی عبدالحمیدبن احمدبن عبدالصمد بوده است. در دیوان مسعودسعد سلمان تنها دو قصیده در مدح او وجود دارد. برخلاف قصاید فراوانی که وی در ستایش کاربدستان و بزرگان بعدی سروده است، هم این شاعر هم مدیحه‌گوی وزیر عثمان مختاری هنگامی که محمدبن بهروز سمت خویش را ترک گفت و یا احیاناً درگذشت می‌بایست در آغاز دورهٔ شاعری خویش بوده باشند.[۷۹]

در مجموعه‌های حکایات از دیگر رؤسای گوناگون دیوانها و دبیران ابراهیم نام می‌رود و شعرای آن عصر اشعاری در مدح ایشان سروده‌اند. مثلا خاندان میمندی پس از مرگ احمدبن حسن در سال ٤٢٤ ق/ ١٠٣٢ م همچنان صاحب مقامات عالی بودند. چنانکه در بخش اول گفته آمد، پسرش عبدالرزاق در معنی به‌عنوان جانشین احمدبن عبدالصمد که از وزارت برکنار شده بود مدت هفت سال وزارت مودود داشت و سپس در پادشاهی سلطان عبدالرشید که عبدالرزاق وی را در سال ٤٤٠ ق/ ١٠٤٩ م یا ٤٤١ ق/ ١٠٥٠ م از قلعهٔ مندیش آورده به‌تخت برنشانده بود مقام وزارت در دست او بود. همچنین یکی از نوادگان احمدبن حسن، به‌نام ابونصر یا ابوالمؤید منصوربن سعیدبن احمدبن حسن در پادشاهی ابراهیم عارض سپاه بود و شعرا وی را با نام «خواجه‌احمد» مدح گفته‌اند. در دواوین ابوالفرج رونی، عثمان مختاری و مسعودسعد سلمان اشعاری وجود دارد که در مدح او سروده شده‌اند (دو شاعر اخیر وی را به‌لقب عمادالدین می‌خوانند)؛ چنین می‌نماید که وی در پادشاهی مسعود سوم درگذشت،

---

۷۸. التباس مکرر میان نامهای محمد و احمد از عناصر دیگر ابهام و تردید در این مورد است.

۷۹. سنایی، دیوان، مقدمه، صفحات صاد ـ دال، و اشعار ص ۷-۵۸۲، ۵-۸۴۰، ۱، ۵-۱۹۴؛ عثمان مختاری، دیوان، ص ۶۰۰؛ مسعود سعد، دیوان، ص ۲ - ۹۱ (که با مصرع وزیرالوزرا بهروزبن‌احمد آغاز می‌شود)، ۴۰۱ - ۳۹۷ (که عنوان محمد بهروز دارد)؛ M. Nizamu'd -Din, *Introduction to the* Jawámi 'u'l -hikayat *of Muhammad al-'Awfi,* 185; Husain, *The early Persian poets of India,* 41 - 2.

زیرا دو شاعر اخیر مرثیه‌هایی در مرگ او سروده‌اند.[۸۰]

و نیز احتمالاً از اعضای یکی از خاندانهای معروف عهد غزنوی که صاحب مقامات دولتی بودند ثقةالملک طاهربن علی بود که نظامی عروضی تنها منبعی است که نسب او را به‌مشکان می‌رساند و بدین ترتیب وی را برادرزادهٔ فرضی ابونصر مشکان، رییس دیوان رسائل در پادشاهی سلطان‌مسعودبن محمود قلمداد می‌کند.[۸۱] علی پدر ثقةالملک طاهر خازن سلطان بود و او خود در پادشاهی ابراهیم شخصیتی بانفوذ بود و لقب خاص داشت که به‌معنی معتمد پادشاه بود؛ پاره‌ای منابع نظیر عوفی می‌گویند که وی در پادشاهی سلطان بعدی، یعنی مسعود سوم به‌مقام وزارت رسید و در عناوین اشعاری که سنایی در مدح وی سروده «خواجه‌احمد» خوانده می‌شود. وی بایست در یکی از سالهای دهۀ ۵۰۰-۱۰ ق/ ۱۷-۱۱۰۷ م درگذشته باشد. هر چهار شاعر بزرگ این دوره اشعاری در مدح او سروده‌اند، و قصایدی که مسعودسعد سلمان در مدح وی گفته خصوصاً زیاد است، زیرا شاعر چندین بار از زندان به‌او متوسل گردید، و شفاعت ثقةالملک در نزد سلطان‌مسعود بود که موجبات رهایی وی از دورهٔ دوم هشت ساله حبس در هند را که حدود سال ۵۰۰ ق/ ۷-۱۱۰۶ م اتفاق افتاد فراهم ساخته بود.[۸۲]

بالاخره در اینجا باید افزود که یکی از حکایات عوفی ابوالقاسم حصیری را از مشاوران معتمدابراهیم توصیف می‌کند؛ ابوالقاسم حصیری در صفحات کتاب بیهقی همراه با پدرش فقیه ابوبکر حصیری در داستانی که میمندی وزیر در صدد برآمد تا از آنها به‌خاطر بدرفتاریشان با یکی از خادمان او انتقام بکشد نمود و سیمای جالبی دارد.[۸۳]

---

۸۰. رونی، دیوان، چاپ چایکین، ص ۷ - ۲۵، ۹-۵۸، ۶۳، ۷۰-۶۹، چاپ دامغانی، ص ۱-۳۰، ۹-۷۷، ۸۴، ۲-۹۱؛ سنایی، دیوان، مقدمه، صفحهٔ صاد - واو و بعد، و شعر در صفحهٔ ۳۵ - ۲۲۹؛ عثمان مختاری، دیوان، ص ۹-۲۸۴، ۱۹-۳۱۷، ۵۹۲؛ مسعودسعد، دیوان، ص ۹-۵، ۵-۴۲، ۷-۶۶، ۳-۱-۹۹، ۴-۲۰۲-۱۹۴، ۸-۶۰۲، ۴-۲۹۲، ۷-۳۳۳، ۱۵-۴۱۲، ۹-۴۵۷، ۷-۴۷۵، ۵-۵۵۲؛
Iqbal Husain, *The early Persian poets of India,* 34 - 5.

۸۱. چهار مقاله، ص ۴۵، ترجمهٔ تجدیدنظر شده، ص ۵۱.

۸۲. رونی، دیوان، چاپ چایکین، ص ۶ - ۷۴، ۹ - ۸۰۱، چاپ دامغانی، ص ۱-۱۸۰، ۲-۱۹۱؛ سنایی، دیوان، مقدمه، صفحات صاد - هاء و بعد، و شعر صفحات ۳۳-۱۲۹؛ عثمان مختاری، دیوان، ص ۹-۶۲۸؛ مسعود سعد، ص ۹-۵۷، ۴-۷۲، ۹-۷۰۱، ۹-۱۵۳، ۴-۲۸۲، ۱۴-۳۱۲، ۸-۳۳۷، ۹-۳۷۸، ۳۳-۴۲۷، ۷-۴۵۳، ۹-۴۸۸، ۱-۵۰۹، ۵۸۸؛ عوفی، لباب‌الالباب، ص ۴-۴۲۳ (ثقةالملک... وقتی که صدر دیوان وزارت به‌جمال او آراسته گشت...)؛ میرزا محمد قزوینی، «مسعود سعد سلمان»، *JRAS* (۱۹۰۶)، ص ۲۴-۱۲۱، و جاهای دیگر؛ حسین، همانجا، ص ۷-۳۶، ۱-۱۰۹.

۸۳. بیهقی، از صفحهٔ ۱۶۱ به‌بعد، ترجمه، از صفحهٔ ۲۳۵ به‌بعد؛ نظام‌الدین، همانجا، ص ۱۵۵.

۵

زندگی و فرهنگ درباری

در میان همهٔ سلاطین غزنوی، ابراهیم به‌عنوان پادشاهی خردمند و خیراندیش، آرزومند رفاه و آسایش رعایا، دیندار و خداترس اعتباری در میان آیندگان بدست آورد. این اعتبار در طی کمابیش یک قرن پس از مرگ وی ظاهر گشت و رواج گرفت، زیرا ابن‌اثیر در ذکر وفات او به‌دیانت او و این حقیقت که وی هر ساله مصحفی به‌دست خود می‌نوشت و آن را با صدقاتی دیگر به‌مکه می‌فرستاد، تأکید می‌کند.[۸۴] ظاهراً این حقیقت که ابراهیم معمولاً —به‌گواهی اشعار آن عصر— سلطان‌رضی (از لقب رضی‌الدین او) خطاب می‌گردید شاید اشاره دارد که سلطان می‌خواست که این جنبه از اعتبار وی گسترش یابد. در ادبیات حکایی تصویر پادشاه خردمند خصوصاً بدقت ظاهر می‌شود. عوفی حکایاتی دربارهٔ دقت ابراهیم در مشورت با مشاورانش در خصوص گماشتن اشخاص به‌کارهای حساس، پاداش دادن به‌پیرزنی که از خانه‌اش چشم پوشید، دربارهٔ موافقت او در بستن مالیاتها بر پاره‌ای جاها و کمک به‌سنگ‌شکنی در غزنه دارد.[۸۵] فخر مدبر داستان بلندی دربارهٔ نگرانی ابراهیم از قحطی غزنین دارد که موجب مهاجرت شماری از مردم شهر به‌مناطق دیگر گردید و سلطان با گشودن انبار شاهی و دادن غله به‌نانوایان و علافان قحطی را فرو نشاند؛ چنین می‌نماید که حکایتی که نظام‌الملک (یا احتمالاً ویراستار او محمد مغربی این حکایت را در کتاب او وارد کرد) دربارهٔ قحطی غزنه دارد گزارش دیگری از همین واقعه است؛ وی می‌گوید که سلطان علیه نانوایان شاهی که خرید آرد را در انحصار خود گرفته بودند دست به‌اقدامات شدیدی زد و بفرمود تا خباز خاص را برای عبرت همهٔ سودجویان احتمالی در زیر پای فیل افکندند و هلاک ساختند.[۸۶]

ارزیابی آن جنبه از ادبیات اسلامی در سده‌های میانه که به‌تقدیس و ستایش افراد می‌پردازند همواره دشواریهایی ایجاد می‌کند. صورتی که شعرای معاصر عهد غزنوی از مخدوم خود تصویر می‌کنند بایست در ساختن ابراهیم همچون حزقیای* دودمان خویش کمک کرده

---

۸۴. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۱۱۱، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۱۶۷؛ میرخواند، ۱۲۷، ترجمه، ۲۶۶.

۸۵. نظام‌الدین، همانجا، ص ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۹۴، ۲۱۲، آخرین این حکایات درکتاب الیوت و داوسن (*The history of India as told by its own historians II*, 198 - 9) ترجمه شده است.

۸۶. آداب‌الحرب، ورقهای a ۳ - a ۲۸، چاپ خوانساری، ص ۹-۱۰۲، ترجمهٔ شفیع، ص ۳-۱۰۲؛ نظام‌الملک، سیاست‌نامه، ص ۵۸، ترجمه، ۴۸ (چاپ هیوبرت دارک، ص ۶۲).

* حزقیا (نیروی‌یهوه)، دوازدهمین پادشاه یهودا، پسر و جانشین‌آحاز (۷۲۷ - ۶۹۸ق‌م). در بیست و پنج سالگی جانشین پدر شد، اندکی پس‌از جلوس بر تخت شاهی به‌حکم اشعیا دست به‌اصلاحات زد و رسوم‌بت‌پرستی را که مردم درحیات پدرش به‌آن روآورده

←

باشد، و تصور دودمان غزنوی علی‌الاطلاق به‌عنوان تازیانهٔ عذاب مشرکان هنوز در اذهان عموم مسلمانان تازه و زنده بود؛ تاریخ یمینی عتبی بواسطهٔ سبک عربی‌خیره‌کننده‌اش در سراسر بلاد مرکزی و شرقی عالم اسلام انتشار بسیار گسترده‌ای یافت و محمود بالاخص به‌صورت قهرمانی اسلامی در برابر هندوان کافر و ناسازگاران مسلمان نظیر اسماعیلیان و دیگر گروههای شیعه درآمد.

تردیدی نیست که ابراهیم سنتهای اسلاف خود را در ساختن دربارش به‌صورت مرکز فعالیت ادبی و فرهنگی ادامه داد، خواه انگیزه‌هایش از علاقهٔ بیغرضانه به‌دانش سرچشمه می‌گرفت، خواه می‌خواسته که با حمایت سخاوتمندانه از علم و ادب سایر مناطق مشرق عالم اسلام را مبهوت و متحیر سازد. تراز بازدهی شعری بسیار بالا بود و فراوانی شعر در این دوره با دورهٔ نخست غزنوی، یعنی عهد عنصری، فرخی، منوچهری و غیره برابری می‌کرد. گذشته از شعرای چهارگانه‌ای که در صفحات پیشین بارها از آنان نام رفته و از ایشان نقل قول شده است، یعنی ابوالفرج رونی، سنایی، عثمان مختاری و مسعودسعد سلمان که فعالیت خلاقشان از دورهٔ سلطنت ابراهیم تا سالهای نخست پادشاهی بهرامشاه را دربر می‌گیرد، بی‌گمان چندین شاعر معتبر دیگر نیز وجود داشتند که اشعار اندکی از ایشان باقی مانده یا هیچ شعری از ایشان در دست نیست.[۸۷]

مثلاً ما دربارهٔ ابوحنیفه اسکافی، دوست بیهقی که در سالهای نخست پادشاهی ابراهیم فعالیت می‌کرد فراتر از قصایدی که بیهقی خود در تاریخ مسعودی از او نقل می‌کند و دوقصیده از این قصاید به‌سلطان ابراهیم اتحاف می‌شوند تقریباً چیزی نمی‌دانیم، جز اینکه علی‌بن‌الحسن‌الباخرزی، نویسندهٔ شرح احوال ادبا وی‌را باابوحنیفهٔ پنجدهی یکی‌می‌داند.[۸۸] راشدی شاعر حتی گمنامتر از این است، زیرا در هیچ یک از آثار نمونهٔ تذکرة‌الشعراء شرح حالی از وی وجود ندارد، جز اینکه نظامی عروضی در برشمردن نام شعرایی که نام

→

بودند از میان برداشت. وی کوشید تا خسارات ناشی از شکستها و تلفات قومی را ترمیم کند. در پادشاهی او سناخریب، پادشاه آشور دو بار به‌سرزمین او هجوم برد. در هجوم‌اول سناخریب پیروز شد، اما در تهاجم دوم بواسطهٔ بروز طاعون در میان سپاه آشور مملکت‌یهودا نجات یافت. حزقیا از بهترین پادشاهان یهودا بود. ـم.

۸۷. بخشی که در کتاب ریپکا و دیگران (History of Iranian literature, PP. 196 - 7) دربارهٔ شعرای عهد متأخر غزنوی آمده عمدتاً به‌مسعود سعد سلمان، ابوالفرج رونی و سید حسن می‌پردازد؛ در مورد سنایی نگاه کنید به همانجا، ص ۷ ـ ۲۳۶.

۸۸. باخرزی، دمیة‌القصر، چاپ‌الحلو، ج م، ص ۲۵۷، شمارهٔ ۳. ۳. امکان یکی دانستن ابوحنیفه اسکافی با ابوحنیفهٔ پنجدهی از اینجا ناشی می‌شود که باخرزی در اینجا چند بیت عربی از ابوحنیفهٔ پنجدهی دربارهٔ زیبا پسری کفاش (اسکاف) نقل می‌کند؛ احتمالاً این اشعار بود که موجب شهرت ابوحنیفهٔ پنجدهی و لقب او به‌اسکافی گردید. پنجده که نزدیک مروالرود قرار داشت (و در سال ۱۸۸۵ میلادی صحنهٔ واقعهٔ سیاسی معروفی بود) احتمالاً پیش از استیلای سلجوقیان بر خراسان در قلمرو غزنویان بوده است.

دودمان غزنوی را زنده نگه داشتند تنها نامی از وی می‌برد. اشعار او از میان رفته‌اند، اما چنین می‌نماید که وی از شعرای دربار ابراهیم بود و با مسعودسعد مشاعرات و مناظرات داشت؛ مسعودسعد در قصیده‌ای که در مدح ممدوحش در هند، یعنی شاهزاده سیف‌الدوله محمودبن ابراهیم سروده می‌بالد که:

هر آن قصیده که گفتیش راشدی یک ماه جواب گفتم زان بر بدیهه هم به‌زمان
اگر نه بیم تو بودی شها بحق خدای که راشدی را بفکندمی ز نام و نشان[۸۹]

همچنین دربارهٔ یک شاعر درباری دیگر که اختری تخلص می‌کرد و مسعودسعد در قصیده‌ای وی را مدح گفته و در آن کلمهٔ اختری و اصطلاحات نجومی دیگر را التزام کرده در حقیقت چیزی دانسته نیست.[۹۰]

از شعرای تا اندازه‌ای کمترگمنام ابوالعلاء عطاءبن یعقوب، معروف‌به‌ناکوک است که‌شغل دبیری داشت، زیرا عوفی صفحاتی ازکتاب خود را به‌شرح احوال او اختصاص می‌دهد؛ و چون دواوینی به‌فارسی و تازی داشت، باخرزی نیز در تذکرهٔ خود اشارهٔ مختصری به‌او می‌کند. بیشتر دورهٔ زندگی او در مقام کارگزاری بلند پایه (در منابع آمده که وی لقب عمید داشت) در هند گذشت، و به‌فرمان ابراهیم هشت سال در لاهور شهر بند بود و در سال ۴۹۱ق/ ۱۰۹۸م درگذشت. شاید این تحمل بند و زندان در دوستی و صمیمیت شدید میان او و مسعودسعد که در یکی از اشعارش از او یاد می‌کند و مرثیه‌ای در مرگ او سرود مؤثر بوده است.[۹۱]

لاهور که مرکز حکومت متصرفات غزنوی در هند بود از بسیاری جهات به‌مثابهٔ پایتخت دوم و دربار دوم امپراتوری عمل می‌کرد. از این‌رو محفل درباری والی هند، مانند پیرامون سلطان در غزنه کعبهٔ شعرا و نویسندگان بود. مسعودسعد سلمان که خود از مردم لاهور و از اعضای خاندانی بود که از دیرباز در هند در خدمت غزنویان بودند، به‌شاهزاده سیف‌الدوله محمودبن‌ابراهیم که در سال ۴۶۹ق/ ۷-۱۰۷۶م به‌حکومت هند منصوب شده بود اتصال داشت و درقصاید بسیاری شاه هندوستان را، چنانکه خود در یکی از ابیاتش وی‌را به‌این نام می‌خواند، مدح گفته است[۹۲] (ابوالفرج رونی نیز در مدایح خود بارها به‌محمود لقب شاه‌می‌دهد، و بدیهی است که لقب یاد شده در این ایام به‌معنی جهانداری عالیه نبوده است، مگر اینکه والی غزنوی درهند خواه‌ناخواه بواسطهٔ ملاحظات جغرافیایی و سوق‌الجیشی از این پایگاه شبه‌قانونی برخوردار بود). مسعودسعد در اواخر پادشاهی‌ابراهیم و اوایل سلطنت پسرش مسعود

---

۸۹. نظامی عروضی، چهار مقاله، ص ۲۸، ترجمهٔ تجدیدنظر شده، ص ۳۰؛ مسعود سعد،دیوان، ص ۵۳۳، میرزامحمد قزوینی، همانجا، ص ۷-۳۰۴؛ حسین، همانجا، ص ۷-۱۲۵.
۹۰. دیوان، ص ۱-۲۹۰؛ میرزا محمد قزوینی، همانجا، ص ۴۲.
۹۱. باخرزی، ج ۲، ص ۴-۳۶۳؛ شمارهٔ ۳۵۰؛ عوفی، الباب‌الالباب، ص ۷-۲۰۴؛ مسعود سعد، دیوان، ص ۳۶۷، ۴-۳۰۶؛ میرزامحمد قزوینی، همانجا، ص ۲-۴۳.
۹۲. همان، «مسعود سعد سلمان»، *JRAS* (۱۹۰۵)، از صفحهٔ ۷۱۱ به‌بعد؛ و
Iqbal Husain, *The early Persian poets of India,* 88 ff.
در دیوان مسعود سعد اشعاری که به‌محمود اتحاف شده، جدا از اشعاری که در مدح سلاطین وقت است بیش از اشعاری است که درمدح دیگران سروده شده است.

از حمایت ابونصرهبةالله فارسی، نایب‌الحکومهٔ متصرفات غزنوی در هند نیز برخوردار گشت. از این‌روست که شاعر در بسیاری از اشعار خویش ابونصرفارسی را مدح گفته است، اما وی خود نیز شاعری خوش قریحه بوده است؛ عوفی وی را در زمرهٔ وزرا و کارگزاران برجسته‌ای می‌آورد که شاعر نیز بودند و نظامی‌عروضی می‌گوید که «چندان قصائد غرر و نفائس درر که از طبع وقاد او زاده البته هیچ مسموع نیفتاد.»[۹۳]

از دیگر شعرای این دوره که با هند غزنوی پیوستگی داشتند تنها اطلاعات‌پراکنده‌ای در دست است. باخرزی از شاعری خراسانی‌الاصل اما مقیم لاهور به‌نام ابوالقاسم احمدبن ابراهیم یاد می‌کند که چون معاصر خود او بود، از این‌رو می‌بایست در دهه‌های میانی این قرن و در اوایل پادشاهی ابراهیم درخشیده باشد. این تذکره‌نویس از مشاعرات عربی یاد می‌کند که ابوالقاسم‌احمد با فقیه ابوالمظفر ناصربن‌منصوربن‌ابراهیم بستی، معروف به‌الغزال «سرایندهٔ اشعار غنایی و عاشقانه» داشت. گویند که الغزال شغل عارض داشت و محتمل می‌نماید که ابوالمظفر ناصر در این ایام در سمت خطیر نظارت بر امور نظامی در هند انجام‌وظیفه می‌کرد.[۹۴]

در بلاد اسلامی در سده‌های میانه شعرا و دانشمندان به‌آسانی از سرزمینی به‌سرزمین دیگر انتقال می‌کردند، اما حتی اگر مایل به‌مهاجرت به‌دربار پادشاهی بیگانه نبودند، می‌توانستندبه بوی دریافت صله مدایحی درستایش سلاطین و محتشمان بیگانه بسرایند و برای ایشان‌بفرستند. از این‌رو برخی از شعرا را می‌شناسیم که در بیرون مرزهای غزنوی زندگی می‌کردند، اما قصایدی در مدح سلاطین غزنوی سرودند، نظیر معزی، شاعر دربار سلجوقی و ابومحمدبن‌محمد رشیدی، شاعر سمرقندی و مدیحه‌سرای ملکشاه که با مسعودسعد زندانی مشاعره داشت.[۹۵]

عوفی در جوامع‌الحکایات می‌گوید که سلطان ابراهیم خود مؤلف کتابی دربارهٔ تدبیر مدن موسوم به‌دستورالوزراء است، حکایتی ازآن دربارهٔ فرمانده نگهبانان شاهی غزنه نقل‌می‌کند که برای ابراهیم توضیح می‌دهد که چگونه امنیت شهر در ایام پادشاهی سلطان‌محمود با موفقیت حفظ می‌گردید. نظام‌الدین مایل بود که درستی و اعتبار این اثر را بپذیرد، بر این اساس که ابراهیم خود را احیاکنندهٔ حکومت شایسته و موجه و زنده‌کنندهٔ طالع غزنویان پس

---

۹۳. همانجا، ص ۱۰-۳، ۵۳، ۳۰۳-۱۹۹، ۷۶-۱۶۹، ۲۴۶، ۲۸۹-۹۰، ۳۵۶-۸، ۳-۱۰۴، ۵۶۵؛ عوفی، لباب‌الالباب، ص ۷۰، نظام عروضی، چهار مقاله، ص ۴۵، ترجمهٔ تجدید نظر شده، ص ۵۱؛ میرزامحمد قزوینی، JRAS (۱۹۰۵)، ص ۷۳۳، ۹-۷۳۷؛ حسین، همانجا، ص ۸-۳۷، ۱۰۵ و بعد.

۹۴. باخرزی، ج ۲، ص ۶۰-۳۵۸، ۶-۳۶۵، شمارهٔ ۳۴۷، ۳۵۱؛ چون یکی از اشعاری که باخرزی از ابوالمظفر ناصر نقل می‌کند در مدح عبدالرزاق‌بن‌احمدبن‌حسن میمندی است که وزیر مودود و عبدالرشید بود، از این‌رو دورهٔ شکوفایی وی را باید سالهای میانی این قرن قرار داد.

۹۵. مسعود سعد، دیوان، ص ۳-۴۲۱؛ میرزا محمد قزوینی، «مسعود سعد سلمان»، JRAS (۱۹۰۵)، ص ۷-۳۴، ۵۱-۴۹.

از ضایعاتی که در مغرب بر ایشان وارد آمد، می‌دانست. احتمالا این اثر، اگر وجود داشت، مجموعه‌ای از کلمات قصار دربارهٔ حکومت بود و ضرورتاً نوآوری چندانی نداشت؛ اما در نبود دلیلی بسیار روشن دربارهٔ وجود آن، اتخاذ نظری شکاکانه بیشتر مقرون به‌احتیاط است.[۹۶]

۶

مناسبات با خلافت عباسی

سلاطین اخیر غزنوی مناسبات با خلافت عباسی بغداد را می‌بایست حفظ کرده باشند، اما اطلاعی در دست نداریم که آیا در پادشاهی ابراهیم سفرای خاصی به‌بغداد اعزام شده‌اند یا نه. محمود و مسعود در نیمهٔ اول سدهٔ پنجم هجری/ یازدهم میلادی خصوصاً مشتاق بودند که مناسبات نزدیکی با عباسیان داشته باشند، خود را مدافعان مذهب سنت در برابر غلات شیعه و دیگر مبتدعان، فرانمایند و قصد اعلام شدهٔ خود در نجات بخشیدن خلفا از یوغ آل‌بویه در عراق را اشاعه دهند.[۹۷] بهرتقدیر، این سلجوقیان بودند که خلفا را از چنگ دیلمیان رهایی دادند. اما خود آنان را تحت قیمومت خویش درآوردند که اندکی سبکتر از یوغ آل‌بویه بود؛ و امپراتوری رویه‌شرق ابراهیم و جانشینان او برخلاف دورهٔ محمود ومسعود پس از فتح ری و جبال در سال ۴۲۰ق/ ۱۰۲۹م دیگر ارتباطهای جغرافیایی با عراق نداشت. اما تا آنجا که ما می‌دانیم، سلاطین غزنوی از نظر تشریفات قانونی و مشروعیت بخشیدن به‌مقام پادشاهی خود در پیش رعایای خویش هنوز اهمیت می‌دادند که خلفا جلوس ایشان بر تخت شاهی را برسمیت بشناسند. با نبودن اثری چون کتاب بیهقی دربارهٔ پادشاهی ابراهیم چیزی در دست نداریم که گزارش مفصل این مورخ دربارهٔ بار دادن مسعود رسول خلیفه القادر را در نیشابور که در سال ۴۲۱ق/ ۱۰۳۰م اتفاق افتاد به‌آن مانند کنیم. این رسول منشوری و رشته‌ای از القاب برای او بیاورد که همهٔ آنها در مبارزهٔ او با برادرش محمد بر سر تصاحب تاج‌وتخت پدر سلاحهای برنده‌ای در دست او بودند. و نیز ما هیچ متن کاملی نظیر اعلان جلوس‌القایم به خلافت در سال ۴۲۳ق/ پایان سال ۱۰۳۲م از سوی سلطان‌مسعود و خبر بیعت آشکار وی با

---

۹۶. نگاه کنید به:

Nizamu'd-Din, *Introduction to the* Jawami'u'l-hkayat *of Muhammad al-'Awfi,* 67-8, 224.

باید یادآور شد که حاجی خلیفه اثری در فقه حنفی موسوم به تفریدالفروع به‌سلطان محمود نسبت می‌دهد، اما این قول برساخته و جعلی است؛ نگاه کنید به:

Nazim, *Sultun Mahmud,* 156-7.

۹۷. نگاه کنید به:

Bosworth, *The Ghaznavids,* 51-4, and idem, «The imperial policy of the early Ghaznavids», 57-66 and *passim.*

خلیفهٔ جدید در دست نداریم.[98]

متن فتح‌نامه‌ای آراسته و پرآب‌وتابی در دست است که آن را ابن‌موصلایا کاتب مسیحی القایم نوشته و خلیفه برای ابراهیم فرستاد و او را از شکست نهایی شورش ارسلان بساسیری در بغداد (ذی‌الحجهٔ سال ۴۵۱ق/ ژانویهٔ ۱۰۶۰م) با خبر ساخت، اما این متن ورای این حقیقت که خلیفه سلطان را یکی از پادشاهان با اهمیت زمان خویش تلقی می‌کرد که چنین سندی باید برای او فرستاده شود، چیزی دربارهٔ مناسبات میان عباسیان و غزنویان به‌ما نمی‌گوید. با اینهمه، جدا از متن خود سند، شاید در این امر که عنوان فتح‌نامه، آنچنانکه قلقشندی بدست می‌دهد می‌گوید که «ابوسعیدالعلاءبن‌موصلایا از جانب القائم‌بالله به عضدالدوله الپ‌ارسلان به‌مسعودبن‌محمود [بخوانید ابراهیم‌بن‌مسعود]، خداوند غزنه، در نزدیکی مرزهای هند» پاره‌ای اهمیت سیاسی و قانونی نهفته است.[99] اگر این سند موثق باشد و میان اسامی دو رهبر سلجوقی حرف‌ربطی حذف نشده باشد، احتمالا حکایت از آن دارد که سلجوقیان اکنون خلفا را ملزم می‌کردند که تنها از طریق آنان با غزنویان نوشت و خواند کنند (الپ‌ارسلان هنوز سلطان بزرگ نبود، اما در عمل بجای پدر بیمارش چغری‌بک‌داود فرمانروای سرزمینهای شرقی سلجوقیان بود.) یک پادشاه نیرومند غالباً می‌توانست همسایگان یا دست‌نشاندگانش را ملزم سازد که تنها از طریق وی با مرکز خلافت ارتباط داشته باشند، خصوصاً اگر رسولان آنان مجبور بودند که از قلمرو او بگذرند. غزنویان در اوج قدرت خود چنین شرایطی را به دیگران تحمیل می‌کردند: در سال ۴۰۴ یا ۴۰۵ق/ ۱۰۱۴م ابوالعباس مأمون‌بن‌مأمون، خوارزمشاه دودمان آل مأمون ترسید که قبول بلاواسطهٔ خلعت و منشور و علم و لقبی که خلیفه برای او فرستاده بود موجب ناخرسندی سلطان‌محمود خواهد شد؛ در سال ۴۲۲ق/ ۱۰۳۱م خلیفه به‌مسعود تعهد داد که جز از طریق غزنویان با قراخانیان گفت‌وگویی نکند و رابطه‌ای برقرار نسازد.[100] البته سلجوقیان اکنون تمامی راههای زمینی ایران را که عراق را به‌غزنه متصل می‌ساخت در اختیار داشتند. و احتمالا بخوبی می‌توانستند دست‌کم در جانب بغداد محدودیتهایی تحمیل نمایند. اما کمتر احتمال دارد که قادر بودند چنین شرایطی را به‌طرف دیگر، یعنی غزنویان نیز تحمیل سازند.

ابراهیم رشته‌ای از القاب خصوصاً با شکوه و مطنطنی داشت که در طی پادشاهی دراز‌مدتش گردآورده بود (در مورد تفصیل این القاب به‌صفحات پیشین همین بخش نگاه کنید). با نبودن اطلاعات دقیق، می‌توان تصورکرد که وی این القاب را به‌طریق عادی از بغداد درخواست کرده بود و در عوض برسمیت شناختن عباسیان در خطبه و سکه (چنانکه سکه‌های موجود ابراهیم نشان می‌دهد وی بر سکه‌هایی که می‌زد نام خلیفه را نیز نقش می‌کرد) و هدایای نفیسی که از غنایم هند به‌بغداد می‌فرستاد این القاب را گرفته بود. در متن پاره‌ای از

---

۹۸. نگاه کنید به:
Bosworth, *The Ghaznavids*, 54, 92, and «The imperial policy of the early Ghaznavids», 63 - 6.

۹۹. صبح‌الاعشی، ج ۶، ص ۹-۴۰۴.

۱۰۰. نگاه کنید به بارتولد، *Turkestan*[3], 275, 293 (ترجمهٔ فارسی، ج ۱، ص ۵۸۵، ۶۱۹).

اشعار و نه در منابع تاریخی است که ما به‌ذکر دریافت القاب و دیگر الطاف و عنایات خلیفه برمی‌خوریم. مثلا در میان اشعار متعددی که مسعودسعد در مدح سیف‌الدوله محمودبن‌ابراهیم سروده دو شعر وجود دارد که به‌انگیزهٔ القاب صنیع امیرالمؤمنین و عزالمله که محمود ازالقائم (درگذشته به‌سال ٤٦٧ق/ ١٠٧٥م) یا جانشین او المقتدی (٤٦٧-٨٧ق/ ١٠٧٥-٩٤م) گرفت (بی‌تردید پس از پاره‌ای دست‌آوردهای نظامی خاص در هند) سروده شده‌اند. در یکی از این اشعار ابیات زیر آمده:

ای ترا خوانده صنیع خود امیرالمؤمنین　　همچنین بادا جلالت بر زیادت همچنین
سیف دولت مر ترا زین پیشتر بودی لقب　　عز ملت را برافزون کرد امیرالمؤمنین[101]

همچنین اندکی بعد، مسعودسعد قصیده‌ای در مدح سلطان‌ملک‌ارسلان‌بن‌مسعود که بتازگی بر تخت‌شاهی نشسته بود (بنابراین، از قرار معلوم در سال ٥٠٩ق/ ١١١٥م) سرود و او را به مناسبت دریافت نشانه‌های امارت از خلیفه، از جمله لوا وعهد تهنیت گفت.[102]

۷

ابراهیم در مقام پادشاه

به‌رغم تصویری که مدیحه‌سرایان سلطان‌ابراهیم و نویسندگان متأخر «آداب‌الملوکها» از وی ساختند یعنی تصویری که او را نمونهٔ کامل پادشاهان مسلمان محب‌دین، راعی‌رعیت و مشوق هنر و ادبیات عصر نشان می‌دهد، به‌آسانی می‌توان دریافت که سلطان نه‌پارسایی ساده‌دل بود نه‌آدمی شیفته و مجذوب که نمایش تصویرش ذهنش را اشغال کرده باشد، بلکه واقعگرایی سرسخت و هوشیار بود. گرایش کلی خطمشی سیاسی او نسبت به‌سلجوقیان، وچنانکه پیش ازاین دیده‌ایم، ارزیابی ساده و بی‌پیرایه ازموقعیت و منابع امپراتوری غزنوی درمقایسه با ایام اسلاف خود، (به‌صفحات پیشین نگاه‌کنید) بر این گفته تأکید می‌کنند. چندان خطا نخواهیم رفت اگر وی را همچون پدر و جدش پادشاهی مستبد و خود رأی بدانیم. چنانکه خشونت ابراهیم نسبت به‌ابوسهل خجندی و پی‌گیری دقیق موضوعی که وی آن را نشانه‌های بی‌کفایتی در ادارهٔ ولایت هند یا علامات مقدمهٔ شورش در میان کارگزاران و فرماندهانش در آن ناحیهٔ نسبتاً پرآشوب تلقی می‌کرد نشان می‌دهد، وی نیز از اتباع و زیردستان خویش همان فرمانبرداری مطلق و اطاعت بی‌چون وچرا را می‌طلبید.

بهره‌کشی بی‌رحمانهٔ ولایات تابعه دلیل اصلی بیرون رفتن سریع ولایات جبال و خراسان از زیر طاعت غزنویان در ایام تاخت‌وتازهای سلجوقیان در پادشاهی مسعود بوده است.[103] به

---

۱۰۱. دیوان، ص ۴۴۳، ۴۶۰؛ میرزامحمد قزوینی، «مسعود سعد سلمان»، *JRAS*، (۱۹۰۵)، ص ۷۱۱، زیرنویس ۱.

۱۰۲. دیوان، ص ۱۱۳-۱۴.

۱۰۳. نگاه‌کنید به: Bosworth, *The Ghaznavids*, 86 - 91, 258 - 66.

رغم محدود شدن حوزهٔ عمل دیوانسالاری امپراتوری و کم‌شدن منابع موجود که از طریق غارت هند و خراجی که از این سرزمین گرفته می‌شد حاصل می‌آمد، مع‌ذلک در ایام پادشاهی ابراهیم هزینه‌های گردش چرخ امپراتوری غزنوی و سپاه آن هنوز می‌بایست سنگین بوده باشد؛ بی‌گمان سلطان باکاخها و باغهایش، و با فوجی از نگهبانان برگزیده که مواجب زیادی‌دریافت می‌کردند و سربازان بسیار مجهز زندگی پر تجملی داشت. تردیدی نیست که وی نیز همچون اسلافش اطرافیان وسیعی از دانشمندان و رجال ادب داشت. در واقع، جوزجانی می‌گوید که مسعود، پسر و جانشین ابراهیم بفرمود تا برخی از رسوم سالی ظالمانهٔ پادشاه سلف رابراندازند (به‌بخش سوم نگاه کنید.)

مرگ ابراهیم در پنجم شوال ٤٩٢ق/ بیست‌وپنجم اوت ۱۰۹۹ اتفاق افتاد؛ وی به هنگام مرگ شصت‌وهشت سال قمری عمر داشت و چهل‌ودو سال قمری پادشاهی کرده بود.[۱۰۴] مطابق یک بررسی که در سال ۱۳۲٦ق/ ۱۹۰۸م از نوشته‌های سنگ قبور غزنه و نواحی آن بعمل آمد گور او «در قسمت شمال شرقی غزنه [سده‌های میانه] و نزدیک قبر شیخ رضی‌الدین علی‌لالا» نهاده است. این اطلاعات احتمالاً از روایات شفاهی که زیارتگاه نسبتاً جدیدی را که به سلطان‌ابراهیم معروف است آرامگاه وی می‌خوانند سرچشمه می‌گیرد.[۱۰۵]

۱۰۴. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۰؛ ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۵؛ حمدالله مستوفی، **تاریخ گزیده**، ص ۴۰۰ (تاریخ دقیق مرگ ابراهیم تنها در این منبع وجود دارد). ابن بابا تاریخ مرگ وی را در ماه بعد، یعنی ذی‌القعده (= سپتامبر- اکتبر ۱۰۹۹ م) قرار می‌دهد، اگر ابراهیم به‌هنگام مرگ شصت و هشت سال قمری داشت، در این صورت می‌بایست در سالهای میانی پادشاهی پدرش، یعنی حدود سال ۴۲۴ق/ ۱۰۳۳ م بدنیا آمده باشد.

۱۰۵. محمدرضا، **ریاض‌الالواح، مشتمل بر کتیبه‌های قبور و ابنیهٔ غزنه** (کابل، ۱۳۴۶ ش/ ۱۹۶۷ م)، رونوشت عین متن، ص ۴-۱۳۳. در محراب این **زیارت** سنگی قرار دارد که نام سلطان مسعودبن‌ابراهیم بر آن نقش گردیده و احتمالاً از کاخ او گرفته شده است؛ به‌بخش سوم نگاه کنید.

فصل سوم

مسعود سوم و پسرانش:

آرامش و آغاز زوال

۱

پادشاهی مسعود

کمابیش نیم‌قرنی که از مرگ ابراهیم در سال ۴۹۲ق/ ۱۰۹۹ تا مبارزهٔ قدرت درمشرق افغانستان که حدود سال ۵۴۳ق/ ۱۱۴۸م میان غوریان و غزنویان درگرفت را شامل می‌گشت سراسر پادشاهیهای مسعود (سوم) بن‌ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸ق/ ۱۰۹۹-۱۱۱۵م) و سه پسر او که بترتیب بر تخت‌شاهی نشستند، یعنی شیرزاد (۵۰۸-۹ق/ ۱۱۱۵-۱۶م)، ملک‌ارسلان (۵۰۹-۱۱ ق/۱۱۱۶-۱۷ م) و بهرامشاه (۵۵۲؟ -۵۱۱ ق/۱۱۵۷؟ -۱۱۱۷ م) را در بر می‌گیرد. این مدت، پس از اعادهٔ رونق و آرامش توسط ابراهیم و پیش از مبارزهٔ طولانی، اما سرانجام مهلک و مشئوم با غوریان دورهٔ نسبتاً آرامش و تعادل امپراتوری غزنوی را تشکیل می‌دهد. با اینهمه در طی همین چند دهه نشانه‌های آغاز زوال و انحطاط در درون دولت پس از سرآمدن ایام پادشاهی مسعود را مشاهده توان کرد. در پی مرگ او و مبارزهٔ خونین چهارساله‌ای میان پسرانش درگرفت، و آنکه در این مبارزه پیروز درآمد، بهرامشاه تنها به کمک سلطان‌سنجر، پادشاه بخش شرقی متصرفات سلجوقی که اکنون مجبور شد سیادت وی را بگردن گیرد توانست به‌قدرت دست یابد. بنابراین، برای نخستین‌بار از زمانی که محمودبن سبکتگین در سال ۳۸۹ق/۹۹۹ م گردن از ربقهٔ طاعت سامانیان بیرون کرد، دولت غزنوی تابع و فرمانگزار قدرتی بیگانه گردید.

چنانکه درپایان بخش دوم گفته‌آمد، ما دربارهٔ چگونگی انتقال قدرت به‌مسعود پس از مرگ پدرش در شوال ۴۹۲ ق/اوت ۱۰۹۹ م، مگر منازعات برادرکشانهٔ این ایام که ابن‌بابا ذکر ساده‌ای از آن می کند مطلقاً چیز دیگری نمی‌دانیم. درواقع جای شگفتی نبوده اگر از میان فرزندان متعدد ابراهیم (که چنانکه دیده‌ایم جوزجانی بتفصیل از آنان یاد می کند) کسی بر سر تصاحب تاج‌وتخت به‌نزاع با مسعود برخاسته باشد. شاهزاده سیف‌الدوله محمود که چندین لشکرکشی پیروزمندانه‌ای به‌هند کرده بود می‌بایست در هرگونه مبارزه با مسعود بر سر دست

یافتن بر تاج‌وتخت رقیب خطرناکی بوده باشد؛ چون از او در این ایام هیچ ذکری در میان نمی‌آید، ازین‌رو می‌توان انتظار داشت که وی در این هنگام یا درگذشته بود یا بقیهٔ ایام عمرش را در یکی از قلاع درحبس بسر می‌برد.

ابوسعد مسعود دارای القاب جلال‌الدین (مثلا بنا بر روایت ابن‌اثیر)، علاءالدوله‌والدین، سناءالمله، ظهیرالامه (بدین ترتیب، بجای ظهیرالامام سکه‌ای که راجرز آن را تشخیص داد) و نظام‌الدین والدنیا بود. لقب دوم، یعنی علاءالدوله یکی از القابی است که بکرات در منابع ادبی بکار می‌رود، درصورتی‌که باقی القاب همراه با عبارات پر طمطراق، نظیر مولی‌السلاطین، الملک‌المؤید القادم بامرالله والقائم بحجةالله عمدتاً بر سکه‌هایی که وی ضرب کرده ظاهر می‌شود.[1] عثمان مختاری در قصیده‌ای که در مدح مسعود سروده به‌دولقب وی اشاره کرده است:

خدایگان سلاطین علاء دولت و دین   نظام دنیا مولی‌الملوک شاه جهان[2]

نام المستظهر، خلیفه‌عباسی بر سکه‌های او ظاهر می‌شود و حکایت از آن دارد که مسعود سیاست سنتی غزنویان در قبول تفوق دینی و اخلاقی خلافت بغداد را همچنان رعایت می‌کرد و نقش لقب ناصر خلیفة الله که در کتیبهٔ منار مسعود در غزنه نقش گردیده این قول را تأیید می‌کند.[3]

در خصوص مدت شانزده‌سالهٔ پادشاهی ظاهراً قرین موفقیت مسعود، بالاخص دربارهٔ وقایع این سالها متأسفانه اطلاعی در دست نداریم. مسعود پیش از این شاهزاده‌خانم سلجوقی، مهد عراق گوهرخاتون بنت ملکشاه را، احتمالاً حدود سال ٤٧٥ ق/۳-۱۰۸۲ م به‌عقد نکاح خویش درآورده بود، اما تاریخ دقیق این ازدواج معلوم نیست، و مناسبات کلاً حسنهٔ میان غزنویان و شاخهٔ شرقی سلاجقهٔ بزرگ در ایام پادشاهی مسعود نیز همچنان ادامه یافت. و همچنین از سهولت آمدوشد شاعری چون عثمان مختاری به‌دربارهای غزنه، سلاجقهٔ کرمان و صفاریان در زرنگ چنین برمی‌آید که میان این دربارها مناسبات دوستانه برقرار بود. در منابع تاریخی تنها به‌یک ماجرا که ممکن بود این مناسبات را تیره سازد اشاره می‌شود، اما حتی این ماجرا نیز نتوانست روابط مودت‌آمیز میان مسعود و سنجر را آشفته کند.

---

۱. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۱۱۱، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۱۶۸؛

Lane Poole, *Catalogue of oriental coins in the British Museum* II, 174 - 5, nos. 566 - 8; idem, *Additions to the Oriental Collection,* Part I, 244 - 7, nos. 566a - 57or;

Rodgers, *Catalogue of the coins in the Government Museum, Lahore,* 31 - 2, Supplement, 13; idem *Catalogue of coins in the Indian Museum* 159 - 60; Sourdel, *Inventaire des monnaies anciennes du Musée de Caboul,* 80.

۲. دیوان، ص ۳۵۴.

۳. مقایسه کنید با:

S. Flury, «Le décor épigraphique des monuments de Ghazna», 75 -8, and pl. XIV, and Y. A. Godard, «L'inscription du minaret de Mas‹ud III á Ghazna», *Athar - é Iran* I (1936) 367 - 9.

و نیز نگاه کنید به‌صفحات آینده.

به‌روایت منابع تاریخی که‌مفصلترین آن در کتاب ابن‌اثیر، ذیل سال ٤٩٥ ق/۲-۱۱۰۱م وکوتاهترین آن در اثر بنداری آمده، قدرخان جبرائیل‌بن عمر، فرمانروای قراخانی خانات غربی بخارا و سمرقند کوشید تا نخست از غیبت سنجر که در سال ٤٩٤ ق / ۱-۱۱۰۰م برای کمک به‌محمدبن ملکشاه در برابر رقیبش سلطان برکیارق در بغداد بسر می‌برد و دوم از بیماری شدید و تقریباً مهلکی که سنجر در این ایام به‌آن گرفتار آمده بود بهره‌برداری کند. خان را یکی از امرای ترک سپاه سنجر به‌نام کنتغدی که درگذشته از غلامان شاهزاده تتش‌بن الپ ارسلان بود برانگیخت که قصدبلاد سنجر کند، امااقدام وی در تهاجم به‌خراسان از ماوراءالنهر در ترمذ برکران جیحون متوقف گردید. خان درنبرد شکست یافت و اسیر گردید وسپس به‌خاطر ترک وفاداری به‌مخدوم سلجوقیش به اشارهٔ سنجر اعدام گردید (دوم شعبان سال ٤٩٥ ق/بیست‌ودوم مه ۱۱۰۲ م)، اما کنتغدی یا با گذشتن از مجرای زیرزمینی قناتی که دو فرسخ طول داشت از اسارت جان بدر برد، یا بنا بر گزارش دیگری از این داستان اجازه یافت که از قلمرو سلجوقی بیرون شود. بهر تقدیر، کنتغدی در غزنه ظاهر گشت و چون صاحب‌منصبی کار-دیده بود در سپاه غزنوی پذیرفته شد. وی با حمله به‌یکی از قلاع شورشیان درکوههای اوتان (اونان؟) و تسخیر آن، پس از حملات بی‌نتیجهٔ مسعود به‌مواضع ایشان رضایت سلطان را جلب کرد.[٤] اما تقرب وی نزد سلطان حسادت فرماندهان سپاه غزنه را برانگیخت، وکنتغدی ناگزیر گشت برای نجات جان خود باری دیگر به‌هرات و قلمرو سلجوقی بگریزد و در همانجا بود که درگذشت.[٥]

حوزهٔ اصلی فعالیتهای نظامی خود مسعود، جدا از لشکرکشیهای تنبیهی علیه شورشیان محلی، نظیر سفر جنگی پیروزمندانه‌ای که در بالا از آن یاد شده، هند بود. در بخش دوم

---

۴. برای زمینهٔ این رویدادها نگاه کنید به:
M. F. Sanaullah, *The decline of the Saljuqid empire* (Calcutta 1938) XXXII, 106 ff., and Bosworth in *The Cambridge history of Iran. V. The Saljuq and Mongol periods*, 109 - 11.

۵. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۴۱-۲۳۹، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۹-۳۴۷؛ بنداری، زبدةالنصره و نخبةالعصره، چاپ م. ت. هوتسما (لیدن ۱۸۸۹)، ص ۲۶۲ (برگردان فارسی، با نام تاریخ سلسلهٔ سلجوقی، ترجمهٔ محمدحسین خلیلی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۶، ص ۱۵-۳۱۴)؛
Barthold, *Turkestan down to the Mongol invasion*[3], 318 - 19;
(ترکستان‌نامه، ج ۱، ص ۶۶۶)
Pritsak, «Die Karachaniden», 42, 49.

اوتان/ اونان؟ احتمالاً باید همان اورگان /اورگون ناحیهٔ غزنه باشدکه جوزجانی آن را اقطاع شاهزادهٔ غوری ضیاءالدین یا علاءالدین محمدبن شجاع‌الدین علی در سالهای آخر سدهٔ ششم هجری/ دوازدهم میلادی ذکر می‌کند، نگاه کنید به‌طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۷۰، ترجمه ،ج ۱، ص ۳۹۲. تطبیق مطمئنانهٔ این محل با اوروزگان کنونی که حبیبی اظهار می‌کند بهیچ وجه معتبر نیست.

دیده‌ایم که احتمالاً مسعود پس از گرفتار آمدن سیف‌الدوله محمود به‌خشم پدر در اواخر پادشاهی سلطان ابراهیم جانشین برادر شده بود و نیز شعری نظیر قصیده‌ای که عثمان مختاری در مدح مسعود گفته و در آن شاهزادهٔ غزنوی را غازی خواند احتمالاً در سالهایی که وی والی هند بوده سروده شده بود.[۶] بنابر روایت فخر مدبر مسعود با سلاحهایی چون بلگاتگینی که نوعی عمود بود (به‌نام بلگاتگین غلام سپهسالار آلپتگین که پیش از بقدرت رسیدن سبکتگین در غزنه حکومت رانده بود؟) و قلاچوری یا شمشیر بلند و سرکج سوران جنگ می‌کرد.[۷] شعرای این ایام می‌کوشیدند تااز سلطان و پسرش شیرزاد تصویری بسازند که آنها را رزمندگان توانای راه دین در هند نشان دهد. مثلاً عثمان مختاری باری دیگر دربارهٔ سلطان (یا شاهزاده، اگر این شعر خاص پیش از مرگ سلطان ابراهیم سروده شده باشد) می‌گوید:

دگربار ار ملک مسعود ابراهیم دین پرور خراسد باز هند از بهر زور دین یزدانش
به‌هندستان بکن کاری چنان کاری و باحشمت که‌عبرت‌نامه‌ای‌سازندمردان در خراسانش[۸]

از اشعار جالب قصیده‌ای است که عثمان مختاری هنگامی که در دربار امیر سلجوقی کرمان بسر می‌برد و فتح‌نامهٔ پیروزی نمایان مسعود در هند به‌این ولایت رسیده بود سرود. این شعر از فتح قلعه‌ای که تا آن زمان هزار سال می‌گذشت که کسی بر آن دست نیافته بود سخن می‌گوید که در جریان گشودن آن «ماه رایت رای» به‌سجده خاک ببوسید و بتخانه‌ای کنده و سوخته گشت. خنجر خود سلطان با ایجاد دریایی از سرهای بریده حالتی بوجود آورد که به‌معجزهٔ طوفان نوح مانند بود، و غنایم فراوانی به‌غزنه آورده شد.[۹]

هم مسعود سعد سلمان و هم ابوالفرج رونی در اشعار خویش به‌اسارت (در اشعار مسعود سعد بالصراحه، که استنباط می‌شود با مسعود شعر رونی ارتباط دارد) فرمانروای قنوج به‌دست مسعود که بعدها پسرش با دادن فدیه آزادی وی را خرید — اما پس از مدتی دراز— اشاره می‌کنند. فرمانروای اسیر در این اشعار مهلی/ملهی یا متلی نام دارد که آدمی را به‌تطبیق آن با مهیتاله/مهییاله، پدر چندرادوا، راجای قنوج وسوسه می‌کند؛ اما براساس ترتیب زمانی این امر غیرممکن است، و ازین‌رو گانگیولی عقیده داشت که این شخص پسر و جانشین چندرادوا، مادانه‌چندرا یا مادانه‌پالا (که از ۱۱۰۰ تا ۱۱۱۴ میلادی در قنوج فرمانروایی کرد) بوده است. چنانکه کتیبه‌های دودمان گاهه‌دواله که در سالهای ۹-۱۱۰۴ میلادی نوشته شده‌اند نشان می‌دهند این فرمانروا را پسرش گووینده‌چندرا (که ازسال ۱۱۱۴ تا پس ازسال ۱۱۵۴

---

۶. دیوان، ص ۶۰۵.

۷. آداب‌الحرب، ورق a. ۸، چاپ خوانساری، ص ۲۶۹، ترجمهٔ شفیع، ص ۲۱۶. برای بحثی دربارهٔ این سلاحها نگاه کنید به:

J. W. Allan, *The metal-working industry in Iran in the early Islamic period,* Oxford D. Phil. thesis 1976 (unpublished) I, 435 ff., 442-3.

۸. دیوان، ص ۲۴۴.

۹. همانجا، ص ۶۴-۳۵۳.

میلادی پادشاهی کرد) با دادن فدیه از دست مسلمانان آزاد ساخت.[۱۰]

به‌تاخت وتازهای طغا(ن) تگین (تلفظ طغان تگین دریکی‌از اشعار عثمان مختاری که در مدح ملک‌ارسلان، پسر مسعود سروده شده و در آن نام وی همراه با نام الپ سنقر، سردار ترک آمده با روشنی و صراحت ذکر گردیده است[۱۱]) که تا دوآب ملتقای گنگ ـ جمنا کشیده شد، پیش از این اشاره رفته است (نگاه کنید به‌بخش دوم)، و بسیار محتمل است که فعالیتهای سپاهسالار نجم‌الدین زریر شیبانی، پسر بوحلیم شیبانی در هند مرکزی در ایام سلطنت مسعود صورت گرفته بود. شعری از مسعود سعد سلمان که در مدح نجم‌الدین زریر سروده شده می‌گوید که وی در رأس سپاهی به مالوه در هند مرکزی و سپس از راه نارآئین (یعنی نرایاپور در ایالت الوارسابق) به‌قلعهٔ کالنجر (کالنجره) در بوندلخند که می‌بایست بر سر راهی که از رود جمنا به‌ناحیهٔ آگره می‌رسید واقع شده باشد لشکرکشید. بنابراین محتمل می‌نماید که این تاخت‌وتازها قرینه یا ادامهٔ کروفرهای شاهزاده محمود به‌آگره و قنوج باشد که پیش از این از آن سخن رفته است. لذا احتمالاً نجم‌الدین زریر از سپاه اصلی برای جنگ با شاهان پراماره در اوجین اعزام شده بود. کتیبه‌ای در نگپور به‌تاریخ ۱۱۰٤ میلادی که نره‌ورمن پادشاه دودمان پراماره بود می‌گوید که برادر و سلف پادشاه، لاکشمدوا (که در ایامی میان سالهای ۱۰۸۸ و ۱۰۹٤ میلادی حکومت می‌کرد) حمله‌ای را که توروشکه‌ها به‌قلمرو اوکرده بودند دفع نمود. به‌دلیل این دفع حمله بود که سپاه غزنوی از مالوه در جهت شمال شرقی کالنجر در قلمرو دودمان چاندله منحرف گشت و پیش از آنکه از بالای درهٔ جمنا به‌پنجاب باز گردد، با کیرتیوارمن، پادشاه دودمان چاندله درگیر شد.[۱۲]

---

۱۰. مسعود سعد، دیوان، ۲۴۶-۵، ترجمهٔ خلاصهٔ آن در:

Elliot and Dowson, *History of India* IV, 526 - 7;

رونی، دیوان، چاپ چایکین، ص ۵-۲، ۴۳، ۴۵؛ چاپ دامغانی، ص ۳-۱، ۵۸، ۶۲؛

Ray, *The dynastic history of northern India* I, 513 - 15, and genealogical table of the Gahadavalas at p. 548; Ganguly in *The struggle for empire*[2], 52, 95; A. Bombaci, *The Kūfic inscription in persian verses in the court of the royal palace of Mas'ud III at Ghazni* (Rome 1966), 31 - 2.

یک شعر دیگر ابوالفرج رونی که در مدح مسعود سروده شده به‌عزیمت سپاه او به‌قنوج و (؟) بنارس (بانرسی؟) اشاره می‌کند. نگاه کنید به‌دیوان او، چاپ چایکین، ص ۵۶، چاپ دامغانی، ص ۷۶.

۱۱. دیوان، ص ۵۱۱.

۱۲. مسعود سعد سلمان، دیوان، ص ۲۱۸-۲۰، ترجمهٔ خلاصه در الیوت و داوسن، همانجا، ج ۴، ص ۵۲۴-۵؛ رای، همانجا، ج ۲، صفحهٔ ۶۹۹ و بعد، ۸۱-۸۷۸؛

Ganguly, in *The struggle for empire*[2], 58, 68 - 9, 95; idem, «The historical value of Diwan - i Salman», 424 - 5, 427.

خاندان شیبانی که اصل ونسب خراسانی پستی داشتند در خدمت غزنویان در هند از

←

یکی دوتن دیگر از صاحب‌منصبان و فرماندهان مسعود در هند را از ذکر نامشان در دواوین شعرای آن عصر می‌شناسیم نه در منابع تاریخی. یکی از ممدوحان سنائی سرهنگ امیرمحمد هروی بود که شاعر در اشعار خود از اعمال دلیرانهٔ او یاد می‌کند.[۱۳] ازکسانی که وی را از اشاراتی که در اشعار عثمان مختاری، مسعود سعد و سنائی به‌او شده می‌شناسیم سرهنگ محمد خطیبی است. خطیبی هم دانشمند و شاعر بود و با دوستش مسعود سعد مشاعره داشت هم مدیر و فرماندهی بود که پیش از آنکه مفتریان اسباب برکناری و حبس وی در قلعهٔ مرنج را فراهم سازند، در ایام سلطنت مسعود مدتی حکومت قصدار در شمال شرقی بلوچستان را در دست داشت. عثمان مختاری شعری در مدح او سرود که در آن وی را «صدر، سرهنگ محمدبن خطیب» و عامل سند توصیف می‌کند؛ دانسته نیست که آیا وی این سمت مهم را پیش از زندانی شدن بعهده داشته یا پس از آن.[۱۴]

مسعود از خدمات عبدالحمیدبن احمدبن عبدالصمد، وزیر پدرش ابراهیم، که تصدی وی در شغل خویش درسراسر پادشاهی شانزدەسالهٔ مسعود طول کشید و دیگر ارکان و اعیان دولت ابراهیم، نظیر ثقةالملک طاهربن علی که ظاهراً به‌سلطان جدید همچنان خدمت می‌کرد نیز برخوردار گشت. ایجاز منابعی که دربارهٔ پادشاهی سلطان مطالبی بدست می‌دهند شناخت شخصیت وی را دشوار می‌سازند. طبقات ناصری می‌گوید که مسعود در وقت جلوس بر تخت شاهی بسیاری از رسوم ظالمانه را که از ایام پادشاه ماضی بجا مانده بود برانداخت:

و رسوم ظلم را که پیش از او وضع شده بود جمله برانداخت؛ و عوارض قلمی [راورتی آن را تنها «مالیاتهای اتفاقی» ترجمه می‌کند] که زواید بود، در تمامت سربند محمودی [ناحیهٔ محمودی؟ شاید اشاره است به‌سرزمین مرکزی نخستین قلمرو غزنوی، یعنی نزدیکترین نواحی اطراف غزنه] و زاولستان همه محوکرد و باج کل نواحی ممالک ببخشید.[۱۵]

اینگونه اعمال خیرخواهانه به‌هنگام جلوس یک پادشاه که برای مدتی در بر پاشنهٔ تازه‌ای می‌چرخید غریب و غیر عادی نبود؛ اما چون نیاز مبرم به‌منابع جدید مالیات برای تأمین هزینه‌های سفرهای جنگی و زندگی پر تجمل سلاطین بر فشارش می‌افزود، غالباً رسوم ظالمانهٔ سابق دوباره برقرار می‌گردید. دوحکایت از جوامع‌الحکایات عوفی که قالب آشنایی دارند به دادگری مسعود و علاقهٔ او به‌رفاه و آسایش رعایایش تأکید دارند. در نخستین این داستانها

→

پایگاه رفیعی برخوردار بودند. در دیوان ابوالفرج رونی چند شعر دیگر نیز وجود دارد که در مدح نجم‌الدین زریر سروده شده‌اند (دیوان، چاپ چایکین، ص ۸-۲۷، ۵۱-۴۷، ۹۹-۱۰۱، چاپ دامغانی، ص ۴-۳۲، ۵-۶۲، ۲۲-۱۱۹): برای بحثهایی دربارهٔ این خاندان نگاه کنید به‌مقدمهٔ رشید یاسمی بردیوان مسعود سعد صفحات نه تا نز، و
Gulam Mustafa Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», 83 - 4n. 3.

۱۳. دیوان، ص ۴-۳۴۱.

۱۴. نگاه کنید به‌مقدمهٔ مصحح بردیوان سنائی، صفحات قب تا قد و ارجاعاتی که در آنجا آمده، و نیز عثمان مختاری، دیوان، ص ۷-۱۹۶.

۱۵. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۰، ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۶.

که درسال ۵۰۳ ق/۱۱۰۹-۱۱۱۰ م اتفاق افتاد، سلطان مروارید گرانبهایی را که از منقار بازی که بر فراز چتر او پرواز می‌کرد فرو افتاده بود بر زمین گذاشت تا شاید یکی از رعایای تهیدستش آن را بیابد و توانگر گردد؛ و در داستان دوم، سلطان به‌هنگام بروز قحطی و دررسیدن آفت ملخ در غزنه که درسال ۵۰۵ ق/۱۱۱۱-۱۱۱۲ م رخ داد، در انبارهای شاهی را بگشود و ذخایر غلات را به‌بهای هفتاد درصد قیمت رایج به‌مردم بفروخت.[۱۶] درکتاب عوفی دو حکایت دیگر نیز یافت می‌شود: در حکایت نخست، مسعود به‌هنگام جلوس بر تخت شاهی، کلیهٔ سکه‌های قلب و دست‌خوردهٔ رایج در هند را جمع‌آوری می‌کند و بجای آن مسکوکاتی به ارزش سه‌میلیون درهم از خزانهٔ شاهی بجریان می‌اندازد؛ و در حکایت دوم، وی مصرانه از خداوند در می‌خواهد که باران مداومی را که‌نواحی مجاور غزنه را به‌مصیبت گرفتار ساخته بود متوقف کند.[۱۷]

کشف اخیر یکی از کاخهای مسعود در غزنه ثابت می‌کند که وی نیز مانند اسلاف خود در محیطی از کاخها و باغهای با شکوه زندگی می‌کرد. محل این کاخ از سال ۱۹۵۷ میلادی هدف حفاریهای هیأت باستان‌شناسی ایتالیایی در افغانستان بوده است، و نزدیک منارهٔ معروف مسعود سوم (که در گذشته به‌سلطان محمود منسوب بود) قرار دارد. پس از آنکه گروه ایتالیایی کتیبه‌ای را کشف کرد که توضیح می‌دهد چگونه محمدبن حسین‌بن مبارک در رمضان سال ۵۰۵ ق/مارس ۱۱۱۲ م کار ساختمان بنا را بپایان برد ظاهراً در انتساب این کاخ به‌مسعود سوم دیگر جای تردید نیست؛ از این گذشته، نام سلطان بر قطعه سنگی که در محراب مسجد متأخری که در محل کاخ برآوردند بکار رفته، مشاهده می‌شود.[۱۸] این کاخ را مانند دیگر ابنیهٔ غزنوی مشابه در غزنه و لشکری بازار نزدیک بست از آجر (دیوارهایی که حیاط مستطیل شکل را که هرضلع آن دارای ایوانی است احاطه می‌کردند از آجر پخته ساخته شده بودند) برآورده بودند و ازاین‌رو عمر کوتاهی داشت. به‌احتمال زیاد این کاخ در ایام پادشاهی ملک‌ارسلان، پسر و یکی از سه جانشین بلافصل مسعود متروک گردید، زیرا بوسباچی شعری از عثمان مختاری نقل می‌کند که می‌گوید ارسلان کاخی (قصر) از آن خود برآورد و در آنجا تاجگذاری کرد، و نیز درکاخ و دولت‌خانهٔ خود اقامت گزید.[۱۹]

---

۱۶. فخر مدبر، ورقهای ۱۵b، ۳۱a، چاپ خوانساری، ص ۵۲، ۱۰۹-۱۱۰؛ ترجمه شفیع، ص ۲۰۰، ۲۰۳-۲۰۴.

۱۷. عوفی، جوامع‌الحکایات، چاپ بخشی از استنساخ متن، محمد رمضانی (تهران ۱۳۳۵ش/ ۱۹۵۶ م)، ص ۴-۵۳؛

Nizámu'd-Din, *Introduction to the* Jawámi 'ul' - hikáyát *of Mohammad al-Awfi,* 163, 235.

۱۸. مقایسه کنید با:

Bombaci, «Summary report on the Italian Archaeological Mission in Afghanistan. I. Introduction to the excavations at Ghazni», *East and West,* N. S. X/1 - 2 (1959), 19 - 20.

۱۹. دیوان، ص ۵۱، ۳۷۱.

اما در بنای کاخ مسعود مرمر نیز بکار رفته که آن را از معدنی که در آن نزدیکی وجود داشت استخراج می کردند، و قطعه های آن برای تزیین قسمت تحتانی نمای داخلی حیاط نیز بکار رفته است. ظاهراً بر این قطعه های مرمر اشعاری فارسی در قالب مثنوی که در ستایش سلطان مسعود سروده شده بودند نقش کرده بودند و این اشعار تمامی چهار طرف دیوار را می‌پوشاند. بومباچی با مهارت و استادی زیاد با کنار هم گذاشتن بقایای قطعات مرمر تا آنجا که مقدور بود این متن شعری را کشف کرد. در این اشعار باقی‌مانده از سلطان محمودبن سبکتگین به‌عنوان پشتیبان دین اسلام و از پسر و جانشین او مسعود اول به‌عنوان سلطان شهید ستایش می‌شود و تردیدی نیست که این اشعار به‌مدح نوادهٔ پادشاه اخیر، یعنی مسعودبن ابراهیم (مسعود سوم) که برآورندهٔ کاخ بود ختم می‌گردید.[۲۰]

بومباچی مطالب نافذی نیز دربارهٔ اهمیت تاریخی و فرهنگی این کاخ بطورکلی و کتیبهٔ منظوم بالاخص نوشته است. چنانکه کشف تندیس برهما در جریان حفریات هیأت ایتالیایی آشکارا نشان می‌دهد هزینهٔ بنای این کاخ تماماً از غنایم حاصل از سفرهای جنگی به هند تأمین گردید. اطلاعات جالبی در دست داریم که چگونه غزنویان ترک نژاد بتدریج خود را با فرهنگ محیط خود که در حاشیهٔ عالم ایران قرار داشت تطبیق دادند و بشدت از فرهنگ ملی ایرانی و رسوم و سنن پادشاهی آن پشتیبانی می کردند. کتیبهٔ شعری پیش‌گفته و خصوصاً قالبی که برای آن انتخاب گردید یکی از نخستین نمونه های استفادهٔ از فارسی دری برای این مقصود است. این اشعار را می‌بایست شاعر ناشناخته‌ای خصوصاً برای تزیین کاخ مسعود سروده باشد. بومباچی حدس زده است که این شاعر احتمالاً یا عثمان مختاری بوده که در ایام سلطنت مسعود از کرمان به‌دربار غزنه بازگشته بود یا مسعود سعد سلمان که در اوایل پادشاهی مسعود از حبس بیرون آمده و سرپرستی کتابخانهٔ سلطنتی غزنه به‌او سپرده شده بود.[۲۱] اما سرایندهٔ این اشعار ابوالفرج رونی یا سنایی نمی‌توانستند باشند، زیرا ابوالفرج رونی احتمالاً در این ایام دیگر روی در نقاب خاک کشیده بود و سنایی هنوز دوران شاعری خود را آغاز نکرده بود.[۲۲]

اشعاری که بر دیوارهای حیاط کاخ نقش گردیده در قالب مثنوی است که فردوسی در سرودن شاهنامه از این قالب استفاده کرده و ظاهراً در ستایش کارهای سترگ اعضای پی‌درپی دودمان غزنوی به‌همان اسلوب پهلوانی است که حماسهٔ فردوسی دلیران ایران باستان را می‌ستاید. بدین ترتیب بر محمود غزنوی به‌عنوان مدافع دین اسلام و نیز پهلوان جنگاور ایرانی تأکید مضاعفی می‌رود. در این ایام این اندیشه‌ها بخش اعظمی از محیط فرهنگی غزنوی را تشکیل می‌دادند، و احساساتی که سفرهای جنگی به‌هند بوجود آورده بود بر آن

---

20. Bombaci, *The Kufic inscription in Persian verses in the court of the royal palace of Mas'ud III at Ghazni*, 6 ff., 33 ff.

۲۱. مقایسه با، دیوان او، ص ۱۸:

دارالکتب امروز به‌بنده است مفوض — این عز و شرف گشت سرا رقبت والا

22. Bombaci, op. cit., 33 - 4.

دامن می‌زد. ابوالفرج رونی در یکی از اشعار خویش وی را «سلیمان روزگار» و «فریدون آبتین» می‌خواند، و مسعود سعد در یکی از قصایدی که در مدح سلطان سروده پسران وی را به‌عنوان وارثان قانونی سنت ایران باستان می‌ستاید:

وین شاهزادگان که بدیشان شدست باز — اصل بنای دولت و دین سخت استوار
با فر و جاه خسرو پرویز و کیقباد — با بأس و زور رستم و گیو و اسفندیار[۲۳]

در سال ۵۰۹ ق/۱۱۱۵ م که اواخر پادشاهی مسعود بود، عثمان مختاری مثنوی حماسی خود موسوم به شهریارنامه را که در قالب شاهنامهٔ فردوسی است بپایان برد. احتمالاً نظر جلال‌الدین همایی، مصحح قسمتهای باقی ماندهٔ این مثنوی، که می‌گوید هنگامی که مسعود سوم عثمان مختاری را به‌سرودن شهریارنامه مأمورساخت برزونامهٔ عطاءبن یعقوب را در ذهن داشته درست است. از بخش باقی‌ماندهٔ این مثنوی می‌دانیم که ماجراهای آن در هند می‌گذرد و دربارهٔ مبارزات پهلوانان ایران‌باستان (درواقع با غازیان مسلمان زمان شاعر قابل تطبیق می‌باشند) با مشرکان هندو است؛ آشکارا پیداست که الهامبخش این مثنوی سفرهای جنگی خود مسعود به‌هند بوده است.[۲۴]

۲

مبارزهٔ قدرت در میان پسران مسعود

مسعود درشوال سال ۵۰۸ ق/۱۱۱۵ م درگذشت و به‌هنگام مرگ پنجاه وپنج‌سال قمری داشت. وی نیز مانند دیگر سلاطین غزنوی فرزندان متعدد داشت و جوزجانی اسامی کمابیش دوازده تن ازآنان را برمی‌شمارد. دانسته نیست که آیا مسعود نیز به‌روش معمول، رقبا و مدعیان احتمالی تاج‌وتخت، مانند برادران و خویشان ذکور بزرگ‌سال را زندانی کرده یا تدبیر دیگری برای آنان اندیشیده بود یا نه؛ بهر تقدیر، در سالهای پس از مرگ او، پسران خود او بسرعت به نزاع با یکدیگر برخاستند.[۲۵]

---

۲۳. رونی، دیوان، چاپ چایکین، ص ۹۴، چاپ دامغانی، ص ۱۱۷؛ مسعود سعد، دیوان، ص ۲۷۴؛ بومباچی، همانجا، ص ۴۲-۴۳.

۲۴. نگاه کنید به:
M. Molé, L'épopée iranienne aprés Firdosi», *La Nouvelle Clio* V (1953), 384-5,
و مقدمهٔ همایی برچاپ دیوان عثمان مختاری که ویرایشی انتقادی از متن و مقدمهٔ انتقادی مبسوطی دربارهٔ شعر بدست می‌دهد.

۲۵. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۳۵۳، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۵۰۴، جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۰، ترجمه، ج ۱،ص ۸۴-۱۰۵. شمار پسران مسعود که این مؤلف بدست داد در ترجمهٔ راورتی پانزده تن و در چاپ حبیبی، ج ۱، ص ۲۴۰، زیرنویس ۵ پانزده تن است.

مطابق وصیت (عهد) مسعود، پسر دومش شیرزاد بر تخت شاهی نشست، اما وی تنها یک سال سلطنت کرد. مثل مورد دو جانشین مودود که مدت کوتاهی پادشاهی کردند، یعنی مسعود (دوم) بن مودود و علی‌بن مسعود اول، در بسیاری از منابع ذکری از شیرزاد نمی‌رود. ازاین‌رو جای شگفتی نیست که ابن اثیر و منابع سلجوقی از وجود شیرزاد بی‌خبرند، اما گفتنی است که مورخی محلی نظیر جوزجانی نیز یادی از او نمی‌کند؛ در واقع، تنها در تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی که منبع نسبتاً متأخری است و حتی منابع جدیدتر، نظیر فرشته است که به‌ذکری از احوال وی برمی‌خوریم. شیرزاد هنگامی که از سوی پدر عامل هند بود لقب عضدالدوله داشت و در منابع لقب کمال‌الدوله نیز به‌او نسبت می‌دهند که احتمالاً هنگامی که بر تخت سلطنت نشست این لقب را به‌خویشتن داد؛ ظاهراً هیچ سکه‌ای از او در دست نیست. بنا بر روایت مستوفی، شیرزاد تنها یک سال پادشاهی نمود و سپس در سال ۵۰۹ق/ ۱۱۱۶ م برادرش ارسلان‌شاه بر او خروج کرد و او را بکشت.[۲۶] می‌توانیم این ذکر کوتاه را با اشاره‌ای که ابن‌اسفندیار، مورخ محلی طبرستان به‌او دارد تکمیل سازیم. ابن‌اسفندیار در بخشی که به‌شرح احوال ملوک باوندی می‌پردازد که از دودمانهای محلی باستانی ناحیهٔ حاشیهٔ دریای خزر بودند، می‌گوید که شیرزاد به‌اسپهبد علاءالدوله علی‌بن شهریار پناه جست که اسباب سفر او به‌مکه را فراهم ساخت و شیرزاد پس از بازگشت از سفر حج توانست به‌غزنه بازگردد.[۲۷] براساس ترتیب زمانی این سفر حج می‌بایست در ذی‌الحجهٔ سال ۵۰۹ ق/ آوریل‌ـ مه ۱۱۱۶م صورت‌گرفته باشد؛ از این روایت چنین برمی‌آید که شیرزاد در شوال ۵۰۹ ق/فوریهٔ ۱۱۱۶ م از سریر شاهی بزیر کشیده شد، به‌سرزمینهای ساحلی دریای خزر گریخت، از آنجا به‌زیارت کعبه شتافت، و پس از بازگشت کوشید تا باری دیگر بر تخت غزنه دست یابد، اما بر دست ملک‌ارسلان بقتل آمد.

ملک‌ارسلان (که گه‌گاه در منابع از او با نام ارسلان‌شاه یاد می‌شود) پسر سوم مسعود و احتمالاً فرزند شاهزاده خانم سلجوقی، مهد عراق گوهر خاتون بوده است، زیرا مسعود سعدـ سلمان در دو شعر که در مدح ملک‌ارسلان سروده، وی را به‌خاطر داشتن نسب عالی دوگانه که از یک‌سو به‌محمود غزنوی و از سوی دیگر به‌ابوسلیمان چغری‌بگ داود سلجوقی می‌رسید می‌ستاید. در یکی از این اشعار این ابیات را می‌یابیم:

من سایهٔ عدل و سایهٔ جودم — سلطان ملک‌ارسلان مسعودم
خورشید جهانفروز شد رایم — باران زمین نگار شد جودم
محمود خصال و رسم و ره رانم — زیرا شرف نژاد محمودم
با قوت و قدرت سلیمانم — زیرا ز اصل و نسل داودم[۲۸]

---

۲۶. مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۴۰۰؛ فرشته، ورق ۷۲a، ترجمه، ج ۱، ص ۸۲؛ مقایسه کنید با طبقات ناصری، ترجمهٔ راورتی، ج ۱، ص ۱۰۴، زیرنویس ۷.

۲۷. ابن‌اسفندیار، تاریخ طبرستان، ترجمهٔ مختصر ادوارد، ج. براون (لیدن ـ لندن، ۱۹۰۵) ص ۹-۵۸ (چاپ عباس اقبال، ص ۱۰۷)؛ مقایسه کنید با:
Gulam Mustafa Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», 69.

۲۸. دیوان، ص ۶۱۱؛ مقایسه کنید با خان، همانجا، ص ۶-۶۵.

چنانکه بسیار محتمل می‌نماید، اگر ملک‌ارسلان هنگامی که در سال ۵۱۲ ق/۱۱۱۸م کشته شد بیست‌وهفت سال داشت می‌بایست در سال ٤٨٥ ق/۱۰۹۲ م تولد یافته باشد و در این زمان بیست وشش سال داشته است. بنا بر تاریخ دقیقی که مسعود سعد[۲۹] در قصیده‌ای که به‌مناسبت تاجگذاری ملک‌ارسلان سروده، وی در چهارشنبه ششم شوال سال ۵۰۹ ق/۱۱۱۶ م با لقب سلطان‌الدوله بر تخت نشست؛ در سکه‌هایی که از وی در دست است این لقب و قبول سیادت‌المستظهر، خلیفهٔ عباسی بچشم می‌خورد.[۳۰] کنیهٔ او بنا بر اشارات مکرر مدیحه‌سرایانی چون عثمان مختاری — که از شمار زیاد قصایدی که در طی پادشاهی کوتاه سه‌سالهٔ ملک‌ارسلان در مدح وی سروده می‌توان او را ملک‌الشعرای این پادشاه دانست — ابوالملک بود. آرزوی پیش‌بینانهٔ او که در این کنیه بیان یافته (پدر پادشاهان) البته هرگز تحقق پیدا نکرد، زیرا سه پادشاه آخر غزنوی که بلافاصله پس از ملک‌ارسلان بر تخت شاهی نشستند برادرش بهرامشاه و اولاد او بودند. در منابع تنها از یک پسر ملک‌ارسلان، یعنی خسروملک یاد می‌شود. به‌شهادت یکی از قصاید مسعود سعد سلمان (که مانند عثمان مختاری در پادشاهی ملک‌ارسلان از توجه و حمایت سلطان برخوردار بود) که ملک‌ارسلان را به‌مناسبت تولد پسرش که از قرار معلوم به‌او لقب جمال‌الملة داده شد تهنیت می‌گوید، وی در ایام پادشاهی پدرش زاده شد. عثمان مختاری نیز قصیده‌ای در مدح خسرو ملک خردسال دارد، اما از سرنوشت بعدی این کودک چیزی دانسته نیست.[۳۱]

ملک‌ارسلان که مبارزه‌ای را که وی بتازگی برای تصاحب تاج‌وتخت بپایان برده بود در مد نظر داشت، پس از جلوس بر سریر پادشاهی بی‌درنگ تمامی برادران باقی‌مانده‌اش را زندانی یا کور کرد، مگر بهرامشاه که از بخت خوش، زمانی که ملک‌ارسلان قدرت را قبضه می‌کرد در پایتخت حضور نداشته در زمینداور بسر می‌برد.[۳۲] وزیر او شمس‌الوزراء قطب‌الدین نظام‌الملک ابوالفتح یوسف‌بن یعقوب بود (برادر ابوالعلاء عطاءبن یعقوب، که در خدمت سلطان ابراهیم بود، نگاه کنید به‌بخش دوم؟)؛ از کارهای اجرایی وی اطلاعی در دست نیست، و آخرین وزیر غزنوی که در آثاری که به‌شرح احوال وزرا می‌پردازند از او یاد شده، وزیر ابراهیم و مسعود، عبدالحمیدبن احمدبن عبدالصمد است، اما عثمان مختاری در چند قصیده ابوالفتح یوسف را که پیداست از رجال با نفوذ دولت بود مدح می‌گوید.[۳۳] تنها رویداد داخلی در

---

۲۹. دیوان، ص ۸–۳۱۷؛ مقایسه کنید با خان، همانجا، ۷۰–۶۹. عثمان مختاری در آغاز قصیدهٔ دیگری که در مدح ملک ارسلان سروده (دیوان، ص ۵۰۹) می‌گوید که روز جلوس او مصادف بود با جشن بهمنگان، یعنی دوم ماه بهمن که مطابق است با اواخر ژانویه ـ اوایل فوریه.

30. Lane Poole, *Catalogue of oriental coins in the British Museum*, II, 176.

۳۱. مسعود سعد، دیوان، ص ۲–۱۳۱، و نیز نگاه کنید به‌صفحهٔ ۳۱۸؛ عثمان مختاری، دیوان، ۷–۴۸۵.

۳۲. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۳۵۳، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۵۰۴؛ میرخواند، ص ۱۲۸، ترجمه، ۲۶۷؛ فرشته، ورقهای a - b ۷۲، ترجمه، ج ۱، ص ۳–۸۲.

۳۳. دیوان، ص ۹–۸۵، ۴–۱۷۱، ۴–۲۸۲، ۸۵–۳۷۶، ۶–۴۷۵.

پادشاهی ملک‌ارسلان آتش‌سوزی مخرب بازارهای غزنه بواسطهٔ افتادن صاعقه بود که نویسندگان متأخر آن را نشانهٔ کوتاهی مدت پادشاهی او و شدت و سختی این ایام دانستند.[۳۴]

ملک‌ارسلان بواسطهٔ دشواریهایش در تحکیم اساس پادشاهی خود و نیز به‌علت خطری که بزودی از جانب رقیبش بهرامشاه وی را تهدید می‌کرد هرگز نتوانست شخصاً به‌هند لشکرکشی کند، و به‌وظیفهٔ مقدس همهٔ سلاطین غزنوی عمل نماید؛ وی تنها در اواخر پادشاهی خود، پس از آنکه بهرامشاه بار اول در غزنه بر جای او مستقر گردید، یعنی در سال ۵۱۰ ق/۱۱۱۷ م بود که به‌هند عقب نشست تا برای انتقام‌کشیدن از برادر به‌گردآوری سپاه پردازد. از یکی از اشعار مسعود سعد سلمان که در مدح ملک‌ارسلان سروده چنین استنباط می‌شود که در پادشاهی وی حکومت هند و فرماندهی نظامی در آن سرزمین به‌دو برادر خاندان بوحلیم شیبانی که دارای سنت خدمات برجسته در هند بودند سپرده شده بود: یعنی عمادالدوله محمدبن علی که لقب اسپهبد داشت، و ربیع که حوزهٔ عمل وی تصریح نشده، اما احتمالاً شامل پاره‌ای خدمات کشوری می‌گردید. مسعود سعد در این شعر شادی‌کنان از پیروزیهای آینده در هند و غنایم فراوانی که این دو سردار برای سلطان خواهند آورد سخن می‌گوید؛ سرهنگ محمدعلی تا سرندیب سپاه خواهد برد و از جمله غنایم وی صد فیل خواهد بود که بهتر از نوع فیلهایی است که به‌فیل «ملک‌پسند» معروفند. همین شاعر در قصیدهٔ دیگری که در مدح ملک‌ارسلان سروده به‌توصیف هدایای بسیار نفیسی می‌پردازد که محمد و ربیع به هنگام جشنهای بزرگ ایرانی برای سلطان فرستادند.[۳۵] هم محمد و هم ربیع پس از آنکه بهرامشاه بر تاج‌وتخت دست یافت به‌ملک‌ارسلان وفادار باقی ماندند و بهرامشاه بمحض اینکه پایه‌های سلطنت خویش را مستحکم ساخت، نخستین اقدامش لشکرکشی تنبیهی به‌هند و به‌اطاعت بازآوردن محمد بود.

بهرامشاه طمع در تاج‌وتخت برادر صلبیش ملک‌ارسلان بست و مایل نبود که به‌او اجازه دهد تا همچنان متصرف مقام پادشاهی باشد. غلام‌مصطفی‌خان ثابت کرده است که محتمل نیست بهرامشاه برادر بطنی ملک‌ارسلان، یعنی پسر مسعود سوم از مادر گوهر خاتون بوده باشد، اگر چند شماری از مورخان (مثلاً راوندی و حمدالله مستوفی) می‌گویند که بهرامشاه برادرزاده و خویشاوند نزدیک سنجر بوده که خود برادر مهد عراق بوده است. اولا همچنانکه رشید یاسمی، مصحح دیوان مسعود سعد خاطرنشان ساخته است، در یکی مدایح شاعر نسب بهرامشاه تنها به‌محمود غزنوی می‌رسد نه به‌سلاطین سلجوقی، درصورتی که همین شاعر، چنانکه دیده‌ایم، در مدایح خود نسب ملک‌ارسلان را به‌هردو دودمان می‌رساند. ثانیاً، در یکی از حکایات آداب‌الحرب گفته می‌شود که سنجر از اینکه در امور داخلی غزنویان مداخله کند و

---

۳۴. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۱، ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۸؛ فرشته، ورق ۷۳a، ترجمه، ج ۱، ص ۸۴.

۳۵. دیوان، ص ۲۳۲، ۳۸۷؛ مقایسه کنید با عثمان مختاری، دیوان، ص ۹-۲۹۶، مدح عمادالدوله سرهنگ محمدبن علی و توضیح مبسوط همایی دربارهٔ این دو برادر، همانجا، ص ۸۰-۲۷۹، زیرنویس ۱.

دست‌نشاندهٔ خود بهرامشاه را به‌تخت برنشاند اکراه داشت: «سلطان می‌اندیشید که او [یعنی بهرامشاه] را یاری دهد و سلطان ملک‌ارسلان را از تخت ملک برکند، مردمان زبان درازکنند و گویند بیگانه را معونت فرمود و خویش نزدیک را از مملکت دورکرد.» ثالثاً، خان اعتقاد دارد که اگر مهد عراق مادر بهرامشاه نیز بود، در این‌صورت چنانکه پاره‌ای از منابع گزارش می‌دهند، ملک‌ارسلان او را به‌رسالت پیش سنجر نمی‌فرستاد، و نیز به‌امید باز داشتن سنجر از قصد حمله به‌غزنه و نقشهٔ وی در به‌تخت برنشاندن بهرامشاه به‌محمدبن ملکشاه که ارشد خاندان سلجوقی بود متوسل نمی‌گشت.[۳۶]

مراحل پی‌درپی مبارزات سیاسی و نظامی میان ملک‌ارسلان از یکسو، و بهرامشاه و سنجر از سوی دیگر را می‌توان از گزارش مفصل ابن‌اثیر و سطور مختصر جوزجانی و مورخان سلجوقی با پاره‌ای حکایات جوامع‌الحکایات عوفی و آداب‌الحرب فخر مدبر بهم پیوست و در کنار هم نهاد.

در شوال سال ۵۰۹ ق/فوریهٔ ۱۱۱۶ م که ملک‌ارسلان را رسماً به‌پادشاهی سلام گفتند، بهرامشاه در زمینداور بود و کوشید تا برای اثبات دعوی تاج‌وتخت در آنجا مقاومت کند. با اینهمه در جنگی که در تگیناباد درگرفت نیروهای وی مغلوب و منهزم گردیدند. ملک‌ارسلان که تهدید نخستین بهرامشاه را بدین ترتیب دفع کرده بود توانست برای تحکیم پایه‌های قدرت خویش نیروهایی به‌بخشهای مختلف قلمرو غزنوی گسیل سازد؛ به‌این وقایع در اشعار مسعود سعد سلمان اشاره می‌شود.[۳۷] بنابر یکی از حکایات عوفی در این میان تنها با یک همراه به‌غرب گریخت و برای آنکه تعقیب‌کنندگان را گمراه سازند اسبان خود را وارونه نعل کردند.[۳۸] وی از طریق سیستان به‌کرمان رفت و به‌دربار امیرسلجوقی‌محی‌الدین ارسلانشاه‌بن کرمانشاه (۴۹۵-۵۳۷ ق/۱۱۰۱-۴۲ م) که در سالهای گذشته ممدوح عثمان مختاری بود شتافت. شاهزادهٔ سلجوقی از وی بگرمی استقبال کرد و با او رفتاری محترمانه پیشه ساخت، اما حاضر نشد پیش از مراجعهٔ قبلی به‌سنجر که رییس خاندان سلجوقی در مشرق ایران بود وی را به‌سپاه مدد نماید. وی گفت: «چون سلطان اعظم سنجر بر مسند سلطنت است، ترک ادبست سرا لشکر دادن و الا بدانچه مقدور بود تقصیر نمی‌کردم.» سپس یکی از امرایش را همراه بهرامشاه کرد تا وی را بسلامت به‌دربار سنجر در مرو برساند.[۳۹]

---

۳۶. مسعود سعد، دیوان، ص ۵۶۰، فخر مدبر، ورق 80b، چاپ خوانساری، ص ۲۷۰، ترجمهٔ شفیع، ص ۲۱۷؛

Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», 64 - 6.

۳۷. دیوان، ص ۸-۷۲۷، ۱۸-۷۱۷؛ عثمان مختاری، دیوان، ص ۵۰۹؛ خان، همانجا، ص ۷۲-۶۹.

۳۸. جوامع‌الحکایات، ترجمه در تاریخ هند الیوت و داوسن، ص ۱۹۹.

۳۹. محمدبن ابراهیم، تاریخ سلجوقیان کرمان، چاپ م. ت. هوتسما (لیدن، ۱۸۸۶)، ص ۷-۲۶، چاپ م. ا. باستانی پاریزی (تهران ۱۳۴۳ ش/ ۱۹۶۴ م)، ص ۳۵، مقایسه کنید با:

←

شاهزادهٔ فراری غزنوی به‌خراسان عزیمت کرد و چندان نگذشت که به‌عنوان رفیق شکار و معتمد سنجر، اعیان و محتشمان دربار سلطان را به‌تحسین گویی خود واداشت. بنا بر یکی از حکایات فخر مدبر، مهارت بهرامشاه در نیزه انداختن و تیراندازی انگیزهٔ تصمیم سنجر در دادن کمک نظامی به‌او بود و چون در شکارگاه چیره‌دستی بهرامشاه را در تیراندازی مشاهده کرد بر آن شد که وی را به‌سپاه مدد کند تا تاج‌وتخت غزنه را از چنگ برادرش بیرون آورد. هنگامی که علت این تصمیم را از سنجر پرسیدند وی پاسخ داد که:

جملهٔ اعیان و ارکان و سران لشکر را هواخواه او دیدم و جمله نیک زبان و نیک‌گوی و در مردانگی و شجاعت مستثنی و در تیراندازی بی‌همتا، اندیشیدم که اگر برین جمله تیر که می‌اندازد یکی در کار من کند و این مملکت من فرو گیرد از دست او که بیرون کند؟ [بنابراین اندیشیدم که] هرچه کند بر مملکت پدر و جد خود کند، نه بر مملکت من.[۴۰]

نمی‌توان تشخیص یافت که سنجر چه اندازه به‌مداخله در مسأله‌ای که فی‌الواقع امر داخلی غزنویان بود تمایل داشت، اما وی در اینجا به‌سود سیاستی فعال انتخاب آگاهانه‌ای کرد. مدت چند دهه حالت خام و خشنی از موازنه میان دو امپراتوری سلجوقی و غزنوی برقرار بود، و از ایام پادشاهی سلطان ابراهیم‌بن مسعود جریان آرام این مناسبات صلح‌آمیز هیچ آشفته نشده بود. اما سنجر اکنون برای خود سلطنت قدرتمندی در مشرق عالم ایران علم کرده بود، بخشی از امپراتوری پهناور پدرش ملکشاه را بازسازی کرده و سلطنت وی در مقایسه با بی‌نظمی و ضعفی که پس از مرگ محمدبن ملکشاه در نیمهٔ غربی امپراتوری سلاجقهٔ بزرگ راه یافته بود بسیار نیرومند بنظر می‌آمد. سنجر در ماوراءالنهر خراجگزار و دست‌نشانده‌ای بر تخت قراخانی در بخارا و سمرقند داشت که خویشاوندش ارسلان‌خان محمدبن سلیمان (۴۹۵-۵۲۴ ق/۱۱۰۲-۳۰ م) بود، و هنوز می‌توانست از حکامش در خوارزم، یعنی‌خوارزمشاهیان دودمان انوشتگین غرچه‌ای اطاعت و فرمانبرداری بخواهد؛ چشم‌انداز آوردن غزنویان در حوزهٔ نفوذ امپراتوری سلجوقی به‌عنوان یک قدرت وابستهٔ دیگر می‌بایست در این ایام جاذبهٔ زیادی برای سنجر داشته باشد.

با اینهمه، وجه نظر سنجر تنها تجاوز محض نبود. بنا بر روایت ابن‌اثیر، وی پیش از همه به‌ملک‌ارسلان نامه کرد و از او درخواست که با بهرام‌شاه مصالحه کند، اما پاسخی‌نیافت؛ اما یکی از حکایات عوفی می‌گوید که ملک‌ارسلان برای متزلزل ساختن پایگاه بهرام‌شاه در دربار سنجر و باز داشتن سلطان سلجوقی از دادن کمک نظامی به‌مدعی تاج‌وتخت قاضی ابوالبرکات را با هدایای نفیس به‌رسالت به‌دربار سنجر فرستاد. و نیز به‌روایت جوزجانی و منابع متأخر، نظیر فرشته، ملک‌ارسلان بر مادر خویش مهد عراق استخفاف روا می‌داشت، و

→

Houtsma, «Zur Geschichte der Selguqen von Kerman», *ZDMG* XXXIX (1885), 374;

خان، همانجا، ص ۷۲، که اشعاری از حدیقةالحقیقه سنایی نقل می‌کند که به‌اقامت بهرامشاه در کرمان اشاره دارند.

۴۰. فخر مدبر، ورق b ۸۰، چاپ خوانساری، ص ۲۷۰-۱، ترجمهٔ شفیع، ص ۲۱۷-۱۸.

این بدرفتاری با یک بانوی عالی‌مقام سلجوقی طبیعتاً سنجر را بر او خشمگین ساخت؛ اما بعید می‌نماید که ملک‌ارسلان به‌چنین عمل ناشایست در حق مادر خویش که تدبیری غیر-عاقلانه‌ای نیز بشمار می‌رفت دست زده باشد.[۴۱]

اما نتیجهٔ این مبادلات بی‌گمان این بود که سنجر عزم کرد که به‌بهرامشاه مساعدت نماید. ملک‌ارسلان با خبریافتن از این موضوع به‌محمدبن ملکشاه، سلطان اعظم دودمان سلجوقی در مغرب ایران نامه کرد و از برخورد غیردوستانهٔ سنجر به‌او شکایت برد. سلطان‌محمد از مداخله در امور داخلی قدرتی دیرینه و غالباً دوست اکراه داشت و به‌سنجر فرمان داد که از نیت خود منصرف گردد. بنا بر روایت حسینی وی گفت: «برادرم، بدین مهم نپرداز، چه خاندان غزنوی خاندان کهنی است، پس سپاه بر سر آن مفرست!» با اینهمه به‌رسول خود بفرمود که اگر سنجر سپاهی به‌غزنه فرستاد، او را ترغیب به‌گرفتن پیام مکن. در حقیقت قضیه نیز چنین بود؛ پیش از این، سپاهی تحت فرماندهی انر و در معیت بهرامشاه مرو را به‌قصد غزنه ترک گفته بود. چون این سپاه به‌بست رسید نیرویی کمکی از افواج امیر صفاری تاج‌الدین ابوالفضل نصربن خلف یا طاهر (درگذشته به‌سال ۵۵۹ ق/۱۱۶٤ م) که داماد و خراجگزار سنجر بود به‌او پیوست.[۴۲]

سپاه ملک‌ارسلان در همان ابتدا از نیروهای متحد خراسان و سیستان شکسته شدند و آنان که جان بدر بردند منهزماً به غزنه باز گشتند. پس از این شکست، ملک‌ارسلان به‌سنجر پیشنهاد کرد که اگر سلطان نیروهایش را عقب بکشاند وی نیز در عوض خراج سنگینی به‌او می‌پردازد، اما سنجر اکنون آماده می‌گشت که به‌تن خویش به‌مشرق افغانستان عزیمت کند. ملک‌ارسلان نومیدانه باری دیگر به‌تدبیر سیاسی متوسل گردید، و بنابر منابع متأخر نظیر فرشته، مادرش‌مهد عراق را با دویست‌هزار دینار زر پیش سنجر فرستاد، اما مهد عراق بمحض اینکه به‌دربار برادر رسید بجای شفاعت از ملک‌ارسلان وی را ترغیب کرد که به‌سود بهرامشاه و برضد ملک‌ارسلان عمل نمایند. اما دربارهٔ این داستان پاره‌ای تردید وجود دارد. جوزجانی ذکری از آن

---

۴۱. عوفی، جوامع‌الحکایات، ویرایش مختصر، ص ۷-۲۳۶؛
Nizámu 'd-Din, *Introduction to the* Jawami'u'l - hikáyát *of Muhammad al - Awfi,* 177;
جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۱، ترجمه، ج ۱، ص ۹-۸۰۱؛ فرشته، ورق a ۷۲، ترجمه، ج ۱، ص ۸۳. جنبهٔ تاریخی حکایت عوفی هرچه باشد، اینقدر هست که دربارهٔ وجود رسول ملک‌ارسلان که در این حکایت از او نام رفته تردیدی وجود ندارد؛ سنائی دو قصیدهٔ طولانی در مدح این شخص دارد که در عناوین آن از او به‌نام قاضی‌القضات شیخ ابو-البرکات‌بن مبارک فتحی والشیخ الامام‌الاجل سیف‌الحضرتین ابوالفتح برکات‌بن‌مبارک الفتحی یاد شده است (دیوان، ص ۲۲-۳۱۳، ۳۴-۳۲۹).

۴۲. حسینی، ۱-۹۰ (که در گزارش خود از جنگ میان سلجوقیان و غزنویان در این ایام ملک‌ارسلان را بخطا ابراهیم می‌خواند)؛ بنداری، ص ۳-۲۶۲ (ترجمهٔ فارسی، ص ۱۷-۳۱۶)؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج. ۱، ص ۳۵۳، چاپ بیروت، ج. ۱، ص ۴. ۵، میرخواند، ص ۹-۱۲۸، ترجمه، ص ۲۶۷ (چاپ خیام، ج ۴، ص ۱۳۹).

نمی‌کند، و ابن‌اثیر می‌گوید که رسولی که از جانب ملک‌ارسلان پیش سنجر رفت زوجهٔ عم ملک‌ارسلان، نصربن ابراهیم (در فهرستی که جوزجانی از پسران سلطان ابراهیم بدست داده از نصر نیز نام رفته است) بود که شاهزاده خانمی سلجوقی بود که پس از آنکه مسعود شوهر اصلی وی را بکشت بزور او را در عقد نکاح خویش درآورد. با اینهمه هرکدام از این دو شاهزاده خانم بودند، نتیجه یکسان بود؛ وی براین اساس که پادشاه غزنوی با برادران ساده‌لوحش رفتار سبعانه‌ای کرد از سنجر درخواست که او را فرو گیرد. ملک‌ارسلان برای آنکه بر خشم سنجر بیفزاید یکی از رسولان وی را توقیف و زندانی کرد.[۴۳]

نبرد قطعی میان ملک ارسلان و سنجر در دشت شهرآباد (شاه بهارگردیزی و بیهقی که از جمله محلهای عرض سپاه غزنوی بود؟) که در یک‌فرسخی بیرون غزنه واقع بود درگرفت. سپاه غزنوی مثل همیشه هسته‌ای از فیلان جنگی داشت که به‌روایت حسینی و بنداری شمار آنها پنجاه و به‌گفتهٔ ابن‌اثیر صدوبیست رأس بود و تیراندازانی بر پشت آنها بودند که با زنجیر به جانور بسته شده بودند.[۴۴] این فیلان را در مرکز خط نبرد نگه می‌داشتند و بارها اتفاق افتاد که یورش آنها ترس در دل سپاهیان افکند. در ابتدا، فیلان سربازان سلجوقی را هراسان ساختند، و به‌قلب سپاه سنجر راه گشودند، سپس برگشته به‌میسرهٔ او حمله آوردند. اما فرمانده میسره، امیر تاج‌الدین ابوالفضل سپاهش را دوباره جمع کرد و با رفتن میان چهاردست‌وپای فیلان و دریدن شکم عریان و بی‌زره آنها با خنجر یورش آنها را متوقف ساخت. دلیری تاج‌الدین در نبرد آوازه‌ای بلند یافت؛ بعدها که جنگ پایان گرفت سنجر به‌او پاداشهای نفیسی داد، و کارهای سترگ وی را شعرای آن عصر، چون عبدالواسع جبلی غرجستانی ستودند.[۴۵] آنگاه پس از آنکه امیر انر با میمنهٔ سلجوقی به‌میسرهٔ غزنوی زد و آن را از جای بکند سپاه غزنوی درهم شکست؛ فیلان پراکنده گردیدند و سواران و تیراندازان آنها که قادر نبودند خود را رها سازند نتوانستند بگریزند و از دم تیغ گذشتند.

سنجر در بیستم شوال سال ۵۱۰ ق/فوریهٔ ۱۱۱۷ م همراه بهرامشاه وارد غزنه گردید. گزارش ابن‌اثیر می‌گوید که ملک‌ارسلان درکهندز غزنه متحصن گشت، اما بدون خونریزی تسلیم سنجر گردید. اما چنین می‌نماید که ملک‌ارسلان بسلامت به‌متصرفات غزنوی در شمال هند (به‌تصریح حمدالله مستوفی به‌لاهور) گریخت و از محمدبن علی از خاندان بوحلیم شیبانی

---

۴۳. دربارهٔ استفادهٔ جنگی از فیلان در سپاه غزنوی نگاه کنید به:
Bosworth, *The Ghaznavids*, 115 - 18, and idem, *EI²*, art. «Fil. As beasts of war».

۴۴. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۴-۳۵۳؛ چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۵-۵۰۴؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۸، ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۵؛ فرشته، همانجا.

۴۵. دربارهٔ این شاعر که مدیحه‌سرای بهرامشاه و سنجر بود نگاه کنید به‌باسورث، دایرة‌المعارف اسلام، چاپ دوم، ذیل تکمله؛ این مدیحه امیرتاج‌الدین را خان در همانجا، ص ۶-۷۵، از مونس‌الاحرارفی‌دقائق‌الاشعار محمدبن‌بدر جاجرمی نقل کرده است. امیر تاج‌الدین ممدوح عثمان مختاری نیز بود و مختاری چند غزل خود را خطاب به‌او سرود، نگاه کنید به‌دیوان او، ص ۷۹-۵۶۹.

که عامل غزنوی در آن سرزمین بود استمداد جست. هنگامی که سنجر پیروزمندانه وارد غزنه گردید بهرامشاه پیاده در پیشاپیش سلطان سلجوقی که سواره به‌شهر درآمد حرکت می‌کرد. وی اکنون در مقام سلطان بر تخت غزنوی جلوس نمود، اما به‌عنوان خراجگزار سنجر، و نام او در خطبه تنها در مرتبهٔ چهارم، یعنی پس از ذکر اسامی المستظهر، خلیفهٔ عباسی، محمدبن ملکشاه سلطان سلطان اعظم سلجوقی و خود سنجر می‌آمد؛ میزان خراج روزانه هزار دینار (راوندی) یا سالی دویست‌وپنجاه‌هزار دینار (حسینی) تعیین گردید. فخر و مباهات سیدحسن شاعر که گویند به‌هنگام جلوس بهرامشاه بر تخت شاهی قصیده‌ای برخواند با بیت زیر آغاز می‌شود.

منادی برآمد ز هفت آسمان که بهرامشاه هست شاه جهان[۴۶]

سپاه سلجوقی نیز دست به‌غارت لاقیدانهٔ غزنه گشود و کاخهای رجال بزرگ را تاراج کرد، الواح سیمین دیوارهای خانه‌ها و مجاری نقره‌ای آبیاری باغها را غارت نمود تا اینکه سنجر مداخله کرد و گروهی از یغماگران را برای عبرت دیگران بر دار کشید. سنجر به‌رغم این ابراز نارضایی، در طی اشغال چهل‌روزهٔ غزنه مبالغ زیادی از خزاین اندوختهٔ سلاطین سلجوقی را بدست آورد که از آن میان از هفت تاج، هفده سریر زرین و سیمین و هزاروسیصد ظرف مرصع به‌فلزات و گوهرهای گرانبها بود. این غارت غزنه بر دست سپاه سلجوقی پیش درآمد تاراج هنوز وسیعتر شهر توسط امیر غوری، علاءالدین حسین جهانسوز بود که حدود سی‌وپنج سال بعد اتفاق افتاد؛ چنانکه حسینی و بنداری یادآور می‌شوند، غزنه شهر دست‌نخورده‌ای بود و از زمان استقرار غزنویان در این شهر در اواخر سدهٔ چهارم هجری/دهم میلادی هرگز به‌تصرف قوای بیگانه درنیامده بود. عامل یا محصلی سلجوقی در غزنه باقی گذاشته شد تا در کار جمع و جبایت خراج نظارت کند، و فتح‌نامه‌ای تنظیم گردید تا به‌حضور سلطان‌محمدبن ملکشاه فرستاده شود، اما وی در این هنگام به‌مرض موت گرفتار آمد و در حالت نزع بسر می‌برد (وی در بیست‌وچهارم ذی‌الحجهٔ سال ۵۱۱ ق/آوریل ۱۱۱۸ م درگذشت).[۴۷]

در این میان ملک‌ارسلان به‌گردآوری سپاه در هند اشتغال داشت. چون سنجر در پایان سال ۵۱۰ ق/۱۱۱۷ م غزنه را ترک گفت، ملک‌ارسلان با سپاهش به‌سوی غزنه عزیمت کرد. بهرامشاه بی‌آنکه بکوشد در برابر او درایستد در جهت شمال به‌ناحیهٔ بامیان گریخت و در

---

۴۶. نقل در جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۱، ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۹، در میرخواند، ص ۱۳۲ (چاپ خیام، ج ۴، ص ۱۴۱)، ترجمه، ۲۷۰، در فرشته، ورق a ۷۳، و در خان، همانجا، ص ۷۷؛ اما چنانکه خان در اینجا متذکر می‌شود این بیت ظاهراً در نسخه‌های دیوان سیدحسن نیامده است و بی‌گمان در تصحیح طبع شدهٔ مدرس رضوی نیز وجود ندارد، اما راورتی می‌گوید که بر سکه‌ای که بهرامشاه در سال ۵۴۸ ق/ ۱۱۵۳م در لاهور ضرب کرده این بیت نقش گردیده است (طبقات ناصری، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۰، زیرنویس ۱).

۴۷. حسینی، ص ۹۱؛ راوندی، ص ۹-۱۶۸؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۶-۳۵۳، چاپ بیروت، ج ۱۰، ۷-۵۰۵؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۱، ۲۵۸، ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۹، ۱۴۸؛ حمدالله مستوفی، ص ۱-۴۰۰؛ میرخواند، ص ۱۲۹، ترجمه، ص ۲۶۸؛ فرشته، ورق a ۷۲، ترجمه، ج ۱، ص ۸۳.

آنجا سنجر باری دیگر سپاهی به‌مدد او فرستاد. بنابراین سنجر سپاهی از بلخ گسیل کرد؛ ملک‌ارسلان که می‌دانست تاب در ایستادن در برابر سپاه سلجوقی را ندارد، تنها پس از یک ماه اشغال پایتخت از شهر عقب نشست و در کوههای اوغنان (در متن ابن‌اثیر بدین‌گونه آمده، آیا اوغنان همان ناحیهٔ اورگون کنونی در مرزهای ولایات غزنه و پختیا است؟) گریخت.[۴۸] در آنجا وی به‌اسارت یکی از امرای سپاه سنجر درآمد. بهرامشاه زندانی را از این امیر خرید تا مبادا ملک‌ارسلان را به‌خراسان ببرند و در آینده از او برای تهدید امنیت وی استفاده کنند. ابن‌اثیر تنها می‌گوید که بهرامشاه در جمادی‌الثانی ۵۱۲ ق/سپتامبر ـ اکتبر ۱۱۱۸ م بفرمود تا ملک‌ارسلان را خفه کردند، و سن ارسلان درآن هنگام بیست‌وهفت سال بود (به‌روایت جوزجانی سی‌وپنج سال). منابع متأخر می‌گویند که بهرامشاه ملک‌ارسلان را نخست به‌حبس انداخت، اما بعدها وی را رها ساخت، و سرانجام پس از آنکه معلوم گشت که علیه سلطان به‌توطئه مشغول است به‌قتل او فرمان داد. با اینهمه بعید می‌نماید که بهرامشاه پس آنهمه دگرگونیهایی که در ایام طلب تاج‌وتخت از سوی او پیش آمده بود، آنقدر نادان بود که دشمن آزموده‌ای چون ملک‌ارسلان را از بند رها سازد. چون ملک‌ارسلان بقتل آمد، پیکرش را در آرامگاه پدرش مسعود سوم بخاک سپردند.[۴۹]

۳

پادشاهی بهرام شاه: گرمی سفرهای جنگی به‌هند پیش از تهاجم غوریان

ابوالمظفر[۵۰] بهرامشاه اکنون توانست از قدرت بلامنازعه‌ای در غزنه برخوردار گردد و سلطنتی را آغاز کرد که حدود چهار دهه طول کشید و تقریباً برابر با سلطنت نیایش ابراهیم‌بن مسعود بود. چنانکه شایستهٔ پادشاهی است که سالهای دراز سلطنت کرد، در منابع به‌القاب متعددی برمی‌خوریم که به‌بهرامشاه تعلق داشتند. از القابی که به‌کار برد آن بیش از لقبهای دیگر توجه می‌شد یمین‌الدوله و امین‌الملة بود، زیرا این لقب بارها در منابع تاریخی و سکه‌هایی که وی ضرب کرده بکار رفته است؛ و حاکی از آن است که بی‌تردید معاصران آن عهد در بکار بردن این لقب مقایسهٔ مداهنه‌آمیزی را میان بهرامشاه و جد بزرگش محمود

---

۴۸. خان، همانجا، که از ترجمهٔ حکایتی از عوفی در *تاریخ هند* (ج ۲، ص ۱۹۹) الیوت و داوسن تبعیت می‌کند و «کوههای شکران» می‌خواند.

۴۹. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۳۵۵-۶؛ چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۵۰۷-۸؛ عوفی در الیوت و داوسن، همانجا؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۱؛ ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۹؛ مستوفی، ص ۴۰۱؛ میرخواند، ص ۱۳۱، ۱۳۳؛ ترجمه، ۲۶۹، ۲۷۱؛ فرشته، ورقهای 73a-72b؛ ترجمه، ج ۱، ص ۸۳-۴؛ خان، همانجا، ۷۷-۸.

۵۰. خان، همانجا، ص ۷۹، یادآور می‌شود که درعنوان فرعی بخشی از *حدیقة‌الحقیقه* سنایی به‌کنیهٔ ابوالحارث نیز برمی‌خوریم.

غزنوی که او نیز دارای این‌لقب بود[۵۱] درنظر داشته‌اند. لقب‌معین (درنسخه بدل، معز)الدوله‌والدین لقب اصلی است که جوزجانی به‌سلطان می‌دهد، و چندین منبع تاریخی متأخر به لقب علاءالدوله یا علاءالدین اشاره می‌کنند؛ لقب اخیر مثلا بر سکه‌هایی که از وی باقی مانده مشاهده نمی‌شود، اما در بیتی از اشعار سیدحسن که بهرام‌شاه را علاء دولت و دین توصیف می‌کند ظاهراً تأیید می‌نماید که سلطان به‌این لقب نیز ملقب بود. در شعری از عثمان مختاری که ظاهراً سلطان را به‌مناسبت فرونشاندن شورش در هند که سپهسالار محمدبن علی از خاندان بوحلیم شیبانی برپا کرده بود تهنیت می‌گوید وی با لقب یمین‌الدوله و ظهیرالمله خطاب می‌شود.[۵۲]

در ابیات گوناگون اشعار مدیحه‌سرایان بهرام‌شاه به‌دیگر علامات پادشاهی که وی از آن برخوردار بود نیز اشاره می‌شود، نظیر علمها که رنگ سیاه داشتند و طرح شیری بر آنها نقش شده بود و از این حیث به‌علمهایی که اسلاف او بکار می‌بردند مانند بودند؛ و سیدحسن به هلال رایت که طرحی دوخته بر علم او یا تشبیه مادی هلال ماه بود که در بالای چوب علم قرار داشت و نیز به‌چتر سیاه یا سایبان تشریفاتی او نیز اشاره می‌کند.[۵۳]

همهٔ اینها علامات و نمادهای پادشاهی قدرتمند و مستقل بودند. اما بهرام‌شاه در سراسر پادشاهی دیرپای خود، جدا از یک رفتار خودسرانه‌ای که در زیر به‌آن اشاره خواهد رفت، دست‌نشاندهٔ سنجر و سلجوقیان باقی ماند. این وابستگی در اصطلاحات مشخصی بر سکه‌هایش نقش‌گردیده و بیان یافته است. بربسیاری از سکه‌های موجود بهرام‌شاه نام خود سلطان در پشت سکه‌ها آمده، اما اسامی خلفای عباسی (المسترشد، ۵۱۲-۲۹ ق/ ۱۱۱۸-۳۸، و المقتفی، ۵۳۰-۵۵ ق/ ۱۱۳۶-۶۰ م، اما در هیچ یک از سکه‌های موجود غزنوی نام الراشد که مدت کوتاهی ۵۲۹-۳۰ ق/ ۱۱۳۵-۶ م خلافت کرد نیامده است). بر روی سکه‌ها نقش گردیده است. همهٔ این سکه‌ها گویا در غزنه برای گردش در مشرق افغانستان ضرب گردیدند؛ سکه‌های زر و سیم و مسین که برای گردش در هند زده می‌شدند تنها نقش

---

۵۱. نگاه کنید به:
Bosworth, «The titulature of the early Ghaznavids», 217 - 24, for Mahmud's titles.

۵۲. جوزجانی، همانجا؛ سیدحسن، دیوان، ص ۱۴۹؛ عثمان مختاری، دیوان، ص ۸۳؛
Lane Poole, *Catalogue of oriental coins in the British Museum* II, 177- 8, nos. 573 - 6; idem, *Additions to the Oriental Collection,* Part I, 248 - 50, nos. 574a - 580b; Rodgers, *Catalogue of the coins in the Government Museum, Lahore,* 32 - 3,
Supplement, 13; idem, *Catalogue of the coins collected by Chas J. Rodgers and purchased by the Government of the Panjab. Part II. Miscellaneous Muhammadan coins* (Calcutta 1894), 43 - 4; idem, *Catalogue of coins in the Indian Museum,* 160 - 1; Sourdel, *Inventaire des monnaies anciennes du Musée de Caboul,* 81.

۵۳. ارجاعات در خان، همانجا، ص ۳-۸۱؛ و نیز نگاه کنید به‌بخش دوم کتاب حاضر.

نام بهرامشاه و مشخصات عادی سکه‌های هندی غزنوی، یعنی گاونندی و افسانهٔ شری‌ساماناتادوا در شخصیتهای نگری را داشتند.[۵۴] اگر چند وقتی که بار اول سپاه سلجوقی برای به‌تخت برنشاندن بهرامشاه به‌غزنه درآمد، نام سلطان‌اعظم سلجوقی محمدبن ملکشاه در خطبه آورده شد، اما این تصدیق سیادت سلطان سلجوقی در سکه‌های موجود بهرامشاه (تنها تاریخ شمار اندکی از آنها را، اگر اصلاً تاریخی داشته باشند، می‌توان بروشنی مشخص ساخت) انعکاس نیافته است. بهر تقدیر، چنانکه پیش از این دیده‌ایم، سلطان‌محمد کمابیش یک سال پس از جلوس بهرامشاه درگذشت، و از آن پس سنجر سلطان اعظم سلاجقه گردید؛ وی در سال ۵۱۳ ق/ ۱۱۱۹ م به‌همهٔ ملوك خراج‌گزار از جمله بهرامشاه نامه کرد که نام سلطان جدید در سرزمینهای غربی سلاجقهٔ بزرگ، یعنی محمودبن محمد را در خطبهٔ قلمرو سلجوقی و توابع آنها پس از نام سنجر بیاورند.[۵۵]

اگر برداشت غلام مصطفی‌خان از ابیاتی از حدیقة‌الحقیقهٔ سنایی درست باشد، که البته محتمل می‌نماید، احتمالاً اعتراف دیگر بهرامشاه به‌سیادت سنجر این بود که پسر مهترش دولتشاه را به‌دربار سلطان سلجوقی بنوا فرستاده بود.[۵۶] این شرط بنوا داشتن شاهزادهٔ غزنوی در مرو می‌بایست در اوایل پادشاهی بهرامشاه بوده باشد، زیرا سنایی این ابیات از مثنوی خود را در سال ۵۲٤ ق/ ۱۱۳۰ م که دولتشاه به‌غزنه بازگشته بود سرود؛ وی بعدها در جنگ با غوریان که در سال ۵٤۵ ق/ ۱۱۵۰ م در تگیناباد اتفاق افتاد بقتل رسید (به‌بخش چهارم نگاه کنید).

همچنین از موضوعات تا اندازه‌ای شگفت‌آور که در یکی از حکایات آداب‌الحرب در شرح بیماری یکی ازکنیزان بهرامشاه و درمان او به‌دست طبیبی ترسا آمده این است که از مهتر جوهر نامی که از ندمای سلطان بوده یاد می‌شود که به‌عنوان اتابک سلطان توصیف می‌گردد. منصب اتابک برای شاهزادهٔ جوانی که هنوز نمی‌توانست شخصاً بحکومت بپردازد، در این ایام در شکل سنتی خود در سلطنت سلاجقهٔ بزرگ و امارتهای وابستهٔ آن، بالاخص در مغرب ایران، عراق، شام و آناطولی توسعه یافته بود؛ اما در میان غزنویان و بعدها غوریان بکلی ناشناخته بود و هرگز در این حواشی ایران و عالم ایران واقعاً گسترش نیافت. بعید است که مؤلف آداب‌الحرب یا هر منبع هندی ـ افغانی این ایام اصطلاح فنی «اتابک» را که بیشتر در مغرب رواج داشت در غیر معنی این اصطلاح که در میان سلجوقیان شناخته بود بکار برده باشند. بنابراین آیا این مهتر جوهر می‌توانست جوهر امیر سپاه سنجر که ابن‌اثیر از وی به‌عنوان

---

۵۴. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۵۸، ترجمه، ج ۱، ص ۱۴۸، و دربارهٔ ارجاعات به‌فهارس سکه‌ها نگاه کنید به‌زیرنویس ۵.

۵۵. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۳۸۹، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۵۵۳؛ مقایسه کنید با: Bosworth, in *Cambridge history of Iran* V, 119 - 20.

۵۶. نگاه کنید به:
«A history of Bahram Shah of Ghaznin», 90, n. I.
برای شعر دیگری که سنائی در مدح دولتشاه سروده نگاه کنید به‌دیوان، ص ۷-۶۰۱.

مقرب سلطان و صاحب اقطاع ری یاد می‌کند و در سال ۵۳۰ ق/ ۶-۱۱۳۵ م که بهرامشاه دعوی بی‌نتیجهٔ استقلال کرده وی به‌رسالت از سنجر پیش سلطان غزنوی رفته بود، بوده باشد؟ اگر این انطباق دو شخصیت امکان‌پذیر باشد، در این صورت ما توضیحات دیگری داریم که مهتر جوهر یا نمایندهٔ حضور سلجوقیان در دربار غزنه بوده (در نقشی تا اندازه‌ای همانند نقش شحنه یا والی لشکری که سلاجقهٔ بزرگ در بغداد درکنار خلفای عباسی منصوب می‌کردند) که پیش از این تاریخ در غزنه اقامت داشت یا پس از وقایع سال ۳۰-۵۲۹ ق/ ۶-۱۱۳۵ م در غزنه باقی گذاشته شد تا مراقب باشد که بهرامشاه سر از ربقهٔ طاعت سنجر بیرون نکند.[۵۷]

به‌رغم جریان مستمر غنایمی که در نتیجهٔ سفرهای جنگی بهرامشاه حاصل می‌آمد، با اینهمه پرداخت خراج به‌سلجوقیان می‌بایست بار سنگینی بر دوش مالیهٔ غزنویان بوده باشد. در سال ۵۲۹ ق/ ۱۱۳۵ م سلطان از تابعیت سنجر سر برتافت و پرداخت خراج را متوقف ساخت. بنابر این سنجر آماده گشت تا دست به‌عمل بزند، و به‌روایت منابع تاریخی سلجوقی انگیزه‌ای که سلطان سلجوقی را به‌دست گشودن به‌این اقدام واداشت گزارشهایی بود دایر بر اینکه به‌رعایای خود ستم روا می‌دارد و اموالشان را از تصرف آنان بیرون می‌کند (آیا این اتهامات را می‌توان به‌شکایاتی نظیر شکایاتی که سنایی در ابیاتی که به‌توصیف تعدیات سربازان ترك غزنویان می‌پردازد که در بخش دوم به‌آن اشاره رفته مرتبط دانست؟). سپاه غزنوی در زمستان استثنائاً سرد سال ۵۳۰ ق/ ۶-۱۱۳۵ م به‌سوی مشرق عزیمت کرد واز طریق سیستان به‌بست و زمینداور رسید، و از فقدان آذوقه و علیق لطمهٔ بسیار دید؛ و به‌گفتهٔ حسینی و بنداری «کاه گرامی‌تر از زر بود.» با اینهمه سپاه به‌سوی غزنه راه گشود و در دل بهرامشاه هراس افکند. وی رسولی نزد امیرجوهر پیش گفته که والی ری توصیف شده فرستاد و نسبت به‌سنجر اظهار بندگی کرد، اما چون سپاه سراپا مسلح و نیرومند سنجر را بدید ترس بر وی چیره شد و به‌ولایات هندی خود و سرانجام به‌لاهور گریخت. سنجر غزنه را به‌اشغال در آورد و سپاهش برای دومین بار شهر را غارت نمود. وی به‌بهرامشاه نامه کرد و به‌او اطمینان داد که قصد الحاق دایمی قلمرو او به‌متصرفات خویش را ندارد؛ سپس غزنه را تخلیه ساخت و با سپاهش به‌بلخ عزیمت نمود و در شوال سال ۵۳۰ ق/ ژوئیهٔ ۱۱۳۶ م به‌این شهر رسید. بدین ترتیب بهرامشاه توانست به‌غزنه بازگردد و باری دیگر بر تاج و تخت خویش دست یابد، و از قرار معلوم همچنان خراج‌گزار سنجر باقی ماند، اما اطلاعات دقیقی در این مورد در دست نیست.[۵۸] تنها اشارهٔ کوتاه دیگری که دربارهٔ مناسبات غزنوی ـ سلجوقی در دورهٔ پیش از آغاز

---

۵۷. فخر مدبر، ورقهای ۱۳b-۱۴a، چاپ خوانساری، ص ۵-۴۳، ترجمهٔ شفیع، ص ۹-۱۹۷؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۸، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۲۹.

۵۸. حسینی، ص ۹۲؛ بنداری، ص ۲۶۴ (ترجمهٔ فارسی، ص ۳۱۸)؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۸-۱۷، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۳-۲۸؛
M. Köymen, *Büyük Selcuklu imparatorlugu tarihi. II. Ikinci imparatorluk* devri (Ankara 1954), 306 - 10; Bosworth in op. cit., 159.

←

جنگ با غوریان در دست داریم ذکر سادهٔ این مطلب می‌باشد که پادشاهان سیستان، غور، غزنه و مازندران در جنگ سنجر با قراختاییان ماوراءالنهر که در سال ۵۳۶ ق/ ۱۱۴۱ م اتفاق افتاد در کنار سلطان سلجوقی جنگیدند، اما جزئیات بیشتری در این باره دانسته نیست.[۵۹]

متأسفانه دربارهٔ تاخت‌وتازهای بهرامشاه در شمال هند، چنانکه طبقات ناصری وقوع آنها را بی‌هیچ ذکر جزئیاتی تأیید می‌کند و مسلماً می‌بایست بر ضد شاهزادگان هند و کافر صورت گرفته باشد، در واقع چیزی نمی‌دانیم.[۶۰] و منابع هندی نیز در مقابل منابع اسلامی، صراحت بیشتری ندارند. دورهٔ پادشاهی بهرامشاه دوره‌ای بود که دودمانهای بزرگ شمال و مرکز هند، نظیر دودمان پرمارهٔ ناحیهٔ مالوه، کلچوریان مادهیه پرادش کنونی، دودمان گاهده والهٔ قنوج و دیگران سد استواری‌را برابر توسعه‌طلبی مسلمانان‌تشکیل می‌دادند. یکی‌از چند رقم اطلاع بسیار اندکی که از این بعد هندی مسأله داریم و با سلطنت بهرامشاه منطبق است، این است که فرمانروای دودمان شاهمانهٔ ناحیهٔ شکمبهری آرنوراجه (که از پیش از سال ۱۱۳۳ تا پیش از ۱۱۵۳ میلادی پادشاهی کرد) تهاجم توروشکه‌ها یا مسلمانان را که از طریق بیابان بزرگ تهر به‌سرزمین سپادله‌کشه در مشرق راجپوتانا تاخته بودند دفع کرد و شمار زیادی از آنان را بهلاکت رساند.[۶۱]

اطلاعاتی که ما دربارهٔ بهرامشاه و هند در دست داریم تماماً به‌اثبات سیادت غزنویان در هند بر محمدبن علی از خاندان بوحلیم شیبانی (که از این رو نام وی در برخی منابع «باهلیم» آمده) سپاهسالار ملک‌ارسلان که وی را در آخرین تلاشش برای پس گرفتن غزنه در سال ۵۱۰ ق/ ۱۱۱۷ م یاری کرده بود مربوط می‌گردد. چنانکه در پیش‌گفته آمد، در طی جنگ خانگی بر سر تصاحب تاج‌و تخت، محمدبن علی به‌ملک‌ارسلان وفادار باقی ماند و از او پشتیبانی کرد، و از برسمیت شناختن پیروزی نهایی بهرامشاه در غزنه سر برتافت. داستان آنچه بعدها میان محمدبن علی و بهرامشاه اتفاق افتاد با تفصیلی نسبتاً زیاد از یک حکایت آداب‌الحرب و ذکر مختصرتر این داستان در طبقات ناصری و منابع متأخری چون میرخواند و فرشته بر ما شناخته است.

→ بنابر روایت مورخ عهد مغول، عطاءالملک جوینی، صاحب تاریخ جهانگشا، ترجمهٔ بویل با نام *The history of the World-Conqueror* (Manchester, 1958) I, 279, اتسز خوارزمشاه، خراجگزار سنجر در طی یازده ماهی که وی به‌سبب عصیان بهرامشاه به‌غزنه لشکرکشید ملازم سلطان بود. اما در منابع متقدم ذکری از حضور اتسز در غزنه نشده است (تاریخ جهانگشا، چاپ قزوینی، ج م، ص ۴).

۵۹. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۵۶. چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۸۵؛ کویمن، همانجا، ص ۳۲۷.

۶۰. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۱، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۰، و نیز در میرخواند، ص ۱۳۲، ترجمه ۲۷۰ که می‌افزاید بهرامشاه بسیاری از بلاد هند را که اسلاف او بدان موضع نرسیده بود بگشود (چاپ خیام، ج ۴، ص ۱۴۱).

61. Ganguly, in *The struggle for empire*[2], 82.

چنین می‌نماید که محمدبن علی در برابر اقدامات بهرامشاه در توسعه بخشیدن قدرت خویش در متصرفات غزنوی در شمال هند دست به‌دو شورش پی‌درپی اما متمایز زده بود. وی آشکارا از برسمیت شناختن جلوس سلطان جدید در غزنه سر باز زد، چنانکه وی با سپاهی انبوه به‌هند عزیمت کرد و محمدبن علی را در بیست‌وهفتم رمضان سال ۵۱۲ ق/ یازدهم ژانویهٔ ۱۱۱۹ م در لاهور مغلوب و گرفتار ساخت. اما چون از قابلیت نظامی و تجارب بی‌مانند وی در اوضاع هند آگاهی داشت از سر گناهش درگذشت و باری دیگر او را به‌حکومت آن دیار گماشت.[۶۲]

اما بمحض اینکه بهرامشاه به‌غزنه بازگشت، محمدبن علی، پسرش معتصم (که گویند با گرزی که چهل من گرانی داشت جنگ می کرد) و اتباع ایشان دوباره بر ضد حکومت مرکزی سر بشورش برداشتند. سرکردهٔ شورشیان در ناگور واقع در نزدیکی بهیره در ناحیهٔ کوهستان سیوالک قلعه‌ای برآورد. وی سپاهی از اقوام مختلف که فرشته آنان را عرب، ایرانی، افغان و خلج برمی‌شمارد در این قلعه گرد آورد و از پادشاهان دست‌نشاندهٔ هند که فخر مدبر ایشان را «رانگان و تهکران و مقدمان هندوستان» می‌خواند استمداد جست، تا اینکه سپاهی مرکب از هفتادهزار مسلمان و هندو بر خود فراز آورد. در سال ۵۱۳ ق/ ۱۱۱۹ م بهرامشاه در رأس ده‌هزار سپاهی باری دیگر آهنگ درهٔ سند کرد و برای درآویختن با شورشیان به‌سوی مولتان پیش رفت. محمد و پسرش معتصم زمینی را که صحنهٔ جنگ برگزیدند، ناحیه‌ای باطلاقی نزدیک روستایی موسوم به کیکیور (؟) بود که آنان برای آنکه آن را باطلاقی سازند و بدین ترتیب سپاه سلطان را در یک وضع نامساعد تاکتیکی قرار دهند قسمتی از آن را غرقاب کردند. غلام مصطفی‌خان به‌نقل از مولانا ابوظفر ندوی می‌گوید که این باطلاق را می‌بایست نزدیک مولتان در ملتقای رودخانه‌های سوتلج و جهلوم (بخوانید چناب ؟) یا نزدیک اچه در غاغر ایجاد کرده باشند و نظر مخالفی نیز می‌آورد که قول خانم اقبال شفیع است؛ اما نظرات بالا در نبود اطلاعات روشن فخر مدبر از مواضع این وقایع تنها حدس و گمان است. بهرامشاه باری دیگر محمدبن علی را به‌اطاعت فرا خواند و خدمات گذشتهٔ او و دیگر اعضای خاندان شیبانی به‌مقاصد غزنویان در هند را بیادش آورد، و به‌او پیشنهاد کرد که اگر دست از شورش بردارد به‌او خلعت خواهد داد و باری دیگر به‌حکومت و فرماندهی سپاه هند منصوب خواهد کرد.

اما این تدبیر مؤثر نیفتاد. از یکی از قصاید سیدحسن چنین برمی‌آید که بهرامشاه و سپاهیانش در قایقهای دراز از سند عبور کردند و دو سپاه متخاصم در یک منطقهٔ باطلاقی مغرب پنجاب با یکدیگر درگیر شدند. حملهٔ محمدبن علی به‌قلب سپاه سلطان دفع گردید و او خود بهلاکت رسید؛ طوفان شدیدی برخاست و با زدن آب به‌چهرهٔ سپاهیان شورشی به‌یاری نیروهای سلطان آمد، چنانکه اکثر نفرات شورشی در باطلاق غرق گردیدند. گویند گذشته از محمدبن‌علی تعدادی از پسران وی نیز که در شمار آنها اختلاف است بقتل آمدند (به روایت فخر مدبر هفده تن و به گزارش جوزجانی ده تن؛ اما سنایی در بخشی از

---

۶۲. جوزجانی، ج ۱، ص ۲-۲۴۱، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۰ (راورتی تاریخ بیست و هشتم رمضان را دارد)؛ فرشته، ورق ۷۳b، ترجمه ۸۵.

حدیقة‌الحقیقه که به‌ستایش پیروزی بهرامشاه در این جنگ می‌پردازد تنها به‌کشته شدن یک پسر که از قرار معلوم معتصم بوده اشاره می‌کند). گویند که یکی از پسران محمد به‌جانب سلطان رفت، و بدین ترتیب جان خویش را نجات داد، و فخرمدبر می‌گوید که سیوروریان (شیبانیان؟) زمان او از نسل این پسر بودند که ابراهیم نام داشت، و می‌افزاید که تا این ایام هرکه در آن زمین جویی عمارت کند یا حوضی و چاهی کند از میان گل اسب و مرد پوسیده و جوشن و زره زنگ گرفته و چاك شده بیرون می‌آید. سیدحسن در این سفر جنگی با سپاه بهرامشاه همراه بود و در اشعار مختلف به‌وقایع مربوط به‌آن اشاره می‌کند؛ یک شعر که در واقع در هند سروده شده به‌فصل پاییز اشاره دارد و بدین ترتیب تاریخ این وقایع را در پاییز آن سال قرار می‌دهد که حدود هشت یا نه ماه پس از لشکرکشی اول بهرامشاه به‌هند است.[۶۳]

بنابر روایت فرشته، سلطان پس از پایان یافتن این ماجرا سالار حسین‌بن ابراهیم علوی را به‌حکومت هند گماشت و به‌غزنه بازگشت.[۶۴] چنین می‌نماید که پسر این سالارحسین که [ابوسهل] علی نام داشت نیز بعدها در دورهٔ بهرامشاه از فرماندهان بلندپایهٔ مقیم هند بوده است، زیرا سید حسن مدیحه‌ای خطاب به«سپهسالار علی‌الحسین ماهوری»[۶۵] دارد و او در جنگ بهرامشاه با سیف‌الدین سوری، امیر غوری که در سال ۵۴۴ ق/ ۱۱۴۹ م اتفاق افتاد فرماندهی افواج هندی سپاه غزنوی را برعهده داشته است، زیرا سیدحسن در قصیده‌ای که در ستایش پیروزی سلطان سروده گوید:

به‌گرد شاه فوجا فوج لشکرهای هندستان ... که گویی زره بر خورشید پیوستند از خاور
سپاهسالار غازی‌شان علی‌بوسهل شیراوژن ... که دادش‌دولت سلطان تن‌رستم‌دل‌حیدر[۶۶]

[در نسخهٔ خطی غلام مصطفی‌خان علی‌بوسهل و در تصحیح رضوی علی بدپیل آمده]

گزارش ابن‌اثیر دربارهٔ این مرحله از دشمنیهای میان غزنویان و غوریان سالارالحسن‌بن ابراهیم را به‌عنوان فرمانده سپاه غزنوی در هند نام می‌برد که بهرامشاه سپاهیان وی را فرا خواند تا او را در مقابل غوریان مدد کنند. در این التباس در شخصیتها بدیهی است که منبع دقیقاً معاصر سیدحسن مرجح است. اگر به‌نام کامل فرمانده سپاه غزنوی در هند در این ایام یعنی [ابوسهل] علی‌بن حسن‌بن ابراهیم نگاهی دوباره بیندازیم بآسانی در خواهیم یافت که منبع ابن‌اثیر پسر را با پدر اشتباه گرفته است.

---

۶۳. فخر مدبر، ورقهای 107b-106b، چاپ خوانساری، ص ۸۱-۳۷۸؛ ترجمهٔ شفیع، ص ۷-۲۲۴؛ جوزجانی، همانجا؛ میرخواند، ص ۳-۱۳۲؛ ترجمه، ۱-۲۷۰ (چاپ خیام، ج ۴، ص ۱۴۱)؛ فرشته، همانجا؛ غلام مصطفی‌خان، همانجا، ص ۸-۸۴؛ گانگیولی، همانجا، ص ۶-۹۵.

۶۴. همانجا.

۶۵. دیوان، ص ۵-۱۸۲؛ مقایسه کنید با خان، همانجا، ص ۸۹.

۶۶. دیوان، ۸۸، مقایسه کنید با خان، همانجا، ص ۲۰۲ که نسخهٔ خطی دیوانی که در دسترس او بود شکل دیگری که در بیت دوم آمده را داشت.

در اواخر پادشاهی بهرام‌شاه که تاریخ دقیق آن بر ما معلوم نیست ابومحمد حسن‌بن ابونصرمنصور قاینی را درکنار پسر مهتر پادشاه جلال‌الدوله دولتشاه که فرماندهی سپاهیان هند را بعهده داشت والی وی در آن سرزمین می‌یابیم؛ گواه این مدعا یکی از اشعار سیدحسن درمدح شاهزاده دولتشاه و ذکر «محمدمنصور» به‌عنوان دست راست وی است. به‌رغم اختلاف نسبت «قاینی» و «میمندی» (منسوب به‌دومحل کاملا دور از هم، یعنی قاین در قهستان و میمند در زابلستان)، غلام مصطفی خان در اشعار مسعودسعد سلمان شمار زیادی اشاره به ابومحمدحسن قاینی گرد آورده که آشکارا ثابت می‌کند این صاحب منصب و پدرش ابونصر منصوربن سعید از خاندان وزیر بزرگ احمدبن حسن‌میمندی بودند؛ از جملهٔ این اشارات ابیات زیر است:

خواجه منصوربن سعید که کرد   زنده آثار احمدبن حسن

*

پیغام می‌دهمت بگو زنهار   از این حزین تنگدل بندی
با تاج سروران همه حضرت   خواجه عمیدصاحب میمندی
منصوربن سعید خداوندی   کز فر اوست تازه خداوندی[۶۷]

پدر عمادالدین ابونصرمنصوربن سعید در دستگاه غزنوی شخصیت بلندپایه‌ای بود و در پادشاهی ابراهیم‌بن مسعود و نیز احتمالاً مسعود دوم که در ایام پادشاهی او درگذشت سمت عارض داشت (نگاه کنید به‌بخش دوم).

در خصوص وزرای بهرام‌شاه باید گفت که سلطان در آغاز پادشاهی وزیری خردمند و کارآزموده‌ای چون عبدالحمیدبن احمدبن عبدالصمد را میراث برده بود، اما چون بی‌تردید وی را از وابستگان بسیار نزدیک دولتهای سابق می‌دانستند، از این‌رو چندان نگذشت که به‌فرمان سلطان بقتل آمد. متصدی جدید سمت وزارت احمدبن حسین نامی بود که وی را از طریق پاره‌ای از ابیات مسعودسعد سلمان می‌شناسیم:

در همه معنی چو احمد بود بهرامی مضا   از پی صدر وزارت کرد او را اختیار
درکف کافی او زان خامهٔ بهرام سیر   سعد و نحس دوستان و دشمنان شد آشکار
این وزارت را که بهرامی است تیغ طبع او   از نشاط خدمت توگشت خرم روزگار

وی احتمالا مدت چندانی در این سمت نماند، زیرا ظاهراً هیچ شعری از شعرایی چون سیدحسن و سنایی که در مدح او باشد باقی نمانده است.[۶۸]

دربارهٔ صاحبان‌سمت وزارت‌در بقیهٔ سالهای پادشاهی‌بهرام‌شاه ابهامات‌فراوانی وجود دارد؛ نه در آثار زندگینامه‌ای و نه در منابع تاریخی هیچ اشاره‌ای به‌آنان نشده است، و از اطلاعات

---

۶۷. سیدحسن، دیوان، ۶۰-۵۹؛ مسعود سعد، دیوان، ص ۴۵۸، ۵۲۷؛ خان، همانجا، ص ۲۲۶-۷.

۶۸. دیوان، ص ۲۹۰-۲۸۹، خان، همانجا، ص ۲۲۹. در این ابیات، به‌نام بهرام التزام می‌نماید و با دلالتهای گوناگون این کلمه بازی می‌کند؛ که از جمله‌اند شخصیتهای پهلوانی عهد ساسانی، نظیر بهرام گور و بهرام چوبین و نیز ستارهٔ بهرام.

جسته گریخته‌ای که آثار شعرای معاصر بدست می‌دهند و به‌کمک استنتاج از این اطلاعات می‌توان به‌وجود آنان پی برد. غلام مصطفی‌خان جانشینان احمدبن حسن بر مسند وزارت را نخست منتخب‌الملک قوام‌الدین مجدالملک ابوعلی‌حسن‌بن احمد ذکر می‌کند که سیدحسن اشعار زیادی در مدح او سرود و در یکی از آنها سخنان زیر را در دهان قوام‌الدین‌حسن می‌گذارد

شکر ایزد راکه مملکت را   من از دو وزیر یادگارم

و می‌گوید که پس از وی پسرش نجیب‌الملک حسین‌بن حسن به وزارت رسید که در سالهای آخر پادشاهی بهرامشاه، پس از بازگشت وی از هند برای پس گرفتن تاج و تخت غزنه در پی غارت پایتخت به‌دست علاءالدین‌حسین جهانسوز بدین سمت منصوب گشت.[۶۹]

این دو تن بی‌گمان از رجال بلندپایهٔ دستگاه غزنوی بودند، به‌سلطان تقرب نزدیکی داشتند و از جانب او به‌مشاغل خطیر کشوری و لشکری منصوب می‌شدند. یکی از اشعار سیدحسن به‌وقایع سالهای ٤-٥٤٣ ق/ ٩-١١٤٨ م که سیف‌الدین سوری، امیرغوری موقتاً غزنه را اشغال کرد اشاره می‌کند و از بازگشت بهرامشاه و «شمس ملک‌حسن‌احمد» سخن می‌گوید. نجیب‌الملک حسین در سالهای آخر پادشاهی سلطان فرمانده یکی از لشکرکشیها بود، زیرا ترجیع‌بندی از همان شاعر به‌بازگشت پیروزمندانهٔ او از «باختر» اشاره می‌کند که می‌توان تصور کرد ضد حمله‌ای به‌غور یا شمال افغانستان بود که در طی آن علاءالدین حسین به‌اسارت سنجر درآمد.[۷۰]

اما در این نقل قولهایی که از سیدحسن شده هیچ مطلب خاصی که به‌وزارت این دو تن تصریح کرده باشد وجود ندارد، ولو اینکه بتوان قوام‌الدین‌حسن را از اعقاب وزرای گذشته دانست و به‌رغم این حقیقت که شاعر هر دو آنان را در شمار زیادی از قصاید و ترجیع‌بندها مدح گفته است. همچنین سیدحسن قوام‌الملک‌احمدبن عمر (نه احمدبن حسین، وزیر اوایل پادشاهی بهرامشاه که در پردهٔ ابهام فرو رفته و پیش از این به‌او اشاره شده است) پدر قوام‌الدین حسن را مدح می‌گوید و او را خازن سلطان توصیف می‌کند؛ یکی از اشعاری که به‌او اتحاف گردیده خصوصاً وی را به‌مناسبت یافتن این سمت تهنیت می‌گوید[۷۱]. این شعر سررشته‌ای برای شناخت این مقام که در این دهه‌ها نسل در نسل در دست اعضای این خاندان بود و نیز خازن و کدخدایان اسوال و کاخهای شاهی (خزینهٔ خاص) بدست می‌دهد. در این اشعار متعدد سیدحسن از پسر و نوه به‌عنوان وزیر یاد نمی‌شود، اما در ردیف یک ترجیع‌بند بارها به‌آنان نام خاص داده می‌شود.

---

۶۹. سیدحسن، دیوان، ۱۰، ۱۱، ۷۱-۱۶۹؛ خان، همانجا، ص ۳۱-۲۲۹.

۷۰. سیدحسن، دیوان، ۱۰، ۱۷، ۲۳۳. در نسخهٔ خطی اینڈیا افیس «زباختر» آمده که خان در کتاب خود (ص ۲۳۱) از آنجا نقل می‌کند. اما متنی که رضوی (براساس سه‌نسخهٔ خطی تهران و گزیده‌هایی که در آثار دیگر یافت) بطبع رساند عبارت مبهمتر «زتاختن» دارد که می‌تواند مثلا به‌یکی از تهاجمات به‌هند اشاره داشته باشد.

۷۱. دیوان، ص ۴-۲۰۰.

صاحب حسن‌بن احمد خاص آن گوهر کیمیای اخلاص[۷۲]

اشخاصی که سیدحسن دقیقاً به‌وزیر بودنشان اشاره دارد عبارتند از خواجه‌ عمیدجمال‌الدین رشیدالدین ابوطاهرمحمد (در چهار شعر) و قوام‌الدین ابومحمدطاهر. درأبادی امر چنین می‌نماید که التباسی در اسامی و کنیه‌ها پیش آمده و احتمالاً مقصود تنها یک تن می‌باشد، اما از قراین داخلی اشعار آشکارا پیداست که با دو شخص کاملا متمایزی سروکار داریم. مثلا در یک ترجیع‌بند ردیفی که آمده چنین است:

آنکه چون ماه ازکواکب ظاهر است کنیتش بوطاهر و او طاهر است

*

قوام دولت و دین بومحمد طاهر که دین و دولت از او یافتند زینت و فر[۷۳]

ترتیب زمانی دوره‌های وزارت هرکدام از این دو تن هر چه بوده، ظاهراً ابوطاهرمحمد دست‌کم در ایام اشغال نخستین شهر غزنه بر دست غوریان سمت وزارت داشت، زیرا قصیدهٔ بلند و مطنطن سیدحسن که در ستایش بهرامشاه به‌مناسبت تصرف مجدد تختگاهش سروده شده پس از شرح دلاوریهای سه پسر سلطان سماءالدوله، معزالدوله خسروشاه و معین‌الدوله شاهنشاه و پیش از پرداختن به‌نقش قهرمانانهٔ سپاهسالار سپاهیان مستقر در هند، یعنی سالار علی‌بن حسین می‌گوید:

وزیر عالم و عادل سفیر کامل و مقبل که بتوان یافت از هر دونشان‌ونام‌پیغمبر[۷۴]

اگر چند سلطنت بهرامشاه در سالهای اخیر پادشاهی با تهدید غوریان به‌سرانجامی پریشان گرفتار آمد، و اگر چند وی برای دو جانشین خودنمایی از امپراتوری غزنوی که روزگاری امپراتوری نیرومندی بود میراث گذاشت، اما ایام پادشاهی وی بواسطهٔ شکوفایی و رونق ادب فارسی در این دوره اهمیت زیادی دارد چندانکه از حیث بازدهی اشعار غنایی و حماسی می‌توان آن را با دورهٔ اول غزنوی مقایسه کرد، و دربار سلطان کانون مسلم این شکوفایی بود. شعرایی از نسل کمابیش سابق، نظیر عثمان مختاری، مسعودسعد سلمان و سنایی تنها در اوایل پادشاهی او فعال بودند. تاریخ مرگ عثمان مختاری معلوم نیست، اما وی در مقایسه با اشعار زیادی که در مدح ملک‌ارسلان، سلف بهرامشاه سرود، تنها دو قصیده در مدح سلطان اخیر دارد، چنانکه استنباط می‌شود که او یا در اوایل پادشاهی بهرامشاه درگذشت، یا برای بقیهٔ عمر خاموشی گزید، یا بمحض درگذشت ممدوحش از قلمرو غزنوی مهاجرت کرد. مسعودسعد در سال ۵۱۵ ق/ ۲-۱۱۲۱ م وفات یافت و پس از یک زندگی سراسر نامرادی و رنج در سه یا چهار سال آخر حیاتش از التفات و داد و دهش بهرامشاه برخوردار گردید، تا آنجا که توانست سلطان جدید را پس از جلوس بر تخت شاهی مدح گوید،

کس را چنانکه امروز این بندهٔ تراست جاه و محل و مرتبت و کار و بار نیست

---

۷۲. همانجا، ص ۲۲۳.

۷۳. همانجا، ص ۹۶، ۱۹۹. مقایسه کنید با ردیف مشابهی در ص ۳-۲۲۱.

۷۴. همانجا، ص ۸۸.

هر مجلسی ز رای تـو او را کـراماتی است هر هفته از تو بی‌صلت صدهزار نیست[۷۵]

ابوالمجدمجدودبن آدم سنایی، نخستین کس از سرایندگان سه‌گانهٔ مثنوی عرفانی در ایران سده‌های میانه (دو تن دیگر فریدالدین‌عطار و پس او جلال‌الدین رومی بودند) احتمالاً در سال ۵۲۰ ق/ ۱۱۳۱ م یـا یک دهـهٔ بعد، یعنـی در سال ۵۳۰ ق/ ۱۱۴۱ م، و بـه‌گفتـهٔ تذکره‌نویسان پس از یک دگرگونی روحی که وی را از یک شاعر درباری دنیادوست به‌عارفی وارسته مبدل ساخت درگذشت.[۷۶] وی در سالهای کهولت بود که مثنوی مفصل و استدلالی خود دربارهٔ اخلاق و حکمت خلقی موسوم بـه‌حدیقة‌الحقیقه را بپایان برد و آن را در سال ۵۲۰ ق/ ۱۱۳۱ م به‌بهرام‌شاه اتحاف کرد. ارزش ادبی این اثر هر چه باشد — نظر نکوهش‌آمیز ادوارد براون این است کـه ایـن منظومه همانقدر از مثنوی جلال‌الدین رومی فروتر است که شیطان رابرت مونتگمری از بهشت گمشدهٔ میلتون — اینقدر هست که حدیقهٔ سنایی خوانندگان فراوانی یافت و بر سیر و تحول بعدی ادبیات عرفانی ایران تأثیر زیادی گذاشت.

سنایی به‌عنوان شاعری مدیحه‌سرا که به‌استادان عهد نخست غزنوی و مسعودسعد سلمان اقتفا می‌کرد شاید تأثیر بیشتری گذاشته است، و این امر را در قصاید متعددی که وی به‌رغم افتادن درطریقت صوفی درمدح سلطان سروده است مشاهده توان کرد.[۷۷]

دورهٔ بزرگی از فعالیت شعری اشرف‌الدین ابومحمد سیدحسن‌بن محمد غزنوی در ایام پادشاهی بهرام‌شاه سپری می‌شود، و تحت حمایت وی بود که نبوغ شعری سیدحسن در دو حوزهٔ قصیده و غزل شکوفا شد و دیوان او در تکامل بخشیدن به‌شاخهٔ ادبی اخیر از اهمیت زیادی برخوردار است. تذکره‌های هندی - ایرانی متأخر می‌گویند که شاعر در اواخر حیاتش، یعنی حدود سال ۵۴۰ ق/ ۱۱۵۰ م بواسطهٔ دسایس حاسدان گرفتار خشم سلطان شد و مجبور

---

۷۵. دیوان، ص ۷۲؛ میرزامحمد قـزوینـی «مسعـود سعد سلمان»، JRAS (۱۹۰۶)، ص ۷-۷۲۶؛

I. Husain, *The early Persian poets of India* III; A. J. Arberry, *Classical Persian literature* (London 1958), 81 - 4; Rypka *et alii*, *History of Iranian literature*, 196

(برگردان فارسی، با نام تاریخ ادبیات ایران، ترجمهٔ دکتر عیسی شهابی، ص ۷-۳۶۶)

۷۶. تاریخ نخست تاریخی است که ریپکا در همانجا، ص ۲۳۶، زیرنویس ۴۷ در بحث از تاریخ درگذشت سنائی بدست می‌دهد و تاریخهای ۵۴۲ ق/ ۸-۱۱۴۷م و ۵۴۵ ق/ ۱۱۵۰م را که عموماً نقل می‌کنند نامحتمل می‌داند؛ تاریخ دوم تاریخی است کـه ویراستار دیوان سنائی، مدرس رضوی در صفحهٔ نه و بعد پس از بررسی اسناد و شواهد مغایر هم بدست می‌دهد.

77. Browne, *A literary history of Persia* II, 317 ff. ; Gulam Mustafa Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», 218; Arberry, op. cit., 88 - 94

(که قضاوتش دربارهٔ حدیقة‌الحقیقه کمتر از براون سختگیرانه است)، ریپکا، همانجا، ص ۷- ۲۳۶. ادوارد براون، تاریخ ادبیات ایران، ترجمهٔ غلامحسین صدری افشار، ص ۲۱ و بعد؛ ریپکا، تاریخ ادبیات ایران، ترجمهٔ دکتر عیسی شهابی، ص ۸-۳۶۶.

به‌ترك غزنه گردید. دلیل واقعی این رنجش این بوده که سیدحسن در طی اشغال غزنه توسط سیف‌الدین سوری، سرکردهٔ غوری در شهر باقی ماند و به‌احتمال زیاد آماده شد تا خود را با حکومت جدید که در آن شهر مستقر گردید و احتمالاً چنین می‌نمود که قراری پایدار یافته است همراه و هماهنگ سازد. اما هنگامی که بهرامشاه دوباره به تاج‌وتخت خود دست یافت سیدحسن در سال ٥٤٤ ق/ ٠-٥-١١٤٩ م صلاح را در ترك غزنه و عزیمت به‌نیشابور دانست، و از اینجا بود که وی در اشعاری که خطاب به‌سلطان سرود از وی پوزش خواست و نیز در قصیدهٔ بلندی پیروزی نهایی بهرامشاه بر سوری و قتل او را به‌وی تهنیت گفت. سیدحسن از نیشابور به‌زیارت حرمین رفت و سپس بقیهٔ ایام عمرش را در بغداد، مغرب ایران و خراسان در دربارهای مختلف سلجوقی نظیر سلطان مسعودبن محمد، سنجر و سلیمان‌شاه‌بن محمد و نیز دربارهای اتسز خوارزمشاه و فرمانروای قراخانی در خراسان، یعنی محمودخان‌بن محمد بسرآورد. وی احتمالاً در یکی از سالهای میان ٥٥٥ ق/ ١١٦٠ م و ٥٥٧ ق/ ١١٦٢ م در ناحیهٔ جوین شمال خراسان درگذشت.[۷۸]

پس از این شعرا، تردیدی نیست که برجسته‌ترین شخصیت ادبی دربار بهرامشاه ابوالمعالی‌نصرالله یا نصربن محمدبن عبدالحمید، پسر وزیر ابراهیم و مسعود سوم و ممدوح عثمان مختاری و سیدحسن بود. خدمت بزرگ ابوالمعالی‌نصرالله به‌ادب فارسی ترجمهٔ داستان جانوران، یعنی داستانهای بیدپای به‌نثر زیبای فارسی است که‌پیش از این ابن‌المقفع آن را از فارسی میانه که آن نیز از اصل هندی برگردانده شده بود به عربی ترجمه کرده و نام آن‌کلیله و دمنه گذاشته بود. این کتاب به‌بهرامشاه اتحاف گردید و حدود سال ٩-٥٣٨ ق/ ٥-١١٤٣ م بپایان رسید؛ شهرت و محبوبیت این ترجمه سبب شد که با گذشت سالها بارها در ساختمان آن دست برده شد، چندانکه تشخیص ترجمهٔ اصل خود ابوالمعالی‌نصرالله دشوار است، اما در قرن دهم هجری/ شانزدهم میلادی بود که نیاز به‌ترجمهٔ تازه و پر تکلف‌تر این اثر به انوار سهیلی حسین‌واعظ کاشفی منجرگشت. ابوالمعالی‌نصرالله همانقدر که ادیب بود، چنانکه درخور نمایندهٔ خاندانی از وزرا و دبیران است دولتمرد نیز بود و در ایام پادشاهی خسروشاه خود به‌مقام وزارت رسید.[۷۹]

فهرستی طولانی از دیگر شعرای شایسته که در دربار بهرامشاه ازدحام کرده بودند نمی‌توان فراهم ساخت که بیشتر آنها را تنها از طریق نقل اشعارشان در تذکره‌ها می‌شناسیم. از جملهٔ ایشان عبارت بودند از سیدالشعراءابوبکربن محمد روحانی غزنوی که عوفی وی را «عطاردالثانی» می‌خواند و سرایندهٔ سوگندنامه‌ای مفصل مرکب از هشتادوسه بیت که آن را در سالهای آخر پادشاهی بهرامشاه سرود و خوشبختانه از دستبرد ایام درامان

---

۷۸. مقایسه کنید با عوفی، لباب‌الالباب، ص ۱۹-۱۱۶؛ دولتشاه، تذکرةالشعراء، ص ۴۱-۴۳۸؛ و بازسازی مفصل زندگی شاعر در مقدمهٔ رضوی بر دیوان، صفحات یاء تامه.

۷۹. نگاه کنید ادوارد براون، همانجا، صفحهٔ ۳۴۹ و بعد؛ ای. برتلس، دایرةالمعارف اسلام، چاپ اول، مقالهٔ «نصراللهبن‌محمد»؛ خان، همانجا، ص ۱۹-۲۱۸؛ آربری، همانجا، ص ۶-۹۵؛ ریپکا، همانجا، ص ۳-۲۲۲.

مانده است.[۸۰] جمال‌الدین‌محمد و حسن پسران ناصرعلوی و مانند پدر شاعر بودند.

حسن در جوانی درگذشت و مسعود را مرثیه‌ای در رثای اوست،[۸۱] امامحمد که شاعری را با مدیحه‌گویی مسعود سوم آغازکرد آنقدر زنده ماند که مدیحه‌سرای بهرامشاه گردید. عوفی القاب پر طمطراق دو برادر محمد و حسن را بترتیب اکمل‌الشعرا و فخرالساده ذکر می کند.[۸۲] شهاب‌الدین ابوالرجاء (ابوالرضا؟) شاه‌علی قزوینی چندین شعر در ستایش بهرامشاه سرود، اما وی در آستانهٔ انقراض غزنویان و اوج قدرت غوریان زندگی می کرد. فخرالملة والدین محمدبن محمود نیشابوری که از شخصیتهای جالب و آراسته به‌چندین هنر در دربار سلطان بود مؤلف چندین اثر است که تنها عناوین آنها بر ما شناخته شده است، از جمله تقریظی موسوم به بصائریمینی (بنابراین یا بواسطهٔ اتحاف آن بهرامشاه بدین نام خوانده شد یا از آن جهت که تقریظی بر تاریخ یمینی عتبی بوده است؟)، رأی‌آرای که ترجمهٔ فارسی غررالسیر (از قرار معلوم تاریخ ثعالبی موسوم به‌تاریخ غررالسیر) است؛ و صحیفةالاقبال که در معارضهٔ تیغ و قلم است. هنگامی که بهرامشاه کوشش ناموفقی کرد تا گردن از یوغ طاعت سنجر بیرون کند، وی در سال ۵۳۰ ق/ ۱۱۳٦ م از جانب سلطان غزنوی به‌یک مأموریت سیاسی رفت؛[۸۳] بهرامشاه وی را به‌لشکرگاه سنجر در تگیناباد فرستاد تا طاعت و سرسپردگی سلطان به‌سنجر را به‌او ابلاغ کند و فخرالملة با خواندن یک رباعی زیبا به‌مقصود خود نایل آمد.[۸٤] محمدبن عثمان عتبی‌ـ یمینی کاتب و سعدالدین مختارالشعراء نیز مدیحه‌سرای بهرامشاه بودند، و عوفی بدون بدست دادن جزئیاتی در شرح احوال ایشان مبالغی از اشعارشان را نقل می کند.[۸۵] همین مؤلف شمار دیگری از شعرای آن عهد را که در حواشی عالم هندی ـ ایرانی زندگی می کردند با نمونه‌هایی از اشعارشان برمی‌شمارد که از جمله مؤلفانی بودند که از لاهور، بست یا تگیناباد، سکاوند و غزنه برخاسته بودند، اما متأسفانه پیوستگی آن با محفل درباری بهرامشاه را معلوم نمی‌سازد.[۸٦]

---

۸۰. عوفی، ص ۹-۴۴۸؛ خان، همانجا، ص ۲۲۰، ۴-۲۳۱.

۸۱. دیوان، ص ۳-۶۲، عنوان شعر «در رثای سیدحسن» است؛ البته این شاعر را باید با سید حسن معروف، یعنی اشرف‌الدین غزنوی که پیش از این از وی یادکرده‌ایم جدا دانست، اگر چند بسیاری از تذکره‌نویسان متأخر دانسته آن دو را با هم اشتباه کرده‌اند.

۸۲. عوفی، ص ۴۱-۴۳۶؛ خان، همانجا، ۱-۲۲۰.

۸۳. عوفی، ص ۵-۴۴۱؛ خان، همانجا، ص ۲۲۱.

۸۴. عوفی، ص ۴-۲۳۳؛ خان، همانجا.

۸۵. عوفی، ص ۵۴-۴۴۹.

۸۶. عوفی، ص ۹-۲۳۴، ۶-۴۵۴.

فصل چهارم

مبارزه با غوریان و آخرین سلاطین غزنوی

۱

یورش غوریان و سالهای آخر پادشاهی بهرام شاه

دربارهٔ زوال و سقوط امپراتوری غزنوی که زمانی امپراتوری نیرومندی بود اسناد و مدارك بسیار اندکی در دست است. دیگر مسائل پادشاهی بهرامشاه که قلمرو آن اساساً به‌مناطقی محدود شده بود که امروزه در مشرق افغانستان، پنجاب و احتمالا سند و بلوچستان قرار دارند، علاقهٔ نویسندگان تواریخ عمومی و دودمانی در مرکز سرزمینهای اسلامی را برنمی‌انگیخت. این نویسندگان بیشتر به‌مسائل مبرمی چون فروپاشی امپراتوری پهناور سلجوقی، تشکیل امارتهای اتابکی و خطراتی که از سوی قراختاییان و خوارزمشاهیان آسیای میانه بلاد آنان را تهدید می‌کرد نظر داشتند. از این‌رو ما اساساً به‌گزارشهای ابن‌اثیر که نمایندهٔ تاریخ‌نگاری سرزمینهای مرکز عالم اسلام است و منهاج‌الدین‌بن سراج‌الدین جوزجانی که نمونهٔ تاریخ‌نگاری در افغانستان و شمال هند را بدست می‌دهد متکی می‌باشیم.

چنانکه در بخش دوم گفته آمد ابن‌اثیر در بدست آوردن اطلاعات موثق دربارهٔ رویدادهایی که در حواشی شرقی عالم ایران و هند اتفاق افتاده بود دشواریهایی داشت. وی در خصوص وقایع خراسان در سدهٔ ششم هجری/ دوازدهم میلادی نظیر ظهور خوارزمشاهیان دودمان انوشتگین غرچه‌ای، درگیریهای بدفرجام سنجر با اغزها و عملیات جهان‌گشایانهٔ سلاطین غوری در خراسان و پیشروی آنان به‌سوی دریای خزر، از جمله به‌اثر تاریخ‌نگار محلی بیهق در خراسان، یعنی ابوالحسن‌علی‌بن زید بیهقی که به‌نام جدش به ابن‌فندق (درگذشته به‌سال ٥٦٥ ق/ ٧٠-١١٦٩ م) معروف بود اتکا داشت. ابن‌فندق تاریخ‌نگار دقیق و موثقی بود که در میان معاصرانش آوازه‌ای بلند داشت و یاقوت، ابن‌خلکان، جوینی و حمدالله مستوفی و نیز ابن‌اثیر از اثر او بهره برده و از آنجا نقل قول کرده‌اند.[۱] مورخ اخیر ذیل سال ٥٦٨ ق/

---

۱. در مورد گزارشهای کلی ابن‌فندق و تألیفات او نگاه کنید به:

←

۳ - ۱۱۷۲ م که به‌شرح منازعات خونین اعضای دودمان خوارزمشاهیان در خراسان می‌پردازد، آشکارا از مشارب‌التجارب و غوارب‌الغرائب نقل قول می‌کند و چنانکه بارتولد خاطرنشان ساخته می‌توان گفت که ابن‌اثیر در خصوص وقایع سالهای بلافاصله پیش از سال ۵۶۸ ق/ ۳ - ۱۱۷۲ م کتابی در دست داشته که احتمالاً ذیل مشارب‌التجارب بوده است. تاریخ خود ابن‌فندق — که دیگر وجود ندارد، اما تاریخ عالم ایران از زمانی که تاریخ یمینی عتبی بپایان می‌رسد یعنی از حدود سال ٤١١ ق/ ١٠٢٠ م به‌بعد را دربر می‌گرفت — آشکارا می‌توانست اطلاعاتی دربارهٔ مراحل قاطع زوال قدرت غزنوی، نظیر غارت غزنه بر دست علاءالدین‌حسین غوری در سال ٥٤٥ ق/ ١١٥٠ م و تصرف این شهر به‌دست اغزها که چند سال بعد اتفاق افتاد به‌ابن‌اثیر بدهد؛ و ذیل‌نویس فرضی ابن‌فندق نیز می‌توانست مطالبی دربارهٔ خلع خسروملک بر دست شهاب‌الدین محمد غوری و انقراض سلسلهٔ غزنوی در سال ٥٨٢ ق/ ١١٨٦ م بدست دهد.[۲]

ابن‌اثیر خود به‌موانعی که در این مورد بر سر راه وی قرار می‌گرفت کاملاً آگاه بود. سالشمار وقایعی که وی دربارهٔ جنگ غوریان و غزنویان ذکر می‌کند ناموثق و گزارشهای او تکراری و کسل‌کننده است. و پس از گزارش غارت غزنه بر دست علاءالدین‌حسین (که پس از گزارش آن ذیل سال ٥٤٤ ق/ ٥٠ - ١١٤٩ م باری دیگر ذیل سال ٥٤٧ ق/ ۳ - ۱۱۵۲ م به‌شرح آن می‌پردازد) اعتراف می‌کند که «از تاریخ غوریان ذیل سال ٥٤٣ [بخوانید ٥٤٤] سخن رفته است، وآنچه درآنجا آمده با پاره‌ای مطالبی که در اینجا ذکر می‌شود اختلاف دارد؛ اما ما همه اینها را یا شنیده‌ایم درکتابهایشان خوانده‌ایم [وکلا سمعناه و رأیناه فی مصنفاتهم - اما درکدام مصنفات؟] و به‌همین خاطر است که ما هر دو گزارش را آورده‌ایم.» وی در پایان این فصل با نقل اسارت نهایی خسروملک بر دست شهاب‌الدین‌محمد می‌گوید که منبع وی یکی از علمای خراسان [یا برخی از علما] «بعض فضلاء خراسان» و احتمالاً ذیل‌نویس فرضی ابن‌فندق بوده و در این میان به‌ذکر نمونه‌هایی از اطلاعات متفاوتی که دربارهٔ این وقایع وجود دارد می‌پردازد.[۳]

جوزجانی از مورخان محلی شمال افغانستان بود — چنانکه نسبش اشاره دارد، خاندان وی از ناحیهٔ کوهستانی جوزجان که میان هریرود علیا و بلخ قرار دارد برخاسته بودند — و او در کاخ شاهی غوریان در تختگاهشان فیروزکوه در غور بدنیا آمده بود. در سال ٦٢٤ ق/ ۱۲۲۷ م به‌اچه در هند و سپس به‌دهلی مهاجرت کرد و در همانجا بود که در سالهای ۹ - ٦٥٨ ق/ ٦٠ - ١٢٥٩ م به‌نوشتن طبقات ناصری پرداخت و بدین‌ترتیب ازخود مورخ سلسلهٔ

→

Kari Sayyid Kalimullah Husaini, «Life and works of Zahiru'd - Din al - Bayhaqi, the author of the Tarikh-i-Bayhaq», *IC* XXVIII (1954) 297 - 318, and D. M. Dunlop, *EI2*, art. «al - Bayhaki, Zahir al-Din... b. Funduk».

۲. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۲۴۹، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۳۸۰؛ بارتولد، *Turkestan*، چاپ سوم، ص ۳۱ (ترجمهٔ فارسی، ج ۱، ص ۹۳)؛ دنلپ، همانجا.

۳. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۱۲، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۱۷۰.

غوریان و جانشینان آنان در هند که غلام ـ سپهسالاران ترک ایشان بودند ساخت[۴]. از این رو هنگامی که وی دربارهٔ زوال غزنویان می‌نوشت، دربارهٔ وقایعی قلم می‌زد که حدود یک سدهٔ پیش اتفاق افتاده بود، و اگر چند مدعی بود که از طریق ازدواج یکی از نیاکانش با دختر سلطان ابراهیم‌بن مسعود نسب او به‌خاندان شاهی غزنوی می‌رسید، اما خواه‌ناخواه اثرش را از دیدگاه فاتحان غوری نوشته است. مثلا جوزجانی بر رفتار خائنانهٔ غیاث‌الدین‌محمد غوری با خسروملک پرده‌پوشی می‌کند و سرکوبی غوریان بقایای غزنویان در پنجاب را که گویند خسروملک در آنجا همواره در عشرت به‌افراط مشغول بود و سربازان ترک و طبقات اداری هندی ـ ایرانی بومی فرصت یافتند تا امارت ولایت و فرماندهی ملک را بر دست گیرند توجیه می‌نماید.[۵]

خصومت غزنویان و غوریان از توسعه‌طلبی دودمان آل‌شنسب از رؤسای کوچک و کم‌اهمیت غور که رفته‌رفته به‌قدرت فایقه ناحیه مبدل شده بودند نشأت یافته بود. غوریان در پی این تفوق با پویایی به سرزمینهای مغرب غور که از فرهنگی عالیتر و منابع اقتصادی بهتری داشتند سرازیر گردیدند و در این نواحی نخست با سلجوقیان و سپس با خوارزمشاهیان درافتادند، و نیز توسعه‌طلبی ایشان به‌سوی جنوب غرب آنان را با غزنویان درگیر ساخت (دربارهٔ مناسبات غزنویان و غوریان در ایام پادشاهی ابراهیم‌بن مسعود به‌بخش دوم نگاه کنید). هم غور هم خود غزنه در نخستین دهه‌های سدهٔ ششم هجری/ دوازدهم میلادی متزایداً در حوزهٔ نفوذ سلطان‌سنجر سلجوقی درآمدند، اما با اینهمه بهرام‌شاه کوشید تا سیادت سنتی دودمان خود بر ناحیهٔ کوهستانی غور را تحکیم بخشد. چنین برمی‌آید که وی سرکردهٔ غوری قطب‌الدین محمدبن حسین، صاحب ولایت ورشاد را که لقب خودساختهٔ ملک‌الجبال داشت با وجودی که دامادش بود در دربار غزنه به‌زهر بکشت؛ اما ابن‌اثیر و مؤلفانی که از او تبعیت کردند، نظیر فرشته، می‌گویند که اعتقاد بر این بوده که قطب‌الدین‌محمد و برادرش سیف‌الدین سوری، صاحب ناحیهٔ استیه تنها بدان خاطر به‌غزنه آمده بودند که برای حملهٔ به‌این شهر در آینده اطلاعاتی دربارهٔ موقعیت آن بدست آورند.[۶]

حقیقت هر چه بوده، دودمان غوریان طبیعتاً تشنهٔ انتقام کشیدن از بهرامشاه بودند، و سیف‌الدین سوری که به‌غور گریخته بود به‌گردآوری سپاهی از سواران و پیادگان پرداخت (چون کوه‌نشینان غوری خود عمدتاً سربازان پیاده بودند، از این رو گردآوری سواران احتمالا حکایت از آن دارد که آل‌شنسب برای از پیش بردن مقاصد توسعه‌طلبانهٔ خود به‌استخدام سواران مزدور آزاد یا مملوکان ترک پرداخته بودند). وی با برادران کهترش بهاءالدین‌سام، صاحب سنگه و علاءالدین‌حسین، صاحب وجیرستان آهنگ غزنه کرد. این شهر در

---

۴. دربارهٔ مؤلف و اثر او نگاه کنید به:
A. S. Bazmee Ansari, *EI*², art. «Djuzdjani».

۵. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۳، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۴؛ و نگاه کنید به‌مطالب تعریض‌آمیز راورتی، مترجم این کتاب در همانجا، ج ۱، ص ۶ ـ ۴۴۵، زیرنویس ۲.

۶. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۸۹، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۱۲۵؛
Gulam Mustafa Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», 199 - 200.

جمادی‌الاولی سال ۵۴۳ ق/ سپتامبر - اکتبر ۱۱۴۸ م به‌دست آنان افتاد، و فتح غزنه نخستین پیروزی بزرگ امرای غوری بود. در این میان بهرامشاه به‌سرحدات هند و افغانستان در محلی که ابن‌اثیر آن را نقطه‌ای میان غزنه و هند که مسکن افغانان بود و کرمان (بخوانید کرمان به‌ضم اول و تشدید دوم= کرم، در ناحیهٔ مرزی شمال غرب پاکستان کنونی؟)[۷] گریخت.

دربارهٔ وقایع بعدی گزارش مفصلی در طبقات ناصری جوزجانی آمده که می‌توان آن را با نگاه اجمالی ابن‌اثیر به‌این وقایع و مهمتر از آن، با جزئیاتی که از قصیدهٔ طولانی نودوچهار بیتی سیدحسن بدست می‌آید و شاعر آن را در تهنیت پیروزی بهرامشاه بر غوریان سروده تکمیل کرد؛ این جزئیات را غلام مصطفی‌خان در تک پژوهش خود موسوم به تاریخ بهرامشاه غزنوی اقامه کرده و روشن ساخته است. سیف‌الدین‌سوری پس از بدست گرفتن قدرت در غزنه لقب سلطان به‌خود داد و برادرش بهاءالدین‌سام را به‌امارت غور گماشت. دیگر برادران کهتر امیرغوری و بیشتر سپاهیانی که از غور آمده بودند با نزدیک شدن زمستان سال ۵۴۳ ق/ ۹ - ۱۱۴۸ م به‌میهن بازگردانده شدند، و سیف‌الدین‌سوری تنها شمار اندکی از ملازمان شخصی خود را پیش خود نگه داشت و عمدتاً به کاربدستان محلی و سپاهیان پادگان غزنه که بهرام‌شاه به‌هنگام فرار فضیحت‌بار خویش در غزنه بجا گذاشته بود متکی بود. ظاهراً یکی از سادات محلی موسوم به‌مجدالدین‌موسوی (در ابن‌اثیر «الماهیانی») رهبری عناصر سازشکار را بدست گرفته و به‌عنوان وزیر سوری عمل می‌کرده، اما بعدها بابت این شرفی که در دستگاه سوری یافته بود بهای گزافی پرداخت. سوری نیز مانند طغرل غاصب در یک قرن پیش ارزیابی نادرستی از خلق‌و خوی طبقات لشکری و کشوری غزنه کرده بود. بهرامشاه در پنجاب به گردآوری سپاه پرداخت و آن را تحت فرماندهی سالار علی‌بن حسین‌بن ابراهیم (در ابن‌اثیر، سالارالحسن‌بن ابراهیم‌العلوی) که والی غزنوی در هند بود قرار داد.[۸] بهرامشاه از موقعیت نامطمئن سوری آگاهی یافت و از ریزش برف سنگینی که امکان رسیدن مدد برای سوری را نامیسر ساخته بود فرصت جسته از طریق کابل آهنگ غزنه کرد. سوری و ملازمان اندکش به‌سوی غور گریختند، اما نیروهای غزنوی در محلی موسوم به‌سنگ سوراخ در بخش علیای هیرمند به‌آنان رسیدند و هم سوری هم مجدالدین موسوی پس از نبردی که درگرفت به‌اسارت درآمدند. بنابر قصیدهٔ سیدحسن (ابیات ۳ - ۷۰) بهرامشاه در قلب سپاه غزنوی مستقر بود و پسرانش سماءالدوله‌مسعود[۹]، معزالدوله خسروشاه و معین‌الدوله شهنشاه هر یک فرماندهی

---

۷. یاقوت در معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۴۵۵ اشاره می‌کند که این کرمان از توابع غزنه بود و در فاصلهٔ چهار روز راه از غزنه قرار داشت که بخوبی با کرم تطبیق می‌کند؛ و نیز نگاه کنید به:

Bosworth, *EI*², art. «Kurram».

۸. نگاه کنید به‌بخش سوم، که دربارهٔ صورت دقیق این اسم و اشتباهاتی که ظاهراً بر سر آن بوجود آمده بحث شده است.

۹. در دستنویس خان لقب مسعود درست ذکر شده است (مقایسه کنید با فهرست اسامی پسران بهرامشاه در جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۲، زیرنویس ۵، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۱)، اما مدرس رضوی در طبع دیوان سیدحسن این لقب را بخطا شجاع‌الدوله آورده است.

حشرها را بعهده داشتند؛ شاعر تاریخ این نبرد را دقیقاً در دوم محرم سال ٥٤٤ ق/ دوازدهم مه ١١٤٩ م (مادهٔ تاریخ در بیت شصت‌وهشتم) قرار می‌دهد. سوری و موسوی را به‌غزنه بازگرداندند و سوار بر گاو یا خر کرده گرد شهر برآوردند، بی‌حرمتیهای دیگر در حق ایشان روا داشتند و سرانجام در محل پل یک طاق بر دارشان کردند؛ بنابر گزارش دوم ابن‌اثیر از این وقایع، این علویان غزنه بودند که وظیفهٔ تخفیف و اهانت به‌سوری را بعهده گرفتند. پس از آن بهرامشاه سر سوری را به‌دربار سلطان سنجر در ری فرستاد و فخرالدین خالد هراتی، شاعر دربار سنجر این واقعه را در یک رباعی ستود.[١٠]

واقعهٔ بی‌حرمتی به‌سیف‌الدین‌سوری و کشتن او بی‌درنگ موجب لشکرکشی تنبیهی علاءالدین‌حسین به‌غزنه گردید و این لشکرکشی به‌غزنه که پایتخت یک امپراتوری و مرکز فرهنگی مشرق عالم اسلام بود ضربهٔ مهلکی وارد آورد.

در منابع بر سر تاریخ لشکرکشی علاءالدین‌حسین و حتی نام پادشاه غزنوی که علاءالدین با وی بجنگ پرداخت سردرگمیهایی وجود دارد. جوزجانی بالصراحه می‌گوید، و در این مورد سخن وی درست نیز هست، که این جنگ میان علاءالدین‌حسین و بهرام‌شاه درگرفت و برخی ابیاتی که وی در دهان امیر پیروزمند غوری می‌گذارد صراحتاً لاف می‌زند که:

بهرامشه به‌کینهٔ من چون کمان کشید　　کندم به‌نیزه ازکمر اوکنانه را

متأسفانه تاریخی که جوزجانی در این مورد بدست می‌دهد مبهم است. ابن‌اثیر گزارش خود دربارهٔ مجموع مناسبات غزنویان و غوریان را ذیل سال ٥٤٧ ق/ ٣ - ١١٥٢ م می‌آورد و لشکرکشی علاءالدین را در سال ٥٥٠ ق/ ١١٥٥ م، یعنی سالهای نخست پادشاهی خسرو‌شاه قرار می‌دهد. چنانکه پس از این خواهیم دید، این گزارش ممکن است به‌تهاجم بعدی

---

١٠. جوزجانی، ج ١، ص ٥ - ٣٩٣، ترجمه، ج ١، ص ۴۵ - ۴۳۹؛ ابن‌اثیر، چاپ‌تورنبرگ، ج ١١، ص ٩٠ - ٨٩، ٨ - ١٠٧، چاپ بیروت، ج ١١، ص ۶ - ١٣۵، ۵ - ١۶۴ (گزارش دوم مغایر با گزارش اول است، و مؤلف رشتهٔ کاملی از وقایع را که چهل سال آخر مناسبات غوریان و غزنویان را دربرمی‌گیرد ذیل سال ۵۴۷ق / ٣ - ١١۵٢م‌می‌آورد)؛ محمدبن‌علی راوندی، راحة‌الصدور و آیة‌السرور، چاپ م. اقبال (لندن ١٩٢١)، ص ١٧۵؛ ظهیرالدین نیشابوری، سلجوقنامه، چاپ اسماعیل افشار (تهران ١٣٣٢ ش /١٩۵٣م)، ص ۴٧؛ میرخواند، روضة‌الصفا، در فصل:

Defrèmery, «Histoire des Sultans Ghourides», *JA*, Ser. 4, vol. II (July - December 1843)

متن فارسی، ۴ - ١٧٢، ترجمه، ٩٢ - ١٨٨؛ سیدحسن، دیوان، ٩٠ - ٨١؛

Gulam Mustafa Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», 201 - 4.

سیدحسن ظاهراً در طی اشغال غزنه بردست غوریان در شهر باقی مانده و با سیف‌الدین سوری پاره‌ای ارتباط داشته است؛ به‌گفتهٔ عوفی در لباب‌الالباب، ص ۴۴١، وی بعدها ناگزیر شد با بازگشت بهرام‌شاه به‌غزنه با سرودن یک رباعی پوزش‌خواهانه با سلطان آشتی کند (این رباعی در دیوان سیدحسن چاپ مدرس رضوی نیامده است).

همان پادشاه غوری به‌غزنه در ایام پادشاهی خسروشاه (یعنی میان سالهای ۵٤٧ ق/ ۱۱۵۲ م و ۵۵۵ ق/ ۱۱۶۰ م) مربوط باشد که ابن‌اثیر یا منبع او آن را با فاجعه‌ای که پیش از این غزنه بدان گرفتار آمده بود خلط کرده‌اند.

راورتی در یادداشتهای خود گزارشهای متناقض منابع اخیر را استخراج می‌کند و می‌گوید که «از همهٔ کسانی که در تاریخ خاورزمین از آنان نام می‌رود، شاید در نام و اقدامات هیچ کس به‌اندازهٔ علاءالدین‌جهانسوز اختلاف و ناهماهنگی وجود ندارد.» نتیجه‌گیری راورتی پس از بررسی پنج گزارش جداگانه و مختلف این بود که لشکرکشی علاءالدین را باید در پایان سال ٥٤٤ ق/ ۱۱۵۰ م یا اوایل سال ٥٤٥ ق/ ۱۱۵۰ م قرار داد، به‌این دلیل که بعید بود پادشاه غوری برای انتقام‌کشیدن از خون برادرانش چندین سال منتظر بماند، و نیز اینکه لشکرکشی به‌غزنه مصادف می‌شود با حملهٔ آینده وی به‌موقع سلجوقیان در هرات که از سنجر شکست یافت و مدت دو سال بعد را در زندان بسر آورد.[۱۱] استدلال راورتی موجه و درست است، جز اینکه وی زمان این واقعه را بسیار زودتر از وقوع واقعی آن یعنی در سال ٥٤٥ ق/ ۱-۱۱۵۰ قرار می‌دهد. غلام مصطفی‌خان این تجزیه و تحلیل را دربست می‌پذیرد و زمان حمله به‌غزنه را درسال ٥٤٥ ق/ ۱۱۵۰ م تعیین می‌کند، اما خاطرنشان می‌سازد که ما برای حملهٔ علاءالدین‌حسین به‌هرات و شکست در ناب تاریخ قطعی ٥٤٧ ق/ ۱۱۵۲ م را در دست داریم که نظامی عروضی که خود همراه سپاه غوری در این نبرد حضور داشت بدست می‌دهد.[۱۲]

جوزجانی جریان واقعی رویدادها در جنگ میان علاءالدین‌حسین و بهرامشاه را با تفصیل زیاد در تألیف خود شرح می‌کند، اما چون پروردهٔ دامان دودمان غوری بود، از این‌رو سعی می‌کند کارهای آنان را بزرگتر از آنچه بوده فرا نماید. سرکردهٔ غوری فرماندهی سپاهی را که برادرش بهاءالدین‌سام در غور بسیجیده بود اما در این گیرودار درگذشت، در دست گرفت و در جهت جنوب به‌سوی زمینداور پیش رفت و از قرار معلوم قصد داشت از آنجا با پیمودن ارتفاعات درهٔ ترنک (جاده‌ای که اکنون شاهراه کابل ـ غزنه ـ قندهار است) به‌غزنه برسد. بهرامشاه نیز با سپاهی که سواران زیادی در آن حضور داشتند و با نیرویی از فیلان (دولتشاه شمار آنها را دویست زنجیر ذکر می‌کند) برای بریدن راه علاءالدین‌حسین آهنگ جنوب کرد، و به‌شهادت بیتی که گویند سرکردهٔ غوری برخواند شاهزادگان هندی دست‌نشاندهٔ غزنوی نیز نیروهایی به‌مدد بهرام‌شاه فرستاده بودند:

---

۱۱. طبقات ناصری، ترجمه، ج ۱، ص ۵۰-۳۴۷، زیرنویس ۱ (چاپ حبیبی، ج ۱، ص ۳۴۵).

۱۲. نگاه کنید به:

Gulam Mustafa Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», 211 - 13;

نظامی عروضی، چهار مقاله، ص ۶-۶۵، ۸۷، ترجمهٔ تجدیدنظر شده، ص ۷۴، ۷-۹۶؛ راوندی، راحة‌الصدور، ص ۶-۱۷۵؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۷-۳۴۶، ترجمه، ج ۱، ص ۶-۳۵۷.

پشتی خصم گرچه همه رای‌ورانه بود کردم به‌گرز خورد سر رای‌ورانه را[۱۳]

دو سپاه در نزدیکی تگین‌آباد با یکدیگر تلاقی کردند.[۱۴] پیادگان علاءالدین‌حسین در مقابل فیلان و سواران غزنوی از سلاح کاروه استفاده کردند که عبارت بود از خام گاوی که هر دو روی آن را پنبهٔ بسیار و کرباس منقش می‌کشیدند؛ پیادگان آن را بر دوش نهاده سراپای ایشان را می‌پوشانید، و چون صف می‌زدند مانند دیواری می‌ایستادند و از بسیاری پنبه حمله یا تیر دشمن در آن کارگر نمی‌افتاد.[۱۵] دو پهلوان سپاه غوری به‌نامهای خرمیل‌سام‌ـحسین و خرمیل‌سام‌بنجی[۱۶] حمله‌ای را بر ضد فیلان غزنوی رهبری کردند، به‌زیر فیلان خزیدند و شکم آنها را که از زره پوشیده نبود به‌تیغ بردریدند. پسر بهرامشاه، جلال‌الدوله‌ابوالفتح‌ـدولتشاه ــ که ممدوح سیدحسن نیز بود ــ[۱۷] با فوجی از سوار و فیل به‌صف پیادگان کاروه زد؛

---

۱۳. دولتشاه، تذکرة‌الشعراء، ص ۸۵، جوزجانی، ج ۱، ص ۳۴۶، ترجمه، ج ۱، ص ۳۵۷، مقایسه کنید با غلام‌مصطفی‌خان، همانجا، ص ۲۰۴، ۲۱۰.

۱۴. در مورد محل تگین‌آباد نگاه کنید به ضمیمهٔ الف.

۱۵. راورتی در ترجمهٔ طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۵۲، زیرنویس ۳، می‌گوید که کاروه کلمهٔ پشتو است و از کتاب خود شاهد می‌آورد:

A dictionary of the Puk'hto, Pushto or language of the Afghans[2] (London 1867), col, 1151, S.V. *karrwa'h*

وی ذیل این مدخل می‌گوید که این کاروه چرم‌گاونر یا گاومیش انباشته به‌علف‌خشک یا کاه بود که آن را در پیشاپیش سپاه می‌غلتاندند تا آنان را از تیر دشمن محافظت کند، و در قرن پانزدهم میلادی در جنگ میان یوسف‌زاییان و دلازاکها بکار می‌رفته، اما دکتر ن. د. مکنزی به‌من اطلاع داد که شاهد دیگر ازکاربرد این کلمه نمی‌داند؛ احتمال می‌رود که راورتی برحسب کاربرد این اصطلاح توسط جوزجانی برخی قرائتها در تاریخ مرصع افضل‌خان یا تاریخ مشابه دیگری را اینگونه توضیح داده است.

۱۶. نام یا احتمالاً لقب خرمیل تعجب‌برانگیز است. حبیبی در حواشی خود بر متن جوزجانی، ج ۱، ص ۳۴۲، زیرنویس ۵، می‌گوید این کلمه ممکن است صورتی از قرمیل «شتر دوـکوهانه» باشد (خوارزمی در مفاتیح‌العلوم، چاپ گ. فون‌فلوتن (لیدن ۱۸۹۵)، ص ۱۲۳، در تعریف این کلمه گوید: (القرمیل، الابل‌ذوات‌السنامین)، زیرا علاءالدین‌حسین در پاسخ به‌رجزخوانی بهرامشاه پیش از جنگ نخست که در تگیناباد درگرفت خرمیلها یا پهلوانانش را در برابر فیلان غزنویان می‌گذارد و با آنها مقابله می‌کند (اگر توپیل می‌آری، من خرمیل می‌آرم)، نگاه کنید به‌جوزجانی، ج ۱، ص ۳۴۲، ترجمه، ج ۱، ص ۳۵۱. جدا از نام یا لقب بودن خرمیل، برگماری دو فرمانده یا دو پهلوان برای سپاهیان غوری (که احتمالاً صاحبان موروثی این مقام بودند) پرسشهای جالبی برمی‌انگیزد که شاید به‌رقابت میان دو خاندان رؤسای محلی، یعنی شنسبانیان و شیتانیان یا شیشانیان مربوط می‌شد؛ برای بحثی در این مورد نگاه کنید به:

Bosworth, «The early Islamic history of Ghur», *CAJ*, VI (1961), 126 - 7.

۱۷. دیوان، ۹ - ۱۶۷، ۹ - ۴۴۴.

آنان صف خود را بازکردند و چون دولتشاه با فوج سوار و فیل در قلب سپاه غوری نفوذکرد، پیادگان رخنهٔ صف را بستند و او را با جملهٔ همراهانش فرو گرفتند. پس از این واقعه، سپاه بهرامشاه درهم شکست. وی درکنار چشمهٔ آب گرمی موسوم به‌جوش آب گرم که در نزدیکی تگیناباد قرار داشت نیروهای پراکندهٔ خود را برای نبردی دیگر گرد آورد، اما این بار نیز شکست یافت و با بی‌نظمی به‌غزنه عقب نشست. بهرامشاه با گردآوری پادگان غزنه و گروهی از پیادگان در بیرون شهر برای مصافی دیگر توقف‌کرد، اما برای بار سوم نیز مقاومت نیاورد و نومیدانه به سوی هند هزیمت‌کرد.[۱۸]

در پی این پیروزی، علاءالدین‌حسین به‌غزنه درآمد و هفت شبانه‌روز دست به‌نهب و غارت هولناك شهر زد و به‌همین خاطر به‌جهانسوز شهرت یافت. میزان دقیق قتل‌عام تودهٔ مردم و اسارت زنان وکودکان را بآسانی نمی‌توان ازگزافگویی منابع معلوم‌کرد، اما جوزجانی که انگیزه‌ای برای مبالغهٔ در هیبت و سطوت فرمانروای غوری نداشته، می‌گوید‌که «در این هفت روز دست گشاد و غارت وکشتن و مکابره بود»، و یکی از حکایات فخر مدبرکه به‌این واقعه اشاره دارد شمارکشتگان را بالغ بر شصت‌هزار تن ذکر می‌کند. تمامی مقابر سلاطین غزنوی را ویران‌کردند و بقایای اجسادشان را از خاك برآورده آتش زدند. از سوی دیگر، اجساد دو امیر شهید غوری را ازگورهایشان بیرون آوردند، تمامی سپاه غوری هفت شبانه روز به‌سوگواری پرداختند، و دو جسد را در مهد نهاده بـه‌غور بردند تا با آداب و تشریفات رسمی در جوار اسلافشان بخاك سپارند.[۱۹] بسیاری از بناهای باشکوه، مساجد، مدارس وکاخهایی راکه نسلهای متوالی غزنویان برآورده و با غنایم هند آراسته بودند ویران ساختند، چنانکه تردیدی نیست‌که برخی ازکتب‌کتابخانه‌های باارزش شهر را نیز به‌آتش سپردند. ایـن کتابخانه‌ها را محمود و مسعود در وقتی‌که مجموعه‌هایی ازکتب راگه‌گاه همراه با علمایی که آنها را گرد آورده بودند به‌پایتخت خود می‌آوردند بنا‌کرده بودند. مثلا در جریان این زشتکاریهای وحشیانه بودکه‌کتابخانهٔ ابن‌سینا، فیلسوف و پزشك نامی‌که در سال ٤٢٥ ق/ ١٠٣٤ م‌که اصفهان از تصرف علاءالدوله‌محمدبن دشمنزیارکاکویی بیرون آورده شد به دست غزنویان افتاد و به‌غزنه انتقال داده شد از میان رفت.[۲۰]

---

۱۸. جوزجانی، ج ۱، ص ۳ ـ ۳۴۱، ترجمه، ج ۱، ص ۵۳ ـ ۳۴۷؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۹ ـ ۸ ۱۰، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۱۶۵؛ میرخواند در
Defrémery, «Histoire des Sultans Ghourides», *JA* Ser. 4, vol. II (July - December 1843)
متن فارسی، ۷ ـ ۱۷۴، ترجمه، ص ۶ ـ ۱۹۲ (که ظاهراً مأخوذ ازگزارش جوزجانی است)؛ مقایسه‌کنید با غلام مصطفی‌خان، همانجا، ص ۶ ـ ۲۰۴.

۱۹. جوزجانی، ج ۱، ص ۳۴۴، ترجمه، ج ۱، ص ۳۵۳؛ فخرمدبر، آداب‌الحرب، نسخهٔ خطی ایندیاافیس، ورق ۱۲۲b، چاپ خوانساری، ص۴۳۷، ترجمهٔ شفیع، ص ۲۲۷؛ میرخواند، همانجا، متن فارسی، ص ۸ ـ ۱۷۷، ترجمه، ص ۷ ـ ۱۹۶.

۲۰. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۲۹۷، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴۳۶؛ ابن‌فندق، تتمهٔ ←

ازکسانی که در غزنه به‌طریقی در مرگ دو شاهزادهٔ غوری دخالت داشتند خصوصاً انتقام سختی کشیدند. دختران آوازخوانی راکه به‌هنگام تخفیف و اهانت عمومی سیف‌الدین سوری اشعار هجوآمیز می‌خواندند در حمام کرده و با بستن در آن خفه نمودند. بنابر گزارش ابن‌اثیر علویانی راکه درکشتن سوری و وزیرش موسوی پیشقدم شده بودند از فرازکوه فرو افکندند و محله‌ای راکه سوری و موسوی را در آنجا بر دارکردند با خاك یکسان کردند. شمار زیادی از اهل غزنه (بنابر روایت جوزجانی تنها علویان مقصر) را به‌فیروزکوه بردند و از آنان برای برآوردن ارك شهر بیگاری کشیدند؛ جوزجانی می‌گوید که این تیره‌بختان را واداشتند جوالهایی از خاك غزنه بر دوش گرفته به‌فیروزکوه ببرند، و سپس آنان راکشتند و خون ایشان با آن خاك غزنه که آورده بودند برآمیخته و برای ملاط برجهایی که می‌ساختند بکار بردند. همین مؤلف اشعاری خودستایانه و لاف‌زنانه نقل می‌کند که مدعی است علاءالدین‌حسین آن را به‌مناسبت پیروزی خود سروده بود، اما تردیدی نیست که این اشعار را یکی از مدیحه‌سرایانش، اگر اصلا چنین کسی که معاصر با این رویدادها باشد وجود داشته، سروده است.[۲۱]

شهرت و اعتبار علاءالدین‌حسین اکنون بالا گرفت؛ و او احساس کرد که پیروزیهایش وی را از یك رییس کوچك محلی، از یك «ملك‌الجبال» صرف که ازگمنامترین نواحی مشرق عالم اسلام برخاسته بود فراتر برده است، و اکنون به‌تقلید از سلاطین سلجوقی لقب السلطان‌المعظم به‌خود داد و علامات پادشاهی، مانند چتر بکار می‌برد.[۲۲] معلوم نیست که در این ایام سرکردهٔ غوری چه اندیشه‌هایی در سر داشت، چنین برنمی‌آید که وی عضوی از خاندان شنسبانی را به‌امارت غزنه منصوب کرده باشد، اگر چند بعدها الگوی قدرت نامتمرکز در متصرفات غوریان که پایتخت همچنان در فیروزکوه باقی ماند، اما شاخه‌های فرمانبردار و تابع در بامیان و غزنه حکومت می‌کردند برای این دودمان به‌صورت اصل و قاعده درآمد.[۲۳]

←

صوان‌الحکمه، چاپ محمدشفیع (لاهور، ۱۹۳۵) ص ۴۵؛ حسینی، اخبارالدولةالسلجوقیه، ص ۶.

۲۱. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۲، ۵ - ۳۴۱؛ ترجمه، ج ۱، ص ۱۱ - ۱۱۰، ۵۵ - ۳۴۷؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۹ - ۱۰۷، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۶ - ۱۶۵؛ نظامی‌عروضی، چهار مقاله، ص ۴۶، ترجمهٔ تجدیدنظر شده، ص ۱ - ۳۰؛ فخرمدبر، آداب‌الحرب، نسخهٔ خطی ایندیاافیس، ورق ۱۲۲b، چاپ خوانساری، ص ۴۳۷، ترجمهٔ شفیع، ص ۲۲۷؛ غلام‌مصطفی‌خان، همانجا، ص ۱۱ - ۲۰۶؛

Bosworth, in *Cambridge history of Iran,* V, 160; idem, *EI*^{2} , art. «Ghurids».

۲۲. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۰۹، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۱۶۶؛ مقایسه کنید با:

Wiet, in A. Maricq and G. Wiet, *Le minaret de Djam, la decouverte de la capitale des sultans ghorides* (*XII*^{e} - *XIII*^{e} *siècles*) (Paris 1959), 34 - 5.

۲۳. نگاه کنید به باسورث، همانجا.

بنابر یکی از حکایات فخر مدبر، علاءالدین‌حسین حاکم نظامی سرکوبگری به‌نام امیرخان (از قرار معلوم فرماندهی ترک که در خدمت غوریان بود) در غزنه گذاشت که مداخلهٔ روحانی یکی از اولیای محلی موسوم به‌خواجه‌امام قدوةالاولیاء شمس‌العارفین ابوالمؤید باقی ماندهٔ اهل شهر را از بیداد وی برهانید.[۲۴] علاءالدین‌حسین احتمالا از بیم کینه کشی ناگهانی بهرامشاه، نظیر همان انتقامی که از برادرش سیف‌الدین سوری کشیده بود، یا احتمالاً از ترس حملهٔ سلطان سنجر سلجوقی از جانب غرب که حامی اصلی و صاحب اختیار بهرام‌شاه بود، در غزنه نمانده به‌ناحیهٔ مرکزی غور بازگشت.

این بازگشت از طریق زمینداور و بست انجام گرفت و این نواحی نیز دستخوش نهب و غارت گردیدند. بالاخص، سلطان غوری کاخها و ابنیهٔ عمومی غزنویان در بست را ویران ساخت؛ احتمالاً همین خرابیها بود که موجب رها ساختن نهایی مجموعهٔ ابنیهٔ غزنوی در لشکری بازار نزدیک بست گردید.[۲۵] با اینهمه بست آنگونه که در غزنه اتفاق افتاده بود دستخوش خرابی نگردید؛ به‌شهادت سنگ قبرهای با حجاری دقیق بجا مانده در زیارت یا مزار که از دههٔ ۶۰ - ۵۵۰ ق/ ۶۶ - ۱۱۵۵ م باقی مانده‌اند و به‌رجال سنی بزرگی تعلق دارند که دارای القابی چون صدر، صدرالدین و مفتی‌الشرق والغرب می‌باشند و یکی از آنها متعلق به سیدی‌حسینی است که لقب نقیب‌النقبا یا رییس علویان بست داشت، این شهردر طی سدهٔ آینده همچنان آبادان و پر رونق بود.[۲۶]

بهرام‌شاه پس از فرار فضیحت‌بارش از غزنه دست کم یک سال در هند ماند و جرأت بازگشت به‌غزنه نیافت.[۲۷] در این میان علاءالدین‌حسین عزم کرد تا بر سنجر که صاحب اختیار اسمی بهرام‌شاه، و چنانکه پیش از این دیده‌ایم دریافت کنندهٔ سر سیف‌الدین سوری، برادر امیرغوری بود که سلطان غزنوی برای او فرستاده بود، ضربهٔ مستقیمی وارد آورد. وی پرداخت خراج به‌سنجر را متوقف ساخت و از خیانت علی چتری از صاحب منصبان سابق سلجوقی فرصت

---

۲۴. آداب‌الحرب، نسخهٔ خطی ایندیاافیس، ورقهای ۱۲۳b - ۱۲۲b، چاپ خوانساری، ص ۴۲ - ۴۳۷، ترجمهٔ شفیع، ص ۹ - ۲۲۷؛ مقایسه کنید با غلام‌مصطفی‌خان، همانجا، ص ۹ - ۲۰۸.

۲۵. جوزجانی، ج ۱، ص ۳۴۵، ترجمه، ج ۱، ص ۳۵۵. انتظار می‌رود مجلد آخر تحقیقات هیأت باستانشناسی فرانسوی در افغانستان دربارهٔ محل و معماری لشکری بازار که مدتهاست انتظار طبع آن می‌رود ـ مجلد دوم با نام *Lestrouville* درسال ۱۹۶۳ انتشار یافت به‌پرسشهایی دربارهٔ آخرین سالهای این کاخها پاسخ گوید.

۲۶. نگاه کنید به:

J. Sourdel-Thomine, «Stèles arabes de Bust (Afghanistan)», *Arabica* III (1956), 285 - 306.

۲۷. بنابر حکایتی از دولتشاه بهرام‌شاه در سرمای زمستانی سخت، یعنی در نیمهٔ دوم سال ۵۴۵ق / زمستان سال ۱ - ۱۱۵۰م گریخت، نگاه کنید به تذکرة‌الشعراء، ص ۶ - ۸۵؛ و غلام‌مصطفی‌خان، همانجا، ص ۱۱ - ۲۱۰.

جسته آهنگ تسخیر هرات کرد. اما در ناب نزدیک درهٔ هریرود شکست سختی خورد و به اسارت سلطان درآمد تا اینکه پس از دو سال با دادن فدیهٔ گزاف از بند خلاص گردید. چنانکه در پیش گفته آمد از اطلاعاتی که نظامی عروضی بدست می‌دهد برمی‌آید که شکست غوریان در سال ۵۴۷ ق/ ۱۱۵۲ م اتفاق افتاد. از قرار معلوم تنها در این سال بود که بهرامشاه با شنیدن خبر شکست و اسارت علاءالدین‌حسین جرأت یافت که از هند بازگردد؛ احتمالاً وی ناگزیر شد که حاکم یا نمایندهٔ غوریان در غزنه را از این شهر بیرون براند، اما ما هیچ اطلاعی در این مورد نداریم. ظاهراً یکی از غزلهای سیدحسن به‌بازگشت ممدوحش پس از دست کم یک سال غیبت و نیز به‌آسوده شدن وی از ترس و نگرانی که آزارش می‌داد اشاره می کند.[۲۸]

تاریخ مرگ بهرامشاه معلوم نیست. می‌توانیم آن دسته از منابع متأخر نظیر حمدالله‌مستوفی[۲۹] را که تاریخ درگذشت وی را در سال ۵۴۴ ق/ ۵۰-۱۱۴۹ م قرار می‌دهند کنار بگذاریم، زیرا چنانکه هم اکنون دیده‌ایم وی تا سال ۵۴۷ ق/ ۱۱۵۲ م به‌تختگاهش بازنگشت. ابن‌اثیر مرگ وی را در رجب سال ۵۴۸ ق/ سپتامبر- اکتبر ۱۱۵۳ م، پس از سی‌وشش سال قمری پادشاهی ذکر می کند.[۳۰] پاره‌ای از منابع این تاریخ را درسال ۵۴۷ ق/ ۳-۱۱۵۲ م و از قرار معلوم در اواخر این سال قرار می‌دهند. اطلاعات جوزجانی ماهیتی غیرمستقیم دارد. وی تاریخی قطعی بدست نمی‌دهد، اما می‌گوید که او پس از سلطنتی که چهل‌ویک سال قمری دوام آورد درگذشت.[۳۱] چون تاریخی که بهرامشاه برادر و سلفش ملک‌ارسلان را بشکست به‌طور نسبتاً قطع سال ۵۱۱ ق/ ۱۸-۱۱۱۷ م تعیین گردیده، و ملک‌ارسلان پس از مدتی حبس در جمادی‌الثانی سال ۵۱۲ ق/ سپتامبر- اکتبر ۱۱۱۸ م اعدام گردید،[۳۲] از این رو می‌توان گفت که بهرامشاه در سال ۵۵۲ ق/ ۱۱۵۷ م درگذشت. غلام‌مصطفی‌خان نیز در تک پژوهش خود دربارهٔ بهرامشاه سرانجام همین تاریخ را پذیرفت، اما زمان دقیق وقوع مرگ سلطان را در ماههای نخست این سال قرار می‌دهد، زیرا چنانکه می‌دانیم، در ماههای تابستان، یعنی اواسط سال ۵۵۲ ق/ ۱۱۵۷ م بود که علاءالدین‌حسین باری دیگر به‌غزنه و سلطان خسروشاه که بتازگی بر تخت شاهی نشسته بود حمله برد.[۳۳] تاریخ دقیق مرگ بهرامشاه هر چه باشد، اینقدر معلوم است که طول

---

۲۸. دیوان، ص ۸۰ - ۷۹ ۲؛ غلام‌مصطفی‌خان، همانجا، ص ۱۴ - ۲۱۳.

۲۹. نگاه کنید به‌تاریخ گزیده، ص ۴۰۱.

۳۰. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۲۴، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۱۸۸.

۳۱. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۲، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۱.

۳۲. غلام‌مصطفی‌خان، همانجا، ص ۹ - ۷۶.

۳۳. همانجا، ص ۱۷ - ۲۱۴. در تأیید تاریخ اخیر یک یادداشت از راورتی در پانویس صفحهٔ ۱۱۴ مجلد اول از ترجمهٔ طبقات ناصری در دست است که وی اطلاعاتی را که دربارهٔ سکه‌ای از خسروشاه می‌دانسته ذکر می کند. در پشت این سکه سال ۵۵۲ نقش گردیده که به‌گفتهٔ راورتی «سال نخست پادشاهی او» است. متأسفانه وی نامی از محل نگهداری سکه یا هر منبع دیگری که مؤید قول او باشد بدست نمی‌دهد. اما چون راورتی،

←

مدت پادشاهی وی پس از ابراهیم‌بن مسعود در میان سلاطین غزنوی در مرتبهٔ دوم قرار داشت.

بهرام‌شاه چندین پسرداشت که بنابر نسخه‌های خطی طبقات ناصری جوزجانی که مورد استفادهٔ راورتی قرارگرفته (و بنابر حواشی یکی از نسخ خطی مورداستفادهٔ حبیبی) شمار آنان به‌نه تن می‌رسید که از قرار معلوم، پس ازکشته شدن جلال‌الدوله دولتشاه در جنگ با غوریان مهتر آنان خسروشاه بوده است؛ از سرنوشت آیندهٔ دیگر برادران پس از جلوس خسروشاه اطلاعی در دست نیست.[۳۴] منابع در ذکر وفات بهرامشاه غالباً به‌گونه‌ای قراردادی به‌بحث مبسوطی دربارهٔ علاقهٔ مفرط او به‌علم و معرفت، پرورش علما و جود و کرم او و نسبت به‌شعرا و ادبا می‌پردازند، و چنانکه در بخش پیشین دیده‌ایم، راست است که جمع کثیری از دانشمندان و نویسندگان در دربار او ازدحام کرده بودند، اما اگر با دیدی وسیعتر نگاه کنیم و بهرامشاه را در دورنمای تاریخی زوال و سقوط امپراتوری غزنوی قرار دهیم موافقت با داوری سخت و خشن اشپولر دشوار نخواهد بود؛ وی می‌گوید: «جای سخن نیست که بهرامشاه با قتلهای خائنانه‌اش و جبن و بزدلی شخصی خود که بواسطهٔ آن رعایایش را در لحظه‌ای بحرانی تنها گذاشت، به‌طریقی کاملا شخصی، در تجزیهٔ امپراتوری نیاکانش که اکنون دیگر راهی برای جلوگیری از آن وجود نداشت سهیم بوده است.»[۳۵]

۲

خسروشاه و عقب‌نشینی به هند

چنانکه راورتی متذکر می‌شود، منابع، نه همان بر سر تاریخ درگذشت بهرامشاه، بلکه دربارهٔ پادشاهیهای دو جانشین او، یعنی خسروشاه و خسروملک نیز اختلاف زیادی دارند؛ وی در یادداشتهایش بر ترجمهٔ طبقات ناصری گزارشهای مختلف مورخان ایرانی و هندی ـ مسلمان پس از جوزجانی را خلاصه کرده است.[۳۶] برخی از این منابع (مثلا یافعی در مرآت‌الجنان، بیضاوی در نظام‌التواریخ، حمدالله‌مستوفی در تاریخ‌گزیده، فصیح‌الدین‌خوافی در مجمل فصیحی و فخرالدین بناکتی در روضة‌اولی‌الالباب) دورهٔ فرمانروایی دودمان غزنوی

←

به‌رغم تعصب شدیدی که داشت، غالباً صاحب دانش و معرفت بود، از این رو می‌توان اطلاعات او را به‌عنوان سند تأیید نشده‌ای برای گواهی قول منابع ادبی که غلام‌مصطفی‌ـ خان به‌بحث دربارهٔ آنها پرداخته (همانجا) با تردید پذیرفت.

۳۴. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۲، زیرنویس ۵، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۱.

۳۵. دایرةالمعارف اسلام، چاپ دوم، مقالهٔ «غزنویان».

۳۶. جوزجانی، ج ۱، ص ۱۴ - ۱۱۲، زیرنویس ۵.

را با پادشاهی خسروشاه بپایان می‌رسانند، که یا دوخسرو را با هم خلط می‌کنند و آن را یک تن می‌پندارند یاشاید خسروملک را یک پادشاه‌هندی محلی که درپنجاب فرمان می‌راند می‌دانند که درخور آن نیست در زمرهٔ آن دسته از سلاطین سلف آورده شود که در افغانستان و هند بریک امپراتوری هنوز پهناوری فرمانروایی می‌کردند. اما مورخان متأخری که به‌اطلاعات بهتری دسترسی داشتند، نظیر میرخواند در «روضة‌الصفا» داستان غزنویان را با خلع خسروملک بپایان می‌برند.[۳۷] چیزی که می‌تواند سند بسیار معتبری برای شناخت سالشمار این‌دو پادشاهی باشد، یعنی مدارک سکه شناسی، متأسفانه بسیار پراکنده و نادر است، و در وقتی که وجود دارد غالباً معیوب و غیرقابل تشخیص می‌باشد؛ هیچ یک از سکه‌های موجود خسروشاه یا خسروملک که نگارنده می‌شناسد نقش تاریخ یا محل ضرب ندارند.

خسروشاه احتمالاً پس‌از پدرش بهرام‌شاه، و بنابراین در اوایل سال ۵۵۲ق /۱۱۵۷م برتخت شاهی نشست، واگر قول فصیح خوافی در مجمل فصیحی و میرزامحمد، مورخ سدهٔ دوازدهم هجری /نوزدهم میلادی در جنة‌الفردوس که تاریخ تولد وی را سال۵۱۰ق/۱۱۲۱م ذکر می‌کند درست باشد، وی به‌هنگام جلوس سی‌وهفت سال قمری داشت؛ جوزجانی صراحتاً سال جلوس وی را ۵۵۲ق /۱۱۵۷م ذکر می‌کند.[۳۸] لقب مشهور خسروشاه درکتب تواریخ ایام، سکه‌ها و قصایدی که سیدحسن در مدح وی سروده معزالدوله است، اما به شهادت مصرعی از همین شاعر که به‌خسروشاه به‌عنوان «خسرو بهاء دولت و دین شاه‌بن‌حسن» اشاره می‌کند، وی احتمالاً لقب بهاءالدوله نیز داشته است.[۳۹] اما برسکه‌های اندکی که از وی باقی مانده، معزالدوله همراه با عنوان دودمانی پذیرفتهٔ السلطان العظم تنها لقبی است که نقش گردیده است. پاره‌ای از درهم‌های وی سیادت سلطان سنجر را برسمیت می‌شناسند، اما بر دیگران ذکری از نام سنجر نمی‌شود (سنجر در ربیع‌الاول سال ۵۵۲ق /مه ۱۱۵۷م درگذشت،

---

۳۷. مقایسه کنید با میرخواند، ویرایش و ترجمهٔ ویلکن، متن، ص ۵ - ۱۳۳؛ ترجمه، ص ۳-۲۷۲.

۳۸. جوزجانی، ج ۱، ص ۳-۲۴۲؛ ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۱؛ مقایسه کنید با غلام‌مصطفی‌خان، همانجا، ص ۲۲۵.

۳۹. سیدحسن، دیوان، ص ۱۲ (و نیز مقایسه کنید با شمس‌قیس، المعجم‌فی‌المعاییرالشعار-العجم، چاپ محمدبن‌عبدالوهاب قزوینی و مدرس رضوی (تهران ۱۳۱۴ ش /۱۹۳۵م)، ص ۶ - ۳۲۵)، ۱۳۹؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۲؛ ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۱. معلوم نیست که آیا اشعار سیدحسن در مدح خسروشاه در پادشاهی پدرش بهرام‌شاه سروده شده —چنانکه مدایح دیگر پسران سلطان بی‌گمان در این ایام سروده شدند— یاپس از جلوس وی برتخت شاهی؛ سیدحسن خود احتمالا در یکی از سالهای میان ۵۵۵ ق /۱۱۶۰م و ۵۵۷ق /۱۱۶۲م درگذشت، نگاه کنید به‌مدرس رضوی، مقدمهٔ دیوان سیدحسن، ص لط تا میم.

اما خبر مرگ او که در خراسان اتفاق افتاد احتمالاً مدتی طول کشید تا به‌غزنه رسید)[40].
انتساب لقب یمین‌الدوله‌والدین در متن طبقات ناصری چاپ حبیبی (در واقع لقب پدرش بهرامشاه) والقاب معین‌الدوله والدین (بخوانید معزالدوله والدین، زیرا در فهرست اسامی پسران بهرامشاه این لقب معین الدوله به‌پسر دیگرش شاهنشاه داده شده) در نسخه‌های خطی که راورتی در ترجمهٔ خود از آنها استفاده کرده و تاج‌الدوله (لقب خسروملک، پسر خود خسروشاه) در منابع دیگر تأیید نمی‌شوند و پیداست که آنها را جوزجانی یا کسانی که بعدها به استنساخ کتاب پرداختند باهم خلط کرده‌اند.

درکوشش برای روشن ساختن جریان وقایع ایام پادشاهی خسروشاه و خسروملک، قدم به‌حوزهٔ آشفتگی وسردرگمی عمیقی می‌گذاریم. ظاهراً کمابیش ثابت شده است که خسروشاه در همان تابستان سال جلوسش برتخت شاهی، یعنی سال ۵۵۲ق /۱۱۵۷م ناگزیر شده است با تهاجم جدید علاءالدین حسین به‌غزنه که اکنون از اسارت در میان سلجوقیان رهایی یافته بود مقابله کند. بی‌گمان وقوع مکرر این تهاجمات بود که در اذهان تاریخ نگاران متأخر این تردید را بوجود آورد که آیا غزنه در ایام پادشاهی بهرامشاه غارت گردید یا در سلطنت خسروشاه. دو منبع جداگانه یادآور می‌شوند که این تهاجم تازه واقعیت داشته است. جوزجانی اشاره می‌کند که علاءالدین‌حسین با فرستادن پیامی‌برای خسروشاه به‌اوتکلیف کرد که زمینداور، بست و سراسر جروم (یعنی ناحیهٔ گرمسیر جنوب شرق افغانستان که در مقابل ناحیهٔ سرد زابلستان، غزنه وکابل که سردسیر نام داشت چنین خوانده می‌شد) را به‌برادرزاده‌اش شمس‌الدین و بعدها غیاث‌الدین، محمدبن بهاءالدین سام واگذارد. هنگامی که خسروشاه طبیعتاً این درخواست گستاخانه را ردکرد گویند علاءالدین حسین با سرودن یک رباعی به‌جنگ سابقش با بهرامشاه بر سر تصرف تگیناباد اشاره* نمود. یکی از حکایات فخرمدبر به‌نبرد میان علاءالدین حسین و خسروشاه در نزدیکی تگیناباد اشاره می‌کند که در آن سپاه غزنوی شکست یافت، اما امیر غوری بعدها خود به‌غور بازگشت؛ گویند که این جنگ در ماههای تابستان اتفاق افتاد.[41]

علاءالدین حسین احتمالاً خود به‌غور بازگشت، اما ناحیهٔ زمینداور و بست قطعاً برای

---

40. Thomas, JRAS, IX (1848), 372; Lane Poole, *Additions to the Oriental Collection,* Part I, 250 - 1, nos. 580d - p; C. J. Rodgers, *Catalogue of the coins collected by Chas. J. Rodgers and purchased by the Government of the Panjab.* Part II. *Miscellaneous Muhammadan coins*, 44; idem, *Catalogue of the coins in the Government Museum, Lahore,* Supplement, 13 - 14.

* اول پدرت نهاد کین را بنیاد — تا خلق جهان جمله به‌بیداد افتاد
هان تا ندهی زبهریک تگناباد — سرتاسر ملک آل محمود بباد

۴۱. جوزجانی، ج ۱، ص ۳۴۳، ترجمه، ج ۱، ص ۳۶۲؛ فخرمدبر، آداب‌الحرب، نسخهٔ‌خطی ایندیاافیس، ورقهای ۱۳۳a - ۱۳۲a، چاپ خوانساری، ص ۸۲ - ۴۷۹، ترجمهٔ شفیع، ۲۳۲ - ۴؛ مقایسه کنید با غلام‌مصطفی‌خان، همانجا، ص ۱۷ - ۲۱۶، و عوفی، لباب‌الالباب، حواشی قزوینی، ص ۷۰ - ۵۶۹.

همیشه زیر سلطهٔ غوریان در آمد، و خسروشاه در غزنه در انزوای بیشتری افتاد و از منابع مالی و اقتصادی ناحیهٔ پر جمعیت و حاصلخیز گرمسیر محروم گردید؛ با اسارت سنجربه‌دست اغزها و مرگ سلطان سلجوقی که اندکی بعد اتفاق افتاد، البته غزنویان امکان کمک یا رفع نگرانی در شکل حملهٔ انحرافی سلجوقیان به‌قلمرو غوریان از جانب غرب را از دست دادند. علاءالدین‌حسین در ربیع‌الثانی سال ۵۵۶ق /آوریل ۱۱۶۱م درگذشت و پسرش سیف‌الدین محمد در فیروزه‌کوه برجایش نشست؛ بنابر روایت جوزجانی، گرمسیر نو گشوده تحت حکومت شهاب‌الدین، بعدها معزالدین، محمدبن بهاءالدین سام در آمد.[۴۲]

معلوم نیست که آیا خسروشاه هنگامی که با پیدا شدن علاءالدین حسین در زمینداور موقعیت وی در غزنه مورد تهدید قرار گرفت به‌متصرفات هندی غزنویان در پنجاب عقب نشست یا نه، اما پاره‌ای منابع به‌این امر اشاره می‌کنند. نمی‌بایست دلیل مبرم و عاجلی‌برای این فرار شتابزده وجود داشته باشد، مگر اینکه خود غزنه در معرض تهدید قرار گرفته بود، اما اندیشه‌های عقب‌نشینی به‌هند در صورت خرابی اوضاع در مشرق افغانستان مسلماً خودبخود به‌ذهن پادشاهان غزنوی راه می‌یافت. لاهورو پنجاب در مواقع فشار پناهگاه مطمئنی بودند. مسعودبن‌محمود که از شکست خود بردست سلجوقیان افسرده و دلتنگ شده بود برسر راه خود به‌این ناحیه بود که در سال ۴۳۲ق /۱۰۴۰م سپاهیانش بروی بیرون آمدند و برادرش محمد را به‌پادشاهی برداشتند، و بهرامشاه از پیش علاءالدین به‌پنجاب گریخته بود. برعکس، منابع غنی هند از نفرات نظامی وخزاین غالباً این سرزمین را به‌صورت تخته پرشی برای اعادهٔ قدرت و نفوذ غزنویان در غزنه و مشرق افغانستان می‌ساخت، که نمونه‌ای از آن در زمان غصب قدرت توسط طغرل در سال ۴۴۳ق /۲-۱۰۵۱م اتفاق افتاده بود (نگاه کنید به‌بخش اول).

منابع متفقاً می‌گویند که مرگ خسروشاه در سال ۵۵۵ق /۱۱۶۰م اتفاق افتاد و ابن‌اثیر ماه درگذشت وی را در رجب /ژوئیهٔ این سال قرار می‌دهد؛ جوزجانی تاریخی برای مرگ وی بدست نمی‌دهد، اما می‌گوید که وی پس‌از جلوسش در سال ۵۵۲ق /۱۱۷۵م هفت سال پادشاهی کرد، یعنی با این حساب تا سال ۵۵۹ق /۱۱۶۴م هنوز زنده بود. ابن‌اثیر به‌داوری مرسوم و قرار دادی دربارهٔ خسروشاه می‌پردازد، که وی نسبت به‌رعایایش عادل و منصف‌بود، به‌علما تقرب می‌جست و به‌نصایح آنان گوش فرا می‌داد؛ اما جوزجانی از وی انتقاد می‌کند که پادشاهی ضعیف و ناتوان بود، مملکت را ضبط نتوانست کرد و می‌گوید که از او سه‌پسر به‌نامهای محمود، خسروملک و کیخسرو ماند.[۴۳]

---

۴۲. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۶۹، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۲۷۱؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۳۴۸، ۳۹۶، ترجمه، ج ۱، ص ۳۶۲، ۴۴۸.

۴۳. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۶۳، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۲۶۲؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۳ - ۲۴۲، ترجمه، ج ۱، ص ۱۳ - ۱۱۱.

۳

پادشاهی خسروملک و انقراض دودمان غزنوی

بدین ترتیب می‌رسیم به‌آخرین سلطان غزنوی، یعنی خسروملک‌بن خسروشاه (۸۲ – ۵۵۵ق /۸۶ - ۱۱۶۰م). باری دیگر به‌گفتهٔ جوزجانی، وی لقب تاج‌الدوله [والدین] داشت که مصرعی از قصیده‌ای که الرئیس محمدبن رشید در مدح او سروده و او را «غرهٔ فهرست شاهان تاج دین خسروملک» خوانده، این گفته را تأیید می‌کند. ثانیاً وی دارای لقب سراج‌الدوله والدین نیز بود، و این لقب را شعرای محفل درباری لاهور در اشعاری که به‌دست ما رسیده، مثلا در شعر فخرالشعراء محمدبن علی معروف به‌سراجی که از قرار معلوم این تخلص را بواسطهٔ تقربش به‌سلطان گرفته بود بکار می‌بردند و او را در مدایح خود با این لقب خطاب می‌کردند. ثالثاً سکه‌ای که راورتی آن را توصیف می‌کند، اما جز او کس دیگری آن را ندیده و در سال نخست پادشاهی او، یعنی سال ۵۵۵ق /۱۱۶۰م در لاهور ضرب گردیده، به‌گفتهٔ راورتی لقب ظهیرالدوله والدین به‌او می‌دهد. و سرانجام جوزجانی نیز لقب سلطان حلیم برای او بکار می‌برد که احتمالا در گفتگوهای عادی وی را به‌این لقب می‌خواندند، مثل لقب سلطان رضی که نیایش ابراهیم به‌آن شهرت داشت.[۴۴] دو لقبی که نخست به‌آنها اشاره شده، یعنی تاج‌الدوله و سراج‌الدوله، از القابی می‌باشند که همراه با عنوان پادشاهی السلطان‌العظم برسکه‌هایی که در موزهٔ بریتانیا و لاهور نگهداری می‌شوند نقش گردیده‌اند؛ بریکی از این سکه‌ها کنیهٔ ابوالمظفر نیز آمده است.[۴۵]

جوزجانی می‌نویسد که خسروملک در لاهور برتخت غزنوی نشست، و این حکایت از

---

۴۴. همانجا، ج ۱، ص ۲۴۳، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۴ و پانویس؛ عوفی، لباب‌الالباب، ص ۹۴، ۳ - ۲۷۲. قسمت مدیحهٔ دو قصیدهٔ شعرای دربار خسروملک که دربالا از آنان نام رفته به‌سلطان بعنوان «ابوالملوک» (لقبی که در اوایل عهد اسلامی به عبدالملک، خلیفهٔ اموی داده بودند) نیز اشاره می‌کنند که همچنانکه قزوینی خاطرنشان ساخته (همانجا، ۵۹۶) این لقب با توجه به‌گذشته برای پادشاهی که آخرین فرمانروای دودمان خود بود بسیار عجیب می‌نماید. در خصوص شکل خطاب سلطان‌حلیم، فخرمدبر در آداب‌الحرب، نسخهٔ خطی این디یاافیس، ورقهای ۸۱a، ۱۲۵a، ۱۳۲a، چاپ خوانساری، ص ۲۷۱، ۴۴۶، ۴۸۰، ترجمهٔ شفیع، ص ۲۱۸، ۲۲۹، ۲۳۲، آن را برای خسروشاه، پدر خسروملک بکار می‌برد؛ اکنون احتمالا نمی‌توان معلوم کرد که این لقب در اصل به کدامیک از این دو پادشاه تعلق داشته است.

45. Thomas, *JRAS*, IX (1848), 373; Lane Poole, *Catalogue of oriental coins in the British Museum* II, 179 - 80, nos. 581 - 8; idem, *Additions to the Oriental Collection*, Part I, 252, nos. 580aa - ii; Rodgers, *Catalogue of the coins in the collected by Chas. J. Rodgers*... Part II, 45 - 6; idem, *Catalogue of coins in the Government Museum, Lahore*, 33, Supplement, 14.

آن دارد که در این ایام اختیار غزنه از دست غزنویان بیرون رفته بود. با توجه به‌دست‌اندازی تدریجی غوریان برناحیهٔ زابلستان و تقریباً احاطهٔ این سرزمین که بعدها انجام گرفت تصور اینکه چگونه موقعیت غزنویان زیر فشار غوریان غیرقابل دفاع گردید دشوار نیست. از این گذشته، دو منبع از قدیمترین منابع ما، یعنی ابن‌اثیر و جوزجانی متفقاً می‌گویند که بیرون رفتن قدرت از دست غزنویان در غزنه یکسره بواسطهٔ فشار غوریان نبود، بلکه دسته‌ای ازماجراجویان نظامی اغز که از خراسان آمده بودند و آنقدر نیرومند بودند که غزنه را به‌مدت دوازده یا پانزده‌سال در دست خود داشته باشند نیز در این مورد مدخلیت داشتند. بنابر روایت ابن‌اثیر، خسروملک (که ابن‌اثیر بخطا او را ملکشاه می‌خواند) که قادر نبود در برابر حملات اغزها که فرماندهی آنان در دست امیرزنجی‌بن‌علی‌بن‌خلیفه‌الشیبانی بود در ایستد به‌لاهور عقب نشست، و این واقعه را ذیل سال ۵۵۹ق /۱۱۶٤م می‌آورد. وی همچنین اشاره می‌کند که خسروملک در جمادی‌الثانی سال ۵۵۹ق /۱۱٦٤م باری دیگر برای مدت کوتاهی غزنه را بتصرف در آورد، اما این مطلب در جایی دیگر تأیید نگردیده و تنها می‌توانست موقتی بوده باشد. جوزجانی می‌گوید که تصرف غزنه بردست اغزها در ایام پادشاهی خسروشاه‌اتفاق افتاد که برپایهٔ قول صریح وی که خسروشاه درسال ۵۵۹ق /۱۱٦٤م درگذشت و نیزبراساس بیان روشن او که اشغال غزنه بردست اغزها دوازده سال طول کشید، این‌گفته از حیث ترتیب تاریخی درست است؛ اما با تاریخ دقیقتر و معتبرتر رجب ۵۵۵ ق/ ژوئیهٔ ۱۱٦۰ م که ابن‌اثیر برای مرگ خسروشاه بدست می‌دهد تطبیق نمی‌کند. هرکدام از تاریخها و شخصیتها را بپذیریم باز هم دشواریها و تناقضاتی وجود دارد (به‌صفحات آینده نگاه کنید). عجالتاً تا بدست آمدن اطلاعات دقیقتر می‌توان تصورکرد که در اوایل پادشاهی خسروملک بود که اغزها غزنه را متصرف گردیدند، اما ارائهٔ نظر دقیق در این مورد واقعاً نامیسر است.[٤٦]

ظهور اغزها برای مدت چند سال عنصر تازه‌ای را وارد مسائل مشرق افغانستان ساخت. با شورش اغزها در خراسان و اسارت بعدی سنجر بر دست آنان درطی سالهای ۵٤۸-۵۱ ق/ ۱۱۵۳-٦ م سلطنت سلاجقهٔ بزرگ درسرزمینهای شرقی درواقع فرو پاشید. مؤیدالدین ای‌ابه (درگذشته به سال ۵٦۹ ق/ ۱۱۷٤ م) که از شخصیتهای نیرومند و از غلامان ترك سابق سنجر بود توانست قدرت واقعی را در خراسان بدست گیرد و قبایل اغز را ازشهرهای عمدهٔ این ولایت بیرون راند.[٤٧] این پراکنده ساختن ترکمنان بود که برخی از دسته‌های اغز را به‌سوی شرق راند و منجر به‌استقرار آنان در غزنه گردید، درست مثل الپتگین که دو سدهٔ پیش به‌شرق مهاجرت کرده و در غزنه برکران عالم اسلام توقف نموده بود. گویند که اغزها درغزنه «مانند

---

۴۶. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۲۰۲، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۶-۳۰۵؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۳، ۳۵۷، ترجمه، ج ۱، ص ۱۲-۱۱۱، ۳۷۶؛ میرخواند *Historia Gasnevidarum*، متن، ص ۴-۱۳۳، ترجمه، ص ۲۷۲ (که در این مورد از جوزجانی پیروی می‌کند).

۴۷. برای جزئیاتی پیرامون میان‌آمد اغزها در تاریخ خراسان نگاه کنید به:
Bosworth, *Cambridge history of Iran,* V, 151 - 7.

هر جای دیگری که به‌دست آنان افتاد» دست به‌تعدی‌و تجاوز گشودند، و از غزنه تا تگینابادرا مورد تاخت‌و تاز قرار دادند.[۴۸]

ابن‌اثیر مدت اشغال غزنه بر دست اغزها را پانزده سال و جوزجانی دوازده سال ذکر می‌کند.[۴۹] افتادن غزنه به‌دست اغزها مانع بزرگی بر سر راه توسعه‌طلبی غوریان در جهت جلگه‌های هند ایجاد کرد، اما این مانع در سال ۵۶۹ ق/ ۴-۱۱۷۳ م که غوریان توانستند این شهر را از دست آنان بیرون کنند از سر راه برداشته شد. در آن سال (این تاریخ را جوزجانی بدست می‌دهد) سلطان غیاث‌الدین‌محمد و برادرش‌معزالدین‌محمد با نیروی انبوهی از غوریان، خلج و خراسانیان بیامدند و به‌شهر حمله آوردند. در ابتدا حملهٔ آنان بواسطهٔ وجود خاکریزهای حفاظی که اغزها برآورده بودند دفع گردید، اما سرانجام توانستند از خاکریزها گذشته علم اغزها را تصاحب کنند و شمار زیادی از ترکمنان را بقتل آورند. سپاهیان غوری از غزنه آهنگ تصرف دو محلی کردند که ابن‌اثیر کرمان (باری دیگر همان کرم) و شنوران (نامی که بسیار یادآور قبیلهٔ شینوری کنونی که افغان می‌باشند و قلمرو قبیله‌ای آنان در جنوب‌غرب تنگ خیبر درحوزهٔ درهٔ رود کرم واقع است‌می‌خواند)[۵۰] و درسال بعد، یعنی ۵۷۰ ق/ ۵-۱۱۷۴ م، معزالدوله‌محمد گردیز را مسخر ساخت. سپس غیاث‌الدین‌محمد برادرش را تحت سیادت عالیهٔ خود بر تخت غزنه[۵۱] بنشاند. با محاسبهٔ سالهای از ۵۶۹ ق/ ۴-۱۱۷۳ م بدین سو و قبول رقم دوازده سال جوزجانی برای مدت اشغال غزنه بر دست اغزها، در مورد آغاز فرمانروایی اغزها در غزنه به‌تاریخ ۵۵۷ ق/ ۱۱۶۲ م، یعنی دو سال پس از آغاز پادشاهی خسروملک می‌رسیم؛ اما اگر رقم پانزده سال ابن‌اثیر را بپذیریم، در این صورت تاریخ ۵۵۴ ق/ ۱۱۵۹ م را خواهیم داشت که کمابیش سال آخر پادشاهی خسروشاه است.

بنابراین اگر نه همه، دست‌کم قسمت اعظم پادشاهی خسروملک در مقام سلطان در پنجاب سپری گشت، و ای کاش اطلاعاتی دربارهٔ شهریاری وی در لاهور، ساختار دستگاه اداری وی در آن شهر و میزان اسلام‌پذیری در میان مردم پنجاب و غیره، یعنی مسائلی که منابع دربارهٔ آنها سکوت می‌کنند در دست داشتیم. سخنان تعریض‌آمیز جوزجانی که می‌گوید اگر چند

---

۴۸. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۱۰، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۱۶۷، فخرمدبر، آداب‌الحرب، نسخهٔ خطی ایندیاافیس، ورق 133a، چاپ خوانساری، ص ۴۸۲، ترجمهٔ شفیع، ص ۲۳۴.

۴۹. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۱۰، چاپ بیروت ج ۱۱، ص ۱۶۷؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۳، ۳۹۶، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۲، ۹-۴۴۸.

۵۰. نگاه کنید به:

J. W. Spain, *The pathan borderland* (The Hague 1963) 48;

بابر در اوایل سدهٔ دهم هجری / شانزدهم میلادی با طایفهٔ خصرخل و وشینوریان‌جنگ کرده بود، نگاه کنید به:

Sir Olaf Caroe, *The Pathans* 550 B. C. - A.D. 1957 (London 1958), 163.

۵۱. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۱۰، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۸-۱۶۷؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۸-۳۵۷، ۳۹۶، ترجمه، ج ۱، ص ۷-۳۷۶، ۴۴۹.

خسروملک پادشاهی در غایت حلم وکرم بود، اما همواره در عشرت به‌افراط سرگرم بود، چندانکه سربازان ترک وکارداران ملک در نواحی دوردست توانستند از قدرت بی‌لگامی برخوردار گردند، در مورد پادشاهی که توانست در میان اوضاع تهدیدکننده و رفته‌رفته مخربی که برای غزنویان پیش آمده بود، حدود بیست‌وشش سال تاج و تخت خویش را نگه دارد، سلطنتی که با معیارهای آن عصر معتبر و آبرومندانه بود نمی‌تواند درست باشد.[۵۲] از این گذشته موقعیت غزنویان در پنجاب نمی‌توانست با رهبری بی‌تحرک محض دوام آورد، زیرا در اواخر سدهٔ ششم هجری/ دوازدهم میلادی هنوز هندوان شمال هند مقاومت سرسختانه‌ای در برابر سپاهیان مسلمان می‌کردند. تنها در نتیجهٔ پیروزیهای معزالدین محمد غوری، بالاخص نبرد دوم ترائین یا ترائوری نزدیک دهلی در سال ۵۸۸ ق/ ۱۱۹۲ م، کشتن پرثویراجه، پادشاه دودمان چائوهان یا چاهمانه و تصرف دهلی بود که مقاومت هندوان بکلی درهم پاشید و جلگهٔ گنگ بر روی مسلمانان گشوده گشت و آنان در جهت مشرق تا بنگال پیش رفتند.[۵۳]

فخر مدبر خسروشاه و خسروملک را جنگاورانی دلاور می‌داند و خصوصاً به‌مهارت زیاد خسروملک در تیراندازی و استادیش در بکار بردن ناچخ اشاره می‌کند. وی از جنگی که خسروملک با هندوان کرد یاد می‌کند و می‌گوید که او در جنگی یکی از پادشاهان هندو به‌نام سکروال (شوکره‌پاله؟) را به‌اسارت درآورد.[۵۴] شعرای دربار خسروملک در اشعاری که در مدح سلطان سرودند به‌فتوح وی اشاره می‌کنند[۵۵]؛ حتی اگر اغراق‌گوییهای معمول در اشعار را در نظر بگیریم، مع‌ذلک اگر جنگ یا غزوی در ایام پادشاهی وی وقوع نمی‌یافت، چنین در اشعار بیان نمی‌شد. در کتیبه‌ای که نزدیک بنارس بدست آمده و متعلق به‌جیاچندرا، پادشاه دودمان گاهه‌دواله (که دودمان او پس از کلچوریان از اواخر سدهٔ یازدهم میلادی در جلگهٔ گنگ ـ جمنا فرمانروایی کردند) می‌باشد به‌دفع حمله‌ای که مسلمانان علیه پدر آن راجا، ویجیاچندرا تدارک دیده بودند اشاره می‌کند؛ جیاچندرا اندکی پیش از ژوئن سال ۱۱۷۰ میلادی جانشین ویجیاچندرا گردید و مسلمان تجاوزگر احتمالا خسروملک بود، زیرا این تهاجم می‌بایست دست‌کم دو دهه پیش از تاخت‌و تازهای معزالدین‌محمد غوری در ناحیهٔ گنگ ـ جمنا صورت گرفته باشد.[۵۶]

و نیز از گزارشهای یکی از مورخان دربارهٔ مبارزات میان معزالدین‌محمد و خسروملک

---

۵۲. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۳، ترجمهٔ ج ۱، ص ۱۱۴. در واقع مدت پادشاهی وی پس از ابراهیم، بهرامشاه و محمود در میان سلاطین دودمان غزنوی در مرتبهٔ چهارم قرارداشت.

۵۳. مقایسه کنید با:

J. F. Richards, «The Islamic frontier in the east: expansion into South Asia», *South Asia* (Perth, Western Australia, Oct. 1974), 92 - 3.

۵۴. آداب‌الحرب، نسخهٔ خطی اندیاافیس، ورقهای a - b ۸۱، چاپ خوانساری، ص ۲-۲۷۱، ترجمهٔ شفیع، ص ۲۱۸.

۵۵. مثلا نگاه کنید به‌قصیدهٔ جمال‌الدین‌محمدبن‌علی‌سراجی منقول در صفحهٔ ۴۷۳ لباب‌الالباب عوفی.

56. H. C. Ray, *The dynastic history of northern India* I, 535 - 6.

در اواخر پادشاهی سلطان غزنوی خبر داریم که خسروملک در ایام پادشاهی خود نفوذ خود را به‌درون ناحیهٔ کوهستانی شمال پنجاب، حواشی کشمیر توسعه بخشید و با قبیلهٔ هندوی آن ناحیه موسوم به‌خوخرها علیه صاحب اختیارشان، راجای جامو متحد گردید (به‌صفحات آینده نگاه کنید). بنابراین پیداست که خسروملک تا انقراض فرمانروایی دودمان خود توانست با شدت تمام به‌سنت اجداد غزنوی خویش که همانا غزو با کفار بود ادامه دهد. اینکه ما اطلاعات بیشتری دربارهٔ این فعالیت نداریم احتمالاً از اینجا ناشی می‌شود که پیروزیهای عظیم معزالدین‌محمد و امرای سپاه او که مثلا جوزجانی طبیعتاً صفحات زیادی از تاریخ خود را به‌او اختصاص می‌دهد این فعالیت را تحت‌الشعاع قرار داده است.

خسروشاه و خسروملک نیز مانند اجداد نامی خود به‌تشویق و حمایت شعرا و دانشمندان می‌پرداختند و مدت کوتاهی در غزنه و سپس زمانی دراز در دربار لاهور شمار کثیری از شعرا و علما گرد آمده بودند. احتمال می‌رود که لاهور به‌عنوان مرکز آموزش اسلامی و فعالیت ادبی دارای پاره‌ای سنن فرهنگی بود، اما اطلاعات ما در این مورد، جدا از آگاهی ما دربارهٔ آن قسمت از زندگی مسعودسعد سلمان که در زادگاهش پنجاب سپری گشت و ممدوحانی که والی یا فرمانده نظامی غزنویان در هند بودند، و نیز این حقیقت که ابوالفرج رونی به‌احتمال قریب به‌یقین از مردم ناحیهٔ لاهور بود، بسیار ناقص است.[۵۷]

مترجم کلیله و دمنه، یعنی ابوالمعالی نصرالله، یا نصربن محمدبن عبدالحمید که از اعقاب خاندان محتشم وزرا و کاربدستان غزنویان بود پیش از آنکه قربانی سعایت دشمنانش گردد و به‌فرمان سلطان به‌دست مرگ سپرده شود مدت کوتاهی رییس دیوان خسروشاه بود. عوفی قصیده‌ای فارسی از او نقل می‌کند که در مدح خسروشاه سروده بود و نیز به‌ذکر یک رباعی می‌پردازد که گوید نصرالله آن را در تلاش بی‌فایده‌اش برای نجات جان خویش خطاب به‌سلطان گفته بود.[۵۸]

در واقع، این عوفی است که اطلاعات گرانبهایی دربارهٔ آن چیزی که می‌توانش محفلی بزرگ و با ذوق از شعرا در دربار خسروملک دانست بدست می‌دهد و نمونه‌های متعددی از اشعار آنان نقل می‌کند که در همهٔ موارد ظاهراً تنها در تألیف او که کتابی در تذکرهٔ احوال شعراست باقی مانده‌اند و از سرایندگان آنها دیوان مستقلی بدست ما نرسیده است. عوفی خود اندکی پیش ازسال ۶۱۵ ق/ ۱۲۱۸ م از خراسان و سیستان سفر کرد و پیش از آنکه به‌دربار ناصرالدین قباچه در سند عزیمت کند، مدتی در لاهور توقف کرد. وی در مدتی که در لاهور

---

۵۷. مقایسه کنید با:

Aziz Ahmad, *An intellectual history of Islam in India* (Edinburgh, 1969), 71-2.

برای دورهٔ زندگی مسعودسعد نگاه کنید به‌بخش سوم. در مورد ابوالفرج رونی، اگر چند پاره‌ای منابع اظهار می‌کنند که رون روستایی در ناحیهٔ نیشابور بود، اما عوفی، همانجا، ص ۴۱۹، می‌گوید که وی در نزدیکی لاهور تولد و پرورش یافته بود. «و این خطه به فضل لاتناهی او بر سایر بلاد مفاخر و مباهی بود.»

۵۸. عوفی، همانجا، ص ۹ - ۸۷.

بود فرصت داشت تا به‌گردآوری اطلاعاتی دربارهٔ ادبا و علمای محلی کمابیش نسل گذشته بپردازد، و صراحتاً می‌گوید که برخی از اشعار شعرای محفل سابق خسروملک را از زبان شیخ‌الاسلام لاهور، ظهیرالمله والدین شنیده بود.[۵۹]

از جملهٔ شعرا عبارت بودند از جمال‌الدین ابوالمحاسن یوسف‌بن نصر کاتب، صاحب دو دیوان به‌فارسی و عربی که چندان بلند همت بود که جز سلاطین، نظیر خود خسروملک را شایستهٔ مدایح خود نمی‌دانست؛ و رییس شهاب‌الدوله والدین محمدبن رشید (درگذشته به‌سال ۵۹۸ ق/ ۲-۱۲۰۱ م) که محمد قزوینی حدس زده که وی پسر (به‌احتمال زیاد نوهٔ) ابورشیدالرشدبن محتاج، ندیم ابراهیم‌بن مسعود و ممدوح مسعودسعد سلمان بوده است. از لقب‌الامیرالعمید ثقةالدین محمدبن یوسف دربندی معروف به‌جمال‌الفلاسفه چنین برمی‌آید که وی احتمالا تا وقتی که دریافت «گل دولت دنیا بی‌زحمت خار نیست و مل لذت او بی‌محنت خمار نی» وزیر یا رییس دیوان رسائل خسروملک بوده است. وی در جوانی قصاید زیبایی سروده بود، اما در این زمان دست از اشغال سلطانی بازکشید و از عز و دولت دنیوی چشم پوشید و گوشهٔ عزلت برگزید؛ عوفی یادآور شد که تربت وی یکی از مزارهای متبرک خطهٔ لاهور بود و تا زمان او هنوز هر که در بند گشایش کار خویش بود بر سر مزار او می‌رفت و از او شفاعت می‌طلبید.[۶۱]

جمال‌الدین محمدبن علی سراجی معروف به‌فخرالشعراء تخلص خود را بواسطهٔ منادمتش با سلطان گرفت که چنانکه در پیش دیده‌ایم یکی از القاب او سراج‌الدوله بوده است؛ و سدیدالدین علی‌بن عمر معزی غزنوی نام شرف‌الندماء خود را بواسطهٔ عضویتش در محفل ندما بدست آورد و تخلص معزی خود را نیز از قرار معلوم به‌جهت پیوستگیش به‌دربار معزالدوله خسروشاه یافته بود.[۶۲] سرنگونی تاج‌وتخت غزنویان در لاهور متضمن قطع پیوند فرهنگی با گذشته نبود، و تا آنجا که ما می‌دانیم وقتی که معزالدین‌محمد غوری لاهور را مسخر ساخت و از سوی خود حاکمی برای آن تعیین کرد خود شهر آسیبی ندید. دست‌کم دو تن از شعرای خسروملک به‌دربار غوریان پیوستند. ضیاءالدین عبدالرافع‌بن ابوالفتح، شاعر

---

۵۹. م. نظام‌الدین، دایرةالمعارف اسلام، چاپ دوم، مقالهٔ «عوفی».

۶۰. این حقیقت که همهٔ این شعرای دوره اخیر غزنوی دارای القاب پرطمطراق می‌باشند و ظاهراً همهٔ آنان این القاب را در مقام کاربدستان دیوانی یا شعرای درباری بدست‌نیاورده بودند، حکایت از آن دارد که در میانهٔ سدهٔ ششم هجری / دوازدهم میلادی این القاب از انحصار طبقات حاکم، نظامیان و کارگزاران کشوری بیرون آمده و در میان طبقات متوسط جامعه نیز راه یافته بود.

۶۱. عوفی، لباب‌الالباب، ص ۷ - ۹۰ (تصحیح ادوارد براون، چاپ لیدن، ج ۱، ص ۷ - ۱۰۶).

۶۲. همانجا، ص ۴ - ۴۷۲، ۴۰ - ۵۳۹. ابوعبدالله محمدبن عبدالملک معزی شاعرمعروف دربار سلجوقی در یک قرن پیش، البته تخلص خود را از نام ممدوحش معزالدین‌ملکشاه گرفته بود.

و پزشک و مؤلف کتاب معروف رسالهٔ جلالیه در تفسیر هدیهٔ سال نو «نوروزیه» که در دستگاه خسروملک از پایگاه شامخی برخوردار بود به‌خدمت معزالدین‌محمد پیوست؛ و عمیدجمال‌الدین ابوبکربن‌المساعد خسروی معروف به‌فخرالشعراء که تخلص خسروی او حکایت از آن دارد که وی پیوستگی خاصی به خسروملک داشت، بعدها به‌جمع مدیحه‌سرایان سلطان غوری پیوست. از شعرای دیگر لاهور که زمان حیاتش تصریح نشده اما ظاهراً معاصر شعرای پیش گفته بوده حمیدالدین مسعودبن سعد شالیکوب بود که عوفی وی را قرین عنصری و رودکی توصیف می‌کند.[۶۳] بعید است که مطالعه و مداقه در هیچ یک از تذکره‌های[۶۴] هندی ـ اسلامی اسامی بیشتری از شعرا و نویسندگان اواخر عهد غزنوی را مکشوف سازد.

پویایی و تکاپویی سلاطین قدرتمند غوری که در جهت غرب تا متصرفات خوارزمشاهیان و قراختاییان در خراسان و در سمت شرق به‌درون جلگه‌های هند گسترش یافته بود، مقدر بود بقایای دولت غزنوی در پنجاب را مانعی بیابد که می‌بایست عاقبت آن را از سر راه خود بردارد. با بیرون راندن اغزها از غزنه در سال ۵۶۹ ق/ ۴-۱۱۷۳ م مشرق افغانستان غوریان را صافی گشت. معزالدین محمد، پادشاه جدیدتخت غزنه اکنون توانست از نقش تاریخی این شهر که تخته پرش تاخت و تاز در درهٔ سند و فراسوی آن بود استفاده نماید. اما ادامهٔ تسلط غزنویان بر پنجاب، از جمله پیشاور و قسمتهای سفلای درهٔ رود کابل موجب گردید که سلطان غوری نخستین سفرهای جنگیش به‌سند در درا اسماعیل‌خان را با عبور از تنگ گومل و از طریق سرزمینی که در دوره‌های اخیر مملکت محسود پتنها بود انجام دهد. در سال ۵۷۴ ق/ ۱۱۷۸ م، معزالدین‌محمد از طریق مولتان واچه—که وی در سال ۵۷۱ ق/ ۶-۱۱۷۵ م[۶۵] از دست امرای قرمطی یعنی شیعی اسماعیلی بیرون کرده بود—به‌هند لشکر کشید، اما در آن هنگام گذشتن از بیابان تهر برای رسیدن به ماروار در جنوب و گجرات اقدام خردمندانه‌ای نبود؛ سپاه خسته و گرسنهٔ او در کاسه هراده، در دامنهٔ کوه آبو واقع در جنوب رشته کوههای اروالی از مولاراجهٔ اول، فرمانروای دودمان چائولکیهٔ نهر واله در گجرات بسختی شکست خورد.[۶۶]

پی‌آمد مصیبت‌بار این لشکرکشی سبب گردید که معزالدین‌محمد متوجه پنجاب غزنویان

---

۶۳. همانجا، ص ۸ - ۴۷۴، ۴ - ۵۴۱.

۶۴. نظیر تذکره‌های گوناگونی که اقبال حسین فهرست آنها را درکتابشناسی *The early Persian poets of India* بدست داده و در نسخه‌های خطی بانکیپور از آنها استفاده کرده است.

۶۵. جوزجانی، ج ۱، ص ۳۹۶، ترجمه، ج ۱، ص ۴۴۹؛ میرخواند در:
Defrémery, «Histoire des Sultans Ghourides», *JA*, Ser. 4, vol. III (Jan - June 1844) text, 265, tr. 283.

۶۶. مورخان اسلامی که به‌شرح این لشکرکشی می‌پردازند، مثلا جوزجانی، ج ۱، ص ۲۹۷، ترجمه، ج ۱، ص ۲ - ۴۵۱، خصم معزالدین‌محمد در این جنگ را راجه‌بهیمه ذکر می‌کنند که در واقع در نیمهٔ اول سال ۱۱۷۸ میلادی جانشین برادر مهترش مولاراجه

←

شود. وی پیش از آنکه سرانجام به‌فرمانروایی غزنویان در لاهور خاتمه دهد ظاهراً دست‌کم دو بار به‌این شهر حمله برد. بنابر روایت ابن‌اثیر، نیروهای غوری بلافاصله پس از بیرون‌کردن غزنه از چنگ اغزها کوشیدند تا از ناحیهٔ کوهستانی هند ـ افغانستان گذشته به‌سوی سند سرازیر شوند، اما خسروملک با آوردن سپاهی به معابر سند تهاجم آنان را دفع کرد.[۶۷] ولی معزالدین‌محمد در سال ۵۷۵ ق/ ۸۰-۱۱۷۹ م پیشاور را مسخر ساخت، و دو سال بعد، یعنی در سال ۵۷۷ ق/ ۲-۱۱۸۱ م به‌نخستین حملهٔ خود به‌لاهور مبادرت ورزید. خسروملک یکی از پسرانش را با هدیه‌ای که یک زنجیر فیل زیبا بود به‌قصد مصالحه به‌خدمت معزالدین‌محمد فرستاد و وی را ترغیب کرد از راهی که آمده بازگردد. در سال بعد غوریان به‌تسخیر دیبل در سند اشتغال داشتند که در جریان آن رییس سومرهای بخش سفلای سند ناگزیر به‌پذیرفتن سیادت غوریان گردید.[۶۸]

در سال ۵۸۱ ق/ ۶-۱۱۵۸ م رهبر غوریان فرصت یافت تا به‌تحریک چکره‌دوا، پادشاه جامو در پنجاب مداخله کند. خسروملک در سالهای نخست پادشاهی خود، در اتحاد با قبایل کوه‌نشین خوخر که به‌کمک غزنویان سر از اطاعت چکره‌دوا بیرون کرده بودند، نفوذ خود را در جهت شمال توسعه بخشیده حواشی جنوبی کشمیر را بتصرف درآورد. از این‌رو چکره‌دوا هیأتی پیش معزالدین‌محمد فرستاد و او را برانگیخت تا به‌خسروملک حمله برد. سلطان غوری ناحیهٔ اطراف لاهور را غارت کرد، اما نتوانست بر خود شهر دست یابد. وی به‌شمال بازگشت و به‌پیشنهاد چکره‌دوا قلعهٔ سیالکوت را به‌عنوان بارویی در برابر خوخرها مرمت کرد و امیر سپاهش حسین‌بن خرمیل را به‌حکومت آنجا گماشت. خسروملک و خوخرها بعدها سیالکوت را شهربندان کردند، اما کوشش آنان در تسخیر آن بی‌نتیجه ماند، و در سال ۵۸۲ ق/ ۱۱۸۶ م معزالدین‌محمد بازگشت و با کمکی که از وجیادوا، پسر و جانشین چکره‌دوا دریافت کرد سرانجام لاهور را متصرف گردید؛ وی سپس علی خرمیل را که در گذشته والی مولتان بود به‌نیابت خویش در لاهور گذاشت.[۶۹]

→

شده بود؛ اما د. س. گانگیولی می‌گوید از قراین داخلی آشکارا چنین برمی‌آید که پادشاه پیروزمند هندو مولاراجه بود، نگاه کنید به:

Ganguly, in *The struggle for Empire*², 78, 106, 117 - 8.

۶۷. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۱۰، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۱۶۸.

۶۸. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۴، ۳۹۷، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۵، ۳ - ۴۵۲.

۶۹. همانجا، ج ۱، ص ۳۹۸، ترجمه، ج ۱، ص ۵ - ۲۴۳ و زیرنویس ۴؛ مقایسه کنید با:

Sir Wolseley Haig, in *Cambridge history of India*. III *Turks and Afghans* (Cambridge 1928), 39, and P. Saran and R. C. Majumdar in *The struggle for empire*², 118.

مولاناسراج‌الدین، پدر جوزجانی قاضی لشکر مسلمانان در هند گردید و محکمه‌اش در لاهور بود که تحت حکومت علی کرمیل قرار داشت، نگاه کنید به‌طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۹۸، ترجمه، ج ۱، ص ۴۵۶.

قسمت عمدهٔ گزارش بالا دربارهٔ مبارزهٔ سه‌جانبهٔ میان خسروملک و متحدان خوخری او، شاهان هندوی جامو و معزالدین‌محمد ازسالشمار پادشاهان جامو گرفته شده‌که راورتی آن را در یادداشتهایی‌برترجمهٔ طبقات ناصری‌نوشته‌خلاصه‌نموده اما نامی ازآن‌نبرده‌است. گزارش جوزجانی در این مورد روشن وکوتاه است، اما دربارهٔ اسارت نهایی خسروملک و رفتار خائنانه با اوکه بیشتر آن درگزارش مبسوط ابن‌اثیر تا اندازه‌ای ماهیت حکایی یافته بتفصیل پرداخته است. به‌روایت مورخ اخیر، معزالدین‌محمد لاهور را شهربندان‌کرد و به‌خسروملک وعده دادکه درصورت تسلیم و قبول سیادت سلطان‌اعظم غوری غیاث‌الدین‌محمد و آوردن نام او در خطبه، خود و اهل و مالش در امان خواهند ماند و هرکجا راکه بخواهد به‌اقطاع وی می‌دهد و دخترش را به‌عقد نکاح پسر خسروملک در خواهد آورد. خسروملک این پیشنهاد را ردکرد، اما چون شهر در موقع خطرناکی افتاد و بیم آن می‌رفت‌که اهل لاهور وی را فروگذاشته جانب مهاجمان را گیرند، قاضی و خطیب لاهور را برای گفتگو بر سر شرایط صلح پیش معزالدین‌محمد فرستاد. پس از تسلیم خسروملک دو ماه با او به‌اکرام رفتارکردند، تا اینکه غیاث‌الدین‌محمد رسولی نزد معزالدین‌محمد فرستاد و به‌او فرمان دادکه خسروملک را پیش او بفرستد. با وجودی‌که خسروملک از معزالدین‌محمد امان‌نامه داشت، مع‌ذلک می‌دانست‌که در پیش برادرش از وی حمایت نخواهدکرد، از این‌رو از رفتن اکراه داشت و چون از پیشاور می‌گذشت هشدارهای مردم شهرکه هنوز احساسات غزنوی دوستی نیرومندی داشتند بر بی‌میلی او دامن زد. خسروملک برای پسر خطیب پیشاورکه از خادمان قدیم و وفادار دودمان غزنوی بود این بیت رقت‌انگیز عربی را برخواند:

ولیس کعهـدالـدار یـا ام مـالـک   ولکن أحاطت بالرقاب السلاسل[۷۰]

چون خسروملک و پسرش به‌غور رسیدند هرگز موفق به‌دیدار غیاث‌الدین‌محمد نشدند، بلکه آنان را در یکی از قلاع آن سرزمین محبوس ساختند، و پس از آن هرگزکسی ایشان را دوباره ندید.[۷۱]

چنانکه در پیش‌گفته آمد گزارش جوزجانی در این مورد بسیار ناقص وکوتاه است، اما دربارهٔ مرگ آخرین شاهان غزنوی دارای جزئیاتی است‌که در جای دیگر بدست نمی‌آید. وی می‌گویدکه خسروملک و پسرش بهرامشاه را (احتمالا همان پسری‌که در سال ۵۷۷ ق/ ۲ - ۱۱۸۱ م به‌نوا به دربار معزالدین‌محمد فرستاده شده بود) از لاهور به‌غزنه و از آنجا به فیروزه‌کوه، تختگاه غیاث‌الدین‌محمد انتقال دادند؛ خسروملک را در قلعهٔ بلروان در غرچستان

---

۷۰. این شعر از شاعر مخضرمی ابوخراش‌الهذلی است‌که شاعر در آن از قیدوبندهای مجازی که احکام و دستورهای آیین جدید اسلام بجای آزادی جاهلیت گذشته آورده است‌تأسف می‌خورد، مقایسه‌کنید با دیوان هذلیین، چاپ احمدالزین (قاهره ۹ - ۱۳۶۴ق /. ۵ - ۱۹۴۵م) ج ۲، و نیز در اغانی، ج ۲۱، چاپ برونوو (لیدن، ۱۸۸۸)، ص ۵۹. اگر واقعاً خسروملک این شعر بسیار مناسب را خوانده باشد، نشان آن است‌که غزنویان از عهد محمد و مسعودبن‌محمود به‌برخورداری علم و دانشی درسطحی بالا ممتاز بودند.

۷۱. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۱ - ۱۰ . ۱۱، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۹ - ۱۶۸.

حبس کردند و بهرام‌شاه را در قلعهٔ سیفرود در غور بداشتند. پنج سال بعد، یعنی در سال ۵۸۷ ق/ ۱۱۹۱ م هر دو را بقتل آوردند؛ در سال گذشته، غیاث‌الدین و معزالدین در خراسان درگیر جنگ با سلطانشاه، برادر تکش خوارزمشاه بودند، و احتمالا بیم آن داشتند که اقداماتی در جهت رهایی دو بازماندهٔ غزنوی بعمل آید و در جنگ یا مذاکرات صلح از آنان به‌عنوان گروگان استفاده شود.[۷۲]

عوفی در جوامع‌الحکایات حکایتی دربارهٔ تسلیم لاهور ازسوی خسروملک به‌معزالدین محمد دارد و می‌گوید که این مقصود با تدبیری که امیر غوری اندیشیده بود حاصل آمد؛ اما تنها قسمتی از این حکایت که انعکاسی از حقیقتی تاریخی است ذکر این نکته است که پسر خسرو-ملک (بهرامشاه؟) در سالهای آخر پادشاهی مستقل پدرش در غزنه و از قرار معلوم به‌نوا بسر می‌برد.[۷۳]

بدین ترتیب رقابت میان غزنویان و غوریان که حدود نیم قرن طول کشید، سرانجام با پیروزی غوریان و برانداختن سلطنت دیرپای غزنه خاتمه یافت؛ این شهر دیگر هرگز از پایگاه و تختگاه یک امپراتوری نیرومند برخوردار نگشت، و بابر که در سال ۹۱۰ ق/ ۵-۱۵۰۴ م از غزنه دیدار کرد در شگفت ماند که چگونه چنین محل حقیر و بی‌اهمیتی روزگاری آنهمه بلند آوازه و آبادان بوده است.[۷۴] و اما غوریان مقدر نبود که زمانی دراز از موقعشان بعنوان وارثان غزنویان در مشرق عالم اسلام برخوردار گردند و دورهٔ شکوفایی و رونق آنان بسیار کوتاهتر از دودمان سلف بود؛ تنها بیست‌وچهار سال پس از اعدام خسروملک، متصرفات غوریان زیر سلطهٔ خوارزمشاهیان درآمد.

---

۷۲. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۴، ۳۹۸، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۵، ۷ - ۴۵۶؛ مقایسه کنید با میرخواند، *Historia Gasnevidarum*، متن، ص ۱۳۵، ترجمه، ص ۳ - ۲۷۲.

۷۳. بخشی از نسخهٔ عین کتاب، چاپ رمضانی، ص ۱۵۲=
Nizámu d-Din *Introduction to the* Jáwamie‘u l-hikáyát of *Muhmmad al-‘Awfi*, 168, no. 729.

۷۴. بابرنامه، ترجمهٔ آ. س. بورایج (لندن، ۱۹۲۲) ص ۲۱۹.

ضمیمهٔ الف

گزارش ابن‌بابا القاشانی دربارهٔ تاریخ غزنویان

۱

پیشگفتار

کتاب رأس مال‌الندیم ابوالعباس احمدبن علی‌القاشانی یا القاشی، چنانکه از نامش پیداست، اثری است از نوع «اندرزنامه»ها که مشتمل است بر اطلاعاتی که رعایت آنها برای طبقهٔ ندما، قصه‌گویان و سرگرم‌کنندگان حرفه‌ای دربارها ارزش عملی دارد. مؤلف این اثر خود شخصیت بسیارگمنامی است. در منابع متأخر، نظیر دمیری و یاقوت ذکر پراکنده‌ای از وی می‌شود، اما هیچ یک از نویسندگان کتب رجال مدخلی جداگانه دربارهٔ او ندارند، مگر سمعانی که ذیل «القاشی» به‌او اشاره می‌کند و او را ادیبی می‌داند که دربارهٔ تاریخ و ادب اطلاعات فراوانی داشت و مؤلف چندین کتاب سودمند بود[1]. احمدبن علی‌القاشانی اللغوی، معروف به‌لوه یا ابن‌لوه (لوه با تشدید دوم «چوب عود» گونه‌ای اسم پر طمطراق که به‌غلامان می‌دادند؟) که یاقوت در ارشادالادیب مدخلی را به‌شرح احوال او اختصاص می‌دهد نمی‌تواند همان ابن‌بابای مورد نظر ما باشد؛ القاشانی مدخل ارشاد حدود دو قرن پیش از روزگار ابن‌بابا به‌محافل لغویان عراق آمد وشد می‌کرد، زیرا اشاره شده که دانشمندان معروفی چون ابن‌درید، نفطویه و ابن‌فارس با وی ارتباط داشتند.[2] اما یاقوت در فرهنگ جغرافیایی معجم

---

۱. سمعانی، نسخهٔ عین، چاپ د. س. مارگلیوث (لندن ۱۹۱۲)، ورق b ۴۳۷. سمعانی ذیل «البساسیری» نیز در پرداختن به‌خاستگاه امیرترک ارسلان بساسیری، آنگونه که در تاریخ ابوالوفاءالاخسیکتی (چاپ نسخهٔ عین، به‌اهتمام عبدالرحمن الیمانی و عبدالمؤیدخان (حیدرآباد، ۶-۱۳۸۲ ق/ ۲ - ۱۹۶۲م) ج ۲، ص ۱۹ - ۲۱۸)، نقل گردیده از ابن‌بابا نقل قول می‌کند.

۲. یاقوت، ارشادالادیب، چاپ مارگلیوث (لندن ۲۶ - ۱۹۰۷) ج ۱، ص ۲ - ۲۳۰. هم و.آ. همدانی، و در پی او نویسندهٔ حاضر در مقاله‌ای که در زیر از آن یاد می‌شود در یکی‌دانستن دو احمدبن‌علی القاشانی بر خطا بوده‌اند.

البلدان، ذیل «قاشانی» واقعاً به‌ابن‌بابای‌ما به‌عنوان ابوالعباس احمدبن علی‌بن باباالقاشی اشاره کرده و او را نویسنده‌ای می‌داند که کتابی دربارهٔ فرق شیعه تألیف نمود و یاقوت خود آن کتاب را خوانده بود.[۳] ابن‌بابا در مرحله‌ای از حیاتش به‌خراسان سفر کرد — یاقوت می‌گوید که وی به‌مرو رفت و تا مرگش که اندکی پس از سال ۵۰۰ ق/ ۷-۱۱۰۶ اتفاق افتاد در این شهر اقامت گزید — و در آنجا از مشاهدهٔ اینکه حرفهٔ آبرومند و افتخارآمیز ندیم و سامر در ورطهٔ هولناکی افتاده بود برقت آمد و این مسأله او را به‌نوشتن کتاب رأس مال‌الندیم وا داشت.

این کتاب اکنون برای نخستین‌بار به‌اهتمام دکتر محمدصالح بدوی مکی به‌عنوان رسالهٔ دکترای فلسفهٔ او تحت نام ویرایش انتقادی کتاب رأس مال‌الندیم ابن‌بابا، با یک مقدمه و جمع‌بندی تصحیح انتقادی شده است و انتظار می‌رود که سرانجام به‌زیور طبع آراسته گردد. در ضمن گزارش کوتاهی دربارهٔ این اثر در مقالهٔ نگارنده تحت عنوان «منابع اولیه در خصوص تاریخ چهار سلطان نخست غزنوی (۹۷۷/ ۱۰۴۱ میلادی)»، فصل‌نامهٔ اسلامی، شمارهٔ هشتم، ص ۱۸ - ۱۷ در دسترس است و مقاله‌ای نیز به‌قلم نگارنده در چاپ دوم دایرةالمعارف اسلام، ذیل «القاشانی، القاشی، ابوالعباس احمدبن علی» وجود دارد. تاکنون تنها سه نسخهٔ خطی از کتاب رأس مال‌الندیم شناخته شده که دو نسخه در استانبول و یکی در هند نگهداری می‌شود. دو نسخهٔ استانبول را وقاراحمد همدانی[۴] مختصراً شرح کرده، اما اکنون دکتر بدوی در همانجا، مجلد اول، از صفحهٔ ۱۸ به‌بعد آنها را مورد تجزیه و تحلیل کامل قرار داده است. یکی از این دو نسخه، تورهان‌ولیده =ینی‌کامی، ۲۳۴ (که اکنون در کتابخانهٔ سلیمانیه محفوظ است) ظاهراً به‌خط خود مؤلف است، اما به‌احتمال زیاد نسخه‌ای است که بعدها از روی دستنویس مؤلف استنساخ شده است. مؤلف در صفحهٔ پایانی کتاب می‌گوید که در رمضان سال ۵۰۱ ق/ آوریل - مه ۱۱۰۸ م تألیف کتابش را برای مخدوم هنوز ناشناخته‌ای موسوم به‌الامیرالرئیس سعدالملک ابوالفتح محمدبن بهرام‌بن علی (شاید یکی از اعضای محفل درباری شاهزادهٔ سلجوقی سنجربن ملکشاه در مرو) آغاز کرد و آن را در ماه بعد، یعنی دهم شوال ۵۰۱ ق/ بیست‌وهفتم مه ۱۱۰۸ م بپایان برد. بر این اساس، ابن‌باباکتابش را در ایام خلافت المستظهر (۴۸۷-۵۱۲ ق/ ۱۰۹۴-۱۱۱۸ م تألیف کرد، اما درکتاب به‌نام خلیفه‌المقتفی اشاره می‌شود که یک قرن‌ونیم بعد (۵۳۰ - ۵۵ ق/ ۶۰-۱۱۳۶ م) در بغداد خلافت نمود؛ دکتر بدوی در همانجا، ج ۱، ص ۳۰ - ۲۸ دربارهٔ این خلط تاریخی آشکار به‌بحث پرداخته است. نسخهٔ سوم، یعنی نسخه‌ای که در پاتنای هند

---

۳. معجم‌البلدان (بیروت، ۶ - ۱۳۷۴ ق/ ۷ - ۱۹۵۵)، ج ۴، ص ۷ - ۲۹۶. یاقوت نقل می‌کند که ابن‌بابا انتظار آمدن رهایی‌بخش و سنجی آخر را که شیعیان ناآگاه و ساده‌دل کاشان به‌آن معتقد بودند بسخره می‌گیرد. ابن بابا با آوردن این‌حکایت درکتاب خود نشان می‌دهد که به‌رغم داشتن خاستگاه کاشانی، مع‌ذلک شیعهٔ متعصبی نبوده است.

4. «Some rare manuscripts in Istanbul», *JRAS* (1938), 562 - 3.

محفوظ است در دسترس دکتر بدوی نبوده است، اما در فهرست کتابخانه می‌توان شرحی دربارهٔ آن خواند؛ این نسخه ظاهراً تاریخ عباسیان تا خلافت المقتفی را بدست می‌دهد و در سدهٔ نوزدهم میلادی استنساخ شده است.[۵]

هفتمین و آخرین بخش‌کتاب رأس مال‌النديم بخشی تاریخی است که مؤلف به تاریخ خلفای راشدین، امویان، عباسیان (تا المقتفی که درسال ٤٦٧ ق/ ١٠٧٥ م بر سریر خلافت نشست)؛ امامان دوازده‌گانهٔ شیعیان اثنی‌عشری، امامان باطنیه یا سبعیه، ازجمله خلفای فاطمی تا المستعلی (که درسال ٤٨٧ ق/ ١٠٩٤ م به‌خلافت نشست)، طاهریان، سامانیان، دیلمیان تا آل‌بویه، و سرانجام غزنویان تا مسعودبن ابراهیم (که درسال ٤٩٢ ق/ ١٠٩٩ م بر تخت شاهی جلوس‌کرد) می‌پردازد. وی می‌گوید که به‌تاریخ سلجوقیان درکتاب دیگری خواهد پرداخت؛ اما اگر چنین کتابی تألیف شده باشد، ما به‌نامی از آن برنخورده‌ایم. انتخاب دودمانهایی که به‌شرح تاریخ آنها پرداخته شد، بی‌گمان نشان‌دهندهٔ آن است که ابن‌بابا به علایق مخدوم خود در مشرق عالم ایران نظر داشته است، زیرا در این کتاب به‌وقایع مغرب عالم اسلام هیچ اشاره‌ای نمی‌شود.

۲

ترجمهٔ فصل مربوط به تاریخ غزنویان[۶]

[ورق ۲۰۳a] امرا و سلاطین غزنه از دودمان ناصرالدین سبکتگین.

۱— [ورق ۲۰۳b] [اینان] نه تن بودند، یعنی سبکتگین، محمود، محمد، مسعود، مودود، عبدالرشید، فرخزاد، ابراهیم و مسعود.

۲— اما سبکتگین از غلامان حاجب الپتگین بود و او را از برسخان آورده بودند. الپتگین خود از غلامان اسماعیل‌بن احمد بود؛ وی اسماعیل، سپس پسرش احمدبن اسماعیل، پس از او نوه‌اش نصربن احمد، سپس نواده‌اش نوح‌بن نصر و سرانجام عبدالملک پسر نوح را خدمت کرد. هنگامی که عبدالملک از اسب فرو افتاد و هلاك گردید، برادرش منصوربن نوح را به‌تخت برنشاندند. اما عبدالملك الپتگین را بفرمود که چون او فرمان یافت الپتگین باید پسرش را بر سریر شاهی نشاند. از این‌رو الپتگین در برابر بتخت نشستن منصور واکنش شدیدی نشان داد؛ منصور نیز به‌نوبهٔ خود نگران گردید وکوشید تا بر الپتگین دست یابد. الپتگین در این هنگام سپاهسالار سپاه خراسان بود و چون از وحشت و بدگمانی امیرمنصور آگاه گردید خراسان را به‌قصد هند ترك گفت. وی در آن سرزمین به‌جنگ و تاخت و تاز اشتغال

5. 'Azimu'd-Din Ahmad, *et alii, Catalogue of the Arabic and Persian manuscripts in the Oriental Public Library at Bankipore, XV. History* (Patna, 1929) III, no. 1044.

۶. رقم اوراق مربوط به‌نسخهٔ خطی شمارهٔ ۲۳۴ تورهان ولیده است.

ورزید و در سال ۳۵۲ ق/ [۹۶۳ م] در غزنه درگذشت.

۳ــ [چون الپتگین فرمان یافت] قدرت به‌پسرش اسحق منتقل گردید، بعد از چند گاه عزیمت دربار بخارا کرد و از اعمال خودسرانهٔ پدرش پوزش خواست؛ وی با دریافت فرمان حکومت غزنه به‌این شهر بازگشت و امیر خراسان نیز منشور حکومت این شهر به‌نام او صادر کرد. اسحق در ذی‌القعدهٔ سال ۳۵۵ ق/ [/ اکتبر ـ نوامبر ۹۶۶ م] وفات یافت و سپاهسالارش که بلکاتکین نام داشت بر جای او نشست. بلکاتکین بواسطهٔ تیری که در پای قلعهٔ گردیز بر مقتل او رسید [ورق a ۲۰٤] نالان گشت و در سال ٦۲ [۳] ق [/ ۳ - ۹۷۲ م] بر اثر آن درگذشت. سپاهسالار دیگر سپاه موسوم به‌بوری را بر جای او نشاندند، اما وی همواره به‌شرابخواری سرگرم بود؛ کارها از دست برفت و بی‌نظمی رواج گرفت. در میان غلامان الپتگین و پسرش اسحق، سبکتگین غلامی دانا، ثابت عزم، پر توان و خو گرفته به‌انضباط شدید و اطاعت دقیق بود. سبکتگین بی‌آنکه منتظر دریافت اجازهٔ خاص از امیر بوری باشد (زیرا وی ایامش را به‌شرابخواری می‌گذراند و سخت به‌لذایذ ناپسند سرگرم بود) به‌اعادهٔ ترتیبات سابق و نشاندن نظم بجای هرج و مرج دست گشود. از این رو سپاه موافقت کرد که او را به فرماندهی خود بردارد. وی به‌امیری بنشست و براساس شرایطی که بر آنان نهاد سرکردگی ایشان را بدست گرفت، و این در شعبان سال ۳۶۶ ق [/ مارس ـ آوریل ۹۷۷ م] بود. وی سیاست لشکرکشی به‌هند را پیشه ساخت، پیروزیهای بزرگی در آن سرزمین بدست آورد، فتوح بسیاری کرد و او را غنایم فراوان حاصل گشت. اتباع وی توانگر گردیدند و از رهبری خجسته و مبارك وی بهره بردند، تا اینکه بر اعتبارش بیفزود، آوازه‌ای بلند یافت و صیت او در اقطاب عالم پراکنده گشت.

٤ــ در این هنگام سیمجوریان که همواره فرماندهی سپاه خراسان را داشتند بر امیر نوح‌بن منصوربن نوح‌بن نصر خروج کردند. از این رو نوح از سبکتگین مدد خواست و بدین مقصود او را به‌بخارا بخواند. وی بشتاب دست‌بکارشد و سپاهی فراهم آورد. امیرنوح [از جیحون] بگذشت و سبکتگین پیشاپیش وی می‌رفت، و در نبردی با سیمجوریان در پای حصار هرات آنان را هزیمت داد. امیرنوح به‌بخارا بازگشت؛ محمودبن سبکتگین را به فرماندهی سپاه خراسان گماشت و سبکتگین را به‌غزنه باز فرستاد. پس از آن، دوبار دیگر میان محمود و سیمجوریان [ورق b ۲۰٤] جنگ وقوع یافت و محمود بر دروازهٔ طوس ابوعلی‌بن سیمجور را هزیمت داد. با این [شکست]، دیگر کسی نماند که باری دیگر علم ابوعلی یا هوادارانش را برافرازد، و محمود به‌عنوان فرمانده در خراسان باقی ماند.

٥ــ آنگاه، پس از این، سبکتگین در بلخ بیمار گشت، و خواست به‌غزنه بازگردد. پیکر بیمار اورا در عماری نهاده به‌سوی غزنه نقل کردند، اما چون به منزلگاهی موسوم به‌مدر و موی رسید، فرمان خدای که کس را از آن گریزی نیست در رسید و او فرمان یافت. این در شعبان سال ۸۷ [۳] ق [/ اوت ـ سپتامبر ۹۹۷ م] بود. پیکر بی‌جان وی را در تابوت نهاده به‌غزنه انتقال دادند. ایام حکومت و قیادت سپاه وی در این شهر از شعبان سال ٦٦ [۳] ق [/ مارس ـ آوریل ۹۷۷م] تا شعبان‌سال ۸۷ [۳] ق [/ اوت ـ سپتامبر ۹۹۷م] بود. هنگامی که وی غزنه را ترك گفت همهٔ امور و حکومت آن نواحی را به پسرش اسماعیل سپرد و به او گفت

«برادرت محمود به‌فرماندهی سپاه خراسان خرسند خواهد بود.» اما چون سبکتگین درگذشت، محمود هیچ اندیشه‌ای مگر بدست گرفتن قدرت در غزنه در سر نداشت. وی بشتاب قصد غزنه کرد؛ اسماعیل تسلیم شد و قدرت را به‌او تفویض کرد، و خود از امرای سپاه محمود گردید، پس از آن هر دو آنان پایگاهی بلند یافتند. بنابر این دورهٔ حکومت سبکتگین به بیست‌ویکسال بالغ گردید.

پسرش ابوالقاسم محمودبن سبکتگین پس از او، در مقام وارث غزنه از پدرش و فرمانده سپاه خراسان از سوی سامانیان به‌حکومت پرداخت. به‌روایت مورخ غزنویان، ابوالفضل بیهقی محمود در شب پیش از روز عاشورای سال ۳۶۱ ق/ [= شب ۱۰ - ۹ محرم/ ۲ - ۱ نوامبر ۹۷۱ م] تولد یافت. وی همچنان سیادت آل‌سامان را [ورقa ۲۰۵] برسمیت می‌شناخت و تا سال ۸۹ [۳] ق [/ ۹۹۹ م]، یعنی دو سال پس از مرگ پدرش نام ایشان را در خطبه‌ای که بر منابر غزنه خوانده می‌شد ذکر می‌کرد.

۷ــ منصوربن نوح از [جیحون] گذشت و به‌مرو و سرخس آمد و میان او و حاجب‌البابش بکتوزون جنگ درگرفت. بکتوزون از فایق استمداد جست؛ آنان با توافق هم منصوربن نوح را کور کردند و برادرش عبدالملک‌بن نوح را بجای او به‌تخت برنشاندند. محمود از این وقایع سخت در خشم شد و با آلت و عدت بسیار و تعدادی فیل آهنگ مرو کرد. وی به‌دشمن حمله برد و آنان را هزیمت داد، و شمار زیادی از نیروهایشان را بکشت. برخی از هزیمتیان در بیابان اطراف مرو هلاك شدند، دیگران توانستند از رود گذشته با عبدالملک به‌بخارا گریزند. محمود اکنون نخست به‌نام القادر بالله سپس به‌نام خویش خطبه کرد؛ اما آل‌سامان به‌نام القادر خطبه نکردند، آنان می‌گفتند «ما در ابتدا با الطایع بیعت کرده‌ایم، و تا وقتی که وی زنده است، اخلاقاً نادرست است که بیعت با او را نقض کنیم.» این پیروزی در روز بیست‌وهفتم جمادی‌الاولی سال ۳۸۹ ق [/ شانزدهم مه ۹۹۹ م] بود. چون خبر این وقایع در بغداد به‌القادر بالله رسید، وی سخت شادمان گشت و رسولی با خلعت و منشور ولایت خراسان پیش محمود فرستاد؛ رسول در بلخ به‌خدمت محمود رسید. اکنون اساس قدرت وی تحکیم یافت، و این قدرت را در طی فرمانروایی دیرپایش حفظ کرد. عادت وی بود که هر سال به‌هند لشکر کشد و در سال بعد از آن دیار بازگردد، وی می‌بایست مراقب امور هند باشد و در عین حال بر قراخانیان ماوراءالنهر نیز چشم گمارد. داستانهای کارهای سترگ محمود بسیار زیاد است و پیروزیهایش نیز بسیار بود. متأسفانه [ورقb ۲۰۵] در اینجا آنقدر مجال نیست که به‌شرح آنها بپردازیم. محمود در پنجشنبه، بیست‌وسوم ربیع‌الثانی سال ۴۲۱ ق [سی‌ام آوریل سال ۱۰۳۰ م] درگذشت و پادشاهی خویش را به‌پسرش امیرمحمدبن‌محمود سپرد.

۸ــ امیرمحمدبن محمودبن سبکتگین. محمود با وجود فضایلی عالی، شخصیت استوار، دانایی و دلیری مسعود، مناسبات تیره‌ای با وی داشت؛ گویند که وی به‌مردانی که شخصیت نافذ و برجسته‌ای داشتند رشک می‌ورزید. در عوض، به‌پسر دیگرش محمد التفات نشان می‌داد، اما در ارزیابی خود محمد را چندان بحساب نمی‌آورد؛ از این گذشته، وی همواره در مسعود گناهی می‌جست، در صورتی که پیوسته کارها و فرماندهیها را به‌او می‌سپرد. هنگامی که محمود

به‌عراق [عجم] لشکر کشید، مسعود را با خود برد، حراست از غزنه و خراسان را به‌محمد سپرد و بدین وسیله می‌خواست دستیابی وی به‌قدرت را تسهیل کند و قدرت او را تقویت بخشد؛ اما از قضا همهٔ اینها برای محمد فایده‌ای دربر نداشت. محمود در ری بیمار افتاد. وی به‌مسعود بفرمود در عراق [عجم] بماند و سراسر آن ناحیه را مطیع و منقاد سازد، و خود آهنگ بازگشت کرد. هدف محمود با دادن این دستورها این بود که چون مرگ وی را دریافت، دست مسعود از پایتخت، خزاین و استحکامات کوتاه باشد، چنانکه محمد بتواند بی‌زحمتی به‌تخت برنشیند. چون پیک اجل را نزدیک دید به‌همراهانش گفت «من کاملا آگاهم که مسعود با شنیدن خبر مرگ من یک لحظه در عراق نخواهد ماند. وی بسرعت علیه محمد برخواهد نشست و همه گونه زحمت را برای او موجب خواهد شد. اما من برآنم تصمیم و خواسته‌ام را در خصوص محمد مجری سازم؛ شاید خداوند او را از آسیب نگه‌دارد و از شر تهدیدات مسعود برهاند.» وی نامه‌ها کرد و مقاصد خویش را برای تختگاه خلافت توضیح داد.

۹— هنگامی که محمود در آستانهٔ مرگ بود، محمد در گوزگان بسر می‌برد. از این‌رو محمود رسولی [ورق a ۲۰۶] پیش او فرستاد که بسرعت به‌پایتخت بازگردد تا او بتواند آخرین سفارش خود را بکند؛ اما محمد نتوانست بموقع خود را به‌پدرش برساند. در عوض، محمود آخرین دستورهایش را به‌علی‌القریب، حاجب‌الکبیر و فرمانده سپاه و به‌وزیرش حسنک‌النیشابوری داد و به‌ایشان گفت که موجبات اطاعت سپاه و دیگر طبقات دولتی از محمد را فراهم سازند. وی پس از دادن این دستورها درگذشت. امیرمحمد چهل روز پس از مرگ پدرش به‌غزنه رسید و قدرت را بدست گرفت. مردم با وی بیعت کردند. محمد خود را در باده‌نوشی، خوشی و سرگرمیهای بیهوده غرق ساخت و به‌دادو دهشهای مسرفانه و پراکندن خزاین خود پرداخت، تا اینکه از اعتبارش کاسته شد، قدرتش رو بضعف نهاد و حرمت او نزد دیگر مردم نقصان پذیرفت. حاجب علی و حسنک وزیر دوستانی مشفق بودند، اما بواسطهٔ کاهش طرفداری عامه از مردم، بیگانگی و نزاع در میانشان بروز کرد و حاجب بی‌اطلاع یا آگاهی امیر وزیر را توقیف ساخت.

۱۰— درست همانطور که محمود پیش‌بینی کرده بود، امیرمسعود بمحض اینکه از مرگ پدرش خبر یافت یک روز هم در عراق [عجم] توقف نکرد. وی به‌بهانهٔ اینکه مردم خواهان پادشاهی وی هستند اصفهان را ترک گفت و بی‌آنکه هیچ چیزی وی را از مقصودش بگرداند به‌نیشابور رسید. قسمتی از سپاه محمد دل به‌او داشتند، زیرا از آوازهٔ بلند وی به‌داشتن فضایل نیکو و قدرت در جنگ و دلیری باخبر بودند. محمد به‌قصد ممانعت برادرش مسعود از دست‌یابی بر اموال و خزاین گرانبهایش و حرب با او از غزنه بیرون آمد. بی‌توجه به‌دستورهای محمد دربارهٔ وزیر بند از وی برداشتند و با خود بردند. هنگامی که نیروها به‌محلی در نزدیکی بست موسوم به‌تگیناباد رسیدند، حاجب‌علی برادرش ایلدیرک را با پیامهای صلح و آشتی پیش مسعود فرستاد و درصدد بود که به‌او تقرب جوید. مسعود وی را پذیرفت، هدایای زیادی به‌او اعطا کرد و به‌او اطمینان داد که در آینده از هر گونه دادو دهش در حق او فروگذار نخواهد کرد.

۱۱— [ورق b ۲۰۶] در این میان، حاجب‌علی و امیریوسف، عم امیرمسعود با هم قرار

نهادند که محمد را توقیف سازند و در یکی از قلاع نزدیک محبوس نمایند و سپس به مسعود بپیوندند که در آن هنگام در هرات بود. آنان با موفقیت این کار را به‌انجام رساندند و آنگاه سوی مسعود شتافتند و در دل مطمئن بودند که ایشان را حرمت فراوان خواهند نهاد و در جمع خاصگان امیر مقامی بلند خواهند یافت. اما چون به‌حضور مسعود رسیدند، وی بفرمود تا آنان را در یکی از حجرات بداشتند و همراه با جمعی دیگر از محتشمانی که در گذشته از محمد طرفداری می‌کردند محبوس سازند، و بانگ زد که «همهٔ این مردان گمان می‌کردند که انتقال دادن قدرت از برادری به برادر دیگر جایز است». وی سپس کسی را به نگهبانی از برادرش محمد فرستاد، و بدین طریق، دورهٔ فرمانروایی محمد خاتمه یافت. این در شوال سال ۴۲۲ ق [/ سپتامبر - اکتبر ۱۰۳۱ م] پس از تنها بیست ماه پادشاهی بود؛ اکنون امیرمسعود بلامنازع بر تخت شاهی نشست.

۱۲— امیرابوسعید مسعودبن محمودبن سبکتگین در این هنگام با روشی کاملا ستوده بر ولایات گوناگون امپراتوری پدرش فرمان می‌راند، جز اینکه اکنون خراسان بواسطهٔ حضور ترکمنان وضعی بسیار آشفته و پریشان داشت. مسعود پی‌درپی سپاهیانی به مقابلهٔ آنان می‌فرستاد، اما همهٔ این لشکریان مغلوب و منهزم باز می‌گشتند. سرانجام، وی ناگزیر شد در رمضان سال ۴۳۱ ق [/مه - ژوئن ۱۰۴۰ م] به‌تن خویش آهنگ دفع ایشان کند. وی به‌سرخس رسید و ترکمنان با بی‌نظمی از برابر او به‌مرو گریختند. آنان بر سر راه خود چاههایی را که مسافران به‌هنگام عبور از بیابان مرو از آنها آب برمی‌داشتند بینباشتند. مسعود بی‌خبر از این واقعه، بشتاب بر اثر ایشان برفت، احشام و مردان از تشنگی لطمات سختی دیدند و اسبان و استران هلاك گشتند. سربازان پس از تحمل شداید مرگبار بر پشت شتران گریختند و [ورقa ۲۰۷] به‌روستایی به‌نام دندانقان که نخستین روستای واحهٔ مرو است پناه جستند. اما اهل دندانقان دروازه‌ها را به‌روی مسعود بستند. از این‌رو سپاه ناگزیر شد که دوفرسخ پیش رود، تا اینکه به‌ترکمنانی برخورد که در گروههایی از مردان جنگی بر فراز تپه‌های شنی در صف ایستاده‌اند، اما قصد آشکاری برای دست گشودن به‌جنگ ندارند، بلکه به‌عادت مألوف خود را پراکنده و متفرق فرا می‌نمایند، پس اگر فرصت را برای جنگ مناسب بینند، آن را غنیمت می‌شمارند، وگرنه رو در گریز می‌نهند. هنگامی که روحیهٔ ضعیف سپاهیان غزنوی، بی‌نظمی آنان و رفتار خائنانهٔ یک گروه از سپاه با دیگر گروهها آشکار گردید، ترکمنان برای حمله قویدل شدند. رؤسای سپاه مسعود که بر آن بودند که تسلیم دشمن شوند به او گفتند «اکنون وضع تو بکلی درهم ریخته است، سپاهیانت به‌تو خیانت کرده‌اند، ترا چاره‌ای نیست مگر آنکه بگریزی و جانت را از مهلکه برهانی، چنانکه شاید فرصتی بیابی و دوباره از نو به این قضیه بپردازی.» پس مسعود به‌فیلی برنشست و به‌طریقی بسیار فضیحت‌بار راه گریز گرفت و سرانجام خود را به‌غزنه رساند. وی حدود سه‌ماه برای استراحت و بازیافتن روحیه‌اش در آنجا ماند. سپس دست به‌کار مقابله با آن دسته از امرای سپاه گردید که در روز قتال وی را فروگذاشته بودند، چون حاجب سوباشی، بکتغدی، حاجب‌علی‌بن دایه و دیگران، وی اموالشان را مصادره ساخت و با اعدام و بر دار نمودن و پوست بازکردن نابودشان کرد.

۱۳— مسعود اکنون پسرش مودود و وزیرش احمدبن عبدالصمد را با زبدهٔ غلامان

شاهی به‌بلخ فرستاد تا اگر ترکمنان به‌آن نواحی تاختند حملاتشان را دفع کنند. وی خود عزم کرد به‌هند رود و سپاهی از هندوان گرد آورد، زیرا در آنان هنرها و فضایلی می‌دید که همانا سودمندی، پایمردی در اطراف علمشان در روز نبرد، و قابل‌اعتماد بودن و وفاداری آنان بود. چون به‌ویهند رسید با خانواده و کودکانش از سند گذشت. فرمانده خواجگان نوشتگین‌ـ البلخی فرصت را مناسب دید [ورق b ۲۰۷] و با بقیهٔ سپاه که هنوز از سند نگذشته بودند متفق گردید. آنان باقی‌ماندهٔ بنهٔ مسعود را غارت کردند و آشکارا بر ضد او علم طغیان را برافراشتند. باری دیگر محمد، برادر مسعود را که نابینا، اما در آن هنگام با ایشان بود و از سلامت کافی برخوردار بود بیرون آوردند و بر او به‌پادشاهی سلام کردند. آنان سپس در پی مسعود از رود گذشتند. چون مسعود از فتنهٔ شریرانهٔ آنان خبر یافت با کودکان و حرمش به رباط ماریکله شتافت و با حصاری شدن در آنجا و بستن دروازه بر روی آنان خویشتن را از سوءقصد ایشان برهانید. نوشتگین همراه با تمامی کسانی که بر او فراز آمده بودند و نیز امیرمحمد رباط را در حصار گرفتند تا اینکه توانستند بر مسعود دست یابند. آنان وی را به‌قلعهٔ گیری آوردند؛ سپس چندان نگذشت که به‌قلعه در شدند و وی را بکشتند و سرش برداشتند. پس از آن به پیشاور عزیمت کردند.

۱۴ــ در این گیرودار امیرمودود و احمدبن عبدالصمد هنوز در ناحیهٔ غزنه بسر می‌بردند تا زمستان بسر رسد و آنان بتوانند به‌بلخ عزیمت کنند. آنان از ماوقع خبر یافتند، و از این‌رو به‌خود غزنه بازگشتند. تا آنجا که مقدور بود همهٔ سپاهیان را گرد آوردند و چون بازی که ناگهان برطعمه‌اش فرود آید به‌سوی نیروهای شورشی پرواز کردند. سرانجام آنان در سیزدهم رجب ۳۲ [٤] ق [/ نوزدهم مارس ۱۰٤۱ م] به‌آن دسته از فرومایگان خائن و پیمان‌شکن رسیدند و در سراسر یک روز، از پگاه تا شامگاه با ایشان حرب کردند. همهٔ شورشیان، از جمله امیرمحمد و پسرش احمد که با بالهای پدرش پرواز می‌کرد و تمامی آن شریران به‌چنگ سپاهیان غزنه افتادند. امیرمودود کرم و بخشایش زیادی نشان داد، اما با اعدام، بر دار کردن و سنگسار نمودن پسر عمش یوسف، پسر امیرمحمد، نوشتگین‌البلخی و سه تن دیگر از امرای برجسته [ورق a ۲۰۸] فرمان خدای‌تعالی را بکار بست. مرگ امیرمسعود در صفر سال ۳۳ [٤] ق [/ اکتبر ۱۰٤۱ م] بود و دورهٔ پادشاهی وی ده سال و چند ماه بود.

۱۵ــ پس از وی، امیرابوالفتح مودودبن مسعود در شعبان سال ۳۳ [٤] ق [/ مارس ـ آوریل ۱۰٤۲ م] بر جای او نشست. وی بخوبی پادشاهی کرد و نظم را در مملکت حفظ کرد، مگر در مورد ترکمنان که همچنان در خراسان حضور داشتند. اگر سرنوشت بر ایام عمر مودود (رحمة‌الله‌علیه) می‌افزود، و اگر بخت به‌وی یاری می‌کرد، می‌توانست برای همیشه کار ایشان بسازد؛ اما فرمان خدای‌تعالی که کس را از آن گریزی نیست در رسید. وی در وقتی که بر در غزنه لشکرگاه ساخته بود به‌بیماری قولنج گرفتار آمد. چون امید بهبودی را از دست داد وزیرش را با سپاهی از سوار و پیاده به‌سیستان فرستاد، و خود به‌شهر غزنه رفت. اما هنگامی که وزیر به‌قلعهٔ مندیش رسید که قلعه‌ای بر سر راه بست است، خبر مرگ امیرمودود به‌او رسید.

۱٦ــ چون لحظهٔ مرگ مودود نزدیک شد، وی یکی از پسرانش را که تنها پنج سال

داشت به‌جانشینی خود منصوب کرد. این پسر تنها پنج روز پادشاهی کرد و آنگاه سپاهیان با برادر مودود، علی‌بن مسعود بیعت کردند؛ اما وی نیز به‌نوبهٔ خود تنها چهل‌وپنج روز فرمان راند. داستانی که پیش از این رویدادها اتفاق افتاده بود این بود که وقتی که مودود پس از دست یافتن بر قاتلان پدروفرو گرفتن آنان به‌غزنه بازگشت عمش عبدالرشیدبن محمود را نیز دستگیر ساخت و در قلعهٔ مندیش پیش گفته به‌حبس انداخت. وی در سراسر ایام زندگی بعدی در آنجا بماند. عبدالرزاق‌بن احمدبن حسن میمندی [ورق b ۲۰۸]، وزیر مودود درست در وقتی در پای این قلعه لشکرگاه ساخته بود از مرگ مودود خبر یافت. وی عبدالرشید را از بند بیرون آورد، او را با خود به‌غزنه برد و به‌تخت شاهی برنشاند. مرگ امیرمودود درچهارشنبه، بیست‌ویکم رجب سال ٤٤١ ق [/ نوزدهم دسامبر ۱۰٤۹ م] بود و در این هنگام بیست‌ونه سال داشت.

۱۷ــ امیرعبدالرشیدبن محمود در بیست‌وهفتم شعبان سال ٤٤١ [٤] ق [/ بیست‌وچهارم ژانویهٔ ۱۰۵۰ م] بقدرت رسید. امیرمودود غلام ترکی به‌نام طغرل داشت که جنگاوری پرتوان و دلیر بود. امیرمودود وی را به‌ملاحظات خاص فرد ساخت و برکشید، و با دادن خواهر خویش به‌نکاح او بر مقامش بیفزود. چون عبدالرشید به‌تخت برآمد، همواره با وی با همان کرم وفتوت رفتار می‌کرد. طغرل نیز به‌نوبهٔ خود با عبدالرشید رفتاری بی‌تکلف و آزاد داشت، و همیشه از امیر درمی‌خواست که سپاه و منابعی در اختیارش گذارد تا بر سر ترکمنان لشکر برد و خراسان را از ایشان بازستاند. در طی لشکرکشی چغری‌بگ که نیروهای غزنوی او را بشکستند و هزیمت دادند، طغرل توانست در هپیان بر الپ‌ارسلان‌بن چغری‌بگ فایق آید. پیروزی بر چغری‌بگ نیز به‌حساب طغرل منظور گردید. عبدالرشید خواست که طغرل را از خود دورکند، لذا به‌او بفرمود که با نیرویی از اتباعش که شمارشان نسبتاً اندك بود به‌سیستان لشکرکشد. وی با آنان براه افتاد، بیغو، عم‌چغری‌بگ را بشکست، وی را از سیستان بیرون راند و ولایت را متصرف گردید.

۱۸ــ بقیهٔ غلامانی که در تختگاه غزنه بودند بر طغرل فراز آمدند و به‌نیروهای او پیوستند. [ورقa ۲۰۹] طغرل را خیال در سر افتاد که تاج‌و تخت به‌ضبط خود درآورد. طرفدارانش به‌او اظهار بندگی کردند و همهٔ آنان بسرعت از سیستان بازگشتند و به عبدالرشید در غزنه حمله بردند. امیر نگون‌بخت چاره‌ای نیافت جز اینکه بی‌درنگ درکهندز غزنه پناه جوید، و طغرل برکاخ شاهی و مرکز حکومت دست یافت و با سپاهی که بر او فراز آمده بود تاج‌و تخت را تصاحب نمود. وی سپس به‌کهندز حمله برد و عبدالرشید ناگزیر بیرون آمد و طغرل وی را بکشت.

۱۹ــ ارکان و اعیان دولت اکنون زبان به‌انتقاد از عمل طغرل گشودند و شروع به کنکاش با یکدیگر نمودند. حاجب خرخیز که در آن ایام در هند بسر می‌برد عمل آنان را بشدت تقبیح کرد و آنان را به‌همدستی در این ماجرا متهم ساخت. وی نامه‌های تهدیدآمیزی به‌آنان نوشت، چنانکه جملگی، از بزرگ وکوچك از خدمت به‌طغرل سر باز زدند وکلاً زبان به‌لعن و نفرین او گشودند. چنین افتاد که یکی از غلامان‌سرایی که اهمیت یا آوازه‌ای خاص نداشت به‌میخانه‌ها رفت‌و آمد می‌کرد و با اراذل به‌باده‌نوشی می‌پرداخت. در وقتی که سرش

از باده گرم بود به‌خاطر این رفتار توبیخ گردید. و او نیز در نهان عزم کرد که طغرل را بقتل آورد و از این راز با کسی سخن نگفت. یک روز که طغرل بر تخت نشسته بود و همهٔ درباریان و سپاه در برابرش صف زده بودند، این غلام با نیزه‌ای که پنهان کرده بود به‌او حمله برد، نیزه را در تنش جا داد و او را بکشت. همهٔ کسانی که در درگاه حاضر بودند اتفاق کردند که وی این عمل با مشارکت آنان کرده و هیچ کس از جای نجنبید. این غلام نوشتگین نام داشت و به‌خوشخوانی شهره بود و اکنون بواسطهٔ این عملش آوازه‌ای بلند یافته بود.

۲۰ــ تمامی ارکان و اعیان دولت با هم اتفاق کردند که شخصی لایق از دودمان غزنوی را که علی‌الرسم زمام ملک در دست ایشان بود بر خود پادشاه گردانند. امیر فرخزادبن‌ـ [ورق b ۲۰۹] مسعود در یکی از قلاع زندانی بود. خرخیز سه روز پس هلاکت طغرل از هند بیامد. آنان بر آن شدند که کسانی را به‌آوردن فرخزاد بفرستند و او را امیر گردانند. پس این مهم کرده شد. همهٔ این وقایع در سال ۴۴۳ [٤] و بخشی از سال ٤٤٤ [٤] ق [/ ۲ـ ۱۰۵۱ م] اتفاق افتاد.

۲۱ــ امیرابوشجاع فرخزادبن مسعودبن محمود بر سریر پادشاهی جلوس کرد. وی پادشاهی نیک‌اندیش و دادگر بود که با عدالت پادشاهی کرد و سرشتی نیکو داشت. با برآمدن وی به‌تخت شاهی آب رفته و عظمت گذشته باز آمد. وی در هفدهم صفر سال ٤٥١ ق [/ چهارم آوریل ۱۰۵۹ م] درگذشت.

۲۲ــ پادشاه عادل سلطان‌ابراهیم‌بن مسعود. ابوالمظفرابراهیم در یکی از قلاع نواحی محبوس‌بود. تدبیر ملک به‌او عرضه‌داشتند و او بارضامندی پذیرفت و به‌تخت برآمد. وی زمانی بسیار دراز پادشاهی کرد. با رعایایش به‌عدالت رفتار می‌نمود؛ نیک‌اندیش و خوددار و در داوری استوار و ثابت عزم و درکارها موفق بود. وی چندان از این فضایل برخوردار بود که درخصایل نیکو از تمام اعضای دودمان خود گوی سبقت برده بود مگر محمود که در سلحشوری و نیرومندی سرآمد همگان بود. حضورش ترس و حرمت برمی‌انگیخت؛ همواره در جنگها فتح و پیروزی با او بود، پیوسته بر خویشتن تسلط کامل داشت، و سپاهیانش همیشه در روز قتال غلبه داشتند. وی همواره توانست اوامر و نواهی خود را مجری دارد. هیچ کس نتوانست در اعمال وی عیبی بجوید، و هیچ یک از صفات شخصی او قابل انتقاد و خرده‌گیری نبود مگر علاقهٔ زاید وی به‌فرق و ادیان گوناگون. با اینهمه، همهٔ اطراف و اکناف عالم چشم به‌ابراهیم [ورق a ۲۱۰] داشتند و بسیارکسان جویای داد و دهش او بودند و سائلان از نواحی دوردست می‌آمدند تا از جود و کرم او برخوردار گردند. وی مال و خواسته‌اش را بذل همه نوع مقاصد خیر کرد، تا اینکه فرمان ناگزیر حق‌تعالی در رسید و او در ذی‌القعدهٔ سال ٤٩۲ ق [/ سپتامبرـ اکتبر ۱۰۹۹] درگذشت. وی چندین پسر از مادران مختلف داشت و این پسران بر سر جانشینی پدر به‌نزاع با یکدیگر برخاستند.

۲۳ــ امیرعادل مسعودبن ابراهیم. آنگاه امیر ابوسعید مسعودبن ابراهیم‌بن مسعود بر همهٔ رقبا فایق آمد و قدرت وی در سراسر ولایات امپراتوری استقرار یافت. وی ماشین جنگی نیرومندی ساخت، و با چنان عدالت و ملایمتی با رعایایش رفتار می‌کرد که این فضایل و هنرها بر رفتار پسندیدهٔ پدرش سایه افکند و خاطرهٔ آن را از اذهان مردم محو ساخت. آوازهٔ

حکومت عدل او در عالم طنین‌انداز شد، هر بیمناکی به‌ملک او پناه می‌جست و هر جویندهٔ احسان و نیکی به‌سوی او می‌رفت. خداوند با قدرت قاهره‌اش آنکه راکه خواهد یاری دهد.

٤۲— و اما سلاطین عصر ما و فرمانروایان روزگار ما از دودمان سلجوقی، برآنیم که کتابی جداگانه به آن تخصیص دهیم. این کتاب به‌ابتدای کار آنان، دقیقاً آنطورکه اتفاق افتاد می‌پردازد، پرده از سیماهای مشخص ایشان برمی‌گیرد، از فتوح حامیان ایشان در خراسان، عراق، روم، شام، سرزمینهای شام و حجاز، و تا نقطه‌ای که قلمروشان گسترش یافت، مرحله به‌مرحله و سال به‌سال گفتگو می‌کند. به‌همین دلیل، در اینجا اشاره‌ای به‌آنان نکرده‌ایم.

۳

شرح

۱— یادآور می‌شویم که در فهرستی که ابن‌بابا از اسامی پادشاهان غزنوی بدست داده است نام مسعود (دوم) بن مودود و علی‌بن مسعود که مدت کوتاهی پادشاهی کردند نیامده است.

خاستگاه غلامی سبکتگین از برسخان. این خاستگاه برسخان که ناحیه‌ای برکران ایسیغ‌کول در سمیرچیه (در جمهوری شوروی سوسیالیستی قرقیزکنونی) بود تنها در پندنامهٔ ادعایی سبکتگین تأیید گردیده که مجموعه‌ای از اندرزهاست که گمان رفته وقتی که سبکتگین حدود سال ۳٦٧ ق/ ۸-۹۹۷ م برای تصرف ناحیهٔ بست رفته بود و محمود را رسماً به جانشینی خود در غزنه گذاشته بود برای شاهزاده محمود هفت ساله نوشت. نگاه کنید به:

Nazim, «The Pand - Namah of Subuktigin», *JRAS* (1933) text 610, tr. 621, and Erdogan Merçil, «Sebüktegin» in Pend - nâmesi (Farsça metin ve türkce tercumesi), Islâm Tetkikleri *Enstitüsü Dergisi* VI/1 - 2 (Istanbul 1975) text 213, tr. 227;

متن فارسی اصلی پندنامه در مجمع‌الانساب فی‌التواریخ شبانکاره‌ای که از مؤلفان سدهٔ هشتم هجری/چهاردهم میلادی است آمده‌است. دربارهٔ مجمع‌الانساب به‌صفحات آینده نگاه کنید. قول صریح و جدید م. ا. شبان در:

Islamic history, a new interpretation. 2. A. D. 750 - 1055 (A. H. 132 - 448) (Cambridge 1967), 181 - 1,

دایر بر آنکه سبکتگین اصلاً برده نبوده، بلکه «از رهبران محلی ناحیهٔ غزنه» بوده است اساس استواری ندارد؛ درستی و اعتبار پندنامه هر چه باشد، بعید است که ابن‌باباکه اثر خود را تنها یکصد سال پس از مرگ سبکتگین نوشت دربارهٔ پایگاه غلامی و اصل و نسب آسیای میانه‌ای وی خطا کرده باشد.

پسر عبدالملک‌بن نوح. این شخص (نصربن‌عبدالملک) خردسال بود که حکومت وی در بخارا تنها یک روز دوام آورد و پس از آن فایق شد و گروه مخالف الپتگین در دربار

منصوربن نوح را به‌تخت برنشاندند. نگاه کنید به:

Barthold, *Turkestan down to the Mongol invasion*3, 251

(ترکستان نامه، ج ۱، ص ٥٣٤)، و

R. N. Frye, in *The Cambridge history of Iran, IV.*
From the Arab invasion to the Saljuqs, ed. Frye (Cambridge 1975), 152.

پسر الپتگین. از این پسر در منابع غالباً با نام ابواسحق ابراهیم‌بن الپتگین یاد می‌شود. سالشمار اسلاف سبکتگین در حکومت غزنه. دراین باره نگاه کنید به:

The life and times of Sultan Mahmud of Ghazna, 175 - 6

که اما از اثر ابن‌بابا خبر نداشت و نسخه‌ای از مجمع‌الانساب در دسترس داشت که برای این دورهٔ خاص ناقص است. دربارهٔ منبع اخیر نگاه کنید به:

Bosworth, «Early sources for the history of the first four Ghaznavid Sultan (977 - 1041)», 18 - 20

تا بیرون آمدن چاپی انتقادی از این اثر، اکنون باید به‌نسخهٔ خطی شمارهٔ ۹۰۹ ینی‌کامی استانبول که نگارنده در چندین اثری که دربارهٔ غزنویان نوشته و مرچیل در مقالهٔ پیش‌گفته از آن استفاده نموده‌اند اشاره‌ای کرده شود. بخش مربوط به‌اسلاف سبکتگین در ورقهای ١٦٤a - ١٦٥b آمده است. برای بحثی پیراسون چند نکتهٔ دشوار در تاریخ و سالشمار این امرای ترك نگاه کنید به:

Bosworth, «Notes on the pre - Ghaznavid history of Eeastern Afghanistan» 12 - 24,

و نیز همان. در *The Cambridge history of Iran,* IV,164_5 تاریخی که ابن‌بابا در خصوص مرگ پسر الپتگین و بلگاتگین ذکر می‌کند؛ اطلاعاتی اضافی بدست می‌دهد، و تاریخی را که ناظم دربارهٔ مرگ بلگاتگین آورده اصلاح می‌کند.

محاصرهٔ گردیز بر دست بلگاتگین. ضرورت دست‌زدن به عملیات نظامی دراین ناحیه حکایت از آن می‌کند که‌اگرچند خاندان فرمانروایان محلی‌زابلستان دراین ایام، یعنی لویکها یا لوویکهای اسرارآمیز، با فشار الپتگین و غلامان ترکی که درگذشته درجمع سپاهیان سامانی بودند از غزنه بیرون رانده شده بودند، اما تاکمابیش یك دههٔ دیگر شهر مجاور در دست آنان بود. برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ لویکها نگاه کنید به‌باسورث، مقالهٔ پیش‌گفته. فخر مدبر در آداب‌الحرب، نسخهٔ خطی ایندیاافیس، ورق ٧٦a، چاپ خوانساری، ص٧ - ٢٤٦ گزارش مفصلتری دربارهٔ کشته شدن بلگاتگین در جنگ بدست می‌دهد. فخر مدبر مدعی است که بلگاتگین جد مادری وی بوده است، مقایسه کنید با:

Shafi, «Fresh light on the Ghaznavids», 191.

چنانکه می‌توان گفت که در اینجا از برخی روایات و اخبار خانوادگی استفاده شده است. این حکایت می‌گوید که چون فرمانده سپاهیان ترك بقتل آمد آنان دست از محاصره گردیز کشیده به‌غزنه مراجعت کردند. بنابراین تا تحکیم پایه‌های حکومت سبکتگین در غزنه، احتمالاً این شهر به‌تصرف دایمی ترکان درنیامد. به‌طورکلی در مورد این دورهٔ مبهم و نامعلوم ناحیهٔ گردیز به‌مقالهٔ پیش‌گفتهٔ باسورث نگاه کنید.

تاریخ مرگ بلکاتگین. جوزجانی در طبقات ناصری ج ۱، ص ۲۲۷، ترجمه، ج ۱، ص ۷۳، می‌گوید که وی ده سال در امارت غزنه بود، اما حتی بر فرض اینکه بلکاتگین، چنانکه پاره‌ای از منابع متأخر مدعی می‌باشند در سال ۳٦٤ ق/ ٥ - ۹۷٤ م کشته شده باشد، مع‌ذلک مدتی که جوزجانی بدست می‌دهد زیادتر از حد واقعی است، نگاه کنید به ناظم، همانجا، ص ۲۷.

امیربوری. برای اسم بوری (= «گرگ» در همهٔ السنهٔ ترکی مگر گروه جنوب‌غرب که به‌گرگ کورت گویند، نگاه کنید به:

Sir Gerard Clauson, *An etymological dictionary of pre - thirteenth century Turkish* [Oxford, 1972], 356);

این نام در متن ابن‌بابا به‌صورت بیری آمده، برخلاف املای معمول کاشغری که آن را بوری می‌نویسد. با اینهمه ظاهراً غیرممکن است که این نام متن ابن‌بابا پیرای خوانده شود که راورتی در ترجمهٔ کتاب جوزجانی (ص ۷۳) بدست می‌دهد یا پیری که ناظم ذکر می‌کند.

تاریخ قدرت‌گرفتن سبکتگین. جوزجانی(ص ۲۲۷)تاریخ دقیق بقدرت رسیدن سبکتگین را جمعه، بیست‌وهفتم شعبان سال ۳٦٦ ق/ بیستم آوریل ۹۷۷ م ذکر می‌کند؛ اما ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۸، ص ۵۰۳، چاپ بیروت، ج ۸، ص ٤ - ٦۸۳، تنها تاریخ سال را بدست می‌دهد.

٤ــ **شورش سیمجوریان.** برای گزارشهای مفصل دربارهٔ زمینهٔ این رویدادها، از جمله سقوط سامانیان و برآمدن محمودغزنوی، نگاه کنید به‌بارتولد، همانجا، ص ۲۵۰ و بعد، ناظم، همانجا، ص ۲٤ و بعد، ۳٦ و بعد و فرای و باسورث در

Cambridge history of Iran, IV, 155 - 60, 168 - 9

٥ــ **تاریخ و محل درگذشت سبکتگین.** بنابر حدودالعالم، ترجمهٔ مینورسکی، ص ۱۰۹، مقایسه کنید با ص ۳٤۲ (چاپ سیدجلال‌الدین تهرانی، ص ٦۲) مدر و موی «دو شهرکست خرد اندر میان از حدود اندراب»؛ این دو شهرك در واقع بر سر راه جادهٔ بغلان به‌بامیان و پروان، در حوزهٔ رود سرخاب قرار داشتند. اطلاعات ابن‌بابا در اثر جوزجانی نیز یافت می‌شود، نگاه کنید به‌ناظم، همانجا، ص ۳۲. ظاهراً در هیچ یک از منابع به‌روز دقیق مرگ سبکتگین اشاره نشده است.

جلوس اسماعیل‌بن سبکتگین. نگارنده در مقالهٔ:

«A Turco - Mongol Practice amongst the early Ghaznavids?», *CAJ,* VII (1962) 237 - 40

گفته بود که انتصاب خلاف قاعده و شگفت‌انگیز اسماعیل به‌جانشینی سبکتگین در غزنه و تعیین محمد به‌عنوان وارث تاج و تخت محمود در یک نسل بعد، احتمالاً با گذشتهٔ قدیم ترکان در دشتها و با اصل رسیدن میراث به‌فرزند کهتر در میان مغولان نخستین پیوند داشت. اما در پرتو اطلاعاتی که سر جرارد کلاسون فقید در اختیارم گذاشته‌اند، دایر برآنکه ظاهراً رسم otcigin یک رسم بومی مغولان بود، و بهر تقدیر تنها در دوره‌های بسیار متأخر شناخته است، اکنون دیگر درنظر گذشته خود چندان مصر نیستم. تاریخ نمونهٔ بسیاری‌از فرمانروایان را نشان دارد که در انتخاب جانشین‌خود دست به‌گزینشی غیر قابل ادراك و حتی‌سخت نامقدور

زده‌اند.

اسماعیل به‌عنوان یکی از امرای بعدی سپاه محمود. ابن‌بابا اسماعیل را با برادر دیگر محمود، ابوالمظفرنصر که به هنگام مرگ سبکتگین حاکم بست بود و در مبارزهٔ بر سر تاج و تخت از محمود حمایت نمود خلط کرده است، وی بعدها عامل سیستان و فرمانده سپاه خراسان از سوی محمود گردید، نگاه کنید به‌ناظم، همانجا، ص ۹ - ۳۸، ۷۰، ۱۵۲. اسماعیل پس از آنکه محمود بر وی دست یافت یا در حبس و بند افتاد یا به‌میان آل‌فریغون جوزجان که دودمان خراجگزار کوچکی بودند تبعید گردید.

۶ــ **تاریخ تولد محمود.** این تاریخ درطبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۲۸، ترجمه، ج ۱، ص ۷۶، و نیز به‌گفتهٔ ناظم، همانجا، ص ۳۴، در جوامع‌الحکایات که از بیهقی نیز به‌عنوان یک منبع نقل‌قول می‌کند نیز آمده است؛ آن قسمت از مجلدات بیهقی که متضمن این اطلاعات بوده می‌بایست درآن ایام ازمیان رفته باشد.

۷ــ **حاجب بگتوزون،** جزء دوم این اسم می‌باید لقب ترکی کهن توذون (tödun (مصوت ö حکایت از ترانویسیهای چینی دارد) باشد، لقبی که در امپراتوری تیو ـ کیو به‌آن دسته از صاحبان مشاغل اداری اطلاق می‌گردید که در سلسله مراتب دولتی پس از التبر (él'teber) قرار داشتند. در روزگاری که کاشغری زندگی می‌کرداین لقب بیشتر اهمیت خود را از دست داده بود، زیرا وی آن را به‌معنی «رییس روستا که مقسم آبهای کشاورزی است» می‌آورد.

(Clauson, *An etymological dictionary of pre - thirteenth century Turkish, 457*).

اما پیدا بود که این لقب درسدهٔ پیش ازآن هنوز لقب معتبری بود.

لشکرکشی محمود و برادرش به‌مرو. دستنویس نودوزمانیه پس‌ازمصراخیه نام اسماعیل را می‌افزاید؛ در اینجا نیز اسماعیل با نصر برادر دیگر محمود خلط شده است، نگاه کنید به‌ذیل شمارهٔ ۵.

خطبه‌کردن سامانیان به نام الطایع. ابن‌بابا اشاره نمی‌کند که محمود، مانند مخدومان سامانی خود، تا این زمان هم بر سکه‌ها هم در خطبه‌ها همواره الطایع نه القادر را به‌عنوان خلیفه برسمیت می‌شناخت؛ نگاه کنید به:

Bosworth, *The Ghaznavids,*, 28 - 9, G. Hennequin, «Grandes monnaies samanides et ghaznavides de l'Hindu Kush, 331 - 421 A.H., étude numismatique et historique», *Annales islamologiques*, IX (Cairo 1970), 155 - 6, and M. Mitchiner, *The multiple dirhems of medieval Afghanistan* (London, 1973) 20 - 2.

هنیکوئین در اینجا می‌گوید که یکی از سکه‌هایی که وی بررسی کرده (سکه‌های مورد بحث مجموعه‌ای از درهم‌های سامانی و اوایل عهد غزنوی می‌باشند که از نواحی طخارستان و بدخشان بدست آمده‌اند) و محمود در سال ۳۸۹ ق/ ۹۹۹ م ضرب کرده بود فاقد عبارات دال بر شناسایی سیادت خلیفه می‌باشند، اما بجای همیشگی آن، در پشت سکه عبارتی آمده که وی با تردید بسیار حدس می‌زند اللهملک باشد. از این‌رو وی به‌طور قابل قبولی عقیده دارد

که این سکه درست پیش از آنکه خلیفه امارت محمود را بپذیرد و منشور حکومت برای او بفرستد ضرب شده بود، و نشان‌دهندهٔ فرصت‌طلبی محتاطانهٔ محمود و ابن‌الوقتی او یا یکی از دست‌نشاندگانش است. الطایع، خلیفهٔ مخلوع که به‌فرمان بهاءالدولهٔ دیلمی در حبس بسر می‌برد، اندکی پس از آن، یعنی ۳۹۳ ق/ ۱۰۰۳ م درگذشت، نگاه کنید به الخطیب البغدادی، تاریخ بغداد (قاهره، ۱۳۴۹ ق/ ۱۹۳۱ م، ج ۱۱، ص ۰۷۹)

۸ــ **سلطنت اول محمدبن محمود.** در میان تمام منابع پس از گردیزی و بیهقی، شبانکاره‌ای در مجمع‌الانساب، ورقهای a ۱۸٤ - a ۱۸۲ گزارش بسیار مفصلی دربارهٔ این پادشاهی دارد که بی‌تردید درجزئیات اضافی خود مأخوذ از بخش از میان رفتهٔ مجلدات بیهقی است.

۹ــ **وصیت محمود.** بنابرروایت شبانکاره‌ای، ورق a ۱۸۰، محمود پیش‌از مرگ وصایایی به‌پسران، برادرش یوسف و خواهرش ختله‌خاتون (حرهٔ ختلی بیهقی) کرد و این آخری به سرپرستی منافع حرم محمود، زوجات و متعه‌هایش تعیین شده بود.

حاجب علی‌القریب. این نام درآثار بیهقی و جوزجانی به‌همین صورت، یعنی علی‌قریب می‌آید (نه علی‌قربت که راورتی در ترجمهٔ طبقات ناصری، ج ۱، ص ۸۹ آورده)، اما درپاره‌ای از منابع به‌صورت فارسی علی خویشاوند نیز ذکر شده است. گردیزی، چاپ ناظم، ص ۷۸، ۹۳، چاپ حبیبی، ص ۱۸۵، ۱۹٤، وی را علی‌بن ایل‌ارسلان‌القریب می‌خواند؛ و نیز مقایسه کنید با بیهقی، ص ۸۲، ترجمه، ص ۱٤۸ که «حاجب [علی‌بن] ایل‌ارسلان زعیم‌الحجاب» آمده است. معلوم نیست درجهٔ دقیق خویشاوندی وی با خاندان شاهی غزنوی چقدر بوده است؛ وی احتمالاً با غزنویان خویشاوندی رضاعی داشته یا با یکی‌از اعضای خاندان شاهی ازدواج کرده بود، یا چنانکه ر. گلپکه در- *Sultan Mas'ud I. von Gazna. Die drei ersten Jahre Seiner Herrschaft*, 48 گفته قریب/ خویشاوند احتمالاً تنها لقبی‌بود که محمود به‌عنوان قدردانی به‌وی داده بود؛ مقایسه کنید با «عم» که بعدها مسعود در خطاب به‌علی دایه، سپاهسالار ترك دیگر بکار می‌برد، نگاه کنید به‌ذیل شمارهٔ ۱۲. در مورد حسنك معروف، از اعضای خاندان محتشم میکالیان نیشابور نگاه کنید به‌باسورث، همانجا، ص ٤ - ۱۸۲، و دایرةالمعارف اسلام، چاپ دوم، ذیل «حسنك» (ب. اشپولر).

نشستن محمد برتخت غزنه. شبانکاره‌ای، ورقهای ۱۸۲a - ۱۸۱b، می‌گوید که اعیان و ارکان دولت از محمد ناراضی و بی‌میل که می‌دانست کارایی و وجاهت برادرش را ندارد دعوت کردند که قدرت را بدست گیرد. زیرا محمد به‌غزنه نسبتاً نزدیك بود، اما مسعود که در مغرب ایران بسر می‌برد از پایتخت فاصلهٔ بعیدی داشت و بیم آن می‌رفت که اگر پادشاه جدیدی بر سریر شاهی ننشانند در غزنه فتنه بروزکند. بعدها که علی‌قریب برای پشت کردن به‌آرمان محمد با مسعود مذاکره می‌کرد این استدلال را پیش کشیده بود.

۱۰ــ **عزیمت محمد از غزنه برای مقابله با نیروهای مسعود.** و نیز بنابر روایت شبانکاره‌ای، ورق ۱۸۳b، محمد با دویست‌هزار مرد جنگی از پایتخت بیرون آمد، اما پس از آنکه علی‌قریب آنان را وا داشت تا سر از طاعت محمد بیرون کنند، وی تنها با شصت تن از غلامان‌سرایی در میسره باقی ماند.

تگیناباد. هرگز معلوم نشد که محل تگیناباد در کجای ناحیه‌ای بود که در اوایل عهد اسلامی الرخج یا زمینداور خوانده می‌شد، اما می‌بایست به‌سمرقند بسیار نزدیک باشد. مؤلف متأخری چون جوینی (یعنی درسدهٔ هفتم هجری/ سیزدهم میلادی) از آن یاد کرده و نقشه‌ای که یک جهانگرد اروپایی در قرن هجدهم میلادی از این منطقه کشیده محلی را نشان می‌دهد که «تگیناباد» ضبط شده است. (این نقشه را ک. فیشر در

«Zur Lage von Kandahar an Landverbindungen zwischen Iran und Indien», *Bonner Jahrbucher des Rheinischen Landmuseums in Bonn CLXVII* (1967) 191-2

دوباره چاپ کرده است). اصل این نام ترکی - فارسی عجیب که از دو جزء نامتجانس تشکیل یافته نیز مبهم است، و راهی نیست تا با قطعیت مشخص ساخت که تگین (شاهزاده) یا سرباز ترکی که نام او با جزء همه جا رایج «آباد» درآمیخته چه کسی بوده است. ج. مارکوارت در

«Das Reich Zàbul und der Gott Zūn vom 6.-9. Jahrhundert», *Festschrift Eduard Sachau*, ed. G. Weil (Berlin 1915) 269.

براساس این نظریه که تگیناباد ماندگاه اولیهٔ ترکان بت‌پرست در جنوب قلمرو هپتالی زابل بوده می‌گوید که این نام تحریف کوتاه شدهٔ آی‌تگین‌آباد است که از نام آی‌تگین‌شاه گرفته شده است. مارکوارت نمی‌گوید که این شخص اسرارآمیز که بوده، اما استنباط می‌شود که وی امیری محلی بود که این محل به‌نام او یا به‌نام تختگاهش خوانده شد. در واقع، اکنون معلوم نیست که آیا لقب ترکی تگین، که بی‌گمان در میان ترکان اورخون شناخته بوده پیش از اسلام در مشرق افغانستان رواج داشت یا نه، اما گیرشمن به‌استناد نقوش سکه‌ها می‌گوید که این لقب در این ناحیه شناخته نبوده، و استناد به‌ترانویسیهای چینی اسامی که مارکوارت و همکار چین‌شناس او بیشتر به‌آن متکی بوده‌اند آشکارا مبهم و ناموثق می‌باشد.

ظاهراً اشارهٔ صریحی به‌نام این اسم مکان پیش از دورهٔ نخست غزنوی وجود ندارد. جغرافیانویسانی نظیر مقدسی به‌پنجوای، شهر عمدهٔ الرخج، محلی را ارتباط می‌دهند که بکراواذ نام داشت؛ این مؤلف در احسن‌التقاسیم، چاپ م. ی. دخویه (لیدن، ۱۹۰۶)، ص ۳۰۵ (ترجمهٔ دکترعلینقی منزوی، ج ۲، ص ٤٤٤)، می‌گوید که «بکراواذ، شهری بزرگ و جامعش در بازار است و از نهری سیرابند.» نمی‌دانیم که آیا این نام را به‌تگیناباد اصلاح کنیم (چنانکه مارکوارت در

(*Eran sahr nach der Geographie des Ps. Moses Xorenac'i*, in *AGGW*, N. F. III/2 [Berlin 1901] 272 n. 6

کرده) یا املای تگیناباد را به‌بکراواذ (چنانکه گ. لسترنج پیشنهاد کرده

(*The Lands of the Eastern Caliphate* [Cambridge 1905], P. 347

(سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمهٔ محمود عرفان، ص ۳۷۱). اما عجیب است که حدودالعالم که نام چندین محل در زابلستان و زمینداور، از جمله پنجوای را ضبط می‌کند نامی از تگیناباد نمی‌برد. مینورسکی در شرحی که بر حدودالعالم (ص ۳٤٥) نوشت، چنین اظهار داشت که تگیناباد احتمالاً در محل قندهار واقع بود، و چنانکه در زیر خواهیم دید این فرض بسیار شایان توجه است.

و اما خود قندهار، اگر چند جغرافیانویسان سده‌های سوم و چهارم هجری/ دهم و

یازدهم میلادی در آثار خود به‌آن اشاره می‌کنند، در دورهٔ غزنوی و غوری به‌دلیلی نامعلوم دیگر ذکری از آن در میان نمی‌آید. بنابر این آیا تگیناباد نام جدید قندهار در سالهای میانی و نیمه دوم سدهٔ چهارم هجری/ دهم میلادی بوده‌که به‌نام فاتح این شهر از میان غلام ـ سپهسالاران ترك سامانی‌که نخست در بست و پس ازآن در غزنه مستقر شده بودند نامیده شده بود؟ ازگروه بست قراتگین و ازگروه غزنه الپتگین، بلگاتگین و سبکتگین را می‌شناسیم که همگی جزء دوم اسمشان به‌تگین ختم می‌شود. یا اگر تگیناباد همان قندهار نبود، آیا موقوف شدن موقتی ذکر قندهار در منابع می‌توانست دلیل آن باشد‌که ماندگاه نوساز و نزدیك تگیناباد آن را تحت‌الشعاع قرار داده بود؟ مقدسی (ص ۳۰٤، ترجمهٔ فارسی، ج ۱، ص ٤٤۳) از ماندگاهی موسوم به‌العسکر یاد می‌کند‌که در نیم فرسنگی بست به‌سمت غزنه واقع بود و آن را «شهرمانند» و مستقر پادشاه یا تختگاه سلطان محلی وصف می‌کند. بدیهی است‌که این محل‌که برکران رود هیرمند قرار داشت همان است‌که ما امروزه آن را به‌نام عسکری بازار می‌شناسیم و سلاطین نخستین غزنوی مجموعهٔ وسیعی ازکاخها و ابنیهٔ دیگر در آنجا برآورده بودند. و نیز محتمل می‌نماید‌که چنین ماندگاهی نظامی و اداری نمی‌بایست در فاصلهٔ بعیدی از لشکری بازار باشد، و محل آن می‌بایست در ناحیهٔ مرکزی الرخج باشد، زیرا می‌بایست امنیت و آرامش منطقه را‌که بتازگی در حوزهٔ نفوذ مسلمانان درآمده بود حفظ کند و بر آن مسلط باشد، اما در دورهٔ اخیر غزنوی باید متروك شده باشد.

دشت حاصلخیز قندهار دارای چند محل هنوز حفاری نشده است‌که در آنها چینه‌های سنگی وجود دارد و احتمالاً قلعهٔ‌کوه تیز در تگیناباد‌که محمد مخلوع را در آن محبوس ساخته بودند در آنجا ساخته شده بود؛ البته قندهارکهنه با خرابه‌های قهندز سنگی تماشایی خود نمونهٔ خوبی از این چینه‌های سنگی است. دکتر داوید وایت هاوس‌که در بهار سال ۱۹۷٤ میلادی به‌تحقیق باستان‌شناسی مقدماتی در محل قندهارکهنه پرداخت، به‌نگارنده یادآور شد‌که احتمال بودن این محلها در منطقه، نظیر محل کنونی سنگ حصار وجود دارد.

براساس تجزیه و تحلیل بالا، وقتی گردیزی، چاپ ناظم، ص ۱۱، چاپ حبیبی، ص ۱۳۹، می‌گوید‌که یعقوب‌بن لیث از سیستان به بست آمد و ازاینجا برای جنگ با زنبیل یا امیر محلی زمینداور به پنجوای وتگیناباد رفت، احتمالاً از نامی استفاده‌کرده‌که با آن آشنایی داشت و در روزگار او برای این محل بکار می‌رفت، و ضرورتاً همان نامی نیست‌که در اوایل عهد صفاری داشته.

ایل دیرك. این نام در متن ابن‌بابا یلدرك آمده‌که کاملاً احساس می‌گردد از دو جزء ایل «قلمرو، سرزمینی‌که امیری مستقل بر آن فرمان می‌راند» و تیرك/ دیرك «پایه، ستون» تشکیل یافته است (مقایسه کنید با Clauson, *An etymological dictionary*, 121 - 2, 543) در متن مانوی ترکی اویغوری متعلق به‌سدهٔ نهم میلادی تیرك لقبی است‌که از قرار معلوم به‌معنی «پشتیبان» [قلمرو] می‌باشد؛ مقایسه‌کنید با القاب عربی نظیر عمادالدوله و رکن‌الدوله و نیز الپ‌دیرك، از رؤسای قپچاق‌که در سال ۵۹۱ ق/ ۱۱۹۵ م به‌جند پیش تکش بن ایل ارسلان خوارزمشاه آمد (Barthold, *Turkestan down to the Mongol invasion*3, 343 (ترکستان نامه، ج ۲، ص ۷۱۹). اما درکتاب بیهقی، ص ۱، ٤، ۵۰، ۹ - ۵٦،

ترجمه، ص ۷۲، ۷٤، ۱۸ - ۱۱۷، ۷ - ۱۲۳ و در همه جا، نام برادر علی‌قریب که بی‌تردید همان ایل‌دیرك ابن‌بابا است همواره به‌صورت منگیتراك نوشته می‌شود (این نام در کتاب گردیزی، چاپ ناظم، ص ۹٦۰، چاپ حبیبی، ص ۱۹٦، نیز به همین صورت آمده). این نام را می‌توان به‌شکل منگودیرك «پشتیبان جاودانی» (بنگو /منگو «سرمدی، جاودان»، کلاوسون، همانجا، ص ۱ - ۳٥۰) نیز تفسیر و تأویل کرد، که جزء اول آن در اسماء خاص ترکی بوفور یافت می‌شود، مقایسه کنید با منگوتگین، منگوبرس، منگوتمور، منگوویش («J. Sauvaget, Noms et surnoms de Mamelouks», *JA* CCXXXVIII (1950) 56). اما پر کردن شکاف میان جزء دوم این دواسم در اثر ابن‌بابا و بیهقی -گردیزی ناسیسر می‌نماید.

کوشش حاجب‌علی‌القریب برای تقرب جستن به مسعود. به روایت شبانکاره‌ای در مجمع‌الانساب، ورق ۱۸٤a، علی که کمابیش از هوش و زیرکی برخوردار بود عاقبت در هرات به‌مسعود پیوست و هدایایی برای او آورد که از آن جمله بودند طوقی مروارید و صدهزار دینار نقد، اما به‌روایت ابن‌بابا در فصل یازدهم، این اقدام برای علی و دیگران که به‌محمد خیانت کرده بودند فایدهٔ درازمدت نداشت.

۱۱— **امیر یوسف‌بن سبکتگین.** یوسف، برادر کهتر محمود و بیشتر همسن‌وسال مسعود و محمد (این سه کودك با هم درس خوانده‌بودند، نگاه کنید به: (Bosworth, *The Ghaznavids,* 129) به‌هنگام جلوس محمد بر تخت شاهی به‌سمت سپاهسالاری گماشته شد (گردیزی، چاپ ناظم، ص ۹۳، چاپ حبیبی، ص ۱۹٤). اما به‌رغم، یا شاید به‌دلیل فرو گذاشتن محمد و پیوستن به‌مسعود، سلطان‌مسعود هرگز به‌او اعتماد نکرد، و اگر چند به‌نکبت تقریباً عاجل علی‌القریب و برادرش گرفتار نیامد، اما سلطان در سال ٤۲۲ ق/ ۱۰۳۱ م وی را که گمان خیانتش می‌رفت دستگیر ساخت، نگاه کنید به‌باسورث، همانجا، ص ۹٦، ۲۳۱. وی را در قلعهٔ سکاوند، در درهٔ لوگر نزدیك کابل بداشتند و او در سال بعد، یعنی سال ٤۲۳ ق/ ۱۰۳۲ م در همانجا درگذشت (بیهقی، ص ۲٥۲، ترجمه، ص ٤۰ - ۳۳۹). در این هنگام کینهٔ دیرینهٔ خویشان و غلامان سابق یوسف از مسعود سر باز کرد. از این رو بود که در اردوی سلجوقیان در خراسان، درست اندکی پیش از نبرد سرنوشت‌ساز دندانقان گریختگانی یافت می‌شدند که لشکریان سابق امیریوسف و دیگر امرای ترك مغضوب بودند، و سلیمان، پسر یوسف یکی از سردسته‌های گریختگان بود، و پسر علی‌قریب در توطئهٔ سال ٤۳۲ ق/ ۱ - ۱۰٤۰ م که محمد را برای دومین‌بار به‌تخت برنشاندند سرکردهٔ سپاهیان شورشی مسعود بود (نگاه کنید به‌بخش اول).

دستگیری و حبس سلطان‌محمد. به‌گفتهٔ بیهقی، ص ۱، ۷۰، ترجمه، ص ۷۱، ۱۳۷، علی‌قریب و برادرش در ابتدا سلطان‌محمد را پیش از آنکه مسعود او را به‌اقامتگاه دایمیش در قلعهٔ مندیش غور (در مورد این قلعه نگاه کنید به‌تقریظ فصل پانزدهم) انتقال دهد در دژ کوه تیز در تگیناآباد محبوس کرده بودند. نام درست این دژ تگیناآباد معلوم نیست. کوه تیز در چاپ سنگی کتاب بیهقی که در سال ۱۳۰۷ ق/ ۱۸۹۰ م در تهران صورت گرفت آمده و غنی و فیاض و سعید نفیسی نیز در چاپهای خود از آنجا اقتباس کرده‌اند، در صورتی که مورلی درچاپ Bibliotheca Indica که در سال ۱۸٦۲ میلادی در کلکته بعمل آمده این اسم را

کوه شیر خوانده است. چیزی که جالب است نمود ظاهری این اسم در **تاریخ سیستان**، ص ۲۰۷، به‌صورت کوهژ است که مرکز شورش صالح بن‌الحجر در الرخج بر ضد یعقوب‌بن لیث درسال ۲۵۳ ق/ ۸٦۷ م بود.

دستگیری علی‌قریب و همدستانش. درنامهٔ مسعود به‌برادرش که اندکی پیش ازانتقال محمد به‌مندیش به‌او رسید، سلطان به‌تعریض می‌گوید که «علی‌الحاجب که امیر را نشانده بود فرمودیم تا بداشتند» (بیهقی، ص ٧٦، ترجمه، ص ١٤٢). علی درگذشته درگفت‌وگوی باابونصرمشکان، رییس دیوان رسالت‌خودرا «امیرنشان»خوانده بود(همانجا، ص ٥٤، ترجمه، ص ١٢١).

دوره پادشاهی محمد. مدتی که ابن‌بابا برای پادشاهی‌محمد بدست می‌دهد خطاست؛ باید بجای ٤٢٢ که او ذکر می‌کند ٤٢١ بخوانیم (یعنی شوال ٤٢١ ق/ اکتبر ١٠٣٠ م) که مدت پادشاهی او شش ماه می‌شود و این مدتی است که بیهقی، گردیزی و جوزجانی نیز آن را تأیید می‌کنند، نگاه کنید به: Bosworth, *The Ghaznavids*, 228.

۱۲ــ **سفر جنگی دندانقان.** بیهقی‌گزارش عینی بسیار مفصلی از این آخرین سفرجنگی علیه سلجوقیان در خراسان دارد که ب. ن. زاخودر مقالهٔ خاصی دربارهٔ آن نوشت، نگاه کنید به‌باسورث، همانجا، ص ۲ - ۲۰۱. گزارش کوتاه ابن‌بابا در اساس با روایت بیهقی توافق دارد، با این فقرهٔ اضافی و بعیدکه می‌گوید امرای غزنوی در نظر داشتند برای نجات جانشان سلطان خود را تسلیم ترکمنان کنند.

حیله‌های جنگی ترکمنان پیش از درگیری نبرد. اشارهٔ ابن‌بابا به‌اینکه ترکمنان بر روی تپه‌های شنی به‌صف درآمده بودند، با اطلاعاتی که در گردیزی، چاپ ناظم، ص ۱۰۷، چاپ حبیبی، ص ۲۰۳، آمده تطبیق می‌کند؛ گردیزی می‌گوید که سواران ترکمن «بر رسم خویش بیاراستند، که ایشان حرب به‌کردوس کنند، همه کردوس کردوس* شدند.»

قول امرای سپاه که «اکنون وضع تو بکلی درهم ریخته است». ترجمهٔ این جمله از روی نسخهٔ خطی نوروزمانیه، ۳۲۹٦ است که عبارت انكٔ بمضيعة را دارد؛ اما نسخهٔ خطی تورهان‌ولیده در املای جزء دوم این عبارت اندکی اختلاف دارد که شاید چنین خوانده می‌شود: انكٔ لموضعة.

مقابلهٔ مسعود با آن دسته از امرا. نسخه خطی نوروزمانیه بجای «مقابله» کلمهٔ اندکی ضعیفتر «مقاتله» دارد.

حاجب‌علی‌بن دایه. نام کامل این امیر درگردیزی، چاپ ناظم، ص ۹۳، چاپ حبیبی، ص ١٩٤، ابوالحسن‌علی‌بن عبدالله، معروف به‌علی‌دایه آمده است. در ترکی عثمانی دای به‌معنی «خال» و دایه به‌معنی «زنی که به‌فرزند دیگری شیر می‌دهد، زن شیرده» است. Radloff, *Versuch eines Wörterbuch der Türk - dialecte* III, 815, 1605 - 6).
اگر بتوانیم این کلمهٔ ترکی جنوب غربی را به‌دورهٔ غزنوی ببریم (و بسیاری از غلامان نظامی

---

* کردوس، گلهٔ بزرگ از اسبان، دسته‌ای از سواران، **فرهنگ معین**، ج ۳، ص ۲۹۴۰. ذیل کردوس.

غزنویان می‌بایست از میان اقوام ترك زبان جنوب‌غربی، نظیر اغزها و قپچاقها استخدام شده باشند)، احتمالا اصطلاحی داریم که به‌معنی مهر و پیوستگی به‌خاندان حاکم غزنوی است، مانند پیوستگی علی قریب به‌این خاندان، نگاه کنید به‌تقریظ فصل نهم.

قلع و قمع امرای لشکر. به‌روایت گردیزی، چاپ ناظم، ص ۱۰۸، چاپ حبیبی، ص ۲۰۳، سه امیری که در اینجا از آنها نام رفته در یکی از قلاع هند زندانی شدند و در همانجا درگذشتند.

۱۳— فرستادن مسعود،مودود و احمدبن عبدالصمد را به‌بلخ و شورش سپاه درمعبر سند. برای شرح همهٔ این وقایع نگاه کنید به‌بخش اول؛ در مورد ایام وزارت وزیر، احمد [بن محمد] بن عبدالصمد نگاه کنید به‌بخش اول.

امیر نوشتگین بلخی. این نام که به‌عنوان نام غلامان نظامی ترك بوفور یافت می‌شود، ترکیبی غیرعادی از دو جزء فارسی و ترکی نیست (ریشهٔ اصلی تگین هر چه باشد، کلاوسون تصور می‌کرد به‌شالودهٔ غیر ترکی زبان تعلق داشت، نگاه کنید به:

An etymological dictionary of pre - thirteenth century Turkish, 483).

جزء اول نوش/ انوش فارسی و به‌معنی «نامیرا»، «زادهٔ پدر و مادری نامیرا» است، بنابراین نوشتگین/ انوشتگین، چیزی مانند «شاهزادهٔ نامیرا» است. ف. فوستی در *Iranisches Namenbuch* (ماربورگ، ۱۸۹۰)، ص ۱۸ شمار زیادی از کسانی را برمی‌شمارد که دارای این نام می‌باشند.

عزیمت شورشیان‌به سوی پیشاور. نسخه‌های خطی کتاب ابن‌بابا برای چیزی شبیه پیشاوور، برشور دارد که به‌دینور بی‌معنی متن بیهقی، ص ۳۳۱، ۶۹۰ را که گفته شده مسعود درآنجا بقتل آمد باید با آن اصلاح کرد.

۱٤— نبرد میان مودود و شورشیان. در این مورد نگاه کنید به‌بخش اول.

«حکم خدای تعالی [در مورد خائنان]». تردیدی نیست که ابن‌بابا یا منبع او در اینجا به‌آیات قرآنی در مورد قصاص می‌اندیشیدند، نظیر سورهٔ بقره- ۲، آیه‌های ۱۷۸/ ۱۷۳، «یا ایهاالذین آمنوا کتب علیکم‌القصاص فی‌القتلی...»، یا سورهٔ مائده- ۵، آیه‌های ۳۳/۳۷، «انما جزآواالذین یحاربون‌الله و رسوله و یسعون فی‌الارض فساداً ان یقتلوا اویصلبوا اوتقطع ایدیهم...».

۱۵— قلعهٔ مندیش. در منابع تاریخ غزنوی بارها از مندیش به‌عنوان قلعهٔ مهمی در بخش شرقی غور و اصلاً به‌عنوان مستقر محمدبن سوری، رییس غوری محلی که سبکتگین و محمود سیادت خود را بر وی تحمیل کردند یاد می‌شود، نگاه کنید به:

Nazim, *The life and times of Sultan Mahmud of Ghazna,* 70 - 2

جوزجانی در گزارش از خاستگاه و تاریخ اولیهٔ امرای شنسبانی غور، دودمان اخیر سلاطین غوری چندین بار به‌آن اشاره می‌کند. چنانکه در تقریظ بر فصل یازدهم گفته آمد، مندیش همان قلعه‌ای بود که محمد مخلوع را در سال ٤۲۱ ق/ ۱۰۳۰ م از تگینا‌آباد به‌آنجا انتقال دادند؛ و مندیش یکی از قلاعی بود که مسعود پیش از عزیمت به‌هند خزاینش را که در آنجا نهاده بود گرد آورد. اگر گفتهٔ ابن‌بابا که مندیش «بر سر راه بست» واقع است درست باشد،

در این صورت این قلعه می‌بایست درکوههای شرقی بست در جهت شمال‌غرب زمینداور و نزدیک مصب بخش علیای رود هیرمند قرار گرفته باشد.

۱۶ — **دو پادشاهی مستعجل مسعود (دوم) بن ابراهیم و علی‌بن‌مسعود.** دربارهٔ این رویدادها و نیز وزیر عبدالرزاق‌بن احمدبن حسن میمندی نگاه کنید به‌بخش اول.

۱۹ - ۱۷ - **پادشاهی عبدالرشید و غصب تاج و تخت از سوی طغرل.** دربارهٔ این رویداد نگاه کنید به‌بخش اول.

۱ - ۲۰ - **جلوس و پادشاهی فرخزاد.** دربارهٔ این وقایع نگاه کنید به ص‌ص ۶۱۰ و بعد.

۲۲ — **پادشاهی ابراهیم.** نگاه کنید به ص‌ص ۶۷۰ و بعد.

۲۳ — **پادشاهی مسعود (سوم) بن ابراهیم.** نگاه کنید به ص‌ص ۱۰۳ و بعد.

ضمیمهٔ ب

فهرست اسامی پادشاهان غزنوی در غزنه و هند

۳۶۶-۵۸۲ ق/۹۹۷-۱۱۸۶ م

توجه. این فهرست، اسامی پادشاهان غزنوی حاکم در غزنه (۳۵۱-۴۹۲ ق/ ۹۶۳-۱۰۹۹ م) که در تاریخ غزنویان[1]، ص ۲۷۳ آمده و فهرست سلسله‌های اسلامی[2]، ص ۶۸ - ۹ م را توسعه داده و در یکی دو مورد اصلاح می‌کند.

۱— ابومنصور سبکتگین بن قرابجکم، حاکم در غزنه و هند از سوی سامانیان ۲۷ شعبان ۳۶۶ ق/ ۲۰ آوریل ۹۷۷ م.

۲— اسماعیل، حاکم در غزنه و هند، شعبان ۳۸۷ ق/ اوت ۹۹۷.

۳— ابوالقاسم محمود، حاکم و سپس پادشاه مستقل در غزنه و هند، ربیع‌الاول ۳۸۸ ق/ ۹۹۸ م.

۴— ابواحمد محمد (پادشاهی اول)، سلطان در غزنه و هند، اواخر ربیع‌الثانی ۴۲۱ ق/ آغاز مه ۱۰۳۰ م.

۵— ابوسعید مسعود اول، سلطان در غزنه و هند، شعبان ۴۲۱ ق/ اوت ۱۰۳۰ م.

۶— ابواحمد محمد (پادشاهی دوم)، سلطان در هند، ۱۳ ربیع‌الثانی ۴۳۲ ق/ ۲۱ - ۲۰ دسامبر ۱۰۴۰.

۷— ابوالفتح مودود، سلطان در غزنه و هند، ۲۳ شعبان ۴۳۲ ق/ ۲۸ آوریل ۱۰۴۱ م.

۸— مسعود دوم، سلطان در غزنه و هند، ربع سوم سال ۴۴۰ ق/ زمستان سال ۹ - ۱۰۴۸ م؟

۹— ابوالحسن علی، سلطان در غزنه و هند، ربع سوم سال ۴۴۰ ق/ زمستان سال ۹ - ۱۰۴۸؟

۱۰— ابومنصور عبدالرشید، سلطان در غزنه و هند، اواخر سال ۴۴۰ ق/ بهار ۹ - ۱۰۴۸؟
[غصب تاج و تخت غزنه از سوی طغرل کافر نعمت، پایان شعبان ۴۴۳ ق/ آغاز ژانویهٔ سال ۱۰۵۲ م؟]

۱۱— ابوشجاع فرخزاد، سلطان در غزنه و هند، ۹ ذی‌القعدهٔ ۴۴۳ ق/ ۱۳ مارس ۱۰۵۲ م.

۱۲— ابوالمظفر ابراهیم، سلطان در غزنه و هند، ۱۹ صفر ۴۵۱ ق/ ۶ آوریل ۱۰۵۹ م.

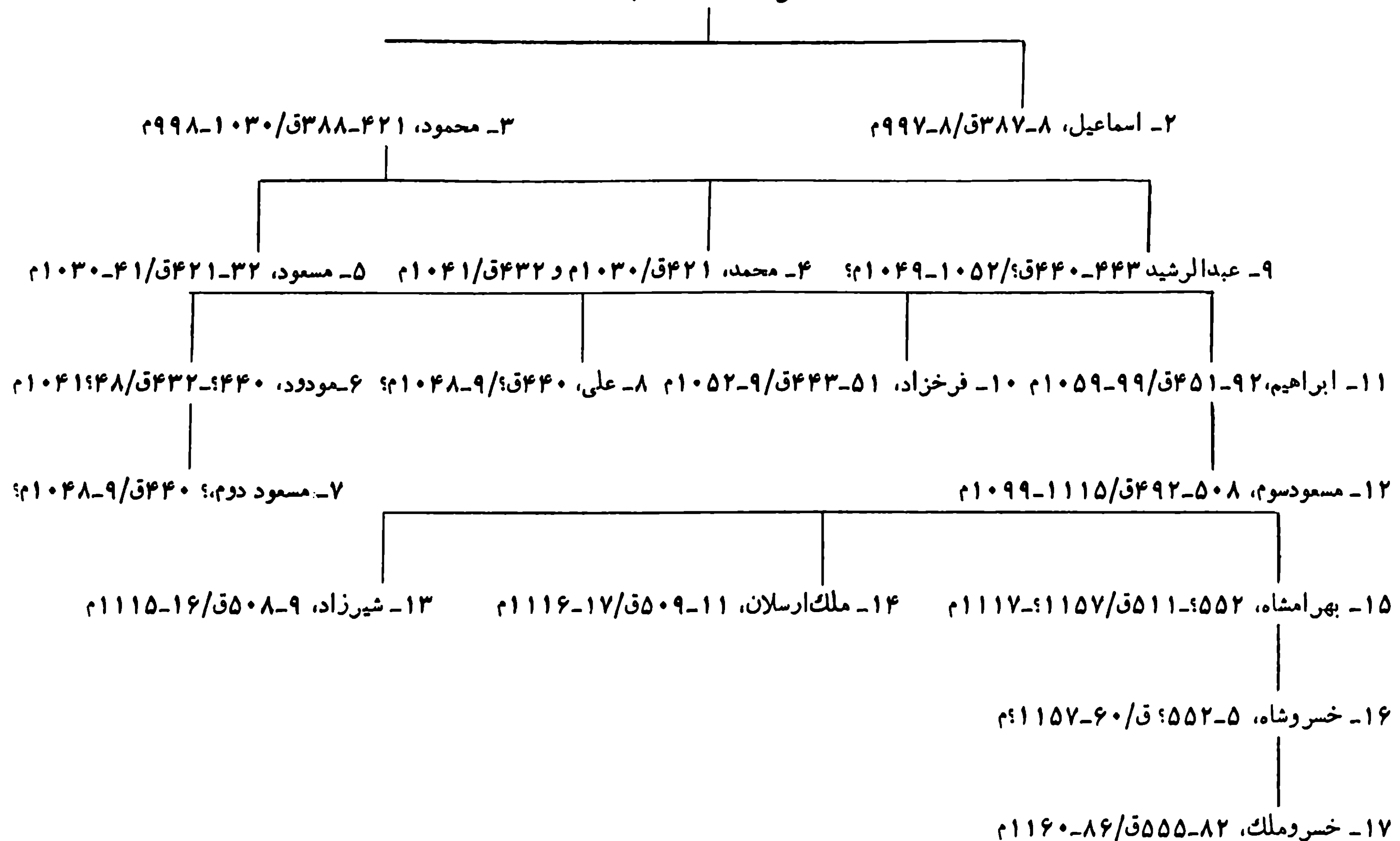
۱۳— ابوسعد مسعود سوم، سلطان در غزنه و هند، شوال ۴۹۲ ق/ اوت ۱۰۹۹ م یا اندکی بعد.

۱۴— شیرزاد، سلطان در غزنه و هند، شوال ۵۰۸ ق/ مارس ۱۱۱۵ م.

---

1. *The Ghaznavids, Their empire in Afghanistan and eastern Iran* 994 - 1040, 307.
2. *The Islamic dynasties, a chronological and genealogical handbook,* 181.

۱۵— ابوالملوک ملک‌ارسلان، سلطان در غزنه و هند، ۶ شوال ۵۰۹ ق/ ۲۲ فوریهٔ ۱۱۱۶ م.
۱۶— ابوالمظفر بهرامشاه، سلطان در غزنه و هند، قبول سیادت سلجوقیان، اوایل تابستان ۵۱۱ ق/ تابستان ۱۱۱۷ م.
۱۷— خسروشاه، سلطان در غزنه و هند و سپس تنها در هند، اوایل ۵۲۲ ق/ بهار ۱۱۵۷ م؟
۱۸— ابوالمظفر خسروملک، سلطان در هند، رجب ۵۵۵ ق/ ژوئیهٔ ۱۱۶۰ م [پیروزی غوریان ۵۸۲ ق/ ۱۱۸۶ م].



شجرةالنسب سلاطین غزنوی
۱ـ سبکتگین ، ۸۷ـ۳۶۶ق/ ۹۷ـ۹۷۷م
۲ـ اسماعیل، ۸ـ۳۸۷ق/۸ـ۹۹۷م
۳ـ محمود، ۴۲۱ـ۳۸۸ق/۱۰۳۰ـ۹۹۸م
۹ـ عبدالرشید ۴۴۳ـ۴۴۰ق؟/۱۰۵۲ـ۱۰۴۹م؟
۴ـ محمد، ۴۲۱ق/۱۰۳۰م و ۴۳۲ق/۱۰۴۱م
۵ـ مسعود، ۳۲ـ۴۲۱ق/۴۱ـ۱۰۳۰م
۱۱ـ ابراهیم، ۹۲ـ۴۵۱ق/۹۹ـ۱۰۵۹م
۱۰ـ فرخزاد، ۵۱ـ۴۴۳ق/۹ـ۱۰۵۲م
۸ـ علی، ۴۴۰ق؟/۹ـ۱۰۴۸م؟
۶ـ مودود، ۴۴۰؟ـ۴۳۲ق/۴۸؟ـ۱۰۴۱م
۱۲ـ مسعودسوم، ۵۰۸ـ۴۹۲ق/۱۱۱۵ـ۱۰۹۹م
۷ـ مسعود دوم، ؟ ۴۴۰ق/۹ـ۱۰۴۸م؟
۱۵ـ بهرامشاه، ۵۵۲؟ـ۵۱۱ق/۱۱۵۷؟ـ۱۱۱۷م
۱۴ـ ملك‌ارسلان، ۱۱ـ۵۰۹ق/۱۷ـ۱۱۱۶م
۱۳ـ شیرزاد، ۹ـ۵۰۸ق/۱۶ـ۱۱۱۵م
۱۶ـ خسروشاه، ۵ـ۵۵۲؟ ق/۶۰ـ۱۱۵۷؟م
۱۷ـ خسروملك، ۸۲ـ۵۵۵ق/۸۶ـ۱۱۶۰م

کتاب‌شناسی

کتب اصلی که به آنها مراجعه شده

منابع اصلی:

ابن اثیر، عزالدین، الکامل فی التاریخ، چاپ ک. ی. تورنبرگ، با نام:
Chronicon quod perfectissimum inscribitur, 14 vols. (Leiden, 1851 - 76)
چاپ بیروت، ۱۳ جلد (۷ - ۱۳۷۵ ق/ ۷ - ۱۹٦۵ م).

ابن بابا، کتاب رأس مال الندیم، ویرایش محمدصالح بدوی، رسالهٔ دکتری فلسفه، چاپ نشده، ۲ جلد (منچستر، ۱۹۷۵).

ابن فندق، نگاه کنید به بیهقی/ علی بن زید.

باخرزی، ابوالحسن، دمیة القصر و عصرة اهل العصر، چاپ ناتمام محمد راغب الطباخ (حلب ۱۳٤۹ ق/ ۱۹۳۰ م)؛ چاپ کامل عبدالفتاح محمدالحلو، ۲ جلد (قاهره، ۱۳۸۸ ق/ ۱۹٦۸ م).

بیهقی، ابوالفضل، تاریخ مسعودی، چاپ قاسم غنی و علی اکبر فیاض (تهران، ۱۳۲٤ ش/ ۱۹٤۵ م)؛ چاپ سعید نفیسی، ۳ جلد (تهران، ۳۲ - ۱۳۱۹ ش/ ۵۳ - ۱۹٤۰ م)؛ ترجمهٔ روسی آ.ک. آرند،
Istorya Mas'uda (1030 - 1041), 2nd. edn. (Moscow, 1969).

بیهقی، علی بن زید (معروف به ابن فندق)، تاریخ بیهق، چاپ احمد بهمنیار (تهران، ۱۳۱۷ ق/ ۱۹۳۸ م).

بنداری، الفتح بن علی، زبدة النصره و نخبة العصره، چاپ م. ت. هوتسمادر
Recueil de textes relatifs à l'histoire des Seljoucides, II (Leiden, 1889).

جوزجانی، منهاج الدین، طبقات ناصری، چاپ حبیبی، چاپ دوم، ۲ جلد (کابل ۳ - ۱۳٤۲ ش/ ۷ - ۱۹٦۵ م)؛ ترجمهٔ انگلیسی هـ. ج. راورتی، ۲ جلد (لندن، ۹۹ - ۱۸۸۱).

حسینی، صدرالدین، اخبار دولة السلجوقیه، چاپ محمد اقبال (لاهور ۱۹۳۳ م).

حمدالله مستوفی قزوینی، تاریخ گزیده، چاپ عبدالحسین نوائی (تهران، ۱۳۳۹ ش/ ۱۹٦۰ م).

خواندمیر، غیاث الدین، دستورالوزراء، چاپ سعید نفیسی (تهران، ۱۳۱۷ ش/ ۱۹۳۸ م).

دولتشاه سمرقندی، تذکرة الشعراء، چاپ محمد عباسی (تهران، ۱۳۳۷ ش/۱۹۵۸ م).

راوندی، محمدبن علی، راحةالصدور و آیةالسرور، چاپ محمد اقبال، سلسله انتشارات اوقاف گیب، مجموعهٔ جدید، ۲ (لندن، ۱۹۲۱ م).
رونی، ابوالفرج، دیوان، چاپ ک. ی. چایکین (تهران، ۵ - ۱۳۰۴ ش/ ٦ - ۱۹۲۵ م)؛ چاپ محمودمهدوی دامغانی (مشهد، ۱۳۴۷ ق/ ۱۹٦۸ م).
سمعانی، عبدالکریم،کتاب الانساب، چاپ نسخهٔ عین به‌اهتمام د. س. مارگلیوث، انتشارات اوقاف‌گیب، ۲۰ (لندن، ۱۹۱۳)، چاپ ناتمام، به‌اهتمام عبدالرحمن‌بن یحیی الیمانی و محمد عبدالمعیدخان (حیدرآباد، ٦ - ۱۳۸۲ ق/ ٦ - ۱۹٦۲).
سنائی غزنوی، حکیم، دیوان، چاپ مدرس رضوی (تهران، ۱۳۴۱ ش/ ۱۹٦۲ م).
سیدحسن غزنوی، دیوان، چاپ رضوی (تهران، ۱۳۲۸ ش/ ۱۹۴۹ م).
شبانکاره‌ای، محمد، مجمع‌الانساب فی‌التواریخ، نسخهٔ خطی‌فارسی،استانبول، ینی کامی ۹۰۹.
عثمان مختاری، دیوان، چاپ جلال‌الدین همائی (تهران، ۱۳۴۱ ق/ ۱۹٦۲ م).
عقیلی، سیف‌الدین فضلی، آثارالوزراء، نسخهٔ خطی فارسی اندیاافیس ۱۰٦۹ (اته ۱٦۲۱)؛ چاپ ارموی (تهران، ۱۳۳۷ ش/ ۱۹۵۹ م).
عنصری بلخی، دیوان، چاپ یحیی قریب (تهران، ۱۳۲۳ ش/ ۱۹۴۴ م).
عوفی، سدیدالدین محمد، جوامع الحکایات و لوامع‌الروایات، چاپ ناقص نسخهٔ عین، به‌اهتمام محمد رمضانی (تهران، ۱۳۳۵ ش/ ۱۹۵۹ م)؛ تجزیه و تحلیل از:
Muhammad Nizámu'd-Din, *Introdution to the Jawamiu'L-Hikayat... of Muhammad al-'Awfi,* Gibb Memorial Series, N. S. VIII (London, 1929).
لباب‌الالباب، چاپ سعید نفیسی (تهران، ۱۳۳۵ ش/ ۱۹۵٦ م).
فخر مدبر مبارکشاه، آداب‌الحرب والشجاعه یا آداب‌الملوك وکفایةالمملوك، نسخه خطی اندیاافیس ٦۴۷ (اته ۲۷٦۷)؛ چاپ احمد سهیلی خوانساری (تهران، ۱۳۴٦ ش/- ۱۹٦۷ م)؛ ترجمهٔ انگلیسی حکایات مربوط به غزنویان از:
Miss. I. M. Shafi, «Fresh light on the Ghaznavids», *IC* XII (1938) 189-234.
فرخی سیستانی، دیوان، چاپ علی عبدالرسولی (تهران، ۱۳۱۱ ش/ ۱۹۳۲).
فرشته، محمدبن هندوشاه، گلشن ابراهیمی یا تاریخ فرشته، نسخه خطی منچستر، لیندسیانا، فارسی، ترجمهٔ مختصر انگلیسی، به‌اهتمام.
J. Briggs, *History of the rise of Mahomedan power in India till the year A.D.* 1612, I (repr. Calcutta, 1966).
قلقشندی، شهاب‌الدین، صبح‌الاعشی فی صناعةالانشاء، چاپ محمدعبدالرسول ابراهیم، ۱۴ جلد (قاهره، ۸ - ۱۳۳۱ ق/ ۲۰ - ۱۹۱۳ م).
کرمانی، ناصرالدین منشی، نسائم‌الاسحار من لطائم‌الاخبار، چاپ جلال‌الدین‌حسینی، ارموی محدث، (تهران، ۱۳۳۸ ش/ ۱۹۵۹ م).
گردیزی، عبدالحی، کتاب زین‌الاخبار، چاپ محمد ناظم (برلین، ۱۹۲۸ م)؛ چاپ عبدالحی حبیبی (تهران، ۱۳۴۷ ش/ ۱۹٦۸ م).
مجهول‌المؤلف، تاریخ سیستان، چاپ ملک‌الشعراءبهار (تهران، ۱۳۱۴ ش/

۱۹۳۰ م).

مجهول‌المؤلف، حدودالعالم، ترجمهٔ انگلیسی و. مینورسکی با نام:
«*The regions of the*», *a Persian geography* 372 *A. H.* - 982 *A. D.*, Gibb Memorial Series, N. S. XI (London, 1937).

مجهول‌المؤلف، مجمل التواریخ والقصص، چاپ ملک‌الشعراءبهار (تهران، ۱۳۱۸ ش/ ۱۹۳۹).

مروزی، شرف‌الزمان، طبایع‌الحیوان، چاپ ناقص و ترجمهٔ انگلیسی و. مینورسکی، با نام:
Sharaf al - Zaman Tahir Marvazi on China, the Turks and India (London, 1942).

مسعودسعد سلمان، دیوان، چاپ رشیدیاسمی (تهران، ۱۳۱۹ ش/ ۱۹٤۰ م).

منوچهری دامغانی، دیوان و ترجمهٔ فرانسوی آ. د. بیبرشتاین کازیمیرسکی، با نام:
Menoutchehri, poète persan du II^iéme Siécle de notre ère (du 5^iéme de l'hégire) (Paris, 1886);

چاپ محمد دبیرسیاقی (تهران، ۱۳۳۸ ش/ ۱۹۵۹).

میرخواند، محمد، روضة‌الصفا فی سیرة‌الانبیاء والملوك والخلفاء؛ بخش مربوط به غزنویان و ترجمهٔ لاتین از:
F. Wilken, *Historia Gasnevidarum persice et latine* (Berlin, 1832);

بخش مربوط به‌غوریان و ترجمهٔ فرانسوی آن از:
Ch. Defrémery, «Histoire des Sultans Ghourides. Extraite de l'Histoire universelle de Mirkhond, traduite et accompaganèe de notes», *JA*, Ser 4, vol. II (July - Dec. 1843) 176 - 200, vol. III (Jan. - June 1844) 258 - 91.

نظام‌الملک، سیاست‌نامه، چاپ هیوبرت دارك (تهران، ۱۳٤۰ ش/ ۱۹٦۲ م)؛ ترجمهٔ انگلیسی، همان، با نام:
The book of government or rules for kings (London, 1960).

نظامی عروضی سمرقندی، چهار مقاله، چاپ میرزامحمد قزوینی، انتشارات اوقاف‌گیب، ۱/ ۱۱ (لندن، ۱۹۱۰)، ترجمهٔ تجدید نظر شدهٔ انگلیسی از ادوارد. ج. براون، ۲/ ۱۱ (لندن، ۱۹۲۱).

یاقوت‌الحموی، ارشادالادیب لمعرفة‌الادیب، چاپ مارگلیوث، انتشارات اوقاف‌گیب، ٦/ ۱ - ۷، ۷ جلد (لندن، ۲٦ - ۱۹۰۷).

معجم‌البلدان، ٥ جلد (بیروت، ٦ - ۱۳۷٤ ق/ ۷ - ۱۹۵۵ م).

منابع جنبی و فرعی:

محمدرضا، ریاض الالواح، مشتمل بر کتیبه‌های قبور و ابنیهٔ غزنه (کابل، ۱۳٤٦ ش/ ۱۹٦۷ م).

Arberry, A. J. *Clhassical Persian Literature* (London 1958)

Barthold, W. *Turkestan down to the Mongol invasion,* 3rd edn. C. E. Bosworth, Gibb Memorial Series, N. S. V (London, 1968)

Bombaci, A. *The Küfic inscription in Persian verses in the court of the royal palace of Mas'ud III at Ghazni*, Instituto Italiano per il Medio ed Estremo Oriente, Centro Studi e Scavi Archeologici in Asia, Reports and Memoirs, v (Rome, 1966)

Bosworth, C. E. «Ghaznavid military organisation» *Der Islam* XXXVI (1960) 37 - 77

— «The early Islamic history of Ghur», *CAJ* VI (1961) 116 - 33

— «The imperial policy of the early Ghaznavids», *Islamic Studies, Journal of the Central Institute of Islamic Research, Karachi* 1/3 (Sept. 1962) 49 - 82

— «The titulature of the early Ghaznavids», *Oriens* XV (1962) 210 - 33

— «Early sources for the history of the first four Ghaznavid sultans (977 - 1041)», *IQ* VII (1963) 3 - 22

— *The Ghaznavids, their empire in Afghanistan and eastern Iran 994 - 1940*, 1st edn. (Edinburgh, 1963) 2nd edn (Beirut, 1973)

— «Notes on the pre - Ghaznavid history of eastern Afghanistan», *IQ* IX (1965) 12 - 24

— *The Islamic dynasties: a chronological and genealogical handbook*, Islamic Surveys 5 (Edinburgh, 1967)

— «The early Ghaznavids» in *Cambridge history of Iran. IV. From the Arab invasion to the Saljuqs*,ed. R. N. Frye (Cambridge, 1975) 162 - 97

— «The plitical and dynastic history of the Iranian world (A. D. 1000 - 1217)» in ibid., V, *The Saljuq and Mongol Period*, ed. J. A. Boyle (Cambridge, 1968) 1 - 202

Browne, E.G. *A literary history of Persia*, 4 vols. (London and Cambridge,1902-24)

Clauson, Sir Gerard, *An etymological dictionary of pre - thirteeth century Turkish* (Oxford, 1972)

Elliot, Sir H. M., and Dowson, J. *The history of India as told by its own historians*, 6 vols. (London, 1867 - 77)

Flury, S. «Le décor épigraphique des monuments de Ghazna», *Syria* VI (1925) 61 - 90

Ganguly, D. C. «The historical value of Diwan-i Salmán», *IC* XVI (1942)423-8

Gardin, J. C. *Lashkari Bazar, une residence royale ghaznévide. II. Les trouvailes. Céramiques et monnaies de Lashkari Bazar et de Bust*, Mémoires de la Délégation Archéologique Française en Afghanistan, XVIII (Paris, 1963)

Gelpke, R. *Sultan Mas'ud I. von Gazna. Die drei ersten Jahre seiner Herrschaft (421/1030 - 424/1033)* (Munich, 1957)

Haig, Sir Thomas W., ed. *The Cambridge history of India. III. Turks and Afghans* (Cambridge, 1928)

Hennequin, G. «Grandes monnaies samanides et ghaznavides de l'Hindu Kush 331 - 421 A. H., etude numismatique et historique», *Annales islamo-*

logiques IX (Cairo, 1970) 127 - 77.

Hodivala, S. H. *Studies in Indo - Muslim history: a critical commentary on Elliot and Dowson's «History of India as told by its own historians.»* I (Bombay, 1939)

Husain, Iqbal. *The early Persain poets of India (A. H. 421 - 670)* (Patna, 1939)

Kafesoglu, I. *Sultan Meliksah devrinde Büyük Selcuklu imparatorlugu* (Istanbul, 1953)

Khan, Gulam Mustafa, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», IC, XIII (1949) 62 - 91, 199 - 235 (also published as a separate monograph)

Köprülü, M. F. «Kay kabilesi hakkinda yeni notlar», *Belleten* VIII (1944) 421-52.

Lane Poole, R. S. *Catalogue of oriental coins in the British Museum* 8 vols. (London, 1875 - 83)

— *Additions to the Oriental Collection* 1876 - 88, 2 vols (London, 1889 - 90)

— *The Mohammadan dynasties, chronological and genealogicla tables with historical introductions* (London. 1894)

Le Strange, G. *The lands of the Eastern Caliphate* (Cambridge, 1905)

Majumdar, R. C., *et alii*, eds. *The history and Culture of the Indian people. V. The struggle for empire,* 2nd edn. (Bombay, 1966)

Maricq, A., and Wiet, G. *Le minaret de Djam. La découvert de la capitale des sultans ghorides (XIIe - XIIIe siécles),* Memoires de la Délégation Archéologique Française en Afghanistan, XVI (Paris, 1959)

Marquart, J. *Eransahr nach der Geographie des Ps. Moses Xorenac'i* in *AGGW, N.F.* III/2 (Berlin, 1901)

Mercil, Erdogan. «Sebüktegin'in Pend-nâmesi (Fraşçametin ve türkçe tercümesi)», *Islam Tetkikleri Enstitüsü Dergisi* VI/1 - 2 (Istanbul, 1975) 203 - 33

Nazim, M. *The life and times of Sultan Mahmud of Ghazna* (Cambridge, 1931)

— «The Pand - Namah of Subuktigin», *JRAS* (1933) 605 - 28

Pritsak, O. «Die Karachaniden», *Der Islam* XXXI (1953 - 4) 17 - 68 (Turkish version in *Islam Ansiklopedisi,* art. «Karahanlilar»)

[Qazwini], Mirza Muhammad. «Mas'ud - i Sa'd-i-Salmán» *JRAS* (1905) 693 - 740, (1906) 11 - 51

Radloff, W. *Versuch eines Wörterbuches der Türk - Dialecte,* 4 vols. (St Petersburg, 1893 - 1911)

Ray, H.C. *The dynastic histovy of northern India (early mediaeval period),* 2 vols. (Calcutta, 1931 - 6)

Rodgers,C.J. *Catalogue of the coins in Government Museum, Lahore* (Calcutta,1891)

— *Catalogue of the coins collected by Chas. J. Rodgers and purchased by the Government of the Panjab. Part II. Miscellaneous Muhammadan coins* (Calcutta, 1894)

— *Catalogue of coins in the Indian Museum* (Calcutta, 1896)

Rypka, J., *et alii. History of Iranian literature* (Dordrecht, 1968)
Sourdel, D. *Inventaire des monnaies musulmanes anciennes de Musée de Cabuol* (Damascus, 1953)
— «Un trésor de dinars gaznawides et salguqides découvert en Afghanistan» *BEtO,* XVIII (1963 - 4) 197 - 219
Sourdel - Thomine, J., «Stèles arabes de Bust (Afghanistan)» *Arabica* III (1956) 285 - 306
Spular, B. *Iran in früh - islamischer Zeit* (Wiesbaden, 1952)
Stern, S. M. «A manuscript from the library of the Ghaznawid Amir'Abd al-Rashid» in *Paintings from Islamic lands,* ed R. Pinder - Wilson (Oxford, 1969)
Thomas, E. «On the coins of the Kings of Ghazni», *JRAS,* IX (1848) 267-386
Zambaur, E. von. «Contributions á la numismatique orientale», *WNZ,* XXXVI (1904) 43 - 122, XXXVII (1905) 113 - 98
— *Manuel de généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam* (Hanover, 1927)

علامت اختصاری نشریات

AGGW, Abhandlungen der Kōniglichen Gesellschaft der Wissenschaften zu Göttingen, Phil. Hist. Kl. (Berlin)
AO, Acta Orientalia (Leiden, Copenhagen)
BEtO, Bulletin des Etudes Orientales (Damascus)
CAJ, Central Asiatic Journal (The Hague - Wiesbaden)
EI[1], *Encyclopaedia of Islam,* 1st edn. (Leiden - London)
EI[2], *Encyclopaedia of Islam,* 2st edn. (Leiden - London)
IC, Islamic Culture (Hyderabad)
IQ, Islamic Quarterly (London)
JA, Journal Asiatique (Paris)
JAOS, Journal of the American Oriental Society (New Haven, Conn)
JASB, Journal of the Asiatic Society of Bengal (Calcutta)
JNES, Journal of Near Eastern Studies (Chicago)
JRAS, Journal of The Royal Asiatic Society (London)
MW, Muslim World (Hartfold, conn.)
SI, Studia Islamica (Paris)
WNZ, Wiener Numismatische Zeitung (Vienna)
WZKM, Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes (Vienna)
ZDMG, Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft (Leipzig, Berlin, Wiesbaden)

فهرست عام

فهرست راهنما



بها: ۱۰۵۰۰۰ ریال

ISBN 978-964-00-0301-5
شابک: ۹۷۸_۹۶۴_۰۰_۰۳۰۱_۵